بعون خالق انس و جان شافی امراض ابدان انسان
نسخهٔ نادر و تحفهٔ بدیع از اطباء باکمال مستند در مفردات و مرکبات طبیه بلغت هر طائفه با شرح اسامی
اختیارات بدیعی
تالیف بقراط زمان جالینوس دوران حکیم علی بن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی زین العطار
در مطبع منشی نولکشور به حسن انطباع مزین و مقبول جهانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ابداء حمد بیحد و اعداد سپاس بیقیاس مبدعی را که آثار کمال ابداع او بر هر ورقی از اوراق شجر اشجار سمت
وضوح یافته است و بر هر ثمری از اثمار و زهری از ازهار انوار ایجاد او تافته هر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر
دفتریست معرفت کردگار * بی امر کن فکان او هیچ نباتی از دریچه وجود لب بشگوفه خنده نشو و نما نمی گشاید
یا بحکم فرمان روائی او سلطان صرصر دی برگ گل از هیچ نهال نمی رباید تا سحاب قدرتش آبیاری بستان و زنگ
نکرد نقصور نگارخانه آفرینش بر صفحات اوراق ظاهر نگشت و تا خورشید حکمتش گلگونه الوان بر چهره نبات
و حیوانات نکشید نوعروس اشکال و الوان بر منصه ظهور جلوه ننمود شعر ففی کل شیء له آیة * تدل علی انه واحد و
فراوان صلوات بی پایان حضرت خواجه را که غرض از تکوین موجودات وجود مبارک او بود و موجب آفرینش
طفیل وجود او علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها چنانچه پیغمبر باید و فیا ایها الرحم
منه شفاعة صلوا علیه و سلموا تسلیما اما بعد بر ارباب حکمت و اصحاب فطنت مخفی و مستور نماند که هیچ
چیز از انواع مخلوقات و اصناف موجودات از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چیز را چنانچه منفعت
وجودی هست ضرری نیز هست و بر عین معرفت او و یه تمامها بتفصیله از خالق

هیچکس ظاهر نگشته و خود در گنجینهٔ اختراع و ابداع خالق که راه تواند یافت الا البعض را که کماهی مزاج و خاصیت
و منفعت و مضرت آن روی از تتق خفا و حجاب ستر نموده بالهام الله تعالی یا اعلام تقدس بوده و نیز بسی کس
از علما در معرفت ادویه بحسب تجربه خود خلافی کرده و بحث دشمنی از یکدیگر جدا نهاده اند و چون بنده کمترین
علی ابن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی ابن العطار درین قسم بحسب المقدور والامکان تتبعی
نموده در تاریخ سبعین و سبعمائه خواست تا قول اصح و تجربه ارجح باز نماید تا جماعتی که نائرهٔ اشتیاق این علم مشتعل
داشته باشند بزلال معرفت این کتاب تسکین آتش نزاع و التباع کنند و تبر بدقی مدید هست تا مجموع همت
مصروف و عنان نهمت معطوف آن بوده که بوسیلتی خویشتن را از تنبیه بداختری بسرحد شهرستان نیکبختی مشتری
طالعی رساند و دیدهٔ بخت گران خواب خود را از نومة الغافلین بیدار گرداند و این معنی بی آنکه تشبث بذیل
اشفاق و مرحمت و توسل بآستان الطاف و موهبت صاحبقرانی کند که خاک درگاه او کیمیای مس هنر و هوای
بارگاه او حیوة بخش سرهای خبر تواند بود نمی تواند بود چه آنچه عقل دوربین و فهم دوراندیش در عرصهٔ امکان فضای
دوران گردید بغیر از آستان آسمان رفعت و حضرت جنت خضرت بلقیس نشین و زبان ملکه تخت
نشین سلطان نشان و سلطان خواتین جهان که آنکه در مهد جلالش وهم را نابود دست و آنکه بر سر عفافش
باد را نابوده راه * با وجود دوربانی عفت او آفتاب * کی تواند کرد اندر سایهٔ چترش نگاه * زهرهٔ زهرای دولت
اختر برج شرف شمسهٔ گردون عفت سایهٔ لطف اله عصمة الدنیا والدین بدیع الجمال خلد الله تعالی ایام
سلطنتها و ابد بآثار سعدتها بدست نیاورده و قانون کلی سعادت خویش و ذخیرهٔ اغراض دولت خود
بجز از نظر کیمیا خاصیت این صاحب قران که خاک درگاه او شفاء انواع حوادث و نسخ اسباب کامرانی
و دافع علامات بی طالعی و منهاج طرق اقبال و جامع متفرقات جلالست نتوانست ساخت و امیدوار
است که بیمن عنایتش ملحوظ گشته بر ارباب بصیرت و اصحاب حکمت مبارک باشد و الله الموفق والمعین

این کتاب مشتمل بر دو مقاله است مقالهٔ اول در ادویهٔ مفرده و اسامی بلغت هر طایفه و ابدال و اصلاح
و منفعت و مضرت آن مقالهٔ دوم در مرکبات مستعمل و این کتاب را اختیارات بدیعی نام نهاد فصل باید
دانست که ادویه یا نباتی یا حیوانی یا معدنی بود اما نباتی مستعمل از روی بزر بود یا اوراق یا قضبان یا
ازهار یا عصاره یا اثمار یا صموغ یا اصول یا لحاها یا چنان بود که جمله وی مستعمل بود اگر مستعمل
از نبات اوراق بود همچو ساذج و بادیون و تانبول و امثال آن واجب بود که وقتی گیرند که حجم

تمام شده باشد و بغایت خود رسیده بود پیش از تغیر لون و اگر بذر بود مانند انیسون و کرویا و کمون و امثال آن
باید که وقتی گیرند که در نضج مستحکم شده باشد و فقاحه چیده و مائیة از وی متغیر شده باشد و اگر اصول بود مانند عاقرقرحا و جنطیانا
و همچنین امثال آن وقتی گیرند که اوراق آن افتادن گیرد و اگر از بار بود مانند بنفشه و نرگس و اقحوان و امثال
آن بعد از نضج تمام پیش از تبدل گیرند و اگر قضبان بود همچو زرنب و اسطوخودوس و حاشا و امثال آن بعد از
ادراک تمام پیش از ذبول باید گرفت و اگر ثمار بود مانند قاقله و قرنفل و بلادر و امثال آن بعد از ادراک تمام پیش
از ذبول و استعداد سقوط باید گرفت و اگر جمله وی مستعمل بود همچو اذخر و قنطوریون و قیصوم و امثال آن پیش
از تبدل و بعد از ادراک تخم گیرند اگر تخم آور بود و بهر ادویه که در اصول تشنج و در قضبان ذبول کمتر بود و در بذور
امتلا و سمن و در فواکه انشقاق و رزانت بیشتر بود بهتر و نیکوتر بود و گرفتن ادویه نباتی در هوای صافی اولی‌تر بود
از آنکه در هوای متعفن یا نزدیک بهوای تر و بری از نباتات قوی‌تر از بستانی بود و نباتات بستانی اقوی بود از بری
از نباتات که در لون خود اصبغ بود و بطعم اظهر و رایحه وی اذکی بود در باب خود اقوی بود و اکثر قوت حشایش
بعد از دو سال سه سال ضعیف شود اما وقت گرفتن صموغ همچون بارزد و اشق و جاوشیر و حلتیت و مانند آن
بعد از انعقاد پیش از غایت جفاف گیرند و بیشتر صموغ را قوت بعد از سه سال ضعیف شود خاصه فرفیون اما
گرفتن لحاء چون شیطرج و ماهیزهره و بلیلج و امثال آن وقت رسیدن شجره وی پیش از نقصان گیرند و گرفتن
عصارات مثل اقاقیا و افیون و حضض و مانند آن بعد از رسیدن نبات وی گیرند اما آنچه اقوی بود از طبقه
مدت بقای وی بیشتر بود اما وقتی که یکی از آن تازه و قوی بیابند اولی آن بود که ضعیف همین نوع را بجای
وی خرج کنند و اگر نیابند آنگاه وی را بدل کنند اما حیوانی مانند قرون و مرارات و اکباد واجب آن بود که از
حیوانات جوان گیرند و در زمان ربیع و از اصح المزاج و از رسیده بود و آنچه از وی گیرند بعد از کشتن گیرند
و بحیوانات میتة التفات نکنند و از ایشان ادویه نگیرند اما معدنیات مانند قلقند و قلقطار و زرنیخ و امثال آن
اولی آن بود که از معادن معروف گیرند و آن اختیارات کنند که جوهر آن پاک باشد و در لون تفاوت نبود
و بر همان طعم مخصوص بود اما نگاه داشتن قوی ادویه به پنج وجه بود اول جمع آوردن اجزای آن دارو و کوفتن
و قرص ساختن دوم در سایه خشک کردن همچون ارجیفی سوم خلط آن دارو با چیزی که حافظ وی بود بجا صحبت
همچو خلط کافور با جشمیزج یا فلفل و با جوز و خلط فرفیون با سلت یا باقلا یا پوست بادام تر و خلط فلفل سفید
یا باقلا و امثال آن بسبب قوت اجرام سوم ظروف چنانکه بعضی ادویه را واجب بود که در ظرفی کنند که

تنگ بود و سر آن بموم استوار کنند تا قوت او بتاثیر هوا تحلیل نیابد مانند مشک و کافور و عنبر و مشک او بی آن بود که در ظرف آسرب کنند و اگر یافت نشود آبگینه و کافور در ظرف آبگینه کنند و اگر یافت نشود در ڈبه کنند و بعضی از ادویه را در کوزه کنند و سر کوزه محکم دارند مانند نبرور و اوراق و بعضی در انبانه کنند مانند خربقین و بسد و کهربا و امثال آن و بعضی را کیسه کرباس کافی بود مانند اقاقیا و بوش و عصارات چهارم آنکه جای نگاه داشتن ادویه در خانه چنانکه خازن ادویه در موضعی بود معتدل در حرارت و برودت و خالی باشد از رطوبت و در موضعی که بسیار گشاده بود و در ممر ریاح و دخان ننهند پنجم نهادن ادویه لازم بود که هر یکی را بجای خود جدا نگاه دارند تا ادویه حاده مانند سقمونیا و افیون و ادویه که اقوی بود مانند حلتیت و سکبینج و امثال آن در مجاورة ادویه که مستعد قبول آن روایح داشته باشند بسبب آن جار قوت وی ساقط گردد مانند بنفشه و نیلوفر و امثال آن ننهند چون این معنی مقرر شد که ادویه از این سه قسم بیرون نیست و هر چه از این سه قسم بیرون است از ادویه نیست و قول کلی که دوا از چه تمیز کنند باید دانست اکنون بدانکه آنچه ماکول و مشروب آدمیست از پنج قسم بیرون نیست یا غذای مطلق یا دوای مطلق یا اغذیه دوائی یا ادویه غذائی یا سم و آنچه خورده شود یا سهل الاستحاله بود و قوت بدن دایما بر وی غالب بود و آنرا بدل ما یتحلل سازد آنرا غذای مطلق گویند همچون نان و گوشت و یا چنان بود که اول بدن وی را تغیر کند باز وی بدن را تغیر کند آنرا دوای مطلق گویند مانند زنجبیل و قرنفل و سنبل و امثال آن یا چنان بود که اول وی در بدن تاثیر کند تاثیری ظاهر باز بدن در وی اثر کند و آنرا بدل ما یتحلل سازد این را غذائی دوائی گویند همچون سیر که و خشخاش و کاهو و امثال آن و اگر قوت دوائی غالب بود آنرا دوای غذائی خوانند مانند کمون و نانخواه و کرویا و امثال آن یا چنان بود که قوت وی ثابت بود و دایما بر بدن کیفیت وی غالب بود و مفسد بدن باشد آنرا سم خوانند مانند بیش و شوکران و امثال آن والله اعلم چون کلیات معلوم شد روی بمفردات آریم تا بیان هر یک چنانکه التزام کرده ایم کرده شود والله الموفق والمعین ***

باب الالف **آطریلال** نباتیست که تخم وی مستعمل است و مانند تخم کرفس بود و به سبز گردد لون گبود بود بشکل زیره بود و بغایت تلخ بود و آنچه سبز بود قدری از آن بزرگتر بود و آنرا تخم خلال و آن گویند و آن قلب آطریلال است غیر مصری و بپارسی تخم خلال خلیل خوانند بدانکه آطریلال اسم بربری است یعنی رجل الطیر اول آن دو الف است بعد از همزه ممدوده و بعد از آن طای حطی مکسوره بعد از آن رای بی نقطه مکسوره و این مؤلف گوید این نوع در اهواز میروید و از آنجا آورند و آنچه کبود رنگ بود مصری بود و حشیش وی ...

بیان ماکول و مشروب آدمی

رجل الطیر و رجل الغراب خوانند و حرز الشیاطین نیز خوانند و گفته شود و طبیعت اطریلال گرم و خشک است
در آخر درجهٔ دوم و تخم وی مستعمل است و در مداوات برص و بهق بغایت سودمند بود بعضی تنها مستعمل کنند
بعضی یکدرم از آن با دانگی عاقرقرحا بسایند و بعسل بسرشند و فرو برند و یکساعت یا دو ساعت در آفتاب نشینند
چندانکه عرق بکنند و گاه باشد که همان زمان آبله برند و گاه باشد که روز دیگر یا پس فردا آبله برند بعد از آن آب
بسیار از آن روانه شود بقدرت حق جل و علی لون آن موضع باز بلون اندام گردد خاصه که این حجامت در
موضع گوشت مند بود زودتر و آسانتر زایل گردد و این مجرب است و بکرات جامع این کتاب امتحان
کرده و این سر عجیب است اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشند بعد از آن این دوا استعمال کنند و باید که در
تابستان بود و در وقتی که آفتاب در غایت گرمی بود و بعضی گویند یک جزو نیم اطریلال و پوست مار یک جزو
و ورق سداب یک جزو و مجموع کوفته و بیخته پنجروز هر روز سه درم با شراب انگوری بیاشامند از برص شفا
یابند باذن الله تعالی خاصه که در آفتاب هر روز نشینند چندانکه عرق بکنند و اگر بسایند اطریلال تنها و بعسل
کف گرفته بسرشند و هر روز دو مثقال با آب گرم بیاشامند پانزده روز متواتر البته برص بکلی زایل گردد
باذن الله تعالی و اگر تنها کوفته بیخته در بینی زن آبستن بدمند بچه بیندازد

آارغیس بزبان اهل دمشق و مصر عود الریح خوانند و آن قشر اصل امیرباریس است و بپارسی پوست
بیخ زرشک خوانند و طبیعت آن گرم است در درجهٔ اول و خشک است در دوم منفعت وی آنست
که چون بجوشانند و بدان مضمضه کنند قلاع را زایل کند خصوصا آنکه کهن باشد و هر نوع قلاع که باشد و بغایت
مجرب است و اگر بخیسانند در گلاب و در چشم چکانند رطوبتی که باشد زایل و خشک گرداند و سودمند
بود جهت بقیه رمدی که مزمن شده باشد و اگر پیش از رمد چشم استعمال کنند صحت چشم نگاهدارد و اگر
بطبیخ آن احتقان کنند نافع بود جهت ریشهای روده اگر بسرکه یا شراب بجوشانند بیاشامند بغایت نافع
بود جهت درد جگر و ورم آن نرم کند و صاحب جامع گوید اطبای مصر در داروهای چشم بدل مامیران چینی
و مامیران مکی آارغیس میکنند

آابار محرق است بپارسی سرب سوخته گویند صفت سوختن آن بسایند تابه آهنی و اسرب بر روی
تابه نهند و قدری گوگرد بران اندازند و در کوره نهند و کاسه کواری سوراخی در بن آن کنند و بر سر آن
نهند و بدمند تا آنزمان که سوخته گردد و بردارند و استعمال کنند این مؤلف گوید که بعضی جو بر تابه آهنی

افگنند و کبریت بر زیر جو و تختهای سرب بر سر گوگرد نهند و آتش در زیر آن کنند تا آتش در گوگرد افتد و با آن پاره
می جنبانند و چون زیاده میگیرند تا آبار برنگ سوخته شود آنگاه ابار را از خاکستر و انگشت جدا کنند و چند نوبت
بشویند و بکار برند و دیسقوریدوس در یکجا کبریت یاد کرده و در دیگر موضع نهی کرده و گفته که ابار را در تابه آهنی بر
آتش نهند و بسوزانند تا بگونه زرنیخ شود و ابوریحان گوید این نوع بهتر از آن نوع است و طبیعت آن سرد بود
در دوم و منفعت وی آنست که چون مغسول کنند نشف ریشهای چشم بکند و وانها و سود مند بود جهت ریشهای
مفاصل و ذکر و خصیه چون بر آن موضع ذرور کنند و همچنین بر بواسیر و سرطان و ریشهای زشت افشاندن
مفید بود و بدل آن اثمد است +

آابق اکسیریان زیبق را خوانند و بزبان ایشان زیبق نیلی نام داده و در حرف زا گفته شود و اسمها
و طبیعت و منفعت آن +

آبکون لباب القمح ست و لباب الفوم و لباب البر نیز گویند و آن لباب الحنطه است و بعربی نشا گویند
و بپارسی نشاسته و در نون گفته شود +

الفر و نقر است و گفته شود +

ابو خلسا انجو ساست و خس الحمار و عاقر شمعا و شجرة الدم و رجل الحمامه و حمیرا و هو فیلوس و شیقا دو
کحلا و انقلیا گویند و بسریانی حالوما و بلفظی دیگر بالنفس کامو خرنیز گویند و این جمله اسم شنجار است بپارسی
شنکار خوانند و هو جوبه نیز گویند و بهترین آن بود که ورق آن سیاه رنگ بود و بیخ آن سطبر بود و ورق
آن بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول درجه دوم منفعت وی آنست که چون با سرکه
بر بهق طلا کنند زایل گرداند و سپرز را نافع بود و جگر را پاک کند چون بسرکه بود خواه خوردن خواه ضماد کردن
سودمند بود و بر نقرس ضماد کردن نافع بود و چون با سرکه و پیه بر خنازیر نهند تحلیل باید در ریشهای نافع
بود و مرهم وی سوختگی آتش را نافع بود و شقاق مقعد را و چون ورق آن بریان کنند و با شراب بیاشامند
شکم به بندد و چون بخایند و بر گزندگان اندازند آن گزندگان بمیرند و بیخ آن چون زن بخود بر گیرد
بچه بیندازد و ورم صلب که در رحم بود تحلیل دهد و بخود بر گرفتن و در آب آن بر نشستن حیض براند بقوت و مقدار
مستعمل از وی دو درم بود و بسیار مستعمل کردن صداع آورد و مصلح وی روغن بنفشه بود با روغن گل و
اسرشیم نیکوترین آن بود که پاک بود و نیکو و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و گویند گرم و خشک بود

در اول و خوزی گوید گرم و تر بود در اول بلغم و سودا را پاک کند و بدن فربه کند و قوت بدن بدهد و حرارت
ببرد و ذهن تیز کند و روشنائی چشم بیفزاید و چون در معاجین کبار کنند که شیرینی آن عسل بود مجامعت
را زیاده کند و لعوظا آورد و منی بیفزاید و لاغری زایل کند و خوردن در معاجین بعد از آنکه سوخته باشند مستعمل
کنند یا مقرض و صفت سوختن وی مانند صفت سوختن صوف بود که در صاد گفته شود و اگر چنین بود لطیف‌تر
بود از بهر آنکه قوت وی زیاده بود و چون سوخته بیاشامند مفرحی تمام بود و جهت تقویت دل بغایت نیکو بود
و خفقان را سود دهد و مقدار شربتی یک درم بود و چون بعد از سوختن بشویند جهت ریشهای چشم نافع بود
و پوشیدن وی سخن نبود مانند پنبه بلکه معتدل بود و گویند پوشیدن وی شپش را منع کند و معده را
بد بود خصوصاً خشن وی و مصلح وی رب ریباس و اترج بود ✦

ابهل جوز الابهل گویند و ثمرة العرعر گویند و برس گنجه نیز خوانند و آن ثمره سرو کوهی است و بپارسی
تخم وهل خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم جالینوس گوید در سوم و بهترین آن سیاه
رنگ فربه بود و بهترین ورق آن سبز رنگ بود و منفعت وی آنست که اگر با روغن کنجد بجوشانند
در ظرف آهنی تا سیاه شود و در گوش چکانند کری زایل کند و چون بکوبند و بهبیزند و بر آکله افشانند
نافع بود و اگر سه درم سفوف سازند کرمهای مجموع بکشد و اگر بیاشامند یا بالعسل بسرشند سه درم و لعق کنند
حیض براند و بچه زنده بکشد و بچه مرده بیندازد و اگر ثمره ابهل ده درم سحق کنند و پنج درم روغن گاو و پنج درم
عسل باهم بسرشند و لعق کنند ربو را نافع بود و اگر سحق کنند و با سرکه بید داء الثعلب طلا کنند
زایل کند و اگر زن بر خود لتبین برگیرد یا بخور کند بچه بیندازد و دود وی مضر بود بجگر و مصلح آن عود الوج بود با خولنجان
یا عصاره و بدل آن جوز السرو است و دارچینی مساوی گویند بدل آن یک وزن و نیم دارچینی است و گویند
بدل آن بوزن آن سلیخه و بوزن آن جوز السرو است ✦

آبنوس دو نوع است سیاه و ملمع و درخت آن بدرخت عناب ماند و سر دو نوع چون در آب اندازند
فرو رود و بهترین آن سیاه است املس و این مؤلف گوید آن نوع که ملمع است دو نوع میشود یک
نوع ملمع آن برنگ سیاه است و زرد فام و آن نوع از سواحل زنگبار آرند و تخم آن بتخم حنا ماند و زردی
و سیاهی برابر افتد بخطی راست و متفاوت افتد و نوع دیگر ملمع او برنگ سرخ لکی و سفید صندلی بود
و تخم آن نوع مانند فلفل بود و از این نوع دسته کارد و گوشه کمان سازند و نوعی سیاه خالص است

سیاه

چوبیست و مغز او گرد اگرد او افگنده باشند و این آبنوس سخت تر از آبنوس طمع باشد و گران وزن تر
و دیسقوریدوس گوید بهترین آبنوس حبشی باشد و گویند در حبشه آبنوس نیست بلکه آن آبنوس از اصفهان
و فواق آرند از جزیرهای قمیر و قمیر الفضه بهترین آن سیاه است و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه
دوم و چون حل کنند بآب و کحل سازند سفیدی چشم و شبکوری زایل کند و نافع بود جهت سوختگی آتش
و اگر در دیگی کواری بسوزانند تا چون فحم شود و بشویند همچنانکه آبار غسل کنند بغایت نافع بود جهت درد چشم
که از یبوست بود و جهت خارش چشم و نشاره آن موی قرحه برویاند و اگر بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند
و اگر نشارهٔ آن سحق کنند بغایت و بر ریشهای زشت افشانند خشک گرداند و مؤلف کتاب گوید داروی
که در خشک بندها که در زخم کارد و شمشیر بکار برند هیچ بهتر و مجرب تر از نشاره وی نبود و این مؤلف گوید که
اگر آبنوس بر آتش نهند و بگذارند بوی خوش دارد و گویند درخت وی را گل نبود و مشابه پیچ نیست
آب دریا می آرد و هر دم آنرا میگیرند و باطراف میبرند و گویند بدل وی چوب کنار است و مصلح آن صمغ عربیست
یا شاهسفرم بود و وی سنگ بریزاند و بادها که در شکم بود تحلیل دهد ..

ابرکا کیا و ابرکا کیاب نیز گویند و آن نسج العنکبوت است بپارسی کره گویند و بشیرازی کرتنیه گفته منفعت
وی آنست که چون بر جراحت نهند خون باز دارد و رها نکند که آن جراحت ورم کند و چون سرکه بدان
چکانند و بر دمل نهند در ابتدا آن و رها کنند تا خشک گردد نافع بود و رها نکند که دمل بزرگ شود و باز گرداند
و اگر بالقره بدندان بمالند جلای تمام بدهد و اگر کرتنیه که در تابستان بود و کثیف و سفید بود در پوست پیچند و بر بازوی
کسی که وی را تب ربع بود ببندند زائل گردد و این مؤلف گوید که در خواص آورده اند که اگر پای عنکبوت
بر کسی ببندند که او را تب نایب آید تب از وی زایل گردد و اگر جایگاه عنکبوت بعلک بخور کنند هم بگریزد

ابرون حی العالم است و گفته شود و معنی آبرون الحی الابد است یعنی همیشه زنده و برگ وی همیشه
سبز بود و نیز پژمرده و در حا گفته شود +

ابرار القطط هم حی العالم است و گفته می شود +

آبلی قاقله صغار است چون از غلاف بیرون کنند الاچی خوانند و غلاف او مثلث باشد و آن دو نوع
است یک نوع بمقدار جوز بوا مثلث الشکل و یک نوع مانند استخوان بلیله گرد شکل بود و پوستی رقیق و سخت باشد
و هر دو نوع قاقله کوچکست و هیل و هال و خیربوا و هال بوا و هیل بوا و شوشمیر نیز خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است

در اول درجه سوم و بهترین وی آن بود که بوی بغایت تیز داشته باشد و منفعت وی و قوت وی
مانند قرنفل بود جهت معده سرد و جگر سرد نافع بود و قی باز دارد و گویند لطیف تر از قاقله بزرگ است

ابست شحم اترج است بپارسی پیه بالنگ گویند و گوشت ترنج خوانند و بهترین آن گوشت بالنگ
و به است که آنرا بالنگ باله و با تو نیز خوانند و گرم سیریان آنرا مرکب خوانند و این مؤلف گوید که اهل
شبانکاره آنرا بانس خوانند و طبیعت وی گرم و تر است در درجه اول و همچنان خوردن وی دیر هضم
شود و معده را زیان دارد و قولنج آورد و اولی آن بود که مربی کنند

ابوعلس بپارسی گل خیری گویند و آن انواع است و در باب خا گفته شود

ابن عرس بپارسی راسو خوانند اگر اندرون وی بکشنیز پر کنند و خشک کنند سودمند بود جهت
گزندگی جانوران زهردار و اگر نمک سود کنند و خشک کنند دو مثقال از آن دفع ضرر باد سموم کند اگر
دماغ او یا گوشت وی با سرکه بخورند صرع را سودمند بود و اگر گوشت وی ضماد کنند مفاصل را نافع
بود و اگر خشک کنند و با شراب بیاشامند زهرها را نافع بود و اگر بسوزانند در دیگ مسین و خاکستر
آن با سرکه بر نقرس طلا کنند سودمند بود و اگر خون وی بر خنازیر مالند نافع بود و اگر چشم وی خشک
کنند و مصروع را دهند سودمند بود و بعضی گویند اگر کعب وی بیرون آورند آنزمان که زنده بود و بر زن بندند
آبستن نگردد و رازی گوید اگر در طعامی زهر باشد و ابن عرس به بیند فریاد کند و موهای وی راست بایستد

ابراهیمیه آشی است مانند زیره باج اما عوض سرکه آب غوره کنند با سرکه مصعد و قند زیاده باشد و جو بهای
آن با قدری عود در کرباس بندند و در دیگ اندازند و قند و بادام بگلاب حل کنند و در آن ریزند و
طبیعت آن معتدل باشد و بخاصیت مانند زیره باج باشد موافق معده و جگر باشد و مفرح و مقوی قلب بود

اتان خرماده است و شیر وی جهت صاحب سل بغایت نافع بود و در صفت البان در باب لام گفته شود

اترج بپارسی ترنج خوانند و پوست زرد آن گرم و خشک است در درجه دوم و گوشت وی گرم بود
و تر در اول و گویند در دوم و تخم آن گرم است و در وی اندک رطوبتی بود و ترشی آن سرد و خشک
است در دوم منفعت وی آنست که کلف زایل کند چون طلا کنند و خفقان که از حرارت بود
خوردن وی سود دهد و صفرا بنشاند و اشتهای طعام باز دهد و پیدا کند و مالیخولیا که از صفرای سوخته بود
نافع بود و قوت دل بدهد و دفع خمار بکند و در وی تریاقیست و نافع بود جهت گزندگی مار و جراره و

گزندگان موذی و یرقان را نافع بود اما سینه و عصبها را زیان دارد و مصلح آن شربت خشخاش بود و بدل
آن آب لیمو بود و بوییدن آن رفع عفونت هوا و دفع وبا کند اما دماغ گرم را زیان دارد و مصلح آن
بنفشه است و قشر زرد آن از ادویه قلبی ست و مفرح و تریاقیت در وی هست و بوی دهان خوش کند
چون در دهان نگاه دارند و بر برص طلا کنند نافع باشد و اگر در طعام کنند قوت هاضمه بدهد و عصاره وی نافع
بود جهت گزندگی افعی و اگر همچنان ضماد کنند نیز همین عمل کند و اگر در خمیر اندازند زود ترش کند اما گوشت
وی بطی الهضم بود و معده را بد بود و قولنج آورد و چون بعسل مربا کنند سالم بود اما دانه وی نافع بود جهت
گزندگی عقرب چون دو مثقال مقشر کنند و با آب نیم گرم بیاشامند یا شراب کهنه و اگر بکوبند و بر آن موضع
طلا کنند نافع بود و ورمها را تحلیل دهد و اگر در میان جامها کنند سر ببرد و جامها را نگاه دارد و از خوردن
وی بیقوریدس گوید دانه وی جزوی با دو جزو فلفل سفید سحق کنند و زن بیاشامد در حال بچه بیندازد
و بخور کردن وی بواسیر را سود دارد اما قوت ورق آن مجفف و محلل بود طعام هضم کند و مسخن معده
بود و سده بلغمی بگشاید و مسکن نفخ بود و مقوی معده و احشا بود و منفعت وی نزدیک ست بقشر اما
ورق و فقاح وی لطیف تر از قشر است ٭

اثرار انبرباریس است و اثرار نیز خوانند و انبرباریس نیز گویند و آن زرشک است بپارسی زرشک خوانند
و بیونانی زارج گویند و گفته شود ٭

اثمد کحل اصفهانی است بپارسی سرمه اصفهانی خوانند و آن معدنی بود بهترین آن بود که
وی سنگ بود و آنرا بروغن گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندک نفطی سیاه که بران باشد بسوزد پس بسایند
و بکار برند و طبیعت آن سرد است در اول و خشک در دوم و گویند سرد و خشک است در دوم و منفعت
وی آنست که اگر در چشم کشند آب رفتن از چشم باز دارد و صحت چشم نگاه دارد و منقی چرک زخمها ست و گوشت زیاده بخورد و اگر
با پیه بسوختگی آتش طلا کنند نافع بود و اگر همچنان سوده بر جراحت تازه پاشند بغایت نافع باشد اما چون
نیک شود اثر سیاهی بماند و همچنین لت و قضیب و اعضای که مزاج وی میل بخشکی داشته باشد و
دیسقوریدس گوید چون با اقلیمیا و عسل کف گرفته رقیق در چشم کشند صداع را زائل کند باید که در جانب
صداع کشند و اگر زن بر خویشتن برگیرد خون حیض باز دارد و اگر در بینی دمند خون که از غشاء دماغ
آید باز دارد و بدل وی ابار است و وی مضر بود بشش و مصلح وی شکر و کثیرا الیه

اثراب اندار است وگفته شد +

اثلق ارنداست وسیسبان وشیر سیاه واعین السراطین وسنگبویه وسخنبویه وغیس و حب الفقد طاهره وقنطافلون ودوخمسه اوراق این جمله اسم بنجنکشت وفنجکشت وبنجبست نیز گویند بپارسی فلفل بری گویند وبشیرازی تخم دل آشوب گویند ودر کنار رودبار روید وتخم آن گرم وخشک است در درجه سوم ودوب وی باید که استعمال نکنند ومنفعت وی درباب فال در ذوخمسه اوراق گفته شود +

اثل نوعی از طرفاست در طاگفته شود +

اجاص دو نوع است سیاه وسفید از آن سیاه عیون البقر خوانند بپارسی آلوی سیاه گویند و از آن سفید شاه آلوچ گویند وصفت آن در شین گفته شود وبهترین آلوی سیاه آن بود که بغایت خود رسیده بود وبزرگ وشیرین بود وطبیعت آن سرد است در اول درجه دوم وتر است در آخر آن منفعت وی آنست که طبع را براند خاصه که آب وی صافی کنند ونبات وترنجبین در آن حل کنند که مسهل صفرا بود وتشنگی ساکن گرداند وحرارت دل بنشاند وصاحب منهاج گوید مرخی معده بود ومولد خلطهائی پاک بود ودفع مضرت وی بگلقند کنند وگویند که مضر است بسپرز ومصلح وی عناب است وصاحب تقویم گوید مرخی معده بود ومبرد آن ومصلح آن گل انگبین بود یا عسل وگویند بدل وی تمرهندی است +

احداق المرضی اقحوانست وبهار وعرار وعین البقر ومشبهار وعین اعلی وگاوچشم وکافوری نیز گویند وبشیرازی بابونه گاو گویند ودر اقحوان منفعت وطبیعت وی گفته شود +

احریض بهرم بهرمانست وخریع وعصفر ومریق ولفر نیز گویند ودر عین در صفة عصفر گفته شود منفعت وطبیعت وانواع آن +

احلاب دیااثیر است وگفته شود +

احیون راس الافعی خوانند وآن ثمر نباتیست مشابه براس الافعی وبیخ آن از انگشت باریکتر بود وبرنگ سیاه بود ومنفعت وی آنست که چون با شراب بیامیزند وبپاشانند گزندگی مجموع جانوران را نافع بود واگر پیش از گزندگی بپاشانند اگر بگزد هیچ مضرت بوی نرسد وبیخ آن وثمر وورق مجموع این خاصیت دارد واگر بیخ آن با شراب بپاشانند درد پشت ساکن گرداند +

اخینوس اخیروس گویند وآنرا اخرونیه وخودر نیز گویند وبعضی گویند آن گندم ناکشته است که در صحرا روید ونبات محقق است نباتیست که نزدیک آبهای روان وآبهای ایستاده روید وثمری سیاه کوچک دارد وگل سفید ودانه وی ودر داروهای چشم وگوش استعمال کنند واگر دانه وی مقدار دو درم با چهار درم عسل بیامیزند ودر چشم کشند قطع سیلان رطوبت از چشم بکند واگر عصاره وی با گوگرد ونطرون بیامیزند ودر گوش چکانند درد گوش ساکن گرداند +

اخرابطیطیا طیطالنست وگفته شود +

اواذ اشخیص است وگفته شود +

اذرک فستوق است بپارسی بلوجه گویند والوجیلی والورکشته نیز گویند طبیعت آن سرد وتر است در درجه اول تسکین حرارت بود وتسهیل صفرا وتشنگی بنشاند اما مرخی معده بود ومصلح وی گلقند است +

ازراقی دوا هندیست واز جمله سموم است ودر طلاها استعمال کنند مانند کلف وجرب وبهق وقوبا مؤلف گوید در طاعون نیز طلا کردن مناسب افتد واگر بر عرق النسا ضماد کنند نافع بود وبعضی در قولنج ریحی استعمال کنند وبعضی گفته اند نوعی از کف دریاست واین سهو است اذرقی نوعی از کف دریاست واذراقی کچله است وطبیعت آن بغایت گرم است وسم مجموع حیوانات است که دنبال خشته باشد وآنرا بپارسی وهندی کچله خوانند واگر کسی بخورد مداوای آن بقی وشیر تازه وروغن بادام کنند ومرق اسفیدباج چرب لعاب با روغن گل نافع بود وجهت قلعیا اسپ مفید بود +

اذرباس ثافسیاست وتفسیا نیز گویند واهل مغرب ذریاس خوانند وگفته شود در ذال +

اذناب الخیل گیاهیست که بعربی اذناب الخیل خوانند وبرومی قسطیداس وباصفهانی شنگ وآن لحیة التیس است بپارسی اسلیخ گویند ولحیة التیس منفعت وطبیعت آن گفته شود +

آذربو آذربویا خوانند وآن بیخ خاریست وگلی زرد دارد وآن بیخ را فلاره وبلاره وفلاره وکلیم شدی گویند وآن بیخ عرطنیثاست وبعضی کاسوس نیز گویند وسطرغون هم خوانند وبشیرازی چوبک اشنان خوانند وبخور مریم نوعی از انست وطبیعت آن گرم وخشک است در سوم منفعت وی آنست که چون با سرکه بسایند وبر داء الثعلب طلا کنند نافع بود وچون خاکستر وی با سرکه بر عرق النسا طلا کنند نافع بود وچون زنان بر خود بندند بچه بیفکند واین با سوسه گویا سود مند بود جهت زهرهای کشنده خاصه

گزندگی جانوران چون با مثلث یا با شراب بیاشامند و اگر زن آبستن نگردد چون بخود برگیرد آبستن شود
و رازی گوید درد دور گیس را سود دارد و مفتح سده مصفات بود و فواق زایل کند و بوی آن بغایت عطسه آورد
و اگر زن آبستن بوی او بشنود از عطسه بیم آن بود که بچه بیندازد و وی مضر بود با حشا و مصلح آن رب به
بود و بدل آن بوزن آن حب اترج است و چهار دانگ وزن لبن الاتان و نیم وزن آن بادآورده
اذان الفار آن علیس است و مسن و سیسبون و ریحان داود و شمشیرا و حیسوس و عنقر و مرزنگوش
این جمله اسم مرزنجوش است و بیونانی مروش افطی یعنی آن اذان الفار بود و جبوج الغشانیز گویند و
طبیعت حشیش آن گرم و خشک است در دوم و گویند در سوم و این اسم نیز بر چوبی نهاده اند که طبیعت
آن سرد و تر است در اول درجه بر بخاری که در عضوی رفته باشد چون بنهند بخار بیرون آورد و جراحتها را
نافع بود و مرزنگوش بهترین آن آنست که گل وی لاجوردی رنگ بود و جهت صرع و لقوه بغایت
نافع بود جهت صرع خوردن و جهت لقوه بعصاره آن سعوط کردن و جهت گزندگی افعی چون با شراب
بیاشامند نافع بود و اگر با سرکه بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و جهت درد پا که از سردی و تری بود
صالح که هم از آن باشد سود دهد و مسخن معده و احشا بود و محلل نفخ و سده بگشاید و ادرار بول کند بغایت
و رطوبت معده و امعا خشک کند و دماغ را از اخلاط سرد پاک کند و تسخین کند و وقتی که آب وی با اندکی
عسل غرغره کنند و وی مرخی مثانه بود و مصلح وی تخم خرفه بود و بدل آن قیطونا

اذخر خلال ماسون گویند و بسریانی سحیاس خوانند و بیونانی سحیطس و بلفظی دیگر طوسلس و سحوفس نیز گویند
و تبن مکه و گیاه دشتی و کاه مکی هم گویند و بپارسی کورکیا گویند و این مؤلف آورده که ابو ریحان گوید که اذخر را
گیاه دشتی خوانند نه گیاه دشتی و بهترین وی آنست که چون بخایی بطعم قرنفل بود و بعضی گفته که با هم بخایند و
از وی بوی بنفشه آید و بهترین آن اعرابی بود سرخ رنگ و باریک خوشبوی و طبیعت آن گرم و خشک
است در درجه اول و در سیم گویند بود و مرغزاری نیز باشد طبیعت نوع اعرابی گرم است در اول درجه
و گویند در دوم و خشک است در اول و اسحق گوید گرم و خشک است در دوم منفعت وی آنست
که سنگ گرده و مثانه بریزاند و منضج و ملین بود و ادرار بول کند و خون حیض براند و محلل نفخ بود و فقاح وی
نافع بود جهت نفث دم و درد معده و ورم آن و شوش و جگر و گرده و اختناق رحم را نافع بود و درد
معده جلیقی مستعمل بود اما اذخر جهت ورم صلب که در جگر و معده بود ضماد کردن نافع بود و اگر با شراب

بجوشانند بول براند و سنگ مثانه بریزد بود و جهت دردهای درون نیک بود خاصه رحم را نافع بود و محلل نفخها بود
که در بدن پیدا شود و اما مسحوق خوردن فعل وی زیاده از مشروب بود اما بیخ وی سودمند بود و اگر در علاج جهت
مفاصل سرد بدهند و جهت تبهای بلغمی با سکنجبین و بآخر آن بدهند و اگر بجوشانند و در آن آب نشینند موافق بود جهت
دردهای گرم که در رحم زنان بود و بیخ وی را قبض زیاده از تقطیع بود و اما در تقطیع و تسخین زیاده بود و اما قبض هر جو است در همه اجزای
وی و گویند مضر بود بگرده و مصلح آن گلاب است که آنرا بشویند و گویند مصدع بود و مصلح آن صندل و گلاب
بود با عرق نیلوفر بدل آن قصب الذریره است ❊

اذان الارنب برگیست بدرازی یک وجب و بیخ آن سرخ تر از گزر است و برگ آن بفارسی خرگوشک ❊

اذان الفیل فیلگوش است و گفته شود ❊

اذان الجدی نوعی بزرگ لسان الحمل است و گفته شود ❊

اذان الشاة و **اذان الغزال** نیز گویند و آن نوعی از لسان الحمل است
و انواع آن در حرف لام گفته شود ❊

اذان الدب بیونانی فلومس گویند و آن بوصیر است گفته شود و این اسم بدان سبب نهاده اند
که مانند وی است ❊

اذاراقیون نوعی از کف دریاست و در زبد البحر گفته شود و انواع و صفت آن ❊

آذریون آذرگون خوانند و ازوم نیز گویند و بیشتر قول صاحب جامع آنست که نوعی از اقحوان است
و گل اقحوان گویند زرد بود و سرخ بود و در این خلاف است گل اقحوان زرد و سفید و همه گویند که نبات
آن مقدار یک گز بود و مؤلف گوید نبات اقحوان هم یک گز بود اما نبات آذریون از یک وجب زیاده
نبود و برگ آن برگ اقحوان ماند مطلق اما گل وی بغایت سرخ بود مانند آتش و میان گل وی سیاه رنگ
بود و از گل اقحوان کوچکتر بود اما گل اقحوان میان وی زرد بود و برگهای کناره وی سفید بود
و آذرگون را برگهای کنار سرخ بود و میان سیاه و آن نوعی از شقایق است بتحقیق و طبیعت آن گرم
و خشک است در دوم منفعت وی آنست که چون با روغن بیامیزند و بر ورمهای صلب ضماد کنند تحلیل دهد
و سودمند بود جهت درد دل که کهن شده باشد و بر کلف طلا کنند نافع بود و در وی قوت تریاقیست
و جالینوس گوید عرق النسا و نقرس و درد مفاصل و لقوه را نافع بود و دیسقوریدوس گوید که زرگی

جانوران را نافع بود و ریشهای شش و جگر و معده را و چون سحق کنند و با روغن گل بسرشند و بر مقعد طلا کنند بواسیر و شقاق را نافع بود و خولس گویند یعنی بیفزاید و چون سحق کنند با سرکه و بر داء الثعلب طلا کنند سود دهد و مقدار شربت از یک درم بود و مضر بود به سپرز و مصلح وی عسل بود و بدل آن بادآورد است ✝

اذان القسیس فو تولید و نست و آن نوعی از حی العالم است و گفته شود در حرف حا ✝

آفرود نوعی از کف دریا که از ادویه قاتله است چون بمقدار زیاده از درم بود قاطع قی و غثیان با هضم طعام و صداع و سبب کلف و بهق سیاه را نافع با روغن گل تقویا و بثور و قروح عفنه و جبالی دندان ✝

آذان الثور همان لسان الثور است که گاوزبان باشد گل وی الطف مفرح مقوی اعضا و حواس و برسام و سرسام و جنون و مالیخولیا و خفقان را نافع و با مراض سینه مقوی حرارت غریزی برگ وی از گل در قوت کمتر است و مضر سپرز مصلح آن صندل سرخ بدل آن ابریشم محرق طبیعت آن گرم تر در درجه اول ✝

آذریاس ثافسیا است و گفته شود در ثا ✝

آذریون گلیست لاجوردی که میل بسرخی میزند طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول ✝

ارباط درخت کاذی است و کدر نیز گویند و در کاف گفته شود ✝

ارمال چوبی است خوشبوی و ارمک نیز گویند و مانند قرفه بود و بهترین آن بود که بوی تند دارد و طبیعت آن شیخ الرئیس گوید گرم است در دوم و خشک است در اول و ابن جمیع انس گوید در دوم قبض و تجفیف بود و منفعت وی آنست که بوی دهان خوش کند و قوت دل و دماغ بدهد و درد دندان را نافع بود و قوت هیچ و بدنها بدهد و اعصاب را قوت دهد و اگر به ورمهای گرم ضماد کنند نافع بود و مقدار شربت آن در جوشانیده نافع بود و شکم ببندد و مصلح آن جلاب بابذرقطونا بود و بدل آن چوب کاذی است ✝

ارطاماسیا ارطمسا است و الطیما نیز گویند و طحماسفت و حبرنجاسفت گویند و گفته شود ✝

ارسطوبیانی نبات بزر البنج است ✝

آرزه درخت صنوبر است که بعضی آرزه وی نفت سازند و در زمین حبوب بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشک است ✝

ارز بپارسی برنج خوانند طبیعت آن سرد وخشک است در دوم وگویند معتدل است وگویند گرم
است در اول وخشک است در دوم وبهترین وی کرمانی بود وبعد از آن خوارزمی وبعد از آن گیلانی ومنفعت
وی آنست که شکم ببندد وبستن باعتدال اما برنج سرخ شکم را محکم ببندد اما برنج کرمانی چون بشویند وبروغن
بادام یا دنبه یا روغن کنجد بپزند سودمند بود جهت گزندگی معده واگر با آب خشک را نه بپزند سده تولد کند
وطبیعت را نرم دارد واگر آب آن که برنج سرخ جوشانیده باشند با بعضی ادویه قابض حقنه کنند جهت سحج
روده نافع بود اما برنج سفید لون روی را صافی کند وبدن را فربه کند اما مضر بود باصحاب قولنج ومصلح
آن شیر تازه است با روغن وصاحب تقویم گوید مصلح آن عسل وشکر سرخ بود جالینوس گوید شکم ببندد
وچون با شیر بپزند منی بیفزاید ودیسقوریدوس گوید برنج فارسی نافع بود جهت خون رفتن شکم وعلت
گرده ومثانه واختناق رحم وتسخیر اجابت نافع بود وجالینوس گوید بدل آن سبست جو است +
اربیربید دوائیست مانند پیاز شکافته که از سیستان خیزد ومنفعت وی آنست که چون بجای سیر طلا
کنند نافع بود واگر بیاشامند خون حیض براند بقوت +
ارادسطک است وجلال نیز گویند وآن علک رومی است وکبسه نیز گویند وگفته شود +
ارشد حب النیل است وگفته شود +
اردن آذریون است وگفته شد +
ارسطولوخیا زراوند طویل است واین اسم مشتق است از ارسطو وگفته شود در زا +
اردقنانی نباتیست که آنرا شیرازیان سیاه وارد خوانند ونباتیست صحرائی ودر طلا بکار برند جهت
گزندگی جانوران خاصه زنبور وجهت درد چشم طلا کردن نافع بود وبپارسی نهایزه گویند وآن قثاء الحمار
است وگفته شود +
ارمینا طباست وآن نوشادر بود وگفته شود +
ارقان رقوانست ورقانست وابرقان وقولیون وبرنا وبرنا این جمله اسم حناست وبا
حا گفته شود +
ارشد اثلق است وگفته شد پیش ازین +
اردشیر نوعی از مرو است وگفته شود در سیم الانواع آن صفت آن +

اربیان ملخ دریائیست آنرا جراد البحر خوانند و آن دو نوع است کوچک و بزرگ بپارسی میگ دریائی
خوانند و ماهی ربیان گویند اگرچه صاحب جامع بقول آورده است که بلغت اهل شام نوعی از بابونه
است و قول دیگر آورده است که آن بهار است هردو قول خلاف است آنچه محقق است گفته شود و
طبیعت آن گرم و خشک است و گویند تر است بهترین آن تازه بود و منفعت وی آنست که باه را
زیاده کند و طبع را نرم گرداند و گویند غذا ارصالح دهد اما اصح آنست که غذای غلیظ بد از وی حاصل شود و
آن مولد سودا بود و مصلح آن روغن بادام بود و بدل آن ربیاست و باقی منفعت وی گفته شود
در صفت ربیان ❊

ارجان لوز البر است و گفته شود ❊

ارجوان بهار رختی است بپارسی آنرا ارغوان گویند و آن بهار را هم چنان خوانند طبیعت
آن سرد و خشک است و پوست بیخ آن اگر بجوشانند و آب آن بیاشامند قی تمام آورد و این
مجربست و اگر چوب وی بسوزانند و برابرو بالان موی بر دیانند سیاه و انبوه گرداند و اگر از بهار
وی شرابی سازند منع خمار بکند و نافع بود ❊

ارقو تخم سیاه مدور شکل بغایت صلب و درمیان عدس و گندم بسیار بود بشیرازی آنرا [illegible]
خوانند منفعت وی آنست که چون آرد وی با آب و سرکه بسرشند و شش ساعت در آفتاب نهند
و دیگ آب تنها بسرشند نیک بر ورمهای صلب ضماد کنند نرم گرداند و ورم آنرا زایل گرداند

ارجقیقه نباتیست که آنرا زریر خوانند و گفته شود ❊

ارشیین ابن جلجل گوید قلقل است و گفته شود در قاف صفت آن ❊

ارنب بری لاغشوریش و لاغخش و لاغوانی خوانند بپارسی خرگوش گویند و بهترین آن آنست
که بول آن بسیاهی زند و بیابانی بود که سگ صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشک است
خون وی چون گرم بود بر بهق و کلف طلا کنند زایل کند و چون خون وی بریان کرده مستعمل کنند
دفع سموم بکند و سحج را نافع بود و جلای چشم دهد و دماغ وی بریان کرده جهت رعشه که بعد از مرض
حادث شود بغایت مفید بود و این مولف گوید اگر پشم خرگوش با صبر دقاق کنند و سفیده
تخم مرغ بر شریان دریده نهند منع خون رفتن بکند و چون ضماد کنند دماغ وی بر جای دندان [illegible]

بروی بندد و در خواص آورده اند که پای وی بر زن آویزند آبستن نشود مادام که با وی باشد و بقراط گوید
سر وی چون بسوزانند و با پیه خرس یا سرکه طلا کنند بر داء الثعلب نافع بود و پنیرمایه وی چون ناشتا
یا با روغن یا با عسل حل کنند و یا با سرکه بیاشامند صرع را نافع باشد و اگر زن بعد از طهر سه روز بیاشامد
با سرکه منع آبستنی بکند و اگر زنی که هرگز آبستن نشود بعد از طهر بخور نشستن بر گیرد آبستن گردد و آن با وزن مجموع
زهرهای کشنده بود باذن الله تعالی خاصه زهر گزندگی افعی و گویند بدن را بموی وی بخور کنند از زهرها ایمنی
رسد اما از گوشت وی خون غلیظ حاصل شود و حرق آن در نقرس و مفاصل نزدیک است بفعل حرق
ثعلب و نشستن در گوشت وی اولی آن بود که بپزند با روغنها مثل زیت و اگر بریان کنند بخار
بهتر بود و وی سهر آورد و مصلح وی ابازیر است ◆

ارنب بحری حیوانیست دریائی کوچک صدفی بشکل سرخرگ بر سر وی سنگ پاره بود و اگر
سر وی بسوزانند و خاکستر آن بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود خاصه با پیه خرس البته موی برویاند
و اگر در چشم کشند از آن خاکستر جلا دهد و وی از جمله سموم قتاله است اگر کسی بخورد و خون ری کم
چون بر بهق و بر کلف طلا کنند زایل کند و خاکستر آن چون سنون سازند دندان را جلا دهد و علامت
خوردن آن ضیق النفس سرخی چشم و سرفه خشک و دشواری بول و نفث دم و درد معده و درد
گرده و لون بول بنفشجی بود و خشش را ریش کند و از آن جمله است که کشنده بود و معالجه آن بلعابات
و روغن بادام شیرین و شیر زنان و خبازی و خطمی کنند جوشانیده ◆

ارسانیقون زرنیخ زرد است و گفته شود ◆

ارم و اردهم مانند سفیدلج باشد و آن بیخ گیاهیست که چون از زمین کنند مانند سیبی بود
سفید پوست باز کنند و بر سنگ با آب صلایه کنند و رنگ آب نشیند آب از روی او بریزند و با
خشک کنند آنچه صلایه نا کرده است تلخ بود آب بیرا شیرین میگرداند و در طبیعت آن قبض تمام
است که بانیان آنرا کوددان خوانند و در قوبا استعمال کنند ◆

ارطی اطاست و گفته شود ◆

ارغاسونی نباتیست که بشکل مانند خشخاش بری بود و بلون نزدیک بشقایق النعمان و
بعضی گویند که فرق نکنند از شقایق و مؤلف گوید بشیراز می آنرا ایشان سرخ خوانند و منفعت وی ناشتا

کدورتهای چشم را پاک گرداند و ورق آن چون ضماد کنند بر چشم ورم را ساکن گرداند و در وی قوت جلای و تحلیل بود
ازاد درخت درختیست در گرگان و دیار زهرزبین خوانند و در شهری درخت بلیله و در طبرستان طاغک
و بشیرازی درخت طغک خوانند و بپارسی درخت طاق خوانند بهترین آن بستانی بود که بسیاهی مایل بود
و طبیعت آن گرم است در سوم گویند در دوم و خشک است در آخر درجه اول ورق آن اگر بسایند و بخورد و بمیرد و جوب
بپزند ... و عصاره وی نافع بود جهت سموم و با عسل بپاشامند و جهت قولنج نافع بود و سده بگشاید و مقدار استعمال از وی
مثقال بود و ثمره وی مولف گوید جهت سرفه بلغمی نافع بود و اگرچه صاحب منهاج و صاحب جامع آورده اند
کشنده است اما چنانچه امتحان کرده شد خلافست و ثمره وی اندک حلاوتی داشته باشد و صاحب منهاج
گوید بغایت تلخ است و نه چنین است و ورق وی موی را دراز گرداند اگر بدان سر بشویند و بدل آن در دراز
کردن موی ورق شهدانج بود ∴
ازورد جند فوفل ست و گفته شود ∴
اسفیداج سفیداب خوانند و نیکوترین آن پاک و سفید و خوشبوی بود و طبیعت آن سرد و خشک
است در دوم و گویند در سوم جالینوس گوید ریشهای سعفه و بثره و داء الثعلب و داء الحیه را چون
با روغن گل طلا کنند بغایت سفید بود و بسیقو... بید و سگ ... جراحتهای تن بود که در ظاهر بدن باشد چون
در مرهم زفت استعمال کنند و تلیین اورام بود و ورمهای چشم را نافع بود و اسفیداج قلعی چون بگزندگی عقرب
بحری و تنین بحری بمالند نافع بود و جهت شقاق نیک بود و اسفیداج اسرب جهت درد چشم چون
با دیها خلط کنند نافع بود و ریش آن را نیک گرداند و مسکن ورم گرم بود و طلا کردن و خوردن اسفیداج
کشنده بود و مداوای وی لقی کنند و مطبوخ تخم کرفس و انیسون را زیانه و افسنتین و عسل کنند و صاحب
تقویم گوید اصلاح وی بصمغ عربی و قند کنند و بدل اسفیداج رصاص خبث الرصاص بود ∴
اسفیداج الرصاصین نگفته براق ... جالی ∴
اسفنج دریا ابر کهن گویند و ابر مرده نیز گویند و گویند حیوانی دریائیست بدان سبب که چون سست
شود ... خود را در کشد وقتی که بمیرد آب و بر ابر ساحل اندازد و گویند نباتیست دریائی و این محقق
است باقی خلاف است و بهترین وی آنست که تازه بود و طبیعت وی گرم است در اول و
خشک است در دوم و منفعت وی آنست که چون بسوزانند و خاکستر وی در زخمی که در ساعت زده باشند

خشک بند گفتند نافع بود و اگر بیاشامند حیض رفتن باز دارد و مخفف اورام بلغمی و ریشها بود و اگر خاکستر وی بشویند جهت درد چشم سودمند بود و جلای تمام دهد و شیخ الرئیس گوید که چون بازفت بسوزانند قطع نفث الدم بکند و تازه وی مضر بود باحشا و مصلح وی رب غوره بود یا سماق و از خواص اسفنج یکی آنست که اگر شراب با آب ممزوج بود و بر او در آن اندازند آبها جمله برگیرد و اگر خواهند که همچنان استعمال کنند بمقراض پاره سازند و بهاون نتوان کوفت و اگر با آب در روی سنگ بمالند و بر زیر قضیب بمالند قوتی عظیم بدهد و سبک و متخلخل باشد و بجانه زنبور ماند و تجویف بسیار در آن بود و بلغت عرب بهر شفه خوانند و بپارسی نشکه و گازران و در مصر گازران آنرا در آب می نهند و آب می‌گیرند و بجامه میمالند جهت مهره زدن

اسطوخودوس یعنی آن موقف الارواح است و آن جزیره که از آنجا خیزد نام سجاوس است و آنرا اشاه سپرم رومی گویند و طبیعت آن گرم ست در درجه اول و خشک ست در دوم و بهترین آن بود که تازه بود و لون آن بسبزی مایل بود و در طعم وی تلخی و حرافت بود منفعت وی آنست که دماغ را از اخلاط پاک کند و صرع را نافع بود و سده بگشاید و مرضهای عصبانی را سودمند بود و مره سودا و بلغم لزج را براند و محلل و مفتح بود و طبیخ وی مسهل خلط سودا بود و خاصه از سر و مفرح و مقوی دل بود و مقوی جمیع اعضای باطن و همه بدن است و در تقویت دل و تزکیه فکر بغایتیست و شربتی از وی مقدار سه درم بود و معده و احشا را از اخلاط بد پاک کند و مغص را نافع بود و جهت زهری که خورده باشند و گزیدگی جانوران را سودمند بود و اگر طبیخ وی بر مفاصل ضماد کنند درد ساکن گرداند و اگر دو جزو از اسطوخودوس و یک جزو پوست بیخ کبر کوفته و بیخته با عسل بسرشند و استعمال کنند جهت سردی معده و خلطهای بد نافع بود و بدل آن فراسیون است بوزن آن و گویند بدل آن بوزن آن مرداست و گویند بدل آن افتیمون است و وی مضر است بشش و غثیان و کرب آرد و صاحب منهاج گوید مصلح وی حماما بود و گویند بارزه و صاحب تقویم گوید مصلح وی صمغ عربی با کثیرا بود ⁂

استرخاز بیخ سرخست و گفته شود در حرف زا ⁂

اسیوس گویند سنگیست که از نم دریا نمک بر وی می بندد و آنرا زهره اسوس نیز گویند نمک چینی است و آن سنگیست سبک که زود بریزان شود و جالینوس گوید سنگیست سست مانند سنگهای دیگر صاف نبود و سفید رنگ بود و نوعی بزردی زند و چون نزدیک زبان برند زبان را بگزد منفعت وی آنست که

چون آن را با قلا برقرص ضماد کنند نافع بود و جهت ورم سپرز چون با کلس و سرکه طلا کنند بغایت مفید
بود و جهت ریش شش با عسل لعق کنند سود مند بود و قوت زهروی از حجر زیاده بود و نیکوتر از وی نبود
چشم را قوت دهد و جلا بخشد و سفیدی که در چشم بود بکلی زایل کند چون در چشم کشند

اشترغاز گرم بیابانی است و گویند گیاهیست که در میان سبزه و ریگ میباشد ضماد وی جهت قطع دم را
در ساعت التیام و التحام دهد و منافع آن بیشمار چنانکه در کتب طبی حالش مفصل
مرقوم است

اسموسا اشمه سا نیز خوانند و آن نوعی از مرو است و در میم گفته شود و انواع آن

اسریخ سلیقون گویند و اهل مغرب زرقون خوانند و بیونانی سندوفس و آن سریخ است و در سین گفته شود

اسقولوس هیچی است و آن را با سیاب خورده کنند و آن سرلیش است و گفته شود و گویند نوعی از اسقیل است

اسطلس گویند فقر الیهود است و گفته شود

اسقنقور سقنقور است و سقنقس نیز گویند و گفته شود

اسود سالخ حیة السود است و آن نوعی از مار است بپارسی سیه مار خوانند و در حا گفته شود

اسقیل اصل الفار خوانند و بصل القی و آن بصل العنصل است و بصل الفار از بهر آن گویند که
موش را می کشد بپارسی پیاز دشتی خوانند و در میان نرگس زار بسیار بود چون از زمین برکشند خصی
باید کرد و داغ تا قوة وی باطل نگردد و خصی کردن او چنانست که نره وی را از میان برکشند و داغ
چنان کنند که سفالی آنرا گون کنند و بر زبر وی نهند و مشوی کردن وی چنانست که در خمیر گیرند و
بعد از آن در گل گیرند و در تنور تافته نهند تا پخته شود آنگاه پوست باز کنند و بکارد چوبین دو پاره
کنند و در رشته کتان کشند چنانچه از یکدیگر دور باشند و در سایه بیاویزند تا خشک گردد و طبیعت آن
گرم و خشک است در دوم و چنین گویند در سوم و بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده بود و
سرخی کشیده بود و در طعم وی شیرینی بود با تیزی و تلخی و گرمی منفعت وی آنست که چون با عسل
بر داء الثعلب طلا کنند بغایت نافع بود و مجرب بود و رازی گوید جهت صرع و مالیخولیا نافع بود و خوردن وی
تیزی چشم زیاده کند و جهت ربو و سعال مزمن و صلابت سپرز و عرق النسا و یرقان و استسقا بغایت مفید
بود و شیخ الرئیس گوید چون بریان کنند و باتش چندان نمک خلط کنند و دو مثقال از آن بناشتا بیاشامند

مسهل اخلاط غلیظ بود و اگر بمقدار قیراطی از ریشهٔ بن وی بیاشامند قی معتدل آورد و بلغم مغص و مشقت
و چون یک درم از وی با بیست درم روغن زنبق بجوشانند تا پخته گردد و بعد از آن صاف کنند و بردارند
چون خواهند که استعمال کنند در هر دو کف پای بمالند و بجامهٔ خواب روند [illegible] تمام آورد
اما باید که پای بر زمین ننهند و هفت روز چنین کنند که قوتی تمام دهد و وی مقوی معده بود و بول براند
و صاحب منهاج گوید مضر بود بعصب سلیم و مصلح وی حما بود و صاحب تقویم گوید [illegible] بود و دوا او را
مصلح آن سکنجبین شکری بود و مسیح گوید چون با عسل بجوشانند طبیعت را نرم دارد و مقعد و رحم را نافع بود
و باید که مشوی کرده استعمال کنند و غیر مشوی قطعا استعمال نکنند بلکه پخته و مصلح آن نشاسته است که بعد
از آن بیاشامند و گویند مضر است بسفل و مصلح آن آرد کرسنه است و شکر و در باب [illegible] صفت
منفعت آن گفته شد و تخم وی جهت قولنجی که سخت بود و دوای آن نبود نافع بود [illegible]
[illegible] بسرشند و حبها سازند هر یک بمقدار نخودی و یک حب از آن استعمال کنند و اعتقاد آن است که
که بورهٔ ارمنی در آن جوشانیده باشند بیاشامند و از خواص ورق وی یکی آن است که اگر [illegible]
وی بایستد در رنگ کند لنگ گردد و گفته اند باشد که بمیرد والحکم لله تعالی و بدل آن [illegible] است
گویند اسقوردیون گویند و لوف و گویند قردمانا و درج ❊

آس بلغه افطیس خوانند و عمار گویند و اسمار نیز گویند بپارسی مورد گویند بهترین آن خسروانی بود
تازه و طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در دوم منفعت وی آن است که شکم ببندد و عرق
و خون که از جملهٔ اعضا رود باز دارد و سستگی اعضا از طول کردن نافع بود و چون [illegible]
خوش کند و جهت ورمهای گرم نافع بود و سوختگی آتش چون بر آن پاشند [illegible]
گرم جگر نافع بود و مقوی دل و معده بود و خفقان زایل کند و جالینوس گوید [illegible]
و نشف رطوبات معده بود و قولس گوید و [illegible] ذات الجنب را نافع بود [illegible]
گویند مغص را سود دهد و بلغم لزج را ببرد و تخم وی سرفه را نافع بود و جهت [illegible]
بود و شکم ببندد و بوییدن مورد نافع بود جهت بخار گرم و اگر عصارهٔ وی [illegible]
رفتن چشم زایل کند و چون بجوشانند و در آن نشینند جهت [illegible]
نافع بود و خون رفتن رحم باز دارد و موی را [illegible]

سیاه گرداند و اگر تخم وی بجوشانند و پیش از شراب خوردن قدری بیاشامند منع خمار بکند و اگر زن برگ
مورد را در زیر خود بخور کند خون رفتن رحم باز دارد و تخم وی تشنگی بنشاند و قی باز دارد و بدل آن ورق توت
است و گویند عصاره زرشک و وی طبیعت به بندد و سهر آورد و مصلح آن بنفشه تازه بود

آس بری مورد اسفرم است و در سیم گفته شود

اسقولوقندریون سقولوقندریون خوانند و حشیشة الطحال نیز گویند و در مصر کف النسر خوانند
و چند اسم دیگر دارد و در سین گفته شود اما سقولوا در لغت یونان گاو سست و ر
ریا و قندریون آنرا خوانند که طحال نبود بسبب تاثیر این دارو در گداختن سپرز ویرا نام نهاده اند و گویند
بیخ کبر رومی است و گویند نوعی از اسقیل است و این هر دو قول خلاف است انچه محقق است نبات
صحرائی بالشیرازی آنرا رنگی دار خوانند و در سین منفعت و طبیعت آن گفته شود

اسقوردیون سقوردیون خوانند و ثوم الحیة نیز خوانند و آن ثوم بری است بالشیرازی سیر گویند و
طبیعت آن گرم و خشک است در درجه چهارم منفعت وی آنست که حیض براند و از جمله ادویه تریاق
فاروق است و در باب تمامی منفعت وی گفته شود و بدل آن ثوم الذکر است و گویند مخصل کوچک است

اسفندان اسفید خردل سفند است و حرف سفید نیز خوانند و در حا گفته شود

اسارون بیخ گیاهیست که برگ آن مانند برگ نبات لادن خردتر بود و شکوفه وی ارغوانی
بود و غلاف تخم وی مانند تخم بیخ بود و بعضی شکوفه وی بنفشه رنگ بود و تخم وی مانند خسکدانه بود و در
کوههای روم و مصر و در همدان نیز پیدا شود و آن دو نوع بود غلیظ و رقیق و از یک بیخ ریشهای بسیار بود
بشکل ناردین اما ریشه ناردین بسیار باریکتر باشد و رنگ وی زرد بود و مانند مامیران اما اسارون انچه
در میان باریکی و سطبری بود نیکوتر بود و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه دوم و گویند اسارون
بیخ سنبل رومی است و این خلاف است ناردین بیخ سنبل رومی است و گفته شود اما اسارون
سودمند بود جهت دردهای اندرونی و لطیف و سخن بود و اگر یک مثقال با شراب بیاشامند جهت
عرق النسا و وجع ورک و مفاصل نافع بود و سده جگر بگشاید و مسهل بلغم لزج بود که در معده و سینه
جمع شده باشد و باه را زیاده کند و بوی دهان خوش کند و جهت نزول آب و سبل و داء الثعلب و داء الحیة
نافع بود و مقوی معده بود و نسیان و امراض دماغی را سود دهد و شربت از وی سه مثقال بود با ماء العسل

ونافع بود جهت استسقا و حیض براند و سود مند بود جهت صلابت سپرز و مثانه و گرده را قوت دهد
و در خواص آورده اند که چون بکوبند و با شیر تازه بسرشند و ضماد کنند میان سر دو ورک باد را برانگیزد
و انعاظی تمام آورد و مجربست و گویند مضر است بشش و مجفف اعصاب بود و مصلح آن سونیج است
و گویند موبزست که در روغن بادام خولیسا نیده باشند و بدل آن یک وزن و نیم وج است و در وزن
آن حماما و جالینوس گوید بدل آن زنجبیل است و این مؤلف گوید که ابن ماسویه آورده که
بدل آن در دارهای جگر حب بلسان و در دیگر علتها قردمانا بوزن آن و سه یک آن وج و سه یک آن حماما

اسفرم اسمار هر دو اسم آس است و گفته شده

اسفیوش بشولیون است و بر غوثی نیز گویند و بیونانی فسلیون و آن بزر قطونا ست و گفته شود

اسفاناخ بپارسی اسپاناخ گویند و طبیعت آن سرد و تر است در اول و گویند معتدل بود میان
حرارت و برودت ملین بود و سرفه و سینه را سودمند بود و در وی قوت جلا بود و زود از معده بگذرد
و طبع را نرم دارد و درد پشت دموی را نافع بود و در سینه و شش که از گرمی بود سود دهد و مضر بود بمزاج
سرد و مصلح وی مری و فلفل و دارچینی بود

اسقوروں خبث الحدید است و بپارسی ریمه آهن گویند و بشیرازی ریمه آهن
و گفته شود

اسطفین سطفلین است و اسطولن نیز گویند و آن جزر است و گفته شود

اسد الارض گویند مازریون است و صاحب جامع گوید بحقیقت آن حرباست
و بیونانی خامالاون اسم حربا و خامالان اسم مازریون است و این سهو بدین سبب
کرده اند و هم صاحب جامع گوید که بعضی متاخران گفته اند اسد الارض نباتی است
که بیونانی خامالاون لوقس گویند و معنی آن مازریون سیاه است و صفت مازریون
و حربا گفته شود

اسخاره بیونانی اوسمون گویند و آن تودریست و گفته شود

اشکیل حشیم عوسج است و گفته شود

اشنه شیبة العجوز خوانند و گس ماية بغدادی گویند بپارسی دواله و دوالی خوانند و دوال پشک

هم خوانند و آن بر درخت جوز و صنوبر و بلوط و غیر آن پیچیده شود و بهترین آن سفید خوشبوی بود و آن نوع را مصری خوانند و آنچه سیاه بود بد است و آن هندی است و اشنه در وقت کوفتن هم باید که تازه و کوفته شود و طبیعت آن جالینوس گوید در گرمی و سردی معتدل است و در وی قبض اندک است و چنین گوید گرم بود در اول و خشک در دوم منفعت وی آنست که سوده سنده بود بخور وی جهت صرع و اختناق رحم و اگر بجوشانند و در آن آب نشیند حیض براند و ورم رحم را نافع بود و وی قی ببندد و معده را قوت دهد و خفقان را سود دهد و قوت دل بدهد و سده رحم بگشاید و اگر بر ورمهای گرم طلا کنند ساکن گرداند و تحلیل صلابت مفاصل بکند و درد جگر ضعیف را نافع بود و محلل اخلاطی بود که در عروق جمع شده باشد و شهوة باه زیاده کند و منی بیفزاید و قوت قضیب بدهد و شیر زنان زیادت کند و چون بسایند و در چشم کشند جلا بدهد و اگر در شراب بنهند و آن شراب بیاشامند نافع بود جهت گزندگی جانوران و از جمله منومات بود و اگر نیز در شراب نقیع کنند مقدار یک درم تا دو درم همین عمل کند اما اشنه مضر بود به گرده و مصلح آن انیسون بود و بدل آن قرومانا ۝

استلابوش و ارشیشعان است و در دال گفته شود ۝

اشقر غار زنجبیل العجم خوانند و تفسیر اشقر غار شوک الجمال است و آن بیخ انجدان خراسانیست و آن نوعی از رافه است و انجدان بیابان مرو و از بلاد روم خیزد و بهترین آن رومی بود و صفت انجدان گفته شود و طبیعت اشقر غار گرم و خشک است آخر درجه سوم و بوحنا گوید گرم و خشک است در دوم مصلح وی سرکه بود و بعد از آنکه در سرکه پرورده باشد استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید سرکه وی جهت معده نافع و قوت وی بدهد و اشتها بیاورد و هضم را قوت بدهد و اشقر غار مسخن معده بود و دفع مضرت سموم بکند و مستسقی بود و گوید تپ ربع که از عفونت بلغم سوخته بود نافع بود بخاصیت و سرکه وی نزدیک باشد به سرکه عنصل و بدل آن انجدان است و قولس گوید جرم وی مغثی بود و مصلح وی شراب غوره و ریباس بود

اشنان دارو زوفا خشک ست و گفته شود ۝

اشموسا اسموسا ست و گفته شود ۝

اشقاقل شقاقل و شتیقال و شقیقال نیز گویند و آن جزر اقلیطی است بپارسی گزر الیر خوانند بهترین وی مصری سطبری بود و لون آن به زردی زند و بوزن سنگین بود و طبیعت آن جالینوس گوید گرم و تر است در سوم و گویند گرم و خشک است در سوم و خشک است در دوم منفعت

دبی آنست که باه را زیادت کند و قضیب را قوت دهد و ادرار بول بکند و شیر زنان زیاده کند و اگر زن بخور
برگیرد بچه اندازد و ورق آن اگر بکوبند و با عسل بیامیزند و بر ریش خورنده نهند پاک گرداند اما شقاقل شیرینی از وی
ساخته ورم بود مضر بود بشش و مصلح آن عسل است و بدل آن چلغوزه یا بوزیدان و باقی منفعت آن در
شین گفته شود در صفت شقاقل +

اشخیص درخت کرم دانه است و گویند درخت دبق است و آن نوعی از مازریون است و آنرا
خامالاون لوقس گویند و تفسیر لوقس سفید بود و بعضی اقسیا خوانند و در کوهستانها بسیار بود خصوصا
بشیراز و آنرا ابیسوز انند و بشیرازی آنرا باد وش بیش خوانند و با هیزم آورند و خامالاون مالس تفسیر مالس
سیاه بود و در مازریون صفت هر دو گفته شود +

اشق اشج خوانند و کلبانی نیز گویند و آن ازاق الذهب است و صفت ازاق الذهب گفته شود
اما اشق صاحب منهاج گوید صمغ طرثوث است و صاحب مفرده گوید طرثوث صمغ است و مولف کتاب گوید قوا
صمغ نباتیست که بشیرازی آنرا ابدران گویند و طبیعت آن گرم است در آخر درجه دوم و خشک است
در اول و اسحق گوید گرم و خشک است در دوم بهترین وی آنست که سفید و دانه وی درشت بود
و دیسقوریدوس گوید مفتح سده جگر بود و سنگ گرده بریزاند و تحلیل صلابت سپرز کند چون بروی طلا
کنند و اگر مقدار یکدرم با سرکه بخورند ورم سپرز بگدازند و اگر با عسل خلط کنند و لعق کنند و عرق النسا و صرع
را نافع بود و خنازیر را سودمند بود و کرم بکشد و اما با آرد الشعیر خلط کنند و بیاشامند ربو را و دشواری
نفس را نافع بود و نیم مثقال با عسل جهت صرع نافع بود و مسهل بلغم بود و استسقا را نافع بود و اگر با [illegible]
خلط کنند مسهل بلغم لزج بود و آب زرد براند و اگر قطره چشم بدان بمالند جرب و تاریکی و سفیدی
چشم زایل کند و جهت ریشهای بد بغایت سودمند بود و خناق که از
بلغم و مره صفرا بود نافع بود و بچه مرده و زنده بیرون آورد و اگر بخورند و بخور برگیرند و اگر با سرکه طلا کنند [illegible]
ورمهای بلغمی صلابت خنازیر و سلعه و امثال آن طلا کنند تحلیل کند و اگر با زیت بسرشند و [illegible]
بمالند نافع بود و اگر با آب حل کنند و بدان غرغره کنند دماغ را پاک کند و [illegible]
بود و جهت درد پشت و فالج و خدر و باد را بگشاید اما مضر بود [illegible] مصلح آن [illegible] و بدل آن
وسخ کوار النحل است و گویند بدل آن سکبینج است و گویند خردل سفید +

اشراس اصل الخنثی است وقول صاحب منهاج آنست که اصل الخنثی است وسهو کرده است وقول صاحب منهاج وصاحب تقویم راست است بپارسی سیرکش گویند وطبیعت آن گرم وخشک است در دوم وچون بسوزانند گرم بود در دوم وخشک بود در سوم سودمند بود وجهت داء الثعلب چون طلا کنند وچون خرد کرده بیاشامند بول وحیض را براند لیکن مورخی فم معده بود ومصلح وی گلقند بود وبر فتق طلا کردن وبر ورمهای بلغمی نافع بود وبگدازاند ومقدار مستعمل از وی پنج درم بود ❊

اشنان حرض گویند وآن انواع است وآنرا غاسول خوانند وبهترین آن بارقی است سبزناک وبارق موضعی است نزدیک بکوفه ولطیف ترین آن سفید بود وطبیعت آن گرم است در دوم وماسرجویه گوید گرم وخشک است در دوم ومحرق بود ومنفعت وی آنست که مفتح سده بود ومنقی وگوشت زیاده بخورد ونیم درم از وی عسر البول بگشاید ویکدرم از وی حیض براند وسه درم از وی مسهل ماده مستسقی بود وپنج درم از وی بچه مرده وزنده بیندازد وده درم از وی سم قاتل بود ومضر بود بمثانه ومصلح وی عسل است یا گل انگبین وگویند مصلح وی مغز تخم خربزه است وازعقب وی روغن بنفشه ❊

اشیاف مامیثا عصاره مامیثاست وگفته شود ❊

اصابع صفر بیخ نباتیست مانند کف ابلق است از زرد وسفید وصاحب تقویم گوید بیخ پنجنگشت است واین خلاف است ونوعی است که زرد بود وتیره رنگ بی سفیدی وآنرا کف عایشه وکف مریم گویند طبیعت آن گرم وخشک است در دوم محلل فضلهای غلیظ بود وجهت سمها نافع بود وگزندگی جانوران وجهت جنون بغایت مفید وعصبها را پاک گرداند از فضلها ودیسقوریدوس گوید اعضای عصبانی را نافع بود ودردهای آن ساکن گرداند وجنون وسودا سوداوی را نافع بود ودرد مفاصل ورعشه را سودمند بود وبدل وی در نفع جنون یکوزن آن تخم هزارجان وچهار دانگ آن سعد ووی مضر بود بآلات بول ومصلح آن حب الآس یا بلوط بود ❊

اصابع هرمس قفاح سورنجانست زرد بود وسفید بود وبهترین وی سفید بود وصاحب جامع گوید شنبلید هم قفاح سورنجانست وصاحب منهاج گوید که شنبلید ورق سورنجانست وقول صاحب جامع محقق است که شکوفه سورنجانست وطبیعت آن گرم وخشک است در دوم ومسیح گوید

درسوم و درد مفاصل را و ریشهای کهن را سود دهد و بر نقرس ضماد کردن سودمند بود و بقراط گوید تریاق درد مفاصل بود خاصه در وقت نزول ماده و صاحب منهاج گوید در قوت مانند سورنجان بود و بوئیدن آن نافع بود جهت صداع سرد و بادهای که در دماغ بود بشکند و سده آن بگشاید و باه را زیاده کند خاصه با زنجبیل و زیره و فودنج ❊

اصابع فتیات مؤلف گوید یعنی انگشت کنیزگان و فهلهان گویند و آن انجبار است گفته شود

اصابع العذاری نوعی از انگور سیاه است دراز مانند بلوط و آنرا انگور زیتونی خوانند و طبیعت آن گرم و تر است در صفت عنب انواع آن گفته شود ❊

اصابع فرعون سنگیست مانند انگشتی از بحر حجاز آرند و امساک الخراج نیز گویند ❊

اصل السوس اصل المهک است بپارسی بیخ مهک و بیخ مهک نیز گویند و باصفهانی اندو بکر بیخ نده و طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و تری و خشکی نافع بود جهت خشونت سینه و قصبه شش و حلق و تشنگی بنشاند و دیسقوریدوس گوید چون عصاره وی وقتی که تر باشند در چشم کشند ناخنه ببرد و جهت دشواری زاول حرقت بول و اختلاج و وجع عصب نافع بود و اگر بیخ مهک خشک کرده سحق کنند و در چشم کشند همان خاصیت عصاره دارد و ناخنه و گوشت زیاده بگیرد و عصاره وی جهت درد سینه و جگر و جرب مثانه و درد گرده نافع بود و رب وی و طبیخ وی انواع سرفه را نافع بود و بدل آن نیم وزن رب السوس بود ❊

اصول الاربع بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کبر و بیخ کرفس را اصول الاربعه خوانند و هر یک جداگانه گفته شود ❊

اصل اللوف ذبو باقونطس خوانند و آن بیخ پیلگوش است و بیونانی دراقنطیون گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم اخلاط غلیظ لزج را دفع کند و سده بگشاید از جگر و سپرز و گرده و جهت ریشهای بد نافع بود و اگر با سرکه کهن بر بهق طلا کنند مفید بود ❊

اصل المرجان بسد است و گفته شود ❊

اصل القصب بپارسی بیخ نی خوانند و در وی قوت جاذبه است اگر بکوبند که آهن در وی بود ضماد کنند بیرون آورد و چون سحق کنند با سرکه ممزوج سازند و بر درد مفاصل طلا کنند نافع بود و اگر با ...

بر کلف طلا کنند زائل کند و اگر خاکستر آن با هم چندان حنا بسرشند و بر سر نهند موی را قوت دهد و برویاند

اصل الراسن بیخ راسن است و ترکان آنرا اندر خوانند و آن نوعی از پیلگوش است و گفته شود در باب را و صفت راسن ✤

اصل النیلوفر الهندی هندوی فل است و ناعیه نیز گویند و گفته شود در فا ✤

اصل السوسن الابیض بیخ سوسن سفید است و در روم در میان بنفشه می روید و با طراف می برند و آن مشهور است به بیخ بنفشه و آن قسط شیرینست و در باب قاف خاصیت آن گفته شود ✤

اصل السوسن الآسمانجونی اسمانجون ایرساست و گفته شود ✤

اصل اللفاح یبروج است و سابیزج گویند و گفته شود در یا صفت یبروج الصنم و انواع و خواص آن

اصل الرازیانج بپارسی بیخ رازیانه خوانند و منفعت آن در باب را رازیانه گفته شود ✤

اصل الفلفل فلفلمویه است و گفته شود ✤

اصل الخنثی اسرش است و گفته شد ✤

اصل الکرفس اصل الکرفس است و بپارسی بیخ کرفس خوانند و منفعت آن در باب کاف گفته شود

اصل الهندبا بپارسی بیخ کاسنی گویند و در باب ها گفته شود ✤

اصل الکبر بپارسی بیخ کبر گویند طبیعت آن عیسی گوید گرم و خشک است در سوم منفعت وی آنست که اگر بخار بیخ با سرکه طلا کنند تحلیل دهد و عرق النسا و بواسیر را نافع بود و مقطع و ملطف بود و پوست آن جهت درد دندان که از سردی بود با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند یا تنها بخایند نافع بود و اگر با سرکه بسایند و بر کلف و بهق سفید طلا کنند نافع بود و جهت سپرز بغایت سود مند بود خوردن با سرکه و با سرکه و عسل طلا کردن نیز نافع بود و وی اخلاط غلیظ لزج را قطع کند و با بول بیرون آورد و وجع ورکین را نافع بود و حیض براند و چون بدان غرغره کند بلغم را قطع کند و اگر کوفته بر ریشهای بد پاشند یا ضماد کنند اصلاح آورد و ورمهای صلب بگدازاند و مسهل بلغم بود و مضر بود بمثانه مصلح وی عسل بود و بدل وی از او وی سپرز بگدرم جلتیت بود و با سکنجبین ✤

اصطفین اسطفین است و گفته شد ✤

اصل العرطنیثا آذربو است و گفته شد ✤

اصل الانجدان انجدان است وگفته شد

اصف اصل الکبر است وگفته شد

اصل اللوز المر بیخ درخت بادام تلخ ست چون بپزند ونیک بکوبند وباسرکه وروغن گل خلط کنند وبر پیشانی ضماد کنند درد سر را نافع بود

اصطرک سطرکا گویند وآن صمغیست برنگ عناب جرجانی سرخی که بسیاهی مایل بود ونهایت خلوقی رنگ ودیسقوریدوس گوید نوعی از میعه است وگویند صمغیست که از درخت بروم حاصل میشود وجالینوس وغیر وی گویند که صمغ زیتون است ودخان وی قایم مقام دخان کندر بود در همه حالاتی وانچه محقق است صمغ زیتون هست وطبیعت آن گرم است در سوم وخشک است در اول ورازی گوید گرم وخشکست در دوم منفعت وی آنست که سعال ونزله سرد را نافع بود وحیض براند وصلابت رحم را سود دهد چون بیاشامند یا بخور برگیرند وصاحب منهاج گوید مصدع بود ومصلح آن رازیانه بود وشربتی از وی تا یکدرم ونیم بود وصاحب تقویم گوید مولد سبات وصداع بود ومصلح آن نیلوفر با خمیر بنفشه بود وگویند بدل آن چند بید ستر بود

اضموط اضماط است وگفته شود واطموط نیز گویند

اضراس الکلب بسفایج است وگفته شود

اطمیشا قیصوم است وگفته شود

اطرت صاحب جامع گوید اطماد واطمود واطبوط هرسه بندق هندیست بقوت بوزیدان هم او گوید بیستیکه گویند آن الکمکت است وهم او گوید که این سهو است وخطا وصاحب جامع گوید بعضی گویند فوفل است وهو گوید خطاست ومؤلف گوید انچه محقق است نوعی از اقاقیای هندیست سخت بود ونقطهای سیاه بروی وبعضی شبیه بود به بندق وطبیعت آن گرم وتر است در اول وگویند گرم است در دوم وتر است در اول منفعت وی آنست که بهق را زایل کند وباه را زیاده کند

اطریه بپارسی رشته خوانند وآن از آرد فطیر سازند وطبیعت آن گرم وتر است ودیر هضم شود نافع بود جهت سینه وسرفه وخشونت چون قند وروغن بادام اضافه کنند یا بخشک واگر با بقلة الحمقا و بپزند بالسان الحمل سودمند بود جهت نفث دم ومنفخ وبطی الانحدار بود ومصلحش فلفل وسعتر وشونیز بود

وبعد از آن مثلث با عسل یا زنجبیل پرورده خورند

اطا درخت غرب است و در غین گفته شود صفت آن

اطیا الکلیم مخاطبه است و نیز نیز خوانند و آن سپستان است و گفته شود

اظفار الطیب ناخن بویا گویند و ناخن صدف گویند و ناخن پریان و بشیرازی ناخن دیو خوانند و طبیعت
آن گرم و خشک است در دوم و ماسرجویه گوید در سوم منفعت وی آنست که چون زن در شیب خود
دود کند حیض براند و اختناق رحم را نافع بود و خفقان و درد معده و جگر و رحم را سودمند بود و رازی گوید
اگر با سرکه بیاشامند شکم را نرم کند و بسیار وی سبج آورد و مصلح وی گل مختوم با قیربسی بود و بدل آن قصب الذریره است

اعین السرطین سنگ سبویه است و گفته شود

اغیرس جوز رومیست و در جا گفته شود

اغیس آلق است و گفته شد

اغرنطیس نبل است و گفته شود

اغیر توتیا تیست مرکب از شنج و توتیای کرمانی و نبات مصری و در مرکبات گفته شود خواص او در آن آلم

اغلیقی بزبان یونانی سنجنج گویند بپارسی بجنجوش خوانند و در مرکبات گفته شود

افلاطن مقل است و گفته شود

افرنجمشک و گنپلمشک و فلنجمشک و بلنجمشک و برنجمشک و فرنجمشک و فلنگمشک نیز خوانند و بشیرازی بالنگوی
خودرو خوانند و بپارسی قرنفل بستانی گویند و در بستانها نشانند و در کنار آب روان بسیار روید و طبیعت
آن گرم و خشک است در آخر درجه دوم و بوئیدن آن سده دماغ بگشاید و جهت خفقان که از بلغم بود
و سودا را نافع بود و جهت بواسیر بغایت سود دهد و جگر و دل و معده سرد را قوت دهد و غذاهای غلیظ را
هضم کند و بوی دهان خوش کند و دندان را سخت کند و بوئیدن آن مضر بود بدماغ گرم و مصلح آن
بنفشه بود و بدل آن قرنفل است

افادیه چوبی خوشبوئیست هندی باشد و عربی باشد و بهترین آنست که اندک تلخ بود

افلنجه فلنجه است و آن حبی است مانند خردل اما سرختر از وی بود و نوعی هست که زردی باشد و
بهترین وی آنست که چون بوی کنند از وی بوی سیب آید و بیشتر در عطریات استعمال کنند و طبیعت

آن گرم وخشک ست ٭

افرنج کشوث است وآن گیاهی زرد است مانند ریسمان باطلق بفتح وگفته شود ٭

افاسون بپارسی روغن ترب است وبعربی دهن الفجل است وصفت آن در مرکبات گفته شود وبعضی گویند روغن زیت است واین خلاف است ٭

اقومالی اقومالیست وآن مار العسل است وگفته شود در میم صفت وطبیعت آن ٭

افربیون فرفیون است وگفته شود

افسنتین خرق خوانند وآن انواع است خراسانی ورومی وسوسی وطرسوسی ونبطی وسوری وگویند نوعی از درمنه است ومؤلف این کتاب گوید نوعی از برنجاسف کوهیست وگل وی بشکل اقحوان کوچکتر وبغایت تلخ وتلخی آن تیلخی صبر نزدیکست اما گل اقحوان سفیدی دارد وآن ندارد ونیکوترین آن رومی بود وطبیعت آن گرم است در اول وخشک است در دوم در چشم که کهن شده باشد سود دهد وسودمند بود جهت معده سرد ومسهل صفرا بود از معده وقوت بدن بدهد ولون رانیکو گرداند واگر بر ورم صلب ضماد کنند نافع بود وبول وحیض براند چون با عسل بخور دبرگیرند وجهت گزندگی عقرب بغایت سودمند بود ودر تقویت معده وجگر نافع بود وجهت تبهای کهن وبواسیر واستسقاء مقعد وصلابات اندرونی ضماد کردن وآشامیدن نافع بود ودر داء الثعلب هم چنین با صبر بود وجهت معده گرم ومصدع بود ومصلح وی انیسون وبا مصطکی است وبدل آن جعده با شیح ارمنی است ودر تقویت معده اسارون با نیم وزن آن هلیله اما صاحب جامع آورده است که مقوی معده گرم بود وپاک گرداند از اخلاط حاده وجهت مفاصل بغایت نافع بود چون سبب آن خلط گرم بود وچون بپزند با موم وبر سپرز ضماد کنند نافع بود واگر با روغن بپزند واندکی زهره بز اضافه کنند بعد از آن در گوش چکانند محلل ریاح بود وگوش را پاک گرداند از جراحت ونافع بود جهت کری ٭

افیلون شیح جبلی است وگفته شود ٭

افیون عصاره خشخاش سیاه مصری است وآن را لبن الخشخاش گویند باید که در آب گرم اندازند زود حل شود ودر آفتاب گرم نهند نرم شود وانچه مغشوش بود آب را زرد کند ودر شب بماند وغش وی بما میثا ولبن خس بری کنند وانچه براق بود بغایت غش آن بصمغ عربی [illegible] ومؤلف میگوید که غش

آن بهم میکنند و حلبت اما طبیعت وی سرد است در درجهٔ چهارم و خشک ست در سوم و اسحق گوید سرد و
خشک ست در چهارم منفعت وی آنست که مخدر بود و مسکن همه دردها بود چون طلا کنند و اگر بیاشامند شربتی
از وی مقدار عدسی بود و از دو دانگ زیاده نکنند و ریشها خشک گرداند و سودمند بود جهت ورمهای
گرم و اگر با زردهٔ تخم مرغ بریان کرده بر نقرس طلا کنند درد آن ساکن گرداند و خواب آورد و اگر بخورد برگیرد
نزله را نافع بود و اگر با روغن گل و زعفران در گوش چکانند درد گوش زایل کند و با شیر زنان در چشم
کنند درد چشم ساکن گرداند و اگر با روغن گل بر سر مالند صداع زایل کند و جهت سحج و حبس اسهال نافع و درم
از وی کشنده بود و مصلح وی فلفل است و دار چینی و جند بیدستر و فرفیون بعد از آن قی و حقنه و شراب کهن
بسیار و بعد از آن حمام و بعد از حمام آشهای چرب و صاحب تقویم گوید مصلح وی عود هندی بود با عود
و بدل آن آن بزر البنج است یک وزن آن تخم لفاح است .

افتیمون آن بری و زهری و قضبانی خرد است و بهترین آن اقریطی یا مقدسی است که تخم آن
سرخ بود و تازه و اقریطی تخمی است بی زهر و قضبان اما مقدسی تخم و گل و چوب خرد دارد و بسبزی مایل
بود ابن جلجل گوید وی شکوفه نباتیست که بسعتر ماند و سر شاخهای وی باریک است و طبیعت آن ابقراط
گوید گرم و خشک است در سوم نافع بود جهت صرع و تشنج امتلائی و مسهل سودا و بلغم بود و جهت مالیخولیا
بغایت نافع بود و اگر با افسنتین بیاشامند یا تنها باید که در مطبوخ بسیار بجوشانند که قوت وی باطل شود
و غثیان و قی آورد و شربتی از وی در مطبوخ از پنج درم تا هفت درم شاید و گویند تا ده درم و صاحب منهاج
آورده است که شربتی از یک درم تا دو درم رازی گوید از چهار درم تا شش درم و محتاج مصلح نیست و صاحب
منهاج آورده است که بروغن بادام چرب کنند اگر همچنان استعمال میکنند نه در مطبوخ و ابن ماسویه گوید
مصلح وی آنست که پیش از آن روغن بادام استعمال کنند و اگر همچنان خشک استعمال خواهند کرد
شربتی از یک درم تا دو درم و اگر نقوع خواهند کرد از دو درم تا چهار درم و رازی گوید بدل آن در مسهل سودا
بوزن آن تربد و دو دانگ آن حاشا و گویند بدل آن یک وزن و نیم حاشا ست و گویند بدل
آن اسطوخودوس است و بسفایج و مضر بود بشش و مصلح آن کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن شراب
صندل یا رب سیب بود .

افاریقون تخم زیتون دشتی ست و آن تخم ان زیتون بیابانی است .

افیوس فحل ریست بپارسی تره بیابانی گویند و اصل آن بامرود ماند بیرون سیاه و اندرون سفید

افشرج معنی آن رب است و مورد افشرج گویند یعنی رب الآس و انار افشرج یعنی رب الرمان و آبی افشرج یعنی رب السفرجل و غوره افشرج یعنی رب الحصرم و صفت و قوت همه گفته شود در موضع آن

اقحوان احراق الارض خوانند و گفته شده در مصر کاسش خوانند و بیونانی فرثانیون و در موصل ... و بپارسی گاوچشم و بعربی عین البقر و بشیرازی بابونه گاو خوانند و بهترین آن آنست که برگ وی سبز بود و بیرون گل وی سفید بود و اندرون زرد و طعم وی تلخی بود و نوع دیگر است که شکل او چنین بود و شام اذن العین البابونه خوانند و نوعی هست که برگ سفید ندارد و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و چنین گویند گرم است در سوم و خشک است در دوم منفعت وی آنست که مفتح سده جگر بود و محلل رطوبات و مسهل بلغم و سودا بود و سنگ گرده بریزاند و عرق براند و محلل خونهای فسرده بود و ناسور را نافع بود و صلابت رحم را تحلیل کند چون زن در آب نشیند و اگر زنی که حیض بسته بود فرزجه از وی بخود برگیرد بگشاید و اگر همچنان خشک کرده بکوبند با سکنجبین یا با نمک بیاشامند مسهل بلغم و مره سودا بود و صاحب جامع از قول شریف آورده است که آب وی چون بگیرند و بر اعضا که نزدیک انثیین است طلا کنند قوت مجامعت تمام بدهد و اگر اوباء لوبیدان آن کنند سبات آورد و اگر تر وی ببویند خواب آورد و مقدار شربتی از وی سه درم بود اما مضر بود بمعده و سپرز مصلح وی انیسون است

اقویلاسمون دهن البلسان است و گفته شود در باب با در صفت بلسان

اقاقیا عصاره قرظ است و قرظ تخم خاریست که ادیم الوی با غت میکنند جالینوس گوید صمغ او و بعضی گویند رب شجره خرنوبست و گویند عصاره پوست انار است و این اقوال خلاف است آن قرظ است و در مصر سنط و حنط خوانند و قرظ البیار بپارسی کرته خوانند آن مصری بود و فلفل نیز گویند و طبیعت آن سرد است در درجه دوم و خشک است در سوم و عیسی گوید سرد است در اول و خشک است در دوم و بهترین وی آن بود که صاف و معطر و سیاه و سرخ آمیز رنگ بود و منفعت وی آنست که چون بخود برگیرند قطع خون رفتن کند و چون بیاشامند جهت سحج نافع بود و اسهال و موی و استرخاء مقعده و رحم و شکم را ببندد و حقنه کردن و خوردن و جهت آبله چشم نافع بود و اگر با داروها بود روشنائی چشم بیفزاید و در طلاها که جهت شکستگی اعضا بود نافع بود و اگر در مرهمهای گرم طلا

سود مند بود و رباکند که ماده بجنبد و ریش لثه را نافع بود و احسن انافع بود و سوختگی آتش را و بدل وی حضض بود و صندل
و عدس مقشر بوزن آن +

اقماع الرمان الهندی نار مشک ست و گفته شود +

اقوس گویند دلق است و گفته شود +

اقومالی عود الوج است و گفته شود +

اقارون نار العسل است و گفته شود +

اقط بپارسی کشک گویند و پینو گویند و این مولف گوید که روستائیان شیراز آنرا حصنا گویند و طبیعت آن سرد و خشک است شکم را ببندد خاصه چون بریان کرده بود اما دیر هضم شود و معده را بد بود و مصلح آن بعد از خوردن گل انگبین است +

اقطی خمان گویند و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بزرگ را شبوفه گویند و کوچک را خاما اقطی و گفته شود بکر صفت آن و ثمر آنرا ابل گویند +

اقطن بلغت اهل یمن ماش است و گفته شود +

اقنا یوقی بیونانی معنی آن شوکت البیضا است و آن بادآورد است و گفته شود +

اقنالبقی بیونانی معنی شوکت العربیت و آن شکاعی است و گفته شود +

اقلیمیا قلیمیا است و گفته شود در قاف گفته شود +

اقشون ساده بشیرازی ساده جنسی خوانند طبیعت آن گرم است و لطیف +

الج تفاح بربیت و آنرا عزور گویند و گفته شود که آن کرفس است و گفته شود انواع آن +

اکدبک انزروت است و گفته شود +

اکروفس جوز و بیست و گفته شود و اغیریس نیز گویند و گفته شد +

الکشوث کشوث است و شکوثا نیز گویند و زجمول نیز گویند صفت آن در باب ثا و زا گفته شود

اکلیل الملک گیاهی قیصر گویند بپارسی کلیل الملک خوانند و بهترین وی آنست که تازه و رسیده بود و برنگ زردی بود که بسفیدی زند چون بشکافند دانه وی زرد بود و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول منفعت وی آنست که محلل و ملین اورام صلب بود که در مفاصل و

احشا بود واگر با افسنتین بر ورمهای جگر و سپرز و احشا ضماد کنند نافع بود و چون با شراب بجوشانند و بیاشامند
درد معده ساکن گرداند وعصاره وی چون تر باشد با مفنفج بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش ساکن
کند واگر با سرکه و روغن گل بر سر کنند درد سر ساکن کنند و چون با مفنفج بپزند و بر ورمهای که در چشم و رحم و مقعد و انثیین
بود ضماد کنند نرم گرداند و چون با مفنفج بیاشامند اخلاط بگدازاند و شربتی از وی بمقدار یک درم باشد اما مضر بود
با انثیین و مصلح وی عسل بود و بدل وی فراسیون بوزن آن یا بوزن آن لبان ذکر و یا بوزن
آن بابونج و نیم وزن آن ورق الخیر ٭

الکتمکت صاحب منهاج گوید چوبیست هندی و همون گوید گویند بندق هندیست و گویند بلوط
است و این قولهای صاحب منهاج سهو است و خطا و قول صاحب جامع در اینجا معتبر است
که آنرا حجر العقاب و حجر النسر خوانند و حجر الولاده نیز گویند و بیونانی اناطیطس و معنی این اسم آنست که آن
سنگیست که زائیدن آسان میکند و مؤلف گوید مانند حجری بمقدار جوزبوا تیره رنگ بود و چون بجنبانند
مغزی در اندرون وی بجنبد و بغایت املس و صلب بود و دشخوار شکن باشد چنانچه پنداری سنگست
و سبک بود و چون بشکنند مغزی سفید تلخ طعم در اندرون وی بود و آن بشکل شاهبلوط بود و بعضی آنرا
اشناکین و البلیس خوانند یعنی خصیه ابلیس منفعت وی آنست که زنان آبستن و مجموع حیوانات چون
در شیب الشیان بندند آسان بزایند واگر در سره بندند و بر ران زن آبستن بندند و بزایند از خواص وی آنست که چون براهم
گیرند و بر ساق چپ بندند آسان زاید و اگر سحق کنند و با شیر زنان بشیم پاره را بدان بیالایند و زنی که آنرا
بخود برگیرد بفرمان خدای عز و جل آبستن گردد و شریف در خواص وی آورده است که چون در دست
گیرند و با کسی مخاصمت کنند بر وی غالب نیاید و اگر بر درختی بندند که بری اندازد و یا نیفکند از دو این
مؤلف گوید مغز وی در دهند بر زنار و خصیه کودکان که درد میکند میالند درد ساکن میکند و این را سوخته
گویند بدل آن فاوانیا ست ٭

الکمویزان سعی الحمام است و گفته شود ٭

الکل لفسه فرفیون است و گفته شود ٭

الالا درختیست که در ریگ روید میوه آن بشکل مرداسنگ است اما سبز رنگ بود و بدل وی را لالا خوانند
و ارنگه غنبر و ٭

الماس جوهریست مانند آبگینه جلی و چون ویرا بشکنی مسدس باشد اکثر مروارید و یاقوت بوی سوراخ کنند و الماس با سرب با تیشه توان شکست و گویند سم است در خواص آورده اند که اگر بمقدار دانگ سوده بخورد هلاک شود و مولف گوید که دیدم شخصی خورده سوده آن قطعاً اثر نکرد و طبیعت آن سرد و خشک است ❊

المسن بیونانی الاصل خوانند و او نوعی از جزر البر است ❊

الاثن بیونانی لبسباسه را نامند ❊

الاد بیونانی زیت است ❊

الاسفافس لسان الابل است و غلط کرده کسیکه آنرا رعی الابل دانسته ❊

الاطینی لبلاب ست و گفته شود ❊

السنته العصافیر لسان العصافیر خوانند و گفته شد ❊

الوج نوعی از نبات مخلصه است بشیرازی کازیسباک گویند و صفت آن در سیم گفته شود ❊

الیاه خطمی است و گفته شود ❊

الرط نمام است و نماما و نمام الملک نیز گویند و سیرخولیدن و آن سبزاست بپارسی سنبل گویند و در سین گفته شود

المبطوط کشت برکشت است و آن گفته شود ❊

الابیون راسن است و گفته شود ❊

السه بپارسی ونبه گویند طبیعت وی گرم و تر است دیر هضم شود و غذا بد دهد گرم و تر و غلیظ تر از پیه باشد نافع بود جهت عصبهای کوفت خورده چون ضماد کنند و این ماسویه گوید مفسد معده بود و محلل اورام صلب مصلح وی زنجبیل و فلفل و دارچینی و مری بود و لهذا استعمال آن خوردن بعضی از شات نافع بود ❊

الوانوا عست نوعی سیاه و در اجاص گفته شد و آلوی کرده در باب شین در شاهلوج گفته شود ❊

اماسون حماست و گفته شود ❊

امروسیا از جمله معاجین مشهور است ❊

امرشجب تخمی است سرخ رنگ به بزرگی تخم مرغ اما وی پهن بود و سر وی تیز باشد و در میان وی مغز سفید آنرا دانه ام خوانند ❊

اموس آبنوس ست که نانخواه باشد

آموج نوعی از اذناب الخیل است وگفته شد حقیقت او +

ماریطین گویند نوعی از اقحوان است وگویند بتحقیق نوعی از قیصوم است +

امار الارض زغار کرم خوانند وآن خراطین است وگفته شود +

امعاسین بلغت رومیان عصیر حصرم ست بپارسی آب غوره گویند ومنفعتها وگفته شود در باب حا در صفت حصرم
آملج بپارسی آمله گویند بهترین آن سیاه بود واین مؤلف گوید رازی آورده که بهترین آمله آنست که لون
آن سرخ باشد وبوی آن تیز وازجزیره اقریطس آرند وابوریحان گوید این صفات لائق نیست با آمله وطبیعت
آن سرد است در اول وخشک ست در دوم وبعضی گویند گرم است بهرحال خشک است بخلاف
منفعت وی آنست که مقوی معده ومقعد واعصاب ودل بود واشتهای طعام باز پدید کند وجهت بواسیر
سودمند بود وسودا وبلغم براند وبغایت مقوی دل بود وحفظ وذهن زیادت کند ومقوی همه اعضا بود
وموی را سیاه کند چون با آب آن وحنا خضاب کنند واگر دو درم از ان نیم کوفته کنند ودر آب شیرین
بجوشانند ودو ساعت بعد از ان صافی کنند سه نوبت ودر چشم چکانند سفیدی که در چشم بود نافع بود ودو
آن مجرب است وشربتی از وی سه درم بود تنها اما مضر بود بسپرز ومصلح آن عسل است وبدل آن شیره آملج
اشغیلان درختیست بیابانی معروف بود بشوکة المصریة واین مؤلف گوید صنف یکی از ورق وی
بسایند طبیعت آن سرد وخشک بود وقابض منع خون واصناف سیلان از رحم بکند وورق آن
ورم لهات وسفل را نافع بود وخون ببندد +

امیرباریس زرشک است ودر انبرباریس طبیعت آن گفته شود +

امیوس بپارسی زنیان گویند ودر نانخواه طبیعت آن گفته شود +

انجبار نباتیست که در کنار رودها روید وسرخ رنگ بود وگویند در میان اسپست روید وروی وی
بود وسرخ رنگ بود وتخم آن را شیخ وتیلخ خوانند وانجبار از ادویه شریفه است خاصه عروق آن وعصاره
آن مانند آب توت بود که بغایت سرخ رنگ بود ومنفعت بیخ وی آنست که یکمثقال از ان نیم کوفته
بجوشانند با قدری قند ومجمج بیاشامند جهت نفث دم نافع بود از هر عضوی که باشد از قصبه شش و
حجاب سینه وسحج امعاء وبواسیر وکشودگی سرگها وقوت اعصاب بدهد وشکم ببندد بی آنکه زحمت
بوی رساند وریش شش پاک کند وقطع قی بکند وشکستگی اعضا را نافع بود وخاصیت وی بسیار است +

انوب الراعی گویند عصا الراعی است و گویند بتحقیق نوعی از حی العالم است و گفته شود

اندروطالیس نوعی از حصرم است و در عرب ملاج خوانند و کلخ نیز خوانند

انتوا انوشیروانوروان هم خوانند و آن درختیست که ورق آن بورق بادام ماند بهن تر بود و بعضی با شند که ورق آن بورق سوسن ماند و گل آن بگلنار ماند و بیخ آن کوچک و سفید بود و چون خشک شود بوی خمر کند و در کوه روید و طبیعت آن سرد بود

اندرباروی شامی نباتیست که در میان جو و گندم روید و ورق آن بورق نخود ماند و غلاف تخم آن بخیار ماند و تخم آن سرخ رنگ بود و بطعم تلخ بود و از خواص وی یکی آنست که اگر با عسل معجون کنند و زن بخود برگیرد پیش از درد منع آبستنی کند

انجل درختیست و گل وی را کثیر المنفعه گویند بپارسی خطمی خوانند و گفته شود

انبرباریس بپارسی زرشک و زارج گویند و زرنگ خوانند و بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده بود و لون وی سرخی بود که بسیاهی زند شیره دار و طبیعت آن سرد و خشکست در درجه دوم صفرا بشکند و قوت معده و جگر و دل بدهد و قی باز دارد و تشنگی بنشاند و سحج را نافع بود و بر ورمهای گرم ضماد کردن سودمند بود و قطع نزف دم بکند و مقوی جگر گرم بود و چون با ادویه گرم مثل سنبل خلط کنند و بر شکم طلا کنند که از سردی جگر زود به بند و جهت معده که ضعیف شود بسبب تپ بلغمی نافع بود اما مضر بود جهت کسانی که طبع ایشان بسته بود مصلح آن جلاب بود و بدل آن بوزن آن تخم گل و چهار دانگ وزن آن صندل بود

انجرک مرزنجوش است و آن اذان الفار است و صفت آن گفته شد

انقون رازی گوید روسختن است و در واو گفته شود

انبوب الراعی نوعی از ابرون که حی العالم باشد و گفته شود

انخفطیاس بلوسیطون گویند و سطبوس و عنم و حسد و آن ثمره شوکه مصریست بپارسی گلنار گویند و بعربی جلنار و بشیرازی گل صدبرگ و در باب جیم در جلنار گفته شود و صفت آن

انجیده حشیشه الکلب خوانند و شربت نیز گویند و صوف الارض و آن فراسیون است و گفته شود

انیسون بپارسی رازیانه رومی گویند و آن دو نوع ست آنچه رومی بود بشکل نانخواه بود و آنچه غیر رومی بود

بقر و بانا ماند بهترین وی رومی است و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و رومی اندکی قبض
است بول براند و باد که در شکم بود تحلیل دهد و از جمیع بدن و قطع سیلان رطوبات کند و حیض و عرق
براند و تشنگی نشاند و شکم ببندد و چون در شیب بینی بخور کنند صداع سرد و نزله سرد را نافع بود و سده جگر
بگشاید و شهوت جماع برانگیزاند و دفع مضرت سموم جانوران بکند و چون سحق کنند و با روغن گل بیامیزند
و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و جهت استسقا و نفخ معده و قراقر بغایت سودمند بود و چون در چشم
کشند سبل کهنه ببرد و نافع بود و تبهای کهن را و سده سپرز و جگر و مثانه و رحم بگشاید و چون سحق کنند و سنون
سازند جهت گند دهن که سبب آن از عفونت رگ بن دندان بود نافع بود و اسحق گوید که مضر است
با سعال و مصلح آن تخم رازیانه است و بدل آن تخم شبت و گویند بدل آن کرویا است +

انار کیوا گویند خشخاش است و گفته شود +

الشاثا زبیب الجبل است و آنرا میویزج گویند و گفته شود +

آنک اسربست بپارسی سرب گویند و طبیعت آن سرد و تر است +

انجدان دو نوع است بپارسی انگدان گویند و انگو گویند و آن درخت حلتیت است و محروث اصل آن است
و حلتیت صمغ آن و ورق آن سفید بود و سیاه بود و بهترین آن سفید طیب بود و از آن سیاه
منتن بود و حلتیت طیب صمغ انجدان طیب است و حلتیت منتن صمغ انجدان منتن است و انجدان
رومی سیسالیوس است و تخم آنرا کاشم خوانند و گفته شود و انجدان خراسانی بیخ اشترغار است و گفته شد
اما طبیعت آن گرم و خشک است در سوم سودمند بود جهت زهرهای کشنده و بر خنازیر ضماد کردن سودمند
بود و چون با موم و روغن زیت بود و با روغن سوسن جهت عرق النسا نافع بود و چون با سرکه بپزند و با
پوست انار ضماد کنند بر بواسیر نافع بود و چون بیاشامند پادزهر ادویهٔ کشنده بود اما بد الهضم بود و مضر بود
بمثانه و سودمند بود و عسر البول و مری معده ببرد و حیض براند و رطوبات معده خشک کند و نفوظ آورد
و سخن گرده و روده بود و چون با سرکه بود لطیف کننده غذا بود و زود هضم کند بدل آن بیخ آن بود
با دو دانگ وزن آن حلتیت اطیب گویند بدل آن زوفا است و گویند تخم گزر +

الفاق زیت است و آن زیتون نارسیده گیرند در باب زا گفته شود +

انجسا انجوسا گویند و آن شنجار است و گفته شود +

انوستان شقایق ست وگفته شود ٭
انطومیا کاسنی شامیست وطبیعت آن سرد وتر ست در اول سودمند بود جهت جگر گرم ٭
انب حدقست ودر عدد ومغد و کهبرک و حصیل نیز خوانند وآن بادنجانست وگفته شود ٭
انبالس بیونانی کرم راخوانند وبپارسی رز گویند وآن درخت انگورست ٭
انالس الوذفرنوس بیونانی یعنی انگور شراب ٭
انبالس اغوبا یعنی بیونانی کرم بری ٭
انبالس لوقی یعنی کرم البیضا وآن فاشرا ست وگفته شود ٭
انجیر ادم مانند حنظل است گرد وسرخ رنگ ودرمیانه آن نقطهٔ سفیدی باشد وآن میوه درختیست در هندوستان ٭
انزروت صمغ خاریست که آنرا اشابکه خوانند وسرخ وسفید بود وهر دو از یک خار حاصل میشود چون حرارت آفتاب در وی اثر کند وکهن گردد سرخ شود آنرا عنزروت وعنزرود وکنجده خوانند وبپارسی کوزد گویند واز کوه شبانکاره ولور وجان خیزد وبهترین آن سفید بود که بزردی مایل بود وطبیعت آن گرم است در دوم وخشک است در اول ودر طعم بغایت تلخ بود واگر با سفیده تخم مرغ یا با شیر سحق کنند ودر داروی چشم کنند درد چشم را نافع بود وبخاصیت مسهل بلغم لزج بود وصفرا ونشرتی از وی بیند رم تا یکدرم باشد ومضر بود بروده ومصلح وی صمغ عربیست ونافع بود جهت درد چشم وچسپیدن چشم ودرصی که در چشم آید وآب آمدن چشم باز دارد ومنضج ورمها بود ومحلل آن وچون سحق کنند با قدری نطرون ودر ورمها که بر گردن بود ومانند خنازیر طلا کنند تحلیل یابد واگر فتیله بعسل بیالایند وبا نزروت سوده بگردانند ودر گوش که ریم آید وریش بود نهند در چند روز صحت یابد واین مجرب ست وبدل آن نیم وزن آن صبر ست ومصلح آن صمغ عربی بود ٭
انتاسه سوداجدوار است وگفته شود ٭
انجوج عود است ودر عین گفته شود ٭
انالیقی انجره است گفته شود ٭
انفحه بپارسی پنیرمایه گویند وطبیعت مجموع پنیرمایه ها گرم وخشک ست وملطف ومحلل ومجموع

۶۰

پنیرمایها را تریاقیت و بدی می هست مفصل گفته شود +

انتله هیضیا نباتیست که ورق آن بسنا ماند و رنگ او بزردی زند و آن ورق مستعمل است اهل ابلیس آنرا فهیق خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است +

انفحة الارنب بپارسی پنیرمایه خرگوش گویند چون با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود و نیم مثقال با دزهر گزیدگی جانوران بود و با سرکه گویند یک قیراط از وی چون با شراب کهن پخته بیاشامند نافع بود جهت گزیدگی مار و عقرب و مجموع گزندگان و اگر زن آبستن پنیرمایه خرگوش نر با خصیه وی با شراب ممزوج بیاشامد فرزند نر آورد و اگر پنیرمایه ماده فرزند ماده آورد و اگر بمقدار باقلی با شراب سخت بیاشامند تب ربع را نافع بود و اگر بر سرطان طلا کنند بغایت نافع بود و این مجرب است و اگر کودکان بیاشامند از صرع ایمن باشند همه پنیرمایها این خاصیت دارد خاصه پنیرمایه خرگوش و چون ببرشند با آب و بر بینی نهند خون رفتن از بینی باز دارد و اگر بچه شیرخواره قی کند و شیر در شکم وی بسته بود چون قدری بوی دهند نافع بود و اگر زن بعد از طهر با مسک بخورد و برگیرد بر آبستن یاری دهد و اگر بعد از طهر بیاشامند سه روز منع آبستن کند و امساک سیلان رطوبت رحم کند و شکم به بندد و سحج روده و نزف دم را سودمند بود و اگر با خطمی و زیت بر عضوی نهند که خار یا نی در انجا باشد بیرون آورد +

انفحة الفرس سودمند بود جهت اسهال مزمن و ریش روده و درد آن +

انفحة الجدی والحمیر والخشف العجل **خنج الجاموس والایل والظبی** سودمند بود جهت دفع زهر شوکران و فطر شربتی از وی نیم مثقال بود و چون با سرکه بیاشامند موافق بود جهت بستن شیر در معده و انفحة خشف و آن بچه نر بینه ایل بود چون زن بعد از طهر سه روز بخورد و برگیرد آبستن باز دارد +

انفحة الجمل صاحب جبز آورده است که اگر پنیرمایه شتر بمقدار نخودی با آب نیم گرم شبی از مجامعت بیاشامند قوت باه زیاده از همه ادویه های باهی مدید بغایت و پنیرمایه خر وحشی و آهو و گوسفند کوهی چون با سرکه بیاشامند نافع بود جهت شیر که در معده به بندد و انفحة تو فی مانند پنیرمایه شتر است در قوت و چون بیاشامند جهت صرع و اختناق رحم نافع بود و مجموع انفحها آنچه بسته بود بگدازد و آنچه گداخته بود به بندد +

انفحة الذئب این زهر در خواص آورده است که پنیرمایه خرس فربهی آورد چون بیاشامند +

انفردیا برومی بلادر است و معنی وی آنست که مانند دل است و آنرا ثمر البلادر خوانند و در باب با گفته شود ❊

انجکک و انخ افزونک ست و صفت آن در دال گفته شود ❊

انارمشک نارمشک است و گفته شود و آن اقماع ربان هندیست ❊

انجره صفت آن در باب با در بذر گفته شود ❊

اندلیقیا بیونانی اندوطونیا و انطونیا برومی کاسنی لبتانیست و آنرا بهندی باچی نیز نامند ❊

اوربالی ادمالی نیز گویند و بیونانی معنی آن دهن العسل و عسل داود علیه السلام نیز گویند و آن رو[غنیست] که از ساق درختی حاصل میشود و مانند عسل است بسطبری و شیرین طعم بود و بهترین آنست که سطبر و کهن بود و صافی و طبیعت آن گرم و تر است و سودمند بود جهت جرب تر چون طلا کنند درد مفاصل را نیز نافع بود و جهت تاریکی چشم چون در چشم کشند نافع بود و اگر بهیت و رم با چهار یکی آب بیاشامند اخلاط خام برآند اما خوردن آن سبات و استرخا آورد و باید که آنکس که خورده باشد تا عمل تمام نکند نخسپد البته ❊

اوبادا انود یا خوانند و آن عصاره قثاء الحمار ست در قاف گفته شود ❊

اوسبید نوعی از نیلوفر هندی ست و طبیعت آن گرم و خشک است و محلل ریاح غلیظ بود و رطوبات بگدازاند شربتی از وی یکدرم باشد ❊

اوذاسالیون کرفس جبلی ست و او بیونانی جبل ست و سالیون کرفس آن فطراسالیون است و گفته شود ❊

اوقیمین بیونانی بادروج است و گفته شود ❊

اوقطاریون خافث است و گفته شود ❊

اوزبپارسی مرغابی گویند و آن نوع مرغهای آبی بزرگ بود و طبیعت آن گرم و تر بود فربهی آورد ولیکن بدن را پر کند از فضلهای غلیظ اولی آن بود که پیش از کشتن قدری بورهٔ سوده در حلق وی دهند و بار بار گرم بپزند اگر بریان کنند اولی آن بود که بازیت کنند تا سهوکت از وی ببرد و پلو[د]

اومالی بیونانی شراب و عسل ست ❊

اورز بیونانی آب را گویند +

اوباریقا بیونانی رازیانهٔ رومی را گویند +

اهلیلج اصفر بپارسی هلیله زرد گویند بهترین وی آنست که بغایت فربه بود و زردی بود که بسبزی
زند طبیعت وی سرد است در اول و خشک است در دوم جهت چشم که آب ریزد نافع بود و کشیدن
و خوردن وی و خفقان را نافع و مسهل صفرا بود و اندک بلغم نیز براند و شربتی از وی از هفت درم تا ده درم
بود اگر نقوع کنند و اگر نقوع نکنند از دو درم تا پنج درم بود و مقوی دماغ و معده بود و نافع بود جهت استرخاء
وی و این مؤلف گوید اگر پوست هلیله زرد کوفته و بیخته در بن دندان افشانند خون ببندد و بیخ دندان
محکم کند و گوشت برویاند و درد دندان که از بخار بود بنشاند و مضر بود بسپل و مصلح وی اگر کوفته باب گرم
خورند قند بود یا ترنجبین و اگر در مطبوخ بود عناب و سپستان و آلوی سیاه و بدل آن پوست انار است +

اهلیلج اسود بشیرازی هلیله موبزک خوانند و بپارسی هلیله سیاه گویند و بهترین وی هندیست و طبیعت
وی سرد است در اول و خشک است در دوم سردی وی کمتر از کابلی است و گویند گرم است لون را
صافی گرداند و جذام را سودمند و درد سپرز زایل کند و وی مسهل سودا بود و بواسیر را نافع بود و اگر بریان
کنند شکم را ببندد و اگر در چشم کشند قوت باصره بدهد و شربتی از وی منقوع از پنج درم تا ده درم بود
و غیر منقوع از سه درم تا پنج درم و خوردن آن مضر بود بجگر و مصلح آن عسل است و بدل آن هلیله کابلی

اهلیلج کابلی بهترین وی آنست که فربه بود و اگر در آب اندازند فرو رود و طبیعت آن سرد و خشک است
و گویند گرم است باعتدال عقل و حفظ بیفزاید و حواس را سودمند بود و درد سر و استسقا و تبهای کهن
زایل کند و اگر بریان کنند شکم ببندد و بریان ناکرده مسهل بلغم و سودا بود و قولنج را نافع بود و شربتی از وی غیر منقوع از دو درم
تا پنج درم و منقوع از پنج درم تا ده درم و بدرستی که مسهل صفرا بود و اما بخاصیت مسهل خلطهای غلیظ چون
بلغم و سودا بود و خفقان را نافع بود اما مضر بود بسپرز و مصلح آن عسل است و مربای آن مقوی معده بود
و هضم طعام بکند و ثقل معده محکم دارد و بواسیر را نافع بود و سده بلغمی را بگشاید و بیخ دندان و دندان را
قوت دهد و اگر یکسال هر روز هلیله مربا بخورد سیاهی موی را نگهدارد +

ایقاقیین انجج ست و گفته شد +

ایرون گوگرد زرد ست که در کوه مانند ناردانه بیرون آید +

ایدیامید درختی ست که بذر آن مثل لشم است وخاصیت وی آنست که شلم ببندد +

ایدع شیاثنست وفطادم الاخوین نیز گویند و در دال گفته شود

ایهقان جرجیر بیابانی ست و در صفت جرجیر گفته شود

ایّل چهار نوع است یکنوع در چشمه ها وکنار رودها وصحراها گردد وآن نوع زرد رنگ بود ولطیف
ترین انواع این ست ویکنوع در کوههای عمان وبحرین باشد وآنرا الجبور خوانند ویکنوع دیگر را
وعل خوانند ودر کوههای سرد سیر باشد یکنوع دیگر را البقر الوحش خوانند ودر دامن کوهها وبیابان
درختان گردد وسهمه در طبیعت مانند یکدیگرند وایشان چون خسته شوند مار بخورند صحت یابد وبقر الوحش
بپارسی گاو کوهی خوانند ووی بینی بر سوراخ مار نهد وبنفس مار را بجذب کشند ومار بتعجیل بیرون آید
مانند اهنی که بمقناطیس چسپد واز دنبال مار را خوردن گیرد ومار اضطراب کند تا جای از اعضای وی
بگیرد وچون تمام خورد حدتی در وی وشوریشی در چشم وی پیدا گردد وآب از چشم وی روان گردد
ودر کنج چشم وی کوهی هست آن آب آنجا جمع شود وبه بندد وبمرور روزگار بدان ماند وسختی گردد
چنانکه در گوشت میباشد وچون وی را بکشند آنرا بگیرند ودر دفع سموم عمل تریاق فاروق میکند
واین مولف گوید گاو کوهی چون مار خورد وبعد از آن سرطان طلب کند بخورد جهت دفع سم آن
وگاو کوهی ماده چون زاید بچه وان خود را بخورد واز آن سبب ست که پوست وی علت انفاس را
سود دارد وصاحب منهاج آورده است که دنبال ایشان مجموع چهار گانه سم آنجا جمع شود خاصه گاو
کوهی که دنبال وی سم قاتل ست اولی آن بود که در وقت کشتن وی مرد باید تا سرد وبا سهم باشند چون
یکی بکشند یکی دنبال ببیند از وصاحب جامع گوید که من دیدم که گاو کوهی را در کشتن دنبال جدا نکرده
بودند هر کس که آن گوشت بخورد رنجور شد جالینوس گوید خونی که از گوشت وی حاصل شود غلیظ
بود وگوشت ایشان دیر هضم شود وشیخ الرئیس گوید گوشت ایشان با وجود غلظ زود زود از معده
بگذرد وبول براند ورازی گوید بهترین آنست که تازه بود ودر زمان گرم صید کرده باشند باید که در پختن
مهرا شود وبا روغن بپزند وبعد از آن شراب بخیز ومار العسل بیاشامند اما قرون ایل وبسیقور بدو
گوید چون بسوزانند ودو مثقال از آن با کثیرا بیاشامند جهت نفس وم وقرحه امعا واسهال کهن
ودیرقان ودرد مثانه سودمند بود وجهت زنان حایض که سیلان رطوبات از رحم ایشان آید

ودر مزمن شده باشد نافع آید چون با ادویه که موافق این زحمت بود بیاشامند و صفت خرق آن
بستانند شاخ وی در دیگ کواری کنند و در گل گیرند و در تون حمام شب آتش نهند تا سفید شود و تا نشود
اقاقیا بشویند موافق بود جهت چشمی که سیلان ماده در ریش که در وی بود و اگر سنون کنند دندانها
جلا دهد و اگر بخور کنند گزندگان بگریزند و چون بپزند بسرکه و مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و در
خواص این زهر آورده است که قرن ایل سوخته سفید با سرکه بسایند و بر بهق و بر برص طلا کنند در
آفتاب زایل شود و اگر بیاشامند ورم سپرز را زود دفع کند و اگر بروغن گاو بسرشند و بر شقاق
دست و پای طلا کنند زایل کند و اگر بر دهان کودکان که قلاع داشته باشد طلا کنند نافع بود و حیض
براند چون بر پستان زنان طلا کنند و گویند چون قرن ایل بر زن آبستن بندند بچه بیفکند و براند و دیسقوریدوس گوید بر پایه بر وی حیض آن بعد از
طهر سه روز بخورد بر گیرد و منع آبستنی بکند و گویند پیه وی چون بر تشنج بمالند نافع بود و این زهر گوید اگر
پاره پوست وی بر خود بندند هیچ مار گرد آنکس نگردد والبته و دیسقوریدوس گوید خون وی چون با آن
کنند جهت قرحه امعا و قطع اسهال نافع بود و چون بیاشامند جهت سم سهام ارمنی نافع بود و قضیب
وی چون خشک کنند و سحق کنند و بیاشامند نافع بود جهت گزندگی افعی و گویند خون وی چون
بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و قضیب وی چون خشک کرده بسایند و با شراب بیاشامند
باه برانگیزاند و نعوظ آورد و اگر بر بازو بندند آنکس از هیچ مار نترسد و هیچ گزنده گرد وی نگردد و این زهر در
خواص آورده است که چون دنبال وی همچنان با پوست و گوشت و استخوان بسوزانند و سحق
کنند با شراب و بر قضیب از آن طلا کنند در حال نعوظ آورد و چون هر حیوان که طلا کنند
همین عمل کند و هم گوید ایل را زهره نیست و چون تیری بوی زنند و پیکان در وی بماند چون مشکطرامشیع
بخورد بیندازد و گویند قرن ایل محرق درد قولنج را نافع بود تا حدی که گویند در ساعت ساکن گرداند
ایرسا بیخ سوسن آسمان گونی است و نام او ایرسا از بهر آن کرده اند یعنی قوس و قزح و گل وی زرد و
سفید و لاجوردی بود بهترین بیخ وی سیاه و صلب و بسیار گره خوشبوی و طبیعت وی گرم و خشک
است در دوم منفعت وی آنست که فالج و تشنج و صداع مزمن را نافع بود و مفتح لطیف بود و چون
بر کلف و نمش طلا کنند ببرد و سینه و شش را از اخلاط غلیظ پاک کند و بول و حیض براند و به گزندگی مار سـ
و منقی زخم ضماد کنند نافع بود و جهت سرفه بلغمی نافع بود و چون با سرکه بیاشامند جهت گزندگی

جانوران وهوام را نافع بود و اندروماخس گوید سودمند بود جهت مضرت زهرهای کشنده و ادویه
سمیه و اگر هفت درم از وی با ماء العسل بیاشامند مسهل بلغم غلیظ بود و مره صفرا براند و خوار آورد
و جالینوس گوید عرق النسا و نقرس و فالج را نافع بود خاصه روغنی که در وی پخته باشند
نافع بود و چون با عسل فرزجه کنند و زن بخود برگیرد بچه بیندازد و چون مسحوق کنند و بر خنازیر و ورمهای
صلب طلا کنند نرم کند و اگر مسحوق کنند و بر ریش که ناسور شده باشد بپاشند گوشت برویاند و اگر با روغن گل
و سرکه بر سر ضماد کنند درد سر را نافع بود و در روغن وی چون در بینی چکانند گند بینی ببرد و اگر طبیخ وی مضمضه
کنند درد دندان و لاذه را نافع بود و اگر در آن نشینند صلابت رحم و درد آن که از سردی بود نافع
بود و چون با شراب بیاشامند درد سپرز و جگر را نافع بود و چون روغن وی در گوش چکانند بانگ
در گوش ساکن کند و منع نزلات بکند و روغن وی مفتح افواه بواسیر بود رازی گوید بدل آن
در اسهال آب دو و انگ وزن آن مازریون باشد و قیه لبن لفاح است و اسحق بن حنین گوید
ایرسا مضر بود بشش و مصلح آن عسل است و ایرسا بپارسی بیخ سوسن صحرائی خوانند و در دشت
روم بسیار باشد اما رومی بهتر بود و مؤلف کتاب گوید تخم وی از جمله منومات است مجرب
و اگر بیخ وی قدری بر دندانی نهند که درد کند بریزاند البته باید که بدندان دیگر نرسد و الله اعلم +

باب الباء

بادنجان را بانج گویند و آن نارجیل است و گفته شود +

باقلا جرجر خوانند و او انواع است طبیعت وی به اعتدال گویند و رایت در اول خشکست در دوم و در وی طوبتی فضلیه هست خاصه
تر و بهترین وی آنست که فربه و بزرگ و خشک بود و تر بد بود کلف را زائل کند و بقراط گوید غذای نیکو دهد و صحت را نگاه دارد
و چون مقشر کنند و دو نیمه کنند و بر زخمی که خون آید نهند خون باز دارد و از خواص وی آنست که چون
بر بیخ بند مرغ از خایه باایستد و چون بکوبند و بر زهار کودکان ضماد کنند موی رستن باز دارد و
همچنین اگر کار کنند به موضعی که موی سترده باشند همین عمل کنند و بهق را زائل کند خاصه با پوست
باقلا و سینه و سرفه و نفث دم را نافع بود اما بغایت نفاخ بود و دشخوار هضم شود و خوابهای آشفته نماید
لیکن ضماد کردن بر ورمهای گرم و ورم انثیین و پستان که شیر در وی بسته بود بغایت نافع بود
و قطع ادرار بول کند و چون با آرد حلبه و عسل بیامیزند محلل دمامیل بود و ورمهای بن گوش

و ورمهای شیب چشم و اگر با شب یمانی و زفت عتیق بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و چون با سرکه و آب بپزند و با پوست وی بخورند اسهال که از قرحهٔ امعا بود و اسهال مزمن قطع کند و اولی آن بود که چون یک دو جوش بپزند آن آب را بریزند و آب دیگر باز جای کنند نفخ آن کمتر بود و باقلای کهن را نفخ کمتر بود که تازه را و باقلا گوشت بدن زیاده کند و چون باقلا بکوبند با آب سپاناخ کنند و رقیق بپزند و روغن بادام و قند اضافه کنند و بیاشامند سرفه و خشونت سینه و حلق را سودمند بود و آنچه با پوست بپزند نفخ وی زیاده بود و خارش بدن پیدا کند و مصلح وی آنست که مقشر کنند و بپزند و در روغن مطبخن کنند یا با نمک و سعتر و زیره و دارچینی و فلفل و انجدان و فودنج بخورند و بعد از آن زنجبیل مربا یا بعض از جوارشات نافع بود

باقلا قبطی ترمس است و گفته شود

بارزد قنه است بپارسی برزد و بشیرازی برزد گویند و آن سه نوع است بری و بحری و جبلی و گویند دو نوع است یکی سفید سبک و آن خشک بود و یکی نرم بود و برنگ مانند عسل صافی تیزبوی و این نوع بهتر بود و طبیعت آن گرم است در سیم و خشک است در دوم و گویند تر است جهت عرق النسا و نقرس نافع بود و مقدار دو درم و چون زنان بخور برگیرند و در شیاف خود بخور کنند حیض براند و بچه بیندازد و چون با شراب و مر صافی بیاشامند بچه مرده بیندازد و دفع زهرها بکند خواه مار و خواه عقرب و اگر در مرهم کنند و بر خنازیر ضماد کنند نافع بود و گویند اگر دو درم با آب بیاشامند بواسیر برود و چون سه نوبت بیاشامند دیگر سر نگیرد البته رازی گوید در صرع نشاید که استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید سودمند جهت صداع سرد و درد گوش که از سردی بود و ورم آن تحلیل دهد ایلی اذنی و جهت جرب چشم نافع بود رازی گوید [illegible] سلاح و ثابت [illegible] بود و شیخ الرئیس گوید مفسد لحم بود و این محقق است و چون حل کنند بعسل و لعوق کنند سده گرده بگشاید و سنگ آن بریزاند و زاییدن سهل کند اما مضر بود بلبن و مصلح آن اشق است و جالینوس گوید بدل آن دو وزن آن سکبینج است و اسحق بن عمران گوید بدل آن بوزن آن سکبینج است و نیم وزن آن جاوشیر است

باقلای مصری ترمس است و گفته شود

بادرنجبویه بادرنبویه است بادرنگ [illegible] گویند بپارسی بالنگو گویند بهترین

آن تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم سودمند بود جهت جمله علتهای بلغمی و سوداوی
و بوی دهان خوش کند و نافع بود جهت جرب و سده دماغ و قوت دل و جگر دهد و مفرحی تمام بود در تقویت
دل و تفریح آن نظیر ندارد و خفقان زایل کند و هضم را قوت دهد و فواق زایل کند و ذهن را صافی
گرداند و مقدار شربتی از آن بیست درم باشد و اسحق گوید مضر بود بگرده و مصلح آن صمغ عربی است
و اگر با شراب ورق آن ضماد کنند بر گزندگی عقرب و رتیلا و سگ دیوانه نافع بود و اگر بیاشامند همین
عمل کند و اگر بطبیخ آن مضمضه کنند جهت درد دندان نیکو بود و اگر با نمک ضماد کنند بر خنازیر تحلیل دهد
و چنین بر درد مفاصل ضماد کنند ساکن گرداند و از خواص وی آنست که چون قدری از ورق و تخم
و بیخ آن مجموع خشک کرده و در خرقه کنند و یا بر ابریشم محکم بندند و در جیب نگاه دارند یا دایم که وی را
با خود داشته باشد هر کس که وی را ببیند دوست دارد و محبوب خلق گردد و دایم شادمان بود و مؤلف
گوید که بغایت مجرب است و بکرات امتحان کرده و خوردن وی مقوی دماغ و معده و دل و جگر بود
و جهت خفقان سوداوی و خفقان که از بلغم سوخته بود بغایت سودمند بود و آنرا مفرح قلب المحزون
خوانند و بدل وی در تفریح بوزن آن ابریشم و چهار دانگ وزن پوست اترج بود +

بادزهر حجر التیس خوانند و گفته شود +

باذآورد شوکة البیضا گویند و نبات وی در دامن کوه و زمین ریگ بوم روید و ساق وی بسطبری
انگشت بود و زیاده تر و قد آن مقدار یک گز باشد و کوتاه تر نیز باشد و بیشتر بر روی زمین
پهن باشد و در اول که برگ بیرون کند گیاه بود و آخر خار گردد و رنگ وی بسفیدی زند و گل وی
بنفش رنگ بود و سرخ و سفید نیز بود و تخم وی مانند خسکدانه بود و نبات وی خارناک بود
خارهای دراز و سفید و انبوه و بهترین وی آنست که ورق آن سفید بود و تازه طبیعت آن
گرم و خشک است در درجه اول و گویند سرد است در درجه اول و بیخ وی سرد و خشک است
منفعت وی آنست که مسهل بلغم لزج بود و در وی قوت مفتح و محلل است خاصه تخم وی نافع بود
جهت اورام بلغمی و تشنج و نفث دم و تبهای بلغمی کهن و ضعف معده و درد دندان چون بطبیخ آن
مضمضه کنند و گزندگی جانوران و گزندگی عقرب چون بر وی ضماد کنند نافع بود و اگر تخم وی
بیاشامند کزاز را نافع بود و گزندگی جانوران را و دیسقوریدوس گوید که بیخ وی چون بجوشانند

جهت نفث دم و درد معده و اسهال کهن نافع بود و بول براند و بر اورام بلغمی ضماد کردن نافع بود
و چون داء الثعلب با بیخ وی طلا کنند نافع بود مجرب و شربتی از وی یک درم و نیم بود اما مصدع بود و مشوش
و مصلح وی افسنتین بود و شیخ الرئیس گوید بدل وی در تبهای بلغمی شاهترج بود و در دوستائیان
شیراز به برابر بود خوانند و الشیرازی هم ؛

بادنجان انب و مغد و حیصل و وغد و حدق خوانند بهترین وی فارسی شیرین تازه بود و وی
غذای نامألوف بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و اگر در روغن بریان کنند شکم براند
و اگر در سماق با سرکه بپزند امساک کند و درد معده و خاصره آورد و سر و چشم را بد بود و خونی سیاه از وی حاصل
شود و مولد سودا بود و سده آورد و بواسیر آورد و لون را سیاه کند و شیخ الرئیس گوید کهن وی بد بود
و تازه سالم تر بود و جذام و صداع و بیخوابی آورد و مولد سرطانات است و کلف و سده جگر بود و اگر
بسرکه بپزند سده جگر بگشاید اما بواسیر آورد و لیکن گل وی در سایه خشک کنند و سحق کنند طلای نافع
بود جهت بواسیر و اگر بادنجان زرد با روغن بپزند و از آن روغن موم روغن سازند و بر شقاق
کعبین و میان انگشتها طلا کنند بغایت نافع بود و اگر گل وی با روغن بادام تلخ هم چندان بکوبند
و با روغن بنفشه بسرشند و بر بواسیر طلا کنند ببرد و مجرب است و چون بادنجان بسوزانند و خاکستر
آن با سرکه بسرشند و بر ثالیل طلا کنند ببرد البته و ثالیل را بالشیرازی کوک خوانند و گویند مقوی معده
بود و قطع نزف دم بکند بخاصیت خوردن وی و اولی آن بود که در آب و نمک بجوشانند یا مسلوق
کنند و با روغن کنجد یا بادام بریان کنند یا با سرکه و کرویا ؛

بابونج بپارسی بابونه گویند و بهترین وی آنست که گل وی زرد بود و خرد برگ و طبیعت آن گرم و
خشک است در اول و منفعت وی آنست که مفتح و ملطف بود و محلل سبب جذب بود و ورمهای
صلب نرم گرداند و جهت صداع سرد نافع بود و همه تبها را خاصه که از عفونت سودا و بلغم و ورمهای
احشا و اگر بجوشانند و در آب آن نشینند سنگ گرده بریزانند و بول و حیض براند و بچه بیندازد
اگر بیاشامند حیض براند و بول براند و بچه در وقت زادن سهل بیرون آید و بدن را پاک گرداند به تنقیه
تمام و اگر بر چرب تر ضماد کنند ببرد و قوت اعصاب دماغ بدهد و ضماد کردن بر ورم جگر نافع بود و
بخار وی در آخر تبها بغایت نافع بود و اگر با آب و سرکه بپزند و در آخر صداع سر بر بخار آن دارند چشم را

پاک گرداند و درد زایل کند اگر ورمان کند و اگر چشم را آب بادروج تنها بشویند درد ساکن کند اما اسحق بن
حنین گوید مضر است بحلق و مصلح وی عسل است و بدل وی در تقویت دماغ و زایل کردن
صداع سرد و بر نجاسف است **بادروج** بوک خوانند و آن نوعی از ریحان کوهیست و در دامن
کوهها باشد طبیعت وی گرم است در دوم و خشک است در اول و گویند رطوبتی فضلی در وی هست
و بهترین آنست که خوشبوی بود و منفعت وی آنست که از ادویه قلبی بود و اگر عصاره وی در چشم کشند
چشم را جلا دهد و رطوبتی که از چشم روانه بود خشک گرداند و اگر بسیار بخورند تاریکی چشم آورد و شکم نرم گرداند
اما باه را انگیزاند و مولد ریاح بود و بول براند اما دشخوار هضم بود و اگر بر گزیدگی عقرب و زنبور ضماد کنند نافع
بود و اگر با روغن گل و سرکه و بیست جو بر ورم ضماد کنند نافع بود و خوردن وی گویند کرم در شکم پیدا
کند و چون بخایند و در آفتاب نهند کرم از آن تولد کند و خریفا گوید که چون آفتاب بحمل نزول خواهد
کرد چون وی را بخایند در آن سال زرد دندان ایمن باشند البته و اگر بخایند و در گوش نهند درد گوش
ساکن کند و صاحب کامل آورده است که در خوردن وی هیچ منفعت نیست ضماد کردن منفعت حاصل
بود و از خوردن وی خلط سوداوی بد تولد کند و چشم را تاریک کند و مصلح وی بقلة الحمقا بود و بدل
وی دو وزن وی سیسنبر بان درخت حب البان است و گفته شود

بارودمان درخت حب البلسان است و صفت حب البلسان گفته شود

بارود حجر اسیوس است و در اسیوس گفته شد

باله میعه یابسه است و گفته شود

بالسن بلبص نیز گویند و آنرا خشخاش زبدی گویند و او فعل قیوحات میکند و آنرا سوفاگوش
و شتین افزون نیز گویند

بادوق اسفیداج رصاص است و گفته شود

بابادی بیونانی فلفل سیاه است و گفته شود

باطس نوعی از علیق است و صفت علیق در باب عین گفته شود

بارسطاریون فرسطاریون گویند و آن نوعی از رعی الحمام است و گفته شود و معنی بارسطاریون
بیونانی حمام است

بزر البنج بزر الزراوند طویل است وگفته شود ❊

بتع شرابی مست کننده است صاحب منهاج گوید شرابیست که از عسل سازند و صاحب جامع گوید شراب خرمائیست که از خرمای تر سازند و در نون در صفت نبید گفته شود ❊

بحم ثمرة الطرفا است وگفته شود ❊

بخنجات عصی الراعی است وگفته شود و برشیا بذار و برشبا بذار و بطباط و خنجر و شبطباط و بهوجره و بهو فقیداس نیز گویند و چند اسم دیگر دارد و بپارسی کشته و بکرمانی سرخ مرد نیز گویند ❊

بخور مریم شجرة مریم است و آن حشیشی است و بیخ آن عرطنیثا است و آن در الف در ابو الن گفته شد و بخور مریم و قعیلاسوس گویند طبیعت آن گرم است در سوم و خشک است در دوم منفعت وی آنست که مقطع و محلل و مفتح بود طبع را براند چون پشم پاره بخود برگیرند یا بر شیاف طلا کنند و چون بیاشامند کرم دراز و کدو دانه بیندازد و حیض براند و بچه مرده بیندازد و یرقان را نافع بود و کلف ببرد و بر سپرز سخت شده طلا کنند نافع آید و چون با عسل در چشم کشند شود و منفعت بود جهت نزول آب و ضعف چشم و چون با شراب بیاشامند زهرها را نافع بود و داروی کشنده خاصه ارنب بحری و چون با شراب بیامیزند مستی زیاده کند ❊

بدلیون مقل است وگفته شود ❊

بذر انشقان بدشکان و بدشغان و بکشتان نیز گویند و قاتل ابیه و کف الکلب گویند و آن حشیشی است گرم و خشک املطف و محلل بود نافع بود جهت اصحاب بلغم و رطوبت رازی گوید بدل وی نیم وزن آن درونج و زیره کرمانی بوزن آن ❊

برحنظل است وگفته شود و فوم نیز گویند و قمح هم گویند ❊

برنج کابلی ابنج و برنق گویند و بپارسی برنگ گویند و طبیعت وی گرم است در اول و خشک است در دوم و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بهترین کوچک است که لون آن بسرخی زند و دو درم از وی مسهل بلغم لزج بود و از قاتلات دود بیخ ادویه بود می نیر سده و مفاصل را سود مند بود و جفت آن در ده است که شربتی از وی ده درم با شیر تازه بود جهت حب القرع ابابیخ مضر بود و ببرد و بعادر مصلح آن کثیرا است و بدل آن بوزن آن ثمس و بوزن آن قنبیل بود و این نایب

گویند بدل آن بوزن آن ترمس و دو دانگ آن قنبیل بود

برهلیا بزر الرازیانج است و گفته شود ✚

برشیاندار و عصی الراعی است و گفته شود ✚

برنجشت غلول و غملول و فوتل گویند و آن قتار است و شجرة البهق نیز خوانند و در قاف گفته شود

برسیق قطن است و طوط و عطب و کرسف نیز گویند و شحم الارض و گفته شود در قاف و نویران قنبیل

گویند و کهن آن فضم ✚

برنجمشک افرنجمشک است و گفته شد و حبق الفرنفل نیز خوانند ✚

برجدکوسلام لسان الحمل است و گفته شود ✚

برغوثی بزر قطونا است و گفته شود ✚

برم بدم نیز گویند شکوفه مغیلان است و در قوت مانند بید مشک بود ✚

برفرق مشمش است و گویند ادرکست که آنرا الوچه گویند ✚

بروانیا فاشرا است و گفته شود ✚

برابرآن سطار یون است و گفته شود ✚

برنجاسف بعربی شویلا خوانند بپارسی برترانشک خوانند و بخراسانی لوی بادران گویند و چند اسم دیگر دارد و گفته شود بهترین وی زرد بود و طبیعت وی گرم بود در دوم و خشک است در آخر درجه اول منفعت وی آنست که جهت صداع سرد ضماد کردن یا نطول نیک نافع بود و ملطف و مفتح بود و صاحب دوار و سدر را نافع بود و سنگ گرده بریزاند و اگر در طبیخ آن نشینند حیض براند و ریش رحم پاک کند و بچه بیندازد و مشیمه برون آورد و ورم رحم را نافع بود و اگر سه درم از وی بیاشامند همین عمل کند که یاد کرده شد و اگر بسوزانند و خاکستر آن بر ریش فرج افشانند خشک گرداند و اگر با عسل بیاشامند کرم را بکشد و حب القرع را نیز و سده و نیز کلم را نافع بود اگر بطبیخ وی بشویند و خوردن وی مضر بود بگرده و مصلح آن انیسون است و رازی گوید بدل آن در ورد و سر سرد با بونج است و گویند بدل آن افسنتین است ✚

بردی نباتیست که در آب روید و در مصر از وی کاغذ سازند و سولف گویند بشیرازی و بیر انگت خوانند

وبخراسانی سربوخ خوانند وشاخ میان وی را پرزر خوانند ودر قوت مانند قرطاس بود ودر سوخته
وی تجفیف زیاده بود وطبیعت وی سرد وخشک است در دوم وچون بر جراحتهای تر پاشند خشک
گرداند وچون در سرکه قیسا شند وخشک کنند وبر ناسور کنند نافع بود وخاکستر وی آکاله که در دهن بود
سود دهد وجالینوس گفت هم بکند وانچه مصری بود غذا دهد چون برشند وبکنند مانند شکر

برقونی تخم قطونا ست وآنرا اسفوس خوانند وگفته شد

بربهس نوعی از بلوط است وگفته شود

بربهفانج نوعی از مرو ست وآنرا امرباخور گویند وگفته شود ودر میم امیرقان است وگفته شد

بر لون شبابانک شابانج وشاه بانج نیز گویند وگفته شود

برسیاوشان شعر الجن وشعر الجبار وشعر الارض وشعر الخنازیر وساق الاسود والعصفت الاسود
وکزبرة البیر نیز گویند وآن شعر الغول ست بپارسی پرسیاوشان گویند وبگیلانی کورسو خوانند وبهترین
وی آنست که چوب وی سیاه بود وورق آن سبز وگویند بهترین وی آنست که چوب آن بسرخی زند وطبیعت وی معتدل
در گرمی وسردی گویند میل بگرمی وخشکی دارد در دوم ازوی مسهل بلغم وسودا بود وشش وسینه را از فضول غلیظ پاک کند وبگدازد
یرقان وسپرز را نافع بود وبول وحیض براند وسنگ بریزاند چون بیاشامند شکم ببندد ومشیمه بیرون
آورد وخون باز دارد وگزیدگی سگ دیوانه ومار را نافع بود ودیگر جانوران موذی چون با شراب بیامیزند
وبیاشامند ولطیف ومحلل بود وداء الثعلب را نافع بود وموی برویاند وخنازیر ودنبلات را تحلیل کند
چون بیاشامند ربو ویرقان وعسر البول را نافع بود وچون بالادن وروغن مورد یا روغن سوسن
وزوفا شراب بیامیزند وبر موی که ریزد طلا کنند دیگر نریزد وبیخ آن محکم دارد واگر بسوزانند وبه سرکه گل بشستند
موی برویاند واگر با سرکه وزیت خاکستر وی بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند وجهت جرب چشم
نافع بود واسحق گوید مضر است بسپرز ومصلح آن مصطکی است ورازی گوید بدل آن در سودمندی
ربو بوزن آن بنفشه با نیم وزن آن رب السوس است

برشوم بلغت اهل نجد قسب است وگفته شود

برطانیقی صاحب منهاج گوید لسان افروز است وگفته شود

بربهفانج نوعی از مرو است وآنرا امرباخور گویند وگفته شود

بزراق خنثی است و گفته شود

بزر بیانا نباتیست که تخم وی مانند تخم کرفس بود و جهت جرب استعمال کنند بشیرازی تال کرد خوانند

بزرقطونا بپارسی اسفیوش خوانند و بیونانی فسلیون و معنی آن برغوثی بشیرازی بنکو و باصفهانی اسپرزه خوانند و آن دو نوعست سفید و سیاه و بهترین سیاه فربه بود که چون در آب کنند در بن آب نشیند اما سفید بغایت سردتر از سیاه بود و طبیعت بنکو سرد و تر است و گویند در دوم و گویند در سوم و گویند معتدل است در خشکی و تری و حرارت بنشاند و تشنگی ساکن گرداند و اگر بریان ناکرده در دوم بجلاب گرم بیاشامند طبیعت براند و اگر بریان کرده بود با روغن گل شکم ببندد و سحج را نافع بود خاصه بچگان و لعاب وی جهت خشونت دهن و سینه و لذع معده نافع بود و بر ورمها گرم ضماد کردن نافع بود و جهت نقرس با سرکه و جهت درد سر با گلاب سود دهد و بنکوی کوفته نشاید که استعمال کنند که کشنده بود و شربتی از بنکو بمقدار دو درم بود و مداوای کسی که بنکو کوفته خورده بود با سفیداج و فلفل و حلتیت یا بمثلث کنند و دارالسک و بدل وی در تلیین طبیعت حب السفرجل کنند یا بزر المرو و در تسکین تشنگی طباشیر

بزر البقلة الحمقا

بزر الکرفس البستانی طبیعت آن گرم و خشک است در دوم حیض و بول براند و سده گرده و جگر بگشاید و فواق که از امتلا بود سود دهد و شربتی از وی یا شش درم بود و جهت گزیدگی جانوران نافع بود و درد پهلو را سود دهد اما مضر بود بشش و مصلح وی حماما است و شریف در خواص آورده است که تخم کرفس چون بکوبند با هم چندان قند و روغن گاو چرب کنند و سه روز بیاشامند باه را زیاده کند بغایت اما باید که غذا گوشت خروس فربه خورند و بدل آن فطراسالیون است و گویند انیسون است و نیم وزن آن فطراسالیون

بزر الکرفس الجبلی فطراسالیون است و گفته شود

بزر الخبازی بپارسی تخم خرفه گویند و کیابانی بزر خطمی طبیعت آن معتدل است در حرارت و رطوبت و در عمل اقوی بود و بهتر از تخم خطمی بود خشونت سینه را زایل کند و سحج را و ریش روده را بغایت نافع بود و جهت گزندگی رتیلا و سموم نافع بود و چون در ادویه مسهله بود دفع مضرت ادویه حاده بکند و بدل وی تخم خطمی است

بزر الخطمی بهترین وی آنست که سیاه و رسیده بود و طبیعت وی سرد و خشک است و گویند
معتدل است در حرارت و رطوبت چون با سرکه بر بهق طلا کنند و بر آفتاب نشینند نافع بود و جهت
سعال گرم سودمند بود و خون رفتن شکم ببندد و در ضمادات که از جهت ذات الجنب سازند نافع بود
و شکم ببندد و سنگ گرده بریزاند و بدل وی تخم خبازی است ❊

بزر الرطبة و بزر القناح و بزر الفصفصة و بزر القت و بزر الفنذار و بزر القصب گویند و آن تخم رطبة
است و بپارسی تخم اسپست گویند بهترین وی زرد و فربه باشد و طبیعت آن گرم و تر بود و در دوم
نفخی بود و باه را زیاده کند و مجامعت را قوت دهد و شیر زیاده کند و بدل وی در معاجین تخم شلغم بود ❊

بزر الجرجیر بپارسی کبکیز خوانند و کیکیج خوانند و بشیرازی کنهرک خوانند و بهترین وی بستانی فربه بود
و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و گویند در دوم سودمند بود جهت عسر البول و بر بهق طلا
کردن نافع بود و باه را برانگیزاند و جهت دبر و ساقین نافع بود و مقدار یک درم اگر با سکنجبین و آب گرم
بیاشامند قی بلغمی آرد اما مصدع بود و منی زیاده کند و بول براند و تاریکی چشم آورد و اگر سحق کنند و
بر کلف روی طلا کنند زایل کند و اگر بکوبند و بعوض نمک بر زرده تخم مرغ نیم برشت کنند و بیاشامند
مجامعت برانگیزاند اما مشکل خوار بود و مضر است بمثانه و مصلح وی کثیرا است و بدل وی رازی
گوید نبات وی است و گویند بدل وی تودری است و مجهول گوید بزر جرجیر بذر کراث است
و دیسقوریدوس گوید در طبیخ بدل وی خردل است ❊

بزر المخاط حب الفلفل است و گفته شود ❊

بزر الخمخم خبه است بپارسی شفترک گویند و باصفهانی ناکشتی و خاکشی و بگیلانی شیفکو و بهری
خوبه کلان و تبریزی سوارون و ترکی مراشوه و در باب خا گفته شود ❊

بزر السرمق بزر القطف بود و بشیرازی تخم اسپناخ رومی خوانند و صفت آن در قطف گفته
شود و وی یرقان را سودمند بود و ورمهای ظاهر و باطن آنچه ظاهر بود کوفته با آب قطف تر کنند طلا
کنند و آنچه باطن بود سحق کرده با سکنجبین و گلاب بیاشامند و طبیعت وی معتدل بود در حرارت
و برودت و خشک بود در اول و گویند گرم است و در وی جلا و تلیین بود و مضر بود بسفل و مصلح
وی قند و گلاب بود ❊

بزر الخرفه بقلة الحمقا است و رجله و فرفخ و بقلة المبارک و بقلة الزهرا و بقلة اللینه و دندان سا و کف و فرفخین و فرفین و حمقوق نیز گویند بفارسی تخم تورک گویند و باصفهانی تخم پرپهن و بکرمانی تخم بکرک و تبریزی تخم کلانک و بهترین وی آنست که فربه بود و طبیعت آن سرد است در درجهٔ سوم شسته و منع بود جهت درد جگر که از گرمی بود و تبهای حاده مقدار پنج درم از وی بکوبند و شیره بگیرند و با نبات بیاشامند و اگر بجلاب خورند جهت سرفه که از حرارت بود نافع بود و جهت لذع فم معده نافع بود اما مقطع شهوت بود و قتی که افراط کنند و مضر بود بسپرز و معده بلغمی و مصلح وی قند است و بدل آن بزر قطونا و سفید بود ✤

بزر البستان سجوبه گویند و آن اغین السراطین است و گفته شود ✤

بزر الرمان البری حب القلقل است و گفته شود ✤

بزر الجزر البستانی بپارسی تخم گزر گویند نافع بود جهت لیشهای خورنده چون بکوبند و بران ضماد کنند و اگر بخورند باه برانگیزاند و بول و حیض براند و لیشهای عفن پاک کند و استسقا را نافع بود و گزندگی جانوران را و بیونس گوید جهت درد ساقین یکدرم تخم گزر با یکدرم قند بیاشامند مجرب است و بدل وی بوزن آن انیسون است ✤

بزر القطفست بپارسی تخم اسفناج گویند معتدل است در سردی و گرمی و خشک است در اول

بزر الجزر البری دوقوست و گفته شود ✤

بزر السداب بپارسی تخم سداب گویند بهترین وی سیاه فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سوم و نافع بود جهت فواق بلغمی و ساکن گرداند چون یکدرم تا دو درم بیاشامند نافع بود جهت دفع زهرها و گزندگی جانوران خاصه که با انجیر خشک و مغز گردگان استعمال کنند و نافع بود جهت عرق النسا اما مقطع منی بود و مصلح آن کثیراست با عسل و بدل آن سداب ✤

بزر الخس بپارسی تخم کاهو گویند بهترین وی بستانی سیاه فربه بود و این مؤلف گوید بهترین تخم کاهو تبریزی سفید فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک است و مخدر و منوم بود و شهوت جماع را ساکن گرداند و چون بیاشامند نافع بود جهت کسی که وی را احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع و تقطیر منی بکند و خشک گرداند و مقدار یکدرهم تا دو درم مستعمل بود و ضماد کردن جهت صداع نافع بود و منع بالان که از چشم آید بکند چون بر پیشانی ضماد کنند سبات آورد و مصلح وی مصطگی است

وبدل وی دم الاخوین ؛

بزر البنج بپارسی تخم بنگ گویند وبشیرازی تخم بنک بود وبلفظی دیگر خداع الرجال وآن سه نوعست سیاه وسرخ وسفید بهترین وی سفید است وبعد از سفید سرخ اما سیاه کشنده بود وطبیعت وی سرد وخشک ست در آخر درجه سوم وازان سفید سرد است در اول درجه سوم وخشک ست در دوم ضماد وی در گوش راسود دهد ونافع بود جهت نفث دم بافراط ودرد دهان ساکن گرداند وبر نقرس ضماد کردن نافع بود لیکن مسبت بود ومخدر وتباه کننده عقل وخناق وجنون وورم زبان وضیق النفس وتاریکی چشم وگرانی در گوش آورد ومداوات وی لقی کنند بآب گرم وروغن وعسل وبعد از ان بشیر تازه ومرق اسفیدباج بمرغ وگوشت بره فربه وبدل آن افیون است بوزن آن وحنا تقویم گوید مصدع بود ومخدر احشا ومصلح آن عسل است وانیسون واگر بر برص طلا کنند بغایت نافع بود ومقوی اعضا بود وچون در حمام طلا کنند بر بدن درد جگر را نافع بود وبیخ بر صاحب قولنج بندند نافع بود ؛

بزر الفجل بپارسی تخم ترب گویند بهترین وی آنست که فربه بود وسرخی بسیاهی زند بود وطبیعت وی گرم ست در سوم وخشک ست در دوم جهت نمش وکلف وبهق سفید وباخر زخمها نافع بود وچون بآب رازیانه طلا کنند بر بهق سفید وسیاه با کندش وسرکه در حمام طلا کنند بغایت نافع بود ونفخی که در شکم بود بتحلیل برد ومحلل قوی ومقدار دو درم مستعمل بود اما مضر بود بجگر ومصلح وی سپستان است واگر با سرکه بیاشامند قی آورد وبول براند وورم سپرز را تحلیل دهد وچون با سکنجبین بپزند وبدان غرغره کنند همچنان گرم خناق را نافع بود ودر دفع زهرها وگزندگی جانوران بمنزله تریاق بود وصاحب تقویم گوید مصدع بود ومضعف جگر ومصلح وی کشنیز وشکر بود وجهت درد سپرز کهن شده سه روز هر روز دو درم کوفته بیخته با سکنجبین بیاشامند بغایت نافع بود ومجرب وبدل آن حب الرشاد بود ؛

بزر المرو بپارسی تخم مرو گویند وبشیرازی مرو رشک بهترین وی آنست که تازه بود وفربه ولون آن بسرخی زند وطبیعت وی گرم وتر است باعتدال وتری وی در قوت مانند بزرقطونا بود وچون بریان کنند نافع بود جهت ذوسنطاریا وپیچ شکم ببندد ومنضج ورمها بود ودملها ودبیلها ناکرده مسهل اندک بلغمی بود ومقدار دو درم مستعمل بود ومضر است بشش ومصلح آن جلاب است

وبدل آن بزر قطونا و در انضاج بدل وی بزر کتان ست

بزر الکاکنج حب الکاکنج ست و گفته شود

بزر الهوه بلغت اهل خراسان دوسی گویند بلفظی دیگر شندله و قصیصه بزر گویند و گفته شود

بزر بلاسقلیس حرف بابلی است و گفته شود

بزر القنب شهدانج است و گفته شود

بزر الخندقوقی بپارسی تخم اندقوقی و دیو اسپست گویند و حباقا و درق بزر گویند بهترین وی آنست که بری و فربه بود طبیعت وی گرم و خشک ست معده را پاک کند بمقدار نیم درم و نافع بود جهت گزندگی جانوران چون با سکنجبین بیاشامند و از او [illegible] بود و مهیج باه بود و تخم گیاه وی بزرا جرب آورد و مصلح وی کتیرا است و بدل وی شلغم بود

بزر لسان الحمل بپارسی بارتنگ گویند و به تبریزی تخم [illegible] و طبیعت آن سرد و خشک ست بهترین وی آنست که فربه بود و سیاهی بسرخی مایل بود و قابض بود و نافع بود جهت [illegible] جگر و گرده و عرق النسا و مقدار سه درم مستعمل بود و مضر بود بشش و مصلح وی عسل بود و بدل آن تخم حماض بستانیست و چون بیاشامند نفث دم که از سینه بود قطع کند و فضول که از شکم رود [illegible] انطاکی گوید گرم و خشک ست

بزر الحماض حب الترشا گویند بپارسی تخم ترشه گویند و بشیرازی تخم ترشنگ گویند بهترین وی آنست که فربه بود و سیاهی بسرخی زند طبیعت آن سرد و خشک ست بغایت قابض بود مره صفرا بنشاند و روده پاک کند و شکم ببندد و اسهال قطع کند خاصه که بسبب اخلاط گرم بود اما مضر بود بگرده و مصلح آن قند بود و در خواص آورده اند که تخم حماض چون در خرقه بندند و زن بر بازوی چپ بندد مادام که بخود دارد آبستن نشود و رازی گوید تخم حماض بری اگر پیش از گزندگی عقرب خورده باشند [illegible] گزندگی هیچ مضرت نرساند و تخم حماض بستانی بهترین آن که بسیاهی مایل بود و طبیعت آن سرد و خشک ست در دوم سودمند بود جهت ماده صفرا و تپ غب و دموی و مقدار دو درم مستعمل بود و مضر بود بسپرز و مصلح آن تخم رازیانه و کرفس است

بزر الکتان بپارسی تخم کتان گویند و [illegible] خوانند و بشیرازی [illegible] خوانند و بهندی السی گویند

بهترین آن تازه بود و فربه و طبیعت وی گرم است در اول و معتدل است در تری و خشکی و گویند
معتدل است در گرمی و سردی و خشک است در اول منضج ریشها و ورمها بود خواه ورم گرم خواه
ورم سرد اندرونی و بیرونی کلف و برص را نافع بود و دخان وی زکام را سودمند بود و چون بریان کنند شکم
ببندد و اگر خام بیاشامند شکم براند و مقدار شربتی درم مستعمل بود و ادرار بول کند و اگر بپزند و زنان در آب
آن نشینند ورم جای سپید که در رحم بود به تحلیل باید یا سعده راید بود و مشتهی از هضم بود و غذا اندک دهد و مضر بود
بامشین و مصلح وی گل انگبین بود یا عسل و جالینوس گوید سودمند جهت شقاق مقعد و ریش شش
و بجراحت که از خارج بود و بدن بصلاح آورد و مقوی اعضا بود و دیسقوریدوس و
فولس گویند که چون بسوزانند و سحق کنند و بر ریش مقعد افشانند خشک گرداند و زایل کند و بدل
آن عصاره باقلا بود و گویند حلبه و در خواص وی گفته اند که چون با موم و عسل بپزند با خون ضماد
کنند ببرد البته و چون بخورند منی زیاده کند و درد سینه را نافع بود.

بزر النمام بپارسی سیسنبر گویند و بهترین وی بستانی بود سیاه رنگ طبیعت وی گرم و خشک است
حیض براند و زاییدن سهل گرداند و مقدار شربتی درم مستعمل بود و جهت باد گرد شکم بود نافع بود و جهت
فواق که از امتلا بود سودمند بود و لیکن باه مضر بود و لیکن مصلح وی کثیرا است و بدل وی تخم نعنع
و تخم بالنگو بود مساوی.

بزر البنج الاسود جلبنگ است و گفته شود.

بزر الهلیون بپارسی تخم مارچوبه گویند و مارکیا نیز خوانند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی
گرم و تر است در دوم منی زیاده کند و شهوت جماع برانگیزاند و مفتح بود و شیر زیاده کند و مقدار دو درم
مستعمل بود و مضر بود به سپرز و مصلح آن عسل است و عسر البول را نافع بود و اگر با سرکه بیاشامند عرق النسا
و قولنج بلغمی و ریحی و گزیدگی رتیلا را سودمند بود و بدل آن حنظل است.

بزر العصفر قرطم است و گفته شود.

بزر الکشوث رجبول خوانند بپارسی تخم کشوث خوانند و بشیرازی دینار و شکوتا نیز گویند طبیعت آن
معتدل است در گرمی و سردی و خشک است سده جگر بگشاید و سپرز و معده را پاک کند و خلطهای
عفن از عروق بیرون آورد و تبهای مرکب از بلغم و مره صفرا را نافع بود و چون با سرکه بیاشامند فواق

ساکن کند و چون بجوشانند شکم ببندد و قوت معده بدهد و بول و حیض براند و سیلان رحم را نافع بود و عصاره وی چون تر بود با قند جهت یرقان مفید بود و اگر بطبیخ وی با عصاره وی دست و پا بشویند نقرس را زایل کند و مقدار دو درم مستعمل بود و اما بغایت تلخ بود و در منفعت مانند تخم کاسنی بود و در اکثر حالات گویند مضر است بامعا و مصلح آن عسل است گویند صمغ عربی و بدل آن چهار دانگ وزن آن افسنتین است

بزر الهند با پارسی تخم کاسنی گویند و بهترین آن سیاه رنگ فربه بستانی بود و طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و خشک است نافع بود جهت تبهای صفراوی و سده جگر و یرقان که از سده بود و سود مند بود و مقدار دو درم تا سه درم مستعمل بود و گویند مضر بود بطپیز و مصلح آن سکنجبین است و بدل آن تخم کشوث

بزر الانجره و بعضی و ساسارکشت گویند آن گزنه است بپارسی تخم انجره گویند طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و بهترین آنست که فربه بود و در وی لطیفی است و گویند گرم و تر است و در جماع منی گوشت صلب هم کند و باه را زیاده کند چون با شملث یا با شیر گاو تازه بیاشامند و این مجرب است و چون بکوبند و بر ریشهای خورنده و سرطانات افشانند نافع بود و چون بیاشامند بار اصفر و بلغم و قولنج و استسقا را نافع بود مقدار نیم مثقال با آب گرم و عسل و اگر بکوبند و مقدار سه درم با شراب یا شیر تازه بیاشامند مجامعت را قوت دهد و شریف آورده است که چون بکوبند و با عسل بیامیزند و بر قضیب طلا کنند سبب کثرت مجامعت شود و اگر با سکنجبین بیاشامند جهت سپرز و در دگرده نافع بود و اگر بکوبند و با عسل لیسند و لعوق کنند عسر النفس را نافع بود و صاحب تقویم گوید وی منفج کرده بود و مصلح آن صمغ عربی و کتیرا بود و بدل آن حرف است و در وی نا گویند بدل آن بزر کراث است و گویند بزر جرجیر است و بسیار خوردن وی سرفه پیدا کند و مداوات آن بشراب بنفشه و جو آب بود

بزر الازیانج در باب را گفته شود در صفت رازیانج

بزر الرازیانج الرومی انیسون است و گفته شود

بزر الفنجنکشت حب الفقد گویند و بپارسی تخم فنجنکشت خوانند و بشیرازی تخم دل آشوب خوانند و فلفل کوهی است هم خوانند و در کنار رودها روید و بهترین وی آن بود که بوی وی تیز بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و اگر دو درم از وی با ده درم سکنجبین بیاشامند جهت ورم سپرز و استسقا نافع بود و اگر با سرکه بجوشانند و سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر بخور کنند مفتح سده جگر بود اما مصدع و مجفف منی بود

و مصلح آن شیر و ترنجبین است ٭

بزر الکراث بپارسی تخم گندنا گویند و بهترین آن شامی تازه فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است
و گویند سرد است و چنین گوید گرم و خشک است در سوم و اگر بخور کنند با قطران در شیب نشیمنی که گرم [illegible] باشد کرم بکشد
و نیز سند ازو و اگر در شیب مقعد بخور کنند بواسیر زایل کند و دو درم از آن با دو درم تخم مورد نافع بود
جهت نفث الدم که از سینه بود و تقطیر و جهت کسی که شهوتش منقطع شده باشد یک درم نافع بود و سودمند
بود جهت سنگ گرده و اگر بریان کنند با حب الرشاد نافع بود جهت تقطیر که از سردی و بلغم بود اما مضر بود بشش
و مصلح وی عسل است و گویند مجفف شش است و مصلح آن لعاب بهدانه است و بدل آن تخم جرجیر است
و گویند کسی که خواهد مجامعت بسیار کند و هیچ اذیت بوی نرسد بزر کراث با شراب بیاشامد و در خواص
آورده اند که اگر در میان سرکه اندازند ترشی آن ببرد ٭

بزر الشلجم بزر اللفت است و بپارسی تخم شلغم گویند بهترین آنست که سرخ رنگ بود و طبیعت
آن گرم و تر است باه را زیاده کند و نفاخ بود و چون در معاجین کنند دفع سموم و ادویه قتاله بکند و بعضی
در خواص آورده است که چون بزر شلجم بر گردن بندند نافع بود جهت ورم اربیه مجرب است و تخم شلغم
چون بیاشامند نعوظ آورد و جهت دردها که از سردی بود نافع بود و قولنج سخت شده را بغایت نافع
بود اما مضر است بسپرز و مصلح وی بزر البطیخ است و مقدار دو درم از وی مستعمل است و مولف
کتاب گوید که یکی از خواص او آنست که چون کهن شود و نمک در میان وی نهند و بکارند گندنا
روید و این آزموده است ٭

بزر البصل بپارسی تخم پیاز گویند طبیعت آن گرم و خشک است و در وی رطوبتی فضلی هست
باه را تحریک دهد در مزاجهای سرد ٭

بزر السلق بپارسی تخم چقندر گویند و آن دو نوع است و گفته شود در سین صفت آن و طبیعت
وی سرد است و در وی اندک خشکی بود معده را بد بود و شکم براند و منفخ و مقطع بلغم بود و بدل وی تخم خطمی بود

بزر القثا بپارسی خیارزه گویند و تبریزی تخم شنگبار و بهترین آن بود که فربه بود و طبیعت آن سرد
و تر بود و بهتر از تخم خیار بود بول براند و مقدار پنج درم مستعمل بود تا ده درم و چون بکوبند و بر بدن طلا
کنند لون اندام نیکو گرداند و اسحق گوید مضر بود بسپرز و مصلح آن سکنجبین است و بدل آن بزر القثد است

بزر القثاء بپارسی تخم خیار گویند و بشیرازی تخم خیار بالنگ است بهترین وی آنست که از خیار زرد
بگیرند و فربه بود و طبیعت آن سرد و تر بود و نافع جهت احتراق صفرا و ورم گرم که در جگر و سپرز بود و نفث و سوزش
گرمی بول آن را و اسحق گوید مضر بود با شش و مصلح وی کتیرا بود و بدل آن تخم خیار زه بود ⁂

بزر الخیارین تخم خیار زه و خیار بالنگ است و گفته شود ⁂

بزر البطیخ بپارسی تخم خربزه گویند بهترین وی آنست که شیرین بود و طبیعت وی گرم و تر است روده
را پاک کند و مجامعت را زیاده کند و منی بیفزاید و چون بکوبند با آب و شیره وی بگیرند نافع بود جهت صفر
گرم و درد سینه که از ورم گرم تولد کند و خشونت دهن و حنجره و حلق را نرم گرداند و تشنگی بنشاند و تبهای
حاده و تبی که سبب آن صفرای سوخته بود نافع بود و ورم جگر گرم را نافع بود و سده آن بگشاید و بول
براند و مجاری گرده و مثانه پاک گرداند و سوزش آن قطع کند و لقبیت ورمهای گرم که بود تحلیل دهد
و اسحق گوید مضر بود بسپرز و مصلح آن عسل است و مقدار دو درم تا پنج درم مستعمل بود و صاحب تقویم
گوید بسیار وی مضر بود باحشا و مصلح وی عصاره زرشک است و وی شیر زنان زیاده کند و منی
بیفزاید و لغوطا آورد ⁂

بزر الورد تخم گل است بهترین آن بود که از گل فارسی گیرند طبیعت آن سرد و خشک است و قابض
و بن دندان محکم کند و قلاع زایل کند چون بکوبند و در دهان گیرند و درد چشم را نافع بود و معده و روده
پاک کند و مقدار دو درم از وی مستعمل بود و نافع بود جهت اسهال مراری و درد بیخ دندان را سود
دارد و خوردن آن شش را مضر بود و مصلح آن کثیرا بود و این مؤلف گوید که تخم گل را بزر الورد خوانند
و چون گل از بار فرو گیرند آنرا بیرون کنند مانند عناب و در اندرون وی مانند پشم چیزی بود و در میانه پشم
دانه چند بود آنرا تخم گل خوانند و نه این تخم زیره که در میان برگ گل میباشد هر چند این تخم نیز قابض
است اما مراد از بزر الورد آن تخم است که گفته شد و بزر اسم جوزکره است پس آن تخم که در اندرون
گل میباشد نسبت بجوزکره نیست و این تخم مناسبت بهتر دارد ⁂

بزر النعنع بهترین آن بستانی فربه بود و طبیعت آن گرم بود باعتدال معده را پاک کند و مقدار
ماخوذ از وی یکدرم بود و وی مضر بود بشش و مصلح وی کثیرا بود ⁂

بزر الریحان بزر الشاهسفرم گویند و بهترین وی آنست که سیاه و فربه بود و که [illegible] خوشبوی طبیعت

آن گرم و خشک است و گویند معتدل است در حرارت و برودت نافع بود جهت دوار و رعاف و
قیام صفراوی و مقدار نیم درم بریان کرده سحج را نافع بود و شکم ببندد و چون یک مثقال با آب سرد
یا گلاب تر کرده فرو برند و اگر یک مثقال بریان کرده با آب یا شیر گرم تر کرده فرو برند قطع اسهال مزمن
بکند و گویند مضر بود بگرده و مصلح آن مرزنگوش است و بدل آن تخم مرو
بزر الشبت بپارسی تخم شبت گویند و بشیرازی تخم شود و بهترین آن بود که فربه بود و طبیعت آن
گرم و خشک است باعتدال شیر را براند و بواسیر را قطع کند چون بسوزانند و بر بواسیر ضماد کنند و
مقدار دو درم مستعمل بود لیکن مغثی و مقی بود و مضر است بمثانه و مصلح وی عسل است و بدل آن
دو وزن آن شبت
بزر الکرنب بپارسی تخم کرنب گویند و بشیرازی تخم کلم بهترین آن تازه و فربه بود و طبیعت آن گرم و
خشک است خمار را نافع بود و اگر بخورند منع مستی شراب کند و دیر مست شوند و منی زیاده کند و مقدار
یک درم مستعمل بود و مضر بود بشش و مصلح آن عسل است و ابن ماسویه گوید که هر کس دو درم تخم کرنب با آب
گاوزبان بیاشامد و شراب خورد دیر مست شود و چون از گل وی فرزجه بسازند و زنان بخود برگیرند
بچه در شکم بکشد
بزر الاسفاناخ بهترین آن بود که سبز و تازه بود و طبیعت آن سرد و تر بود نافع بود جهت درد و سل
و تب مقدار یک درم مستعمل بود و مضر بود بسپرز و مصلح وی طین مختوم بود
بزر بقلة الحمقا بزر خرفه است و گفته شد
بسر غوره خرما است بپارسی خارک گویند و طبیعت آن سرد و خشک است در درجه دوم و شیرین وی
میل حرارت دارد و در وی قبضی بود و طبیخ وی شکم ببندد و آنچه سبز بود حبس وی زیاده بود و دیر
هضم بود و مضر بود بدهن و دندان و مولد ریاح بود و سده آورد و مصلح آن سکنجبین ساده بود
بسنج لبان است و گفته شود
بستیتاج خسک است و گفته شود
بسفایج بشیرازی تشتیوان گویند و اضراس الکلب گویند و تشمیز نیز گویند و ناقیة الحجر و کثیر الارجل نیز گویند و بهترین آن
تر و فلفلی طعم سطبر بود و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود و طبیعت وی گرم است در اول و

ومعتدل است در تری وخشکی وگویند گرم است در دوم وخشک ست در سوم مسهل سودا وبلغم لزج بود و
مقدار سه درم در مسهل سودا مستعمل بود وبا عرق خروس پنج درم مسهل بلغم واسهال وی بی مغص وکرب
بود وشربتی از وی از دو درم تا پنج درم بود وقولنج بگشاید ومحلل نفخ ورطوبات بود ومفرح نه بذات بسبب آنکه
ماده سودای از جوهر دل ودماغ وجمیع بدن مستفرغ کند واز خواص وی آنست که شپش را ببندد واز آن بسته
حل کنند واسحق گوید مضر است بگرده ومصلح آن هلیله زرد است وبدل آن افتیمون بوزن آن ودو دانگ
ونیم آن نمک هندی +

بسد اصل المرجان است وآن سه نوع بود سیاه وسفید وسرخ وبهترین آن مرجان سرخ است تابناک
بپارسی آنرا خرهک گویند وطبیعت آن سرد است در اول وخشک ست در سوم وباید که سوخته
مستعمل کنند وصفت سوختن آن چنانست که در کوزه کواری نو کنند وبگل حکمت گیرند ودر تنور خباز نهند
شبی بامداد بیرون آورند وبعد از سوختن صلایه کرده بشویند وبکار دارند ودر وی قبضی بود وتجفیفی اما
تجفیف وی بیشتر از قبض بود ونزف دم قطع کند وچشم را قوت دهد وچون در چشم کشند آب رفتن از وی
باز دارد وباید که بعد از سوختن بشویند وگوشت زیاده بخورد واثر ریشها زایل کند واز جمله ادویه مفرح ومقوی
قلب بود وریش روده را نافع بود وعسر البول او مقدار یک درم مستعمل بود ودر سنون دندان را جلا دهد تمام
دهد ورازی گوید در خواص که اسکندرانی گوید که بسد اگر بگردن مصروع تا بناف ببندند بقرس نافع بود وهر موضع
که خون از وی روان بود بسد با کهربای سوده بران پاشند باز دارد وبدل وی در حبس دم الاخوین است
واسحق گوید مضر بود بگرده ومصلح وی کثیرا است واین مؤلف گوید بسد سیاه را اوزنگی خوانند واین اسم کلاب است

بستان افروز بستان ابروز نیز گویند وبهترین آن بود که در سایه خشک کنند طبیعت وی سرد
وخشک است معده وروده را پاک کند وحرارت معده وجگر ساکن گرداند چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند
ومقدار دو درم مستعمل بود اسحق گوید مضر بود بمثانه ومصلح وی کندر ست +

بسباسه بشیرازی بزباز گویند وبهترین وی آنست که زرد بود وبسرخی مایل بود وخوشبو بود وطبیعت
وی گرم وخشک است در اول وگویند در دوم ودر وی قبضی بود وگویند معتدل است وگویند سرد است
ولطیف واندک حرارتی در وی هست محلل نفخ وصلابات غلیظ بود وچون در قیروطی کنند بوی دهان خوش
کند وشکم ببندد ومعده را قوت دهد وسپرز را نافع بود ورحم را نیکو بود وسحج ونفث دم را سودمند بود

وسلس البول را که از سردی بود نافع بود و ریش روده را نافع بود و جهت سلس البول خوردن و ضماد کردن نافع بود بلکه ضماد کردن بقوت تر بود و هرادویه که جهت سلس البول استعمال کنند ضماد کردن نافع تر بود که خوردن و باید که بر ناف ضماد کنند و بر فقار و دیسقوریدوس گوید مقوی معده و سینه و شش بود و منی بیفزاید و باه را قوت دهد و نفوذ آورد خصوصاً مزاج کسی که سرد بود و وی مصدع بود و مصلح وی گلاب و صندل بود و بدل وی گویند آن چهار دانگ وزن آن جوز بوا و بعضی گویند بوزن آن جوز بوا بود

بسیله نوعی از جلنار است و گفته شود

بشمه تشمیزج است و گفته شود

بشبالشک حنطیا است و گفته شود

بششتی وسق حنظل است و در صفت حنظل گفته شود

بشولیون بزرقطونا است و گفته شد

بصل بپارسی پیاز گویند و بهترین سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم و چنین گویند گرم است در چهارم و تر است در سوم و در وی رطوبتی فضلی هست و گویند گرم و خشک است در سوم و گویند تر است در دوم و گویند در سوم ملطف و مقطع بود و جذب خون کند به بیرون بدن و باه را زیاده کند و شهوت برانگیزاند و آب گوش را نافع بود و طبع را نرم دارد و اشتها باز دید کند و چون آب وی در گوش چکانند طنین را نافع بود و چشم را جلا دهد و سودمند بود جهت نزول آب و سپیدی چشم چون عصاره وی در چشم کشند و چون بکوبند و با عسل بسرشند و بر قوبا و بهق طلا کنند زایل کند و بر ناخن بسطبر اگر طلا کنند تنک کند و بر داء الثعلب طلا کنند سود دهد و بر گزیدگی سگ دیوانه واقعی سودمند بود و حیض براند و اگر آب تنها در گوش چکانند گرانی از گوش ببرد و اگر پیاز ضماد بریان کنند با پیه یا با روغن با زرده تخم مرغ بکوبند و بر ورم مقعد ضماد کنند ورم آنرا تحلیل دهد و در رو گرداند و اگر بپزند با چیزهای چرب سینه و شش را از اخلاط لزج پاک گرداند و بوییدن و خوردن دفع باد بکند و چون به سرکه بخورند معده را قوت دهد و حرارت وی کم کند و چون در خوردن مسهلات ببویند منع غثیان بکند و بوی دار وی نشود اما خوردن وی درد سر آورد و بسیار خوردن وی مضر بود و مضر بود بعقل و لعاب بسیار آورد و افواه بواسیر را بگشاید و مصلح وی سرکه و شیر ترش بود یا با کاسنی خورند

بصل الزیر پیوس است و **بصل ماکول** نیز گویند و آن پیاز سبز است و بشیرازی پیاز تلک گویند و تبریزی ... است طبیعت وی گرم و خشک ست در اول و در وی رطوبتی فضلی هست و جالینوس گوید گرم و خشک ست در دوم و اگر بسیار خورند فربه شوند و باه را برانگیزاند و قوت پشت دهد و هضم طعام بکند و لعوقا آورده برکلف و بهق طلا کنند زایل کند و با زرده تخم مرغ بر ثالیل طلا کنند زایل کند و در رحم که از سردی بود ساکن گرداند و سودمند بود جهت سمها و گزندگی عقرب و رتیلا خوردن و ضماد کردن چون با انجیر بود نافع است و چون با فلفل سحق کنند و بر معده ضماد کنند درد معده ساکن گرداند و اگر بریان کنند با سر ماهی و بر ریش ریخ باشند نافع بود و خراز و ریش سر را نافع بود و بسیار خوردن وی فحش جنگ و نسیان بود. و مضر بود بعصب و مغص آورد و نفاخ بود و مصلح وی کاسنی بود و بعد از آن شیر تازه و صاحب تقویم گوید مصدع بود و مصلح وی عرق بید و کافور و گلاب بود و بدل آن عنصل است ‌.

بصل العنصل اسقیل است و گفته شد ‌.

بصل الزیب بصل الزیر است و گفته شد ‌.

بصل الفار بصل العنصل است و گفته شد ‌.

بصل النرجس بپارسی پیاز نرگس گویند طبیعت وی گرم بود و چون بر داء الثعلب با سرکه طلا کنند نافع بود و چون چهار درم از وی با ماء العسل بیاشامند بچه مرده و زنده بیندازد و چون دو مثقال با ماء العسل بیاشامند قی آورد و کرم را و شکم بکشد و تفتیح و رمهای گرم بود و شریف آورده است که اگر بر قضیب الند تنها و ادمان کنند قضیب را سطبر گرداند و قوی و اگر سه عدد پیاز نرگس در شیر بجوشانند یک شبان روز و سحق کنند و بر قضیب طلا کنند بغیر از سر قضیب و بدان ادمان کنند اگر عنین بود بحال صحت باز آید و فعلی عجیب از و ببیند ‌.

بصاق القمر رغوة القمر و زبد القمر گویند و آن حجر القمر است و گفته شود ‌.

بطیخ بپارسی خربزه گویند و بهترین وی سمرقندی بود شیرین و قول اکثر آنست که سرد است در اول در رتبه دوم و تر است و متأخران بعضی گویند گرم است و آنچه محقق است چون بغایت شیرین بود طبیعت آن گرم و تر بود و ادرار بول کند و کلف و بهق و وسخ زایل کند و در تخم وی جلا بیشتر بود که و جرم وی و پوست وی چون بر پیشانی چسپانند منع نزول آب بکند و گوشت وی خوردن سنگ گرده

و مثانه بریزاند خاصه از ان کرده و ورم بیخ وی چون بجوشانند و بپاشامند قی بازگشت آورد و شربه مستحیل گردد بدان خلط که در معده زیاده تر بود و مرخی احشا بود و معده و ضعیفه آورد و چون در معده تباه شود سم گردد و مصلح وی سکنجبین ساده بود که بعد از وی بخورند و باید که میان دو طعام خورند و اگر در معده تباه گردد باید که البته قی کنند و در معده رها نکنند و اگر پوست تر وی در حمام بر خود بمالند اندام را پاک گرداند و جلا دهد خاصه لون روی را و اگر خشک کرده عوض اشنان بدان دست بشویند و سهوکت زایل کند و اگر پوست وی خشک کرده در دیگی که گوشت غلیظ باشد اندازند زود بپزد و مهرا شود و اگر پوست وی با گوشت گاو بپزند زود از معده بگذرد.

بطیخ زرقی بطیخ هندی است و بطیخ سندی نیز گویند بپارسی خربزه هندی گویند و به تبریز هندوانه و بشیراز بی خیار کدو و بهترین وی شیرین آبدار بود و طبیعت وی سرد و تر است در دوم نافع بود جهت مرضهای گرم و تبهای محرقه و مزاجهای گرم و تشنگی بنشاند و با سکنجبین چون بیاشامند بول براند و مثانه بشوید و آب وی چون با قند بود در تبرید زیاده بود و مضر بود به پیران و مزاجهای سرد و خون بد از وی حاصل شود و در جگر و بلغم انگیز بود و اخلاط را خام گرداند و مصلح وی قند بود یا عسل که با وی بخورند یا بعد از وی.

بط گوشت وی را بسیار رطوبت و حرارت بود و وی از مرغهای آبی بود لا گوشت وی دیر از معده بگذرد و پیه وی مسکن وجعها و لذعها بود که در عمق بدن بود و فاضلتر از پیه جمله مرغها بود و گوشت وی آواز را صافی گرداند و آواز را بگشاید و باه را زیاده کند و فربهی آورد و چون هضم شود غذای بسیار دهد لیکن دیر هضم شود و ثقیل و کثیر الفضول بود و خون نیک از وی متولد شود و اخلاط نیک و مصلح وی آنست که وی را با ابازیر گرم بپزند و اگر بریان کنند بروغن زیت چرب کنند و پیاز در اندرون وی کنند یک دو شبه خشک بعد از ان بریان کنند و اگر با اسفیدباج بپزند نخود و گندنا و دارچینی در وی کنند و اندرون وی به گشنیز و کرفس و سداب و یک دو دانه سیر بیاکنند و بپزند.

بطرخیون کبیکج است و گفته شود.

بطم شجرة حبة الخضر است بپارسی درخت بن گویند و صفت او در باب حا گفته شد.

بطراساليون فطراساليون است و گفته شود و معنی آن کرفس جبلی است بطرا بیونانی کوه است و ساليون کرفس.

بطارس بلغت یونان خس است و گفته شود

بطر الادن بلغت یونانی زهرالحجر است و آن لفظ بود و گفته شود

بطباط بمعنی الراعی است و گفته شود

بعر الضب بپارسی سرگین سوسمار گویند و پشک سوسمار هم گویند و بهترین وی سفید بود و گرم و تیز بود و برص و کلف را نافع بود و سفیدی که در چشم بود زایل کند و چشم را جلا دهد و قوت باصره بدهد و حکه را نافع بود و بشیرازی سرگین ماترنگ خوانند

بعر الماعز بپارسی سرگین بز گویند و بشیرازی پشکل بز طبیعت آن گرم و خشک است خنازیر را تحلیل دهد و ورم سپرز و ورمهای صلب چون خشک بود و زن به پشم پاره بخود برگیرد سیلان رحم باز دارد و اگر سحق کنند و با عسل بسرشند و طلا کنند بر درد مفاصل را نافع بود و با شراب بر گزندگی افعی ضماد کنند نافع بود و چون بسوزانند و با سرکه بسرشند و بر گزندگی سگ دیوانه طلا کنند سود دهد و سرگین بز کوهی و ابر الثعلب را نافع بود و محلل صلابات مفاصل و ورم آن و استسقا را و در آفتاب ضماد کنند سود دهد و با سرکه بر گزندگی زنبور و جانوران نهند سم آن جذب کند

بعر الضان بپارسی سرگین گوسفند و پشک گویند و بشیرازی پشکل گوسفند چون با سرکه بر ثآلیل ضماد کنند نافع بود و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و با موم و روغن بر گوشت زیاده نهند نافع بود

بعر الجمال بشیرازی پشکل شتر خوانند چون بر ثآلیل بندند بخور کتن قطع کند و چون خون از بینی باز دارد چون خشک کرده بسایند و در بینی دمند و گویند چون با او به جهت صرع بیاشامند نافع بود و محلل خنازیر و دوا بود و چون تر بود ضماد کنند بر درد مفاصل و ورم آن ساکن گرداند

بقم چوب درختیست که از طرف هند خیزد و رنگباران و صباغان آنرا استعمال کنند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم گوشت بر جراحت برویاند و قطع خون از هر عضوی که باشد بکند و ریشها خشک گرداند

بقس بیونانی لقبیس و اهل شام شمشاد خوانند بپارسی درخت شمشاد گویند و ورق آن مانند ورق مورد بود و قابض بود و چون بیاشامند شکم را ببندد و شریف گوید قشاره چوب وی چون با حنا بسرشند و بر سر ضماد کنند صداع را نافع بود و چون با سفیده تخم مرغ و گرد آسیا بسرشند و بر فتق ضماد کنند سود دهند بود و این مولف گوید شمشاد انواع است کشابوری و هرتوری و بغدادی و روغن شمشاد

بری ونشاپوری گرم وتر است وشمشاد بغدادی برگش بزرگتر از انواع شمشاد بود و چون از زمین بر آید راست برود و لیسر نازک باشد و اول که برآید برگش سیاه شود +

بقلة الحمقا بقلة المبارک است واسمهای وی وبزر الخرفه گفته شد بپارسی تورک گویند وبهترین وی تازه بود وطبیعت وی سرد وتر بود در سوم وگویند در آخر دوم صفرا بشکند وقی باز دارد و چون دهدرم آب وی بیاشامند منع نزف دم بکند و چون ثالیل بوی حک کنند زایل کند و اگر بر ورمهای گرم که نخوف بود ضماد کنند نافع بود و آب وی چون بیاشامند کرم را بکشد و گزندگی جانوران را سود دهد و چون با روغن گل در سر کنند جهت درد سر که از آفتاب بود نافع بود و سوزش مثانه و درد آنرا سود دهد خوردن وجهت درد چشم که از گرمی بود ضماد کردن نافع بود و عصاره وی جهت نفث دم و معده و جگر گرم سود مند بود خوردن و ضماد کردن وجهت سحج روده و اسهال مراری حقنه کردن نافع بود و تبهای حاده را سودمند بود اما باه را مضر بود و بسیار خوردن وی تاریکی و شبکوری آورد و مصلح وی کرفس حرجیر و نعناع بود و گویند مضر بود به روده و مصلح وی مصطگی بود +

بقلة الخراسانیه بقلة الحامضه گویند بپارسی تره خراسانی گویند و طبیعت آن سرد و خشک است در وسط دوم و گویند در اول شکم را ببندد و مره صفرا را سودمند بود و شهای طعام باز دید کند چون نقصان شهوت از حرارت بود محرور مزاج را نافع بود و بلغمی مزاج را مضر بود +

بقلة الذهبیة قطف است و سرمق نیز گویند و گفته شود +

بقلة المبارک و **بقلة الزهرا** و **بقلة اللینه** بقلة الحمقا است و گفته شد +

بقلة الغزال مشکطرامشیع است و گفته شود +

بقلة الملک شاهتره است و گفته شود +

بقلة اترجیه بادرنبویه است و گفته شد +

بقلة باردة لبلاب است و گفته شود +

بقلة الانصار کرنب است و گفته شود +

بقلة الضب بادرنبویه بری است و آن افرنجمشک است و گفته شد صفت آن +

بقلة یهودیه از قول صاحب جامع نوعی از هندبای بری است و از قول صاحب منهاج نوعی

از خبازی است و صاحب منهاج در صفت خبازی گفته است

بقلة الخطاطیف صاحب جامع گوید عروق الصفر است اما آنچه مخفف دوا الخطاطیف خوانند
و آن مامیران است و گفته شود

بقلة العدس فوتنج بری است و گفته شود

بکر بلغت اهل هند خیار چنبر است و گفته شود

بلوط الارض شاه بلوط است و گفته شود

بلوط در وی قبضی بیشتر بود که در شاه بلوط و قشر وی که آنرا جفت خوانند قبض زیاده تر بود
و در بلوط و بهترین وی تر فربه بود و بزرگ و رسیده و طبیعت وی سرد و خشک است در دوم
و گویند در اول و گویند خشکی وی در سوم است و گویند گرم است در اول منفعت وی آنست
که منع نزف دم و نفث دم بکند بخاصه جفت وی و غذا البسیار دهد و جهت صلابات با پیه بز کوهی
نافع بود و چون بسوزانند جهت ریشها و قلاع نافع بود و بیخ را سودمند بود و چکیدن کمیز جهت
زهرها نافع بود و شکم ببندد و اگر طبیخ وی کسی را که اسهال مزمن و قرحه امعا بود بیاشامند نافع بود
و اگر طبیخ وی یا از وی فرزجه سازند و زنان بخود برگیرند سیلان مزمن که از رحم آید باز دارد اما بلوط
غذای ثقیل بد بود و دشخوار هضم شود و صداع آورد و اسحق گوید از نبیت درم زیاده نباید خورد
و مضر بود بمثانه و مصلح وی آنست که بریان کنند و با قند بخورند و بدل وی بوزن وی خرنوب نبطی بود

بلیلج بپارسی بلیله گویند و بهترین وی آنست که زرد و رسیده و فربه بود و طبیعت وی سرد است
در اول و گویند در دوم و خشک است در سوم و در وی قوت ملطف و قابض بود و معده را قوت
دهد و استرخا و رطوبت آنرا نافع بود و معده را دباغت کند و شکم ببندد و بعضی گویند ملین فقد بود
و دردها را نافع بود و مقعده و چشم را قوت دهد و اگر در چشم کشند آب رفتن باز دارد و طبیعت نزدیک است
بآملج و هلیلج کابلی مقدار شربت از وی سه درم بود و مضرت وی نزدیک است بفندق و اسحق گوید
مضر است بسفل و مصلح وی عسل بود و بدل وی اسحق بن عمران گوید آملج است و گویند بدل
وی فاغیه خشک و دو دانگ وزن وی اس و شش یک آن هلیله سیاه بود

بلادر ثمر القرد یا گویند و ثمر البلادر نیز گویند گویند بهترین وی سیاه و فربه بود که چون بشکنند بسیار عسل البلادر

وطبیعت آن گرم وخشک است در چهارم سودمند بود جهت کسی که بلغم ورطوبت بروی غالب گرده
باشد واسترخاء عصب ونسیان وفالج ولقوه را بغایت نافع بود وقوت حافظه بدهد وذهن را تیز گرداند
وهر مرضی که در دماغ پدید آید که از سردی وتری بود نافع بود ومقدار نیم درم مستعمل بود وخطر بود وچون
در شیب بواسیر دود کنند بواسیر را خشک گرداند وعسل وی برداء الثعلب بلغمی بمالند نافع بود واز جمله
سموم است وسوزنده خون بود وخلطها وجنون وسرسام بازدید کند وتقطیع در حلق واندرون [illegible]
وذهن ولذع دهنده وبرودت وتپها [illegible] بازدید کند ودو مثقال این فعل کند وسم بود وگاه باشد که کشنده
بود وابن مؤلف گوید که کسی را دیدم که بلادر خورده بود وچند نوبت پوست رها کرد وتلف شد واگر با مغز
گردگان بخورند مضرت نرساند واین از خاصیت است واگر شکر نیز اضافه کنند بهتر بود ومداوای کسی که بلادر
خورده باشد بدوغ گاو وجو آب وروغن بادام بلعاب بهدانه بکنند ودر آب برف نشانند وعسل وی
مستعمل بود در معاجین وعسل از وی چنان گیرند که بن بلادر ببرند از دو انبری آذرگون کنند وبلادر را
درمیان انبر گیرند وبفشارند تا عسل از وی بیرون آید بعد از آن با روغن گاو بجوشانند وبیامیزند و
روغن جوز در معاجین کنند ودیسقوریدوس گوید بدل وی پنج وزن وی مغز فندق ودانگ و
نیم وزن آن روغن بلسان وشش یک آن نفط سفید بود

بلسن عدس است وگفته شود

بلسن تین ابیض است وگفته شود

بلنجاسف برنجاسف است وگفته شد

بلوسیطون جلنار است وگفته شود

بل میوه هندی است مانند قثاء کبر وگویند مانند نارست وگویند انار هندی است وگویند نارنجی است وگویند
هندی بر لیست وپوست وی را اشل وتخم وی را ابل وحب وی را افل خوانند ومحمد بن زکریا گوید که بل میوه
از هندوستان است از درختی حاصل شود بشکل درخت زردآلو کوچک گرد شکل والیشان آنرا بلی خوانند
بکسر با وبهترین آن باشد که شیرین باشد ودرخت وی را خامان اقطی گویند وگفته شود وطبیعت وی گرم وخشک
است در دوم وگویند در سوم قابض بود واحشا را قوت دهد وصلابت عصب رطوبت آنرا نافع
بود ومرضهای سرد مانند فالج ولقوه واسترخا را سودمند وقی باز دارد ودر جوارشات شکم ببندد ودباغ اشکاند

بلبون عربی ریست و جوع اقوع نیز خوانند و آن سادج هندیست و گفته شود.
بلنجمشتک فرنجمشک ست و گفته شود و افرنجمشک نیز گویند و گفته شد.
بلح چون سبز بود و لیح خوانند و جدال نیز گویند و آن چون سبز بود بشگافند و بیرون آورند و آن در نخل مانند غوره هست درخت انگور به پارسی غوره خرما گویند و چون غلاف باشد طلع خوانند و صفت طلع گفته شود و بلح طبیعت وی سرد و خشک ست در دوم شراب وی شکم ببندد و خاصه با شرابی که عفص بود بیاشامند و سیلان رطوبت که از رحم بود ببندد و خون که از بواسیر آید باز دارد و معده را دباغت کند اما سینه و شش را بد بود و سبب خشونتی که در وی هست دیر از معده بگذرد و غذا اندک دهد و شده جگر آورد و بسیار خوردن وی خلطهای غلیظ در شکم باز دید کند اما ممسک بول بود و مصلح وی خمیر بنفشه بود که بعد از وی بخورند.
بلبوس بصل الزیر است و گفته شد.
بلسان شجره مصریست و برگ وی بسداب ماند اما سفید تر بود در موضعی که عین الشمس خوانند بشن بود در دهن وی بهتر و فاضلتر از حب وی بود و حب وی بقوت تر از عود وی بود و صفت عود وی عین گفته شود و صفت حب در باب حا و صفت روغن در باب دال در دهن البلسان.
بنفسج به پارسی بنفشه گویند بهترین وی لاجوردی بود و طبیعت سرد ست در دوم و تر است در سیوم و گویند سرد و تر ست در اول مسکن اورام حار بود و چون بر وی ضماد کنند با آرد جو و صداعی که از گرمی بود ساکن گرداند و بوییدن و ضماد کردن سر گرم را نافع بود و سینه را نرم گرداند و مسهل صفرا بود و شربتی از وی از دو درم تا چهار درم بود و چون بیاشامند آشناق را و صرع بچگان که آنرا ام الصبیان خوانند نافع بود و جهت درد مقعده و شقاق و ورم آن ضماد کردن نافع بود و مسهل بود بقوت جاذبه و بعضی گویند مسهل بود بلزوجه و خونی صالح معتدل از وی متولد شود و چون ضماد کنند بر ورم معده و جگر گرم نافع بود و چون با بابونج بپزند و آب بر سر ریزند [illegible] بود جهت صداعی که از حرارت بود و خوردن وی مضر است بدل و مصلح وی آنست که با انیسون خورند و بوییدن وی زکام سرد را مضر بود و باید که با چیزی و مرزنجوش ببویند و زکام گرم و نزلات را که در سینه ریزد نافع بود خوردن و بوییدن وی و حرقة مثانه را سود مند بود و ورق وی چون تر بکوبند و آب وی بگیرند و با قند بکودکان که مقعد ایشان

بیرون آید و سپید بغایت نافع بود و شریف گوید ورق وی طلا کردن بر جرب و صفرا وی و موی بغایت
سودمند بود و بدل وی ورق خبازیست یا نیلوفر یا گاوزبان و گویند بدل وی نیلوفر و سیاوشان
نبجکشت ذو خمسه اوراق گویند و ذو خمسه اصابع هم گویند و درختی بکنار رودها روید و ورق آن چون ورق شاهدانه
بود و مستعمل از وی گل وی بود پس ورق پس تخم وی و چوب وی نشاید که استعمال کنند و بهترین وی
تازه بود و طبیعت آن گرم است در اول و گویند در سوم و گویند خشک است در سوم و در وی قبضی
هست با تفتیح و تحلیل و ملطف بود نافع بود و ضماد کردن جهت صداع سرد و سده جگر و صلابت سپرز
با سکنجبین نافع بود و چون در شیب پشت بگسترند منع احتلام و نعوظ کند و زنان چون شهوت ایشان
غلبه کند در شیب خود دود کنند ساکن گرداند و دود وی گزندگان بگریزاند و خوردن وی گزندگی ایشان
را نافع بود و بر گزندگی سگ دیوانه و با یهم سودمند بود ضماد کردن و مقدار شربت از وی یک مثقال بود
لیکن مصدع و سبت بود و چون بریان کنند درد سر کمتر آرد و مضر بود بجامعت و اسحق گوید مصلح وی قاقیه و عسل
نبیاست صمغ البطم است و گفته شود
نبج نبج گویند و بعربی سیکران و بپارسی بنگ گویند و صفت آن در بیر البنج گفته شود
نبطافلیون نبجنکشت است و گفته شود
بندق بپارسی فندق گویند و بهترین وی بزرگ تازه بود و طبیعت وی گرم است باعتدال با اندک
خشکی و گویند گرم است در سوم و تر است در اول و پوست وی قابض بود اما مغز وی باه را زیاده کند
و گزیدگی جانوران خاصه گزیدگی عقرب چون با انجیر و سداب بخورند بغایت سودمند بود و ضماد کنند نیز
سفید است و گویند عقرب از وی بگریزد و اگر پیش از طعام بخورند سموم را نافع بود و اگر بعد از طعام خورند
هم فندق را با انجیر و سداب بخورند بغایت سودمند بود اما معده را بد بود و چون سحق کنند و با انگبین
بیاشامند سرفه کهن را نافع بود و اگر بریان با پوست بسوزانند و سحق کنند و با پیه خوک یا پیه
خرس بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و گویند بندق سوخته با زیت بسایند و بر میان
سر طفل که چشم وی ازرق بود طلا کنند ازرقی ببرد و سیاه گرداند و موی را نیز سیاه گرداند بقراط گوید خوردن وی
دماغ را قوت دهد و پوست وی شکم ببندد و مغز وی منفخ بود و مولد ریاح بود در معده و مصدع بود و مصلح
وی فانید است و بدل آن مغز جوز و گویند چلغوزه

بندق هندی زنه خوانند و آن ثمریست بمقدار فندق اما کوچکتر بود بمقدار حب الغار و لون آن سیاهی
تند بغایت املس بود مانند الکتمکت و جوز الرمه نیز گویند و طبیعت آن گرم و خشک ست در اول چون
بسرخانه بر طلا کنند یا بسرکه بتحلیل بدهد صاحب لقوه را سه روز سعوط کنند و در خانه تاریک نشیند رطوبتی از بینی وی
روان باشد صحت یابد و صرع و سدر و مالیخولیا را نافع بود و جهت نزول آب کحل کردن اجوبی ببرد و دود
از وی رطوبت و بهقه را نافع بود و اگر حل کنند و فرزجه سازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بیرون آورد
و عصاره وی مسهل سودا و بلغم بالی و صندل بود و اگر اجی و برص و یرقان و کلف را نافع بود و با سکنجبین
قولنج را نافع آید و تب ربع زایل کند و وی تریاق گزندگی عقرب و رتیلا و همه زهرها بود و قوت اعصاب
بدهد و فالج و لقوه را بغایت نافع بود و معده سرد را نافع بود و قوت هاضمه بدهد و اگر برای اعضا سست
طلا کنند سخت گرداند و اگر بیخ وی و ورم با شراب بیاشامند ذات الجنب سرد را [illegible] که
از سینه بود نافع ✣

بناک مانند قشوریست که از بیخ امغیلان از زمین خیزد سفید بود و زرد بود و بهترین آن [illegible] و
خوشبوی و سفید فربه بدبو و طبیعت وی گرم و خشک ست در اول قوت اعضا دهد و جلد را پاک
کند و نشف رطوبات که در شیب جلد بود بکند و بوی بدن خوش کند و قطع بوی [illegible] کند و معده و
جگر سرد را قوت دهد چون از بیرون ضماد کنند یا بمالند و بوی می نافع سر را قوت دهد ✣

بنات الرعد کماة است گفته شود ✣

بنات النار الجره است و گفته شود ✣

بنج بپارسی آبکامه گویند و مری آبکامه بخاری خوانند حقیقت و صفت مری در میم گفته شود ✣

بنجنکشت در قوت مانند عدس ست و طبیعت آن معتدل ست و گفته اند که در پوست معتدل ست
و [illegible] بود مانند عدس و برفنق و قبله کودکان ضماد کردن نافع بود و شکم به بندد و مواد [illegible] بود و مصلح
آن روغن بسیار ست بشیرازی آنرا مشو گویند ✣

بن تا بسیستان ست و گفته شود ابن مؤلف گوید نباتیست که بر درخت بادام و زیتون امرود
پیچد مانند کشوث و طبیعت آن سرد و خشک ست ✣

بنجشکردان لسان العصافیر است و گفته شود ✣

بوزیدان بعربی مستعجل خوانند صاحب جامع گوید که در مصر اطبا مستعجل بعوض بوزیدان مستعمل کنند
واین سهو است بوزیدان مستعجل است بتحقیق و هم گوید از نقل ابن رضوان که بوزیدان نوعی از مستعجل است
وصاحب منهاج گوید خشبی هندیست وصاحب همین گوید واین هم دو سهو است
وهم صاحب جامع گوید از قول ابن رضوان که بوزیدان نوعی از مستعجل است وحالانکه بوزیدان بعض
از منبج جای دیگر پیدا باشد واین مؤلف گوید بوزیدان در اهواز نیز می باشد اما چنان سفید نیست که
از آن مصری و نیز خطوط بسیار ندارد و در طرف هند طرفی که بخطائی تعلق دارد هم می باشد اما مثل مصری
نیست زیرا که از آن مصری سفید و سنگی و سخت است و از آن دیگر مواضع سبک و سست و زرد رنگ بود و
وآنچه صاحب منهاج وصاحب جامع آورده اند که خشبی هندیست مقصود ایشان آن نوع ست که
از طرف می آورند و بهترین وی آنست که سفید بود و سطبر و خطوط بسیار بروی بود و تازه باشد و طبیعت
وی گرم و خشک ست در سوم و در وی رطوبتی فضلی بود و جالینوس گوید گرم است در اول سوم
خشک ست و ملطف بود و گویند بقوت مانند بهمن است مفاصل و نقرس را نافع بود و باه را زیادت
کند و زهرها را سودمند بود و یکدرم از وی مسهل بود اصفر بود و نافع بود جهت خلطهای سرد و بلغم و عصب را
پاک گرداند و منی بیفزاید و زنان جهت فربهی استعمال کنند و فربه کننده است چون با شیر یا با آرد برنج
حلوا سازند فربهی آورد و لون را نیکو گرداند و منافع وی در درد مفاصل و نقرس مانند سورنجان است
و اسحق گوید مضر بود بانثیین و مصلح آن خردل بود و گویند مصلح آن قند ست و شربتی از وی دو درم بود و
و بدل وی در معاجین وزن آن بهمن سفید بود یا بوزن وی پنج و نیم وزن آن زرنباد ست و وی حب القرع
و کرمهای دیگر بکشد و شیر بیفزاید و این مؤلف گوید زنان شیراز آنرا شیرزا گویند و ششقاقل را هم شیرزا خوانند
و معده را پاک کند و اشتها بیاورد و سدد و سپرز و جگر و استسقا را نافع بود

بورق انواع آن بسیارست و بهترین وی ارمنی بود و آنرا نطرون خوانند افریقی از ایشان بقوت تر بود
و ارمنی تنک و سفید بود و باوری طبیعت آن گرم ست در آخر درجه دوم و خشک ست در اول درجه
سوم و عیسی گوید گرم و خشک ست در دوم جلا القوت دهد و اخلاط غلیظ قطع کند و مغص را ساکن گرداند
چون بکوبند با زیره و با نخنج بیاشامند طبع را نرم دارد و بادها را بشکند و بر جگر برص طلا کردن سود دهد و دملها را
نضج دهد و چون با آب خلط کنند و در گوش چکانند درد گوش ببرد و بادی که در گوش بود و رطوبتی که از گوش آید

بوحا حشیشی است که با بیخ روید و تریاق بیش است و از جمله زهرهاست و بیخ آن جدوار است و
و آنرا اسفولی ماه فرفین گویند و گفته شود در جیم +

بولوطرنحون بیونانی کثیر الشعر و آن پرسیاوشان است و گفته شد +

بول الناس کمیز آدمی چون بجای گستر زر بر جایگه خون آید به بندد خون باز دارد و سودمند بود
جهت حکه و سعفه و حزاز و برص خاصه با بورق و آب حماض طلا کنند و جهت سطحلان عجب سودمند
بود و نافع بود جهت گزندگی افعی خاصه بحری خوردن و بدان رختن و با فطرون گویند بر گزندگی سگ
دیوانه و هر گزندگی که بود سودمند بود و جهت مجموع زهرها و چون بسایند با پوست انار و در گوش چکانند
ریم که در گوش بود بیرون آرد و مولف گوید که چون کمیز کنند و کفی که بر روی آن بایستد با لیل [illegible]

بول الصبیان کمیز کودکان چون در ظرفی مسین با عسل بپزند نافع بود جهت سفیدی چشم و
دانه و ریش و ریدن و تاریکی چشم به بر و دوردی بول که در بن ظرفی نشسته باشد چون چند روز بر آن بگذرد و
بر جمره بپندایند ساکن کند و چون با روغن و حنا سحق کنند و زن بخور بر گیرد درد رحم را ساکن کند و نشاف
آنرا نافع بود و جهت گزندگی افعی و عقرب بحری و صحری و گزندگی سگ دیوانه با بورق و جهت جرب و حکه
و برص و جذام سودمند بود و جهت ماده که از گوش روانه بود چون با پوست انار بیاسیزند و در گوش چکانند
نافع بود و جهت گزندگی همه حیوانات +

بول الدواب کمیز چهارپایان سودمند بود جهت درد مفاصل چون نطول کنند یا در آن نشینند +

بول الابل کمیز شتر بهترین بول جمل اعرابی بود که آنرا نجیب خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است
و در وی قبضی است نافع بول بود جهت خراز چون بدان بشویند و شریف گوید جهت ورم جگر و باد را
نافع بود و چون بیاشامند چشم را نافع بود و استسقا و صلابت طحال را نافع بود خاصه چون با لبن اللقاح
بیاشامند و مفتح سده مصفات لیونت و چون در گوش چکانند ریش گوش را نافع بود +

بول الکلاب کمیز سگ چون بگیرند و رها کنند تا متعفن شود و موی ابران اشویند سیاه گرداند و بهترین
خضابات بود و جهت ثالیل استعمال کنند قلع کند +

بول المعز کمیز بز نافع بود جهت درد اعصاب مثل تشنج و امتداد و سوط کردن و جهت استسقا چون بیاشامند

بول البقر کمیز گاو و بهترین وی بول بقر نر بود و بهق را زایل کند و خراز را نافع بود و چون با صبر بکار برند

و چون در گوش چکانند درد گوش که از سردی بود ببرد و چون در ان نشینند درد مقعده ببرد که از بواسیر
بود سودمند بود

بول الجاموس کمیز گاومیش چون مر و صبر در ان بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش که از سردی بود ببرد

بول الخنزیر البری کمیز خوک صحرائی سودمند بود جهت سفیدی چشم و خاصیت وی آنست که چون
بیاشامند نافع بود سنگ بریزاند

بول الحمار کمیز خر چون بیاشامند درد گرده را زائل کند

بوش رونهی شبافیست که از ارمن می آورند و آن نباتیست که همچنان میگویند و شیاف
بسازند طلا کردن بر ورمهای گرم و نقرس گرم بغایت نافع بود لیکن و مبرد بود و بر شیر با طلا کردن
سودمند بود و طبیعت وی سرد و خشک ست در آخر درجهٔ اول رازی گوید چون با آب عنب الثعلب
بر نقرس طلا کنند منفعتی عظیم دهد و بدل آن حضض بود با شیاف ماميثا

بهار اقحوانست و گفته شود

بهرامج زلیف گویند و صنوبران نیز گویند و عطف هم گویند و آن گل بید بلخی ست بپارسی مشک بید
گویند و به تبریزی گل موش و بکرمانی کربکو طبیعت وی معتدل ست نطول کردن محلل و منضج بود
هر عضوی که باشد و بوئیدن آن محلل ریاح غلیظ بود از سر و شکم براند و محرور را نافع بود و درد سر که از بخار
صفرا بود ساکن گرداند و اگر با گلنجبین بپرورند مانند بادام منفشه و روغن از وی بگیرند روغنی خوشبوی بود
و در صفت ادهان منفعت وی گفته شود و اگر بعوض گنجد بادام کنند لطیف تر بود

بهرام و بهرمان عصفر است و گفته شود

بهبهج بوزیدانست و گفته شود

بهق الحجر خزاز الصخر است و گفته شود

بهمن دو نوع بود سرخ و سفید و بهترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و
مسیح گوید گرم است در دوم و تر ست خفقان و قوت دل را عظیم نافع بود و منی بیفزاید و باه را برانگیزاند
و فربهی آورد و در تقویت دل نظیر ندارد و سنگ مثانه بریزاند و مقدار شربت از وی یکدرم باشد
و اسحق گوید مضر بود بسپرز و مصلح وی افتیمون بود و بدل وی بوزن وی تودری و بوزن وی لسان العصافیر

بیضه منبّه ست گفته شد

بیض بهترین وی تازه بود از مرغ خانگی و زرده وی فاضلتر بود و باید که نیم برشت کنند و صفت
نیم برشت آن ست که اگر با پوست در آب جوشان اندازند سه صد بار بشمارند که معلوق [illegible] و اگر بی پوست
بود صد بار بشمارند و بعد از آن بردارند و زرده آن گرم و تر بود و سفیده سرد و تر [illegible] معتدل بود
در گرمی و سردی و تر بود و غلیظ و نیم برشت زودتر هضم شود و غذا بهتر دهد و جهت حلق و سرفه و سل
نافع بود و باه را زیاده کند و زرده وی بریان کرده قابض بود و چون با عسل [illegible] بر کلف طلا کنند زایل کند
و بسوختگی آتش نافع بود و منع ورم کند و در حقنه جهت قرحه امعا نافع بود و در سوختگی که از آب
گرم بود و بچشم بران مالند نافع بود و جهت جراحت مقعده و خصیه نافع بود و چون در سرکه بپزند شکم ببندد
و ذوسنطاریا را نافع بود اما دیر هضم شود خاصه منعقد آن و اگر ادمان خوردن آن کنند کلف آورد
و طبخن وی بد بود و سنگ گرده تولد کند و تخمه آورد و قولنج و اولی آن بود که فلفل [illegible]
با آن خلط کنند و بعد از آن زنجبیل مربی خورند و سفیده آن اگر در گوش چکانند که ورم گرم
بود سرد گرداند و درد ساکن کند و اگر بر سوختگی آتش بمالند سود دهد و اگر [illegible]
و بر چشم بندند در چشم که از گرمی بود سود دهد و درد ساکن گرداند و جهت درد چشم [illegible]
نافع بود در چشم چکانیدن و اگر تخم مرغ همچنان خام بیاشامند گزندگی مار را نافع بود و نیم گرم [illegible]
قرحه مثانه و قرحه گرده و خشونت سینه و نفث دم و نزله را سودمند بود

بیض الاوز والنعام والبط خایه مرغ آبی و شتر مرغ و البط بهترین وی تازه بود
نیم برشت معتدل بود در گرمی اما غلیظ بود و مضر بود بقولنج و ریاح و دوار و مصلح
آن صعتر و نمک بود

بیض العصافیر بیضه گنجشک باه را زیاده کند و بیشتر از همه بیضها این عمل کند

بیض الحجل نیکوترین بیضه کبک تازه بود و لطیف تر از بیضه مرغ خانگی بود و سودمند بود جهت [illegible] بیضه کبک
و تذرو و مرغ خانگی مقوی دل و مستجمع اوصاف ثلثه باشد و مضر بود باصحاب کد و مصلح آن [illegible] بود

بیض الحباری والقلق خضاب بغایت نیکو بود موی را

بیش بدترین زهرها است و در غایت گرمی و خشکی تیزی بود بر برص طلا کردن نافع بود [illegible]

با ادویهٔ دیگر و بیش سم قاتل مهلک ست مقدار دانگی کشنده بود و تریاق وی بیش موش ست و فادزهر
با مشک وجدوار و وی از سم افعی نیز و زنبور نفع کند و قرون سنبل نوعی قوی تر از انست و گفته شود
بیش موش **بیشیا** بجاست و گفته شد اما بیش موش حیوانی نیست مانند موش که معروفست
بفارة البیش و در بن درخت بیش جا نگه دارد نافع بود جهت برص و جذام و تریاق بیش بود
و افعی و هر زهری که باشد والله اعلم

باب التاء

تانبول و **تامول** و **تنبول** نیز گویند و آن ورقیست مانند ورق نارنج و در دریا بار باشد و در
هندوستان بسیار باشد و بسیار خورند و طعم نزدیک بود بقرنفل و چون بخایند دهن گاه دارد و بوی
دهان خوش کند و اشتهای طعام باز دید کند و باه را قوت دهد و دندان را سرخ گرداند و نشاط آورد و بدن را
قوت دهد و خون بن دندان باز دارد و معده و دندان و بن دندان را قوت دهد و خاییدن وی رو دندان را مفید
بود و صاحب منهاج گوید طبیعت وی سرد ست در اول و خشک ست در دوم قابض و مجفف بود و شریف
گوید تنبول گرم ست در اول و خشک ست در دوم قوت جگر ضعیف بدهد و چون بخورند و بعد از ان
آب بیاشامند نفس را خوش کند و وحشت زائل کند و اهل هند بعوض خمر بعد از طعام تنبول خورند
مفرح بود و طعم ببرد و باید که با کلس صدف و شیخ دانگی و پاره فوفل خورند و اگر بی کلس بود هیچ طعم او
نیابند و تفریح نبخشد و وی خمر اهل هندست و رازی گوید در وی قرنفل خشک بود

تاسمه صفت تامش ست بزبان اهل بربر و در اترج صفت آن گفته شد

تاکوب بزبان اهل مغرب الافعی فرفیون ست و بزبان دیگر حب الاثل ست و قول اول صحیح ست

تالسقسیم حرشف ست و گفته شود

تین مکه اذخر ست و گفته شود

تاغنداست بزبان بربری عاقرقرحا ست و گفته شود

تبر ذهب ست و گفته شود

تخ کسب ست و گفته شود

تدرج بپارسی تذرو گویند و بشیرازی تیهو گویند گوشت وی بهترین گوشت مرغها بود و در منفعت مانند

دراج بود و گوشت وی گرم بود دماغ و فهم را زیاده کند و این زهر در خواص آورده است که زهرهٔ وی چون بدان سعوط کنند خیال و وسواس زائل کند و چون گوشت وی بریان کنند و سه روز گرم بخورند آن زحمت زائل کند ❊

ترمس باقلای مصری خوانند و شامی گویند بهترین وی سفید فربه بزرگ دانه بود و طبیعت وی گرم ست در اول و گویند در دوم و خشک ست در دوم منفعت وی آنست که کلف و برص و بهق را زائل کند و ریشها و دانها که بر روی پیدا شود زائل کند و بر خنازیر و صلابات لعبل و سرکه طلا کنند نافع بود و دقیق وی چون با عسل بیامیزند و لعق کنند یا با سرکه بیاشامند کرم را بکشد در شکم و دقیق وی چون با سرکه ضماد کنند بر عرق النسا سودمند بود و دقیق وی با دقیق بر ورمهای گرم طلا کنند نافع بود و بر آتش فارسی هم سودمند بود و چون با سرکه بپزند و بدان ضماد کنند ریشهای تر که در سر بود و ریشهای پلید و جرب و در ابتدای بهق و آثار که در بدن پیدا شود و دانها سودمند بود و چون با مر و عسل بیامیزند و زن بخود برگیرد و بیاشامند حیض براند و بچه بیندازد و دقیق وی بشره را پاک کند و صافی گرداند و هر اثری که بود از زخم و غیر آن ببرد و سده جگر و سپرز بگشاید خاصه چون با عسل و سرکه و سداب بپزند و غثیان ساکن کند چون بکوبند و با سرکه بیاشامند و مقدار سه درم مستعمل بود و طبیخ آن کرم را بکشد و بر ناف بچگان طلا کردن همین عمل کند و اگر با زنجبیل و فلفل و فوتنج بجوشانند و گوسفند که جرب داشته باشد بدان بشویند البته زائل کند و اگر با آب بجوشانند بول براند و شکم به بندد و ابن ماسویه گوید منقع از وی نه شکم براند و نه به بندد و بد بود و دشخوار هضم و خلطی از وی حاصل شود در عروق چون تمام هضم نشده باشد و چون تلخی از وی بیرون بکنند غلیظتر بود و گران تر نفوذ کند و آنچه تلخی داشته باشد زود تر از معده بگذرد و باید که با سرکه و یا آنچا مه یا نمک و صعتر با انجدان خورند و جالینوس گوید بدل آن در جلا دو وزن آن باقلای تر بود و گویند بدل آن فودنج و گویند بدل شیح ارمنی و چون با سرکه بپزند و بر مفاصل سرد ضماد کنند نافع بود و ورمهای بلغمی تحلیل کند و این زهر در خواص آورده است که هر دابه که فروان بسیار داشته باشد و فروان بشیرازی کمنه را گویند چون بطبیخ ترمس بشویند زائل کند و جرب و اب قلع کند و شریف آورده است که چون بشنا شند و بلغور کنند و پوست وی جدا کنند و در دیگی مسین کنند و شیر تازه بران ریزند چندانکه آنرا بپوشانند و بجوشانند تا شیر نشف کند بعد از آن ما شندوی روغن گاو بر سر وی کنند و بجوشانند تا منعقد شود و از آن ضماد کنند

مسهل صفرا و مره سودا بود و خلط خام لزج بود پس اگر خواهند که مسهل صفرا بود در خرقه کنند
گرم کرده و برابر بیته ضماد کنند اسهال صفرا کند و اگر سودا خواهد بر دل ضماد کنند و اگر غلط خام خواهند
مابین ورکین ضماد کنند و این ضماد از اسرار طب مکتوم ست و این معالجه جهت طفلان و پیران
که تحمل دارو و مسهل نداشته باشند کنند و این مجرب است الیه

تربد بهترین آن چیزی سپید بود و صمغ مجوف بود و در سودن سفید تر گردد و زود کوفته شود
و بر صمغهای وی صمغ بود و کهن و باریک نبود و سطبری میان خنصر و بنصر بود و چون بکوفته
وی هیچ ریشه بر سر پوین نماند و تنگ سوراخ بود و باید که از خرج کردن اول بخراشند
و بروغن بادام چرب کنند آنگاه بکوبند و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و نافع بود
جهت مرضهای عصبانی و مسهل بلغم بود تمام و اندک از خلط سوخته از هر دو ورک و ماسریقا
کوبد مسهل اخلاط غلیظه لزجه بود و اصح آنست که تنها مسهل بلغم رقیق بود و اگر تقویت کنند مسهل بلغم
بود و استعمال کردن وی یبوست و جفاف در بدن پیدا کند و مضر بود با معا و بعد از آن که
خراشیده باشند و بروغن بادام چرب کرده کتیرا اضافه کنند و اگر زنجبیل تقویت دهند مسهل بلغم
غلیظ و خام بود و اما تنها مسهل غلیظ نبود و تربد زرد و سیاه زهر بود مانند خربق سیاه و غاریقون
سیاه بدا و اما کسی که آن خورده باشد مانند بدا و اما کسی ست که خربق سیاه و غاریقون سیاه
خورده باشد همان تدبیر کنند و تربد سفید مجوف چنانچه وصف کرده شد نافع بود جهت درد مفاصل
که بلغمی بود و رحم را پاک گرداند تنقیه تمام خوردن و حقنه کردن و نافع بود جهت درد آن نزدیک حیض
آمدن و سود بند بود و جهت درد پشت دماغ را پاک گرداند از بلغم لزج و مصروع و مفلوج را نافع بود و سرفه
که از رطوبات قعر معده بود و سود دهد و علامات این رحمت آن بود که چندان سرفه بیاید که قی کند یا خلط لزج
بیرون آید و بعد از آن ساکن شود و اگر با هلیله کابلی خلط کنند دوای نافع بود مصروع را و بدل آن
نیم وزن آن غاریقون و دانگ و نیم آن صبر و دانگ و نیم آن حنظل و گویند بدل آن ترمس است
و صاحب جامع آورده ست که بدل آن پوست درخت توت ست بوزن آن و شربتی از تربد از نیم درم تا یک درم بود

ترنجبین بهترین وی سفید تازه بود و طبیعت وی معتدل است در حرارت و برودت اما میل بحرارت دارد و لطیف
و رقیق بود و هر دو وی رطوبتی بود و ملین بود نافع بود جهت تبهای گرم و سرفه را نافع بود و سینه را نرم گرداند

وتشنگی بنشاند و مسهل صفرا بود بر فق و خاصیت و شربتی از وی ده درم تا بیست مثقال شاید و شریف گوید گرم و ترست در اول حفظه را نیکو بود و اسحق گوید مضرست به سپرز و مصلح آن آب تمر هندی بود و گویند بدل آن با ء الحاج با قند بود و گویند جو آب با قند و گویند بدل آن شیرخشت ست ✤

تراب لقی کنکر زرد ست و گفته شود ✤

ترنجان بادرنبویه است و گفته شود ✤

تربامان خافث ست و گفته شود ✤

ترفاس کماهست و گفته شود ✤

تراب الهالک شک ست و گفته شود ✤

تریاق روستائیان ثوم است و گفته شود ✤

تریاق ترکی موسیا نیست و گفته شود ✤

تریاق الحیه در کنج چشم گاو کوهی بزکوهی باشد و از آن گاو کوهی نیکوتر بود و در صفت ایل گفته شد منفعت آن و بیشتر آنکه از اثر زهر آن گویند

تریاق فارسی حجر التیس است و گفته شود ✤

تشمیزج بفارسی چشمیزج گویند و چاکسو خوانند و اهل حجاز بشمه خوانند و بشیرازی چشمک گویند واطریلبس نیز خوانند و حبت السودا نیز گویند یا حبت السودا اسم شونیزست و این مولف گوید روستائیان شیراز آنرا چشم خوانند و طبیعت چشمیزج گرم و خشک است و قابض بود و بقوت در چشم را نافع بود بغایت و ابوسهیل آورده است که چون بغایت سحق کنند تنها و بجز ریزند و بر ریش قضیب کنند زود نیک شود و مجرب است و بهترین وی آن بود که فربه بود بغایت سیاه و براق بود ✤

تشتیوان و تشمیز نیز گویند و آن اسفاناخ ست و گفته شد ✤

تفاح بفارسی سیب گویند و معتدل ترین وی شامی بود بعد از آن اصفهانی پس فم قالی پس ملطی و آنچه تفه بود بد باشد و همچنین نارسیده و تفه سرد و تر باشد و آنچه ترش بود قابض و سرد و غلیظ بود و آنچه شیرین بود میل بگرمی دارد و آنچه و نه قابض بود سرد و خشک بود و شیرین که رسیده بود معتدل باشد در حرارت و برودت و بصری گوید شیرین گرم و تر بود در اول و ترش سرد و خشک بود در دوم و آنچه فربود معتدل بود در سردی و تر کاسیخ فضول بکند خاصه ورق آن و تفاح مقوی دل بود

ومفرح آن بغایت روح را لطیف کند خاصه شامی و قوت معده ضعیف بدهد و اگر در میان خمیر بریان کنند
سودمند بود جهت قلت شهوت طعام و نافع بود جهت کرم و دوسنطاریا و سویق او مقوی معده بود و منع
قی بکند و سموم را نافع بود و تفاح شیرین چون پخته کنند و بر چشم نهند که درد کند درد را ساکن کند و تفاح مز تشنگی
را بنشاند که از صفرا بود و قی باز دارد و طبیعت ببندد و رازی گوید تفاح مقوی فم معده بود و محرور را
نافع بود اما بطیء الهضم بود و منفخ و اولی آن بود که چون ثقلی از وی در معده یابند آب سرد و طعام تر
بر سر آن نخورند بلکه شراب نخورند و مرقا اسفیدباج سلیجنات خورند و اطبا گویند که تفاح ترش نجات
نسیان آورد و تفاح ترش خلطی سرد لطیف از وی حاصل شود و تفاح مز خلط معتدل از وی حاصل شود
و آنچه عفص بود خلطی غلیظ از وی تولد کند شریف گوید چون ورق وی بکوبند و ده درم از آن بیاشامند
دفع زهرهای گرم و گزندگی جانوران بکند و شراب وی جهت گزندگی عقرب و هر زهر گرم که باشد نافع
بود و تقویت معده تمام بدهد و تفاح نارسیده مولد عفونات و تبها بود و آنچه بر درخت رسیده شود و نیک باشد و
آنچه نه بود و مجموع سیبها همچنین بود و ادمان خوردن وی در عصب احداث کند خاصه آنچه ربیعی بود و آنچه ترش
بود دفع مضرت آن بگوارش نعناع و گلقند کنند و ابن زهر در خواص آورده است که بوئیدن وی سودمند
بود جهت موسوسان و مذبولان را و قوت دماغ بدهد اما خوردن آن ریاح در عروق احداث کند
و اوجاع در عضلها و باشد که بسل کشد از بهر آنکه چون هضم شود خونی که از وی حاصل شود
بعضی متحلل شود و ریاحی لطیف در عروق و بعضی در عضلها و چون تمدد می در عروق پیدا کند
بیشتر آن بود که بگشاید و چون گشاده شود در شش نیز دو سل پیدا کند بی محال و نادر افتد که نباشد

تفاح الارض - بابونج ست و گفته شد

تفاح - بربری زعرور ست و گفته شود

تفاح الجن - یبروج ست و گفته شود

تفاح ارمنی - مشمش ست و گفته شود

تفاح - پارسی خوخ ست و گفته شود

تفاح مائی - اترج ست و گفته شود

تفنیا - غیقون ست و ثافیا خوانند و گفته شود

تقدة کزبره وکسبره خوانند وگفته شود —

تقرة - زیره رومی است وبپارسی کرویا خوانند وگفته شود

تکاول قنابریت وگفته شود

تمتم سماق ست وگفته شود

تمر خرماست طبیعت آن گرم وترست دراول وگرمی وی زیاده است ازتری منی بیفزاید وصداع آورد ودندان وبن دندان راتباه کند وخون غلیظ ازوی حاصل شود وسینه وشش ودرده راتنگ بود وبسیار صداع آورد وقلاع وخناق ودرد دندان آورد وچون درشیر تازه خوب بیاغند وبپالایند وبخورند نقوعلی تمام آورد واگر ادمان کنند درزمستان خاصه چون دارچینی قدری کوفته درشیر اندازند بدن را فربه کند وباه رازیادت کند ولون رانیکو گرداند بغایت وتمر مزاجهای سرد راجهت درد پشت ودرک نافع بود ومصلح وی خشخاش وبادام بود وبعد ازان سکنجبین ساده خوردن

تمر هندی حمر خوانند وصبارا هم خوانند لطیف تر ازاجاص بود ورطوبت کمتر وبهترین وی تازه زرد شیردار بود بغایت قرش وطبیعت وی سردست درسوم گویند در دوم شیخ الرئیس گوید سرد وخشک ست درسوم وماسرجویه گوید سردست ودروی رطوبت هست مسهل صفرا بود وازجمیع بدن واشتهای طعام بازدید کند ومقوی بود وجهت قی وتشنگی وتب وغشی وکرب نافع بود وخاصه چون بخوابند که طبیعت رانرم دارد وشربتی ازطبیخ وی نیم رطل بود وگویند که مسهل اخلاط محترق بود وحکه را نافع بود وآشامیدن وجهت قلاع مضمضه کردن وخفقان رانافع بود چون ازگرمی بود ویرقان رانافع بود ودانه وی باادویه جهت زحیر مستعمل بود واماتمر هندی مضر بود بسرفه وسینه ومصلح وی شراب بنفشه وخشخاش ست وبدل وی اجاص

تمساح بپارسی نهنگ خوانند این مولف گوید آورده اند که نهنگ بصورت سوسمار بود وپشت او چون پشت کشف وآهن بروی کارنکند وبطول هشت گز بود وچهار دست وپای دارد ودنبال او بمقدار شش گز بود ودهنی فراخ دارد واورا شصت ناب باشد ونتواند که منحنی شود که استخوان پشت او یک پاره است وبیضه مثل مرغ وذیل ازدهن اندازد زیراکه منفذ ندارد وجانوری در غایت قوت بود چنانچه فیل را در آب کشد وهیچ آهن در پوست وی کار نکند

از سر باد نباشد یک استخوان بود و اگر بر قفا افتد بتواتر خواست و راسو دشمن وی بود بل وی قدیم و جدید بغایت
چشم را زایل کند شحم وی چون بر گزیدگی وی ضماد کنند در ساعت درد ساکن کند و چون بگدازند و در گوش
چکانند درد گوش را نافع بود و اگر بدان ادمان کنند کری زایل کند و ابن زهر گوید اگر صاحب تب ربع
بالند نافع بود و شریف گوید چون پیه وی بگدازند با روغن گل درد پشت و گرده را نافع بود و باه را
زیاده کند و اگر خون وی با هلیله و آمله خلط کنند و بر سفیدی طلا کنند لون وی باز لون اندام گردد
و چون بر پیشانی طلا کنند صداع نیز و درد شقیقه را نافع بود و گوشت وی چون سفید باج کسی که
لاغر بود بخورد فربه شود اما غلیظ بود و ابن زهر گوید همه حیوانات را فک زیرین ایشان در حرکت
باشد الا التمساح و پیه وی با موم چون بسرشند و فتیله سازند و برافروزند در نهری یا بیشه ضفادع
قطعاً آواز نکنند مادام که افروخته باشد و چون طوق کنند پوست تمساح در شیر و دهن
پس بیاویزند بر سطح دهلیزی که در آن قریه تگرگ نبارد و اگر پیه وی در پیشانی کسی جنگی که شیر ازو
آنرا قوچ خوانند بمالند هر قوچ که در برابر وی آرد از وی بگریزد و اگر چشم وی بگیرند و آنقدر که زیاده بود
و بر مجذوم ببندند نافع بود و علت وی زایل کند و در حال آنکه زیاده شود و اگر دندان وی که از جانب راست
بگیرند و بر بازوی راست ببندند مجامعت را قوت دهد و هر کسی که تمام بود باه را و اگر زهره وی چون
در چشم کشند سفیدی زایل کند و اگر وی چون بخور کنند در شخص مجنون جنون از وی زایل کند

تنبول تانبول است که گفته شد

تنکار دو نوع است معدنی و مصنوع و طبیعت آن گرم و خشک است و لطیف است نافع بود جهت درد دندان
و کرم آن بکشد و از خوردن باز دارد بخاصیت و جلدی آن بر هر آنچه مصنوع بود صفت آن چنین است
یک نوع که بهتر بود گفته شود نمک یک جزو و یک جزو قلی و بوراسه جزو و اگر نطرون کنند بهتر باشد شیر گاو
یا گاومیش آن مقدار که وی را بنوشاند بر سر آن کنند و بجوشانند آن مقدار که سخت شود بعد از آن
بآفتاب بیاویزند و خشک شود و آنچه در معدنی بود و از چشمه برون آید آن دو نوع است یک نوع
بیخ ماند و یک نوع برف و آلوده باشد آنرا تنکار خوانند و آنچه بریده باشد آنرا برفک گویند
و باید که بروغن چرب کنند و در جایی که باد راه نیابد نگاه دارند و آنرا تنکار خوانند و آن نیکوتر بود
تنوب صنوبر صغیر است و گفته شود داروی قطران از وی سازند بر زفت و تخم آنرا قضم قریش خوانند و نیوت نیز گویند و گفته شود

توت حلو فرصاد خوانند و بپارسی توت سفید خوانند قایم مقام انجیر بود در انضاج اما وی غذای بد دهد
و معده را بد بود و خون فاسد از وی متولد شود و بهترین وی بزرگ شیرین بود و طبیعت وی گرم است
در اول و تر است در دوم و گویند سرد است در اول و چون بخورند زود از معده بگذرد اما وی از روده بیرون
رود و بول براند و معده را بد بود و بهترین وی آن بود که پیش از طعام بخورد و بعد از آن سکنجبین بیاشامند
و اگر ورق آن و ورق انجیر سیاه و ورق انگور در آب باران بجوشانند و موی را بدان بشویند سیاه گرداند
و چون نیکو بکوبند و با زیت بیامیزند و ضماد کنند بر سوختگی آتش نافع بود و اگر طبیخ پوست وی مضمضه کنند
درد دندان را ساکن گرداند و طبیخ پوست وی همین عمل کند ❊

توت حامض معروف است بشامی و بهترین سیاه و بزرگ بود و نارسیده وی چون خشک
کنند قائم مقام سماق بود و طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم و گویند تر است و گویند خشکی وی
در اول است و در وی قبضی بود و ورم دهان و حلق را نافع بود و ورق وی خناق را نافع بود و عصاره
وی خشک کرده ریشهای بد را نافع بود و خشک کرده وی شکم ببندد و ذوسنطاریا را نافع
بود و پوست درخت تریاق شوکران بود و آب ورق وی مقدار پانزده درم چون بیاشامند جهت
گزیدگی رتیلا نافع بود و خوردن وی مغص آورد و مصلح وی اطریفل کوچک بود و اسحق گوید مضر بود
بشش و مصلح وی انار بود ❊

توت وحشی توت العلیق است و بپارسی توت سگ گویند و در علیق گفته شود ❊

تودری تودریج گویند و بزر الموه و قصیصه نیز گویند و بشیرازی تندری گویند و باصفهانی تخم درخت قداحه کرمانی و
سیکوسنبه و تبریزی دریند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و عیسی گوید تر است در اول و
تودری چهار نوعست زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد بود و نافع بود جهت سرطانات که
ریش نشده باشد با عسل و آب طلا کنند و اگر با آب بیامیزند و بر سرطان باطن ضماد کنند و ورمهای صلب
و ورمهای بن گوش و صلابت نقرس را نافع بود و ریشهائی که در چشم بود پاک گرداند چون با عسل در چشم
کشند و چون در شراب بپزند و بیاشامند باه را زیادت کند و اگر در لعوق کنند نافع بود جهت خلطهای
غلیظ لزج که در سینه و شش بود ❊

توتیا انواعست بهترین آن هندی بود و بعد از آن زرد و بعد از آن کرمانی تنگ طبیعت آن سرد و

در اول وخشک در دوم چنین گویند سرد وخشک ست در دوم وآنچه شسته بود افضل مجففات
بود وریشهای اسود سودمند بود وحتی سرطانات ودر چشم را نافع بود ومنع فضول بد در عروق چشم از نفوذ در
طبقات بکند خصوص مغسول وی وصحت چشم را نگهدارد ودر مرهم جهت ریش قضیب وخصیه بغایت
نافع بود ومقعد ومرهمهای آن وگویند بدل آن بوزن آن شادنه ونیم وزن آن توبال بود وگویند بدل
آن سرطان بحری بود وصفت غسل آن بگیرند توتیای کوفته وبیخته کنند وبآب بیامیزند ودر صره بندند که تنگ
باشد نه بغایت ودر ظرفی سبز کنند وآب باران بر سر آن کنند ودر آب می جنبانند پس آنچه رقیق لطیف
بود بآب بیرون آید وآنچه غلیظ بود وسخ بود وباریک در خرقه بماند بعد از آن آن آب را در ظرفی دیگر کنند ودیگر
آب بر سر توتیا کنند همچنانکه اول ودیگر همچنان عمل کنند بعد از آن آبها بر گیرند وتوتیا از وی بگیرند واگر بلی قدری
آن آب باشد بیندازند وتوتیا خشک کنند واستعمال کنند ✣

توذریون بیخ کوهیست ودرشین در شوکران صفت آن گفته شود ✣

توبال النحاس لطیف تر از مس سوخته بود وآن چون مس گرم کرده کوبند از آن می در افشند
وبهترین آن قبرسی بود وسیاه که میل بسرخی داشته ورقیق بود ومانند پوستی واولی آن بود که پیش از سحق
چند بار بشویند چون خواهند که بدارو چشم بکار برند وطبیعت آن گرم وخشک ست در سیم قابض بود وگوشت
زیاده بخورد وتشوینت اجفان را سودمند بود وتاریکی چشم زائل کند وجلا دهد واولی آن بود که حدت وی بشستن
بشکنند وخاصیت وی در اسهال بلغم وماء اصفر است وآنچنان استعمال کنند که نیم مثقال سحق کنند
وبا یکمثقال علک البطم حب سازند وفرو برند مسهل بلغم بود بقوت وگویند یکمثقال با ماء العسل بدهند
همین عمل کند اما بعد از آن قدری سرکه بیاشامند تا در اندرون نماند ✣

توبال الحدید اقوی ترین توبالها بود وچون آهن سرخ شده کوبند از آن در افشند وآن مجفف
بود ومقبض نافع بود جهت ریشهای بد ✣

توبالمون نوعی از توبالست وآنرا ختلفا خوانند وورق وی مانند ورق کهربود گرد وشکل وجهها
داشته باشد چون بشکنند شیر بسیار از وی روانه گردد ومحرق بود بغایت ✣

تیغال سکر العشر خوانند وگفته شود در سین ✣

تین رطب انجیر تر است بهترین آن وزیری بود وپوست باز کرده بعد از آن آنچه میل بسفیدی

دانسته باشد بعد از آن سرخ بعد از آن سیاه و طبیعت آن گرم بود اندکی و گویند گرم است در اول یا در ابتدا
درجهٔ دوم و تر است در دوم و خام وی بسر وی گراید و در وی جلا بود و ثآلیل و بهق را ضماد کردن نافع
بود و انجیر رسیده غذا بهتر از مجموع میوه‌ها دهد و زود تر بگذرد و فربهی آرد و صرع را نافع بود و خشونت حلق
و سینه را نیکو بود و تشنگی که از بلغم شور بود ساکن گرداند و گرده و مثانه را سودمند بود و از ریگ هرچه باشد
پاک گرداند و خاکستر چوب وی ذوسنطاریا را نافع بود و جهت اسهال خوردن و حقنه کردن مقدار پانزده
درم بود و لبن وی سودمند بود جهت گزیدگی عقرب و رتیلا و نارسیده وی با عسل جهت گزیدگی سگ دیوانه
و ریشهای که رطوبت از وی روانه بود سودمند بود و همچنین ورق آن با کرسنه و شراب بر گزیدگی ابن
عرس طلا کردن نافع بود و خورنده انجیر ایمن باشد از سموم و قضبان وی چون با گوشت گاو صلب
پزند مهرا شود و انجیر طبیعتی دارد و ورق آن طبیعتی و چوب آن طبیعتی دارد و لبن وی طبیعتی دارد و ورق آن تخمی قوی بود و
و جای وی لطیف بود و قضبان وی گرمی لطیف و لبن وی خون گداخته و شیر بسته بندد و از آن بسته بگشاید تا بسته
الفحه و اگر بر صوف نهند و در دندان گیرند از خوردن کرم پاک کند و در چشم کشند جهت ابتدای نزول آب
با عسل نافع بود و انجیر در وی نفخی بود و مولد مره بود و معده را بد بود و دافع مضرت وی با سکنجبین ساده بود
که بعد از آن بخورند یا شراب اترج یا ریباس و غذای خورند که مری در وی بود و ابن مولف گوید در تواریخ
آورده اند که بروزگار نوح علیه السلام همه درختان تباه شدند در طوفان مگر انجیر و از همه میوه‌ها چیزی [illegible]
انجیر و ورق آن گویند زهر قاتل است و در خواص آورده اند که اگر شاخ درخت انجیر را ساعتی در نمک
آب نهند پس بکارند انجیر آن بغایت شیرین آید

تین یابس انجیر خشک ست بهترین وی ریگی بود و طبیعت آن گرم است در آخر درجهٔ اول
معتدل بود در خشکی و تری لطیف بود منضج و محلل و سبر ورمهای صلب ضماد کردن نافع آید و دمامیل را
نضج دهد و صرع را سودمند بود و خشونت حلق و سینه و قصبهٔ شش را موافق بود و شراب وی سرفهٔ کهن را
نافع بود و سده جگر و سپرز بگشاید و گرده و مثانه را سودمند بود و از سم ایمن باشد خورنده وی و چون با آب
وی را جوشانیده غرغره کنند خناق را تحلیل دهد و نضج آن بدهد و بگشاید و از خوردن وی خونی بد از وی
متولد شود و ادمان خوردن وی شپش در بدن باز دیدن کند و صبر و مزاج را نافع بود و درد پشت
و تقطیر البول را نیکو بود و مسخن گرده بود و انعاظ آورد و شکم براند و سینه و شش را از اخلاط پاک کند و مضر بود

جهت جگر و سپرز که متورم بود و اولی آن بود که با مغز گردگان و مغز بادام خورند و به خون نافع تنج و سقر
و حاشا بخورند گرده و مثانه و سینه را پاک گرداند و چون یک رطل از وی بسرکه شراب بخب بسایند سه شبانروز
و بعد از آن بر سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر بهر بامداد چهار انجیر در سرکه خوب بیاغیده چنانچه ذکر رفت بخورند سپرز
بگدازاند و ضماد کردن نیز بغایت سودمند بود و جالینوس گوید بدل وی در انضاج حب صنوبر است
والله اعلم بالصواب

باب الثاء

ثافسیا الفسیا نیز گویند و ثبتون نیز خوانند و آن صمغ سداب کوهیست و گویند صمغ سداب بری
و سداب بری حرمل است و گفته شود و سداب کوهی برگ آن به برگ حرمل ماند اما درازتر و پهن تر
بود و شاخ وی دراز و منبسط بود و بوی عظیم منتن دارد و تخم آن بشکل تخم سداب بود و طبیعت وی
بغایت گرم بود و عرق و بیخ قوی بود و مجفف و در وی رطوبتی فضلی بود و گویند گرمی وی در سیم
بود و مسهل و منضج و منقی بود و بغایت کند از عمق بدن و منقی بود و پوست بیخ وی چون با الثعلب
با النداء بغایت نافع بود و افشره و نقرس و مفاصل و درد بغایت سودمند بود و حقنه کردن جهت
عرق النسا نافع بود و بر آنقدر درم و فضول طلا کردن و مقدار مستعمل زیاده از نیم درم نبود و در مستعمل
با ماء العسل مسهل و منقی بود و اگر زیاده از این مقدار بود بول و طبع به بندد و ورم زبان و قرا و قرحه و نفخ
و سوزش حلق و معده و سرخی روی را نافع بود و باشد که غشی و ضیق النفس پیدا کند
مصلح وی سکنجبین کند بعد از آن شیر و مسکه و جو آب بدهند و غرغره بشیر کنند و روغن گل و از آن
تخم سداب بغایت نافع بود و این از خاصیت است و جالینوس گوید بدل وی در داء الثعلب حرف
بود و وی مضر بود به مثانه و آلات بول و مصلح وی حب الآس و بلوط بود

ثامر ... خوانند و آن لوبیاست و گفته شود

ثام القسیس حرف بابلی است و گفته شود

ثافسیا الحیی سپنانخ است و گفته شود

ثدی بپارسی پستان گویند و صریح پستان چهارپایان و ثدی از آن آدمی گویند گوشت وی
... بود و لحم وی شیرین بود و بهترین اعضای آن بود از حیوان معتدل گیرند و طبیعت آن

گرم و تر بود و گویند مزاج وی بسردی مائل بود و غذای صالح بود و شیر زیاده کند اما مولد بلغم بود و در وی
غلظی بود و مصلح وی سعتر و نمک بود

ثعلب بپارسی روباه گویند و چون بپزند با آب و بر مفاصل طلا کنند بغایت نافع بود و اعضا چون بشکند
همچنان بپزند و زیتی نیک در آن آب نشینند اما بعد از تنقیه این عمل بکنند و پیه وی درد مفاصل را
نافع بود و درد گوش را چون در گوش چکانند و اگر بدان ادهان کنند کری زایل کند و در وان سیر و شبث
وی چون خشک کنند و بسایند و بیاشامند ربو و سرفه را نافع بود و پیه وی چون در دهن گیرند درد دندان
زایل کند و درد چشم را نافع بود و شریف گوید پیه وی چون با پوست تخم مرغ سوخته بیامیزند داء الثعلب را
نافع بود و مجرب است و زهره وی با آب کرفس و اشق بگدازند بمساوی و سعوط کنند در بینی کسی که ابتدای
جذام بود در سه روز یکبار بغایت نافع بود و چون آدمی دندان وی در دست گیرد ایمن باشد از بانگ
کردن سگ و چون با پیه وی یا زیت انفاق کهن بگدازند و بر نقرس و مفاصل بمالند نافع بود و پوست
وی بغایت گرم بود از همه پوستها سخت تر بود و مرطوب مزاج را شاید پوشیدن و محرور مزاج را نشاید
و کسی که صفرا بر وی غالب بود نشاید و بر چنین کسی موی ریزش بیشتر بود و عفونت در وی بیشتر بود و ازان
لباس آن پیران بلغمی مزاج را شاید و این زهره و خواص آن در رواست که پیه وی چون طلا کنند
بر تازیانه یا چوبی و در اندرون سر خانه که نهند مجموع براغیث بر وی جمع شوند و براغیث جمع کیک بود
بپارسی و این مولف گوید اگر بادام تلخ بکوبند و بر گوشت پاکنند و روباه بخورد بیهوش گردد

ثغام جزیست و گفته شود

ثغادیه [illegible] آب خوانند بلغت اهل شام ثعام و بپارسی [illegible] گفته شود

ثلثان طولیدون [illegible] گویند و آن عنب الثعلب است و گفته شود

ثلج بپارسی برف گویند و صفت جید [illegible] در جیم گفته شود

ثلج چینی سنگی سفید است که در مصر با بکار شود جهت جلای چشم و [illegible] را نافع بود و طبیعت وی
سرد و خشک است و این عطار گوید زهره [illegible] است و در الف گفته شد

ثمرة العرعر جوز الابل گویند و در الف گفته شد در صفت ابل

ثمرة الطرفا عذبه است و جز مازج گز گویند و گفته شود

ثمرة الشوكة المصری جلنار ست وگفته شود

ثمرة شجرة الدوم مقل مکی ست وگفته شود

ثمرة العلیق توت علیق ست بپارسی ورگویند ولشیرازی توت سه گل ود رصنعت علیق گفته شود

ثمرة الکبر شفلج خوانند وثمرة اللطیف وثمرة الاصف نیز خوانند ولشیرازی کورک گویند وشفلج فنار اکبر خوانند وطبیعت آن گرم ست درسوم وگویند درچهارم وثمره کبر چون باسرکه ونمک بپرورند لطیف بود سده جگر بگشاید وسپرز ومعده را پاک کند وطبع را نرم دارد ودرصفت کبر منفعت همه گفته شود

ثوم بپارسی سیر گویند وبهندی لهسن گویند بستانی وبری وکراثی بود وثوم بری اسقوردیون ست وگفته شد وثوم کراثی مرکب بود بقوت از ثوم وکراث وطبیعت ثوم گرم وخشک ست درچهارم وگویند درسوم ودرحرارت ویبوست از بصل اقوی بود ومحلل نفخ بود وآب گردش را نافع بود وچون خاکستر وی بربهق باعسل طلا کنند نافع بود وبرداء الثعلب باعسل وروغن حب البان بیامیزند وبرآن اسنه موی بر رویاند وجرب وقوبا را نافع بود وخوردن وی خام یا بریان کرده یا پخته حلق را صافی کند وسرفه کهن از سردی بود سود دارد وخوردن وی کرم را بکشد مجرب وعلق از حلق بیرون آورد وچون بکوبند وباسرکه بدان غرغره کنند وچون درطبیخ ورق وی وساق وی نشینند حیض براند ومشیمه بیرون آورد ووی نافع بود جهت گزیدگی جانوران وسگ دیوانه ورتیلا وابن عرس وافعی وعقرب باشراب خوردن وضماد کردن وطبع را نرم دارد وبول براند ودرد دندان را سود دهد وقتی که از تپ بود وفوس گوید بغایت مقوی باه بود ومنی بیفزاید وقولنج وعرق النسا را نافع بود اما مصدع بود ومضعف چشم بود وچون پخته بود حرارت وحرافت وی کمتر بود ومصلح وی ترشی وروغن بود وگوشت فربه وبدل ثوم بری بستانی بود وصاحب تقویم گوید مصلح وی بنفشه وبلیله بود

ثوم الحیه ثوم بری گویند وآن اسقوردیون است وگفته شد بعضی از منافع وی ودیگر منفعت وی آنست که مرضهای سرد وفالج ولقوه وخدر را نافع بود وجالینوس گوید فالج ولقوه وجذام وبرص وبهق راسود مند بود چون باعسل کف گرفته بیاشامند ودیسقوریدوس گوید برص وجرب وبهق زائل کند چون بدین صفت استعمال کنند بگیرند ثوم بری وسنکو بکوبند وبآب رازیانه تر بسرشند تخم رازیانه کوفته وپخته وعسل کف گرفته ودرحمام مثل نوره طلا کنند وسه روز یکنوبت وسا کنند

تا با عرق فرود آید و فولس گویند جذام را زائل کند چون بیاشامند از وی در هر پنج روز مقدار چهار مثقال
با عسل و باقی منفعت وی در صفت شقراوین و ترتین گفته شود

تودریش حماشا است و گفته شود

ثیل بخیل و بخیر و بخیم خوانند بپارسی بیدگیا خوانند و آن نوعی از حشیش است و طبیعت وی سرد
و خشک ست در اول و گویند معتدل است نافع بود جهت جراحتهای تازه و منع نزله بکند و بیخ وی
و تخم وی منع قی کند و ادرار بول بکند تمام و اسهال باز دارد و از تخم وی لعوق سازند سنگ گرده بریزاند
و طبیخ آن ریش مثانه را نافع بود والله اعلم

باب الجیم

جاوی کرکم و قرقو و ربقان و خلوقی گویند و شعور الستالیه و آن زعفران است و گفته شود

جاورس نوعیست یکنوع دخن گویند بپارسی ارزن گویند و بشیرازی الم و یکنوع جاورس هندی
خوانند و آن ذرت است بپارسی ذرة خوانند و یکنوع جاورس گویند و بپارسی گاورس و بشیرازی کال
گویند و طبیعت آن سرد است در اول و خشک ست در سوم لطیف بود و در همه حالها بهتر از ارزن
بود و گویند سرد و خشک ست در سوم قابض بود و مجفف بغیر لدغ شکم به بندد و بول براند و خونی بد از وی
متولد شود و دیر هضم شود و غذا اندک تر از مجموع حبوب دهد که از ایشان نان پزند و چه بپزند و مصلح
وی آنست که با شیر تازه بپزند یا با آب سبوس و روغن بادام یا روغن گاو یا روغن کنجد و حلوای چرب از پس آن خورند
و بدل وی در حبس شکم ارز بود

جاوزهرج گاو زهره گویند و آن حجر البقر است و گفته شود

جاوشیر بپارسی جوانشیر خوانند و گوانشیر و شیرهم گویند و بشیرازی جاخوشی گویند و آن صمغ درخت
است که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند گردتر و کوچکتر و گویند ورق آن بورق زیتون ماند
و قول اول اصح است که برگ آن گرد است و برگ زیتون کشیده و ساق وی بساق خیار زه ماند
کشیده و گل وی زرد رنگ و تخم وی خوشبوی و تیز بود و صمغ از وی چنان گیرند که ساق وی شق
کنند تا صمغ بیرون آید و بهترین آن بود که بلون زعفران بود و تازه و تیز بوی بود و زود در آب حل شود
و اول که از ساق درخت بیرون آید سفید رنگ بود و چون خشک شود زرد گردد و چون بآب [illegible]

برنگ شیر بود و اگر رنگ سیاه بود مغشوش بود و غش آن با شق بود و هم کنند و طبیعت جاوشیر گرم و خشک
بود در سوم گویند در دوم و جالینوس گوید گرم است در سوم و خشک است در دوم جهت عرق النسا
و درد زانو و مفاصل بر طلا کردن نافع بود و بر دندان خورده نهند درد ساکن کند و صداع و صرع را
سودمند بود و در چشم کشیدن جلا بدهد و چشم را روشن کند و استسقا و پیچیدن کم کند و صلابت رحم را نافع بود
و جرب و مثانه را و بر ذات الجنب ضماد کردن نافع بود و چون با عسل بگدازند و زن بخور برگیرد حیض براند
و بچه بکشد و بیندازد و با سوسن چون ضماد کنند بر نقرس نافع بود و قولنج بلغمی را سودمند بود و گزیدگی جانوران
و سرفه کهن که از اخلاط غلیظ بلغمی رسد سودمند بود و پیچ در بخت وی چون بخور کنند و زن بخور برگیرد بچه بیندازد
و تمر وی چون با افسنتین بیاشامند حیض براند و اگر با زراوند بیاشامند گزیدگی جانوران را نافع بود
و اگر با شراب بیاشامند درد رحم که سبب آن اختناق بود دفع بود و مقدار شربتی از وی ما بین نیم مثقال
تا یک مثقال بود بعد از آنکه در مطبوخ خوب سائیده باشند و ابن جزله گوید اگر بچه سه ماهه یا چهار ماهه بود و در
شکم بمیرد فتیله از جاوشیر بسازند و بخور برگیرد زود بیرون آید و جهت صرع و ام الصبیان نافع بود و جاوشیر
مضر بود با عصاب مصلح وی انیسون و مصلح وی مرباخرز بود و بدل وی سکبینج و رازی گوید بدل وی
لبن التین است بوزن آن و ابن جزله گوید بدل آن بوزن آن قنه و گویند یک وزن و نیم آن قنه است
و گویند بدل آن دو وزن آن صمغ زیتون و شیخ الرئیس گوید ظن من آنست که اشق نزدیک بوی بود

جار النهر گویند سلق الماء است و آن نباتیست که در آب روید و به نیلوفر ماند و اندکی از آب پیدا باشد و
طبیعت وی سرد و قابض بود و حکه و جرب و ریشهای پلید و ریشهای کهن را نافع بود و بدل آن لبلاب بود

جاسوس خشخاش زبدیست و گفته شود در خا

جاکون لبلاب است و گفته شد

جاسه باقلاء قبطی خوانند و در مصر بسیار باشد و در آبهای ایستاده روید و ساق وی بستبری انگشت بود
و به درازی یک گز باشد و گل وی مانند گل سرخ بود و باقلای آن کوچکتر از باقلا بود و چون خشک شود
سیاه بود و چون تر باشد بخام و پخته خورند و بیخ آن از بیخ نی ستبرتر بود و قابض بود و معده را نیکو بود و آرد
وی چون بیاشامند بحبوا اسهال کهن باز دارد و ریش روده را نافع بود و [illegible] سستی قوی تر بود و [illegible]
[illegible] گفته شود

جاموس بپارسی گاومیش نیز گویند و صفت آن در لام در لحوم گفته شود

جبن رطب بپارسی پنیر تر گویند و بهترین آن شیرین از بز بود که میل او به گدازت باشد و از شیر معتدل از حیوان صحیح البدن گرفته باشند و طبیعت وی سرد و تر بود در سیم و گویند در دوم غذا بسیار دهنده بود و طبع را نرم دارد و منع ورم جراحت بکند و دفع مضرت کسی که در روی سنگ خورد و چون بسیار خورند اما سنگ گرده و مثانه و سده پیدا کند و مصلح آن عسل بود یا قند صاحب تقویم گوید مصلح آن زیتون است

جبن یابس و جبن عتیق پنیر خشک بود و بهترین آن روغن دار شیرین بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و مصلح ریشهای بد بود و چون با زیت سحق کنند سود مند بود و جهت تحجر مفاصل ضماد کردن و بیرون آن بدیا ند چون بر جمتی و چون بریان کنند شکم ببندد و مولد خلط برازی بود و بدن را لاغر کند و معده را بد بود و دیر هضم شود و تشنگی آورد و سنگ گرده پیدا کند و باید که میان دو طعام خورند و اگر با مغز گردگان خورند نیکوتر بود

جبلبس جص است بپارسی گچ گویند و گفته شود

جبین جبلهنج و جبلاهنگ و جبهنگ و جلهبنک نیز گویند بپارسی جبراسنگ گویند و آن تخم زرد خار است و بیخ وی تر بود زرد است و گویند تخم وی سیاه است و فعل وی مانند فعل خربق بود و بهترین وی هندی بود خلوقی رنگ برنگ شنگرف و بغایت خرد بود و در از قد و منقی بود بقوت بلغم و اخلاط غلیظ لزج براند و خطر بود مگر مفلوج را نافع بود و شربتی از وی از نیم درم تا یک درم بود و از این زیاده اگر بود کشنده بود و از خوردن وی غثیان عظیم پیدا شود تا حدی که خناق آورد و عرق سرد و معالجه آن قی و آب گرم و حقنه قوی که در وی شحم حنظل بود بعد از آن شیر تازه بیاشامند و اگر تشنج پیدا کند موم روغن نرم بوی مالند و در آب زن نیم گرم نشانند و بدل وی خربق است

جدال بلح است و گفته شد

جدوار بپارسی زدوار گویند و معربی ماه فرفین و بهندی نربسی و آن بیخ مشابه است بسعد هندی اما بوزن ثقیل تر و صلب تر از وی بود و بهترین وی آنست که چون بسایند رنگش بنفشجی باشد و آن هندی است اما آنچه خطائیست نیز گر بهتر میباشد و اکثرش بنفشجی بود و آنچه هندیست اکثر سیاهی گراید و ابن مولف گوید ماه فرفین چهار نوع است سفید و بنفش و سیاه و زرد و خطائیان زرد را کدل گویند

و بیش را بیش بلی خوانند و سفید و سیاه میباشد و زرد و بیش خطائی و در زمین هند کوهیست که آنرا
قراجل میخوانند کوهی عظیم است و در آنطرف کوه اهل هند میباشند و آنطرف میگویند از حساب خطاست
این بیخ آنجا میروید و آنرا نرکبی از بهر آن خوانند زهر است بهندی آنرا بسی میخوانند و این بیخ بادزهر
وی است هر دو در یک موضع میروید چون این بیخ پهلوی وی میروید قوت زهر آن بیس باطل میشود و اهل آن موضع
آن بیس میخورند زیان نمیدارد اگر این بیس جای دیگر میروید که آنجا در این بیخ جدوار نیست نیم دانگ
کشنده است و بیس را بعربی بیش میخوانند و این مؤلف گوید که این بیس را در آن موضع بلهل بلاهل خوانند
و بدترین مجموع زهرهاست تا بحدیکه تریاق فاروق با سمیت آن مقاومت نمیتواند کرد و در شهر ملتان
شخصی مقدار نیم مثقال بیش بخورد در حال لبهای او آماسیدن گرفت و چشمهاش از جای برجاست
و بیخود شد مقدار نیم مثقال جدوار حلایه کردند و با یک کاسه شیر بوی دادند بعد از یکساعت قی کردن
آغاز کرد بانواع رنگها چنانچه حاضران از بوی آن مصروع میشدند باز بیخود افتاد دیگر بار نیم مثقال جدوار
حلایه کردند بشراب انگوری بوی دادند باز قی کردن آغاز کرد و بسیار قی کرد بعد از آن خواب بروی
غلبه کرد چون در خواب برفت عرق بسیار کرد چون بیدار شد غذا طلب کرد و از آن زهر قاتل خلاصی
یافت باذن الله تعالی خواص این دارو بسیار است اول بادزهر آن بیش است که ذکر کرده شد
دیگر در اعمال سجستان که از زمین گرمسیر است مار قاتل میباشد شخصی را مار بگزید مقدار نیم مثقال
با شراب بسایند و بخورد وی دادند از زهر آن مار خلاصی یافت و عقرب و رتیلا گزیده را مقدار
دو دانگ با شراب بدهند نافع بود و در مفردات ابن بیطار و در منهاج ابن جزله میگوید هو تریاق السموم
باسرها حتی البیش والافاعی و از منافع دیگر وی آنست که مجموع دردها را بشکند و بنشاند اگر بر اعضا
ظاهر شود بسرکه یا بگلاب یا آب طلا کنند درد بنشاند و اگر در باطن باشد مقدار دانگی یا دو دانگ بسایند
بقدر شراب با آب گرم یا بجلاب بحسب مزاج بدهند درد بنشیند و چون درد قولنج و درد گرده و درد معده
و سنگ گرده و مثانه و عسر البول را با شیره تخم خیارین بدهند سود دارد و نیز مجموع اورام بلغمی و
صفراوی و دموی و سوداوی را در ابتدا و انتها طلا کنند در ابتدا ماده باز گرداند و در انتها تحلیل دهد اگر
محتاج نضج باشد نضج بدهد خصوصاً اورام مغابن چون زیر بغل و بن ران بسرکه بسایند و طلا کنند
ورم را تحلیل کند و اگر کسی را خیارک بیرون آید همین دارو طلا کنند تحلیل یابد بی آنکه خیارک بزند و بگشاید

و هیچ زحمتی بوی نرسد دیگر در ایام مرض وبا هر کسی که طاعون بر آید این دارو با سرکه بسایند و بر آن موضع
طلا کنند خلاصی یابد بعون الله تعالی و مجرب است و دیگر دل را قوت دهد و در ابتدا از زحمت خنازیر طلا
کنند بغایت مفید باشد و بر ریشهای پلید و ریشهای کهن قدری بکوبند و بر آن ریشها پاشند گوشت
مرده را بخورد و جراحت بصلاح آورد و مجربست و کسی را که دل ضعیف بود و خفقان داشته باشد هر روز
مقدار نیم درم بجلاب یا بشراب سیب بدهند دل را بغایت قوت دهد و در تفریح نظیر ندارد و در ایام وبا چنانکه در
تریاق فاروق ذکر کرده که تناول کنند منع عفونت بکند و تقویت دل بدهد و دفع ضرر وبا کند این داروی
مفرد همان خاصیت تریاق دارد بلکه زیاده تر بجهت آنکه قوت تریاقیه وی بیشتر است و چندان گرم نیست
دیگر مولانا اصیل الدین که از شاگردان مولانا نجم الدین محمود بن فقیه الیاس شیرازی علیه الرحمة بود
مردی فاضل بود و در اکثر علوم ماهر و منطقی و کلیات شیخ الرئیس را و شرح نوشته فرمود که هر خاصیتی که در تریاق
فاروق هست درین داروی مفرد هست و همچنین فرمود که مرا در معده بود بلغمی هر معالجه که کردم
مفید نیفتاد چند جدوار ازین جدوار بر روی کار صلایه میکردم و بجلاب گرم میخوردم ازین زحمت زائل شد
و شخصی را سده جگر بود و باستسقا خواست انجامید چند روزی این دوا را با سکنجبین بخورد و سده
گشاده شد و رنگ وی بغایت زرد شده بود و باز برنگ اصلی خود آمد و دیگر شخصی قرحه مثانه داشت
و چهار روز بول وی گرفته بود ازین دارو بسایند و بر مثانه وی طلا کردند و قدری در احلیل وی
چکانیدند همان ساعت بول وی بگشاد و ریم بیرون آمدن گرفت و شفا یافت و دیگر زحمت
بواسیر را ازین دارو بر آن موضع طلا کنند درد ساکن گرداند و ورم را تحلیل دهد دیگر آنکه دشواری
زادن را نظیر ندارد بسایند قدری و بجلاب گرم بخورد وی دهند و قدری به پشم پاره بخوده بر جای دارد در حال
وضع حمل شود و دیگر مصروع صبیان را بشیر یا در بمقدار نیم دانگ یا دانگی بخورد وی دهند نافع بود و این مولف
گوید که این خاصیت در وی هست و این ضعیف را تجربه افتاد طفلی را چهارده شبانروز ام الصبیان
بود که یکزمان خالی نبود ازان این دارو بشیر مادر بوی دادند همان روز شفا یافت و بارها آزموده است و
مجرب و دیگر چندانکه تب ربع را هر روز بمقدار دو دانگ با جلاب گرم بدهند هفت روز پیاپی نافع
گردد ان شاء الله تعالی الا تنقیه بدن باید کرد و دیگر دندان را مفید است مقدار عدسی ازین دارو
بر بن دندان بگیرند یا بر دندان طلا کنند درد در حال ساکن گرداند و درد چشم که بلغمی باشد در چشم چکانند

درد بنشاند و اگر صفراوی باشد بر پشت چشم طلا کنند درد ساکن گرداند و آماس پلکهای چشم بنشاند و کم
کند و فرق میان بلغمی و صفراوی آنست که بلغمی را درد ساکن تر باشد و صفراوی را درد و سوزش و چکیدن
آب بیشتر باشد و در تقویت باه اثری عظیم دارد و مقدار دو دانگ تا نیم مثقال با شراب انگوری بخورند نعوظی
تمام آورد و حکمای هند میگویند مردم لاغر را فربه میکند و میگویند که اگر بر بهق و برص طلا کنند سودمند بود
و کسی را که خناق گرفته باشد بر حلق وی طلا کنند نافع بود و حکمای هند میگویند در این دارو صد و بیست
منفعت است و ابن شریف گوید شخصی را سوء القنیه طاری شده بود و با استسقا خواست کرد
چند روز از این دارو دادم با جلاب با در ابول رفع شد والله تعالی او را صحت بخشید حالیا آنچه بسماع از
استادان و غیره معلوم شده بود ثبت کرده شد و من الله التوفیق و صاحب تقویم گوید از قول مسیح
که طبیعت وی گرم و خشک است در سوم و هم صاحب تقویم گوید قرحه امعا آورد و مصلح وی شیر حلیب بود
که آهن تافته در آن انداخته باشند و صاحب منهاج گوید که بدل وی دریاق سه وزن آن زرنباد بود

جدب تجارست و گفته شود ❊

جرجیر بری بود و بستانی بود بری را ایهقان گویند و بستانی را تیزتره گویند و کف عایشه نیز گویند و بپارسی
کیکیر گویند و بشیرازی کهزک گویند و کیکج تیز خوانند و بهترین آن بستانی بود که بتیزی کمتر مائل بود و طبیعت
وی گرم است در سوم و گویند در دوم و خشک است در اول و تری وی تر بود در درجه اول و یوحنا گوید
گرم و خشک است در دوم و آب وی اثر قرحه زائل کند و جرجیر بد لبن بود و مسخن و منفتح و مهیج باه بود
اما بطی الهضم بود و سدر و تاریکی چشم آورد و مصلح وی کاهو و کاسنی و بقلة الحمقا و سرکه بود و منی را زیاده
کند و نعوظ تمام آورد و چون با شراب بیاشامند تریاق گزندگی ابن عرس بود و طبع براند و در خواص
آورده اند که چون جرجیر کوبند و آب آن در بیخ انار ترش ریزند شیرین گردد و جرجیر بری را خردل بری خوانند
و ادرار بول بغایت کند و بیشتر از بستانی بود و تخم وی بعوض خردل مستعمل کنند ❊

جرجیر الماء قرة العین است و سیتیر نیز گویند و گفته شود ❊

جرد القق کبدانه است و کردیانه نیز گویند و گفته شود در کاف ❊

جرخ با قلاست و گفته شد ❊

[illegible] است و گفته شد ❊

جراد بپارسی ملخ گویند بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک ست در دوم و چون بخور کنند عسر البول را نافع بود خاصه زنان را و گویند دوازده عدد از وی سر بیندازند و اطرافهای وی با قدری مورد خشک بیاشامند استسقا را نافع بود و تقطیر البول را نافع بود و بخور کردن بدان بواسیر را سود دهد و بدو زیان کرده جهت گزیدگی عقرب چون بخور کنند نافع بود و اندرون وی و خایهٔ وی چون بر کلف طلا کنند زایل گرداند و گویند ملخ دراز پا بر صاحب تپ ربع ببندند نافع بود و خوردن ملخ جرب و حکه آورد و مصلح وی بقلة الحمقا بود و بابزر القثا و ابن مولف گوید اگر ملخ را بسوزانند دیگران از ریح او بگریزند و اگر نگریزند بمیرند

جراد البحر ربیان است و گفته شد ✤

جرذان فارست بپارسی موش گویند چون بشکافند و بر گزیدگی عقرب نهند درد ساکن گرداند و گویند بریان کرده و گویند بر ثالیل و خنازیر چون بشکافند و طلا کنند نافع بود و اگر شکافته بر موضعی که خار یا چوبی رفته باشد طلا کنند بیرون آورد و سر وی چون خشک کنند و بسوزانند و گویند بغایت خورد و با عسل بیامیزند و بر داء الثعلب نافع بود و ابن مولف گوید آورده اند که اگر سرگین موش در چشم کشند سپیدی ببرد و ظفره ببرد و باند و رطوبت قرنیه پاک کند و موش با عقرب خصومت دارد و اگر موشی با عقربی در جایی کنند موش قصد دنبال عقرب کند و عقرب قصد موش کند و نیش زند اگر موش غالب آید دنبال عقرب بخورد و اگر عقرب غالب آید موش را نیش میزند تا بکشد ✤

جراسیا فراصیا است و گفته شود ✤

جرانقه حسن الکلب ست و گفته شود ✤

جزر بپارسی گزر گویند و بهترین وی زرد شیرین بود و گویند سرخ تر بود و زرد غلیظ تر بود و غذای وی کمتر از غذای شلغم بود و طبیعت وی گرم است در آخر درجه دوم و تر بود در اول باه را تحریک بدهد و مسهل و ملطف بود و بول براند اما دیر هضم شود و منفخ و مولد خون بد بود و باید که بغایت پخته بود و مصلح وی بکامه و سرکه و خردل بود و بصری گوید جزر مقوی معده بود که در وی از وجهت بلغم غلیظ بود و سده جگر بگشاید و بهضم طعام مدد کند و چون با گوشت بود نیکو بود خاصه قطع بلغم کند و سده بگشاید و مقوی پشت بود و شهوت جماع برانگیزاند و چون با عسل مربا کنند زود هضم شود و رطوبت وی کمتر بود و حرارت وی زیاده تر و باه را زیاده کند و منی بیفزاید و پشت را نیکو بود و چون بسرکه

و نمک نهند معده و جگر و سپرز را نافع بود گویند چون جرز در شیب آتش بریان کنند و یک سیر دارچینی
سوده بروی پاشند و بخورند قوت باه اقصی الغایت بدهد +

جرز البری شقاقل است و اشقاقل گویند و گفته شد +

جرز اقلیطی هم جرز بریست و گفته شد +

جرمازج ثمرة الطرفاست بپارسی گز مازک گویند و طبیعت وی گرم است در اول درجه اول و خشک است
در آخر آن و گویند سرد است در اول قطع رعاف بکند و چون بپزند بآب و سرکه و بر سپرز ضماد کنند
نافع بود و ریش آتش را نافع بود و مقدار دو درم مستعمل بود و چون بیاشامند نفث دم را نافع بود
و اسهال کهن و زنانی که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و یرقان را نافع بود و بر گزیدگی رتیلا چون
ضماد کنند نافع بود و اسحق گوید مضر بود بسپرز و مصلح وی درقو بود و گویند بدل وی نیم وزن آن پوست
انار و نیم وزن آن انزروت سرخ بود +

جشمیر دار و چشمیر دار و ست و گفته شود +

جشمی خشک دار و ست و گفته شود +

جساد زعفران است و گفته شود +

جشمک تشمیزج است و گفته شود +

جص جبسین است بپارسی گچ گویند و طبیعت وی سرد و خشک است چون بسرکه بسرشند
و بر سر کسی که خون از بینی وی روانه بود طلا کنند خون باز دارد و چون طلا کنند بر شکستگی استخوان نافع بود
جعده فولیون خوانند و کبیر گونه و کیسونیز خوانند و آن دو نوع است کبیر و صغیر و کبیر وی بپارسی عنبر بلید
خوانند و صغیر وی بپارسی گل اربه خوانند و بکابلی گل بوره و بهترین آن صغیر بود و شامی بری تازه سفید
و طبیعت وی گرم بود در سوم و طبیعت عنبر بلی گویند گرم بود در دوم و بهری خشک بود در دوم مفتح
و ملطف بود و چون تر بود جراحتهای تازه را نافع بود و خشک آن نافع بود و جهت ریشها ردیه و با سرکه بر سپرز
ضماد کنند نافع بود و بول و حیض براند و یرقان سیاه را نافع بود و کرم دراز و حب القرع بیرون آورد
و گزیدگی عقرب و جانوران را نافع بود و چون در خانه دود کنند آن یابند از آن در خانه گزندگان
بگریزند و جهت نسیان نافع بود و یکدرم از آن و عصاره وی با عسل در چشم کشند تاریکی ببرد و چشم را

روشن کند و اگر در شیاف مرارات کنند و بآب بادرانج و آب پیاز تر بسایند و در چشم کشند در ابتدای
نزول آب نافع بود و مضر بود بمعده و مصدع بود و اسحق گوید مصلح وی حماماست و صاحب تقویم
گوید بنفشه و بدل وی در بیرون آوردن کرم و راندن حیض و بول پوست چوب انار تر و چهار دانگ وزن
آن پوست سلیخه بود و گویند بدل آن فودنج جبلی است

جعندر راسلق گویند و گفته شود در سین ✤

جفت البلوط پوست بیرون بلوط است و طبیعت وی سرد و خشک ست در دوم و قابض است
خون رفتن باز دارد و خاصه از زبان و ریش روده و شکم ببندد و بیشتر بطبخ مستعمل کنند و بر فتق
ضماد کردن نافع بود و بدل آن بوزن آن سوربه و نیم وزن آن پوست انار و نیم وزن آن گلسرخ
ماهیجان بادنبال و گویند بدل آن گلنار ست ✤

جفری کفری گویند و گفته شود ✤

جل ورد ست و گفته شود ✤

جلبوب لبلاب ست و نوع نیز گویند و عشقه و حبل المساکین و در لام گفته شود ✤

جلنار بپارسی گلنار گویند و بشیرازی گل صدبرگ و آن گل انار ست و بعضی از آن هیچ ثمر نمیدهد و بهترین
آن فارسی بود و گویند مصری طبیعت وی سرد ست در آخر درجه اول خشک ست در دوم خون شکم
ببندد و ریش روده و ریشهای کهن و فتق را سودمند بود و دندان را محکم کند و زنانی که خون زیاده
از ایشان روانه بود ببندد و اگر با سرکه و مقره بر ورم طوخ کنند بازگرداند و چون با سرکه بپزند و مضمضه کنند
دهن جوشش را نافع بود و عصاره وی در طبیعت مانند عصاره لحیة التیس بود و مقدار مستعمل از وی
از یکدرم و نیم درم تا دو درم بود اما مولد شده بود و مضر بود بسینه مصلح وی کثیرا است و بدل وی قمع آن
رمان یا جفت بلوط و سماق گوید بدل وی پوست انار ست بوزن آن و گویند طراثیث بوزن آن

جلنسرین ورد چینی است و گفته شود و صفت آن در باب نون در نسرین ✤

جلبنک جلبنج است و گفته شد ✤

جلجلان صاحب مفرده گوید سمسم است و صاحب منهاج یک قول دارد که سمسم است و این
هر دو قول خلاف است تحقیق کرده شد بپارسی کشنیز خشک گویند و گفته شود در کاف

جُلُبّان خُلّر گویند و خرفی و گفته شود
جلید ثلج است بپارسی برف گویند سرد است بطبع و خشک ست بعرض و مزاج اصلی وی
تر است و خشکی و عارضیت و آب وی درد دندانی که از گرمی بود نافع بود و هضم را قوت دهد اما اعصاب
و معده را زیان دارد و بیرون را بد بود و سرفه آورد خصوصاً کسی را که خلط سرد در معده وی بود و تشنگی
آورد و برف خوردن و آب وی علق که در حلق چسپیده بود نافع بود و آبی که از وی حاصل شود بد بود بسبب
آنکه هرچند لطیف وی است در بستن بتحلیل رفته است و در صفت جمد گفته شود بعد از آن
جلوز صاحب منهاج گوید بندق است و صاحب جامع مطلقاً گفته است که بندق است و هر دو
سهو کرده اند و در لغت جلوز جلغوزه است و صاحب تقویم گوید جلغوزه هندیست و مؤلف گوید آنچه
محقق است جلوز لوز البر است و روغن وی را زیت الرجان خوانند و اهل مغرب الاقصی ارجان
و ارقان خوانند و مؤلف گوید آن بادام کوهیست شیرازیان آنرا انجرک خوانند و قائم مقام جلغوزه
است در منفعت و طبیعت وی گرم است در درجه اول و گویند در دوم و خشک ست در اول
و در وی اندک رطوبتیست باه را قوت دهد و منی را بیفزاید و درد پشت را نافع بود و گزیدگی عقرب
و رتیلا را سود مند بود اما دشخوار هضم بود و دیر از معده بگذرد و مضر بود بسر و مصلح وی شکر بود و بدل
وی جلغوزه بود
جلغوزه حب الصنوبر کبار است و در حا گفته شود و صفت حب صنوبر کبار و صغار
جُلجان مصری بیش است و گفته شد
جُلجُلان الحبشة خشخاش سیاه است و گفته شود
جُلنجُویه فوتنج بریست و گفته شود
جُلباق جلبوست و گفته شود
جلماثا قندست و گفته شود
جمار شحم النخلة خوانند و قلب النخلة نیز گویند و آن لب نخل است بپارسی مغز درخت خرما گویند
پنیر خرما و دل خرما خوانند و بهترین آن شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک است در اول و گویند در
دوم و قابض بود نافع بود جهت خشونت حلق و اسهال و خون شکم و گزندگی عقرب و زنبور ضماد کرده

بغایت نافع بود و قوت احشا بدهد و جهت مره صفرا نافع بود و مضر بود بسینه و حلق و دیر از معده بگذرد
و مصلح وی خرما بود یا عسل و گویند بدل وی حماض بود ✤

جمهوری صاحب منهاج گوید شراب انگوری بود که سه سال بران گذشته باشد و صاحب جامع گوید
شراب را چون بجوشانند تا به نیمه آید جمهوری و مولانا حکیم الدین اسمعیل گوید شراب انگوری چون
بجوشانند تا سه من با یک من آید جمهوری گویند ✤

جماز النهر جار النهر است و گفته شد ✤

جُمان جلیدار وست و سعر و کیل دارو نیز گویند و آن مرجان است و گفته شود ✤

جمه بفارسی یخ گویند و آن بعضی بر بعضی فضیلت دارد و بهتر بود که از آب نیکی که ازان بسته شود و اگر
آبی نیک بود آن یخ نیک بود و اگر بد بود بد و خواص وی با برف نزدیک است اما لطیف تر بود ✤

جَمسُفَرم جماهوی سلیمس گویند و آن ریحان سلیمان است علیه السلام و در را گفته شود ✤

جَمَر چینی تلخ چینی است و در اسیوس طبیعت آن گفته شد ✤

جَمَست نیک است بنفشج که بسرخی مایل بود و معدن آن سه روزه مدینه حضرت رسول علیه السلام است
اگر ازان ظرفی بسازند و در شراب بیاشامند مستی نکند اگر چه ظرف بزرگ بود و آنکس که با خود نگاهدارد
از نقرس ایمن بود و اگر در شب جامه خواب نهند از احلام بد ایمن باشند باذن الله تعالی ✤

جُمّیز نوعی از انجیر است بیونانی شیقومورس گویند و ابیاسوقاسین نیز گویند و معنی آن تین احمق است
و ورق آن بورق توت ماند و بغایت بی طعم بود و درخت وی را بسیار شیر بود و در وی قوت جاذبه
بود از عمق بدن و شیر وی نافع بود جهت اورامهای که دشوار تحلیل یابد و خنازیر و طبیخ وی نفث الدم را
نافع بود و عصاره ورق وی بهر ورمهاے صلب با آرد جو ضماد کردن و دامیل تفجیح دهد و با اشق
بر سپرز ضماد کردن نافع بود و جهت گزیدگی جانوران خوردن و طلا کردن سود دهد و معده را
بد بود و شکم براند و غذا اندک دهد و اولی آن بود که بعد ازان سکنجبین با گل انگبین خورند ✤

جُنجُم تخمی است که بشقاقل مصری ماند برنگ و گویند از زمین سند خیزد و گویند آنرا البسوزن زر از زمین
بر کشند و در میان اهل چین عزیز باشد و گویند از ترکستان خیزد و معروف بود بجُنجُم خطائی نافع بود
جهت ربو و ضیق النفس مجرب است و خناق را سود مند بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود ✤

جنطیانا دو نوع است یکنوع رومی و یکنوع جرمغانی و آن بیخ سبز رنگست باندازه انگشت سطبرتر
و بزرگتر و گویند وی را بنام پادشاهی خوانند که وی را اشا جنطی نام بود و گویند جنطیس الملک بهترین وی رومی و
که بغایت سرخ بود و خوشبوی و طبیعت وی گرم است در سوم و خشک است در دوم سده سپرز و جگر
بگشاید و بول و حیض براند و چون نیم مثقال با شراب بیاشامند تریاق گزیدگی عقرب بود و همه گزندگان
و چون با عسل بسرشند و آب نیم گرم و بر موضع گزیدگی ضماد کنند نافع بود و اگر فرزجه از وی زنان بخود
برگیرند بچه بیندازد و تریاق گزیدگی مار و سگ دیوانه و زهرهای کشنده بود و درد جگر و معده و ذات الجنب را
نافع بود و در داروهای چشم بعوض افیون مستعمل بود و بهق را زائل کند و اسحق گوید مضر بود بسینه و مصلح
وی اسقولوقندریون بود و بدل وی رازی گوید یک وزن و نیم اسارون و نیم وزن آن پوست بیخ کبر
بود و گویند بدل آن زراوند مدحرج است و ابن زهر در خواص آورده که هر زنی را که خون حیض زیاده
رود و باز نه بند و بستانند جنطیانای رومی و بکوبند و با حنا بسرشند و بر دست بندند خون باز ایستد
و مجرب است و امتحان کرده بکرات

جند بیدستر قسطوریون گویند و خرمیا هم خوانند بپارسی قندس اقبری خوانند و خایه سگ آبی هم
گویند و آن خصیه حیوان بحریست که هم در آب نزدیک ست که زندگانی تواند کرد و هم بی آب و آن
حیوان را قندز خوانند و بهترین آن بود که سرخ بود و خصیه هم چسپیده باشد و پوست آن بغایت رقیق
بود و آنچه سطبر بود و هم چسپیده نبود مغشوش بود و غش آن بجای او شیر و صمغ کنند و اندکی جند بیدستر بخود
بسرشند و در مثانه گوسفند کنند و خشک کنند و طبیعت جند بیدستر گرم و خشک است در سوم و گویند در
دوم و وی لطیفتر از همه مسخنات بود و نافع بود جهت عصب سرد و رعشه و خدر و فالج و نسیان و صداع
که از سردی بود بخور کردن و محلل نفخ بود و حیض براند و بچه مرده بیندازد و مشیمه بیرون آورد و صاحب منهاج گوید
شربتی از وی زیاده از یک درم نشاید و صاحب مفردات گوید دو مثقال جند بیدستر و قدری از بیخ سیاه
حیض براند و بچه و مشیمه بیرون آورد و چون با سرکه بیاشامند حیض براند نیم درم مر فواق را نافع بود
و چون با عسل سفید بپزند بغایت صحیح کنند و در چشم کشند جلای چشم بدهد و چون با پشم با روغن زنان بخود برگیرند
بادهای سرد که در رحم بود و سده بدید و گزیدگی عقرب طلا کردن نافع بود و با سرکه آشامیدن نافع
سمهای کشنده را نافع بود و سده که در اعضای باطن باشد بگشاید و گوی که از سبب

سردی بود و سوداوی چون مقدار عدسی با روغن ناردین بگدازند و بر سر طلا کنند مصروع را نافع بود و چون در روغن حل کنند جهت خدر و استرخاء اعضا و فالج و نقرس سرد بغایت سودمند بود و اگر بیاشامند تریاق سمهای سرد بود خواه حیوانی خواه نباتی خاصه افیون و خربق و قولنج سرد بلغمی و خواه ریحی خوردن و طلا کردن و حقنه کردن نافع بود و خفقان که از سردی بود و سوداوی بود و اگر در قضیب چکانند عسر البول که از خلط بلغمی بود و سوداوی بود و کندی در کتاب سمیات آورده است که چند بیستر کرون بسیار ماهی زنند بگیرد هم کشنده بود و بعد از یک روز و این جزا نیز همچنین گوید و صاحب منهاج گوید اثر او در وی کشنده بود و در روز و مداوای وی بقی کنند بشبت و فودنج و سپستان و عسل بعد از آن جماعتی اترج بدهند که پادزهر وی است بار بار فواکه ترش با سرکه با شیر خر و بدل وی بوزن آن اترج و نیم وزن آن فلفل بود و گویند بدل آن مشک ست ❊

جنجج عصی الراعی ست و گفته شود ❊

جنطوده قنطوریون ست و گفته شود ❊

جنجل در دمشق بسیار می باشد و طبیعت وی گرم و تر ست در اول و طبیعت را نرم سازد و گرم مزاج را نافع بود و خونی اندک نیک از وی حاصل شود و بدل آن ملیونست ❊

جند الرمان گل انار بستانی است و شیرازی گلنار گویند و منفعت آن نزدیکست بجلنار ❊

جناح البیش سرشف است و گفته شود ❊

جناح مطاطق راس ست و گفته شود ❊

جناح النسر باقلاست و گفته شود ❊

جنشید صعتر است و گفته شود ❊

جنظان حنظل کوچک بود و آنرا قثاء الجنه خوانند و در حنظل گفته شود ❊

جوز خسف خوانند بپارسی گردگان گویند و طبیعت آن گرم است در سوم و خشکست در اول درجه دوم و گویند گرم و تر است در دوم و مسیح گوید گرم ست در دوم و خشکست در اول و بهترین وی آنست که پوست وی تنگ بود و ورق وی و پوست وی قابض بود و پوست اندرونی که بیشتر چسبیده باشد رقیق در وی قبضی بود و شکم به بندد و پوست سوخته وی مجفف بود و بغیر از لذع و مغز وی چون بخایند و بر

سوداوی که ریش شده باشد ضماد کنند نافع بود و صمغ وی بر ریشهای گرم نافع بود چون بران
پاشند و مغز وی مغص را ساکن کند و شکم به بندد و چون با مری بخورند شکم براند و اگر بسیار خورند
کرم دراز و حب القرع بیرون آورد و اگر با انجیر و سداب بخورند پیش از ادویهٔ قتاله باد زهر آن بود
اگر بعد از آن خورند همین سبیل و چون با عسل و نمک و پیاز بیامیزند و بر گزیدگی سگ دیوانه
و گزیدگی آدمی نهند نافع بود و چون با پوست با شراب و زیت بسوزانند و بر کودکان مالند موی
سیاه کند و برویاند و داء الثعلب با نیز بغایت نافع بود و پوست اندرون وی چون بسوزانند
و سحق کنند و با شراب بسرشند و زن بخود برگیرد منع خون حیض بکند و پوست درخت جوز و ورق آن
چون دو مثقال از وی بیاشامند تقطیر البول را نافع بود و شریف گوید پوست جوز سبز بکوبند و چند پاره
خبث الحدید شکسته در آن اندازند و یک هفته رها کنند و هر روز چند نوبت تحریک دهند و بعد یک هفته
خضاب کنند موی سفید را سیاه کند و این صبغی عجیب است و چون خرازو قوبا بدان مالند منفعتی تمام بدهد
و این مؤلف گوید چون جوز در موضعی دیگر برند که نروید در آنجا همیشه چنانکه دانگی از وی کشته بود و چون
باب بجوشانند و بآب آن مضمضه کنند لثه را محکم کند و استرخاء آن زایل کند و خوردن جوز مضر بود
بمحروران و مغص و صداع بود و زبان گران کند و دهان و حلق را زیان دارد و مصلح وی سکنجبین بود
و با خشخاش و بادام و گردگان کهن بد بود و نباید خوردن غثیان و غشی و کرب آورد و نزدیک بود و بکسی
که عسل خورده باشد و مداوات وی همچنان کنند که کسی عسل خورده باشد برب فواکه ترش همچو
رب غوره و ریباس و سیب کنند و بدل وی بوزن آن حبة الخضرا بود و گویند جوز هندی •

جوز هندی نارجیل است و گفته شود •

جوز جندم گوز گندم گویند و خرء الحمام خوانند و بشیرازی گل گندم رازی گوید گرم و تر است
منی بیفزاید و فربهی آورد و باه برانگیزاند و قلع نزف دم کند و قوبا زایل کند و منع آرزوی گل خوردن
بکند و فولس گوید در وی قوت مبرد و سطفی بود و اندکی مجفف بود •

جوز بوا جوز الطیب خوانند و بهترین وی سرخ فربه بود و طبیعت گرم و خشک در سوم و در دوم
قبضی بود و گویند گرم و خشک در دوم منش را نافع بود بوی دهان خوش کند قوت جگر و معده بدهد
خاصه فم معده و سپل را سود دهد بود و قوت باصره بیفزاید و شکم به بندد و عسر البول را

نافع بود و استسقاء لحمی را نافع بود و منع قی بکند و در سینه زکمن شده را نافع بود و مقدار دو درم مستعمل بود و بدل وی یک وزن و نیم سنبل الطیب بود و گویند بدل وی بوزن وی بسباسه بود و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی عسل است و صاحب تقویم گوید که طبیعت بند کند و ممسک بود و مصلح آن جلاب گرم بود ❊

جوز الابل ثمرة العرعر است و گفته شد ❊

جوز القی مانند خربق سفید بود در قوت و طبیعت او گرم و خشک است در دوم قی بلغم و رطوبت آورد و مقدار دو درم در فالج و لقوه و مانند آن نافع بود و بدل آن بوره خردل بود ❊

جوز ماثل جوز ماثم نیز گویند و جوز ماثا و جوز مهاسل و جوز مقاتل و جوز رب هم گویند و بهندی دهتوره گویند و دهاتوره گویند و بشیرازی کوزکنا خوانند و آن دو نوعست یک نوع بشکل جوز القی بود و یکنوع خارناک بود و مانند سوهان خشن بود و لون پوست وی سیاه بود و زرد رنگ بود و سفید رنگ بود و نیز و دانه وی از تخم بادنجان بزرگتر بود و از تخم تفاح کوچکتر و زرد رنگ بود و اندرون جوز وی پر تخم بود و پوست وی رقیق بود و سر وی مانند سر بادنجان و تفاح بود و درخت وی مطلق بدرخت بادنجان ماند و گل سفید دراز کشیده دارد طبیعت آن سرد است در چهارم و تر بود و سود مند بود بجهت حرارت مفرط ملتهب چون قیراطی از وی بخورند و مانع ربا بود و سکر آورد و دو دانگ از وی صاحب منهاج گوید زیان بود بدل و یک درم از وی کشنده بود در دره ذرو مغثی و مقی و منوم و سبت و مخدر بود و مداوات وی بقی کنند با آبی که فطرون در وی جوشیده باشد با روغن بعد از آن شیر تازه بدهند با سرکه که صعتر و انجدان و توتیج کوهی در وی جوشیده باشد گوید یک مثقال از تازه او البته کشنده بود و نیم دانگ در میان شراب کیسه دهند مستی زیاده کند ❊

جوز الکوثل جوز القی است و گفته شد ❊

جوز المرج حب الکاکنج کوهی ست و گفته شد ❊

جوز السرو بهترین وی تازه بود و بشیرازی کوز کلاغ خوانند طبیعت وی سرد و خشک است و قابض و اسحق گوید گرم ست در اول و خشک است در دوم بر فتق ضماد کردن نافع بود و با ابریشم داء السر آتش و قطع خون بکند و قوت اعضا بدهد و چون بکوبند با انجیر و فتیله سازند و در بینی نهند گوشت زیاده بخورد

و با شراب عسر النفس و سرفه کهن و بلغم و نسیان را سودمند بود و مقدار نیم درم مستعمل بود تا نیم مثقال و اگر بجوشانند
و در آب آن نشینند زنی که رحم وی بیرون آید یا مقعد بیرون آید نافع بود و صاحب تقویم گوید مضر بود بدل احصاب و مصلح
وی عسل و روغن بادام بود و جالینوس گوید بوی دهان خوش کند و سده بگشاید و قوت معده بدهد و
صداع سرد را نافع بود و چون با عسل و گلاب بر سر طلا کنند و دیسقوریدوس گوید مقوی جگر و معده و سپرز
و امعا بود و درد شقیقه را نافع بود و ذهن تیز کند و روفس گوید طبیعت را ببندد و از خون و صفرا و قوت بدن
زیادت کند و نشف رطوبات از عروق بکند و اسحاق گوید صداع آورد و مصلح وی عسل است و بدل آن
صاحب منهاج گوید نیم وزن آن پوست انار و نیم وزن اهل و نیم وزن آن کوزه مرج و گویند بدل
آن نیم وزن کزمازک و نیم وزن پوست انار بود

جلیدار و ثغا گویند و آن سرخ است گفته شود

باب الجا

جاشا ناموس گویند و تومش و صعتر الحمار نیز گویند و روفس گوید پودنه کوهیست و گویند ورق خردل بیابانی
است و گویند برگ سپندان دشتی است و آنچه محقق است نوعی از پودنه کوهی است گلهای کوچک بسیار
دارد مانند خرما که بسرخی مائل بود و قضیبهای باریک دارد مانند قضیب اذخر و برگها دارد مانند برگ جعده کبیر و بیشتر در کوه
بود و در دامن کوه نیز باشد و مطلق بوی پودنه کند و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و گویند در دوم محلل و
مقطع بود و مسخن حیض و بول براند و بچه بیندازد و سده بگشاید و بر عرق النسا با شراب و سویق ضماد کردن
نافع بود و سینه و شش را نافع بود و پاک گرداند و منع نفث دم بکند و اگر با نمک و سرکه بیاشامند مسهل کیموس
بلغمی باشد و اگر با سرکه بر ورم بلغمی ضماد کنند تحلیل دهد و محلل خون بسته بود و ثمش ثالیل را تحلیل دهد
و اگر در طعام کنند و بخورند ضعف چشم را سودمند دارد و قوت باصره زیاده کند و نگاه دارد و معده و جگر را پاک گرداند
و چون سحق کنند و با آب و عسل بسرشند و مقدار دو مثقال بیاشامند قولنج را نافع بود و قوت گرده بدهد
و جماع برانگیزاند و درد دهن و حلق را سودمند بود و مقدار دو درم مستعمل بود و جالینوس گوید فالج و لقوه
و نسیان را نافع بود و اندروماخس گوید که چون بکوبند و سحق کنند و با عسل بسرشند و بر سرطان طلا کنند
نافع بود و همچنین اگر مجذوم در حمام طلا کنند سودمند بود و اسحق گوید مضر است بشش و مصلح وی نشاج
است و بدل آن یک وزن و نیم صعتر جبلی و گویند یک وزن و نیم افتیمون و شراب وی اشتها بیاورد و

منضم کند و مسهل گرم و بلغم بود ☆

حافر المهر سورنجان است و گفته شود ☆

حاج خاریست که ترنجبین از وی حاصل میشود و نبات کشوث بر وی پیچیده شود و بشیرازی خار ارد خوانند و عصارهٔ وی چون در چشم کشند سفیدی ببرد و تاریکی زایل کند و گل وی جهت بواسیر غایت سودمند

حالوماشنجار ست و ابو خلسا گویند و گفته شد ☆

حافظ النحل و حافظ الاطفال اسم فرفیون است و افربیون نیز گویند و گفته شود ☆

حالق الشعر فاشرست و گفته شود ☆

حافر حمار الوحش سم خر گورست چون بسوزانند و بپاشند صرع را نافع بود و چون با زیت بامیزند و بر خنازیر طلا کنند تحلیل کند و داء الثعلب را نافع بود ☆

حافر البرذون سم استرست چون بسوزانند صرع را سودمند بود و چون با زیت بیامیزند و بر داء الثعلب و خنازیر طلا کنند نافع بود ☆

حافر الحمار سم خر بود چون از سم راست وی نگین سازند و مصروع با خود نگهدارد صرع از وی زایل شود و دفع بواسیر کند و بس گویند سمهای خر چون بسوزانند و بپاشند روزهای بسیار متواتر بر بندند فلنحار مصروع را نافع بود و چون با زیت بیامیزند بر خنازیر نهند بگذارند و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود و چون بر شقاقی که از سرما بود ضماد کنند زایل کنند ☆

حب النیل قرطم هندی ست ابن مؤلف گوید نبات وی مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود و گل وی آسمان گون بود و مانند گل لبلاب بود و بزرگتر بود و بعضی آنرا نیلی گویند اگرچه بسبز خطی به برگ وی شبیه در حال سرخ گردد و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و گویند در سوم و گویند در اول و گویند سرد است سودمند بود جهت برص و بهق سفید و مسهل خلطهای غلیظ بود و سودا و بلغم و کرمها و حب القرع و شربتی از وی دانگی و نیم تا نیم درم بود و با ادویه های دیگر وجع الورک و عرق النسا و نقرس را نافع بود و آنچه از درد اخلاط در مفاصل جمع شده باشد مجموع براند و اسعال را تسکین دهد و قوت معده بدهد و سدهٔ جگر بگشاید و مضر و مسهل مرار اسود بود و کرب و غثیان آورد و اولی آن بود که بروغن بادام چرب کنند و با ماء الجبن بیاشامند بدل وی در اسهال و دفع سودا نیم وزن آن تخم حنظل و دانگی وزن آن حجر ارمنی بود ☆

حب المساکین لبلابست وگفته شود ❊

حب الفراط بادزیون ست وگفته شود ❊

حبق فودنج است وگفته شود ❊

حب عزیز حب الزلم است وگفته شود واین مؤلف گوید حب عزیز حب الزلم ست وآن بشکل هیل ست وقتی که در غلاف بود وآن مغزیست که رنگ بیرون بزردی زند واندرون وی بغایت سفید بود وخوش طعم بود وقوت باه زیاده کند ومنی بیفزاید وسمین کند ❊

حباقا ورق گویند آن حنبد قوقی ست وگفته شود ❊

حب اللهو حب الکاکنج ست وگفته شود ❊

حب الحنکا حب السمنه وگفته شود ❊

حب اللوز لسان العصافیر ست وگفته شود

حب السمنه حبی ست سیاه رنگ از نخود کوچکتر اما مدور بود وخراسانیان آن را نقل خوره خوانند و پوست وی بغایت سیاه بود ومغز وی بغایت سفید وطبیعت وی گرم وتر بود در اول وگویند در دوم منفعت وی آنست که فربهی آورد ومنی زیادت کند وباه برانگیزاند ومقدار ده درم اگر بکوبند ودر آب بمالند وصافی کنند وقدری آرد وقند وروغن بادام شیرین یا کنجد به پزند وبیاشامند بدن لاغر فربه کند چون سبب لاغری از سردی وخشکی بود وگیرد از معده بگذرد ومضر بود بشش ومصلح وی قند بود وبدل آن نیم وزن آن مغز پسته ونیم وزن آن مغز بادام ونیم وزن کنجد وگویند بدل حب محلب است ❊

حب الزلم گویند بزر الخس ست ودر شیراز حب الخس سفت مشهورست بحب الزلم وبفارسی تخم کنگر گویند وآنچه محقق است آن تخمی ست برنگ هیل ومثلث شکل بود وهمچنان با پوست توان خائیدن ومنبت وی در شهرزور بود وفلفل السودان نیز خوانند این مؤلف گوید قد نبات وی سه گز بود وورق آن بورق شهدانج ماند وگلی سفید دارد ماننده خطمی سفید واندرون گل وی شوشه چند بود سرخ که به بنفشجی زند واشکل با تخم کند وغلاف تخم بغایت خارناک بود وابن ماسویه گوید گرم ست در سوم وتر ست در اول وصاحب منهاج گوید گرم وخشک ست در دوم ورطوبتی فضلی هست

منی زیاده کند بغایت و تحریک شهوت جماع کند و بدن را فربه کند و قوت ذکر بدهد و شریف گوید چون بخایند و بر کلف نهند که بر روی بود ببرد و وی مولد صداع بود و مصلح وی بنفشه بود و بدل آن استقاقل است

حب الخروع پارسی تخم بیدانجیر خوانند و بشیرازی کنتو و در باب خا در صفت خروع گفته شود

حب البلسان تخم بلسان مصری بود و آن بغیر از مصر جای دیگر حاصل نشود و صاحب منهاج سهو کرده است که آن همنا ریقون است و صفت آن گفته شود در ها و طبیعت حب بلسان گرم و خشک ست در دوم سود مند بود بلغم و سودا را و ورم گرم که در شش بود و سرفه کهنه و عرق النسا و صرع و سدر و عسر البول و گزیدگی جانوران را نافع بود چون بیاشامند و اگر بجوشانند و زنان در آب آن بنشینند رحم را بگشاید و جالینوس گوید درد سر کهن و نوازل سود دهد و درد معده و روفس گوید که برودت معده را نافع بود و سوی برداء الثعلب و داء الحیه بر ویاند و بیخ موی را قوت دهد و لیبقوس گوید قوت معده دهد و اشتهای طعام باز آورد و ببرد و بلغمی که در معده بود زایل کند و درد پهلو و ربو و ضیق النفس را نافع بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و گویند مضر است بمثانه و مصلح آن کثیرا است و بدل آن عود بلسان بود بوزن آن و گویند یک وزن و نیم آن گویند بدل آن نیم وزن آن پوست سلیخه و یک آن لسان بود

حبن و حبین نیز گویند و آن دفلی است و گفته شود

حب حلوه انیسون است و گفته شد

حب الاثل کزمازک خوانند و کزمازق خوانند جز مازج است و گفته شد

حب الکاکنج جوز المرج گویند و آن بزر الکاکنج است و آن دو نوع بود یکنوع بری را عروس پرده گویند و نوع بستانی را بشیرازی کجومن گویند و بهترین آن صاحب منهاج گوید که بزرگ سرخ کوهی بود و طبیعت آن سرد است باعتدال و خشکست و عیسی گوید سرد و خشکست در آخر درجه اول تا دوم و گویند تا سوم مغص را نافع بود و بول براند و ریش گرده و مثانه را نافع بود و اربابیلس گوید صرع را نافع بود و اعیاکه عارض شود در سر چون دانگی از وی با دانگی شونیز سحق کنند و با روغن بنفشه بیامیزند و دو بار بدان سعوط سازند یا سه بار زایل کند و فولس گوید یکجزو از وی خشک کرده و سحق کنند با جزوی شیح ارمنی بیاشامند کرمها که در شکم بود بیرون آورد و وی مضر بود بگرده چون بسیار مستعمل کنند بسبب شدت ادرار و خدر در سر پیدا کند و مصلح وی کل فارسی بود و بالینوس گوید

بدل آن عنب الثعلب است

حب السودا شونیز است و گفته شد

حب السفرجل تخم بهی بپارسی بهدانه گویند صاحب منهاج گوید بهترین آن بود که از به ترش گیرند و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم ملین بود بی قبض سودمند بود جهت خشونت حلق و قصبه شش و لعاب وی ترطیب کند و یبوست زایل کند و حرارت ساکن گرداند و مقدار دو درم از مغز وی مستعمل بود و چون بکوبند و با نبات حب سازند با لعاب وی با نبات در روغن بادام بخورند سرفه که از حرارت بود نافع بود اسحق گوید مضر است بگرده و مصلح وی نبات بود و بدل بزر قطونا

حب الرشا بزر الحماض است و گفته شد

حب الفقد بزر فنجنکشت است و گفته شد

حب القطن خشیفوح خوانند بپارسی پنبه دانه گویند بهترین وی بزرگ مغزدار بود و طبیعت وی گرم و تر است در دوم و گویند سرد است سودمند بود جهت ربو و سینه را نیکو بود و سرفه را نافع بود و طبع را نرم دارد و مقدار مستعمل از وی هفت درم باشد و گویند مضر بود بگرده و مصلح آن خمیره بنفشه بود و بدل آن حب الحرشف

حب العرعر ثمرة العرعر است و گفته شد

حب المنشم حبیست بمقدار فلفل و لون وی میان زردی و سرخی بغایت املس و خوشبوی بود و زود شکن و مغز وی بغایت سفید بود و معطر و اهل یمن و حجاز در بویهای خوش مستعمل کنند طبیعت وی گرم و خشک است در دوم معده مسترخی سرد را بغایت نافع بود و قوت تمام و تحلیل و تنضیج یاری دهد و نشف رطوبات بکند و مقوی احشاء سرد بود و با عسل اعصاب را نافع بود و باه را زیاده

حب الفلفل نیز بان بری است بپارسی نار دانه دشتی خوانند و مغاث بیخ وی است و بمقدار نخود یا کمتر بود بلوبیا و در طعم وی تلخی بود و بغایت چرب بود و خوشبوی بود و لون آن سفید بود و طبیعت آن گرم و تر بود در دوم و گویند خشک بود و قوت بدهد بهمرغی بدبه و فربهی آورد و چون کنجد و عسل و طبرزد اضافت کنند باه را زیادت کند و بریان کرده نیکوتر بود اما مصدع بود و مصلح وی روغن گل و سکر بود و اگر بسیار خورند سفیه آورد و معده را بگزد و اولی آن بود که با قند

وعسل خورند وبدل آن بوزن آن تودری سفید وچهار دانگ وزن آن مغز تخم خیار زه ونیم وزن آن اہل بود وگویند بدل آن بوزن آن مغاث وبوزن آن حب صنوبر بود*

حب الغار مانند فندقی کوچک بلکه مانند فستقی بود پوست وی بغایت تنک بود وسیاه رنگ ومغز وی صلب بود وبد ونیم بود ولون آن بزردی مایل بود واندک عطریت وروی بود وطبیعت وی گرم وخشک است در سوم دو مثقال چون با مویفختج بیاشامند وبقراط گوید مثقالی سود مند بود وجهت دشواری زادن وجهت چکیدن بول نافع بود وحیض براند وگزیدگی جانوران مجموع را نافع بود وفولس گوید که تریاق مجموع زہرہا بود واز خواص وی آنست که چون نقیع وی در خانه بیفشانند کس بگریزد ووی سود مند بود جهت سپرز که از رطوبت بود چون با آهن بیاشامند ودر سرکه از بلغم بود وریاح غلیظ را نافع بود واگر دو ملعقه سحق کنند وبیاشامند در ساعت مغص را ساکن گرداند ووی مضر بود بجگر وحوالی آن ومصلح آن زرشک تازه بود وبدل آن حب محلب بود با مغز بادام تلخ*

حب الصنوبر الکبار چلغوزه است ودرخت آن کوچکتر از درخت صنوبر صغار بود واز سجستان خیزد ودرخت وی راسوس خوانند وطبیعت وی گرم بود در اول وگویند در دوم وگویند معتدل است ودر وی اندک حرارت هست ورطوبت وجالینوس گوید گرم وتر است سود مند بود جهت درد پشت ودرد اعصاب ورعشه وعرق النسا واسترخا وتشنج را پاک کند از هر خلطی که باشد وباه را زیادت کند ومنی بیفزاید وشیر زنان زیاده کند وسنگ مثانه بریزاند وسود مند بود جهت گزیدگی عقرب با انجیر خشک یا خرما یا گلنگبین وشریف گوید چون بکوبند وبا عسل بسرشند وهر روز بناشتا سه درم بخورند از فالج خلاص یابد واسحق بن عمران گوید چون با عسل بخورند مجامعت را زیاده کند وگرده ومثانه را از سنگ وسل پاک گرداند وگویند طبیعت وی گرم است در دوم وتر است در اول وابن ماسویه گوید گرم است در دوم وخشک است در اول ومصدع بود ومصلح وی خشخاش وشکر بود وبدل آن حب محلب مقشر بود وبوزن آن ونیم وزن آن ارجاع سفید کرده وابن ماسویه گوید بدل آن مغز تخم خربزه بود وگویند جوز هندی وگویند قایم مقام چلغوزه بادام کوهی بود که لشبیر ازی آنرا الجزک خوانند ومصلح وی قند بود*

حب الصنوبر الصغار بپارسی تخم کاج خوانند وآن تخمیست مثلث شکل در میان غلاف جوز کاج بود ودر طعم مانند چلغوزه بود وطبیعت آن گرم وخشک است در دوم منضج ومحلل بود نافع بود جهت

استرخاء و ضعف بدن فربهی آورد و خوردن آن و رطوبات فاسد که در شش بود دفع گرداند و قوت معده بدهد چون با افسنتین ضماد کنند و چهار درم از وی منی زیاده کند خاصه که با کنجد و قند بود و مثانه و گرده را قوت دهد اما مضر بود به سپرز و دیر گزندگی معده بود و بسیار خوردن وی مغص آورد و تریاق وی حب الرمان بود و مصلح گزندگی معده آنست که در آب گرم خیسانند و با عسل بخورند و محرور مزاج با قند و بدل وی گویند حب المحلب مقشر بود با نیم وزن آن مغز بادام مقشر و گویند بدل وی حب صنوبر کبار بود

حب الراسن صاحب جامع گوید ینج است و سهو کرده است و صاحب منهاج آورده است که آن راست گفته است که آن تخم است زرد رنگ و طعم وی تلخ بود و گرد شکل بود مانند تخم مخاصه و از کوهستان فارس خیزد و از کردستان و همدان و آنرا داخ و برخوانند و راسن دو نوع است جبلی و بستانی این تخم جبلی است و از آن بستانی در باب را و صفت راسن گفته شود و این نوعی که گفته شد قوت سوی بدهد و از آفات نگهدارد و چون بکوبند خورد و سر را بدان بشویند و اگر طلا کنند شاید

حب القلت ماش هندی است در قاف گفته شود صفت آن

حب العصفر قرطم است و گفته شود

حب الآس بپارسی تخم مورد گویند و بهترین وی بستانی بود فربه رسیده تازه و طبیعت وی سرد و خشک است و قابض بود و بقراط گوید سرد و خشک بود در دوم و گویند گرم است در دوم شکم ببندد و منع نفث دم بکند و معده و احشا را قوت دهد و بول براند و سرفه را نیکو بود و مقدار استعمال از وی سه درم بود و صاحب تقویم گوید پنج درم در ریشهای اندرونی را نافع بود و گزیدگی رتیلا و عقرب چون با شراب بیاشامند و با شراب نافع بود و در ریش مثانه راسو و مند بود خواه تر و خواه خشک و چون بپزند با شراب ضماد کنند بر ریشهای کفین و قدمین آکل کنند و چون تر بود بکوبند و با شراب ضماد کنند بر ورم چشم با تحلیل بدهد و غرب و شرا اسیر سود مند بود و ورم مقعد را نافع بود و چون با عسل طلا کنند و چون سحق کنند و بر کلف وی طلا کنند با نبیذ و قلاع را نافع بود و اسحق گوید بسیار وی مضر است بمثانه و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل آن عجم صبر بود و بدل وی بود با نیم وزن آن عصیر و گویند بدل آن

حب الرمان بپارسی نار دانه گویند بهترین او ترش فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و قابض و ترش وی چون خشک بود شکم ببندد و منع مواد صفراوی بکند و غثیان ساکن کند و قی باز دارد و فم معده گرم را قوت دهد و عصاره وی خاصه ترش چون بپزند با عسل بیاشامند نافع بود جهت

ریشهای که در دهن بود و در معده و ریشهای پلید و گوشت زیاده بود و گوشت را واند... ...که ریش شده باشد و بدل وی سماق بود.

حب الاثر باربیس اترارست و گفته شد.

حب البان دانه ایست بشکل فستق اما پوست وی تنک بود و سهل تشکن و آنرا فستق الهادیه خوانند و در طعم وی تلخی بود با قبض این مولف گوید این ثمر نوعی از طرفاست و در جرون آنرا بن کند خوانند و بهترین وی بزرگ خوشبوی بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و گویند گرم است در سوم و گویند تر است در اول سوداء و بلغم را سود مند بود و مقدار مستعمل از وی تا دو درم بود و جلا بدهد ثالیل و کلف و دوانها که بر روی پیدا شود و جرب و حکه را بغایت نافع بود و سده جگر و سپرز بگشاید و صلابت آن نرم کند ضماد کردن با آرد کرسنه و اسحق گوید مضر است بجگر و مصلح وی مازریون است و دیسقوریدوس گوید بدل آن بوزن آن قشور سلیخه است و گویند بدل آن بوزن آن فقح و نیم وزن آن قشور سلیخه و ده یک آن ... و آنرا بشیرازی تخم غالیه خوانند.

حب الملوک ماهودانه است و گفته شود.

حب الفنا عنب الثعلب است و گفته شود.

حب المحلب بپارسی پیوند مریم خوانند و بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند معتدل بود و گویند سرد است و قول اصح آنست که در وی حرارت بود و جلائی قوی وارد و گویند گرم است در دوم و خشک است در اول محلل بود و بول براند و چون بکوبند و بر کلف طلا کنند نافع بود البته و کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و سده سپرز و جگر بگشاید و نقرس را سود دهد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و خون حیض براند و درد پشت را سود دهد و قولنج بگشاید و درد های اندرونی ساکن گرداند و رطوبتی که در سینه و شش بود پاک کند و گویند مضر بود بدماغ گرم و اصلاح وی رب انار ترش بود و بدل آن مغز بادام تلخ سفید کرده بود.

حب الیباس بپارسی تخم ریواس خوانند و بغایت ... بود و بهترین وی تازه ... و طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و سود مند بود جهت قرحه صفراوی و جرب حکه و بدل وی تخم حماض بستانی بود.

حب القرع بپارسی تخم کدو گویند و بهترین آن بود که آب ... خورده باشد و طبیعت وی سرد ...

در دوم سودمند بود جهت تبهای صفراوی و مقدار سه درم از وی مستعمل بود سرفه گرم و خشک را نافع
بود و چون با نبات بخورند تشنگی بنشاند و عسر البول که از حرارت بود زایل گرداند و اسحق گوید مضرست بمثانه
و مصلح وی تخم کرفس ست جالینوس گوید بدل آن در کسر حرارت ادویه کثیرا بود

حب الرشاد حرف ست و بهترین وی بابلی بود و طبیعت وی گرم و خشک ست و چون سفید بود حرارت
کمتر دارد و از سرخ تر جر و مغص بلغمی را سودمند بود و چون با آب گرم و روغن گل بیاشامند و عرق النسا را
نافع بود و چون بکوبند و برورک ضماد کنند و قولنج را سه درم بکوبند و بیاشامند و بدل آن در ضماد و عرق النسا
شیطرج بود و باقی منفعت وی در صفت حرف گفته شود

حبة الخضراء ثمر درختیست آنرا بپارسی بن گویند و بعربی البطم گویند و آن دو نوع ست یکنوع را شاه بن
گویند و آن خوردتر بود و با پوست توان خوردن و یکنوع دیگر بن گویند و شاه بن گرمسیری بود و بن با
سردسیری بود و این مؤلف گوید که این مان سه نوع است از بهر آنکه در کولکان و مالور و درخت بن را
با پسته وصل گرداند و ثمر آن نزدیک ست به فستق و طعم بن میکند و درخت شاه بن را حضر و خوانند
و از ان بن را البطم بهترین آن تازه سبز بزرگ دانه بود و طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم و گویند
در چهارم و گرمی وی بیشتر از خشکی بود و خوردن آن معده را بد بود و دیر هضم شود و غذای بد بدهد و محرور
مزاج را زیان دهد و سختی سینه و گرده بود و بول براند و شهوت مجامعت برانگیزاند و خوردن آن با انجیر
پاپا سرکه گندگی ریتلا را نافع بود و جگر را پاک گرداند و در سپرز که از سردی بود و بلغمی مزاج را سود دهد و سعال
را نافع بود و فالج و لقوه را سود دهد خوردن آن و از روغن وی مرهم ساختن و مالیدن و بر ذات الجنب
ضماد کردن سود دهد و چون بسوزانند چوب وی و طلا کنند بر داء الثعلب موی برویاند خاصه موی سر
و ورق وی چون خشک کنند و بکوبند و به پزند و غلاف سازند موی را دراز کند و برویاند و نیکو
گرداند و صمغ وی در منفعت مانند مصطکی بود و در باب صاد گفته شود و خوردن بن مصدع بود و در
بجوشاند و شهوت طعام ببرد و مصلح وی سکنجبین بود و در لوب فواکه ترش بود و صاحب منهاج گوید
مصلح وی کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی خمیر بنفشه بود و در کتاب ابدال آورده است که بدل
وی مغز جوز ست و گویند بوزن آن مغز پسته و نیم وزن آن مغز بادام بود و گویند بوزن آن

حب البطیخ بزر البطیخ است و گفته شود

حب الکمثری بپارسی دانهٔ امرود گویند بهترین وی بزرگ بود که بزر وی مایل بود و اسحق گوید گرم و خشک ست سودمند بود جهت درد شش و مقدار چهار درم مستعمل بود و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی عناب بود با بزر قطونا ✢

حب الزبیب بپارسی دانهٔ مویز بود طبیعت وی سرد بود در اول و خشک بود در دوم شکم را ببندد و مقدار پنج درم مستعمل بود و مضر بود بروده و مصلح وی کتیرا بود ✢

حب سجستانی حب قاقله ست و گفته شد ✢

حباری علوفس خوانند و بپارسی جرز و بترکی تغدری و آن نوعی از کلنگست گوشت وی سبکتر از گوشت بط بود از بهر آنکه وی بریست و در وی غلظی بود و صاحب منهاج گوید گوشت وی گرم و تر بود و میان مرغ خانگی و بط بود و غلظ ریاح را ساکن گرداند و مضر بود بمفاصل و قولنج و دشخوار هضم بود و مصلح آن وی بود که با زیت و سرکه و دارچینی بپزند و بعد از ان حلوای عسل با زنجبیل مربا بخورند و پیه وی چون با اندک نمک و سنبل بکوبند و حب سازند مانند نخود و در سایه خشک کنند و برآرند چون پنج حب از ان با آب نیم گرم بیاشامند استسقا زقی را بغایت نافع بود و اگر پوست اندرون سنگدان وی خشک کنند و سحق کنند با اندک نمک اندرانی یکسان بسایند و در چشم کشند در ابتدای نزول آب هیچ دوا نیکوتر ازین نبود و اگر دل وی در خرقه ببندند و بر کسی آویزند که خواب بسیار کند خواب از وی زایل شود و در سنگدان وی سنگ یابند چون بر کسی ببندند که رعاف داشته باشد و بر ساعد ببندد تا آن با خود داشته باشد عود نکند بخاصیتی که در وی است این عمل میکند و خون وی ربو و عسر النفس را نافع بود و گوشت وی بغایت گرم و خشک بود و اولی آن بود که با آب و نمک بپزند و روغن بادام بعد از وی بروی ریزند و اگر جهت سرد مزاج بود بروغن گردگان و زیت و دو سه پاره دارچینی و خولنجان و مرق آن مریض را سودمند بود ✢

حبق القتا مرزنجوش ست و صفت آن در اذان الفار گفته شد ✢

حبق الراعی برنجاسف ست و گفته شد ✢

حبق الفیل مرزنجوش ست و حبق القنا نیز گویند و گفته شد ✢

حبق البقر بابونج ست و گفته شد ✢

حبق قرنفلی فرنجمشک ست و برنجمشک افرنجمشک نیز خوانند بپارسی قرنفل بستانی خوانند و گفته شود در فا ⁂

حبق ترنجانی بادرنجبویه است و گفته شد ⁂

حبق الماء فوتنج نهریست و حبق التمساح نیز گویند و در فا گفته شود در انواع فوتنج ⁂

حبق نبطی حماحم است و گفته شود و آن نوعی از فوتنج بستانی ست ⁂

حبق صعتری و حبق کرمانی هر دو شاهسفرم ست ⁂

حبق خراسانی بقلهٔ خراسانی ست و گفته شد ⁂

حبق ریحان الشیوخ و حبق خزامی و ریحان الشیوخ نیز گویند و آن مرو ست و در میم انواع آن گفته شود ⁂

حجر یونانی نخاع ست و گفته شود ⁂

حجر التیس پادزهر ست و ویرا تریاق فاروق طبعی خوانند و آن مانند بلوط بود دراز و گرد نیز باشد و برابر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چیزیست گوئیا مغزیست و آن چوب مخلصه یا دانهٔ وی است و لون حجر التیس غبر بود و سیاهی که بسبزی میزند و انچه نیک باشد با شیر برنگ چون بسایند سبز خرنگ شود و انچه بد بود با شیر چون بسایند سبز رنگ بود و آن از شکم بز کوهی گیرند در شیردان وی و صاحب جامع آورده است که در دل ایل میباشد و سهو کرده است و صاحب مفرده میگوید از اطراف حاصل میشود و این خلافست بغیر از شبانکاره در هیچ موضع دیگر حاصل نمیشود و این مولف گوید انچه صاحب مفرده آورده که از خراسان حاصل میشود آن پادزهر کانیست و بدرا این ضعیف آورده که بغیر از شبانکاره در هیچ موضعی حاصل نمیشود همچنین است اما درین روزگار گوئیا گوسفند انرا و تنهی رسید ... بطرف زرقان که آن قریه ایست از قراء شیراز افتاده اند و در آنجا یافت میشود و اهل شبانکاره گویند انچه در اندرون پادزهر ست چوب گز بود و این خلاف ست تحقیق مخلصه است و مولف گوید غذای آن ایل بغیر از مخلصه نباشد بسبب این آن سنگ در شکم وی میبندد و بدین سبب ویرا تریاق فاروق طبعی خوانند و گویند در زهرهٔ وی میباشد و این نیز خلاف ست انچه محقق است در شیردان وی میباشد و آن در کوهستان شبانکاره و از آنجا باطراف برند و بغایت عزیز بود و

گویند چون لبا بیند سرخ رنگ و زرد رنگ و سبز رنگ میباشد و این رنگها بسودن معلوم میشود تو
آن چون لبساهی زند سرخی آمیز نیکوتر بود و در شام مانند این میسازند لذلک انا یان بشکل فرق
توانند کرد امتحان وی آنست که سوزن را بآتش سرخ کنند و بروی نهند اگر مصنوع بود چون سوزن
در وی فرو رود دود سیاهی از وی برآید و اگر حجر التیس بود دود وی زرد که نوک سوزن را زرد کند
و چون وی را با آب زنانه لبا بیند و بر گزیدگی مار طلا کنند در حال درد بنشاند و از مرگ ایمن شود
و سودمند بود جهت گزیدگی همه جانوران و سمهای نباتی و حیوانی و معدنی خوردن و طلا کردن
بغایت مفید بود و جهت ضعف دل و بدن و قوت باه را بغایت نافع بود و شربتی از وی جهت
گزیدگی جانوران و دفع زهرها دوازده جو بود و جهت ضعف دل و قوت اعضا شربتی دانگی بود
و هر کس که از وی هر روز نیم دانگ بخورد ایمن باشد از همه آفتها و سمها و مولف گوید که هر کس که ادمان خوردن
باد زهر کند باید در هفته دو روز ترک کند و سودمند بود محرور مزاج را نیز بسبب آنکه او بخاصیت
عمل میکند نه بطبیعت و طبیعت وی بغایت گرم بود.

حجر الحیه دو نوع است یکنوع حجر معدنی بود و یکنوع حیوانی بود و آنرا از مار افعی گیرند و آنرا باد زهر
و باد مهره و مار مهره نیز خوانند آنچه از مار گیرند مانند شبه لیست که در قفای مار افعی بود و در سر افعی بود
چون از گوشت جدا سازند نرم بود همچنین که اثر هوا بر وی رسد به بندد مانند حجر النمر و بعضی با
که خطوط بر وی بود و بعضی باشد که بلون مار بود و خاکستری رنگ گاه باشد که سیاه رنگ بود
مولف گوید امتحان وی چنان کنند که چون بر جامه صوف سیاه پاک بود بمالند سفید گردد هر
چند آنکه بمالند سیاه نشود و سفید بماند و آن نوع که حجر بود لون آن زبرجدی سیاه رنگ خاکستری
رنگ بود و بشکل نگینی بزرگ مربع بود و از یکمثقال و زیاده تر بود تا دو مثقال بود و مولف گوید امتحان
وی آنست که چون در میان آب لیمو اندازند و در صحن چینی بحرکت آید و روانه گردد و هر دو نوع گزیدگی
مار را نافع بود خوردن و با خود داشتن و بر موضع زخم نهادن و مار مهره گزیدگی افعی را نافع بود و تعلیق
کردن و جالینوس گوید لبا بیند و بیاشامند نافع بود و گویند هر دو نوع بر زخم بچسبند.

حجر هندی نوعی از شادنج است و پارسی آنرا شادنه هندی گویند خونی که از زخم آید قطع
کند و بواسیر را سود دارد و چون بیاشامند گزیدگی عقرب را نافع بود.

حجر البلور سنگ بلور چون کسی بند کند که ترسد دیگر نترسد

حجر حدیدی خماهان است و صندل حدیدی خوانند و آن دو نوع است نر و ماده و صفت آن
در خماهان گفته شود

حجر الرحا بپارسی سنگ آسیا خوانند خشک بود چون گرم کنند و سرکه بروی ریزند بخار آن منع خون
رفتن بکند و ورمهای گرم را ساکن گرداند

حجر الدیک سنگی ست که در شکم خروس یابند و مقدار باقلا بود و کوچکتر بود و بلون آبگینه شفاف بود
نزدیک ببلور اگر بآب بشویند و از آن آب کسی بخورد که بغایت تشنه بود سود دهد و غم و اندوه ببرد

حجر المثانه سنگیست که در مثانهٔ آدمی بازدید میشود و جالینوس منکر آنست و گویند سنگ گرده
بریزاند و گویند چون سحق و کحل سازند سفیدی چشم زایل کند

حجر النار حجر الاصم گویند و حجر الزناد و آن چند نوع بود سفید و سیاه و سرخ و ملمع و طبیعت وی
سرد بود بغایت خشک ارسطاطالیس گوید اگر زنی دشخوار زاید در خرقه بسته بران زن بندند سهل
بزاید بفرمان خدای تعالی و چون سحق کنند مانند غبار و بر جراحتها پاشند خشک کند و پاک گرداند و همچنین
بر هر ریشی که دشخوار باشد و هر دملی که باشد و بر هر عضوی که بود بحال صحت آورد و آنرا بپارسی سنگ آتش گویند

حجر الحمام سنگیست که در دیگ حمام حاصل میشود چون از وی ضماد سازند بر سرطان در ابتدای
آن زایل کند و بهترین معالجه سرطان که در رحم پیدا شود آنست

حجر البقر در مصر خرزة البقر خوانند و آنرا جاوزهرج و گاوزهره خوانند و در میان زهره گاو بود و گویند
در شیردان گاو هندوستانی میباشد و آن مانند پادزهرست در عمل و بلون هم بپادزهر ماند اما آنچه
در زهره گاو گوسفند میباشد آن مانند زردهٔ تخم مرغ میباشد و بشیرازی اندر را خوانند چون سحق
کنند و بآب بعضی از بقول طلا کنند بر چهره و نمله نافع بود و در ریشهای بد و چون سعوط کنند بمقدار عدس
بآب بیخ سلق جهت نزول آب بغایت مفید بود و چون سحق کنند بشراب بسرشند و بر موضعی که سفید
بود طلا کنند موی سیاه بیرون آورد اگر سبب آن از علت داء الثعلب برص باشد اما موی
سفید سیاه نکند مولف گوید بغایت گرم بود و بادهای سرد را سودمند بود طلا کردن و خوردن

حجر اللبنی طالاطیطش خوانند یعنی حجر لبنی و این اسم بدان سبب بوی نهاده اند که چون بآب

حل کنند مانند شیر از وی بیرون آید و لون وی خاکستری بود و طعم وی شیرین بود چون با آب سحق کنند
و عصاره وی بگیرند و در حقنه از قلعی کنند بهر زبان که مستعمل کنند و طبیعت وی معتدل بود و در قوت
مانند شادنه بود چون در چشم کشند منع سیلان فضول بکند از چشم و ریش آن در ابتدای ورم گرم طلا
کردن سودمند بود و نفث دم و خشونت مژه ها را نافع بود

حجر العسل سنگی ست که چون سحق کنند رطوبت آن بغایت شیرین بود و بقوت مانند شادنه بود
و منفعت وی مانند حجر لبنی بود در همه حالاتی

حجر مشقق سنگی ست که بلون زرد بود و از بلاد مغرب خیزد و بهترین آن بود که زعفران رنگ بود و زود
ریزنده شود و شگافته شود و تو بر تو بود و قوت آن مانند شادنه بود اندکی ضعیف‌تر بود و حجر لبنی و
مشقق و عسلی بقوت مانند یکدیگرند اما عسلی در وحرارتی هست که در ایشان نیست و حجر مشقق
چون با شیر زنان حل کنند و در چشم کشند ریش چشم زایل کند و خشونت مژه و سوزش چشم ببرد و بهترین
مداوای این زحمتها بود که گفته شد

حجر قبطی سنگیست مصری بغایت سست بود و زود در آب حل شود و گازران مصر کتان بدان
بشویند و جامهای سفید کنند و در موم روغن کنند جهت دملها و ریشها که در بدن پیدا شود و در
شافهای چشم مستعمل کنند و جهت نفث دم و اسهال مزمن و درد مثانه چون بیاشامند نافع بود
و چون زن بخود برگیرد سودمند بود جهت خون که دایم از وی روانه بود و لون وی سبز بود و تیره باشد

حجر الیهود سنگ جهود آن خوانند و آن سنگیست مانند زیتون مانند خایه فاخته بود و آنچه بزرگ بود
و آنچه کوچک بود بشکل خایه گنجشک کوچک‌تر باشد و خطوط بسیار دارد محاذی یکدیگر و حجر الزیتون نیز خوانند بیاری
سنگ جهود خوانند و گویند از بلاد شام خیزد و بعضی دراز بود و بعضی گرد بود و این مولف گوید که
گویند آن حجر شجریست مانند بید و در دریا سبز و بید و نرم ست و چون بیرون
آورند مانند حجر صلب شود و بسیار بود که مثل تخم مرغ بود و درین روزگار گویند دیده شده که چون بشکافند
و در اندرون کوه این حجر بسیار بود و بهترین وی زیتون شکل بود و نافع بود جهت سنگ ... مثانه
با آب گرم و جهت ریگ مثانه همین سبیل هرگاه با آب زیره لعق کنند همین حمل کنند ... البول را
بود لیکن مضعف معده بود و موافق وی نبود و شتها ببرد و اسحق گوید مضر است بسپرز و مصلح وی

مجسل است و حبیش حکیم گوید که حجر بودی با خون خفاش سحق کنند و در چشم کشند موی مژه که بریخته
بود برویاند و موی ابرو همچنین سبیل چون بروی بمالند جالینوس گوید در طبیعت معتدل بود و مضر
سپرز را بود مصلح آن تخم کرفس بود و فولس گوید خون مقعد قطع کند

حجر الیشب حجر الیشف خوانند و اهل مشرق ابوقلمون خوانند و بیونانی اسطرنوس و معنی آن
کوکبی بود و لغتی از وی عار یشوات خوانند و آن بر چند رنگ بود و بهترین وی سبز رنگ بود و معده را
نافع بود بغایت و جالینوس گوید اگر قلاده از وی بسازند که موازی معده بود و در گردن اندازند
معده و مری را نافع بود و دیسقوریدوس گوید که بر ران زنان بستن جهت دشخواری زادن نافع بود و بازو
بستن جهت تعویذ نافع بود

حجر الرخام طین قیمولیاست و گفته شود

حجر الدم شادنج است و گفته شود

حجر ارمنی دو نوع است یک نوع سنگیست که رنگ وی بلاژوردی زند و نوع دیگر سرخ بود بغایت
و چون دست بروی مالند غباری چسبد است و طبیعت وی گرم و خشکست در اول مسهل سودا
بود و مسهل قوی تر از حجر لاژورد و معده را بد بود و چون مغسول بود قی و غثیان نیاورد و اگر نه مغسول
بود قی و غثی بود و مغسول وی مفرح و مقوی قلب بود و بخاصیتی که در وی است که بدن را از
خلط سودا پاک کند و روح را از دود سودا وی نگهدارد و دفع بلغم بکند و احشا را پاک کند اما معده را بد بود و
مصلح وی انیسون بود با سلیخه و مقدار مستعمل از وی یکدرم تا نیم مثقال بود و بدل وی جهت
دفع خلط سودا یک وزن و نیم حجر لاژورد بود

حجر النمر سنگیست که از پلنگ ماده حاصل میشود و در باب نون در صفت نمر گفته شود

حجر الخطاطیف دیسقوریدوس گوید بچه نخستین پرستوک چون بگیرند و سر افزونی ماه و شکم وی را بشکافند
دو پاره سنگ بیابند یکی یکرنگ و یکی برنگهای گوناگون اگر در پوست ایل یا در پوست گوساله بندند
پیش از آن که خاک بروی رسد و بر بازوی مصروع یا گردن وی بربندند بفرمان الله تعالی صرع از وی
زایل شود و این مجربست

حجر اللازورد لاژورد است و گفته شود

حجر النور حجر روشنائی خوانند و ارشد نیز گویند و آن مرقشیشا ست و گفته شود

حجر المقناطیس بپارسی سنگ آهن ربا گویند و چون بسوزانند مانند شادنه بود و در عمل منفعت و بهترین وی سیاه بود که بسرخی زند پاک و هیچ خلطی در وی نبود و جذب آهن بقوت کند هر چند زیادتر برآید نیکوتر بود جالینوس گوید گرم و خشک بود بغایت اگر کسی را خبث الحدید در شکم مانده باشد چون با شراب بیاشامند جذب آن کند و بصحت خود بیرون آورد و مسهل کیموس غلیظ بد بود و مقدار مستعمل از وی از نیم مثقال تا یک درم بود و گویند چون در دست گیرند در دست و پای تشنج یابس که آنرا کزاز گویند ساکن کند اگر بر جراحتی که از تیغ زهردار بود پاشند نافع بود بغایت و بصحت باز آورد و مقناطیس را چون بوی سیر رسد در ربودن آهن سست شود باز چون بخون بز یا گوسفند اندازند تیز شود در ربودن و این از خواص ست

حجر الاحمر سنگیست بلون لبد گویند بوزن دانگی کشنده بود و از جمله سموم قتاله ست مانند بیش و گویند نوعی از الماس ست

حجر مشویه کلس است و گفته شود

حجر شجری لبد است و گفته شد

حجر النسر حجر العقاب است و حجر البسر نیز خوانند و آن اکتمکت است و گفته شد

حجر الطور حجر الدم ست و گفته شد

حجر البهت حجر النسر ست و گفته شد و حجر البسر نیز خوانند

حجر البقر بزاق القمر و زبد القمر خوانند و افروسالینس نیز خوانند یعنی زبد القمر و بیونانی سامنطس خوانند و افروسالینن از بهر آن گویند که بشب در افزونی ماه یابند و در بلاد عرب و آن سنگ سفید سبک شفاف و اگر از درختی بیاویزند که بر ندهد بارور گردد و اگر مصروع ببندند شفا یابد و زنان تعویذ با خود نگاه دارند

حجر حبش دیسقوریدوس گوید این سنگ سبز باشد و صاحب منهاج گوید بزردی زند و جالینوس گوید مانند یشب بود و چون بسایند مانند شیر از وی بیرون آید و زبان را بغایت بگزد و منفعت وی آنست که بشکوری و ورم چشم و درد آن و قرحه آن زایل کند و ناخنه ببرد و تاریکی چشم ببرد و جلای

تمام و مؤلف گوید بپارسی سنگ باسم خوانند ❊

حجر الاسفنج سنگیست که در میان اسفنج میباشد و حصار الاسفنج گویند و دیسقوریدوس و رازی گوید چون با شراب بیاشامند سنگ مثانه بریزاند و جالینوس گوید سنگ گرده بریزاند و قوت آن ندارد که از مثانه بریزاند ❊

حجر اناغالطس سنگیست که چون بسایند مانند خون بود بلون سرخ و با شیر زنان چون در چشم چکانند ورم سرد و بسیار آب آمدن را نافع بود ❊

حجر اعرابی سنگیست مانند عاج و چون سحق کنند و بر موضعی پاشند که خون آید یا ضماد کنند خون ببندد و چون بسوزند و سنون سازند دندان را جلا دهد بپارسی شکر سنگ گویند و بشیرازی سنگ زخم این مؤلف گوید طعم رطوبت بغایت تلخ بود ❊

حجر العاج حجر اعرابیست و گفته شد ❊

حجر الکرک سنگیست بغایت سفید و در بحر ساحل بحر هند یابند و در ساحل بحر سند نیز باشد و مهره که از وی حکاکان و خراطان سازند از عاج سفیدتر بود و خوبتر و زنان بگردن بندند طبیعت وی سرد و خشک بود در آخر درجه دوم و قول اهل سند و هند آنست که چون از وی نگین سازند و با خود دارند و متفق اند که خاصیت آن اینست که دفع سحر و دفع چشم زخم میکند و بر دشمنان ظفر یابد و اگر نگینی از آن با خود دارند دروغ از قبل وی نگویند و ترس که وی را ببیند دوست دارد و پادشاهان هند و سند از وی ظرفها سازند و از آن اکل و شرب کنند و دعوی ایشان آنست که در سر صحبتی که این بود جنگ و فتنه نبود و فرح و شادی زیاده بود و اهل هند و سند مهرها از آن در موی کشند و دعوی آنست که موی دراز کند و مهره وی مانند مروارید بزرگ براق بود و چون سحق کنند و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود خواه قدیم و خواه جدید ببرد و اگر سنون سازند دندان را بغایت سفید کند و جلای تمام بدهد ❊

حجر اسیوس اسیوس است و گفته شد ❊

حجر القیشور حجر الشعر است و قیشور نیز گویند در قاف گفته شود ❊

حجر السوت مانند سنگیست در سیاهی یابند در مقام باغ وسے و سفید و سخت بود چون بسایند مانند سنگ گرده [illegible]

حجر شقاق قیشور ست و گفته شود +

حجر طاعیطوس حجر غاغاطیس خوانند و از وادی شام آرند و آن وادی را در قدیم غاغا خوانند
و این زمان وادی جهنم گویند چون بر آتش نهند بوی سیر سوخته کند و لون وی سیاه بود و
بوی قیر کند و سبک بود و صفحها بر روی یکدیگر بود و قوت وی در غایت یبوست بود و صاحب مفرده
گوید بخور وی مصروع را صرع آورد و صاحب منهاج گوید بخور وی مصروع را نافع بود و اختناق
رحم را نافع بود و گزندگان بگریزند از بوی وی با باده مربگیر جهت نقرس ضماد کردن سودمند بود و
در جراحتهای عظیم گوشت برویاند و نافع بود +

حجر السطرلیطی حجر الشطرلیطی نیز گویند و آن مرهم است و گفته شود در میم +

حجر الکلب شریف گوید در خواص و این مجرب ست نوعی از سنگ هست که چون سنگ
بوی اندازند بدهان گیرد و نگه دارد و در دشمنی عمل عجب میکند و چون خواهند باسم آنکس صفت
سنگ برگیرند یک بار سگ می اندازند بعد از ان دو سنگ از ان برگیرند و در آب
اندازند و آن آب بخورد آنکس دهند در دشمنی چیزی عجب مشاهده کنند و گویند اگر در برج کبوتر اندازند
مجموع بگریزند و اگر در شراب اندازند جماعتی که از ان شراب بیاشامند جنگ و بدستی و عربده
در میان ایشان پیدا شود +

حجر الروشنائی حجر النور است و گفته شد +

حجر البرام بپارسی سنگ برام خوانند و بهترین آنست که چون سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند
قطعاً آواز نکند و در سنگ مانند گل قرمز فرو رود و اگر این سنگ سحق کنند و سنون سازند
دندان را سفید کند بغایت +

حجر خزفی سنگیست که در مصر بسیار باشد و مانند خزف بود زود از هم ریزد و بشکافد و صفحها بر یکدیگر بود
و بجای قیشور مستعمل کنند و وزن شربتی دو درم سوی و چون دو درم از وی حل کنند و با شراب بیاشامند
قطع خون حیض بکند و چون با عسل خلط کنند و بر ورم پستان نهند و بر ریشهای پلید طلا
کنند ورم پستان ساکن گرداند و ریشها اصلاح آورد و بغایت نافع بود و خشک کنند

حجر الافرودج و حجر افرودی نیز گویند از دریا و هم خیزد و سبک [illegible] آب [illegible]

وبعضی وردی باشد چون حل کنند و بیاشامند گزندگی عقرب را سود دارد

حجر الاسفنج سنگیست که کفش گران افزار آن تیز کنند سودمند بود جهت ورم لهات و ریش آن نغانغ و لهات بپارسی ملازه گویند و در باب میم گفته شود

حجل قبج است بپارسی کبک گویند و در قاف گفته شود

حدق بادنجان است و گفته شود

حدید بپارسی آهن گویند و آن سه نوع است شابورقان و نرم آهن و فولاد و معدنی و مصنوع بود و پولاد طبعی معدنی شابورقان است و سابرقان نیز گویند و آن نوع پولاد نر است و پولاد مصنوع از نرم آهن گیرند و نجاران از زعفران الحدید گویند قابض بود و اکال و منفعت آن در باب زا گفته شود و خبث الحدید در خا گفته شود و توبال آن گفته شود در باب تا و آهن سرخ کرده اگر در آب اندازند با شراب بیاشامند شکم ببندد و ریش روده و ورم سپرز و سستی معده و استرخاء معده و سلسل البول و درد معده را نافع بود و باه را قوت دهد خاصه آبی که آهنگران آهن گرم کرده در آن می اندازند و آن را دوص خوانند و ماء الحدید خوانند گزندگی سگ دیوانه را بغایت نافع بود وقتی که بنداند و براده آهن چون در شرابی که مسموم بود اندازند زهرها مجموع بخود کشد و آن شراب چون بخورند زیان ندهد و براده آهن چون بخورند در شکم سخت و خشکی دهن و درد سر آورد و مداوات آن بشیر تازه با بعضی ادویه مسهل قوی کنند بعد از آن مسکه و روغن بیاشامند و روغن بنفشه و روغن گل و سرکه بر سر مالند و قدری دم مقناطیس بخورند و امراق و سمن و روغن گاو و در خواص آورده اند که چون براده آهن بر کسی بندند که در خواب دندان کرچد دیگر نکرچد

حدج حنظل نارسیده است که هنوز زرد نشده باشد

حداث مرغی است که بشیرازی کورکور گویند گوشت وی نباید خورد که عفونت در بدن پیدا کند و خون وی چون با اندک مشک و گلاب خلط کنند و ناشتا بیاشامند سودمند بود ربو و ضیق النفس را چون بروی بسوزانند بلی سر خاکستر آن با آب بیاشامند نقرس را نافع بود و زهره وی چون خشک کنند در سایه و چون خواهند که استعمال کنند با آب حل کنند و کسی را که حیوان سموی گزیده باشد مانند عقرب و افعی و دیگر گزندگان اگر زخم از طرف راست بود سبیل ازان در چشم چپ کشند و اگر از طرف چپ بود در چشم راست کشند بغایت نافع بود

وازمردن خلاصی یابد انشاء الله تعالی +

حرمل ابن سمجون گوید دو نوعست سرخ وسفید نوع سفید را حرمل عربی گویند بیونانی سولی و بپارسی صندل رانج وانچه ورق آن مانند ورق بید بود کوچکتر بود وگل وی مانند یاسمین مطلق بود وسپید وخوشبوی بود وبسریانی لبباسه خوانند ونوع دیگر سرخ را حرمل عامی خوانند بپارسی اسفند گویند وبشیرازی بنویند وبزرا اسفند نیز گویند وآن نوعی از سداب کوهی ست طبیعت حرمل گرم وخشکست در درجه سوم گویند در چهارم نافع بود جهت درد مفاصل طلا کردن وچون سحق کنند باعسل وبا زهره مرغ وزهره کبک وزعفران وآب رازیانه تر در چشم کشند قوت باصره بدهد واگر بخورند حرمل با ادویه قابلات دود حب القرع را بیرون آورد وقولنج را نافع بود وعرق النسا ووجع ورک چون نطول کنند باآب آن سودمند بود وسینه وشش از بلغم لزج پاک کند وبادی که در روده بود تحلیل دهد وسودمند بود جهت سردی دماغ وبدن لیکن سدر صداع آورد ومغثی بود ومسکر ومصلح وی صاحب منهاج گوید بعد از ان رب فواکه ترش خورند وصاحب تقویم گوید مصلح وی خرفه ودواء جنبی بود وجالینوس گوید نافع بود جهت فالج ولقوه وتشنج سرد وعلت گرده ومثانه ومسهل سودا وبلغم لزج بود وبول وحیض براند ونفع وی سودا را منایع وتحلیل کند وخون سودا وی صافی کند وطبیعت نرم کند حبیش گوید مستی وی مانند مستی خمر بود ومجهول گوید لون صافی کند ومحرک جماع بود وفربهی آورد وبول وحیض براند بقوت وابن وافد گوید سودمند بود جهت عاشقان بسبب سکری که دارد وگویند اگر سفوف سازند یک مثقال ونیم مثقال هر شب سوده دوازده شب متواتر عرق النسا را نافع بود واین مجربست ودیسقوریدوس گوید درد پاها ورانها وعرق النسا ونقرس وفالج را عظیم نافع بود ولیکن غثیان آورد ومصلح وی رب فواکه ترش بود که بعد از ان بخورند وبدل آن بوزن آن قردمانا با تخم سداب بود اما حرمل عربی سفید که آنرا بیونانی سعلی خوانند بیخ وی مانند ملبوس بود چون سحق کنند وبا روغن ایرسا فرزجه سازند وزن بخود برگیرد افواه عروق ارحام بگشاید

حرشف عکوب خوانند وبپارسی کنگر خوانند وآن دو نوع ست وطبیعت وی معتدل بود در حرارت وتر بود در درجه دوم وشیخ گوید گرم وتر بود در اول وگویند سرد ست دیگر گویند گرم وخشکست در دوم چون بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند واگر دوم روغنی سازند وآب کنگر

بخورد آن داده باشند بریش که بر روی پیدا شود چون با لند زائل کند و همه ورمهای صلب
چون بران طلا کنند زود تحلیل دهد و اگر بر آب کنکر اشنو بیند بیشش بکشد و خارش سپرز زائل
کند و چون بخورند ورمها را تحلیل دهد و بول براند وریش و روده را سود مند بود. بلغم بیرون آورد
و چون بر سوختگی آتش ضماد کنند نیکو بود و طبیعت نرم دارد و چون با شراب بیاشامند شکم ببندد
و رازی گوید باه را زیادت کند و گرده و مثانه را تسخین کند و گند بغل را زایل کند و بادرار بول
از تن بیرون آورد و بخاصیتی که در ویست و مصلح وی آنست که در پختن محرا کنند و توابل و ابازیر لطیف
بروی ریزند و صاحب منهاج گوید مغثی بود خاصه کوهی و گویند مولد سودا بود و مضر بود بدماغ و مصلح
وی روغن بود و صاحب تقویم گوید که مغثی بود و مصدع و مصلح وی مصطکی بود با سلیخه.

حریر ابریشم ست و گفته شد.

حرز الشیاطین آطریلال ست و گفته شد.

حر اشنا خردل بری ست و گفته شد.

حرض اشنانست و گفته شد.

حرف حب الرشاد گویند و بسریانی مقلیاثا و بعربی ثفاء و بپارسی تخم سپندان گویند و تره تیزک
و شب چرک نیز گویند و بیونانی فرداسون خوانند و حرف ابیض و اسفید اسفید گویند و خردل
سفید خوانند و حرف بابلی بیرزیلا اسفلیس خوانند و حرف دو نوعیست یکنوع ورق آن با اسفاناخ
ماند و یکنوع برگ خرد دارد و تخم یکنوع سفید رنگ بود و تخم یک نوع سرخ رنگ بود از آن سفید اسفید
سفید و خردل سفید و حرف سفید گویند و حرارت وی کمتر از حرارت سرخ بود و بهترین وی فربه
بود و طبیعت حرف گرم و خشک بود در سوم و گویند در اول درجه چهارم منضج و محلل بود و موی که
ریزد نگاه دارد و خوردن و طلا کردن با آب آن شستن و ورم بلغمی و دملها را نافع بود جهت عرق النسا
خوردن و ضماد کردن جهت ربو و غلیظی و سپرز خوردن و با عسل طلا کردن وریش که آنرا شهد یه گویند
استر خاء جمیع اعضا را نافع بود خوردن وی و چون بر گزندگی جانوران ضماد کنند نافع بود و بچه
بکشد و بیندازد و بقوت البته آشامیدن و بخور بر گرفتن و چون دود کنند گزندگان بگریزند و جرب
ریش شده و قوبا با آب و نمک مالیدن نافع بود و چون بیخ در سعوط کنند و آب گرم بیاشامند

طبیعت براند و قولنج بگشاید و حب القرع بیرون آورد و بادی که در روده بود بشکند و بریان کرده شکم
ببندد و زحیر را نافع بود خاصه سحق ناکرده و سرشته کرده را نافع بود و بریان ناکرده شکم براند و بلغم لزج
از معده قطع کند و چون سحق کنند و سفوف سازند برص را نافع بود و چون با سرکه بر بهق سفید نهند
سود دهد و چون با عسل بیامیزند و لعوق کنند سرفه که از خلطی غلیظ بود سود دهد و همچنین درد پهلو که
سده آن از خلط غلیظ بود نافع بود و چون سحق کنند و با عسل [illegible] طلا کنند یا با صابون نمش
زائل کند و بشره را بر حال اول آورد و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و ورق آن چون
خشک کنند بقوت تخم بود و چون تر بود از قوت تخم کمتر بود بسبب رطوبتهائی که در وی است و معده
و سینه را بد بود و تخم وی نیم مثقال مسهل مره صفرا بود و باه را زیادت کند و اشتهای طعام باز دهد
کند اما معده را بد بود و مضر بود بسینه و بچه مرده بیندازد و مصلح وی قند است و شکر یا نبات و [illegible]
بدل خردل و تخم تره تیزه بود و با تخم جرجیر و خردل ٭

حردون مانند سوسمار است و طبع آن نزدیک است بطبع ورل و بیونانی آنرا سالامندرا
خوانند و گفته شود در سین صفت آن و از جمله سموم قتاله بود خوردن آن و مهرادیس در خواص
گوید دل حردون چون در خرقه سیاه بندند و بر صاحب تب ربع بندند البته شفا یابد و از وی زائل
شود جالینوس گوید خون وی در چشم کشند روشنائی بیفزاید دیسقوریدوس گوید سرگین حردون
و عصاره او چون زنان در روی مالند مانند غمره روی و بشره را نیکو و صافی گرداند و مانند صیقل بود
و بهترین پشک وی سفید بود و سبک مانند نشاسته بود و بسفیدی بشیرازی سرگین [illegible] خوانند
حربا بپارسی آفتاب پرست گویند و کرباسو نیز خوانند و حامالاون خوانند بیونانی خون وی
چون طلا کنند بر موی که در چشم میباشد بعد از آنکه برکنده باشند بر جای وی طلا کنند دیگر بر نروید
گوشت وی سم قاتل بود مانند وزغه و بیضه وی سم قاتل بود که در حال بکشد و مهلت ندهد و
مداوا پذیر نبود و معالجه کسی که گوشت وی خورده باشد مانند معالجه کسی کنند که ذراریح خورده باشد
و در صفت ذراریح گفته شود و اما معالجه کسی که بیضه وی خورده باشد باید که در حال سرگین [illegible]
شراب بدهند و قی پاک کنند و بدن را بر دغن گاو بمالند و سر وی نیک تکمید کنند و انجیر خشک
و مسک و اصطفیانای رومی بدهند تا بخورد

حب طلبست وگفته شود

حرقمقان زنج الفار ست و بشفار نیز گویند و آن سنگ ست وگفته شود

حرف الماسر ونست وقرد امنی نیز خوانند از بهر آنکه بطعم فریا مون بود و آن حرفیست و آن
نباتیست که در آب روید مانند قرة العین چون تر بود گرم و خشک بود در دوم و چون خشک بود گرم و خشک
بود در سوم ورق وی پخته و خام خورند بول براند و اگر ضماد کنند لتبب بثور لبنیه و بروز بشوبند زائل شود

حرجوان نز جل خوانند و آن ملخی ست که بال ندارد و سطبر بود و چون بگیرند و پخته نمکسود و خشک کنند
و با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را بغایت نافع بود و باید که کهن بود

حرا و حرات نیز گویند و آن دو فرست دو بنارویه و حلیفه نیز گویند و آن دو نوعست یک نوع بری
و یکنوع بستانی بود یکی را از ان بری سداب بری گویند بشیرازی کوخر گویند و طبیعت آن گرم و خشک ست
مسخن معده بود و طعام هضم کند و بادهای غلیظ بشکند و بلغمی مزاج را نافع بود و گزندگی جانوران را سود دهد
خاصه عقرب و بول براند و تخم وی مشهور بود و فرا بود و مانند تخم انجدان بود و بشیرازی آنرا مبرک کازرونی
خوانند و در زاگفته شود لیکن خرا در چشم آورد و قاطع منی بود و تشنگی آورد و مضر بود بسر و مصلح وی
بادرنبویه بود و بدل وی سداب خرا بستانی بود و ورق آن مانند کرفس بود و تیز بود و گون از این
جنس چیزی را ماند و طعم آن تلخ بود و نزدیک بتخم رازیانه و تخم وی سبز رنگ بود و خوشبوی و خوش
طعم نزدیک بتخم جزر بشکل و بر جا سجیفند و بشیرازی آنرا حود و سنگ خوانند بادها بشکند و معده را نیکو بود
و گرمی وی خارجی بود و غذا هضم کند و خمار زائل کند و مصلح مزاج بدن و احشا بود و زردی روی زائل
کند و سده جگر و سپرز بگشاید و مسخن گرده بود و مثانه و مجاری بول پاک کند و زکام را نافع بود و باه را
سودمند بود و رطوبت آن پاک کند و جهت بواسیر هیچ ادویه و دوائی بهتر از وی نبود خوردن و ضماد
کردن و اگر ادمان اکل وی کنند از بواسیر ایمن باشند

حرنبل بیخی ست که از طرف شام و بیت المقدس می آورند و سفیدی تیره رنگ بود چنانچه
بسیاهی زند و دانگی از وی نافع بود جهت گزیدگی عقرب و جهت گزیدگی مار از یک درم تا یک مثقال
با عسل بیاشامند یا با ماء العسل یا با شراب بغایت نافع بود و هرباقن نیز گویند وگفته شود

حراز الصخر زهر الحجر ست بپارسی گل سنگ گویند و آن چیزیست مثل طحلب که بر روی سنگ

و خراز بهر آن گویند که جهت خراز که آن قوباست زایل میکند و صحت می بخشد و در طبیعت سرد و خشک است و برورمهای گرم طلا کردن نافع بود اگر بموضعی که خون آید ضماد کنند خون باز دارد و بر قوبا ضماد کردن نبات نافع بود و ورم زبان و پرقان زا اسود سود مند بود.

حسک شکوبج و شکربج خوانند و بپارسی خار خسک گویند و در مغرب حمص الامیر خوانند و بشیرازی خار سوبوک و باصفهانی سرو اخوانند و آن بری بود و بستانی و بهترین وی بستانی بود سبز و تازه و طبیعت وی سرد است باعتدال و خشک ست در اول و گویند گرم ست در اول و گویند معتدل ست در گرمی و تمیمی گوید گرم و خشک ست در دوم ضماد کردن برورمهای گرم نافع بود و منضج و ملین بود و ریش بن دندان را و عفونت آن زایل کند چون با عسل خلط کنند و عصاره وی رداروهای چشم سود مند بود و سنگ گرده و درد مثانه و عسر البول و قولنج را نافع بود و سنگ گرده و مثانه بریزاند و باه را زیادت کند و منی بیفزاید و ورم از خسک بری چون بیاشامند جهت دفع ادویه قتاله نافع بود و طبیخ وی جائی که بر آن حیث بود بفشانند بکشد و گویند مضر بود بسر و مصلح وی روغن بادام یا روغن کنجد تازه بود.

حشیشة الزجاج گیاه آبگینه خوانند رازی گوید قابض بود مع رطوبت مسکن اورام بلغمی بود و عصارۀ آن بواسیر را زائل کند و سرفه کهنه را نافع بود و عصارۀ آن با اسفیداج بر حمره و نمله طلا کردن نافع بود و بر سوختگی آتش همین سنبل و غوغره بعصارۀ آن کردن ورم لوزتین را نافع بود و در روغن سوم کردن جهت نقرس نافع بود و بسیاری وی محرور مزاج را صداع آورد و مصلح وی نبات و خشخاش بود.

حشیشة البرص آطریلال است و گفته شد.

حشیشة الطحال و حشیشة الدود به اسقولوقندریون ست و گفته شد و زنگی دارو نیز گویند.

حشیشة الغافث غافث ست و گفته شود.

حشیش الکلب فراسیون ست و صوف الارض نیز گویند و گفته شود.

حشیش بزر قطونا بفارسی ورق بنگو گویند و در قوت نزدیک بکشنیز تر بود و بهترین وی تازه و تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود و حرارت بنشاند و بر ورمهای گرم طلا کردن سود مند بود و عصارۀ وی جهت نفث الدم نافع بود.

حشیشة خراسانی حشیرون ست و گفته شود.

حشقیقل شقاقل ست و اشقاقل نیز گویند و گفته شد

حصاء الاسفنج حجر الاسفنج ست و گفته شد

حصرم بپارسی غوره گویند و بلفظ دیگر کحب و کحم خوانند طبیعت وی سرد ست در اول و خشک ست
در دوم و گویند سرد ست در دوم و خشک ست در سوم جهت رفع صفرا بغایت سودمند بود و حرارت
بنشاند و معده و جگر را نافع بود اما مولد ریاح و مغص بود و شکم به بندد و مصلح آن کانگبین ست و صاحب
تقویم گوید مضر بود بآلات منی و مصلح آن انیسون و عسل بود و بدل آن ریباس با حماض اترج

حصص ورق ست و گفته شود

حضض بشیرازی هلل گویند و آن انواع ست مکی و هندی و مشهدی بهترین آن جهت
ورمها مکی بود و جهت موی هندی و نوعی ست در شیراز از ورق روباه تریک سازند و روستائیان
شیراز آنرا هلل مشک گویند و آن مستعمل ایشانست و این مولف گوید بعضی از نبات عنب الکلاب
میسازند و حضض هندی از نباتی میسازند که آنرا اشتور میگویند و چنین استماع افتاد از مردمان معتمد
که حضض مکی از برگ مغیلان میسازند لیکن طبیعت حضض مکی معتدلست در گرمی و سردی در
دوم و گویند سرد ست در اول و در هندی تحلیل و قبضی بکتر بود از مکی و صاحب جامع گوید که هندی
اقوی بود در همه حالات و حضض هندی عصارهٔ فیلزهرج ست و مکی عصارهٔ نباتیست مکی و گویند
مصنوع ست نافع بود و حضض جهت نزفهای دم چه از روده و چه خونی که از زنان آید بغیر از قاعده
مجموع ورمهای خبیثه و کلف و ریشهای دهن و دبر و گوش را نافع بود و در چشم کشیدن روشنائی
بیفزاید و تاریکی زائل کند و شقاق معده و سحج را بغایت نافع بود و مالیدن و خوردن و حقنه کردن
اسهال کهن و ریش روده سودمند بود و چون بدان غرغره کنند خناق را زائل کند و چون زنان
بخود برگیرند قطع سیلان رطوبات اندرحم بکند و نفث دم و سرفه چون با آب بیاشامند نافع بود و
حضض هندی جهت گزیدگی سگ دیوانه طلا کردن و آشامیدن بغایت سودمند بود و یرقان سیاه و درد
ضماد کردن و خوردن نافع بود و بدل آن بوزن آن فیلزهرج بود با فوفل و صندل بود مساوی
و صاحب تقویم گوید سپرز را غلیظ کند و مصلح آن حماما و مصطکی بود و مقدار شربتی نیم درم بود

حضاض بردیست و گفته شد

حلبه فریقه خوانند بهندی میتهی گویند و بپارسی شملیز گویند و شنبلیله نیز گویند و طبیعت آن گرم ست
در آخر درجه اول و از رطوبت فضلی خالی نباشد و گویند گرم و خشک ست در دوم منضج و ملین بود و آماس و
ورمهای بلغمی صلب اندرونی و بیرونی را تحلیل دهد و سینه و حلق و شکم را نرم دارد و سرفه و ربو و عسر النفس را
سود دهد و قوت باه را زیادت کند و بادها را بشکند و بلغم لزج از سینه بیرون آرد و بواسیر را و آرد وی با نطرون
بر سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر پیش از طعام با مری بخورند شکم براند و چون با عسل بیاشامند شکم براند و خلطهای بد
که در روده بود پاک کند و چون پخته بود غذای شش دهد و آواز صافی کند و چون سر بدان بشویند خارش
زائل کند و لعاب وی با روغن گل شقاق سر را نافع بود و سوختگی آتش و آرد وی دملها را نافع بود
و نرم کند و در طلا کردن با ادویه جهت کلف بغایت سود دهد و لون را نیکو گرداند و در طبیخ آن
نشستن جهت درد رحم و دشخواری زادن سود دارد و چون طبیخ آن بیاشامند حیض براند و بخور
وی چون بخور کنند درد پشت و شکم و سرفه و مثانه را و چکیدن بول و درد رحم که از سردی بود سودمند بود و صاحب
تقویم گوید محلل قوی انثیین بود و مصلح آن روغن قسط تلخ بود.

حلزون نوعی از صدف ست و در صفت ودع و شنج و صدف گفته شود انواع آن.

حلتیت صمغ محروث ست و محروث را انجدان خوانند و رافه خوانند و حلتیت را بپارسی
انگزد و بهندی هینگ و بشیرازی انگشت گنده خوانند و آن دو نوع ست منتن و طیب و منتن
مسخن تر بود و بهتر و طبیعت آن گرم ست در اول درجه چهارم و خشک ست در دوم و بهترین وی
سرخ رنگ صافی بود که چون بگدازند لون آن بسفیدی زند و آنچه مغشوش بود سبز رنگ بود و آنچه بوی
تیز دارد منتن خوانند و آنچه بوی وی تیزی کمتر دارد طیب خوانند و چون با عسل بیامیزند و در چشم کشند روشنی بیفزاید و در ابتدای نزول
آب نیز کشند ایمن باشد از نزول آب و تپ ربع را بغایت نافع بود و بادها بشکند و خون بسته که در
اندرون بود تحلیل دهد و جهت داء الثعلب با سرکه طلا کردن بغایت سود دهد و ثالیل مسماری و
غددها که ظاهر باشد چون حلتیت بموم روغن خلط کنند و بمالند نافع بود و با سرکه بر قوبا طلا کردن بغایت
سودمند بود و چون با آب بگدازند و بیاشامند حلق را صافی کند و با انجیر خشک یرقان را نافع بود
و مقوی باه بود و چون با سرکه بدان غرغره کنند علق از حلق بیرون آورد و بر گزیدگی سگ دیوانه نهادن
یا با خطمی یا آشامیدن بغایت سود دهد و با زیت چون بگدازند و بر گزیدگی عقرب و رتیلا مالند سودمند بود

و اگر با شراب و فلفل و سداب بیاشامند کزاز را نافع بود و چون با سکنجبین بیاشامند سپرزی که در اندرون
بسته بود نافع بود و بگدازد و صرع را بغایت سودمند بود و دفع زهرهای حیوانات بکند و زخم تیر و تیغ زهردار را
مقدار نیم مثقال مستعمل بود و بول و حیض براند و بچه بیندازد و اگر اندکی در سوراخ قضیب نهند نعوظ
تمام آورد و اگر با روغن زنبق در شیشه کنند و چند روز بگذارند و بعد از آن بر قضیب طلی کنند زن و مرد را [illegible]
محبت باشد و اگر در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و بریزاند و اگر نیم درم از وی با آب لسان الحمل
حل کنند و با ادویه که ممسک طبیعت بود بیاشامند فعل قوی تر بود و قطع اسهال که از رطوبت بود
و خلطهای لزج بکند و اگر نیم درم از وی بنیم درم سکنجبین بیاشامند بدان [illegible] فالج و خدر را بغایت سودمند
بود و درد مفاصل سرد و بواسیر را نافع بود و مخصوص حب القرع را بکشد و مضر بود بجگر و معده و اسحق گوید
اصلاح آن با شق ست و صاحب تقویم گوید مصلح آن جوز بوا بود یا قرفه و بدل آن محروث بود بعد
از آن که با آب بجوشانند چند جوش و صافی کنند بوزن آن باشد

حلیفه زوفراست و حرانیر گویند و گفته شد

حلباب لبلاب ست و گویند لاعیه و صفت هر دو گفته شود

حلم قرد ست بشیرازی کنه گویند

حلیمو نوع حماض خلی ست و در صفت حماض گفته شود

حلاق الشعر نوره و گفته شود

حلحل و حلاحل ملبوس ست و گفته شد

حلبیب سورنجان هندی ست و طبیعت آن گرم و خشک ست و گویند در سوم
سودمند بود و جهت نقرس و درد مفاصل و درد زانو و ران را و مقوی بدن بود و مسهل
بلغم و خلطهای غلیظ بود و حب القرع و کرمها بکشد اما سپرز را غلیظ کند و مصلح آن کاسنی و کثیرا بود
حماما اماموم و اموس گویند بپارسی هالو گویند طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم
و گویند در سوم و آن دو نوعست یک نوع مشهور ست که بشیرازی هالو گویند و یک نوع دیگر باشد
سیاوشان ست اما چون وی خرد بود که بسرخی زند و برگ آن سبز بود و خرد و گل وی زرد
بود و کوچک و نبات وی بید از وی یک وجب باشد این مؤلف گوید وی از یک وجب باشد

ابن مؤلف گوید وی از یک حبب کمتر بود و در سنگ روید و بهترین آن ذهبی رنگ بود ارمنی خوشبوی منضج ورمهای گرم بود و چون بر پیشانی ضماد کنند درد زائل کند و چون با باد و رنج برگزیدگی عقرب ضماد کنند بغایت سود دهد و ورم چشم که از گرمی بود و ورم احشا چون با زیت ضماد کنند بغایت سودمند بود و درد رحم چون فرزجه از وی بخود برگیرند و در طبیخ آن نشینند سود دهد و نقرس را نافع بود و چون طبیخ آن بیاشامند نیکو بود کسی را که گرده وی با جگر وی معلول بود و سده جگر بگشاید و بول براند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود لیکن مصدع و منوم و مسکر و از جمله مسکرات قوی بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن صندل و گلاب بود و اسحق گوید مضر بود بمعده و مصلح آن تخم کرفس بود و بیادوق گوید بدل آن بوزن آن اسارون یا بوزن آن وج یا بوزن آن چوب قرنفل بود و گویند بدل آن وج و بوزن آن زیره سیاه بود +

حمر تمر هندیست و گفته شد +

حماض الاترج در صفت اترج گفته شد +

حماض بری بود و بستانی بود و نهری را اکسولاپانون خوانند و حماض الماء خوانند و گفته شود و بری را اسلق بری خوانند و حماض البقر خوانند و آن بیشتر جبلی بود و اما در خاک ریزه و در زمین سست بود و آنرا بیونانی طوطاق اغریون گویند و شیرازی بیخ آنرا حلیمو خوانند چون در درد بلغم بیابد و درد مفاصل طلا کنند بغایت نافع بود و سرفه صفراوی را بغایت سودمند بود و بستانی را بشیرازی ترسینک خوانند و مانند کاسنی بود و برق آن و در روی حموضتی بود و رطوبتی فضلی لزج و بهترین آن بستانی بود ترش و طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و تخم آن سرد بود در اول و در وی قبضی تمام بود و در باب با در صفت بزور گفته شد و اگر تخم حماض پیش از گزیدگی عقرب بیاشامند و عقرب بگزد هیچ زحمتی بوی نرسد و ورق آن چون بپزند شکم براند و چون بپزند و با زیت بلند کنند و کشنیز خشک اندکی زیره و آب انار دانه بروی ریزند شکم ببندد و غیر بریان کرده تخم که از زرده و مره صفرا بود نافع بود و تشنگی بنشاند و قطع قی بکند و غثیان صفراوی ساکن گرداند و خارش دفع کند و آرزوی گل خوردن ببرد و گزیدگی عقرب را نافع بود و چون با شراب بپزند و طبیخ آن مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و با شراب چون بپزند و بر خنازیر ضماد کنند و ورمها که در بن گوش بود

نافع بود و اگر با سرکه بپزند و بر سر زخمها کنند بغایت نافع بود و چون بر جرب مالند صحت یابد و اگر بیخ وی در گردن بندند خناز یر را دفع کند و چون سحق کنند و زن بخود برگیرد قطع سیلان رطوبت کند که از رحم بود بکند و اگر با شراب بپزند و بیاشامند یرقان دفع کند و سنگ مثانه بریزاند و حیض براند و مولف گوید اگر مثقال از بیخ وی بکوبند و با رب سیب بسرشند و بلیسند قطع اسهال و دموی را بغایت مفید بود

حماض الماء در آب روید و ورق آن بدرازی انگشت بود نزدیک بورق کاسنی و ساق وی کوچک بود و بر سر وی تخم سیاه رنگ بود که بسرخی زند و طعم وی مانند تخم حماض بود و شکم براند چون پخته بخورند و تخم آن چون سحق کنند و بیاشامند غم ببرد و نفس را خوش دارد و توحش را زایل کند و خفقان گرم را بغایت سود دهد و غثیان دفع کند و معده مسترخی بصلاح آورد و خارش ساکن کند چون بپزند و بر اعضا مالند و تخم آن و ورق آن چون بخایند درد دندان ساکن کند و بن دندان محکم کند و اگر ادمان اکل آن کنند یرقان زایل کند

حماض الارنب اکشوث است و گفته شود

حماض البقر حماض بریست و گفته شد

حماض نهری حماض بستانی ست و گفته شد

حمر الارض اسفاناخ الارض گویند و آن خراطین الارض و گفته شود

حمص الامیر خسک ست و گفته شد

حمص بپارسی نخود را گویند سپید و سیاه و کرسنی بود و بری و بستانی بود بری گرم تر بود و اندکی بتلخی زند و بستانی غذا نیکو دهد و سیاه بقوت تر بود در افعال و بهترین آن سپید بزرگ بود و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند خشک ست در اول طبیعت نرم دارد و بول براند و منی بیفزاید و باه برانگیزاند و حیض براند و منفخ بود و لون را نیکو و صافی گرداند و درد پشت سود دهد و خشن بیرد و ورمهای گرم را سود دهد و روغن آن قوبا زایل کند و آرد آن ریشهای پلید و سرطان و خارش بدن را نافع بود و تقلیع وی درد دندان و ورم بن دندان را سود مند بود و او را صافی کند و غذای خشن بدهد زیادت از همه چیز چون از آرد وی و شیر حسائی سازند

و طبیخ نخود سیاه سنگ گرده بریزاند و ادرار بول از همه نخودها زیادت کند و فالج و مرضهای سرد
و درد مفاصل که از رطوبت بود سودمند بود و باه را زیادت کند بغایت تا حدی که چهارپایان
مثل گاو و شتر و اسب نر را نخود سیاه بجای علف بدهند قوت باه ایشان زیاده کند و سده
گرده بگشاید و چون بسرکه خیسانند یکشب بامداد بناشتا بخورند و صبر کنند تا نیم روز گرم بکشند و
اگر در آب خیسانند و همچنان خام بخورند و آب آن بیاشامند بناشتا انعاظ تمام آورد و تقویت را
قوت دهد و در نخود سه خاصیت موجودست که مجامعت کردن محتاج بآن سه خصلت بود اول
آنکه طبعش ملایم طبع منی منعظ بود دوم کثیر الغذا بود سوم مولد ریاح و نفخ بود و هر غذائی که جهت
مجامعت کردن خورند باید که این سه خصلت داشته باشد و آن نخودست و زرده تخم مرغ نیمبرشت
اما نخود کسی را که قرحه مثانه و گرده داشته باشد بغایت مضر بود و نخود سیاه بچه انداز و جذام را نافع
بود و گزندگی جانوران و ادویهای کشنده و اولی آن بود که میان دو طعام بخورند و مضرت وی
کم شود نخجاسش اما نخود بری مسخن تر بود و مجفف بود و مجفف تر و بشیرازی آنرا نخود حلوی گویند و
جرم نخود ثقیل بود بمعده و مصلح وی معجون گل بود.
حمیرا ابو خلسا گویند و آن شنجار است و رجل الحمامه گویند و گفته شد در الف و در شین نیز گفته شود
حمحم بلغت اهل شام لسان الثور است از قول صاحب مفرده و صاحب منهاج گوید حمحم
خمخم است که آنرا انبات حبه و صفت سرد و گفته شود.
حمض حمض گویند و آن اشنان است و گفته شد.
حماط نوعی از جمیز است و گفته شد در جیم.
حماحم صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند لبستان افروز است و صاحب جامع گوید از
قول اسحق بن عمران که حبق بستانی است و در شام حبق نبطی گویند و نبات وی بغایت
سبز بود و گل وی سفید و تخم وی مانند تخم حبق بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم
اصحاب بلغمی را نیکو بود و سده دماغ بگشاید که از بلغم بود و زکام تر را نافع بود مسیح گوید گرم تر و
خشک تر از شاهسفرم بود و غیر او گوید مقوی قلب بود و تخم وی بریان کرده با روغن گل و آب
سرد جهت اسهال کهن نافع بود و صاحب منهاج و صاحب تقویم گوید طبیعت وی سرد و خشک بود.

در اول حرارت معده و جگر بساکن گرداند چون طبیخ وی بیاشامند یا با جلاب یا با سکنجبین معده و جگر را از اخلاط بد پاک کند و این مولف گوید که صاحب منهاج و صاحب تقویم آنچه گفته اند از کتاب بستان افروز نیست و آنچه اسحق ابن عمران گفته خواص حبق بستانی ست و بسیار وی مثانه را بد بود و مصلح وی کندر و حماما بود +

حمام بپارسی کبوتر بود و طبیعت وی جالینوس گوید گرم بود و رطوبت بسیار دارد و گوشت وی گرده را نیکو بود و منی بیفزاید و خون را بد بود و شریف گوید فالج و لقوه و خدر و استرخا بدن را نافع بود و نیز شریف گوید چون زنده همچنان بر پای وی مجموع بکشند و پاک کنند و بر موضع گزیدگی عقرب نهند بغایت نافع بود و سر وی همچنان با پر بسوزانند و سحق کنند و در چشم کنند شبکوری و تاریکی چشم ببرد و در خواص ابن زهر گوید که در هر خانه که کبوتر بود اهل آن خانه از خدر و فالج و سکته و جمود و سبات ایمن باشند و این خاصیت الله تعالی بوی ارزانی داشته است و دیسقوریدوس گوید خون ورشان و شفانین و حمام چون گرم بود در چشم کشند جراحتی که در وی بود زائل کند و این مولف گوید در خواص آورده اند که اگر کسی زهره کبوتر سفید در چشم کشد دفع تاریکی و غشاوه بکند و اگر مداومت بر اکل گوشت کبوتر بکنند زنا بیفزاید و خون حمام خاصه قطع رعاف که از جهت دماغ بود بکند و بیضه وی بغایت گرم بود و کبوتر از کبوتر بچه سبکتر بود و اولی آن بود که با آب غوره و کشنیز یا بسرکه بپزند و چون بخورند بعد از آن مغز خیار از پی آن بخورند یا تخم خیارین +

حمار اهلی صاحب منهاج گوید گوشت وی گرم و خشک بود در سوم و صاحب تقویم گوید از قول اسحق که گرم و تر بود خاکستر گوشت وی و جگر وی چون با زیت بر شقاق که از سرما بود بمالند نافع بود و خاکستر جگر وی با زیت بر خنازیر نهند نافع بود و جذام را سود دارد و گوشت و جگر وی چون بپزند در طبیخ آن نشینند کزازی که از خشکی بود بغایت سود دهد و جگر وی بریان کرده چون بناشتا بخورند صرع را نافع بود و بول وی درد گرده را سود دهد این مولف گوید اگر سم خر در قروح خبیثه اندبا باصلاح آورد و لون آن موضع بلون اعضا گرداند و اگر سم او سوده چند روز مصروع را دهند صرع از وی زائل گرداند و اگر بر برص طلا کنند و در خواص آورده اند که پوست پیشانی وی چون بر کودکی ببندند که بشب بترسند منع آن کند و دیگر نترسد و گویند

چرک گوش وی چون بکودکی دهند که گریه کند دیگر نگرید و در خواص آورده اند که واز گوش یک بینید کسی را که عقرب گزیده باشد درد آن زائل کند و اگر در گوش وی گویند که عقرب مرا بگزید درد زائل شود و خبر بیا در دکند و اگر مصروع از پوست پیشانی وی چیزی با خود نگاهدارد یکسال تمام و چون سال نو شود پارهٔ پوست پیشانی وی نو نگاهدارد تا سال دیگر صرع از وی زائل شود و ابن زهر گوید خر چون صرد سگ عظیم ناخوش می آید و در رحمت است ازان ✤

حمار وحشی خر گور را گویند عبد الملک ابن زهر گوید نظر بر چشم وی کردن صحت چشم نگاهدارد و منع نزول آب بکند و این خاصیت حقتعالی بوی داده است جالینوس گوید گوشت وی چون فربه و جوان باشد نزدیک بگوشت ایل بود بغایت غلیظ بود پیه وی چون بر کلف طلا کنند سود دهد و چون با روغن قسط بجوشانند جهت درد پشت و گرده که از بلغم و باد غلیظ بود و نیز جهت داء الثعلب و دوالی مالیدن سودمند بود و ابن مولف گوید اگر مغز استخوان وی با روغن گل بگدازند نقرس و ریشها را نافع بود و اگر مغز سر او با کرفس و انگبین مدقوق را دهند چند نوبت سود دارد و گوشت وی چرب آن بخورند درد مفاصل و بادهای غلیظ را سودمند بود و گوشت وی بسیار خوردن تمدد در معده و بطی خروج ثقل پیدا کند اولی آن بود که از پی وی جوارشات مسهله با شهریاران و تمری و امثال آن بخورند ✤

حنظل علقم خوانند و تخم وی را هبید گویند و بعربی کیسب بپارسی کوسب و بکرمانی خربزه خوانند و بلفظی دیگر خربزه روباه خوانند و نر و ماده بود ماده سفید و سست و زود شکن باشد چندانکه سفید تر بود بهتر بود و پوست وی باید که زردی بود که بسفیدی زند انچه یکبود وی زند بد بود و اگر بر درخت حنظل یک حنظل بیش نبود آن کشنده بود و آنچ بزرگی دو حنظل بود و بهترین آن ماده سفید رسیده هندی بود که وصف کرده شد و طبیعت آن گرم ست در سوم و خشک ست در دوم درجه و ابو حنیفه گوید گرم و خشک ست در دوم و کندی گوید سرد و تر بود و مولف گوید که حکیم کندی سهو کرده است و وی محلل و مقطع بود و جع مفاصل و اعصاب و عرق النساء و نقرس سرد را بغایت سود مند بود و مانع از اخلاط پاک کند شحم وی مسهل بلغم غلیظ بود از مفاصل و اعصاب و مسهل مرار اسود و اصفر بود و قولنج ریحی بگشاید و ورق وی صرع و مالیخولیا و وسواس و داء الثعلب و داء الحیه و جذام را

سودمند بود خاصه چون با ادویه خلط کنند مانند انیسون وافتیمون و نمک هندی و صبر سقوطری
و ایارج فیقرا و حنظل اگر در طبیخ حقنه کنند هم چنان درست از دو درم تا چهار درم شاید که قولنج را بگشاید
و مره سودای خام بیرون آورد و شربتی از شحم آن نیم درم بود با عسل و با دو بها دانگی و نیم بود و باید که نهایت
سحق بکنند و اصلاح وی بکثیرا کنند و اصل حنظل سودمند بود گزیدگی افعی را هم خوردن و هم طلا کردن
و این مولف گوید که اگر صاحب بواسیر بورق حنظل حقنه کند ریشهای بواسیر بیرون آرد و حکایت
کنند که اعرابی عقرب چهار موضع او بگزید دو درم از وی بیاشامید در حال صحت یافت و در حقنه جهت
کسی که قولنج داشته باشد سود دهد و بخور کردن بواسیر را نافع بود و چون بخود برگیرند بچه بیفکند و اسحق
بن عمران گوید بگیرند حنظل و سر وی برگیرند و تخم آن بیندازند و از روغن زیت پر کنند و سوراخ آن
بخمیر بگیرند یا بگل حکمت و در آتش نهند تا چند جوش بزند بعد از آن بریزند و بر موی مالند سیاه
کند و رها نکند که زود سفید گردد و مسیح و مشتقی گوید اصل وی چون بجوشانند نافع بود جهت استسقا
بغایت و گزیدگی افعی را و حنظل باید که در گرمای گرم و سرمای سرد مستعمل نکنند که اسهال دموی آورد
مضر بود بمعده و مصلح آن کثیرا بود و مصطکی و بدل آن گویند حب الخروع بود و گویند بوزن آن
خردل و چهار دانگ وزن آن قثاء الحمار و گویند بوزن حرمل و چهار دانگ وزن آن قنبیل
حنا بهندی مهندی گویند اما بهترین آن بود که بغایت سبز بود و در حال خرد کرده باشند طبیعت آن گرم است باعتدال
و گویند معتدل است در گرمی و سردی و تمیمی گوید سرد است در اول و خشک است در دوم
طبیخ وی سودمند بود جهت ورمهای گرم و سوختگی آتش و نافع بود شکستگی استخوان و ریشهای دهن و
و ورمها جهت خناق کنند و نیم مثقال چون بیاشامند قولنج بگشاید و از خواص وی است
که چون کسی را ابتدای آبله کند حنا با آب بسرشند و بر کف پای وی نهند ایمن باشند از آنکه در
چشم وی برآید و این مجربست و صحیح و اگر تخم وی یک مثقال با عسل بسرشند لعوق کنند دماغ را بغایت
سودمند بود و در خواص ابن زهر گوید چون حنا بمسکه بسرشند و بر ناخن نهند و بران ادمان کنند نیکو
گردد و سودمند بود و اگر پای آدمی خضاب کنند بشب بامداد بول کند بول آنکس سرخ رنگ بود و
مضر بود بحلق چون بیاشامند و مصلح آن کثیرا بود
حندقوقی بپارسی ریو است و بشیرازی قوقو گویند و بری بود و بستانی بود حندقوقای بری را ورق

وحبا قا خوانند و بیونانی لوطوس اغریوس خوانند و معنی آن حندقوقای بری بود و از آن بستانی
طرفلن خوانند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک ست در آخر درجه دویم
و گویند در میان دوم و گویند در آخر درجه اول و گویند در سوم کلف را نافع بود و روغن وی درد
مفاصل را سودمند بود و در داء الثعلب و عصاره بستانی با عسل در چشم کشند سپیدی که در چشم بود
ببرد و حندقوقای بری و بستانی صرع را سودمند بود و استسقا و بول و حیض براند و چون آب
وی بگیرند و بجوشانند با روغن و روغن وی بگیرند سودمند بود جهت بادها که در اعضا بود و اگر
طفلی دیر بحرکت بیاید چون بر وی بمالند زود حرکت کند و اگر در طبیخ آن نشینند رحم پاک کند
و تخم وی مهیج باه بود و اگر آب وی بر گزندگی عقرب ریزند درد ساکن کند در حال و چون
بر عضوی سالم ریزند لذع و وجع پیدا کند و چون بعصاره وی سعوط کنند صداع آورد و
حندقوقی خناق آورد و در حلق و مداوای وی بکشنیز و کاهو و کاسنی کنند +
حنطه بهترین آن بود که متوسط بود در صلابت و لین و فربه بود و میان سرخ و سفید بود و
سیاه بد غذا بود و طبیعت آن گرم بود و معتدل در تری و خشکی و چون پاک کنند آرد وی و چون بخایند
و بر گزندگی سگ دیوانه نهند سودمند بود و چون بخایند و بر دملها و دمامل نهند سود کند
و بهترین غذای آدمی از حبوبات بموافق تر از وی نبود و در خشونت سینه گیرند نافع بود و
صفت آن در صفت ادهان گفته شود و اگر حبات آن خام بخورند کرم در شکم پیدا کند و اگر
اسب بخورد زیان مند بود +
حنا الغول اشخار است و البطنا گویند و گفته شد +
حناقلیش خراز الصخر ست و گفته شد +
حنا مجنون وسمه است و گفته شود +
حنطاروسیه خندروس خوانند و خالاون نیز گویند و گفته شد +
حوک باذروج ست و گفته شد +
حوفهندی مریخ خوانند و گفته شود +
حوز رومی اکروفس خوانند و توز خوانند و آن درختی ست که پوست وی

زرد بود و گل وی گرم بود در درجه سوم و خشکست در اول و ورق وی ضعیف‌تر از بهروی بود و
صمغ وی گویند کهرباست و تخم وی لطیف‌تر از صمغ وی بود و آنرا سرو خوانند و ورق وی چون با سرکه
بر نقرس ضماد کنند بغایت سودمند بود و ثمر وی چون با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود و تقطیر البول
را سود دهد و ثمر وی منع البستن میکند و شیخ الرئیس گوید وی لطیف ست و سخت گرم نیست و
یکمثقال ثمر وی عرق النسا را نافع بود و اسحق گوید یکمثقال از ورق وی بعد از طهر با سرکه بشود مانع
بود جهت آبستن +

حومر تمر هندی ست و گفته شود و حمر نیز خوانند +

حواری آرد گندم سفید که بجهد بیخته بود +

حوجم ورد احمر ست و گفته شود +

حوران و حوفران این هر دو اسم طرخون ست و گفته نشود +

حومانه بعربی گویند و بسریانی طرفلیس و گفته شود +

حوز اسفندار لبستان افروز ست و گفته شد +

حیه مار ست و انواع آن بسیار ست و آنچه در تریاق مستعمل بود قرص افعی بود که از گوشت
وی سازند و صفت و منفعت وی در مرکبات گفته شود ان شاء الله تعالی +

حیوة الموتی قطران ست و گفته شود

حی العالم ابرون خوانند و معنی ابرون الحی ابدا یعنی همیشه زنده و هرگز ورق آن نیفتد و
همیشه سبز باشد و همیشه بهار نیز خوانند و بعضی گویند لبستان افروز ست و بعضی گویند تخم آنست
و این هر دو خلاف ست و آنچه محقق ست نوعی از ریاحین ست که در تیر بسیار باشد و دائم
سبز بود و حی العالم دو نوع ست کوچک و بزرگ و دیسقوریدوس گوید سه نوعست یک نوع
کوچک خودروی بود و در جایگاه‌های سایه و بن دیوارها و کوهسار روید و قضبان وی کوچک بود
و یک شاخ بیش نباشد و ورق بسیار بدان بود و بقدر یک وجب بود و گل وی زرد بود و دوم نوع
مانند نوع بزرگ بود و از آن بزرگ بستانی بود و کوهی و قد وی بدرازی یک گز باشد و بسطبری
انگشت بود و بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی سرد بود در سوم و خشکست در اول هر دو نوع

کوچک و بزرگ سودمند بود وجهت ریشهای گرم و بهق و بیسپید گرم طلا کردن و چون تنها یا با سویق
بر چهره و ناخنها کشند و ریشهای پلید و ورم گرم که در چشم پیدا شود و سوختگی آتش و نقرس بغایت سودمند
بود و آب وی چون مقدار بیست درم بیاشامند سودمند بود وجهت سده که در جگر و زهره باشد و
مسهل صفرا باشد و مبرد و عصاره وی پنج درم آشامیدن جهت گزندگی رتیلا نافع بود و چون آب
با سرکه و روغن گل بر سر نطول کنند درد سر را نافع بود وجهت اسهال و ریش روده سودمند بود و چون
با شراب بیاشامند کرم دراز بیرون کند و چون زن بخود برگیرد قطع سیلان رطوبت فرزند از رحم
بکند و اگر در چشم کشند درد چشم را سودمند بود و دیسقوریدس گوید پنج درم آب وی با سکنجبین چون بیاشامند
حدت دم را ساکن کند و صفرا و قوت بدن بدهد و دیسقوریدس گوید نوع سوم بقلة الحمقاء بریه
خوانند و بعضی طیلافون خوانند و اهل روم البوافراقندا این نوع میان سنگستانها روید و طبیعت وی
گرم بود و مفرح جلد بود و چون با پیه کهن بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و حی العالم مضر بود بسپرز و مصلح وی
طین ارمنی بود ❊

حیصل حدق ست و گفته شده آن بادنجان است ❊

باب الخاء

خالق النمر صاحب منهاج گوید خالق النمر و الذئب و یسمی قاتل النمر و الذئب و هی حشیشة
و در صفت قاتل الذئب گوید قوت وی کقوت خالق النمر و هو ثمره پس بدین تقدیر ازین دو اسم نباتست
آن یکی سهو خواهد بود و آنچه محقق ست گفته شود خالق النمر نباتی ست که چون پلنگ و یوز و گرگ و
سگ و خوک و غیر آن بخورند که مخصوص ست به پلنگ که وی را زود تر می کشد آن نوعی از باذریون است
بتحقیق اگر چه بعضی گویند اسقیل است و بعضی گویند خربق سیاه ست و این هر دو خلاف ست
و آنرا فوبطن گویند و طبیعت آن گرم و خشک ست در چهارم

خالق الذئب قاتل الذئب ست و در قوت مانند خالق النمر بود اما مخصوص ست بگرگ
که وی را زود تر میکشد چنانکه خالق النمر مخصوص ست به پلنگ خالق الذئب نیز مخصوص ست بذئب و آن
بتحقیق خربق سیاه ست و طبیعت آن گرم و خشک ست و در آخر درجه سوم و چون بکوبند و
بر گوشت خام پاشند و گرگ بخورد بمیرد ❊

خانق الکلب قاتل الکلب خوانند و در قوت مانند خانق النمر ست و در عمل همان فعل میکند بلکه زیاده تر اما سگ را زود تر میکشد و آن از هندوستانست و از هند خیزد و آنرا اذار نے گویند و گفته شد و آن سم سرحیوانست که دنبال داشته باشد بهندوی و بپارسی کچوله خوانند *

خاتمة الملک سادآورانست و گفته شود *

خامالاون صاحب جامع گوید حرباست و صاحب منهاج گوید نوعی از مازریون سیاه است و صاحب گوید خامالا اسم مازریون ست و آنکه گفته اند اسد الارض مازریون ست سهو کرده اند اسد الارض حرباست و گفته شد و خامالا اسم مازریون ست و بسبب اشتراک اسم سهو کرده اند و هم صاحب جامع گوید از قول بعضی متاخران که اسد الارض که خامالاون مالس ست که آن مازریون سیاه است پس بدین طریق قول صاحب منهاج معتبر بود و خامالیون و کمالیون نیز گویند *

خامالاون لوقس معنی لوقس بیونانی سفید بود و بعربی اشخیص گویند و به بربری اداد او در الف گفته شد اشخیص اسود و ابیض *

خامالاون مالس اداد اسود ست و آن خمالیون ست و کمالیون نیز گویند و آن خانق النمر است و گفته شد *

خامالا بیونانی یعنی زیتون الارض و آن مازریون ست و گفته شود انواع آن در میم *

خالیدونیون و خالد و میون نیز گویند و آن دو نوعست کوچک و بزرگ آن عروق الصفر ست و کوچک آن مامیران و معنی خالیدون دوام الخطافی از بهر آن گویند که بچه پرستوک در آشیانه نابینا بود و مادر وی برود و شاخ از مامیران بیاورد و در آشیانه نهد بچه نابینا بینا گردد بفرمان خدای تعالی و این از خواص ست فتبارک الله احسن الخالقین *

خامامیلن بابونج ست و گفته شد *

خامانطیس معنی آن بیونانی صنوبر الارض بود و آن کمافیطوس ست و گفته شود *

خامادریوس خامادریون نیز گویند و معنی آن بیونانی بلوط الارض بود و آن کمادریوس ست و گفته شود

خاماافطی معنی آن بیونانی خمان الارض بود و آن خمان کوچک ست و افطی خمان بزرگ است و گفته شود *

خاولنجان خسرودارو گویند و آن خولنجان است و گفته شود

خامشیر شیطرج ست و گفته شود انواع آن در شین

خالاون خندروس گویند و آن حنطه رومی ست و بپارسی کاکل خوانند و در خندروس منفعت وی گفته شود

خبه بزر الخمخم ست بپارسی شفترک خوانند و باصفهانی خاکشی و به تبریزی سوارون و بترکی مرا شوه و نیکوترین آن سرخ خلوقی برنگ بود خورد و شیرین و طبیعت وی گرم و تر بود شربی و خصیه را سود مند بود و اصحاب سودا چون بانبات و شیر بیاشامند بدن را فربه کند و لون را نیکو گرداند

خبازی بپارسی خیرو گویند و آن نوعی از ملوکیه ست و بشیرازی نان کلاغ خوانند و گویند خبازی ملوکیه بستانی است و ملوکیه نوعی از ملوخیا تقلة الیهودیه گویند و ملوکیه گویند که آن خطمی ست و بری لطیف تر و خشک از بستانی بود و طبیعت وی سرد و تر بود در اول درجه و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و فولس گوید طبیعت آن گرم و خشک است و این قول دور است و گویند تلیین در وی هست و معتدل بود و چون ورق وی بر گزیدگی زنبور و نحل ضماد کنند به بود وقتی که خام بود خاصه بابری و ورق بری نافع بود با آب چون بر سوختگی آتش و جمره چون بروی نهند و طبیخ وی زنان چون در وی نشینند صلابت رحم نرم گرداند و ورق وی چون با بیخ وی بجوشانند سود مند بود جهت زهرهای کشنده و بر گزیدگی رتیلا ضماد کردن نافع بود و بول براند و تخم وی چون خلط کنند با تخم خندقوقا و با شراب بیاشامند درد مثانه ساکن گرداند و چون ورق وی بپزند و بروغن بید بیالایند و بر ورمها بنهند که احتیاج بشگافتن بود بگشاید و ماده بیرون آورد و بدان حقنه کردن گزندگی روده و رحم و مقعد را سود مند بود و بوستانی معده را بد بود و چون تر بود مثانه را نافع بود و تخم وی نافع بود جهت خشونتی که در سینه و شش و مثانه حادث شود و اگر بپزند با روغن و ضماد کنند بر ورمها که در مثانه و گرده حادث گردد سود دهد و اگر ضماد کنند بر ورمهای گرم ساکن گرداند و خبازی سود مند بود جهت سرفه که از خشکی بود و از خشونت سینه و بول را براند و شکم و ورق آن چون بخایند همچنان خام و ضماد کنند با اندکی نمک بر ناسور که در چشم بود پاک گرداند و گوشت برویاند و چون ضماد کنند با کمیز بر ریشی که از تری بود زایل کند و سبوسه را سود دهد و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند خاصه که با زیت نافع بود

وگل وی سودمند بود جهت قرحه گرده ومثانه آشامیدن وضماد کردن و قضبان آن نافع بود
جهت روده ومثانه و شکم نرم دارد و نوعی از خبازی بری بود که مسهل مره خام بود تا حدی که گاه
باشد که چون نباید ❊

خبز بهترین آن بود که از گندم آفت نارسیده صلب پاک و فربه بود و خبز سمید و جواری و شنجوار
از شکم بیرون آید و نفخ وروی زیاده بود ومولد ریاح بود و سده جگر و سنگ گرده تولد کند و شکم به بندد
و نان خشکار سپرز غلیظ کند و خونی که از وی حاصل شود میل بسیاهی داشته باشد و خبز جواری
بدن را فربه کند و خبزی که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بیرون آید و غذا اندک دهد و آنچه نخاله
اندک داشته باشد ضد آن بود و نان فطیر نفخ وی زیاده بود از آنچه خمیر داشته باشد و نان خشک
کهن شکم به بندد و نان نرم خشکار چون بآب و نمک ترکنند و بر توابه کهن ضماد کنند زائل کند
شکم را نرم دارد و اصحاب قولنج را سود دهد و غذا اندک دهد و بدتر از انواع خبزها بود که از گندم
سازند و جرب و حکه و بواسیر تولد کند و مصلح وی ادهان و حلاوات و البان بود بهترین خبز سمید
بود و غذا بیشتر دهد و دیر هضم شود بسبب اندک نخاله و در گرمی معتدل بود و بدن را فربه کند و
شکم به بندد و سده پیدا کند و اولی آن بود که خمیر و نمک تمام داشته باشد و با اسفیداج و طباهجات
شور خورند و بعد از وی جوارشی گندم وی میان سمید و خشکار بود و متوسط بود در کثرت غذا و
قلت آن و سرعت هضم و بطئی آن و نزدیک بسمید بود در بیشترین احوال و شکم به بندد و نان فطیر
غلیظ بود و شکم به بندد و اصحاب کد را سودمند بود و معده قوی و گرم دیر هضم شود و مولد ریاح
و نفخ بود و سده و سنگ گرده احداث کند مصلح وی زنجبیل و اطریفل بود و بعد از آن ماء العسل خوردن
و بحمام رفتن و خوابهای دراز کردن مناسب بود و نان فرنی تر بود و دیر هضم شود و مزاجهای خشک را
سودمند بود و مصلح وی چیزهای شیرین بود و نان قطایف شکم به بندد و مولد اخلاط غلیظ بود و مصلح وی
چیزهای شیرین بود و نان برنج بهترین آن که از برنج خوب سفید پزند و طبیعت آن سرد و خشک بود
غذای روده دهد و شکم به بندد و دیر هضم شود و مصلح وی روغن بادام بود و نان جو بهترین آن
بود که از جو تازه فربه پزند و طبیعت آن سرد و خشک بود و شکم به بندد و غذا اندک دهد و مصلح آن
چیزهای چرب بود ❊

خبز الغراب اثروان ست و گفته شد

خبز القرود لوف ست و گفته شود

خبز المشایخ بخور مریم ست و گفته شد

خبث الحدید اسقوریون ست و بپارسی ریم آهن گویند و بشیرازی ریم آهن گویند و قوی تر از همه خبثها بود و آنرا فنجوش [?] خوانند و بهترین آن فولادی بود املس باریهای کوچک و تنگ بی خشونت نبود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم مجفف رطوبات بود و محلل ورمهای گرم سودمند بود جهت خشونت حقن [?] و مقوی معده بود و چون با شراب کهن بیاشامند فواق [?] بواسیر قطع کند و منع استسقی کند و چون زن بخود برگیرد به پشم پاره خون رفتن باز دارد و قطع سلس البول کند و معقل [?] محکم دارد و طلا کردن و چون بیاشامند جهت شیر که در پستان ببندد بود سود دهد و بمقدار دانگی سنگ مستعمل بود و خبث الحدید بقوت مانند برادة الحدید بود و چون با سکنجبین بیاشامند منع مضرت دوائی که کشنده بود بکند مانند بادریون [?] و از خوردن خبث الحدید غیر مدبر همان عارض شود که از خوردن براده الحدید و علاج وی همچنان کنند که کسی براده خورده باشد اولی آن باشد که مدبر کنند و صنعت آن بگیرند خبث الحدید و سحق کنند و در سرکه انگوری خیسانند چهارده شبانه روز بعد از آن خشک کنند و سحق کنند و با روغن بادام بریان کنند و بعد از آن استعمال کنند و منفعت وی آنست که باه را زیاده کند ورم سپرز را تحلیل دهد و ورم معده و جگر و سپرز را نیز و اعضائی که محتاج بتجفیف بود و قبض و تقطیر البول و قرحه امعا و مثانه بغایت نافع بود و بدل خبث الحدید مدبر اطریفل کوچک بود و اگر غیر مدبر بود بدل آن خزف بود

خبث الفضه ثفل نقره بود و بهترین آن بود که سبز رنگ تنک بود و قابض بود بغایت و در وی جذب و تجفیف بود جرب و سعفه و ریش را نافع بود منع خون از ناصور و بواسیر بکند چون در مرهم کنند

خبث النحاس در قوت نزدیکست بخبث الحدید و مس سوخته [illegible]

خبث الرصاص قوت وی مانند رصاص محرق بود و طبیعت آن سرد و خشک ست سودمند بود جهت ریش چشم بدل آن اسفیداج رصاص ست

خنق الفهد قسطین ست وگفته شد

ختم الملک خواتیم الملوک گویند و آن طین مختوم ست وگفته شود

خثاء البقر زبل البقر ست بپارسی سرگین گاو را گویند چون بر ورمها غلیظ نهند تحلیل کند و چون بسوزانند و بر سوراخ بینی نهند با سرکه خون رفتن باز دارد و همه زهرها را نافع بود چون بخورند و گرم بر بدن نهند و بگذارند تا خشک شود و بعد از آن برگیرند و دیگر تازه بنهند چند نوبت و چون بر پای مستسقی نهند با خاکستر زیت سود دهد و بر گزیدگی زنبور و نحل بغایت نافع بود و مستسقی را بدان طلا کردن سودمند بود و بهترین وی آن بود که در فصل ربیع باشد و چون خشک کنند و بسوزانند و مستسقی بیاشامد بغایت سودمند بود و اگر زن بدان بخور کند زادن بروی آسان گردد و بچه مرده بیندازد و بچه زنده بکشد و در خواص ابن زهر آورده است که چون بر ثالیل بندند قلع کند

خدرنق عنکبوت ست وگفته شود

خداع الرجال بزر البنج ست وگفته شد

خردل ابیض اسفند اسفید است وگفته شد

خرء الحمام جوز جندم است وگفته شد

خرقی خلز ست وگفته شود

خرفع بپارسی بید انجیر خوانند و بشیرازی کنتو خوانند و بهترین وی بحری بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و گویند تر ست و اسحق گوید گرم و خشک ست در سوم مسهل بلغم بود و قولنج بگشاید و فالج و لقوه را نافع بود و صاحب منهاج گوید شربتی از وی ده درم سودمند گردد و صاحب تقویم گوید شربتی از وی پانزده حب بود و سفید کرده اعصاب را نافع بود و بر صلابت که بود چون ضماد کنند و بیاشامند نرم گرداند و شربتی حب از وی سفید کرده چون سحق کنند و بیاشامند مسهل بلغم بود و مره و رطوبت مائی و قی آورد و غثیان باز دید کند و رق وی چون بکوبند و با سویق خلط کنند و ضماد کنند بر ورمهای بلغمی و ورمهای گرم که در چشم بود سودمند بود خواه پخته و خواه خام و بر نقرس و درد مفاصل چون ضماد کنند بغایت نافع بود اما خوردن وی مضر بود بسینه و مصلح وی کثیرا بود

خراطین نعار گرم گویند و آن امعاء الارض ست و قمر الارض نیز خوانند و آن کرمی سرخ بود

که در زمین نمناک باشد و در نشیب گل بود طبیعت وی گرم و خشک بود و خشکی وی در درجه سوم
بود و چون بکوبند و بر جراحت اعصاب ضماد کنند و سه روز رها کنند بغایت سودمند بود و گویند
در ساعت سودمند بود و با پیه مرغ آبی جهت درد گوش نافع بود و چون با شراب بیاشامند
بول براند و یرقان را سود دهد و سنگ گرده بریزاند اما مضر بود با عصاب و دماغ و مصلح وی روغن
بادام بود و در بزرگ کردن ذکر اثری تمام دارد خاصه چون بشویند و خشک کنند و سحق کنند
و با روغن کنجد طلا کنند ۞

خرنیع عصفر ست و گفته شود و صاحب جامع گوید نوعی از خرشف ست که بزبان بربر یا نعیجه خوانند ۞

خرنوب نبطی خرنوب گویند و خرنوب اشوک و قصم قریش نیز گویند بپارسی کور خیار خوانند و اهل
شام خرنوب مغربی گویند و بعربی ینبوت گویند و گفته شود ۞

خرنوب شامی بپارسی کوزره گویند و بشیرازی کورک کازرونی گویند و انچه خشک بود بهتر از
تر بود و طبیعت وی قابض بود و سرد و خشک ست خشکی وی در دوم بود و گویند گرم ست در اول
شکم ببندد و با وجود شیرینی معده برانگیزد و ادرار بول کند خاصه چون با عقید العنب پرورده باشد
و جالینوس گوید چون تر بود شکم نرم کند و معده را بد بود و بهضم نشود و چون خشک بود شکم ببندد
و بول براند لیکن دیر بهضم شود و چون نارسیده بود و ثالیل را بدان بمالند بحکم البته زائل گردد و مقدار
مستعمل از وی پنج درم بود و روفس گوید غذای بدن بد دهد و طبیعت ببندد و در لیش معده را نافع
بود و اریباسوس گوید سودمند بود جهت اسهال بافراط و قوت بدن بدهد و امعا را پاک کند از اخلاط
فاسد اما مجفف اعصاب بود و مصلح وی لعاب بهدانه و نبات بود و صاحب منهاج گوید مصلح خرنوب
فانید بود و گویند ماء العسل و جلاب و بدل خرنوب مازوی بی سوراخ بود بوزن آن و گویند طراثیث
و گویند قرظ بوزن آن ۞

خرنوب هندی خیار چنبر ست و گفته شود ۞

خرنوب مصری شجره سنط است و گویند آن خرنوب نبطی بود و گویند قرظ است [illegible]
گفته شود و این مؤلف گوید خرنوب چهار نوع ست بلکه پنج نوع مصری و نبطی و شامی و هندی
باز دو نوع ست خرنوب شامی کورک کازرونی و نبطی کوهی ست و خرنوب مصری قرظ ست [illegible]

هندی خیار چنبر بود و در هندی شنبر خرنوب هست که بخرنوب شامی میماند که بغایت بزرگ و پهن
باشد چنانکه شاخی که از وی هفت هشت بمقدار یک گز بود و زیاده پهن بود و دانه همین بمقدار کنجی در اندرون وی
بود و آن دانه جهت سپرز صلابت بکشند و بیا الند ٭

خردل بهترین آن بستانی بود تازه و فربه سرخ رنگ و چون بکوبند زرد بود و طبیعت وی گرم و خشک است
در چهارم و از خواص وی یکی آنست که در عصیر انگور اندازند بحالت خود بماند و نجوشد و چون بکوبند و بر
دماغ دارند عطسه آورد و چون بر نقرس ضماد کنند نافع بود و بر داء الثعلب همین سبیل خاصه بری وی و بر
عرق النسا و درد سپرز و بهر دردی که مزمن باشد و چون خواهند که جذب آن از عمق بدن بکنند بظاهر
بدن طلا کردن سود دهد و از بخور وی گزندگان بگریزند و خوردن وی قطع بلغم کند و چون با عسل
و یا با موم گداخته یا با زیت یا با پیه بیامیزند و بر برص و مانند کلف وی پاک گرداند و در ریشهای مزمن و خنازیر را
تحلیل دهد بغایت چون با کبریت و سکنجبین بر وی طلا کنند و بر جرب و قوبا ضماد کردن بغایت سودمند
و مولف گوید اگر کسی قوبا داشته باشد که هیچ چیز زائل نشود بگیرد خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون آید
کرباس تازه بر انگشت پیچد و بر قوبا بمالد تا خون آلوده شود بعد از آن خردل کوفته در آن بمالد زرد آب
بسیار از وی روانه شود و صحت یابد و این مجربست و بکرات تجربه کرده و رازی گوید اگر کسی را
درد دندان دائمی کند که بی ورم بود سحق کند و بر دندان نهد عجائب بیند و چون بر برص طلا کنند
سود دهد و ضماد کردن بر سر جهت رحمت لیثرغس بغایت نافع بود و سده مصفات بگشاید و در
داروهای چشم جهت شب کوری سود دهد خاصه چون بکوبند و در آب بپزند و با عسل در چشم کشند
و چون با بورق یا شراب بیاشامند کرم بکشد و اگر آب وی در گوش یا دندان چکانند درد ساکن
کند و سپرز بگدازد و اختناق رحم را سود دهد و باه را زیادت کند و تبهای کهن زائل کند و مقدار دو مثقال
از وی مستعمل بود و خردل بری خاصیتی بد از وی حاصل شود و ترکان آنرا اچی خوانند و مصدع باشد و درد
آورد و مضر بود بدماغ و مصلح وی آن بود که با بادام و سرکه بپرورند و باید که در خوردن جهت مداوات
نمک هندی با وی اضافه کنند و بیاشامند و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و کافور و گلاب
بود و بدل آن قدر وزن آن حب الرشاد بود و گویند دو وزن آن ٭

خردل بری لبا و گویند گذشته شود در لام ٭

خردل فارسی نوعی از حرف ست که آنرا اسفند اسفید گویند و گفته شد در الف و ابن سمعون
گوید خردل سفید بغایت سفید بود و حب آن دو مقدار حب سرخ بود و آن غیر حرف ست

خرفق بزبان اهل دمشق خردل فارسی ست و گفته شد

خرو و خروج خوانند و آن خبازیست و گفته شد و خربع هم گویند

خربق ابیض بیخیست که پوست آن مستعمل ست و بیخ کبر ماند و گیاهش بلسان الحمل ماند و
درازی ساق وی چهار انگشت بود و مجوف بود و طعم آن از خربق سیاه تلخ تر باشد و از
بیخ شاخها و ریشها بسیار رسته باشد مانند اسارون و کنوع الس باشد و آن ریشها مذاشته
باشد و بغایت صلب بود و بهترین وی آن بود که سفید بود و زود متفتت شود و چون بخایند
لعاب انشته باشد و در حال زبان را بگزد سخت و بعد از ان زبان سخت بگزد و طبیعت وی گرم
و خشک ست در میان درجه سوم و فولس گوید گرم و خشک ست در دوم فالج و صرع و درد مفاصل را
سود دهد و قی بلغم و اخلاط سر دید بود و معده را از اخلاط مختلف بد پاک کند و مثل بلغم و سودا و
چون زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بکشد و لبن وی بهق و جرب و قوبا طلا کردن نافع بود
و از خواص وی آنست که چون با سویق و عسل لت شند و موش بخورد بمیرد و وی سم کلاب و خنازیر بود
و در شیافات جهت رفع تاریکی چشم و روشنائی آن کنند سود دهد و اولی آن بود که یک رطل از وی
باز کنند و در دو قسط آب باران بخیسانند سه روز بعد از ان بپزند تا دو دانگ بماند و بعد از ان
صافی کنند و خربق بیندازند و دو رطل عسل مصفی برسر آن آب کنند و بجوشانند و کف آن بگیرند
و چون بقوام اشربه برسد فرو گیرند و شربتی از وی ملعقه بود با آب گرم و این سالم بود و ایمن بکه
بیاشامد و اگر سحق کرده بود و بوی وی بدماغ رسد عطس بود و سعال پیدا کند و اگر سحق کرده بیاشامند
خطر بود و تشنج و کزاز پیدا کند و قی آورد و بقوت خناق بازدید کنند و افراط کردن در ان آدمی را
بکشد و مقدار مستعمل از وی پنج طسو بود و کسیکه وی را خورده باشد بر از وی چون مرغ بخورد بهتر
و صاحب تقویم گوید مصلح وی مرغ تازه بود و جلید و صاحب منهاج گوید مصلح وی مصطکی بود و
مداوای کسیکه خربق خورده باشد بمرق دجاج کنند و بوهای خوش و آنکس که آنرا بیاشامد نشاید
که معده وی خالی بود و بدل وی جوز القی بود با ماهیزهرج

خربق اسود حرافت وی زیاده از حرافت ابیض بود و ورق وی بورق چنار ماند اما
شگافته تر از وی بود و سیاه تر و ساق وی کوچک بود و گل وی سفید بود اندکی بسرخی زند
و تخم وی مانند خسک دانه بود و بیخ وی سیاه بود و پر گره و ریشهای بسیار داشته باشد و پوست بیخ
وی مستعمل بود و وی در زمینهای خشک روید و چون وی را بشکنی از میان وی چون غباری
بیرون آید و بهترین آن بود که میان فربهی و لاغری بود و بسیار گره بود و اندرون گره مجوف
بود و رنگ بیرون وی سیاه رنگ بود مانند سعد و اندرون نه و تن وی اندک رشتها باریک
داشته باشد و آنرا خال زنگی خوانند و رجل الراعی خوانند و ملیفودیون خوانند و مالیفوس نیز
گویند و طبیعت وی گرم و خشک ست در سوم و گویند مرده بخورد و بر بهق با سرکه
طلا کردن سود دهد و برص نیز و لیکن وی بر قوبا طلا کردن نافع بود و وسواس را سود دهد
مالیخولیا را و چون با موم و کندر و آب زوفت با روغن قطران بیامیزند و بر جرب مالند نافع بود
و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و بخور کردن همین عمل کند
و چون نزدیک درخت انگور بنهند و بدارد از آن انگور شراب سازند مسهل بود و در داروهای
چشم کنند قوت باصره بدهد و دفع سودا بکند از جمیع بدن و مسهل صفرا و بلغم نیز بود و صفرای
غلیظ مستفرغ کند زیاده از سقمونیا و در علتهای مزمن که محتاج بدارو مسهل باشد مانند مانیا
و صداع و شقیقه بغایت نافع بود و مره صفرا و مره سودا براند بآسانی و شربتی از وی نیم درم
تا نیم مثقال با فودنج و صعتر و ادویهای لطیف گرم که معده را سود دهد بود و بعضی در سکنجبین خیسانند
یا در شراب شیرین بعد از آن بجوشانند بخورند یا مرغ مرق آن بیاشامند مسهل بلغم و صفرا و سودا
بود اما مضر بود و گروه را اسهال بسیار بود و باشد که خناق آورد و مقدار درم تشنج احداث کند
و مصلح وی در استعمال کردن در قوه کثیرا بود با فطراسالیون و صعتر و بدل وی نیم وزن آن
کندش و نیم وزن آن ماهیزهرج و گویند بدل آن کندش است و پوست بیخ کبر ساده
و گویند بدل آن نیم وزن آن مازریون است و چهار دانگ وزن آن افاریقون است
و گویند بدل آن کهیلج ست

خردل ابیض خردل فارسی ست و گفته شود

خزهرج دفلی ست وگفته شود

خرو الدیک والدجاج سرگین خروس ومرغ بود مجموع سرگینها مسخن ومجفف بود ومصلح قولنج بود چون با سرکه یا با شراب بیاشامند وتریاق فطرخانق بود با عسل وچون بیاشامند بوزن یک مثقال با سکنجبین قی بالغم آورد وسرگین خروس چون سحق کنند وبر گزندگی سگ دیوانه نهند سود دهد

خرو الفار سرگین موش گرم بود وبر داء الثعلب طلا کردن سود دهد خاصه چون با سرکه بود واگر با کندر وشراب بیاشامند سنگ گرده بریزاند واگر از وی شیاف سازند وکودکان برخود برگیرند شکم براند وچون بپزند در آب آن نشیند کسیکه عسر البول داشته باشد سودمند بود واگر در چشم کشند سفیدی بجز وقره برویاند رطوبت قرنیه پاک کند

خرو الضفادع طحلب ست وگفته شود

خرو الذهب در صفت ذهب گفته شود منفعت آن

خربزه بطیخ است وگفته شد

خرامقان نباتی ست بشکل سنبل الطیب ولون وی بسبزی مائل بود وبیخ آن مانند سنبل بود وبوی آن ببوی سنبل ماند ودر طبیعت وخاصیت نزدیک ست بسنبل ومرطعم وی اندک حلاوتی بود

خرفه بقلة الحمقا است وگفته شد

خرنباس مرماحوز است وگفته شود

خرگوش لسان الحمل ست وگفته شود

خرطال قرطال گویند وسرطان وگفته شود

خرفع ثمره عشر ست وگفته شود

خرفطان خیتومه ست وگفته شود

خرمیان جندبیدستر است وگفته شد

خزف لطیف ترین خزفها خزف سرطان بحری بود وطبیعت خزف سرد وخشک بود ودر جلا دادن خاصه خزف تنور وخزف سرطان مجفف بود چون سحق کنند وهم چندان تخم ترتیزک کوفته طلا کنند بهق وکلف ونمش را زائل کند ومرهمی که از آن بسازند جراحتهائی که بود ننده ودر اصلاح آورد وجرب وقروحها

بغایت سود دهد و خزف منقو طلا کردن بر نقرس بغایت نافع بود و طلا کردن با سرکه بر قوبا و جرب و حکه
و سعفه و حصف نافع بود و خزف عضایر چینی بند انرا جلا دهد و خزف مضر بود با عصاب و دماغی و مصلح آن
روغن بنفشه بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود.

خزامی بری ست بشیرازی اروانه گویند طبیعت وی گرم و لطیف بود و مسخن دماغ سرد بود و
چون بیاشامند سوء المزاج را نافع بود و جگر و سپرز و چون بدان بخور کنند هر بوی کنده که باشد زائل کند و مسخن
رحم بود و مجفف رطوبات باشد که از ان روانه بود و رحم را پاک و نیکو گرداند و چون زن فرزند از وی بخود
برگیرد آبستن گردد بفرمان خدا تعالی و این مجرب ست و چون سحق کنند و با آرد برنج بسرشند و بر جبهت آن
ضماد کنند تحلیل دهد.

خسف جوز است و گفته شد.

خس بپارسی کاهو گویند بری بود و بستانی بود و بهترین آن بستانی بود تازه سبز پهن ورق و
طبیعت آن سرد و تر بود در سوم و گویند سرد است در دوم حرارت معده را نیکو بود و خواب آورد
و بول براند و خونی که از وی متولد شود نیکوتر از خونی بود که از بقول دیگر حاصل شود و میل بسردی داشته
باشد و نافع بود جهت آب کردش و آنچه ناشسته بود در وی نفع کمتر بود و آنچه شسته باشد نفخ جهت
ورم زیادت بود و چون در میانه شراب بآن تنقل کنند هستی کمتر کند و وی زود هضم شود و تشنگی
بنشاند و با سرکه اشتهای طعام باز دید کند و بیرقان نافع بود و سود مند بود جهت ورمهای گرم و بر جمره آن
طلا کردن و برودتی ضماد کردن سود دهد و بیخوابی زائل کند خواه خام خوردن و خواه پخته و قطع سیلان
منی بکند و برد در چشم که از گرمی بود ضماد کردن نافع بود و تخم وی چون بیاشامند سود مند بود جهت
کسی که احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع بکند و کاهوی بری لبن وی مانند خشخاش سیاه و
در قوت و قطع سیلان منی بکند مانند بوستانی و نیم درم از لبن بری مسهل کیموس مائی بود و جهت
گزندگی عقرب و رتیلا نافع بود و چون بیاشامند و کاهو بسیار خوردن چشم را ضعیف کند و تاریکی آورد
و حواس را تیره کند و مصلح آن هلیله مربا بود و اولی آن بود که بجهت خوف آن تنقیه کنند و آب از وی
در چشم می چکانند و باد را زیان دارد و مصلح آن بزر کرفس نعناع بود.

خشخاش الحمار شنجار ست و هو فیلوس انوملسا گویند و در الف گفته شد.

خس الکلب دنیسافوست وگفته شود

خسرودارو خولنجان است وگفته شود

خشخاش ابیض بستانی بود وبهترین وی تازه فربه بود وطبیعت وی سرد وتر بود در دوم وگویند در سوم وعیسی گوید سرد وخشک است در دوم سودمند بود جهت سرفه گرم ونزله سینه ورطوبات معده ونفث دم وبادهای تیز که فرود آید از سر وبا عسل منی زیادت کند ومقدار دو درم تا پنج درم مستعمل بود وحب وی شکم ببندد وآب وی شکم براند وخشخاش منوم بود وغذا اندک دهد ومصلح وی عسل بود یا قند وصاحب تقویم گوید بسیار از وی مرخی شش بود ومصالح آن مصطکی وسلیخه بود واسحق گوید قشر وی مضر بود بشش ومصلح وی مصطکی بود وقشر وی از دانه منوم تر بود چون بپزند وآب آن بر سر ریزند ووی چون ضماد کنند بر پیشانی بیخوابی را نافع بود وبیخ وی چون با آب بجوشانند تا به نیمه باز آید وبیاشامند نافع بود جهت جگر معلول وسنگ در شکم وی خلطی غلیظ بود

خشخاش اسود وصاحب تقویم گوید بری بود وبستانی بود وصاحب منهاج گوید بری مضر بود وبهترین وی فربه تازه بود وطبیعت آن سرد وخشک است در سوم وگویند در چهارم وگویند تر است در چهارم وخاصیت گل وی آنست که ریشهای چشم مواشی زائل کند وخشخاش سیاه چون بکوبند وخرد وبا شراب بیاشامند جهت اسهال وسیلان رطوبات مزمن که از رحم آید نافع بود وچون با آب خلط کنند وبر پیشانی وصدغین ضماد کنند بیخوابی زائل کند وچون ضرورت بود در داروهای چشم استعمال کنند فائده دهد وسودمند بود جهت حرارت جگر ومقدار نیم درم از وی مستعمل بود وتسقوریدس گوید چون بسوزانند وسوخته آن با روغن گل وسرکه بر جرب طلا کنند وبجام روند وبنشینند تا بعرق فرود آید نافع بود وچون سحق کنند وبا سرکه بسرشند وبر صدغین طلا کنند در سرسامی که از گرمی بود وحرارت آفتاب بغایت سود دهد ومنوم ومخدر بود ومضر بود بسر وشش ومصلح وی تخم رازیانه بود وصاحب تقویم گوید مصلح وی روغن زنبق ونرگس بود

خشخاش زبدی میقن افودس خوانند وبعضی آن خشخاش بود وبدان سبب بدین اسم خوانند که چون زبد سفید بود وبعضی ارقلیا خوانند ونبات وی دو ورق وی وقشر وی مجموع سفید بود وتخم وی مسهل بلغم بود در قوت وطبیعت نزدیک بجبلهنک بود

خشخاش مُقرّن خشخاش بحری بود و آنرا غلاف مانند شاخ گاو بود بدین سبب ویرا مقرن
خوانند و نبات وی در کنار دریا روید بر نقرس طلا کردن با شیر نافع بود و چون اصل او بجوشانند
با آب تا با نیمه آید و طبیخ آن بیاشامند سودمند بود جهت علت جگر که از خلطی غلیظ بود +
خشخاش بحری متقرن ست و گفته شد +
خشکانجبین عسل خشک ست که از کوهستان فارس خیزد و از جره و کازرون در میان جهرم
و طبیعت وی گرم و خشک بود گرمی و خشکی وی زیادت از عسل بود و فعل وی اقوی از عسل بود
در همه حالتی و بدل وی بوزن آن عسل و نیم وزن آن کنگبین و گویند یک وزن و نیم عسل +
خشل مقل ست و گفته شود +
خشکار آردی بود که نخاله از وی نگرفته باشند +
خشب الشونیز سیسارون ست و گفته شود +
خصیه بهترین آن خایه خروس بود و نیکی بدی خصیه بحسب حیوان بود و طبیعت وی گرم و تر
بود و بعضی گویند سرد و خشک بود غذای نیکو دهد خاصه خایه خروس صاحب تقویم گوید +
خصیة الثعلب بهترین وی شیرین بود که فربه باشد از وی بوی منی آید و طبیعت وی گرم
و تر بود در اول تشنج و تمدد و فالج را نافع بود و شهوت جماع را برانگیزاند و انعاظ تمام آورد و عظیم مقوی
باه بود و قائم مقام ستنقور بود خاصه با شراب و مقدار شربت از وی از یک مثقال تا دو مثقال بود و
صاحب جامع گوید شربتی از وی دو مثقال آورده است فربه و منی زیاده کند و وی دشوار هضم
بود خاصه که از حیوان پیر بود و مصلح آن انجدان و فودنج کوهی و صعتر بود و صاحب منهاج گوید
ثمر لیست و صاحب مفرده که ابن بیطار ست در جامع گوید که آن بنجی ست و درینجا قول صاحب
جامع معتبر ست و ابن موفق گوید آن بنجیست و نبات وی بمقدار یک وجب بود و گل ارغوانی
رنگ دارد که بسفیدی زند بغایت نازک کشیده مانند گل لبلاب صغیر و حالانکه صاحب جامع
این نقلها که کرده از مفرده غافقی کرده بلکه تمام کتاب غافقی نقل کرده و باسم خود باز خوانده و پیدا است
ضعیف بوقت آن نیقاو و بدل آن بوزیدان ست و بوزن آن تخم ترتیزه و گویند بوزن
آن تخم جرجیر ست و بوزن آن بوزیدان و نیم وزن آن تخم انجره و گویند بوزن آن تخم ابست

و دو وزن آن تخم جرجیرست و صاحب تقویم گوید فم معده را نیکو نبود و مصلح آن عصاره لسان الحمل و سکر بود *

خصی الکلب بیخیست همچون خصی الثعلب آن دو نوع بود کوچک بزرگ و مانند بلبوس بود بشکل اما بدرازی مائل بود و آن زوجی بر فوق زوجی بود و یکی ممتلی و یکی سست و تشنج در گویند نوع بزرگ چون مرد بخورد و با زن جمع شود فرزند نرینه آورد و اگر نوع کوچک زن بخورد فرزند مادینه آورد و طبیعت وی گرم و تر بود و در نوع بزرگ رطوبتی فضلی بود محلل و معمای بلغمی بود و در شهای پلید خورنده را نافع بود و نمله و ناصور و قلاع را سودمند بود و گویند چون تر بخورند باه را زیادت کند و چون خشک بود بخورند قطع شهوت بکند و جالینوس گوید اگر نوع بزرگ بخورند باه را زیادت کند و اگر نوع کوچک بخورند منع آن بکند بر خلاف یکدیگر و وی مسخن شش و سینه بود و مصلح وی صمغ عربی و خشخاش سیاه بود *

خصی هرمس جلبوسبست و گفته شد و بیونانی لسورسطس خوانند *

خصی العجاجیل بپارسی خایه گوساله گویند چون خشک کنند و بکوبند و بیاشامند نعوظ تمام آورد و مقوی باه بود *

خصی الایل خایه بزکوهی چون خشک کنند و با شراب بیاشامند نافع بود جهت گزندگی افعی *

خصی البحر جند بیدسترست و گفته شد *

خضخف بپارسی خربزه نارسیده را گویند و بشیرازی هوکیل مولف گوید این سوید[ی] در مفرده خود آورده است که مضعف باه ست *

خضلاف مقل مکی ست و گویند درخت مقل ست و گفته شود *

خطمی بهترین وی سبز جبلی بود که گل وی سفید بود و آنچه بوستانی بود ورد الزوانی خوانند و بری را شحم المرج خوانند و بیونانی الیا و گل وی را کثیر المنفعت خوانند و طبیعت وی سرد و تر بود و گویند گرم بود باعتدال و در وی تلیین و انضاج بود و ارخا و تحلیل و بر بهق طلا کردن با سرکه سودمند بود وقتی که در آفتاب نشینند و درمهای ظاهر نرم کند و آنچه در بن گوش بود و خنازیر و دبلات و ورم پستان که از گرمی بود و ورم مقعد که هم از گرمی بود و درد مفاصل با پیه مرغ

آبی طلا کردن نافع بود و عرق النسا و رعشه را سودمند بود و طبیخ بیخ وی چون بیاشامند جهت
عسر البول و قرحه امعا و سنگ گرده و خلطهای خام غلیظ و عرق النسا و ارتعاش خاصه چون
با شراب پخته باشند و چون با پیه بط یا پیه مرغ آبی بکوبند و صمغ البطم و زن بخود برگیرد جهت ورم
رحم و انضمام آن بغایت سودمند بود و طبیخ وی تنها همین عمل کند و بیخ وی چون با سرکه
بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و تخم وی خواه خشک و خواه تر اگر بکوبند
و با سرکه بر بهق مالند زائل کند و چون خطمی جوشانند و طبیخ وی بر گزندگی نحل مالند سودمند
بود و چون با زیت و سرکه بر اعضا طلا کنند منع مضرت گزندگان کند و دیسقوریدوس گوید
مجبر اعضاء منکسر بود و مقوی آن و شیر ورم از وی قولنج را نافع بود و چون بیاشامند خون
حیض فرود آرد و بول براند و جهت اخلاط سوداوی بغایت مفید بود و صداع و شقیقه را
ضماد کردن نافع بود و با آرد جو و عسل بر ذات الجنب ضماد کردن سودمند بود و اگر ورق وی
با اندک زیت ضماد کنند بر گزیدگی جانوران نافع بود و بر سوختگی آتش همین سبیل بود و خطمی جهت
سرفه گرم سودمند بود خاصه چون با آب گرم لعاب وی بگیرند و با قند بیاشامند و ورق وی
در ضمادات ذات الجنب و ذات الریه سودمند بود و پوست بیخ وی چون با آب بپزند مفاصل
و اعضای صلبش نرم گرداند و ورق وی چون خشک کنند و بکوبند و بدان سر و ریش
بشویند پاک گرداند و تخم وی یک جزو و آرد استخوان خرما دو جزو با سرکه بسرشند و بر ورم ذکر
ضماد کنند تحلیل دهد و مولف گوید بیخ خطمی کوهی جهت نقرس گرم ضماد کردن با گلاب بغایت
نافع بود و سرفه صفراوی را با نبات سفوف ساختن یا بجلاب گرم خوردن همین سبیل
و آن نوعی از خطمی ست و صاحب منهاج گوید اگر بیخ خطمی یک مثقال از وی بیاشامند
قولنج را سود دهد و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی عسل ست و صاحب تقویم گوید مضر ست
بمعده و احشا و مصلح وی عصاره زرشک ست و بدل آن گویند خبازی ست و گویند
بدل خطمی سفید نیلوفر ست *

خطر وسمه است و گفته شود *

خطاف بپارسی پرستوک خوانند طبیعت دماغ وی و خاکستر وی روفس گوید سرد و خشک ست

احتشار از بیان دارد و مصلح آن عود هندی و قرنفل بود و دیسقوریدوس گوید چون بگیرند بچه نخستین وی در وقتی که
ماه در افزونی بود و شکم وی بشکافند دو سنگ پاره در شکم وی بود یکی یکرنگ بود و دیگری مختلف رنگ
بود از هر رنگی چون در پوست گوساله یا گوسفند کوهی یا در پوست ایل بندند پیش از آنکه خاک بر وی نشیند و بر
بازوی مصروع بندند یا بر گردن وی صرع از وی زائل کند و خوردن وی روشنائی چشم بیفزاید
و اگر بسوزانند خاکستر وی جهت خناق و هر علت که باشد در حلق از لهات و ورم زائل کند و اگر خاکستر
وی در چشم کشند باصره را قوت دهد و اگر با عسل بیامیزند و در چشم کشند بهتر بود و اگر با عسل و سرکه بسرشند
و کسیکه جرب داشته باشد یا دانها بر اعضا در حمام طلا کنند و بنشیند تا عرق فرود آید بعد از آن بریزد
بغایت نافع بود و اگر نمک سود کنند و خشک کنند دو درم از وی بیاشامند خناق را نافع بود و دماغ
وی چون با عسل در چشم کشند در ابتدای نزول آب بغایت سود دهد و چشم وی چون سحق کنند و
بروغن زنبق در ناف زنان بمالند نزد یک نفاس سود دهد و ابن زهر در خواص گوید چون بگیرند
سر دو فرستوک یکی نر و یکی ماده و بسوزانند بآتش و در شراب اندازند هر کس که بخورد دست نشود و
خون وی چون بخورد زن دهند چنانکه نداند شهوت وی زائل گردد و شیخ الرئیس گوید سرگین وی
چون در چشم کشند سفیدی ببرد و مجرب است و ارسطاطالیس در منافع اعضای حیوانات گوید اگر
بزهره پرستوک سعوط کنند موی سر و ریش که سفید گشته باشد سیاه گرداند و دندان نیز سیاه کند پس چون
خواهند سعوط کردن دهن پر از شیر تازه کنند تا دندانها سیاه نشود و سرگین وی چون با زهره گاو بیامیزند
و بر موی سیاه طلا کنند بی هنگام سفید نشود

خطبان جنطیانا ست گفته شد

خفاش و طواط خوانند و بپارسی شپره گویند و بشیرازی موش کور و شریف گوید چون بکشند
و بر زهار کودکان پیش از بلوغ طلا کنند منع موی رستن بکند و چون در روغن کنجد بجوشانند آن
روغن عرق النسا را سود دهد خاصه چند کرت مکرر کنند چون بپزند و مرق آن بیاشامند شکم را
و درد ورک را سود دهد و خاکستر وی روشنائی چشم را سود دهد و بیاض زیادت کند و ابن زهر در خواص
گوید چون سر وی در ظرفی مسین یا آهنین کنند و با روغن زنبق بپزند چنانچه مهرا شود و صافی کنند
و روغن بردارند و بر نقرس مالند و فالج قدیم و رعشه و [illegible] بغایت سود بود

وزحمت زائل کند واگر زنی دشوار زاید زهره وی در فرج زن مالند در حال بزاید واین مجربست
واگر دماغ وی در شیب پای بمالند باه را برانگیزاند واگر با آب بجوشانند تا مهرا شود ودر سوراخ قضیب
چکانند بول را براند واگر طبیخ وی در آبزن کنند وصاحب فالج دران آب نشیند نافع بود ودماغ
وی اگر بسوزانند وسحق کنند ودر چشم کشند سفیدی زیاده که در چشم بود زائل کند وسرگین وی چون بر قوبا
طلا کنند نافع بود ودماغ وی با آب پیاز در چشم کشیدن سودمند بود وجهت نزول آب چشم واگر سر وی در
زیر جامه خواب پنهان کنند وآدمی که بران خسپیده باید که بانداز بخواب نرود وخواب بروی شوریده شود
واگر دل وی چنین کنند همین عمل کند واگر سر وی در برج کبوتر پنهان کنند هر چند کبوتر که باشند ازانجا نروند
والفت گیرند واگر در سوراخ موش نهند همه بگریزند ازانجا ابن سولف گوید در خواص آورده اند که اگر خفاش
را از جهتی وبزند چرا ازین مکان بگریزید زبان تکنند وبول وی بر مار زهر قاتل ست ❊
خفج
خردل بریست ودر لام صفت لسان گفته شود ❊
خلال مامون
اذخرست وگفته شد ❊
خلاف
بپارسی بید را گویند وخلاف بلخی بهرامج ست وگفته شد وخلاف نوعی از صفصاف
است وصمغ وی از ورق وی بیرون آید وبهترین بید آن بود که بر کنار چشمه ها رسته باشد وطبیعت
وی سرد وخشک بود وثمر وی وورق وی سرد وقابض باشند بی آنکه بگزند ودر وی تجفیفی بود و
خاکستر وی در غایت تجفیف بود وبستن خون سر وی ضماد کنند ترکرده وصمغ ورق وی بغایت جلا دهنده
بود وخاکستر وی اگر با سرکه بر ثآلیل ونمله ضماد کنند ترکرده زائل کند وورم پستان ودیها وخاصه جراحت
که ورم گرم بود وشری وآبله چون با آب آن در حمام بشویند بغایت نافع بود وآب وی درد سر
زائل کند وآب ورق وی بغایت نافع بود وجهت ماده که از گوش گشوده باشد وروانه شود ومردی
بضربی که بر سر زده باشند نهادن نیکو بود وقطع خون رفتن بکند وصمغ وی جهت ضعف بصر
سودمند بود وآب وی سودمند بود وجهت سده جگر ویرقان ودفع آب می بیست ودم
مستعمل بود واسحق گوید مضرست بشراسیف ومصلح وی گلاب بود ❊
خلنج
اسم درختیست که قمع ازان میگیرند وآنرا درخت کتیرا خوانند وگل سرخ کوچک دارد الوان
رنگ وطبیعت گل وی خشک بود ودر وی دم رعدقی دارد ❊

خلبای قسمی است بیونانی و گفته شود

خل بپارسی سرکه گویند و وی مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد و سردی وی غالب بود از گرمی
و بهترین وی خمری بود و طبیعت وی سرد و خشک است در سوم و گویند سرد است در اول و خشک است
در سوم معده گرم را نیکو بود و اشتها باز آورد و قطع خون رفتن از هر عضو که باشد بکند چون بیاشامند
و یا آن عضوی که از وی خون روان بود بدان بشویند و یا بر ریزند و یا در آنجا بنشینند قطع خون
بکند و چون بر سر نهند درد سر را نافع بود و خوردن وی هضم را قوت دهد و اشتها طعام باز دید کند و
صفراوی مزاج را نافع بود و بدان مضمضه کردن دندان را محکم کند خاصه که با شب یمانی بود و بن دندانها
محکم کند خاصه با گلاب نیم گرم مضمضه کنند و چون صوف ناشسته بدان تر کنند و با اسفنج بر جراحات
نهند منع تورم بکند و ریشهای که در بدن پیدا شود از حمره و نمله و جرب تر و سوختگی آتش و قوبا و بواسیر
و داحس چون با بعضی از ادویه موافق این زخمها استعمال کنند بغایت نافع بود و ریشهای پلید و
خورنده چون بسرکه دائم بشویند زائل کند و چون پشم ناشسته بدان تر کنند و با روغن گل بر سر نهند درد سر که از حرارت آفتاب بود
زائل کند و بخار وی استسقا را بتحلیل دهد و گرانی گوش و کرمی که در گوش بود بیرون آورد و طنین زائل
کند و اگر در گوش چکانند کرم آن بکشد و بر گزیدگی جانوران بر موضع زخم گرم کرده وقتی که بدن سرد
گشته باشد بسبب سم آن و اگر بدن گرم گشته باشد سرکه سرد بدان موضع نهند بغایت سودمند بود
و جهت دفع مضرت ادویه کشنده گرم کرده بیاشامند نافع بود خاصه مضرت افیون و شوکران و خانق النمر
و شیر که بسته بود و خون در شکم و چون با نمک بیاشامند نافع بود جهت دفع مضرت قطر کشنده و چون
بدان غرغره کنند قطع سیلان فضول از حلق بکند و خناق و لهات را نافع بود و علق که در حلق
چفسیده باشد بیرون آورد و ملطف اخلاط غلیظ بود و شکم خشک کند و تشنگی بنشاند و سپرز را نافع
بود و معده را دباغت دهد و باد و نیز دفع کند چون [illegible] وی نیز جهت درد دندان که از گرمی و سردی
بود سود دهد آنچه از گرمی بود بسبب سردی وی و آنچه از سردی بود بسبب لطیفی که در وی است و این خاصیت
که در وی است در غیر وی نیست و سرکه از انگور بجوش گیرند با نمک نافع بود جهت گزیدگی سگ دیوانه و اکثر
مضر بود بسوداوی مزاج و بسیار خوردن وی بصر را ضعیف کند و عصب را زیان دارد و اگر [illegible]
وی کنند باستسقا انجامد و چون با آب قند ممزوج سازند مضرت وی کم بود و صاحب تقویم گوید [illegible]

روغن بادام و بید بود ❊

خل العنصل بپارسی سرکه عنصل خوانند سودمند بود جهت عرق النسا و تنگی نفس و ربو و چون بدان
مضمضه کنند بن دندان محکم گرداند و کندی ذهن زائل کند خاصة چون سر بامداد بناشتا دو درم از وی
بیاشامند و چون در گوش چکانند گرانی گوش را نافع بود خاصة اگر ریشی در وی بود و چون بناشتا
بیاشامند چشم روشن گرداند و آواز صافی کند و دندانرا محکم گرداند و در معده را نیکو بود خاصة چون طعام
در معده وی هضم نشود و مصروع را نافع بود و کسیکه مره سودا بر وی غلبه کرده باشد و سنگ مثانه
بریزاند و اختناق رحم و صلابت سپرز و درد ورکین را نافع بود و لون را صافی کند خاصة در زنان
نقاهت و درد سر و عصب را زائل کند و از دو درم ابتدا کند تا بیست درم هر روز قدری می افزاید
صنعت آن بستانند اسقیل سفید پاک و بکارد چوبی پاره پاره کنند و در ریسمان کتان کشند و چهل
روز در سایه بیاویزند بعد از ان یکمن از وی در هشت من سرکه انگوری اندازند و بگذارند در
تابستان در آفتاب از اول سرطان تا آخر اسد و اگر ضرورتی بود در سرکه بجوشانند در دیگی سنگین تا عنصل
مهرا شود و فرو گیرند و صافی کنند و بعضی یکمن عنصل در پانزده من سرکه یا شانزده من کنند و در آفتاب
نهند و بعضی یکهفته در آفتاب نهند اما آنچه دو ماه در آفتاب بود قوت وی غالب بود و خاصیت
وی زیاده بود ❊

خلال سبابست بلغت وادی القری و بلغت اهل مدینه سدی خوانند و وی چون بسر بود
در اندرون طلعه بود وی صالح تر بود از بلح و آنچه رسیده بود مسهل بود و آنچه نارسیده بود ممسک بود ❊

خلد بپارسی موش کور خوانند و بشیرازی انگشت برک و آن جانوریست کور که در شب بینا
باشد و گویند که نیز هست هیچ نباتات و اشجار میخورد و در شب پیاز و گندنا بیشتر باشد و بطلب
بوی پیاز و گندنا از سوراخ بدر آید و اگر خواهند که وی را بگیرند پیاز یا گندنا بر در سوراخ وی نهند
بیرون آید و وی از جمله سموم قتاله است و این زهر در خواص آورده است خونی که در گوش وی
بود چون بر خنازیر طلا کنند بغایت نافع بود و خنازیر زائل کند و اگر سر وی بسوزانند و با قطران
سحق کنند و کسی را که بهق گنده بود و نیز بهق وی هم گنده باشد بهق وی زائل کند و کسیکه پیچ دارد چون بر وی
بمالند شفا یابد و بعضی از اطبا گویند دماغ وی چون با روغن گل بگدازند و بر بهق و قوبا و برص طلا کنند شفا یابد و هر چه

که از بدن بیرون آید چون بمالند نافع بود
خلّر جلبان خوانند و خرفی گویند و آن حبی است نزدیک بکرسنه و در یزد و نواحی کرمان و کوهپایات و اردستان و ولایت لرستان بسیار خورند و بنان پزند و همچنان تنها مانند باقلا و عدس پزند و خورند و در بهار چون تر بود همچنان ناپخته خورند اما و ارآورده بزبان قومی کرد خوانند و بشیرازی [illegible] گویند این مولف گوید که هر کس که او بنان خوردن آن کند لنگ گردد و آنرا خر گویند بلغتی و طبیعت آن سرد و خشک بود و غذا اندک دهد و خون بد از وی حاصل شود و مولد سودا بود و اعصاب را مضر بود و بغایت نفاخ بود و چون طبیخ وی با عسل بیاشامند خلطهای بد از اعضا براند و چون با محلل و ملین فضول سینه بود و اگر گاو بخورد مانند کرسنه بود در منفعت فربهی و نوعی از وی هست که بزرگتر بود و آنچه پخته شاید خورد و او را البسله خوانند و آن نوعی بری بود و چون زنان بخورند شیرشان بیفزاید
خمر مار العنب است و مدام و راح و مل و صهبا و طلا و عقار و قهوه و قرقف و رحیق و نبید خوانند و بپارسی شراب گویند و می و بشیرازی سیکی خوانند و بهترین آن بود که قوام او معتدل بود و لون او زرد بود و خوشبوی بی آنکه ادویه در وی کنند و متوسط بود میان نوی و کهنگی و آنرا ریحانی خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم اما آنچه سیاه بود غلیظ بود و دشخوار هضم بود و لیکن گوشت زیاده کند و آنچه سفید بود و رقیق غذا کمتر دهد و محروری مزاج را موافق بود و ادرار بول کند و شکم را نرم دارد اما شراب سرخ متوسط بود میان سفید و سیاه و قوت وی میانه بود در هر دو حالت اما آنچه شیرین بود غلیظ بود و نفخ در معده پیدا کند و شکم براند اما مثانه و گرده را موافق بود اما آنچه در وی قبضی بود در وی ادرار بول زیادت بود و مصدع و مسکر بود و آنچه عفص بود شکم ببندد و در وی قوت اتصال غذا زیاده بود و قطع سیلان مواد کند و آنچه لین بود مضرت وی با عصاب کمتر بود و ادرار بول کمتر کند و آنچه کهن بود مضر بود با عصاب [illegible] اما لذیذ بود و لیکن چون بغایت [illegible] بود و کهن و سفید بول براند اما مصدع شود و اگر [illegible] مضر بود بمعده و آنچه [illegible] و دشخوار هضم شود و بول براند و بهترین آن بود که گفته شد و در اول سودمند بود [illegible] کلی و ریختن [illegible] و شقاق [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

طبع را نرم دارد این مولف گوید حکما گفته اند که چون شراب بقدر اعتدال خورند طبیعت بروی
مستولی شود لاجرم حرارت غریزی در دل وی زیاده شود پس آن حرارت در همه تن پراگنده
گردد و معلوم هست که همه قوتهای جسمانی که در تن کار کننده اند بواسطه حرارت غریزی کار توانند کرد
پس چون حرارت غریزی زائد گردد قوت جاذبه کاملتر بود و جذب غذا بهتر بود و قوت هاضمه
هضم غذا بهتر کند و دافعه بر دفع آن قادرتر شود و چون حرارت غریزی زیاده گردد قوتها رطوبتهای غلیظ را
بپخته کند قوت دافعه آن بادهای غلیظ را دفع کند و رگها از بادهای غلیظ تهی شود و بلغم از معده اثر
کند و بادهای که در اعصاب بود زائل گردد و بادهای فاسد که در گذرگاه اعصاب باشد زائل شود و آلات
حواس صافی تر شود و چون صافی تر گردد و رنگ روی خوب شود پس از آن بواسطه قوت جاذبه
و قوت هاضمه غذا بجمیع تن برسد و فربهی در تن پیدا آید و رگها فراخ شود و روح طبیعی و حیوانی
و نفسانی در همه اجزای تن جاری شود و اگر افراط کنند در وی مضر عقل بود و سپرز و جگر را ضعیف
کند و مبطل باه بود و شهوت غذا ببرد و نسیان آورد و رعشه و سلع و بخر و ضعف بصر و اعصاب
و صرع و سکته و مرگ مفاجات آورد و تب دهد اگر ناشتا خورند یا بعد از بیخوابی و کارهای سخت خناق
آورد و التهاب اوجاع و مداوای وی بفصد یا بقی بود این مولف گوید قدما آورده اند که اگر در شراب
افراط کنند رگها پر شود پس حرارت غریزی را نفس دادن ممکن نبود یا فرو میرد و مرگ مفاجات
آورد یا کم شود همچنانکه چون چراغ را بیش از حاجت روغن در کنند یا فرو میرد یا ضعیف شود
و چون حرارت غریزی ضعیف شود آن شراب نامهضوم بماند و بلغم گردد و بلغم آن در همه تن
پراگنده شود و اما آنچه از آن فضلها در دماغ جمع شود آن دماغ یا گرم بود یا سرد اگر گرم بود آن
فضلها سوخته شود و از وی دیوانگی و وسواس پدید آید و درد سر و درد گوش و سرسام گرم و خناق پیدا گردد
و اگر دماغ سرد بود سبب آن ماده بلغمهای سرد شود و زیاده گردد و از وی صرع و سکته و لقوه
و فالج و سرسام و فراموشی و رعشه و کابوس و ترسیدن در خواب و بیداری بی سبب پیدا آید
و رمد رطب و سبل و ضعف حواس ظاهر شود و اما آنچه از آن فضلها در دیگر اندام بانداند تپهای
سخت و آماسهای بزرگ و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و آنچه از آن ماده در جانب پا افتد از
ضعف اعصاب و نقرس و مفاصل پدید آید و آنچه از آن فضلها در جگر جمع شود اگر جگر گرم بود

سبب گرمی شراب گرم تر شود و خون را بسوزد و ماده صفرا و سودا زیاده گردد و تبهای صفراوی و سوداوی
پدید آورد و اگر جگر در اصل سرد بوده باشد چون شراب خورده شود بسیار حرارت غریزی ضعیف شود
و دیگر شراب را هضم نتواند کرد و فعل خود با تمام نتواند رسانید بدین سبب فضلها گرد آید و در تن پراکنده
شود و سده پدید آید و باستسقا انجامد و ازین تفصیل که یاد کردیم معلوم میشود که همچنانکه در شراب اندک خوردن
منفعت است و در شراب بسیار خوردن صد چندان مضرت هست و در بسیارش مضرتی اندک نیست
در اندک او منفعت بسیار است اگر خواهند که مستی کمتر بود رب غوره با تخم کرنب تنقل کنند و غذا کمتر خورند
و پالوده قندی خورند و شلیلم پخته بویند و اگر محروری مزاج بود تنقل به انار کنند و سیب مزو کاهو و خیار و
طلع و غذا پیشتر از شراب خوردن آش غوره و آش سماق و انار دانه خورند و دفع مضرت وی باحتراز
اترج یا ریباس کنند

خمیر تری و خشکی وی بقدر نمک بود در قلت و کثرت و تازه وی گرم بود در دوم و کهن وی گرم
و خشک بود در سوم و در وی قوت متضاده بود مرکب از سرد و گرم سردی وی جهت حمضیت
و گرمی جهت عفونت و گرمی طبعی از جهت نمک دارد و در وی قوت جلا بود و جذب ماده بلغمی
بکند از عمق بدن بظاهر آن و محلل بود و منضج همه ورمها بود خاصه دماميل چون با نمک بیامیزند و
اگر ضماد کنند بر وجعی پا و ورمی که در شیب پای بود نافع بود و چون معتدل بود و در آب خیسانند
و بعد از دو ساعت صافی کنند و دانگی طباشیر و طسوجی زعفران و دانگی قند و بمقدار سی درم از آن
آب حل کرده بیاشامند تسکین خمار بکند و تشنگی بنشاند و چون خمیر در آب حل کنند و دانگی و نیم وزن
آن روغن بنفشه با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند سود مند بود جهت ورم اندرونی حلق و چون
در آب حل کنند و از آن حسائی سازند و قطره چند سرکه بدان چکانند و بیاشامند قطع اسهال
کند و شکم ببندد

خمل سورنجان است و گفته شود

خمان دو نوع است بزرگ و کوچک بیونانی خامااقطی گویند و بلطینیه سدقه خوانند و گفته شد دیگر
با صفت ثمر آن که آنرا ایل خوانند و خمان بزرگ شبوقه خوانند و گفته شود و قوت سرد و خشک بود در دوم
و مدمل و محلل تحلیل معتدل و قوت خامااقطی سرد بود و مسهل بود بسبب رطوبت مائی که در وی

لیکن معده را بد بود و ورق آن چون بپزند مانند ترهای دشتی مسهل بلغم بود و مره و ساق وی چون
تازه بود بجوشانند همین عمل کند و اصل وی چون با شراب بیاشامند با طعام و بخورد مستسقی دهند
نافع بود و اگر کسی را افعی گزیده باشد بیاشامند بغایت سود دهد و اگر با آب بپزند و زنان در آن
نشینند صلابت رحم نرم کند و بحال صلاح باز آید و ثمر وی چون با شراب بیامیزند همین عمل کند
و چون بر موی مالند سیاه گرداند و ورق وی چون تر بود با پست جو بیامیزند و بر ورم گرم ضماد کنند
و سوختگی آتش و گزیدگی عقرب و سگ دیوانه بغایت نافع بود و چون با پیه بز بر نقرس ضماد کنند نافع بود

خم جم حمحم است و گفته شد در حا

خمسه اوراق پنجنگشت و گفته شود در باب ذال در ذو خمسه اوراق نیز گفته شود

خماهان صندل حدیدی خوانند و آن حجری سیاه رنگ بود و آن دو نوع بود نر و ماده و ماده از آن
تر بغایت صلب بود و تیره رنگ چون با آب بسایند محک آن زرد بود مانند زرنیخ و آنچه ماده صلبی
بغایت نبود و جوهر آن پاک بود و اگر با آب بسایند محک آن چون زنجفر بود سرخی بغایت طبیعت
هر دو سرد بود و آن نوعی از آهن است بپارسی خم آهن گویند و محکوک وی چون طلا کنند بر ورم
و جمره و پریع سودمند بود و حرارت آن بنشاند و ضربان ساکن کند و هر دو نوع این خاصیت دارد
و در ورمهای دموی و صفراوی خاصه محک نوع ماده که تبرید و تسکین در وی زیاده است از محک نوع نر

خندریلی نوعی از کاسنی بری بود اما بغایت تلخ بود و آنرا العضید خوانند و ورق وی بکاسنی
صحرائی ماند و ثمر وی و گل وی و ساق وی همچنین سبیل لیکن قدری کوچک تر بود و بر وی صمغی
پیدا شود مانند مصطکی بمقدار باقلای و قوت وی مانند کاسنی بستانی بود اما بسبب تلخی وی که زیاده
است تجفیف در وی زیاده بود و صمغ وی چون سحق کنند و با مر بیامیزند و در خرقه بپیچند بمقدار زیتونی و زن
بخود برگیرد حیض براند و اگر نبات وی همچنان با بیخ بکوبند و با عسل بسرشند و قرص سازند چون با آب
بگدازند و با نطرون بیامیزند و بر بهق مالند نافع بود و صمغ وی موی زیاده که در چشم بود زائل کند و بیخ وی
همین عمل کند چون تر بود شیر بر وی زنند و طوقی که بر وی چسبیده شود و در بن موی زیاده که در چشم
بود چفسانند موی زیادتی زائل کند و چون با شراب بیاشامند گزندگی افعی را نافع بود و آب وی
چون با شراب بپزند و بیاشامند شکم ببندد و صمغ وی چون با آب کاسنی حل کنند و در چشم کشند [illegible]

زائل کند و شفا دهد و اگر دو درم از وی با خمر بیاشامند یا بر موضع گزندگی افعی طلا کنند سود دهد و نوع نافع بود و اگر آب ورق وی بر بواسیر طلا کنند قلع کند و لبن وی در سوی چشم همان عمل جمع میکند
خندروس خالادل گویند و آن حنطه رومی بود و بپارسی کاکل گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و نضج و غذای وی سرد تر از غذای گندم بود و کمتر اما غذای نیکو بود و از برنج غذا نیکوتر دهد و طبیعت به بندد و معده را نیکو بود اما نفاخ بود و چون با سرکه بپزند و بر جرب تر ضماد کنند قلع کند و اگر بطبیخ وی حقنه کنند نافع بود جهت قرحه امعا ✦
خنثی برواق خوانند و بزبان بربری تقلیلیس و ورق وی مانند ورق گندنای شامی بود و ساق وی املس بود و آنرا ابنار یقین نیز خوانند و بر سر وی گل سفید بود و بیخ وی دراز بود و گرد شکل بطریق بیخ شلغم و حریف بود و گفته شد در اصل الخنثی و صاحب منهاج گوید که اصل وی اسراس است و طبیعت آن گرم و خشک است و گویند سرد و تر و دیسقوریدوس گوید چون بیاشامند بول و حیض براند و چون دو درم از وی با شراب بیاشامند نافع بود جهت درد پهلوها و سرفه و بیخ وی چون بسوزانند و خاکستر وی ضماد کنند برای داء الثعلب موی برویاند بعد از آنکه بصوف پاره موضع آن مالیده باشند و اگر مجوف کنند و روغن زیت در آنجا کنند و بر آتش نهند تا بجوش شود و بر شقاق که از سرما بود بمالند نافع بود و بر سوختگی آتش همین سبیل و اگر آن روغن در گوش چکانند درد گوش زائل کند و گرانی وی ببرد و اگر ورق آن و گل و بیخ آن بر موضع گزندگی جانوران ضماد کنند نافع بود خاصة چون با شراب بیامیزند و اگر بیخ وی با درمی شراب بجوشانند و بر دملها و ریشهای پلید و ورم که در پستان پیدا شود و ورم خصیه ضماد کنند نافع بود و چون با سویق بیامیزند نافع بود جهت ورمهای گرم در ابتدای آن ضماد کردن و اگر آب وی بگیرند و در گوش مخالف چکانند درد دندان زائل کند و اگر بهق سفید در آفتاب بخرقه پاره بمالند پیش از آن بیخ طلا کنند بغایت سودمند بود و اگر ثمر وی و گل وی با شراب بیامیزند بغایت نافع بود جهت گزیدگی عقرب و شکم براند و بیخ وی چون برقو با طلا کنند زائل کند و اگر با زیت بجوشانند و در گوش مخالف چکانند درد دندان ساکن کند و اگر سحق کنند و با عسل بر شکم مستسقی ضماد کنند نافع بود و ساق وی چون تر بود بپزند و با سرکه و زیت بخورند بیرقان را نافع بود و استسقا را بغایت نافع بود و بسیار وی آرد رود و مصلح آن تمر هندی بود و یا غوره
خندیقون شرابیست که از عسل و شراب کهن یا شاهت سازند باد و بها و طبیعت آن گرم و خشک

خنفسا بشیرازی خزدوک نیز گویند و بخراسانی خردوک گویند و اگر با زیت بجوشانند و در گوش چکانند
در حال درد ساکن کند و اگر همچنان سحق کنند همین عمل کند و در خواص ابن زهر آورده است که
خنفسا چون در زیر گل کنند مرده شود و چون باز در شیب سرگین کنند زنده شود و اگر سرهای خنفسا
در برج کبوتر نهند میان کبوتران اجتماع پیدا شود و متفرق نشوند و شریف گوید اگر موی خرا او پاره کنند
و میلی بدان فرو برند و آن رطوبت در چشم کشند قوت باصره بدهد و تاریکی زائل کند و اگر با زیت
بجوشانند و در گوش چکانند بدان امتحان کنند کری که نو بود زائل کند و چون با زیت بپزند چندانکه قوت با روغن دهد
و آن روغن در بواسیر مالند بغایت سودمند بود و اگر بدان ادمان کنند دانه بواسیر قطع کند و اگر
خنفسا را نیکو فته کنند و بر گزندگی عقرب نهند درد زائل کند +

خولنجان بهندی کلنجن خوانند بهترین وی آن بود که سرخ رنگ بود و سطبر و کم گره و آن
بیخی ست که باز وی آشیان سازد بر لب دریا وقت بچه کردن و آنرا در خانه باز یابند و وی از
زمین یونان خیزد و زمین یونان آب گرفته است کس آنرا نیابد الا در خانه باز آنرا بگیرند و بشویند
و پاره پاره ببرند و آنرا خسرو دارو نیز خوانند و بترکی قره غات گویند و طبیعت وی گرم و خشک ست
در دوم و گویند در سوم معده را نیکو بود و درد قولنج زائل کند و دردی که بگرده باشد بغایت نافع
بود و باه را زیاده کند و بوی دهان خوش کند و طعام را هضم کند و عرق النسا را نافع بود و بول
ببندد چون از سردی گرده و مثانه بود و صرع را و صداع که از سردی بود و سرطان و خنازیر و درد
دهان بلغمی و سودای بدن را نافع بود و بادها بشکند و بلغمی مزاج را نافع بود و رطوبت که در معده
بود نشف کند و تحریک منی کند و هیجان آن و اگر قدری در دهان گیرند نعوظ آورد و صاحب
جامع گوید که مردم از وی چون سحق کنند و بر سر چهار یکی شیر گاو افشانند و بیاشامند
بر قوت باه بغایت نافع بود و مجرب و از خواص آن آنست که در هر دیگ و کاسه که بود مگس گرد آن نگردد
و جهت معده و جگر سرد بغایت نافع بود و قوت اعضای باطنه بدهد و گویند مضرست بدل و مصلح
وی کتیرا بود و چیزهای چرب صاحب تقویم گوید مضرست بر حجاب سینه و مصلح وی صندل و طباشیر بود
و بدل وی قرفه و قرنفل بود و اسحق ابن عمران گوید بدل وی مو اچینی بود و گویند بدل آن قرنفل بود +

خولان حضض است و گفته شد +

خوخ بپارسی شفتالو گویند و بهترین آن بود که استخوان سهل از وی جدا شود و وی زود هضم
شود و آن نوع را آلو خوانند و از معده زودتر بگذرد و آنچه صلب بود و استخوان گوشت چسپیده بود غلیظ بود
و دیر هضم شود و طبیعت وی سرد و تر بود در آخر درجه دوم و گویند در آخر درجه اول ملین بود و در وی
قبضی بود و آنچه پخته بود ملین بود و معده گرم را نیکو بود و آنچه عفص بود قابض بود و اگر خشک کنند
قبض زیاده بود در وی و آنچه خشک بود اگر بجوشانند و طبیخ آن بیاشامند قطع سیلان فضول کند
از معده و شکم اما خشک وی بهضم شود و آنچه تر بود و رسیده اشتهای طعام باز دید کند و گرم و خشک
مزاج را باه زیادت سازد و تبهای محرقه را نافع بود و حرارت بنشاند و تشنگی زائل کند و فساد
وی چون فساد زردآلو بود و لذیذتر از وی بود اما غذای وی غلیظتر از غذای زردآلو بود
و در طبیعت وی زود متعفن شود و مولد بلغم بود و اولی آن بود که پیش از طعام خورند و آن طعام نیز فاسد
کند و سرد مزاج را اولی آن بود که بعد از خوردن وی زنجبیل مربا خورند یا عسل و یا شراب ریحانی و اگر
ورق آن یا بهار آن بکوبند و آب آن بیاشامند حب القرع و کرمها را بکشد ❊

خوخ اقرع سافج هندی ست و گفته شود ❊

خوخ قبلی اسم قاقله است و گویند که هیل بوا ست که آن قاقله کوچک است و گفته شود شرح آن

خون سیاوشان دم الاخوین ست و گفته شد در الف در ایدع و در دال گفته شود صفت

خوزیج سم الحمار است بشیرازی خرزهره گویند و بپارسی هرزهره و آن دفلی ست و گفته شود

خوص ورق مقل ست و نخل و نارگیل و امثال آن خوانند ❊

خواتیم الملوک و ختم الملک طین مختوم است و گفته شود ❊

خیار قند ست بهندی کهیرا گویند و بشیرازی خیار بالنگ گویند و بپارسی بادرنگ خوانند و
صاحب منهاج گوید لطیفتر از خیار زه بود و سرد و تر و ثقیل و در وی اندک قبضی بود و اسحق بن
عمران گوید سرد و تر و ثقیل تر و غلیظتر از خیار زه بود و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم نافع بود جهت تبهای محرقه
و بول براند و تشنگی بنشاند و سر و احشاء محرور را نافع بود و آب وی چون بگیرند سی مثقال تا چهل یا پنج مثقال تا ده درم
شکر سلیمانی بیاشامند سهال مره صفرا بود و از خوردن وی غلطی بد متولد شود و بهترین وی کوچک بود
که تخم وی تنگ بود و ثقل وی الیافی و موافق جگر و معده گرم بود و شافعی گوید لب وی لطیفتر بود

از آب خیارزه اما جرم خیار دیر هضم شود و بغایت سرد بود و خوردن وی تشنگی آورد و در معده و حاصره
و مصلح وی عسل بود یا مویز یا جوارشی که نانخواه و کندر در وی بود اما آنچه لب برکه به پرورند بغایت
سرد بود حرارت بنشاند اما در معده دیر بماند و اولی آن بود که بعد از اسفیداج خورند و پوست وی
خشک کرده مقدار چهار درم چون زن بیاشامد و بخواهد زادن آسان شود بروی ❊

خیشفوج حب القطن است و گفته شود ❊

خیار شنبر هندوی کرباله بپارسی خیار چنبر بود و آن هندی و کابلی و مصری بود و بهترین وی
هندی بود که سطبر و سیاه و رسیده بود و فلوس وی براق بود و پوست وی رقیق
بود و اولی آن بود که در زمانی که خواهند که مستعمل کنند از قلم بیرون آورند و استعمال کنند و طبیعت
آن معتدل بود در حرارت و در برودت و گویند گرم است و گویند سرد است محلل و ملین بود جهت
ورمهای گرم نافع بود که در احشا باشد خاصة در حلق بود چون بدان غرغره کنند و طلا کردن بر نقرس
و ورمهای صلب مفاصل را سود دهد و درد جگر را نافع بود و پاک گرداند و چون با تمر هندی بیاشامند
مسهل مره صفرا بود و چون با تربد بیاشامند مسهل بلغم و رطوبت بود و چون با آب کاسنی یا با آب
عنب الثعلب بیاشامند یرقان را و درد جگر را که از گرمی بود بغایت نافع بود خاصة چون با آب
کشوث مضاف کنند و اسهال وی بی زحمت و اذیت بود تا بحدی که اگر زنان آبستن بخورند هیچ
زیان ندهد یا که مصلح وی بود و زادن بروی آسان شود و مره محترقه و بلغم براند و شکم نرم گرداند
و سپرز و قولنج بگشاید و سینه و شربتی از پنج درم تا پانزده درم از فلوس وی بود و اسهال وی بقوت
جاذبه بود و گویند بلزوجت و هر کس که امعای وی ضعیف بود اولی آن بود که پیش از استعمال
بروغن بادام چرب کنند یا بر سر شربت ریزند و اسحق گوید مضر است بسفل و مصلح وی آب عناب بود
و صاحب تقویم گوید مضر بود بمعده و غثیان آورد و مصلح آن مصطکی و انیسون است و بدل
آن صاحب منهاج گوید نیم وزن آن ترنجبین است و سه وزن آن مویز بیدانه و قدری تربد

خیری انواع است یکنوع سیاه است و آنرا بپارسی خیری خطائی خوانند و یکنوع خیری بنفش است
و آنرا خیری میرپنجی خوانند و هفت رنگ خوانند و یکنوع سفید است و یکنوع سرخ و آن بی بو است و آنچه [illegible] اما
گفته شد و یک نوع زرد است و بهترین آن زرد است و آنرا خیری شیرازی خوانند [illegible]

و موصل آنرا عصفیره خوانند و طبیعت آن گرم بود و خشک در اول و گویند در دوم و بوئیدن گل وی
محلل بادهای غلیظ بود از دماغ و سردی دماغ و رطوبت آنرا نافع بود و گل وی چون خشک بود و قوت وی باقی
بود از ترِ وی و طبیخ وی حیض براند و ورم رحم را سود دهد و چون بر ران نشیند بچه مرده و مشیمه بیرون آورد و اگر بیاشامند
مفسد بچه بود بسبب حرارتی که در وی است و قوت تخم وی و گل یکسان بود و اگر دو مثقال از تخم وی
بیاشامند حیض براند و باد معده و امعا را نافع بود و فواق را سودمند بود و اگر با عسل بخورد برگیرد بچه زنده را
تباه کند و بچه مرده بیرون آورد اما بیخ وی در قوت مانند ایشان بود ولیکن غلیظ‌تر بود و طبیعت زمین
نزدیک بود و بیخ چون خشک کرده با سرکه بر سپرز سخت شده ضماد کنند نافع بود و بگداراند و بر نقرس
و ورمی که در مفاصل پیدا شود و بغایت صلب بود چون ضماد کنند بغایت سودمند بود و طبیخ وی با عسل
درد دندان را نافع بود و گل وی چون در موم روغن کنند شقاق مقعد و انگشتان را نافع بود و چون با آب
بیامیزند قلاع را زایل کند و خیری سیاه شیرازیان که آنرا خیری خوانند طبیعت آن معتدل بود
سودمند بود جهت باد و یکه در سر بود و نوع سرخ منفعت آن در صفت خزاما گفته شد بغیر از خیری
زرد که در طب مستعمل است و منفعت وی بسیار است اما در انواع دیگر چندان منفعتی که مشهور بود
نیست که آنرا یاد کنیم مگر کسی که خیری بتجربه معلوم کرده باشد ابن مولف گوید خیری انواع است یکی
سرخ و آن که مصری بود و در آخر مهرماه بشگفد و بشب بوی خیری خوشتر بود و یک نوع را لعبدادی
گویند و آنرا در بهار کارند بویش خوشتر بود و نوعی را سخری گویند و آنرا در اسفندارماه کارند
و بوی وی خوش باشد و چون باد جنوب وزد بیشتر بشگفد و نوعی را جرجانی گویند و آن
نوع بهترین انواع خیر است و آن زرد بود که آنرا خیری شیرازی گویند و نوعی را
بلخی گویند و آن مانند یاسمین چینی خوشبوی بود و چون باد شمال آید نیکو بشگفد
و صاحب تقویم گوید بوئیدن آن مصدع بود و مصلح آن روغن گل و سرکه بود

خیر شج بپارسی خرد خوانند و آن خبازی است و گفته شد و قدیم الملک نیز خوانند
خیر بوا هیل بوا نیز خوانند و هال بوا گویند و بهترین آن تازه و فربه تیز بوی بود و رازی گوید قوت او
مانند قرنفل بود و لطیف‌تر از قاقله بزرگ بود طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم معده و جگر
سرد را نافع بود و بجهت معده نیکوتر از قاقله بزرگ بود و قی ببندد و غذا را هضم کند و ابن ماسویه گوید

معده را از اخلاط بلغمی پاک کند و اشتهای طعام باز دید کند و نافع بود جهت وجعهای سرخاصه که در دماغ
و قوت سر بد بود از بیاسیوس گوید جهت بهق که در همه بدن بود نافع بود چون یک جزو از وی یک جزو کند
و یک جزو تخم ترتیزه کوفته و بیخته با عسل بسرشند و طلا کنند و گویند وی مضر بود باحشای محروری
و مصلح وی نشیره تخم خرفه بود و سکنجبین و وی را بهندی الاچی خوانند +

خیزران بلدی آس بری ست و گفته شد صفت آس بنکه در الف وصفت آس بری که
آنرا اموروا سفرم خوانند در میم گفته شود انشاء الله تعالی +

باب الدال

دانج و بر حب الراس ست و گفته شد +

دانج ایزفوج دانج افرونک نیز گویند و بشیرازی انجلک خوانند و از کوه کیلویه که از ولایت
پارس ست خیزد و در هیچ موضع دیگر نباشد و طبیعت وی گرم ست در درجه اول و معتدل
بود در تری و خشکی منی بیفزاید و شهوت جماع برانگیزاند ابن سولف گوید چون بکوبند و شیر
بگیرند و بیاشامند حیض براند بغایت و این مجرب ست +

دارصعوص و دار منصوص نیز گویند و آن دارچینی ست و گفته شود +

داذی حبیست مانند جو باریکتر و درازتر و بطعم تلخ بود و طبیعت وی گرم و خشک ست در
دوم و گویند سرد ست ولیو حنا گوید گرم ست در اول و خشک ست تا دوم و بهترین وی سرخ رنگ
بود کوهی خوشبوی تازه و وی قابض بود بنبند خرمائی را از ترشی نگاه دارد و ملین صلابات
بود و شکم به بندد و در مقعد را نافع بود بغایت و استرخاء آن چون در طبیخ آن نشینند و اگر
دو درم از وی بکوبند و در زیت چرب کنند و سفوف سازند بواسیر را بغایت نافع بود و دفع
زهرها بکند و اگر در طبیخ آن نشینند مقعد و رحم که بیرون آمده باشد باز بجای خود رود و صاحب منهاج
و اگر با عسل بسرشند و لعوق کنند کرمهای بزرگ و کوچک را بکشد و بسیار خوردن وی کشنده بود و مداوا
دی بقی و اسهال و شیر تازه و چیزهای چرب کنند و صاحب تقویم گوید سده آورد و بواسیر
و دوار و مصلح آن خمیره بنفشه بود و بالسلیه لقند و بدل وی در تحلیل صلابات چهار دانگ وزن
آن بادام و نیم وزن آن ابهل بود الا در آبستن نشاید که مستعمل ابهل کنند +

داذی

داذی رومی هوفاریقون ست وگفته شود ٭

دارشیشعان قندول خوانند وبزبان بربری ازوری بلفظی دیگر اشنلابوس وآن درختی سطبر خارناک است ودر پوست وی حرافتی ودر گل وی حدتی ودر چوب وی عفوصتی بود و بعضی گویند بیخ سنبل هندی ست وگویند چوب سنبل رومی ست واین خلاف ست وانچه محقق ست پوست وی مانند قرفه بود بشکل اما بسطبری ازوی بسیار سطبرتر بود وبلون سرخی بغایت بود مانند خون وبهترین آن بود که گران وزن بود وانچه بسرخی مائل بود چون بوی کنی بازکنی بلون خون بود وخوشبوی وسطبر بود ودر طعم وی اندک تلخی باشد ونوعی از دارشیشعان بود که املس بود وتابان بغایت تلخ باشد وسفید رنگ بود وبوی نداشته باشد وطبیعت آن گرم است دراول وخشک ست در دوم وگویند سرد است محلل ریاح بود ومصلح عفونت وقطع خون کند وشکم ببندد چون طبیخ وی بیاشامند وچون باشراب بپزند وبدان مضمضه کنند قلاع را زائل کند وریش بد که در دهان باشد ودندان را نگاه دارد واسترخاء عصب را بغایت نافع بود واگر در ادویه فرزجه کنند بچه را ببندازد وحصر البول را نافع بود ورطوبت غلیظ را نشف کند ومقدار مستعمل ازوی یک درم بود تا دو درم وسودمند بود جهت نفخ معده وچون سحق کنند وبروغن خیری بسرشند ودر گوش نهند کرم گوش بکشد وچون سحق کنند وباسرکه بسرشند وبدندان نهند درد ساکن کند وجالینوس گوید عفونات ونزولات ووسواس سوداوی را نافع بود ومعده را پاک گرداند واسحق گوید مضر ست بجگر واصلاح وی بدو قو کنند وصاحب تقویم گوید مجفف اعصاب بود ومصلح وی صمغ عربی وکثیرا بود وبدل وی بدیعورس گوید در سودمندی استرخاء عصب بوزن آن اسارون وچهار دانگ آن زراوند ونیم وزن آن درونج بود وشاپور گوید بدل آن کزمازک ست ٭

دارکیسه گویند بسباسه ست واین نه صحیح ست وانچه محقق ست طالیسفر ست وگفته شود ٭

دارفلفل جالینوس گوید بهار فلفل سفید ست وگویند درخت وی غیر فلفل ست بتحقیق بهترین وی آنست که سطبر بود ودر طعم مانند فلفل بود وطبیعت وی گرم وخشک ست در سوم وگویند خشک ست در دوم ودر اول محلل بود ومرضهای سرد زائل کند وچون در میان جگر بریان کنند تاریکی چشم وسکون ... زائل کند وهضم طعام بکند وقوت معده بدهد وباه را زیادت کند وقائم مقام زنجبیل بود وجهت

جانوران خوردن و بار روغن طلا کردن نافع بود و جالینوس گوید معده را پاک کند از رطوبات لزج
و سده جگر و سپرز بگشاید و دیسقوریدوس گوید عرق النسا و فالج را نافع بود و روفس گوید قوت باه پشت
بدهد و شهوت زیادت کند و اندروماخس گوید نافع بود جهت زهرهای کشنده و گزیدگی افعی و صرع را نیز
مفید بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و مضر بود بسپرز مصروع بود و صاحب منهاج گوید مصلح وی
صمغ عربی بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و گلاب بود و بدل آن بوزن آن فلفل بود و گویند بوزن
آن زنجبیل و بوزن آن زرنباد ٭

دارچینی بهترین وی سیلانی بود خوشبوی سرخ رنگ و تیز طعم که در طعم وی شیرینی بود و طبیعت
وی گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و روغن وی گرم بود و دارچینی در غایت لطافت بود
و مصلح عفونت بود و زکام را نافع بود و خوردن وی و کحل کردن وی تاریکی چشم را نافع بود و تحلیل
کند و مفرح قلب بود و در وی قوت تریاقیه هست و چون با مصطکی بپزند و آب آن بیاشامند فواق زائل
کند و دارچینی نعوظ تمام آورد و هضم طعام بکند و درد معده که از سردی بود زائل کند و بادها بشکند و عسر
را نافع بود و درد رحم را با زرده تخم مرغ ضماد کردن سودمند بود و زهرهای گزندگان را نافع بود و گزیدگی
عقرب با انجیر ضماد کردن بغایت سودمند بود و چون سحق کرده با سرکه بر قوبا طلا کنند نافع بود
و چون بر کلف با انگبین یا عسل نافع بود و سرفه کهن را سودمند بود و درد گرده و عسر البول را نافع بود و ادرار
آن بود که بکوبند و با شراب بسرشند و قرص سازند و خشک کنند در سایه قوت وی پانزده سال بماند
و بقراط گوید قوت انسان را نگاه دارد چندانکه در حیات بود و ذهن را تیز کند و جالینوس گوید معده و
دماغ را از فضول بد پاک کند و نسیان ببرد و دیسقوریدوس گوید چشم را روشن کند و حیض براند
و سرگردش را نافع بود و مشام را قوت دهد و بهمه بهارا نافع بود و روفس گوید تقویه و ... عضله را
سودمند بود و روفس گوید ... را نافع بود و صرع و وجعهای سر و مقدار مستعمل از وی یک درم بود
و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی اسارون بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی خمیره بنفشه بود و بدل
وی پوست سلیخه بوزن آن و نیم وزن آن کبابه یا اهیل یا زرنب بود و گویند بدل آن دو
وزن آن کبابه بود و بنادق گوید بدل وی بوزن آن خولنجان بود و گویند بدل آن دو وزن
آن الهیل بود و روغن دارچینی رعشه را بغایت نافع بود ٭

دار تک نوعی از مردست وگفته شود در میم انواع آن ٭

دار برنیان اقلیمیاست وگفته شد ٭

دار روی سولان ست وگفته شود ٭

دلق افسوس خوانند وآن دانه ایست بشکل زرشک و دانه مورد وعطاران شیراز آنرا امیرج
عسلی خوانند وچون بشکنند عسل لزج بغایت چسپنده در اندرون وی بود وابن سولف گوید در بستانیان
شیراز آنرا وانکل زلیش خوانند وبهترین وی تازه املس بود که لون اندرون وی کراثی بود ولون
بیرون وی سیاهی که بسرخی زند وطبیعت آن گرم وخشک است در سوم وگویند در دوم ودر روی
رطوبتی فضلی بود وغیر لفنج واسحق گوید گرم وتر بود ومحلل وملین بود وچون با زرنیخ بر ناخن تباه شده
نهند قلع کند وبر ورمهای سرد وبر بثری بلغمی ضماد کنند نافع بود وملین ومحلل بود وچون با زاج
وموم خلط کنند اجزای مساوی وبر ورم بن گوش نهند زائل کند ومجموع ورمها را نافع بود واگر با کندر
بیامیزند وبر ریشهای کهن نهند زائل کند واگر با نوره بر سپرز نهند بگدازاند وبلغم وعرق النسا ونقرس را
نافع بود وچون بقدر درم از وی مستعمل کنند وجذب رطوبت غلیظ از عمق بدن بکنند وفولس گوید
خلطها در اعضا بگدازاند وقوت اعضا بدهد ورطوبت زائل کند وفرفوریوس گوید محلل اخلاط فاسد
بود که در ورکین جمع شده باشد اما مضر بود بقلب واز خوردن وی قراقر در شکم پیدا شود و
مغص آورد ودوار اولی آن بود که با آب وعسل قی کنند وحقنه کنند وسکنجبین بیاشامند وگویند
مصلح وی بالنگو وگاوزبان بود وبدل وی نیم وزن وی عاقرقرحا بود ودر تحلیل ورمهای صلب جاوشیر
وزن آن جوزبسر ونیم وزن آن بابهل بود ٭

دلس بپارسی دوشاب خرمائی گویند وبهترین آن بصری بود که آنرا اسیلان خوانند وآن
آتش ندیده باشد وآنچه از رطوبت فارسی گیرند دوشاب گویند وطبیعت آن گرم وتر بود وکلف را
کند چون با قسط ونمک بدان بمالند وطبع نرم دارد وغذا دهد لیکن خلط غلیظ وخون حکه از وی متولد
شود ومصلح وی بادام وخشخاش بود وبعد از آن سکنجبین ساده با مغز کاهو خورند ٭

دبا قرع ست وگفته شود ٭

دباب سیسنبر ست وگفته شود ٭

دلو وار دو بیدار گویند و گفته شود ✤

دجاج بپارسی ماکیان گویند و مرغ خانگی گویند و طبیعت آن معتدل ست در گرمی و دماغ را زیاده
کند و عقل بیفزاید و دماغ وی چون با شراب بیاشامند منع خون که از مجب دماغ روانه بود بکند و آواز
صافی کند و گزندگی جانوران پلید را نافع بود و چون بشگافند و همچنان گرم بر موضع گزندگی جانور نهند و زبان
زبان بدل کنند بغایت سودمند بود و منع سیران سم بکند و مرغ غذای ناقهان بود و نشاید که او را
خوردن دهی کنند خداوند ریاضت و کدوادی آن بود که از تناول وی پنج بجوزند و دماغ وی
منی زیاده کند و قوت دماغ را بیفزاید و شریف گوید چون مرغ جوان فربه با مسکه بپزند چندانکه پخته شود
کسی را که سرفه خشک بود بی خون چون بخورد زائل کند و اگر مرغ را با خسک دانه فربه کنند دوازده
روز و بعد از ان بکشند و پیه وی بیرون آورند بجذوم در اعضای خود مالد سودمند بود و اگر کسی
مالیخولیای سوداوی داشته باشد طلا کند بغایت نافع بود خاصه چون سه نوبت طلا پیاپی کنند
و چون حق مرغ پیه دار بیاشامد کسی که لون وی زرد بود که سبب آن معلوم نبود هفت روز هر روز یک مرغ
با نان جواری بخورد لون او بحال صحت رود و بغایت کمال نافع بود ✤

دخ صاحب جامع گوید نباتیست که در دیار بکرستان ابردخ خوانند و این نه صحیح ست ✤

دج روفس گوید فاضلترین مرغ بری بود و ابن مولف گوید بشیرازی آنرا طیهو خوانند و بعد از
وی سحر و رسمانی لبن خجل و دراج و طیهوج و شفتین و فرخ الحمام و ورشان و فواخت و طبیعت
آن گرم و خشک ست ✤

دجر لوبیاست و گفته شود ✤

دجبا گویند بکی است و گویند دهن البلسان و بهر و ورا بدین اسم خوانند ✤

دخر الامیر بستان افروز ست و گفته شد ✤

دخن ارزن ست و بشیرازی الم خوانند و آن نوعی از جاورس ست و طبیعت آن سرد و خشک ست
در دوم و گویند در سوم و گویند گرم ست شکم به بندد و بول براند و غذا اندک دهد و اگر با شیر تازه بپزند خشکی
وی کمتر بود و غذا بسیار دهد لیکن سده و سنگ گرده پیدا کند و مصلح وی قند بود و سویق وی
قطع قی و اسهال که از صفرا بود بکند و اسحق گوید مضر ست بشش و مصلح وی مصطکی بود و نشا بود گویند

بدل آن برنجست

دخان بپارسی دود گویند مجموع دخانها مجفف بود و در وی اندک کیفیتی ناری بود و قوی
ترین دخانها دخان قطران بود و پس زفت پس میعه بعد از آن صبر بعد از آن کندر و دخان کندر
در ادویها جهت ورم چشم استعمال کنند که در وی قرحه بود آن قرحه را پاک گرداند و گوشت برویاند
و در کحلها نیز مستعمل کنند جهت منع موی زیاده که در چشم بر روید و دخان لطم سودمند بود جهت
رطوبتی که در چشم بود بی آنکه ریمد بود و دخان قواریر گرم بود قطع سبل بکند و روشنائی چشم بیفزاید

دراج گوشت وی معتدل تر از گوشت قبج و فاخته بود و فاضلتر و لطیفتر و خشک تر از گوشت
تدرج بود و حرارت کمتر منی را بیفزاید و شکم به بندد و دماغ و فهم را زیاده کند و مصلح ناقهان بود و
دراج را بشیرازی کبک کر خوانند و این مولف گوید دراج هندی را مرغ مقتول خوانند

درافش و درافن نیز خوانند و بلغت اهل شام خوخ است و گفته شد

دردی الخمر بهترین وی دردی شراب کهن بود طبیعت وی گرم و خشک بود محلل اورام
بود و کلف و نمش را زائل کند و اثرهای که مانند عدس بود بر روی پیدا شود چون بسایند و با اشنان
خلط کنند و هر روز روی را بدان بشویند روی را پاک گرداند و جلا دهد

دردی الخل دردی سرکه چون خشک کنند و بسوزانند مانند زبد البحر شود و بار دیگر از جای
بکنند و بر سر آتش نهند و غایت سوختگی وی آن بود که سفید گردد و بشویند مانند توتیای سوخته
و دردی محرق معفن بود و مسخن و مجفف و گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و با اتنج بیامیزند و
بر موی بمالند و یکشب رها کنند موی را سرخ گرداند و آنچه شسته بود آثار و ثآلیل و ریشهای آن
ببرد و تاریکی چشم زائل کند و آنچه نسوخته باشد با مورد تازه بر شکم و معده ضماد کنند محکم گرداند و منع سیلان
رطوبات از ایشان بکند و چون ضماد کنند بر شیب شکم و بر ریشها قطع خون رفتن بکند و بر ورم
پستان ضماد کردن نافع بود و اگر بر بیرون رحم ضماد کنند خون حیض را باز دارد و مسکن ورمهای
گرم بود

درمنه ترکی شیح ارمنی گویند و در شین گفته شود

درونج صاحب منهاج گوید دو نوع است فارسی و رومی و بهترین آن رومیست و آن را

درونج عقربی خوانند از بهر آنکه بشکل عقرب بود و صاحب جامع گوید که در کوهستان شام و اندلس
بسیار باشد طبیعت وی گرم و خشک است در سوم و عیسی گوید گرم و خشک است در دوم بادها را بشکند
و گزیدگی جانوران زهردار را نافع بود و درد رحم که از سردی بود سود مند بود
و خفقان که از سردی بود زائل کند و بادهای غلیظ که در معده و امعا و رحم بود لطیف
گرداند و تحلیل دهد و بر گزیدگی عقرب و رتیلا با انجیر ضماد کردن و همچنان خوردن نافع بود بغایت و تقویت
دل دهد و مفرح بود و تریاق همه زهرها بود و مقوی دل و اولی آن بود که با شراب سیب ممزوج کنند
تا سخونت وی کمتر شود و جهت خفقان با قدری کافور خلط کنند بغایت نافع بود و خاصیت وی
باقی ماند و کیفیت بشکند و ابن زهر در خواص آورده است که چون قطعه از وی در اندرون خانه بیاویزند
طاعون در آنجا نبود و اگر سوراخ کنند و ریسمان در وی ببندند و از میان هر دو ران زن حامله
بیاویزند فرزند وی را نگاه دارد از همه آفتی و محفوظ بماند و اگر دشوار بزاید زائیدن بر وی سهل گردد
و زود بزاید و اگر بیاویزند بر وی و سر وی بر ریسمان بسته باشند و بن وی سوراخی کرده باشند
بدارنده ایمن باشد از خوابهای بد و از ترسیدن در خواب و این از خواص است و سفیان اندلسی
میگوید که مسخن دل و معده و جگر بود و هضم طعام بکند و سود مند بود جهت مالیخولیای و امعا را تحلیل
نفخ و تلطیف خلط از اخلاط و مستعمل از وی مقدار یکدرم بود و اسحق گوید دو درم همچون گوید مضر بود
بسپرز و مصلح وی رازیانه و قند بود و رازی گوید بدل وی در رفع مضرت بادها که در رحم پیدا شود
بوزن وی زرنباد و دو دانگ وزن آن قرنفل و شاپور گوید بدل وی عاقرقرحا بود و گویند بدل
وی دو وزن وی سورنجان بود

درقیتون از جمله مخدرات بود و نبات وی بدرخت زیتون ماند لیکن از یک گز کوتاه تر بود و
ورق وی برنگ ورق زیتون بود اما دراز تر بود و تنک تر و بغایت خشن بود و گل وی
سفید بود و تخم وی بقدر ارزن کوچک بود بغایت صلب و لون وی مختلف بود و بیخ وی
بدرازی یک گز بود و بستبری انگشت و در کوهسار روید و طبیعت مانند بزر البنج و لفاح و خشخاش
سیاه بود و مسکر بود و اگر زیاده خورند کشنده بود و غثیان سخت و فواق و مغص آورد و اسهال خون
و غشی و مستی کند و کشنده بود از چهار روز تا هفت روز مداوای آنکس که آن خورده باشد بقی

تا معده را پاک کند و همان معالجه که در خوردن بزر البنج گفته شد بکار دارند *

دردار شجرة البق خوانند بپارسی درخت پشه خوانند و بشیرازی اسفیدار و بسمرقندی گل گژم و در صفاهان کنجک و در اندلس شجر البق و در بخارا الاشکر و غرب نوعی از وی است و صفت غرب گفته شود اما دردار ورق دردار قبضی بود و جلای و پوست وی قابض تر و سرد تر از ورق وی بود و طبیخ اصل وی چون استخوان شکسته نطول کنند سود دهد و پوست سطبری وی یک مثقال با آب سرد بیاشامند یا با شراب مسهل بلغم بود و ورق وی چون سحق کنند و با سرکه بر جرب ریش شده مالند سودمند بود و پوست وی چون بر جراحات پیچند بصلاح آورد و اگر بکوبند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند زائل کند و بیخ وی چون بر آتش نهند و بسوزند رطوبتی که از وی پیدا شود بگیرند و در گوش چکانند کری که از بخوری در از حادث شده باشد زائل کند و عصارهٔ ورق وی چون در گوش چکانند نیم گرم ورم گوش را نافع بود و اگر با عسل بیامیزند و در چشم کشند تاریکی چشم زائل کند و رطوبت ثمرهٔ وی چون بر روی مالند جلای تمام دهد و شیخ گوید ورق وی سرد و خشک بود در درجهٔ اول و ثمرهٔ وی در ثمر العلیق است و گفته شود *

درونطارس دودمطارس نیز گویند و بعضی آن بلوطی بود و یا سر خس بلوط و آن چیزیست که بر درخت بلوط کهن پیچیده میشود مانند سر خس اما کوچکتر بود و در حلاوتی بود با اندک تیزی و تلخی اما اصل وی با وجود شیرینی و تیزی و تلخی عفص بود و قابض بود و عفن بود و مغص آورد و در غایت حرارت بود و چون بکوبند با بیخ بهمچنان بر موی ضماد کنند موی را بتترد و فالج و لقوه را سودمند بود *

درداب دستنبویه است گفته شود *

دراشنج گویند بعفید است و گویند نوعی از لبلاب است و این صحیح تر است و صفت هر دو گفته شود *

دستنبویه بلغت اهل شام شمام خوانند و بپارسی دستنبو و آن نوعی از بطیخ کوچک است بوییدن وی و داویدن بوی نمودن دماغ را گرم دارد و سدهٔ وی بگشاید و بادی که در وی بود بشکند و گوشت وی بطی الهضم بود و بوییدن وی سودمند بود و اگر خشک کنند و در وی بدان بشویند پاک گرداند و جلا دهد

دفلی جبن است و آن دو نوع بود بری و نهری و هر دو نوع را سم الحمار خوانند بپارسی خر زهره و بشیرازی خر زهره و بهترین وی سبز بزرگ ورق بود و بغایت تلخ بود و گل وی مانند گل سرخ بود برنگ و ثمر وی صلب بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سوم و گویند خشکی وی در دوم بود و گویند در اول تجاوز

محلل بود و خاصیت وی آنست که اگر طبیخ وی در خانه بفشانند قتل براغیث و ارضه بکند و وی محلل ورمهای صلب بود و حکه و جرب و درد پشت و زانو ضماد کردن خاصیت چون ورق وی بپزند و مانند مرهم بر ورمهای صلب نهند بگدازاند و تحلیل کند و آب ورق وی چون بر جرب و حکه طلا کنند سود مند بود و چون با شراب سداب بخورانند و بیاشامند سودمند بود و جهت گزیدگی جانوران زهردار و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و مفاصل را نافع بود و مفتاح وی سم حیوانات بود از آدمی و سگ و اسپ و خر و استر و غیره مجموع حیوانات و آنچه ضعیف بود از مثل بز و میش و اگر دفلی در آب خیسانند و از آن آب ایشان را دهند کشنده بود و اندکی از وی کرب آورد سخت و باد و شکم پیدا کند و آبی که دفلی در وی رسته باشد بد بود و مفتاح وی بغایت معطش بود و ورق وی چون با آب بپزند و بپالایند و بهر یک رطل نیم رطل زیت کهنه بر سر آن کنند بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند بعد از آن ثمن رطل موم سفید بر آن روغن نهند مانند مرهم و آن مرهم بر جرب و حکه طلا کنند بغایت مفید بود و اگر ورق وی خشک کرده بکوبند و بر ریشها افشانند خشک گرداند و وی آتش الیش کند و حوالی آن مداوای کسی که دفلی خورده باشد باشیرهای چرب و جبیضها و لعابهای بزرقطونا و روغن گاو کثیرا و تخم شیر عجب مفید بود همچنین ابخر العسل و القند و حلواها و جلاب و دوشاب انگور و امثال چیزهای چرب کنند ✤

دقطامانقون مشکطرامشیع است و گفته شود ✤

دقاق الکندر در صفت کندر گفته شود ✤

دلب بپارسی چنار گویند و بشیرازی چنار پوست وی و جوز وی بغایت خشک بود و در درجه اول سرد بود و چوب وی سرد و تر بود و ورق وی چون تر بود با شراب بپزند و بر چشم ضماد کنند آب فرو آمدن چشم باز دارد و ورمهای گرم و ورمهای بلغمی که در زانو باشد سود دهد و اگر خشک بکوبند و بر ریشهای تر افشانند خشک گرداند و سوختگی آتش را سود دهد و پوست وی چون با سرکه بپزند و بدان غرغره کنند نافع باشد جهت درد دندان و پوست وی جهت برص نافع بود و طبیخ ورق وی درد چشم را نافع بود و خاکستر وی چرکن ریشهای پلید را زائل کند و ثمر وی چون تر بود با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد و چون با پیه سوختگی آتش نهند نافع بود و غبار که بر ورق و ثمر وی نشسته باشد بغایت مضر بود بحواس و شش و آواز را بد کند باشیاره انرکی آن بخور بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن عود بود با قرفه و دارچینی و جوز وی با پیه بر گزیدگی جانوران

ضماد کردن نافع بود و پوست وی چون بسوزند جلای تمام دهد تا بحدی که برص را شفا دهد و چون برگ و شکوفهٔ وی بخور کنند در خانه خنفسا نگریزد ❊

دلیوس نوعی از سوسن بری ست و آن معروف ست بسیف الغراب و بدان سبب این اسم بوی نهاده اند که ورق آن مانند سیف ست و بشکل ورق ایرسا باشد و تر و باریکتر و کوچکتر بود و ساق وی بمقدار یک گز بود و گل وی سرخ رنگ بود و وی را اسقراغانیون خوانند و بعضی غاریون خوانند و کسقیون نیز خوانند و اصل آن مانند پیاز کوچک بود زیر یکدیگر آنکه در نشیب بود لاغرتر بود و بالای وی فربه بود و در وی قوت جاذبه بود و ملطف و محلل بود و در بغداد آن بیخ را فوخ خوانند و زنان بغداد جهت فربهی استعمال کنند و جهت جلای روی چون روی خود بدان بشویند بغایت لون را نیکو گرداند و در بغداد بسیار بود و از زنان بها بیخ بالای وی چون زن بخود برگیرد حیض براند و چون با شراب بیاشامند شهوت جماع برانگیزاند و بیخ نشیبی وی چون زنان بیاشامند قطع شهوت ایشان بکند و زهراوی گوید چون بیخ وی در شراب خیسانند و صاحب بواسیر هر روز بمقدار یک رطل از آن شراب بیاشامد بواسیر را خشک گرداند و این مجربست و اگر خشک کنند بیخ وی و هر روز بمقدار یک درم با ماء العسل بیاشامند همین عمل کند ❊

دلب ثمر گل ست چون گل بریزد ثمر وی حاصل شود مانند تخم نسترن گل سرخ رنگ بود و چون پخته شود در طعم وی شیرینی پیدا شود و در شام بعرق الدیک خوانند و این مولف گوید زعم الرئیس ست که تخم گل ست ❊

دلینس نوعی از صدف کوچک ست که همچنان خام نمک سود میخورند و در مصر و در صدف گفته شود ❊

دلق صاحب منهاج گوید فراوی مانند سمور بود در همه حالتی و بالسی گوید گرمی وی کمتر از سمور بود و سخونت وی معتدل بود از بهر آنکه طبیعت حیوان وی گرم و تر ست و این مولف گوید اگر چشم راست وی در خرقهٔ کتان بسته بر صاحب تب ربع بندند زائل کند و اگر چشم چپ بندند تب باز آید و اگر صاحب بواسیر بر پوست او نشیند سودمند بود ❊

دلفین ماهی بزرگ ست سیاه رنگ و سر وی مانند سر خوک بود و دندان دارد و آنرا خنزیر البحر خوانند و در جردن خوک ماهی خوانند و گوشت وی فربه بود و چون پیه وی بگدازند و حنظلی که تخم وی بیرون کرده باشند و در آن بجوشانند و در گوش چکانند کری کهن شده از آن زائل کند و گوشت وی سرد و غلیظ بود و دیر هضم شود و تمیمی گوید گوشت وی مانند سگ آبی بود در غلظ و در هضم و تولید سودا و کیموس بد بد بود و دندان

وی چون بر کودک آویزند نترسد و چون پیه وی بخورند درد مفاصل را سود دهد ❊

دماغ بهترین مغزها مغز مرغان بود خاصه کوهی و بهترین مغز مواشی مغز بره و بزغاله و گوساله بود و شیخ الرئیس گوید مصلح کسی که زهر خورده باشد یا گزنده او را گزیده باشد و بقراط گوید مجموع مغزها سرد و تر بود و خون سرد لزج و خلط غلیظ از وی متولد شود و چون هضم شود بدن را فربه کند و دماغ را زیادت کند و مرطب معاو گرده بود و باه را زیادت کند اما مولد بلغم بود و اشتها ببرد و مغثی بود و نزدیک بهضم شدن و بمعده مالیده شود و قی آورد و شکم نرم دارد و آنچه بریان کرده بود دیرتر از معده بگذرد و آنچه رسیده بود مصلح وی نعنع و فلفل و صعتر و خردل و دارچینی یا سرکه بود ❊

دماغ الدیک و الدجاج مغز خروس و مرغ چون بخورند بگزندگی مار و دردها نافع بود و چون بسرشند بگزد اسباب و مقدار باقلای بخورند خون رفتن بینی باز دارد خاصه دماغ مرغ و خاصة آن خروس کهن از حجیب دماغ رد آنچه بود

دماغ البعیر مغز شتر چون خشک کنند و با سرکه بیاشامند صرع را سود مند بود ❊

دماغ البط مغز بط ورم مقعد را سودمند بود ❊

دماغ ابن عرس مغز راسو چون خشک کنند و با سرکه بیاشامند صرع را بغایت مفید بود ❊

دماغ الجبل مغز اسپ محرق و معفن بود ❊

دماغ الخفاش مغز شب پره چون با عسل در چشم کشند در ابتدای نزول آب نافع بود و خاکستر آن روشنائی چشم بیفزاید و مغز وی تازه چون بر کف پای مالند باه را برانگیزاند خون آن گرم و تر بود و هر یک بجای خود گفته شود ❊

دم الورل و الحرذون خون ایشان را در چشم کشند قوت باصره بدهد ایشان نوعی از عضا اند صفت حرذون گفته شد و ورل گفته شود ❊

دم البوم خون بوم سودمند بود جهت ربو و همچنین مرق وی و گوشت وی ❊

دم التیس خون بز بود که لشیرازی تکه خوانند بهترین آن بود که از بز کوهی گیرند چار ساله و وقتی گیرند که انگور رنگ خواهد گرفت و یکی سنگین بیاورند و حلق وی ببرند خون اول رها کنند که برود و آخر نیز رها کنند بیاید از آن میانه بگیرند و در دیگ کنند و رها کنند تا سرد شود و بعد از آن قرصها سازند و رها کنند تا خشک شود و از غبار نگاه دارند و در جائی نهند که نم بود و چون خواهند که استعمال کنند جهت سنگ مثانه و گرده سنگ بود شده درم از وی در کاسه شراب شیرین حل کنند و بیاشامند باید آب کرفس کوهی در وقتی که وجع ساکن

سنگ گرده بریزاند عجایب و این از جمله مجربات است و چون تر بود بر ورمهای گرم طلا کنند نفع دهد

دم المعز خون بز چون با عسل بیاشامند ذوسنطاریا را نافع بود و چون بریان کنند سودمند بود جهت سم سهام ارمنیه چون با شراب بیاشامند

دم الحمل چون بره سودمند بخاصیت صرع را

دم الفار خون موش چون بر ثالیل و مسامیر طلا کنند قلع کند

دم الخنزیر خون خوک گرم و تر بود مانند خون آدمی و گوشت وی مانند گوشت آدمی بود بطبع و طعم و قطعاً فرق نتواند کرد کسی که آدمی خوار باشد

دم الاخوین شیان خوانند و ایدع و دم التنین و دم الثعبان نیز گویند بپارسی خون سیاوشان گویند و بعربی قاطر الدم خوانند و مولف گوید آن سه نوعست چکیده و تراشی و خشبی بهترین آن چکیده بود صافی که قطعاً چوب در وی نبود و طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و خشکی وی در دوم بود و هم گوید سردی وی در سوم بود و یوحنا گوید گرم است در اول و خشک است تا دوم منفعت وی آنست که قوت معده و جگر بدهد و شقاق مقعد و سحج امعاء البتة نافع بود و قطع جهت خون رفتن کند از هر موضع که باشد و چون سه درم از وی بزر وی زرده تخم مرغ نیمبرشت بیاشامند شکم ببندد و سحج را نافع بود و در داروی چشم قوت چشم بدهد و جراحتهای تازه را سودمند بود و روفس گوید ریشها و دملها و دنهارا نافع بود چون بدان افشانند و جالینوس گوید گوشت بر جراحتهای که در امعا بود و ظاهر بدن برویاند و وی خشش را بد بود و مصلح وی صمغ عربی بود با کثیرا و بدل وی در همه فعلی کاهو بود با عصاره کاهو و گویند حضض الحمار و مولف گوید وی صمغ بقم است و از جزیره سقوطره خیزد آنچه چکیده بود و آن دو نوعست و گویم هم صمغ بقم است و از هندوستان خیزد از موضع دیگر و این مولف گوید بقم در چند مواضع میباشد در کالیکوت و جاوه و در کولم و در حوالی چین و درین مواضع دم الاخوین نمیباشد و دم الاخوین از حبشه و زنگبار می آرند و در ان مواضع بقم نیست بلکه این صمغ درختیست علیحده که مخصوص حبشه و زنگبار است و درین ولایت هر چند خون سیاوشان آرند مغشوش بود بلکه بندرت اندکی خالص بود

دم الانسان خون آدمی وقتی که حجامت کنند بگیرند و با آب شلغم بسرشند و با سداب و عسل طلا کنند بر سر ریشی که بر اعضا باشد خاصه در ساق و ریشهای که آب از وی روانه بود و بصلاح آورد

دم القراد بپارسی خون کنه گویند چون درمیان شراب کنند مستی زود آورد و این از خواص است

دم البقر خون ماده گاو و چون بر جراحت بریزند خود به بندد

دم الحلم خون قراد است که گفته شد منع موی زیاده که در چشم بود بکند وقتی که بکنند و بر موضع آن طلا کنند
و وی اقوی بود از دم ضفدع در منع موی رستن

دم الحمام والورشان والشفنین و الدجاج خون کبوتر و خون ورشان که بپارسی کناد خوانند
و خون شفنین که بپارسی بوتیمار خوانند و خون مرغ خانگی بهترین آن بود که از حیوان سلیم گیرند گرم بود منع
ورمهای که تولد کنند بسبب سقطه یا زخم نگل نافع بود و جهت جراحات چشم چکانند سودمند بود و خاصه خونی
که از بال وی گیرند و خون فاخته و کبوتر قطع خون رفتن که از حجب مانع بود بکند

دم الخفاش چون بر پستان طلا کنند بر حال خود نگاه دارد و نگذارد که بزرگ شود

دم الحربا خون آفتاب پرست که نوعی از عضایه است منع موی زیاده که در چشم بود بکند چون بکشند
و بر موضع آن طلا کنند

دم الحائض گویند مسکن وجع نقرس بود چون بر وی چکانند و چون بر جمره بمالند نافع بود و چون
زن بخود بگیرد منع آبستنی کند

دم الکلب خون سگ دیوانه سودمند بود گزیدگی وی را سم سهام ارمنیه بود و گویند بچه بیرون آورد
و منع موی زیاده که در چشم بود بکند و جالینوس گوید دروغ است

دم الذئب خون گرگ چون گرم بود و بر ورم مهانه نهند زود بپخته کند و ابن زهر در خواص آورده است
که خون وی چون در چشم کشند بعد از آنکه موی برکنده باشند دیگر نروید و شریف گوید خون وی چون [illegible]
نافع بود

دم الضفدع خون غوک که بشیرازی بگک گویند بهترین آن خون ضفدع زرد و سبز بود منع موی رستن
بکند و اگر موی زیاده که در چشم باشد بکشند و موضع آن طلا کنند نروید خاصه چون ضفدع سبز و کوچک
بود و چون بسوزانند و با گشتر وی در بینی دمند خون رفتن باز دارد و علی ابن عباس المجوسی گوید
چون طلا کنند بر دندان بریاند غیر او گوید ضفدع و خون او چون بر دندان نهند بیفتد و ابن جولف
گوید اگر چهارپایه در میان علف ضفدع بخورد تمام دندان او بیفتد و این مجرب است

دم الثور خون گاو نر چون تر بود از جمله سمومات بود از خوردن وی ضیق النفس و وجع حلق و مری و سرخی زبان و غثیان سخت و کرب و اضطراب پیدا شود و دندان خائیدن و بخناق کشد و گزار آرد و مداوای وی بحقنه و اسهال کنند و قی درینجا خطرناک بود که خناق آورد و بعد از حقنه و اسهال ادویهای که نافع بود جهت فسردگی خون مانند انجدان و بوره و حلتیت و خاکستر چوب انجیر در سرکه و فلفل و انفحها در سرکه و سندروس و خاکستر سیر و تخم کرنب و عصاره عوسج و علامت خلاص وی آن بود که از وی براز وی مانند زعفران چیزی بیرون آید و اولی آن بود که در شکم و معده وی آرد جو با ماء العسل ضماد کنند و اگر خون وی همچنان گرم بر ورمهای صلب با سویق ضماد کنند تحلیل وی بدهد

دم ابن عرس خون راسو چون طلا کنند بر خنازیر و مفاصل تحلیل دهد

دم السلحفات خون سنگ پشت آنچه بری بود چون با شراب بیاشامند صرع را سود دهد

دم الارنب بپارسی خون خرگوش گویند نافع بود جهت بهق و کلف چون گرم بر آن طلا کنند و منفضج ورمهای گرم بود بزودی و چون با آتش بریان کنند جهت قرحه امعا نافع بود و قطع اسهال مزمن کند و چون با شراب بیاشامند سموم را نافع بود

دم الایل خون گوسفند کوهی و گاو کوهی چون بریان کنند سودمند بود جهت سمهای که بریکجا کرده باشند و دوسنطاریا را سود دهد و اسهال کهن را و کسی که زهر خورده باشد

دم الدیوک و الدجاج خون خروس و مرغ سودمند بود جهت خونی که از غشا دماغ روانه شود

دم الحمار خون خر منع رعاف که از حجب دماغ بود بکند

دم الخرفان خون خرفان چون بیاشامند صرع را نافع بود

دم الثعبان و دم التنین نیز گویند و آن دم الاخوین است و گفته شد

دنقره البقر خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در قوت مانند نمک بود بلکه اقوی بود از وی چون سحق کنند و با سرکه بر جمله اعضا طلا کنند زائل کند و چون سحق کنند و بر موی غلیظ نهند رقیق گرداند و نرم و بپارسی شوره گویند

دند بشیرازی باتو گویند و آن خروع چینی است و حب خطائی خوانند و حب السلاطین نیز گویند و این سه نوع است چینی و هندی و سنجری چینی بهتر از سنجری باشد و سنجری بمقدار بیدانجیر و میل بسبز

و نقطه سیاه بران باشد و هندی از چینی کوچکتر باشد و از سنجری بزرگتر و مغز آن میل بزردی زند و بعضی گویند حب الملوک دند است و این خطاست و خلاف حب الملوک ماهودانه است و گفته شود و طبیعت دند گرم و خشکست در چهارم و بهترین وی چینی بود پس سنجری پس هندی و شربتی از وی یک حبه و نیم یا دو حبه بود و گویند از دو دانگ تا نیم درم مسهل رطوبات بود و سودا و بلغم و انچه در مفاصل بود و نشاید که وی در شربهای گرم مستعمل کنند الا در شربهای سرد و سیر و طبیعتهای سرد و مصلح وی آن بود که پوست وی باز کنند بکار برند و باید که لب بنزدیک وی نزنند اگر لب نزدیک بزند و به پوست وی رسد سرخی لب اکل کند و سفیدی نشاند برص پیدا گردد و مغز وی برانگیزند و در اندرون وی ماننده زبان گنجشک بود او را بیندازند و با قدری نشاسته و ورق گل سرخ و زعفران و کثیرا و را از باید بکوبند و اگر خواهند که با دوی مسهل ممزوج کنند با تربد و عصاره غافث و عصاره افسنتین و مانند آن که همان مزاج داشته باشد مستعمل کنند و نشاید که دند در ترکیب افیون و فرفیون باشد مستعمل کنند و اگر با شیر خر و مسکه خورند هم شاید و وی سودمند بود جهت مره سودا و بلغم و مسهل خلط خام بود و در مفاصل را تحلیل دهد و سیاهی موی را نگاه دارد و رها نکند که زود سفید گردد و عیسی بن علی گوید که وی سحج امعا آورد و باید که بعد از آن شیر تازه خورند و غذا آب گوشت با آب سیب بخورند و قدری نبیذ بران افشانند و اگر ماهی خورند شاید و اگر حسوی سازند از برنج و جو مقشر و روغن گل نافع بود ❊

دلقه زوانست و شلیم نیز گویند و گفته شود ❊

دوام الحیه حنطیاناست و گفته شود ❊

دوسی زن خوانند و آن حشیشیست که در میان گندم روید و بزبان شیرازی آنرا کاس خوانند و طبیعت آن گرم است در اول و خشکست در دوم و گویند سرد است ملین ورمهای بود که در ابتدا بغایت صلب بود و چون با التهاب بود و داء الحیة ضماد کنند سودمند بود و این مولف گوید اگر دو سه دانه با حشیشک نبات مصری بیامیزند در چشم کنند دانه که در چشم برآمده باشد تحلیل کند و چون با آب سرشته ضماد کنند سودمند بود و غرب یا ناسوری بود که نزدیک چشم پیدا میشود در کنج چشم و دو درم از وی مسهل گرم بود و وی مسهل بود و با نشاستن مصلح وی کثیرا بود و بهترین وی سیاه رنگ بود و عصاره که از حشیشش وی گیرند اول باید که با آرد می‌بیزند و خشک میکنند بعد از آن استعمال میکنند ❊

دومم درخت مقل است و گفته شود در میم ٭

دوقو تخم جزر بری ست و بیخ آن شقاقل ست و گیاه وی را خرس گیاه خوانند و کندکیا نیز خوانند و بغایت خرس و بیا دوست دارد و گویند دوقو تخم گزر دشتی ست و خلاف ست و بیونانی دوقس خوانند نوعی از انست اشترغاز بدان گویند و صفت آن در فاف در دوقالس گفته شود و دوقوغریا و دوقوبری و دوابا اغریا نیز گویند و در دوفالیس گفته شود و صفت بهترین دوقا تازه زرد رنگ بود و طبیعت آن گرم ست در سوم و خشک ست در اول و گویند گرم و خشک ست در دوم و گویند خشک ست در اول و تیمی گوید گرم ست در سوم و خشک ست در دوم مغص را ساکن کند و بول و حیض براند و بیخ اطفال را نافع بود و مقدار شربتی یکدرم بود و مفتح سده باشد و فضلهای بلغم غلیظ از سینه پاک کند و سرفه که از سبب آن بود زائل کند و گزیدگی عقرب را نافع بود و چون بپزند و آب آن بیاشامند یا بر موضع گزیدگی بنهند و روفس گوید قوت معده بدهد و هضم طعام بکند و قی زیاده کند و جالینوس گوید شهوت باه برانگیزاند و لغوط القوت آورد و اریباسیوس گوید استرخاء مفاصل را نافع بود و سنگ مثانه بریزاند و بلغم گوید کرمها حب القرع را بکشد چون با شیخ ارمنی یا با ترمس بیاشامند و وزن آن [illegible] جماع بود و [illegible] و صاحب تقویم گوید منفعت مثانه بود و مصلح وی تخم مورد بود یا بلوط و صاحب منهاج گوید مضر بود بمثانه و شهوت جماع ببرد و مصلح آن سکنجبین بود و بدل آن دو وزن آن کرفس ست و گویند دو وزن آن تخم گزر ٭

دول گویند طالیسفر ست و گفته شود ٭

دوبارج گویند کاکنج ست و گفته شود ٭

دوالقرمز و دوالصباغین خوانند و آن کرم سرخ ست که در درخت بلوط یابند و وی صدفی و شکل بود کوچک مانند جاورس و جالینوس گوید چون از درخت بگیرند تر بود و سرد و خشک ست در دوم و صفت وی و منفعت وی در باب قاف در قرمز گفته شود ٭

دودالحریر بپارسی کرم ابریشم گویند چون بگیرند و خشک کنند و سحق کنند و یکدرم از وی با سویقی که از گندم بود اضافه کنند و بیاشامند چند روزی پیاپی لون روی بغایت نیکو گرداند و بدن را فربه کند و اگر یکی از وی خشک کنند و در خرقه ارغوانی ببندند و بر محموم آویزند بغایت سودمند بود ٭

دوغ مخیض البقر ست و گفته شود ٭

دوقص بصل است و گفته شد

دورجولی نوعی از سوسن بری ست که بیونانی کسیقیون گویند و آن دلبوث ست و گفته شد

دودالشجر الصنوبری کرم درخت صنوبر در قوت مانند ذراریح بود و در فعل همان عمل میکند و آن سبز رنگ بود و چون بکوبند و بر موضعی ضماد کنند گوشت را تباه کند و اگر بر ورم دملی که محتاج بشگافتن بود نهند بشگافد

دوص آبیست که آهن تافته دران اندازند و آن مقویات باه بود و منفعت وی در صفت حدید گفته شود

دوام النمر بیخ نروکست و در باب نون صفت نروک گفته شود

دوام الحطانی خالدمیون ست و گفته شود

دهنج سنگ سبزیست بپارسی دهانه گویند و آن دو نوع ست کرمانی و فرنگی بهترین آن فرنگی شیرین بود و ترشی و شیرینی وی چنان امتحان کنند که وی را بسایند و بروی آئینه کنند تا خشک شود اگر آئینه زنگ برآورد تلخ بود و اگر شیرین بود طبیعت آن سرد و خشک ست و در طبیعت نزدیک بتوتیا بود و این مولف گوید آن نوع که پر فقیر آورده که خبر کرانیست آن از طرف خراسان آورند و در ولایت فارس شبان کاره سیاه سپیدچان و شیر از سیم پیدا شد و آنچه فرنگی گویند آنرا فرندی خوانند بدان سبب که در وی مثل جوهر آهن بلارک نقشها باشد و فرند بلغت تازی جوهر شمشیر بود و تولد دهنج شیرین از معادن زر بود و از آن دهنج ترش از معادن مس و در هر دو نوع سمیتی باشد و دهنج سینا لیست که در معادن زر و مس صعد میشود و بر مثال توتیا و بر سایام می بندد و بعضی مانند بیجادس ست غلیظ لون تر و دهنج ترش در صفت اکسیر بکار دارند بهر افاده لون دران صنعت اگر بزر شکن مراگسند و در بو تشکن به پرو شیرین وی سودمند بود جهت سفیدی چشم با مروارید ناسفته و توتیا هندی از بهر سپیدی کوفته و بیخته بجز بیایند سرمه در چشم کشند و وی از جمله سمومات بود و اگر حک کنند کسی که زهر خورده باشد بخوشانند دفع زهر بکند و اگر کسی که زهر نخورده باشد و بخورد سم مهلک بود و اگر بر موضع گزندگی عقرب مسح کنند درد ساکن کند و اگر سحق کنند و قدری با سرکه بیامیزند و بر قوبا که از مره سودا بود بمالند زایل کند و سحقه در سر جمیع اعضا بود و سود دهد

دهمست درخت غاریست و صفت آن در غین گفته شود

دهن الحل شیرج ست بپارسی روغن کنجد خوانند و شیره بخت گویند و روغن شیره نیز گویند و کنجد ارزی

دهن

روغن خوش خوانند و در شبرج گفته شود

دهن الخلوق روغن زعفرانست و صفت او و آن در معتادل دوم و در مرکبات گفته شود

دهن العسل او مالی ست و گفته شود

دهن البلسان روغن بلسان ست و آن از درخت بلسان گیرند بعد از طلوع شعری یمانی از آهن ساخته اند و تیزی از آن شق کنند چنانکه بدان جایگاهی که روغن ست برسد و شیشه بنهاد کنند و روغن در وی گرد آید و گویند که به پنبه حاصل میکنند و گویند که شیشه ها ساخته اند که هر یکی از آن پنج مثقال بگیرد و در شیب هر برگ که شق کرده باشند بیاویزند تا روغن در آنجا شود و بهترین وی آنست که تازه بود و بوی وی قوی بود و امتحان وی چنان کنند که چون بر صوف چکانند و بشویند هیچ اثر در صوف نماند و اگر اثر بماند مغشوش کرده باشند و اگر بر شیر چکانند شیر به بندد و اگر در آب چکانند و حل کنند آب چون شیر سفید گردد و اگر بر ابریشم چکانند ابریشم را بسوزانند و خاکستران بشوند و در آب اندازند و بر آب نشیند و آنرا شیر بلسان خوانند و صمغ بلسان و بحقیقت آن روغن نیست بلکه آن صمغی ست و آن موضع که بلسان از آنجا خیزد در قدیم باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و بلسان از معجز عیسی علیه السلام پیدا شده است و در تخم آن روغن نیز پیدا شود و آنرا حب بلسان خوانند و گفته شد و صفت عود او گفته شود و حب او بقوت بیشتر از عود او بود و امتحان روغن او دیگر آنکه سوزن جوالدوز کنند و مؤلف گوید که این در امتحان نیست که بروغن مغشوش بکنند تا سوزن افروخته شود و غش آن بروغن صنوبر بیشتر کنند و بروغن مصطکی و روغن حنا و شمع گداخته کنند و بر این تیغ جهت آنکه چون کنند باید آن چرب کنند و بر آتش دارند بر افروزد و این مؤلف گوید غش آن بعیه سائله کرده بودند و کسی فرق نمیکرد و طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم و گویند در دوم و لطافت وی از حب و عود زیادت بود و در چشم کشیدن جهت نزول آب نافع بود و روشنائی چشم بیفزاید و سرد رحم سود دارد و چون بخود برگیرد با موم و روغن گل مشیمه را بیرون آورد و بچه بیندازد و چون بیاشامند بول براند و عسر البول را نافع بود و دفع سموم بکند مثل خانق النمر و افیون و کسی که قطر خورده باشد و گزیدگی جانوران چون دو دانگ از وی بآب که نان خواه در آن جوشانده باشد بیاشامند بغایت نافع بود و سنگ گرده بریزاند و مرضهای بلغمی نافع بود و مؤلف گوید که از جهت رعشه مزمن بغایت نافع بود و مجربست و بدل آن لوبان آن وزن وی ادی با نیم وزن آن روغن نارگیل و دانگ نیم آن زیت کهن و گویند بدل آن روغن از قسط

باب الذال

ذاقی الاسکندرانی معنی آن بیونانی غار الاسکندرانی بود و دیسقوریدوس گوید که ورق آن از مورد بزرگتر و نرم تر و بغایت سفید باشد و ثمره وی در میان ورق او بود بمقدار نخودی و اندر کوهستانها روید و بیخ وی مانند بیخ مورد بری ست لیکن بزرگتر و خوشبوی باشد و چون بگیرند از بیخ وی مقدار شش درم و با طلا بیاشامند سودمند بود از جهت دشواری زادن و چکیدن کمیز و از جهت کسی که بجای کمیز خون از وی می آید و جالینوس گوید که طبیعت وی بغایت گرم بود و طعم وی تلخ بود و مجرب ست بر آنکه بول و حیض بر اند ذاناخاماذاقی یعنی آن غار الارض ست و دیسقوریدوس گوید که ورق وی مانند ورق غار بود و لون وی سبز بود و قضبان وی مقدار یک گز بود و ثمره وی گرد بود و سرخ نیک پیوسته بورق و ورق آن چون بکوبند و ضماد کنند صداع را ساکن کند و التهاب معده را نافع بود و چون بشراب بیاشامند مغص را ساکن گرداند و عصاره وی چون با شراب بیاشامند بول و حیض بر اند و چون زن بفرزجه کند و بخود برگیرد همین عمل کند و جالینوس گوید که قوت وی مانند قوت ذاقی الاسکندرانی بود و عبد الله بن صالح گوید فرق میان ذاقی الاسکندرانی و ذاناخاماذاقی آنست که ورق ذاقی الاسکندرانی اول پهن بود و با قضبان بود و ذاناخاماذاقی ورق وی کوچکتر بود و از قضبان جدا بود و باقی همه مانند یکدیگر *

ذافنویداس بیونانی یعنی مانند غار خاصه ورق وی و آنچه محقق ست آن نوعی از اذریون ست که ورق آن پهن بود و مارزنیز گویند و بزبان بربری اداد گویند و گفته شد و استعمال کردن وی بد بود *

ذبل بهندی دول گویند جلد سلحفاة هندی بود و گویند که بحری بود و چون بسوزانند و خاکستر وی با سفیده تخم مرغ بسرشند و طلا کنند بر شقاق کعبین و انگشتان سودمند بود و از جهت شقاق که زنان را نزدیک آمدن پیدا شود بغایت نافع ست *

ذباب ابن زهر گوید که مگس الوان باشد و هر حیوانی را مگس معین بود مثل شتر و گاو و شیر و سگ و امثال آن گرمی بود که مگس شود و مگس آدمی از سرگین حاصل شود و اصل ایشان کرمی کوچک بود که از بدن ایشان بیرون می آید هر حیوانی که باشد و آن کرم باز مگس شود و زهر و هرون گوید که چون بگیرند مگسی بزرگ و سر او جدا کنند و بدن وی بر شعیره که در چشم باشد حک کنند حکی سخت زایل کند و اگر

کسی بگیرند و بازده تخم مرغ سحق کنند بیک ضماد کنند بر چشمی که گوشت سرخ در اندرون وی چسپیده باشد و بهویلغی
کرپاسیس خوانند در ساعت درد ساکن کند و اگر حک کنند بر داء الثعلب جلی سخت داء الثعلب را زائل کند و اگر
بر گزیدگی زنبور بمالند سخت درد را زائل کند و دیسقوریدوس گوید که اگر بر گزیدگی عقرب و زنبور و نحل چون بمالند چند
نوبت نافع بود و این عمل بخاصیت کند و صاحب منهاج گوید چون وی را بسوزانند و با عسل بر داء الثعلب و داء الحیه
طلا کنند موی را برویاند و خاکستر وی سرد و خشک بود +
ذراریح حیوانیست که از مگس بزرگتر بقدر زنبوری سرخ اما باریکتر بود و بغایت سرخ رنگ و نقطهای سیاه
دران باشد و آن سم قاتل است و مولف گوید که در حوالی همدان و کره و کرهرود و ان نواحی بسیار باشد بر یک
بقدر زنبوری بزرگ و بر نبات شبرم نشینند و غذای ایشان شبرم است و بیجهیدان نشسته باشند دران صحرا
و چون خواهند که استعمال کنند در کوزه کنند و سر آن بکتان پاره بگیرند و از گونه بر سرکه که سرکه دران جوشد
نهند تا بخار سرکه بایشان رسد و خفقان بگیرد و بعد ازان مستعمل کنند و این مولف گوید در حوالی راجرد
نیز بسیار باشد و بهترین وی ذهبی رنگ بود و طبیعت وی بغایت گرم باشد و
خشک بود و گویند گرم و خشک بود در دوم و چون بر ثالیل طلا کنند
قلع کند و اگر در موم روغن کنند برص ناخن را زائل کند و ناخن تباه را بیندازد و بر ودی و بر
برص و بهق با سرکه طلا کنند زائل کند و با خردل سحق کرده طلا کنند موی برویاند و ورم سرطانی را بگدازند
چون با زیت بپزند تا غلیظ شود و بران طلا کنند و بر جرب و قوبا طلا کردن نافع بود و چون اندکی از وی با
ادویه بود که دفع مضرت او بکنند مدر بول بود و گویند اگر با زیت بجوشانند موی بر داء الثعلب برویاند و اگر بر گزیدگی
عقرب بوی حک کنند نافع بود و اگر در روغن کنند و یکهفته در آفتاب نهند و بعد ازان قطره در گوش چکانند
درد گوش زائل کند و کری ببرد و در روغن وی محلل ورمهای بلغمی صلب بود و این مولف گوید اگر یک طسوج
از وی باد و طسوج حنا سحق کنند و کسی دهند که سگ دیوانه گزیده باشد صحت یابد و از کردن خلاص شود
و هر کس که بکند را ذراریح بخورد گویند کشنده بود و علامت وی آن بود که ورم قضیب و زهار و نواحی آن پیدا کند
و قرحه مثانه و بول را ببندد و بعد ازان خون و گوشت پاره و ریم بعوض بول بیرون آید و سوزش سخت کند
و اسهال سحج و غثیان و اختلاط عقل و سوزش حلق و افتادن در وقت برخاستن و غشی و تاریکی چشمها
و طعم دهن مانند قطران بود و سه طسوج از وی قرحه مثانه پیدا کند بخاصیت با وجود آنکه سنگ مثانه نیز براند

واگر خواهند که در مداوا استعمال کنند باید که یک طسوج با ادویه که مصلح وی بود مانند کثیرا و مداوای کسی را که آن خورده باشد بقی و حقنه و شیر تازه آشامیدن و لعاب و روغن بادام شیرین و جلاب و مرقهای چرب و بیضه نیم برشت کنند و صاحب تقویم گوید مصلح وی حب کاکنج بود و طین مختوم و بدل آن گویند که طینوث است و گویند کرم درخت صنوبر ست +

ذره جاورس هندی ست و بشیرازی ارزن خوانند و آن دو نوع ست سفید و سیاه و بهترین وی سفید فربه ست و طبیعت آن سرد و خشک ست و مجفف قطع اسهال بکند و اگر استعمال کنند مانند ضماد سردگرداند جفاف پیدا کند +

ذرق حندقوقاست و گفته شد +

ذرق الخطاطیف بپارسی سرگین پرستوک ست گویند در چشم چون بکشند سفیدی که در چشم باشد زایل کند +

ذفا بپارسی تخم کرفس کوهی ست و در فطراسالیون گفته شود +

ذفری نوعی از سلاب بری ست بوی بد دارد و گل وی زرد خوشرنگ بود و چون بکوبند ورق آنرا و بیاشامند جهت درد اندرون و تپ لرز نافع بود و درد جگر را سود دارد +

ذنب الخیل نباتیست که در خندقها و کوهها روید و قضبان وی مجوف بود و بسرخی مایل بود و صلب بود و بهرگره و برگ و برگ وی ورق بود مانند ورق اذخر باریکتر و اطراف وی بسیار بود مانند ذنب الخیل و بیخ وی صلب بود و طبیعت وی سرد بود در اول و خشک بود در دوم و گویند سرد و خشک بود در دوم و قابض بود خصوصاً عصاره وی و مجفف بود بغیر لذع و قطع خون رفتن بکند و جراحتهای عظیم چون بر وی ضماد کنند بصلاح آورد و اگرچه در عصب بود و فتق را نافع بود و قرحه امعا و مجموع انواع شکم رفتن چون با شراب بیاشامند سودمند بود و عصاره وی رعاف را نافع بود و بیخ وی و حشیش وی سرفه و عسر النفس را نافع بود و ورم معده و جگر و استسقا را نافع و بغایت سودمند بود و وی نوعی از لحیة التیس است و آنرا اسپلنج گویند و بسیار استعمال کردن مرخی اعصاب بود و مصلح وی خمیره بنفشه بود +

ذنب الفاره لسان الحمل ست و گفته شود و بدان سبب بدین اسم خوانند که خوشه وی بذنب موش مانند بود +

ذوخمسه اوراق ذوخمسه اقسام و ذوخمسه اصابع فنجنگشت ست و صاحب جامع سهو کرده است
که میگوید فیقطافلون غیر پنجنگشت و در باب قول صاحب منهاج معتبر است و در باب الف در صفت
ابلق و چند اسم دیگر که وارد گفته شد و ذوخمسه اجنحه نیز گویند و در باب صفت پنجنگشت هم گفته شد

ذوثلثه ورقات این اسم بر چند چیز واقع ست بر چند قوقا و بر خصی الثعلب بر فصفصه بر جوبانه و هر یک
در باب خود گفته شد و شود

ذوثلثه حباة زعرور ست و گفته شود

ذوثلثه شوکات شکاعی ست و گفته شود

ذوثلثه الوان ذوثلثه اوراق نیز خوانند و آن حماض الغیلان ست و طریفولیون نیز گویند و گفته شود

ذهب بپارسی زر خوانند طبیعت وی معتدل ست و لطیف بود و فولس گوید که گرم و لطیف است
نافع بود از جهت درد دل و خفقان و تقویت آن و در ادویه داء الثعلب و داء الحیه طلا کردن نافع بود
و سحاله وی در دهن گرفتن گند دهن را زائل کند و اگر در چشم کشند قوت باصره بدهد و روشنائی را بیفزاید
و اگر میل زرین هر بامداد در چشم کشند بغایت نافع بود و سحاله وی یعنی آنچه بسوهان سوده باشند در
ادویه از جهت دفع سودا مفید بود بغایت و محلول وی لطیف تر بود و قوی تر از سحاله بود و صاحب
منهاج گوید که مقدار مستعمل از وی قیراطی بود و گوید که مضر بود بمثانه و مصلح وی مشک ست و عسل و
صاحب تقویم گوید که مضر بود بمثانه و آلات بول و مصلح وی حب الاس و شاه بلوط و شربتی از وی
دانگی باشد و دیسقوریدوس گوید که سودمند بود از جهت حزن دل و اندوه و غم و بادی که در دل بود
و عشق و فزع که از جهت شدت سودا باشد و خاصیت وی آنست که نافعست عظیم مر درد دل را و
فولس گوید بدن را فربه کند و سرگردش را نافع بود و جذام را بغایت سودمند بود و چون سحاله وی در
ضمادات مستعمل کنند عرق النسا و نقرس و فالج را نافع بود و چون با ادویه بیاشامند مثل بسفایج و کمازریوس
و سودمند بود از جهت همه دردهای سوداوی و مقوی اعضای اصلی بود و در خواص آورده اند که اگر
نرمه گوش را بسوزن زرین سوراخ کنند قراحه نشود و اگر پاره زر خالص را بکودک ببندند تشنه نشود و صرع نگیرد
این مجربست و کسی را که از خس و شته باشد و دو خس البشیر از پی خوی درد گویند چون انگشترین زرین در
انگشت کند درد این ساکن کند و مجربست و هم در خواص آورده اند که اگر نهد انگشتری زرین در ده طفل بد

اندازند غوص کند و اگر جسم دیگر که باشد یکرطل در اندازند غوص نکند و این مولف گوید که شرف زبرجد بر دیگر جواهر
گدازند و چنان نهاده اند که شرف الانسان بر حیوانات و از خاصیتهای وی تجربه حاصل شده و معلوم گشت
چشم را روشن کند و دل را شاد گرداند و نگه داشتن آن خورد را زیاده کند و فهم را تیز گرداند و مردم را دلیر
در کارها و اندیشه و رای صواب نماید و دانش را قوت دهد و جوانی نگه دارد و عمر بیفزاید و بچشم مردمان عزیز دارد
و آرزوها حاصل کند و چون کودک خرد را بدارو دان زر شیر و سهند آراسته سخن آید و بر دل مردمان شیرین
باشد و تن خویش مردانه بود و از بیماری صرع ایمن باشد و آورده اند که اگر زنگار زرین در پای باز بندند
در شکار دلیرتر گردد و از کوزه زرین آب خوردن از استسقا ایمن باشد
ذئب بپارسی گرگ خوانند سر وی را در برج کبوتر بیاویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد والبته و
اگر دماغ وی در آب سداب بگدازند و با روغن زیت در جسد بمالند نافع بود از جهت هر علتی ظاهر و باطن
که در بدن بود از سردی و اگر چشم وی برابر کودکی ببندند نترسد و اگر گرگی را در نزدیکی دهی دفن کنند هیچ گرگ
نزدیک آن ده نگردد و اگر سرگین وی برابر پوست بزی کنند که گرگ پاره از وی خورده باشد و بر خاصره
صاحب قولنج نهند بگشاید و این مجربست و چون سرگین وی بر ران صاحب قولنج بندند و بر لیمانی
که از پشم گوسفندی باشد که بعضی را از وی گرگ خورده باشد بغایت نافع بود و اگر بعوض پشم غوچ در پوست
ایل بندند و از ران وی بیاویزند همین عمل کند و اگر انبوبی کوچک از نقره بسازند و انبوب بشیرازی سره
خوانند باید که آن دو گوشه داشته باشد و بمقدار یک باقلامی در وی کنند و صاحب وجع بر غوده بیاویزند و
نافع بود و این مجربست بسیار امتحان کرده اند و گویند که چون سرگین خشک وی را سحق کنند و در انبوبی کنند
و بر حلق صاحب خناق پاشند که سبب آن رطوبت باشد نافع و این زهره در خاصیت آورده است
که گرگ خاک بخورد و گیاه بخورد مگر وقتی رنجور باشد چنانکه سگ و همه حیوانات قضیب ایشان از عضله
و عصب باشد بغیر از روباه و گرگ که از استخوان بود و اگر ذنب او را در جائی که علف خوار گاو باشد بیاویزند
مادام که آن آویخته باشد اگر چه گاو گرسنه باشد قطعاً در گرد آن نگردد و اگر سرگین او در موضعی بخور کنند
موشان در آنجا جمع شوند و اگر زنی بر سر بول گرگ شاشد هرگز آبستن نشود و اگر خصیه است وی را
نکو بندند و با روغن زیت بیامیزند و پاره پشم بدان بیالایند و زن بخود برگیرد شهوت وی منقطع گردد
و اگر زهره وی را بوزن دانگی با عسل یا با شراب بیاشامند تبهای کهن را زایل کند و اگر چشم وی را نگاه دارند

منع صرع بکند و هیچ از سباع و گزنده گرد وی نگردد و از دماه زنان و دزدان ایمن باشند و این خواص ست و شیخ الرئیس گوید که زهره وی منع تشنج بکند و کزاز بکند و ریشهای عصب خاصه که از سردی بود و چون سعوط کنند بدان نزلهای سرد سخت را نافع بود و در خواص ابن زهر آورده که چون گرگ اسپی را بگزد و از وی جدا نشود آن اسپ از مجموع اسپان سبق برد در رفتن و پیه وی دا الثعلب و دا الحیة را سود دارد و چون بمالند دخا گوید که اگر آدمی خون آلود بود و گرگ بوی خون از وی بشنود و قصد وی کند اگرچه پهلوان و شجاع بود و سلاح تمام داشته باشد تا بحدی در پی او کند که بخوردش همون گوید که اگر سر گرگ در موضعی گوسفند باشد دفن کنند مجموع بمیرند و اگر نکاحنامه بر پوست بزی که گرگ خورده باشد بنویسی قطعا میان زن و شوهر موافقت نباشد البته و پوست وی و چشمهای وی چون جمع کنند و آدمی با خود نگاه دارد بر خصم غالب آید و محبوب دلهای خلائق گردد والله اعلم بالصواب

باب الراء

راوند بپارسی ریوند مؤلف گوید که ریباس ست صاحب منهاج گوید که دو نوع است چینی و خراسانی و خراسانی معروف بود براوند الدواب و آن از جهت چارپایان استعمال کنند و چینی از جهت آدمی و بهترین آن چینی بود که چون سحق کنند برنگ زعفران باشد و چون بشکنند اندرون وی بطریق کوهان گاو باشد و متخلخل باشد و آنرا ریوند لحمی گویند و باید که سمهای بزرگ بود مانند سم اسپ و باید که قطعا سوراخ در وی نبود و این مؤلف گوید که راوند سه نوع است چینی و خراسانی و هندی گران وزن بود و سرخ رنگ و سرخ تیره رنگ و سمهای آن بزرگ بود و طبیعت آن گرم ست و گویند که معتدل است و صحیح گوید که گرم ست در سوم و خشکست در اول و گویند گرم و خشک ست در دوم و چون سحق کنند با سرکه و بر کلف روی بمالند زائل کند و چون بپاشند بادها را نافع بود و ضعف معده و درد گرده و مثانه را نافع بود و درد رحم و درد جگر و مغص و ورم سپرز و عرق النسا و نفث الدم که از سینه بود و در بود و فتق و فواق و امتلای و خفقان و قرحه امعا و اسهال و تبهای دایره و یرقان و مسهل صفرا و بلغم است و سموم و گزندگی جانوران را نافع ست و شربتی از وی نیم درم تا دو درم و گویند از دانگی تا یکدرم و اگر با سرکه قوبا طلا کنند زائل کند و اگر با آب ضماد کنند بر ورمهای گرم مزمن بگذارند و جالینوس گوید که سود مند بود درد جگر و سپرز و سده جگر و امعا را بگشاید و خاصیت وی در جگر و جمیع آن اگر مزمن شده باشد و ورم

وصلابت آن و قوت جگر زیاده از همه چیزها بود و اریباسیوس گوید که نافع بود از جهت اسهال که از ضعف معده
باشد و شیخ الرئیس گوید که چون غرغره بدان کنند از جهت فسخ که در عضلها حادث شود و ورم آن و امثال آن
نافع باشد و مجهول گوید که چون طلا کنند میان هر دو شانه خوف را از دل ببرد و سفیان اندلسی گوید
که مقوی اعضای باطنی باشد و سده بگشاید و رطوبتهای فاسده را خشک گرداند و قوت جگر بدهد زیاده
از همه چیز و طبیعت را پاک کند از بلغم لزج و اخلاط خام و استسقا را سود دهد و سنگ گرده و مثانه را پاک برآند و
بغایت نافع بود جهت درد مثانه و بول براند و انواع اسهال که از سده ماساریقا و جگر یا از رطوبات بسیار بود
سود دهد و چون با صبر بود فعل وی قوی تر بود و همچنین با هلیله کابلی از جهت تنقیه دماغ تمام بود و ذهن را نیکو
گرداند و صداع بلغمی را زائل کند و اگر ایاره لوغاذیا یا گهن بادی اضافه کنند فعل وی قوی تر بود و سودمند
بود خواه با وی خواه تنها بجذر و فالج و علتهای که از سردی دماغ بود و نافع بود از جهت قولنج بلغمی و ریحی
و اطلاق طبیعت نماید و تحلیل ریاح بکند و تب ربع و تب صفراوی دفع بکند و نافع بود و قولس گوید
که بدن را پاک گرداند از همه حرارتها و ورمهای گرم را سودمند بود و درد جگر و سپرز و توحنا گوید ورم معده
و دردش را و جگر را نافع بود و بواسیر و ناصوری که در مقعد باشد چون سحق کنند بدان پاشند زائل کند حاجی
با انزروت و گویند مضر بود بسفل و مصلح وی صمغ عربیست و بدل آن نیم وزن آن زراوند مدحرج و
بوزن آن ورق گل سرخ و سنبل بود و رازی گوید بدل آن بجهت ضعف جگر و معده یک وزن و نیم آن
ورق گل سرخ و پنج یک وزن آن سنبل ❊
رانج نارگیل است و در نارجیل گفته شود ❊
رازیانج بری بود و بستانی بود و بستانی را مارثون خوانند و بری را اقومارثون خوانند بهترین آن تازه
بستانی بود و بری گرم و خشک بود در سوم و بستانی در دوم و بری را الشبیرازی خولکو خوانند و بستانی و ورق آن
گرم بود در اول و تخم وی گرم بود در سوم و بقراط گوید گرم بود در دوم و خشک بود در اول سده را بگشاید
و روشنائی چشم را بیفزاید خاصه صمغ وی و سودمند از جهت نزول آب چشم در نزدیک فرود آمدن آب
و رازیانه چون بخورند شیر زیادت کند و تخم وی همین عمل کند چون بیاشامند یا با جو بپزند و اگر طبیخ وی با خبز
بیاشامند گزیدگی جانوران را نافع بود و طبیخ وی حیض و بول براند و محلل ریاح بود و چون با آب بیاشامند
در تبها غثیان و التهاب معده را ساکن گرداند و بیخ وی را چون بکوبند و با عسل بیامیزند و بر گزیدگی سگ دیوانه

ضماد کنند سودمند بود بغایت و آب رازیانه چون خشک کنند و در کحلها کنند از جهت روشنائی چشم بغایت نافع بود
و آب رازیانه چون بجوشانند و سه جوش و کف از وی بگیرند و با عسل سکنجبین منع نزول آب کند و روشنائی
چشم بیفزاید و بیخ وی در معالجه از تخم و ورق اقوی بود و مسیح گوید که سده سپرز و جگر بگشاید و بری سنگ مثانه
و گرده بریزاند و تقطیر البول را نافع بود و بتهای فرمین شریف گوید از قول فلاحه نبطی از قول آدم علیه السلام
که هر کس تخم رازیانه مقدار یکدرم با یکدرم قند هر روز سفوف سازد و از ابتدای آفتاب بحمل آید که آنگاه که بسرج
سرطان رسد و مداومت بدان نماید در هر سالی این سه ماه قطعاً مریض نشود البته و اگر چه سن طبیعی برسد و
حواس وی بصحت باشد تا آن زمان که بمیرد و شیخ الرئیس گوید که بطی الهضم بود و غذا اندک دهد و سودمند بود از جهت
تبهای مزمن و اسحق ابن عمران گوید که رازیانج دابغ معده بود و تخم وی خشک کرده سده مثانه و گرده را
بگشاید و بادها را بشکند و درد پهلو و سینه که تولد از سینه کند یا از ریاحی غلیظ نافع بود و مسخن معده بود و
رطوبت آنرا ببرد و ایدوذیمقراطیس گوید گزندگان به تخم رازیانه ترجیح کنند تا چشم ایشان قوت گیرد و افعی
و مار بعد از زمستان چون از سوراخ بیرون آید چشم ایشان ضعیف شده باشد پس برود و چشم خود را بدان
بمالد از جهت روشنائی و تقویت آن فسبحان الله الذی الهمها و ارشدنا الیه و رازیانه محروری
مزاج را صداع آورد و مصلح وی صندل و کافور و بدل رازیانه تخم کرفس باشد اما بری وی اقوی بود
و سنگ گرده بریزاند و یرقان را سفاده و بول و حیض براند و شکم ببندد و طبیخ وی با شراب گزندگی جانوران را
نافع بود و بر گزندگی سگ دیوانه طلا کردن سودمند بود +

رازیانج شامی انیسون ست و گفته شد و رازیانج رومی نیز گویند +

راسن و یرا زنجبیل شامی خوانند و بلغت اهل اندلس جناح خوانند و کلموح نیز خوانند و آن دو نوع ست
یکنوع از آن بستانی ست و آنرا قنابجوش خوانند و گفته شود و یکنوع دیگر جبلی بود و آن نه بشکل
قنابجوش ست و گفته شود و بیخ آن را ترکی اند خوانند و طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم
و گویند در سوم و در وی رطوبتی فضل بود و بهترین وی سبز بود و تازه بود و سودمند بود از جهت
ورمهای سرد و عرق النسا و درد مفاصل که از رطوبت بود چون با روغن بپزند و بران طلا کنند و اگر
لعوقها کنند نافع بود از جهت دفع اخلاط غلیظ لزج که در سینه و شش باشد اثر تمام بدهد و چون از طبیخ وی
بیاشامند بول و حیض براند و اگر بیخ وی را مربا سازند با شراب بغایت معده را نیکو کند و مرباجات کنند

که اول آنرا خشک کنند اندکی و بپزند و بعد از آن در آب سرد غیبا نند پس از آن در شراب نهند و صاف کنند
منهاج چنین آورده و در مرکبات گفته شود و شیخ الرئیس گوید که نافع بود از جهت الهاء و دردها که از سردی بود
و مفرح دل بود و مقوی آن و غافقی گوید که مقطع اخلاط و بلغم بود و باه را برانگیزاند و سودمند بود از جهت
اختلاج و سفا حسل که از رطوبت بود و ابن ماسویه گوید سودمند بود و جهت تقطیر البول که از سردی بود و
مقوی مثانه و گرده بود و دیسقوریدوس گوید که گزیدگی جانوران نافع بود خاصه مصری آن مقدار
دو درم و لعوق وی سرفه را و عسر النفس را سودمند بود و وقتی که با عسل لعوق و چون با شراب بپزند و ضماد کنند
عرق النسا را سودمند بود و ابن جریج گوید که اگر زن در شب خود دود کند ترک حیض کند و اگر بکوبند و با عسل
بسرشند و یک مثقال از آن بیاشامند مسخن اعضا شالم بود که سبب آن از سردی بود و منصوری گوید که سده
جگر و سپرز بگشاید و بسیار خوردن وی خون را تباه کند و منی را کم کند و شیخ الرئیس گوید که مصدع بود لیکن درد
شقیقه بلغمی را ساکن کند خاصه بطول کردن و مصلح وی سرکه بود و گویند مصلح وی مصطکی و حماما بود و
گویند که خمیر بنفشه و بدل وی ایرسا بود

زامک مرکبیست از مازو و پوست انار رسیده و زاج سیاه و صمغ و دوشاب با عسل و طبیعت
وی سرد و خشک بود و گویند گرم بود و وی قابض و لطیف بود و صفت وی در مرکبات گفته شود

راطینی بیونانی همه علکها را بدین نام خوانند

راتینج راتیاج و راتیانج و زخینه و رشینه نیز گویند و آن صمغ صنوبر ست و آن سه نوع بود یکنوع
سائل بود که منعقد نشود و یکنوع صلب بود و ساده و نوع سوم صلب بود و بعد از آنکه با آتش پخته باشند
آنرا قلقونیا خوانند و بشیرازی آنرا زنگباری خوانند بهترین آن وی بود که سفید بود و اندکی بزردی
زند و بوی آن مانند بوی صنوبر بود و طبیعت آن گرم و خشک ست و عیسی گوید گرم ست در اول
و مجفف و محلل بود و گوشت بر رویاند در ریشها لیکن مهیج الم باشد و ریشها را بصلاح آورد و با گلنار و
عروق و امثال آن و وی مسخن اعصاب بود و مصلح وی موم و روغن با آب حی العالم باشد و بدل
آن علک البطم ست و قفنه گویند بدل آن زفت کهن بود

رازقی صاحب جامع گوید سوسن سفید بود و چند قول دیگر هم آورده که رازقی قطن ست و دیگری
گوید که رازقی کتان ست و هم او گوید که روغن رازقی از بهار انگور گیرند و دیگری گوید که روغن بزر کتان است

وهم او گوید روغن سوسن سفید روغن رازقی ست و مولف گوید رازقی گل زنبق ست و صاحب منهاج گوید سوسن سفید ست و صاحب جامع گوید که زنبق یاسمن سفید ست بهر دو خلافست اما اگر گویند که زنبق نوعی از سوسن سفید است دور نباشد*

راس الفار سر موش ست چون خشک کنند و بسوزند و بگویند بنیک با عسل بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود

راس الارنب سر خرگوش ست چون بسوزانند و خرد بکوبند و با پیه خرس بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود

رانا بیونانی زبان ست وگفته شود*

ربیثا مولف گوید که ماهی کوچک ست که از طرف هرمزی آورند و در گرمسیر آن را ماهی اشته خوانند و از وی ماهیانه زنند و همچنان خشک نیز میخورند و طبیعت وی گرم و تر ست و بهتر از اهر بیان بود و مهیج باه بود و معده را نیکو بود لیکن تشنگی آورد و مصلح وی مغز کاهو بود*

ربرق عنب الثعلب ست وگفته شود و بپارسی روباه ترک خوانند*

رب السوس عصاره سوس ست وگفته شود در عین*

ربل نوعی از افسنتین ست لیکن کوهی بود وگفته شد*

رتیه بندق هندی ست وگفته شد*

رتیلا مولف گوید که آن حیوانیست مانند عنکبوت اما شکم وی بزرگ بود و در بیزد و در ان نواحی بسیار بود و آنرا تبایه کیک خوانند و بپارسی ولله و بترکی بایی و از جمله گزندگان زهردار بود و لون وی بیشتر سیاه بود و ابن مولف گوید به تبریزیان آنرا کج خوانند و نباتی هست که بیونانی آنرا فالنجقن خوانند و آن نافع بود از گزیدگی رتیلا و آن نبات را هم رتیلا خوانند و در فا گفته شود*

رجل الجراد شیخ الرئیس گوید که آن نقله الیست که قائم مقام نقله یمانی ست و آن سود مند بود از جهت سل و طبیخ وی نافع بود از جهت تپ لع و تپهای مطبقه و مسیح گوید که زرنب ست و صاحب منهاج گوید بتحقیق زرنب ست و آنرا بپارسی سرو ترکستانی گویند و گفته شود*

رجل الغراب در شام آنرا رجل الزاغ خوانند و آن از جمله حشائش ست شکل پای غراب و چون بپزند نافع بود از جهت اسهال مزمن و در دشکم خاصه اصل وی و فولس گوید که اصل وی با حوت بخورند قولنج را سود دهد بی آنکه مضرت رساند و از جهت درد پشت و ران و زانو بغایت مفید بود و اما اکل

گرم بود در آخر درجهٔ اول و خشک بود در اول درجهٔ دوم و شربتی از وی از جهت نقرس چون تنها بود از دو درم تا سه درم باشد کوفته و بیخته و اگر حب باشد از جهت مفاصل مستعمل کنند از یک درم تا یک مثقال مستعمل کنند از یک درم تا یک مثقال شاید و در مفاصل همان عمل سورنجان میکند بی مضرت ❊

رجل الحمامه شنجار است و در الف در ابوخلسا گفته شد و در صفت شنجار نیز گفته شود ❊

رجله بقلة الحمقا است و گفته شد و بپارسی تورک خوانند ❊

رجل العقاب و رجل العقعق و رجل الزرزور رجل الغراب خوانند که گفته شد بر و دو در مصر اطریلال است که رجل الغراب خوانند و گفته شد در صفت بر ❊

رجل الفروج رجل القلوس نیز خوانند و آن قاقلی است و گفته شود ❊

رخبین نوعی از مصل است و بشیرازی قره قروت خوانند و بکرمانی طرف گویند و آن ماست گیج بود که طبیعت آن گرم و خشک است در دوم معده گرم را نیکو باشد و خلطی بد از وی حاصل شود و اگر شافه از وی بجو و برگیرند شکم براند ❊

رخمه بیست که ویرا مردار خوار خوانند و دبر اگویند و بشیرازی خرده گویند چون زهرهٔ وی در گوش مخالف چکا... ابر و غن بنفشه یا در شقیقه جانب مخالف بمالند درد گوش را و درد شقیقه را زائل کند و کودکان را ... سعو... ند یا در گوش ایشان چکانند از جهت بادها نیکو بود کاز ابو نافع بود و اگر زهرهٔ وی با گلاب در چشم... ید سفیدی چشم را ببرد و اگر سرگین وی را در شیاف نان بخور کنند بچه بیندازد و اگر با زیت خلط کنند و در گوش... چکانند گرانی گوش را ببرد و اگر زهرهٔ ویرا بر گزیدگی مار و عقرب و زنبور بمالند نافع بود و آنکه ... کودک... نیست و یرا با خردل خلط کنند و خشک کنند و بخور کنند هفت نوبت کسی که بر زبان بسته باشند گشاده شود و اگر پری از بال راست وی گیرند و در میان پای زن آبستن نهند سهل بزاید و در خواص آن ز... آورده است که پر وی چون بخور کنند در خانه گزندگان زهردار بگریزند و اگر سرگین وی بسرکه حل کند و در برص بمالند لون آن متغیر شود و سودمند بود و اگر جگر ویرا بریان کنند و سحق کنند و با سرکه حل... و کسی که جنون داشته باشد بیاشامد هر روز سه نوبت سه روز چنین کنند شفا یابد البته صحت ... و پوستی زرد که اندرون سنگدان وی بود اگر خشک کنند و با شراب بیاشامند سودمند بود از جهت ... هر سمی که باشد و اگر سر وی بر زنی بندند که دشوار زاید به آسانی زاید ❊

رخامه ... نوعی از احجار است و آن الوان بود زرد و سیاه و سرخ و رنگ اسفید یا زرد و سرخی و سهید و ...

وی سفید بود و شریف گوید که طبیعت آن سرد و خشک است و چون سه روز هر روز یک مثقال سحق کرده با ماء العسل بسرشند و بخورند منع دلها بکند از اعضا که از هیجان خون پیدا گردد و چون بسوزند و سحق کنند و بر جراحتی که خون از وی روانه بود بپاشند قطع خون بکند و اصلاح آورد و قطع تورم بکند و چون خلط کنند جزوی از وی با جزوی شاخ بز سوخته و بر آهن طلا کنند و در آتش نهند تا سرخ شود بعد از آن بیرون آورند و در آب نمک اندازند آن آهن نرم بود و اگر از سنگ رخامی که تواریخ در آن بر آنجا نقش کرده باشند از سر قبرها بستانند و سحق کنند و کسیکه عاشق بود با سم معشوق بپاشند معشوق را فراموش کند التتبه

و صاحب منهاج گوید که رخام گرم بود در دوم و خشک بود در اول سودمند بود از جهت سعفه و داء الثعلب

رشاد حرف ست و گفته شد و بپارسی سپندان گویند و تره تیزک نیز گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود و لطیف گرمها را بگشاید و بادها را تحلیل دهد و قطع بلغم کند و لیکن مضر بود بمعده و مثانه و تقطیر البول احداث کند و اولی آن بود که محروری مزاج با کاسنی و کاهو خورد +

رصاص قلعی بپارسی ارزیز خوانند و بشیرازی قلع و بهترین وی آن بود که صافی رنگ بود و طبیعت وی سرد و تر بود و گویند که خشک بود و محرق آن و اسفیداج آن لطافت در وی بیشتر باشد و تلیین و تحلیل و صفت حرق آن در باب الف در صفت آبار که اسرب سوخته است گفته شد و آهن رصاص اسود باشد سردی زیاده تر از قلعی باشد و قلعی را قسطیر قصدیر هم خوانند اگر صحیفه از سرب سازند و بر گاه با کمرگاه طلا کنند منع احتلام کند و اگر صحیفه از شبوری که عصب زهار پیدا شود بر بندند زائل کند و سر باده که پیدا گردد و استبداء مثل خیارک چون بر وی بندند زائل کند و در ورمهای مقعد که بواسیر بود و بواسیر و در ورمهای قضیب و زهار و پستان و ریشهاء مثل سرطانات با عصاره که در غایت سردی بود و روغن زیت یا روغن گل یا روغن یا روغن مورد چون با وی اضافه کنند و آن صحیفه را بدان روغن حل کنند و بمالند نافع بود و براده آن چون بیاشامند بیجان علتها حادث شود که از خوردن مردارسنگ از بستن بول و غایت و ثقل معده و معا و نفخ در ایشان و ضیق النفس تا بجدی که بخناق کشد و ایلاوس پیدا کند و لون بدی صاحب شود و مداوا و القی باید کرد و بطبیخ تخم کرفس و شبت و انجیر و بوره تا و ماء العسل و غذا اسفیداج و نشاسته و خاصه آن بود که ادرار بول و اطلاق طبع حاصل شود و شیخ الرئیس گوید که چون حل کنند رصاص با شراب ریحانی نافع بود از جهت ورمهای گرم و ابن زهر آورده در خواص که اگر پاره رصاص در دیگی اندازند قطعاً گوشت

که دران وی کیب باشد پخته نشود و هر چند آتش و ریشه آن برافروزند البته پخته نشود و اگر کسی انگشتری رصاص
در انگشت کند بدن وی لاغر گردد و اگر رصاص در روغن بمالند تا رنگ بر آورد بعد ازان آن روغن آهن
طلا کنند زنگ هرگز نگیرد و صاحب فلاحه گوید که اگر طوقی از رصاص بسازند و بر درختی کنند که ثمره دارد هیچ
ثمر از وی نیفتد و ثمر وی زیاده شود و این مولف گوید رصاص از جمله فلزات ست و معروف بود و معادن
وی در بسیار موضع هست نخست از طرف مشرق از جانب چین بکشتیها می آرند و دیگر از دکن و بلغار و آن نوع
تنگ کرده ست و آنرا قلعی نوالو خوانند و نوعی دیگر از طرف فرنگستان آورند و آن نوع اندک مایه سیاه فام بود
بصورت مار که وی مهر پادشاه آنجا و بعضی در یکدیگر پیوسته و آنرا بزبان پایه خوانند و بهترین انواع آن
بلغاریست که از همه صاف تر و روشن ترست +

رطبه گرم بود در دوم و تر بود در اول و گویند که حرارت وی کمتر از رطوبت وی بود و هر چند که حلاوت
آن زیاده تر بود حرارت زاید شود و اسحق گوید که گرم و ترست در دوم و غذای وی زیاده تر از
غذای بسر بود و بهترین وی جنی بود و سیرون و بعد ازان [illegible] رد اما رطب نفخ در شکم پیدا کند مانند انجیر تر
و خشک چون خرما و رطب معده سرد را نیکو بود و منی را بیفزاید و طبع نرم دارد و سرد مزاج را اما رطب
خرما مفسد دندان باشد و گوشت بن دندان را فاسد کند و بتجربه رسیده اما مضر بود و خونی که ازوی حاصل شود بد باشد و زود متعفن شود
و مصدع بود و مولد سده باشد مصلح وی بادام و خشخاش باشد که با وی بخورند و بعد ازان مغز کاهو و خیار و سبر که با سکنجبین بخورند
رطبه فصفصه ست و چون خشک شود قت گویند و بپارسی اسپست گویند و رفا گفته شود +

رعی الابل سعانی گویند و آن حشیشی ست که دانه وی چون دانه مورد باشد و در وی حلاوتی
اندک بود و طبیعت آن گرم ست در اول و ترست در دوم و جالینوس گوید گرم ست در اول
و خشکست در دوم و لطیف و شتر چون بوی چرا کند هیچ بوی مضرت نرسد لیکن سم جانوران مضر
بود و طبیخ وی موی را سیاه کند و تخم وی را چون با شراب بیامیزند و بیاشامند از جهت گزیدگی جانوران
سودمند بود و سیلان رطوبات رحم را نافع بود و وی مضر بود با حشا و اعصاب مصلح وی قرنفل
بود با سنبل الطیب +

رعی الحمام [illegible] و آن حبی ست تیره رنگ بمقدار [illegible]
[illegible] اندکی شیرین [illegible] طبیعت [illegible] گرم

خشک بود و کبوتر وی را دوست دارد و گاو مشک نیز خوانند و گاو نیز بغایت دوست دارد و وی چیز
مانند وی گاو را فربه نکنند و دیو مشک نیز خوانند و مولف گوید که وی از کرسنه ست و فرق میان
کرسنه و وی آنست که کرسنه سه پهلو بود و وی گرد و در کاف گفته شود ❊

رعاد حیوانی بود دریائی و دیسقوریدوس گوید که آن ماهی دریائیست مخدر بود و چون بنهند
بر سر کسی که صداع مزمن داشته باشد صداع را ساکن کند و چون بخود برگیرد مقعد که بیرون آمده باشد شفا یابد اگر
با زیت بجوشانند و آن زیت را بر مفاصل مالند درد مفاصل زائل کند ❊

رعی الحمام رعی الایل گویند و گفته شد ❊

رغث گلنارست و در جلنار گفته شد ❊

رغید اوانه ایست که در میان گندم میباشد و آنرا از گندم پاک کنند و مضر بود خوردن آن و بشیرازی آنرا
هرز خوانند و بپارسی حُرز ❊

رغوة القمر بزاق القمرست و زبد القمر نیز گویند و آن حجر القمرست و گفته شد ❊

رغوة الحجاسین اسفنج ست و بپارسی ابر مرده خوانند و در اسفنج گفته شد ❊

رغوة الملح زبد الملح گویند و بپارسی ابر نمک گویند و قوت وی زیاده از قوت ملح ست و محلل
و ملطف بود ❊

رغوة ماء الملح آنرا کف آب نمک گویند و آن در غایت حرارت و حرافت بود و باشد که بشورانند

رق پوست سلحفات بحری ست و گویند که سلحفات بری ست و گفته شود در سین ❊

رقاقین گویند که جفت آفریدست و بعضی گویند که خصیة الثعلب ست و صفت هر یک در باب خود
گفته شود ❊

رقعه مرداری که جبر کسر کند آنرا رقعه خوانند مثل انجبار و بنتومه و خاماقطی و رقعه خاص اسم حجری ست
سرخ رنگ صلب و طبیعت آن سرد و خشک ست چون بکوبند و یکمثقال از وی در بیضه نیم برشت
سه روز پیاپی بخورند هر روز اینمقدار موافق بود نفث دموی که در بدن پیدا شود بسبب افتادن
از بام و برداشتن چیزی سنگین ❊

رقعا خس ست و گفته شود

رقون و رقان حناست +

رقاع یمانی بجوز القی ماند اما بسرش شگافته بود و مثلث شکل بود و بهترین آن بود که رسیده بود و طبیعت آن گرم و خشک است و منقی بلغم و رطوبات معده بود و خلطهای لزج غلیظ بیرون آورد

رمان الحلو انار شیرین باشد و بهترین آن بزرگ و شیرین و رسیده و ملیسی بود و طبیعت آن سرد بود در اول درجه اول و تر بود در آخر آن درجه و گویند گرم بود باعتدال و در وی جلا بود با قبض و ملین بود و دانه وی با عسل درد گوش را نافع بود و وی حلق و سینه را نرم دارد و جلا دهد معده را و خفقان را سود دهد و موافق معده بود و بول براند و عصیر وی چون در شیشه کنند و در آفتاب بنهند تا وقتی که غلیظ شود و در چشم کشند روشنائی چشم بیفزاید و بسر حسنه که گمش گرگ و بهترین باشد و دانه وی بد بود و نفخ ریاح در معده پیدا کند و گویند که مصلح وی انار ترش باشد و رازی گوید که اندک نفخی دارد و گویند گاه باشد که نعوظ آورد و محتاج باصلاح نیست از بهر آنکه نفخ وی زود بگذرد و گل وی را چون بسوزانند سود مند بود از بهر جراحتها +

رمان حامض انار ترش باشد و بهترین وی آن بود که بزرگ و آبدار باشد و انواع انار غذا اندک دهد و قابض ترین اجزای وی گل وی بود انار ترش سرد و خشک بود در دوم و گویند معتدل بود و در تری و خشکی صفرا را بشکند و منع سیلان فضول بکند از احشا و دانه وی با عسل قلاع را نافع بود و عصاره وی خفقان را سود دارد و دانه وی را چون در آب باران خیسانند منع نفث دم بکند و وی خفقان را سود دارد و جلای دل بدهد و التهاب معده را نافع بود و جگر گرم را سود دهد و بیماران را نافع بود و سویق وی مصلح آن و وی زنان آبستن باشد و در وی ادرار بول زیاده بود از شیرین و سویق وی جهت اسهال صفراوی سود مند بود و قوت معده بدهد و جگر گرم را نافع بود و آب وی با پست جو درد دل را ساکن کند و انار ترش تازه ترش و شیرین پوست از وی جدا کنند و در هاون سنگین نهند و بکوبند همچنان با پیه وی و بیفشارند و نیم رطل از آن بیاشامند و ساعتی طبیعت را براند بقبض و صفرا را براند و معده را قوت دهد و شراب وی بی تب و خمار را سود مند بود و تشنگی را بنشاند و غثیان و قی باز دارد و خاصه منقع وی و بسیار خوردن شهوت را مضر بود و انار دانه ترش خشک شکم ببندد و صاحب تقویم گوید که انار دانه ترش مضر بود بسینه و آواز و صاحب منهاج گوید که دانه وی بد بود و خشن حلق و سینه بود و مضر بود بمعده و مصلح وی حلوای عسلی بود باعتدال و اگر بیمار باشد اولی آنست که زنجبیل پرورده خورند +

رمان املیسی

ربان السفال خشخاش ست وگفته شد.

ربان الانهار نوعی از هوفاریقون ست وگفته شود در باب ها و در دمشق اندر وسائن خوانند

ربان البر درختی ست که بدرخت انار ماند کوچکتر و حب فلفل دانه ولیست و مغاث بیخ ولیست وصفت حب فلفل گفته شده است و مغاث گفته شود.

رماد بپارسی خاکستر گویند مجموع مجفف باشد.

رماد المازریون بپارسی خاکستر مست رو گویند جلا دهنده است و معفن و شنائی چشم بفزاید

رماد خشب البلوط خاکستر چوب بلوط قابض بود و خون به بندد و چون بجریره بر بیزند و بر ابدا و بنا شتا دو ورم با شراب سیب بیاشامند سودمند بود جهت بله معده و درین رحمت نافع بود بغایت.

رماد حطب الکرم خاکستر چوب رز است بهترین آن بود که از درخت پیر بود طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند که گرم بود ریش روده را نافع بود مقدار نیم درم و گویند که مضر بود بشش و مصلح او کثیرا بود و چون با سرکه ضماد کنند بر گزیدگی جانوران و سگ دیوانه سودمند بود و اگر سحق کنند و کرم کرده در خرقه کنند و بر بواسیر ضماد کنند نافع بود و چون سرد شود دیگر بدل آن گرم نهند پیاپی و بدان ادمان کنند بغایت سودمند و چون با نطرون و سرکه ضماد کنند نافع بود از جهت گوشت زیاده که در پوست خصیه پیدا شود و چون با زیت و سرکه و با پیه کهن ضماد کنند از جهت تشنج عضله و استرخاء مفاصل و انعقاد عصب نافع بود.

رماد القصب خاکستر نی بهترین آن خطی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند گرم و خشک بود در سوم سده را که در مراره بود بگشاید مقدار دانگی و گویند مضر بود بشش و مصلح آن کثیرا بود با قند

رماد عش الخطاطیف خاکستر آشیانه پرستوک بهترین آن بود که آشیانه در موضعی ساخته باشد که با کی هوا بود و صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند و بگل حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود بنهند یکساعت و بعد از آن بیرون آورند و سحق کنند و طبیعت وی سرد و خشکست نافع بود از جهت دشواری زادن مقدار یکدرم و گویند که مضر بود بشش و مصلح آن سکنجبین بود.

رماد السرطان بپارسی خاکستر کلنجک گویند صاحب منهاج گوید که صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند و در حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود بنهند و بعد از آن بیرون آورند

و سحق کنند و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و منفعت آن در باب سین در صفت سرطانات گفته شود و صاحب جامع گوید که صفت سوختن وی چنان بود که دیگی سفالین سرخ بر سر آتش نهند و سرطان زنده در آن دیگ بسوزانند تا چون خاکستر شود و بردارند و استعمال کنند

رماد قلین الباقلا خاکستر چوب باقلاست در وقتی که تر بود چون بسوزانند و خاکستر آن ضماد کنند یا بمالند در حمام آثار جرب سیاه که در بدن بود ببرد

رلغت بهرامج است و گفته شد و بپارسی مشک گویند

رند صاحب منهاج گوید که آس است و صاحب جامع گوید که درخت غار است و صفت آس گفته شد و صفت غار نیز گفته شود

رؤس بپارسی سرها گویند بهترین سرها آن بود که آن از حیوانی معتدل و رطوبت گیرند و طبیعت آن گرم و تر بود و غلیظ بود و غذا بسیار دهد و منی بیفزاید و مصلح اصحاب کد بود و سر میش چون بپزند و مرق آن حقنه کنند امعاء سفل تر کند و گرده و اعصاب بدن را نیکو گرداند و باه را زیاده کند و چون در وی اندک حرارت و یبوست بود و خوردن وی مضر بود معده را از بهر آنکه دیر هضم شود و اصلح آن بود که با دارچینی خورند و بعد از آن مصطکی بخایند و سر گوسفند تر تر از سر بز بود و سر بز تر تر از سر آهو باشد بدین قیاس فی الجمله غذای بد بود که اندک سخونتی داشته باشد و غذا بسیار دهد و قوت بدن ضعیف بدهد چون هضم بروی مستولی شود و باه را زیاده کند و سر ضعیف را گران گرداند و کسی که معده وی ضعیف داشته باشد نشاید که خورد زیرا که قولنج آورد و قولنجی بغایت سخت و گوشت زبان سبکتر بود و گوشت خدین غذا بسیار بدهد و چشم چرب تر بود و زود تر بگذرد و دماغ سرد و تر بود و زبان را با نمک خورند و چشم نیز با نمک و بادیه خورند و گوشت خدین و بناگوش با سرکه و صعتر و ابخدان و خردل خورند و اولی آن بود که پوستها و عفر و غضاریف آنکه امکان بود نخورند اگر آرزو غالب آید با سرکه و خردل خورند و مصلح دماغ در صفت دماغ گفته شود اما سرهای ماهی کوچک نمک سود خشک کرده چون بسوزانند جهت شقاق که در مقعد بود و بلازه و ورم گرده و ورم صلب باشد آن نافع بود و سر ماهی نمک سود چون بسوزانند و بر گزیدگی عقرب نهند سود دهد

رواس بپارسی کهتر کال آبی خوانند و در حجر الماء گفته شد

روسختج بپارسی روی سوخته است و راسخت گویند و آن نحاس محرق است بپارسی مس سوخته است

لیکن بپارسی روی سوخته بود و بهترین آن مصری بود و طبیعت آن گرم در سیوم و قابض و مجفف و ملطف بود و مسهل آب زرد بود و در خضابات استعمال کنند و ریشها را پاک کند و اصلاح آورد و چشم را جلا دهد و گوشت زیاده بخورد و در ریشهای بد را که در بدن بود منع آن بکند

روبیان از بیان است و گفته شد و بپارسی میگ و ربانی خوانند و اهل مصر ازبیاد و بیدس خوانند و اهل اندلس قسطرون و ابن زهر در خواص آورده است که چون بکوبند با نخود سیاه و بر ناف ضماد کنند حب القرع را بیرون آورد و گویند که چون خشک کنند و سحق کرده با فلفل در چشم کشند شب کوری را نافع بود و ماسرجویه گوید گرم و تر بود باعتدال منی را زیاده کند و شکم را نرم دارد و بصری گوید که بیشتر از آنکه نمک سود کنند باه را زیاده کند و غذا اصلاح دهد و چون نمک سود کنند و کهن گردد مولد سودا و حکه بد بود و رازی گوید که دشوار هضم بود و معده را بد بود و اولی آن بود که اصلاح آن بسرکه و مری و کرویا کنند و بعد از آن جوارش عود یا جوارش سفرجلی مسهل خورند و اگر محرور مزاج بود از عقب آن رب انار نعنع خورند و اگر از جهة باه خورند بشاید که با سکر خورند بعد از آنکه نیک پخته باشد با روغن گردکان و زرده تخم مرغ نیمبرشت و پیاز گند نا قلیه بسازند و تناول کنند و مسخن گرده و رحم بود و باه را زیاده کند ✿

روث الحمار الاهلی سرگین خر گویند خواه سوخته و خواه ناسوخته قطع سیلان خون بکند خاصه چون با سرکه بیامیزند و اگر سرگین تازه بیفشارند و آب آن در بینی کنند رعاف را زائل کند و همچنین چون سرکه بر وی افشانند و ببویند همین عمل کند و چون تر بود بفشارند و آب آن بیاشامند سنگ گرده بریزاند و سرگین اسب نیز همین عمل کند و سرگین خری که در علف جو اکرده باشد چون خشک کنند و با شراب بیاشامند از جهت گزیدگی عقرب نافع بود و مولف گوید که اگر خشک کرده و بیرا از جهت جرب بکوبند و بیزند و با گوگرد سحق کنند و در روغن کنجد خیسانند و شب بمالند و بامداد بعصل و عدس کوفته بحمام برند و پیش از آب رفتن بمالند و بعد از آن آب بریزند نافع بود و جرب را ببرد و مجرب است ✿

روث البرذون سرگین استر است چون دود کنند در شیب آن بچه مرده و مشیمه بیندازد ✿

روباه تربک عنب الثعلب گویند و روباه نیز گویند و گفته شود در باب عین ✿

رکهستم شیرازی آرد گوینده طبیعت وی گرم و تر بود و غلیظ و مصلح عسر باه بود و شاطع و دو منفعت آن

در صفت سم گفته شود ❊

رهج الفار خرفقان گویند و آن سم الفار ست و تراب الهالک گویند بپارسی مرگ موش گویند و آن شک ست و در باب شین گفته شود ❊

رهقان در لغت بعضی عرب زعفران را خوانند و گفته شود ❊

ریتاج راتینج است و گفته شد ❊

ریباس بپارسی ریواج گویند و قوت وی مانند حماض اترج ست و غوره و بهترین وی فارسی بود و آنرا شاخهای دراز سطبر آبدار ست و طبیعت وی سرد و خشک ست در دوم حرارت بنشاند و مستی را باز دارد و خمار را نافع بود و طاعون و وباء را نافع بود و چون عصاره وی در چشم کشند روشنائی بیفزاید و وی اسهال صفراوی و حصبه و جدری را سود دارد و بواسیر را نافع بود و غثیان ساکن کند و قوت اشتها بدهد معده و جگر گرم را نافع بود و آب وی با آرد جو بر جمره و نمله طلا کردن سود دهد و صاحب جامع گوید که مضر بود بسینه و قولنج آورد و مصلح وی اترج بهر است و صاحب تقویم گوید که مجفف اعضا بود و مقطع باه بود و مصلح وی شراب عود با انیسون بود و بدل وی حماض اترج ست با غوره ❊

ریه بپارسی شش گویند و صاحب منهاج گوید که گرم و تر بود و سهل الانهضام و طبیعت بر بندد و غذای وی اندک بود و میل به بلغم داشته باشد و مضر بود با صحاب کد و بقراط گوید مجموع ششها سرد و تر بود و رونس گوید که خشک بود و دشوار هضم شود و اصلاح وی چنان کنند که بسر که و آب بجوشانند و بعد از ان بریان کنند و بهترین ششها شش بره و گوسفند کوهی بود و شش بره چون بریان کنند بی نمک رطوبتی که از وی روانه بود بگیرند و بر ثالیل خشک که بر اعضا رسته باشد طلا کنند و بدان ادمان کنند البته زائل کند و همین رطوبت اگر بر قوبا بمالند که خشک باشد نرم گرداند اما شش مضر بود بمعده و آلات بول و مصلح وی حب الاس ست و شکر ❊

رئة الثعلب شش روباه چون با سرکه عنصل بخور ربو و ضیق النفس را سود دهد ❊

رئة الخنزیر و **رئة الجمل** شش خوک و شش شتر چون بسوزانند و خاکستر آن بر جای که داشته شود بر پای بسبب موزه نافع بود و اگر سوخته همچنان گرم بران نهند نافع بود و شش شتر خر...

نیز همین عمل کند و منع تورم آن نیز بکند و خاکستر شش خوک چون بر جرب تر افشانند سودمند بود
رئة الحمار الوحشی شش خرگور چون خشک کرده بکوبند و بیاشامند سودمند بود ضیق النفس را
رئة البحر قلوسن بلاسبوس ست و آن چیزیست که در کنار ساحل دریا یابند مانند آبگینه چون تر بود
و چون سحق کنند و بر نقرس ضماد کنند نافع بود و بر شقاق که در دست و پای باشد بسبب سرما چون
بران ضماد کنند نافع بود ؛

ریحان و ریحان الملک و ضمیران هم گویند بپارسی شاهسفرم هم خوانند بواسیر را نافع بود و در باب
شین یاد کرده شود ؛

ریحان سلیمانی حمسفرم جاه سلیمان نیز گویند و نبات وی در کوهستان فارس و اصفهان
باشد مانند شبت تر و ورق آن مانند ورق خطمی باشد و تفاح وی چیک باشد مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود
و وی مجفف و لطیف بود و اگر با سرکه بر جبهه طلا کنند سودمند بود و بر ورمهای بلغمی و نقرس و بواسیر
طلا کنند همین سبیل بود و از جهت لقوه بغایت مفید بود و اگر بر گزندگی عقرب طلا کنند بغایت
نافع بود و چون زنان با روغن گل بخود برگیرد از جهت درد رحم بغایت نیکو بود و ابن ماسویه گوید طبیعت
وی گرم بود و بواسیر ظاهر و باطن را نافع بود و این مولف گوید که طبیعت وی ابوریحان آورده گرم
و خشکست و بدان سبب ست که سرما بر وی غلبه نمیکند و عمر وی دراز بود و اگر بروزگار آب نیابد
نشکیبد و هر درخت که پهلوی وی بکارند از بیخ وی آب ستاند و بسیار از وی صداع آورد و مصلح
آن روغن نیلوفر و کافور بود و بدل آن مرزنگوش است و گویند بدل وی نیم وزن آن شیح ارمنی است
و نیم وزن آن عنب الثعلب ؛

ریحان داود و ریحان داود نیز گویند و آن آذان الفار ست و گفته شد ؛

ریحان کافوری و کافوری یهودی و شجرة الکافور نیز گویند و بپارسی سوسنگم گویند و آن نوعی از درخت است
و نبات وی بیشتر در خراسان بود و گل وی مانند گل خزاما بود و ورق وی مانند ورق کاسنی صحرائی
بود و گل و ورق وی بوی کافور دهد چون بمالند در دست یا ببویند خواه خشک خواه تر و طبیعت آن گرم و
خشکست در دوم و بوئیدن بسیار وی و ادمان نمودن بدان رطوبات را از غشاء دماغ بکشد
چون ادمان بر آن نمایند اخلاط غلیظ که در سر باشد تحلیل کند و بوئیدن وی سرد مزاج را سودمند بود

ریحانی شراب صرفست خوشبوی +

رمیسعت سعدست وگفته شود +

ریتیانج صاحب منهاج گوید که سنگیست مانند سرطان و طبیعت آن سرد و ترست در دوم نشف رطوبات چشم بکند و جلا دهد و روشنائی بیفزاید و مولف گوید که آن نوعی از سرطان حجریست و در صفت سرطان گفته شود +

ریش شریف گوید که پر مرغان چون بسوزانند و خاکستر وی بر جراحت افشانند خشک گرداند و پیه‌ای بزرگ باری دهنده بود و دوائی و در علاج بینی شکسته و منافع پر مرغی در موضع خود با منفعت آن گفته شود

باب الزا

زاج انواعست سفید و سرخ و سبز و زرد و زاج سفید را اقلقدیس خوانند و شوغار گویند و بیونانی خلقنیس و بشیرازی زاغ سی گویند و اما زاج سرخ را سوری گویند و زاج سبز قلقند و قلقنت خوانند و قلقطار زاج زردست و بپارسی زاج شتر دندان گویند و بهترین آن مصری بود که براق بود مانند زنیخ بدخشی و چون در دست بمالند زود ریزیده شود و پاک بود و کهنه نباشد و نوعی دیگر از زاج سوری هست که بپارسی زاج کفشگران گویند و بشیرازی زاج سیاه خوانند و بیونانی مالیطیریا و بلطیریا گویند و جالینوس گوید که قلقطار چون کهن گردد زاج شود و وی معتدل ترین همه زاجها باشد و محرق وی الطف محرقات بود و زاج احمر و اخضر و اصفر در قوت مانند یکدیگرند لیکن اختلاف در غلظ و لطافتست و لطیف ترین سفیدست و اقوی ترین سبز و غلیظ ترین سرخ و قلقطار خیر الامور اوسطها و آن متوسط است در میان غلظ و لطافت و زاجی دیگر هست که بیونانی سیق خوانند و بهترین آن قبرسی بود که لون آن قبرسی بود که لون آن مانند زر بود و طبیعت قلقطار گرم و خشکست در سوم و همه زاجات در طبیعت مانند یکدیگرند و وی قابض بود و محرق و خشک کننده اجساد کند و جرب سعفه و ناصور و رعاف و ریش گوش و مدهٔ آنرا سودمند بود و خاصه چون فتیله سازند و بعسل بیالایند و قلقطار اگر دانند و در گوش نهند و آنکه که درد دندان و دهن و بینی بود و ریش آن خاصه سوری سودمند بود و خوردن آن مخفف قتّال بود تا بحدی که بکشد و از خوردن زاجات سرفه سخت پیدا آید تا بحدی که بسل کشد و مداوای وی بشیر تازه و مسکه و قند و مانند آن کنند باقی منفعت هر یک در باب خود گفته شود

زان درختی ست که آنرا مران خوانند وگفته شود

زادوق زیبق ست وگفته شود

زبیب بپارسی مویز خوانند و هر ثمری که خشک شود زبیب خوانند الا خرما که آنرا تمر الرطب خوانند
و زبیب بخوانند و زبیب عنجر خوانند و بهترین آن خراسانی بود که بزرگ و شیرین باشد و وی گرم بود
در اول و دانه وی سرد و خشک بود در اول و جالینوس گوید که سرد بود در اول و خشک بود در دوم
و با دانه خوردن درد معا را نافع بود و معده و جگر دوست دارند و گوشت وی گرده و مثانه را نافع بود
و یاری دهنده بود در ادویه مسهله چون دو درم از وی اضافه کنند و چون بی دانه بود شکم براند و آن
نوعی که لاغر بود و قابض حرارت وی کمتر بود و معده را قوت دهد و طبیعت را ببندد و محرق دم بود و
مصلح وی خیارشنبر بود و گویند که شیره تخم تورک و اسحق گوید که حدت دم بنشاند و قوال دل اصلح است
و گویند که مضر بود بگرده و مصلح وی عناب بود و مویز بدن را فربه کند و هیچ مضرت و اذیت نرساند بکسی
محرور مزاج و مصلح وی سکنجبین بود و یا از فواکه ترش چیزی بر سر آن بخورند و دیسقوریدوس گوید که گوشت
وی چون بخورند موافق قصبه شش بود و سودمند بود از جهت سرفه و اگر گوشت وی با فلفل
خلط کنند یا با آرد جاورس و سپیدی بیض بریان کنند و بعسل بخورند بلغم از دهان بیرون کند و چون بیایند
با آرد باقلا و بکون و ضماد کنند بر ورم گرم که عارض شده باشد در انثیین بغایت سودمند بود و چون
سحق کنند و با شراب بیامیزند و ضماد کنند بر هر چه پیدا شود در پوست مثل جدری و ریشهای شهدیه
و عفونات که در مفاصل باشد و سرطانات سود دهد و چون ضماد کنند با جاوشیر بنقرس نافع بود و چون
بر ناخن جنبیده بچسبانند زود قلع کند و مویز غذا زیاده تر از انگور دهد اما جلای وی کمتر از جلای انجیر خشک بود و اطلاق وی
کمتر از اطلاق آن بود بغیر از آنکه مویز موافق تر از انجیر خشک بود معده و بدل آن کشمش ست

زبیب الجبل مونج خوانند وگفته شود و صاحب گوید که حب الراس ست و این سهو ست حب الراس
گفته شد و صفت مویز گفته و بشیرازی مویزک خوانند

زبد البحر بپارسی کف دریا خوانند و آن پنج نوع ست یک نوع بشکل اسفنج فربه بود و سطبر و بوی ماهی دهد و آن بر ساحل دریا
بسیار یابند و نوع دوم بشکل نافه چشم بود یا اسفنج و بسیار تجویف بود و بوی وی مانند بوی
طحلب بحری باشد و نوع سوم بشکل کرم بود و وی را میلسیون گویند و بشیرازی کرم الریب خوانند

ونوع چهارم مانند صوف چرکین بود و بسیار تجویف سبک بود مولف گوید که آن اسفنج ست و گفته شد
ونوع پنجم بشکل مانند قطن بود و آنرا هیچ بوی نباشد و باطن وی خشن بود مانند قفیشه و ظاهر آن املس و بهترین
آن وردی بود که بزردی مایل باشد وطبیعت آن گرم وخشک بود در سوم وگویند تر بود و داء الثعلب را نیکو
بود چون بسوزانند و با شراب سرخ رنگ که قوام آن رقیق بود طلا کنند موی برویاند و خنازیر و جرب و قوبا
و بهق را و بهر علتی که در جلد پیدا شود سودمند بود و چون با موم و روغن گل استعمال کنند بشره را صافی کند
و کلف سیاه و آثاری که در روی و همه اعضا پیدا شود زائل کند و نوع سوم که گفته شد عسر البول را و سنگ گرده
و ریگ که در مثانه بود و درد گرده و استسقا و ورم سپرز را نافع بود و حیض براند و باقی انواع آن و منفعتهای
دیگر که گفته شد در الثانی باشد و جلای دندان بدهد و موی بر داء الثعلب برویاند چون با نمک و شراب طلا
کنند و انواع زبد البحر موی بسترد و باز برویاند و یکنوع هست که سفید بود و طبیعت وی گرم بود در
وخشک در دوم جلای چشم بدهد با ادویه که مناسب بود و سفیدی که در چشم بود زائل کند البته و قلع آن
بکند و مقدار مستعمل از زبد البحر از دانگی تا دو دانگ بود و مضر بود بسپرز و مصلح آن کثیرا بود و گویند مضر بود
بسر و حواس و مصلح وی روغن کدو بود و بدل وی بوزن وی حجر الفیشور بود و اگر خواهند که وی را بسوزانند
در دیگی گلین ناپخته نهند و سر وی بر نهند و شکاف وی بگیرند و در تنور میان آتش نهند و چون پخته شود
بیرون آورند از دیگ بوقت حاجت استعمال کنند و اگر خواهند که غسل آن کنند مانند اقلیمیا مغسول کنند
زبد البحیرة بیونانی اذارافیون اذاراپونی و ازارفیس نیز گویند و بسریانی عافورا و آن گرد برگرد نی
جمع شوند و در دریاها نشیج بود و در میان نی و گیاه یابند و لون آن مانند حجر اسیوس بود و بشکل
زبد البحر ست و بسیار سوراخ و طبیعت وی گرم بود در چهارم و نشاید که تنها استعمال کنند باید که
با ادویه خلط کنند که کسر حدت وی بکند و قوت وی و اگر محتاج باشند از جهت بیرون شاید که
استعمال کنند لیکن از جهت درون احتراز واجب دانند بسبب شدت قوت که در ویست و
ولیسقوریدوس گوید که از جهت جرب لیش شده و کلف و قوبا و بثرها و مانند آن بغایت سودمند
بود و فی الجملة دوایی حاده بود و ثقل مزاج بد که عارض شود در اعضا باز مزاجی نیک کند و عرق النسا را
سودمند بود و رازی گوید که چشم را جلا دهد و ورم پستان را ساکن کند چون بکوبند و بآب طلا کنند
زبد القمر حجر القمر ست و گفته شد

زبد بپارسی مسکه گویند و بشیرازی نمشک بهترین آن تازه بود که از شیر میش گیرند و طبیعت آن
گرم و تر است در اول و تری وی زیاده بود و منضج و محلل بود اگر بدان بدن طلا کنند بدن را فربه کند
و غذای وی بد بود و در جراحات اعصاب سودمند بود و ورم بن گوش و ابلتین و دهن و اگر
بر لثه کودکان بمالند سودمند بود از جهت زود رستن دندان و همه ورمها که در دهن بود نضج دهد و
چون با عسل خلط کرده لعق کنند سودمند بود از جهت خونی که از شش روانه شود و ذات الجنب را
و ورم شش را بغایت نافع بود و بدان حقنه کردن ورمهای صلب حار که در رحم و امعا و انثیین
باشد سود دهد و ریش رودها را و اگر با ادویه بود که نافع بود جراحات را که در اعصاب حجب دماغ
و فم مثانه پدید آید سود دهد و ریشها را پاک گرداند و گوشت آن بر رویاند و دفع زهرها بکند و چون
بر گزندگی افعی بمالند نافع بود و سرفه سرد و خشک را نافع بود و بغایت سود دهد خاصه چون با شکر و
مغز بادام بود و ذات الجنب و شش را بغایت نافع بود و منع خون زیاده بکند چون پانزده درم
از وی با عسل بخورند و بسیار خوردن وی مسهل بود و مغثی و مرخی معده و مصلح وی چیزهای قابض بود
و گویند مصلح وی فانید قندی بود و نافع بود از جهت خشونت حلق و قوبا و سعفه خشک را
چون بدان بمالند سودمند بود از جهت حرقه مثانه مفرد نافع بود و یا با سفیده بیضه سرشته و آنچه تازه بود
در بعضی ادویه بدل زیت بود و در بعضی بدل شحم و دخان وی یعنی دوده وی
چون بگیرند از چراغ مانند دوده که روغن بذر و در ادویه چشم مستعمل کنند مجفف بود
و قابض اندک و روی بود و قطع سیلان ماده چشم بکند و ریش آن پاک گرداند و بعد
بحال صحت باز آورد

زباد نوعی از طیب است و آن عرقی است که از میان پای جانوری گیرند بشکل گربه اهلی و کوچکتر لیکن
و آنرا گربه زباد خوانند و طبیعت وی گرم بود در سوم و معتدل بود در رطوبت و یبوست و بوئیدن
و مالیدن آن صداع سرد و درد شقیقه و زکام را نافع بود و اگر یک قیراط در یک درم شرابی که مفرح بود
بگدازند و بیاشامند خفقان را زائل کند و ضعف دل را و درین عمل بغایت کمال باشد و اگر
زنی دشوار زاید یک درم از وی با یک درم زعفران در مرق مرغ فربه کنند و بیاشامند زائیدن بروی آسان شود

زبل بپارسی سرگین گویند و او مختلف باشد بسبب اختلاف حیوانات و اختلاف اشخاص یک نوع

تنها خاصه ایشان و مجموع زبلها محلل و مسخن بود و مجفف و تمام تفصیل گفته شود

زبل اطفال آنچه اول از طفلان بیرون آید بستانند و خشک کنند و سحق کنند با هم چندان زرق با میثا و هم چندان نبات و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زائل کند در چند روز و بهترین زبل طفلان آن بود که از طفلی گیرند که محفوظ باشد از تخلیط و بعسل بسرشند و بدان تحنک کنند خناق و ذبحه را نافع بود و اگر در حلق و منخرین همین عمل کنند و همچنین کسی که ورم حلق پیدا کرده باشد و نزدیک مرگ باشد و احتیاج بفصد بود از خناق سخت بد چون زبل کودک خشک کرده بعسل معجون کنند و بحلق وی طلا کنند نافع باشد بغایت کمال و مجرب است و باید که غذاء کودک سه روز ترمس یا نان تنوری دهند که به نمک خوش کرده باشند و شرابی که اندک قراحی و رشته باشد بوی دهند سه روز بیاپی و غذاهای معتدل و روز چهارم زبل وی را بستانند و خشک کنند و نگاه دارند تا وقت حاجت و همچنین اگر غذای وی گوشت مرغ و دراج پخته بآب بود سودمند بود و باید که از غذاهای که رطوبت داشته باشد بسیار خورد و آنگاه دارند و اگر نگاه نه دارند در فعل و قلت نتن مانند زبل کلاب بود و زبل اطفال نیز بر گزیدن تریاق کسی باشد که پیکان زهردار آنکس را زده باشند و زبل الانسان چون خشک کنند و با شراب و عسل بیاشامند سودمند بود از جهت تبهای دایره و گزیدگی جانوران و داروهای کشنده و تریاق را نافع بود و قطع اسهال بکند و چون سحق کنند و بر موضع عفنه پاشند زائل کند

زبل اللقلق سرگین لقلق را چون بیاشامند مصروع را سودمند بود بغایت

زبل الجراد سرگین ملخ بهق و کلف را زائل کند

زبل الحردون و اکودل بپارسی سرگین عضایه گویند لون را نیکو گرداند طلا کردن

زبل الخطاف سرگین پرستو که است سفیدی چشم را زائل کند

زبل الکلاب سرگین سگ بهترین آن باشد که از سگی گیرند که استخوان خورده باشد و آن با عسل نافع بود از جهت ریشهای لهن و تحنک بدان گردن خناق را زائل کند و از جهت دفع اسهال آشامیدن آن بشیر سودمند بود خاصه چون ذوسنطاریا بود و از جهت قولنج بدان حقنه کردن با آب نافع بود [illegible] گویند که سرگین سگ را چون بگیرند در تابستان بعد از غروب ستاره کلاب [illegible] خشک کنند [illegible] با شراب بخورند یا با آب بشکم بر بندد و سرگین سگی که استخوان خورده باشد

آنچه سفید بود و خشک کنده نبود آنرا خشک کنند و نگاه دارند و چون خواهند که استعمال کنند جهت
ورم حلق و خناق بغایت سحق کنند و با ادویه که نافع بود بدین زحمت بکار دارند و اگر با ادویه محلل بود
خلط کنند ورمها را بگدازند.

زبل الذئب بپارسی سرگین گرگ گویند بهترین سرگین گرگ آن بود که از خار گیرند و سفید بود
و در وی استخوان موی بود قولنج را نافع بود خاصه چون آن گرگ استخوان خورده باشد در غایت
کمال نافع بود مفید و مجرب است و اگر در نزدیک خاصره بیاویزند همین خاصیت دهد و اگر در پوست
ایل یا پوست گرگ گیرند و بیاویزند بر بیمانی که از پشم میشی که بعضی از وی گرگ خورده باشد نیکوتر بود این مجرب را

زبل الزرازیر سرگین کونسک گویند بهترین وی آن بود که از زرزوری گرفته باشند که
برنج خورده باشد قوبا و بهق و کلف را سودمند بود.

زبل العصافیر سرگین گنجشک است پاک کننده و زائل کننده کلف از رو باشد و چون بلعاب
دهن بسرشند و بر ثالیل طلا کنند زائل کند و ثالیل را بشیرازی کوک خوانند و بکار زدنی ولوک

زبل الرخمه سرگین مردار خوار باشد چون دود کنند در شب آن بچه بیندازد و چون با زیت
بیامیزند و در گوش چکانند گرانی گوش زائل کند.

زبل الحمام سرگین کبوتر است گرم تر از همه سرگینها بود و سودمند بود بهر مرض که از سردی بود
و چون با آرد جو بیامیزند محلل بود و چون با سرکه بیامیزند خنازیر را سود دارد خاصه چون بزر کتان کوفته بیخته با وی اضافه کنند و چون
با عسل و بزر کتان سوخته خلط کنند ورمهای صلب را منفجر گرداند و خشک ریشه که حادث شود
از آتش پارسی و چون با زیت بیامیزند سوختگی آتش را سودمند بود و اما سرگین کبوتر که در خانها
و برجها دارند بغایت گرم بود و سرگین کبوتر صحرائی و کوهی را حدت بیشتر است و گرمتر بود و سرگین
کبوتر در بسیار مرضها مستعمل کنند خاصه چون با تخم حرف کوفته و بیخته با خردل بیامیزند و مستعمل کنند در
مرضهای سرد که احتیاج بسخونت بود و قوبا و درد مفاصل و سعفه و درد شکم و درد گرده را نافع بود و چون
با آرد جو بیامیزند و در آب بزنند مانند حسو و با سرکه و عسل بپزند ضماد کنند بر دبیل و خنازیر و ورمهای
صلب بگدازند و بصلاح آورد و چون با آرد جو بیامیزند و در آب بپزند و اندکی قطران اضافه کنند
و با هم سحق کنند تا مانند مرهم شود و بر برص بنهند یکان پاره و سه روز رها کنند بعد از آن بسه ارند

ودیگر پارهٔ تازه بنهند سودمند بود و چندان این عمل بکنند که زائل گردد و اگر بآب بزنند کسی را که عسر البول بود و در آن نشیند بغایت نافع بود و جهت درد سعفه طلا کردن نافع بود و چون با سرکه بر شکم مستسقی طلا کردن سودمند بود و هم چنین اگر با سکنجبین بیاشامند و سرگین کبوتر سرخ چون دو درم از وی با سه درم دار چینی بیاشامند سنگ گرده را بریزاند و چون بسوزانند در خرقهٔ کتان مانند خاکستر شود و بازیت بیامیزند و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و گویند که سرگین کبوتری که بزر کتان خورده باشد سنگ گرده را بریزاند و این مجربست و سرگین کبوتر در حقنه قولنج نافع بود +

زبل الفیل سرگین پیل ست چون نان بشیم پاره بخود برگیرد هرگز آبستن نشود و اگر بخور کنند صاحب تپ کهن را نافع بود +

زبل الفرس سرگین اسپ گویند همین عمل سرگین خر میکند +

زبل الدجاج سرگین مرغ خانگی ست اگر دود کنند سودمند بود از جهت درد دندان و موافق کسی بود که فطر کشنده و داروهای کشنده خورده باشد و اگر با سرکه بیاشامند خناق را عظیم نافع بود و اگر با شراب یا با سرکه بیاشامند قولنج را بگشاید و این مجرب ست +

زبرجد نوعی از زمرد است و طبیعت آن سرد است در دوم و خشک است در اول باصره را قوت دهد و دیگر منافع وی در صفت زمرد گفته شود +

زبد القوارير سفیدی شیشه است و بپارسی کف آبگینه گویند و در باب سین گفته شود +

زجاج **مجول** زنگبار گویند و آن جوهر الکثوت ست و گفته شود زجاج بپارسی آبگینه گویند طبیعت آن گرم ست در اول و خشک است در دوم موی را برویاند و چون با روغن زنبق طلا کنند و در روی قضیبی لطافتی بود و سفیدی چشم را زائل کند و روشنائی چشم بیفزاید و چون بسوزانند در عمل اقوی بود و آنچه سوخته بود و سحق کرده سنگ گرده و مثانه بریزاند چون با شراب بیاشامند و اگر غیر محرق او را استعمال کنند باید که بغایت سحق کنند و استعمال کنند و صفت سوختن وی چنان که در کوزهٔ آهنگران بنهند و بدمند تا نزدیک گداختن پس بیرون آورند و در آب قلی اندازند و بعد از آن سحق کنند و مستعمل کنند و گویند که صفت سوختن وی چنان بود که سحق کنند و بر روی صفحهٔ آهن کنند که سر آن گشوده باشد و آتش فحم در شب می کنند مقدار سه ساعت و دائم تحریک آن بکنند و بعد از آن سحق کنند بغایت و مستعمل کنند +

زروار جدوارست و گفته شد

زرنباد بزبان هند کچور گویند و بزبان اهل مکه عرق الکافور خوانند و آن بیخیست که از وی
بوی کافور آید چون تازه بود و بلفظی دیگر سطراک خوانند و اندر طعم وی اندک تلخی بود و آنچه درستی بکار برد
پاره کنند در طعم وی تلخی کمتر بود و آنچه پاره نکرده باشند تلخ‌تر بود و آن نکوتر بود و طبیعت آن گرم و
خشک بود در دوم و تا سوم و گویند در اول محلل ریاح غلیظ بود خاصه در ارحام و بدن فربه کند و قطع
بوی سیر و پیاز و شراب کند چون در دهن گیرند قی را ببندد و گزیدگی جانوران را سودمند بود و تا
بجدیکه نزدیک بود بجدوار و شکم را ببندد و مفرح و مقوی دل بود بخاصیت قوت قبض و تلطیف و آن
از ادویه تریاقات بزرگ بود و مقوی روحی بود که در جگر باشد و مسهل سودا باشد و شربتی از وی یک درم
باشد و بول براند و سودمند بود از جهت مرضهای سوداوی و خفقان دل و فساد فکر و بخر و وحشت
و در بیشتر منافع مانند درونج بود و معده تر را خشک گرداند و چون در دهن گیرند و بدان ادمان کنند
درد دندان را نافع بود و نگاهدارد و بوی بد دهان را زائل کند خواه از ریح بود و خواه از سبب غذا و ابن زهر
در خواص آورده است که چون تر بود بکوبند و در شب پاهی بمالند هر علتی که در سر بود زائل کند از صداع
و شقیقه و امثال آن و چون در خانه بخور کنند مور بگریزد و باز نگردد و اگر بصاحب داء الفیل طلا کنند بر حقوه
که شبیر ازی کوه گویند موافق باشد و اگر بجوز بزرگ و دست از وی سوراخ کنند و بیاویزند بر حقوه
کسی که شهوتش منقطع شده باشد از علتی نه آنکه طبعی باشد بحال صحت باز آورد و انتشار حاصل کند
و دیسقوریدوس گوید که نافع بود از ترخر کودکان و عرق النسا و نقرس و فالج و جرب کودکان را و ورم
با عسل بسرشند و طلا کنند چند نوبت زائل شود و جالینوس گوید که درد و کمین جفونین و عرق النسا
و فالج و صرعی که سبب آن رطوبت بود چون با عسل بیاشامند نافع بود و صاحب منهاج گوید که
بسیار خوردن وی مضر بود بدل و مصلح آن فوتنج بود و صاحب تقویم گوید که مصلح وی عسل الطیب است
و نبات بدل آن رازی گوید که در مداوای گزیدگی جانوران و بادهای غلیظ یک وزن و نیم آن درونج
و چهار دانگ وزن آن ترخشقوق بری و نیم وزن آن دانه اترج بود گوید که بدل آن شیطرج و درونج است

زرین درخت گویند که درخت اترج است و مؤلف گوید که این درختیست که در ولایت کازرون
بسیار باشد خاصه در شاپور و ورق آن مانند ورق زیتون بود و گل وی مانند آئینه زرین باشد و آن

در وقت انگور بشگفد و چون ورق وی سبز بود بکوبند و عصاره وی بیاشامند با سکنجبین عرق النسا
و عسر البول و طمث را نافع بود و خون بسته از مثانه بیرون آورد و گزیدگی جانوران را سود مند بود اما مضر بود
به مثانه و مصلح وی حب الآس ست و بلوط و بدل آن بوزن آن فنطوریون باریک ست و بوزن آن
تخم خیار بوزن آن حب الاترج و گویند که بدل آن نیم وزن آن زعفران ست ❊

زراوند مدحرج و زراوند مدور گویند و معروف بود بشامی و وی ماده بود که بپارسی زراوند گرد خوانند
و بهندی کچور خوانند و زرنباد را سیم کچور خوانند و بهترین وی آن بود که بلون زعفران بود و بغایت
فربه باشد و طبیعت آن گرم ست در آخر دوم تا اول سوم و خشک ست در دوم و گویند گرم ست در دوم
و خشک ست در سوم و وی قوی بود و الطف از طویل و نافع بود از جهت ربو و صرع و وسواس و فواق
و نقرس چون دو درم از وی بیاشامند و نافع بود از جهت گزیدگی جانوران و ادویه کشنده و جذب
و سلی و شوک و سهام بکند چون ضماد کنند و از اعضا بیرون آورد و دهق را سود دهد و دندان را جلا دهد و دفع
اخلاط بلغمی و مراری بکند و قوت سمع بدهد و ریشهای بد پاک کند و گوشت برویاند و چرک گوش را
پاک کند و ورم سپرز و دهن عضله و درد پهلو چون بیاشامند نافع بود و دماغ و معده را از اخلاط بد پاک کند
و درد سر و شقیقه که از سردی بود سود دهد و یرقان صفراوی و بلغمی چون با عسل بیاشامند و درد ورکین
و عرق النسا و نقرس و فالج و دردهای مزمن کهن شده را نافع بود و صاحب منهاج گوید که مضر ست
بسپرز و مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید که مجفف اعضا بود و مصلح وی روغن بنفشه و کدو
باشد و مقدار مستعمل از وی یک مثقال تا دو درم بود و بدل وی بوزن آن زرنباد و دو دانگ آن بسباسه و نیم وزن آن قسط بود
و اسحق بن عمران گوید که بدل وی یکوزن آن و نیم زراوند طویل بود و گویند بدل آن ... ست و گویند بوزن آن زراوند طویل و نیم آن ...

زراوند طویل آن را شجره رستم گویند و ارسطلوخیا و ارسطولوخیا نیز گویند و اهل اندلس مسمقرا
نیز گویند و بیونانی ذکر خوانند و در قرطولیطس گویند و وی تر بود و بهترین آن بود که همرنگ زراوند
مدحرج بود و سطبر باشد و از انگشت نرد طبیعت وی گرم ست در سوم و خشک ست در دوم گوشت
برویاند و از جهت صرع و کزاز آشامیدن بغایت سود دهد و لون را صافی گرداند و سینه را پاک کند
و احشا را نافع بود و ریشهای متعفن و گنده را با اصلاح باز آرد و دندان و بن دندان پاک گرداند
و زراوند طویل آن باشد و اگر بکوبند و بنشنده سرکه طلا کنند سپرز را بغایت نافع بود و اگر با سکنجبین

بیاشامند همین عمل کند و سودمند بود جهت بواسیر و تشنج و استرخا عصب که از امتلا بود و اگر دو درم با شراب بیاشامند و ضماد کنند بر گزیدگی عقرب و همه جانوران وادویه قتاله نافع بود و چون با فلفل مربیاشامند نفسا را پاک گرداند از فضول لسته که در رحم باشد و حیض براند و بچه بیرون آورد خواه مرده و خواه زنده و اگر فرزجه از وی لسازند و زن بخود برگیرد همین عمل کند و کرم دراز و حب القرع را بکشد و اگر با روغن بر بدن طلا کنند سپش را بکشد و از وی پاک گرداند و از جهت تبها نافع بود و معده را سودمند بود و چون با ایرسا و عسل بیاشامند ریشهای عمیق را هموار کند و اسحق گوید مضرست بجگر و مصلح وی عسل بود و بدل آن مشیطرج است و گویند بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن فلفل و درو دانگ آن لسفایج بود و گویند نیم وزن آن فلفل و نیم وزن آن زرنباد بود و رازی گوید که بدل آن در نفخ ریاح و تحلیل آنچه در شکم و سپرز باشد بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن انزروت این منصور گوید برگ زراوند کرد که آنرا ماده گویند چون برگ عشق بود و در وی تیزی بود و اصل و را شاخها بود و دراز و شکوفه او سفید باشد و اندرون شکوفه گلگون و بوی گنده دارد و برگ زراوند طویل که آنرا نر خوانند دراز بود و زراوند لسطری انگشتی بود و درازی وی بمقدار یک حب بود ابوریحان بیرونی در صیدنه آورده که زراوند سه نوع ست دو نوع گفته شد نوع سوم زراوند خوش خوانند شاخهای او باریک و دراز بود و برگ او سطبر و گرد بود و شکوفه بسیار دارد مانند شکوفه سنداب و مؤلف گوید این نوع زراوند شیرین ست نه تلخ ❊

زرشک ❊ زرنگ ابنر باریس ست و گفته شده ❊

زرنیخ ❊ الوان انواع ست زرد و سرخ و سبز و تیره و دیزج و سفید بهترین آن زر باشد ارمنی که بروی یکدیگر بود و بلون زرد باشد مانند طلق زرد براق بود و بوی کبریت از وی آید و بپارسی آنرا زرنیخ بدخشی گویند طبیعت آن خشک ست در دوم سوزنده بود و در وی تعفنی عفن بود و لدغ و گوشت زیاده بخورد و در ریشها بود بخورد و موی لستر د و اگر با پیه بر جراحت نهند سود دهد و جرب و سعفه و اگر بازفت بر موضعی که خون مرده باشد بسبب ضربی طلا کنند نافع بود و بازیت کهنه سپش بکشد و با روغن گل از جهت بواسیر نافع بود و اگر در موم روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ نافع بود از جهت ریش بینی و دهن اکله و در وی بود و خوزی گوید که زرنیخ سرخ سه نوع ست زرد و سرخ و سفید نوع

سفید کشته باشد و زرد بر موضعی که خون مرده باشد بسبب ضربی چون طلا کنند اثر آن ببرد و لمع سرخ در
طلقیقون نیکوتر بود و اسحق بن عمران گوید که زرنیخ زرد چون سحق کنند و در میان شیر کنند هر کسی که در ان افتد
بمیرد و نوع سرخ چون سحق کنند و بعصاره بیخ ز[illegible] سرشته شود و شعر بغل طلا کنند بعد از آنکه موی کنده
باشند هرگز دیگر موی در آنجا نروید و دیسقوریدوس گوید که قوت زرنیخ سرخ مانند قوت زرنیخ زرد باشد و چون
با راتینج بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند زائل کند و زرنیخ بر اعضا طلا کردن کلف آورد و مصلح وی آن
بود که بعد از ان برنج و خسق طلا کنند و زرنیخ مصعد کشنده بود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن
سم الفار و اکسیریان آنرا زرنیخ سفید خوانند و مداوای آنکس که زرنیخ مصعد خورده باشد قی باید کرد
با آب گرم و روغن و بعد از ان آب گرم و جلاب و روغن کنجد یا روغن بادام و طبیخ برنج و مرقهای چرب
مانند آب گوشت از مرغ فربه و روغن بادام و شیر پخته و شیر تازه و لعابات دهند و مؤلف گوید زرنیخ مصعد
دیگ و شکسته که گفته شد و رازی گوید بدل زرنیخ سرخ هموزن آن زرنیخ زرد است و صاحب تقویم
گوید که زرنیخ معفن اخلاط بود و مصلح وی هلیله زرد بود و مقدار ماخوذ از وی نیم درم بود و تشویه کردن
زرنیخ چنان بود که دیگی نو کوزی بستانند و بر سر آتش نهند و زرنیخ در ان کنند و دایم تحریک میدهند
تا آن زمان که لون آن متغیر شود و بریان شود و بعد از ان فرو گیرند و سرد گردانند و سحق کنند و در وقت
حاجت استعمال کنند.

زرنب رجل الجراد خوانند و این اسم را بدان سبب بران نهاده اند که مشابه آنست و بهندی
تبرج خوانند و بپارسی سرو ترکستانی گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دوم و بغایت مفرح
و مقوی دل باشد مانند زرنباد بسبب عطریتی که در وی هست و تلطیفی و قبضی تقویت و تفریح زیاده
دهد و چون با روغن گل یا آب روغن بنفشه سعوط کنند و صداعی که از سردی باشد سود دهد و از تری
نیز و در قوت مانند سلیخه باشد و کبابه و معده سرد را و جگر ضعیف را سودمند بود و اوجاع اعصاب را
نافع بود و مجموع عصبهای بدن و محلل بادهای غلیظ بود که در مجموع بدن پیدا شود و شکم ببندد و
مصلح وی جلاب نیم گرم بود و بدل وی دارچینی باشد و گویند سلیخه و کبابه و گویند بدل آن سنبل است
و گویند که بقوت جوز بوا است لیکن لطیفتر از وست.

زرنباک عنزروت آب خسق است و صفت آن در عنصر گفته شود.

زربیرا القلعه مبارک ست بزبان سریانی وگفته شد

زرقودی رجل الغرابست وگفته شد

زرنباج ریباس ست وگفته شد

زرقون سلیقون گویند وآن سرنج ست ودر سین گفته شد

زرافه حیوانیست که ویرا بپارسی شتر گاو پلنگ خوانند ودر صفت حیوانات در خواص گوشت
آن گفته اند که غلیظ وسودا انگیزست این مولف گوید زرافه در زمین نوبه بود وسر او بشتر ماند وشاخ او بشاخ
گاو وگردن او بغایت دراز ودستها دراز وپایها کوتاه ودنبال بدنبال آهو ماند وگویند ناقه وحشی
با البقر الوحش جمع شود زرافه در وجود آید وحالانکه زرافه تن شتر دارد وسر گاو کوهی وسروی کوچک ونسبت
گاو ودنبال شتر ودندان خرد ودست دراز ودوپای کوتاه بی زانو وپوست وی خال خال بود ودم
ضعیف ودو سروی باریک طیماوس حکیم گوید در جانب جنوب آنجا که خط استواست در ابتدا
گرمای گرم حیوانات مختلف جمع شوند بر سر آب بسبب تشنگی گاه باشد که با غیر نوع خود کشش کنند
ازان اشکال عجیب بهم رسد چون زرافه وسمع وعسبار وغیر آن وسمع بچه گرگ بود از کفتار وعسبار بچه
کفتار بود از گرگ وزرافه حیوانیست غریب کاری ازو نیاید الا آنکه صورتی عجیب دارد ودر سنه ست
وثمانمائة یکی را بشیراز آورده بودند

زریر گل نباتیست که در کوهستان جرجان بسیار باشد وبشیرازی آنرا اسفرک خوانند وسباغان
از جهت رنگ زرد استعمال کنند

زعفران جادی خوانند وجادی وبیقان وکرکم وشعور الشفالیه وخلوق نیز گویند وبهترین آن تازه
بود که بغایت سرخ رنگ وتیز بوی بود وآن از ولایت فارس از کوه کیلویه آورند وآن نوع از
انواع زعفرانست وبعد ازان خراسانی که معروف بود به پیل کندی وبعد ازان روذ آوری و
زعفران فرنگی که آن مشهور بمصری بود وبیشتر قلب وطبیعت زعفران گرم ست در دوم وخشک ست
در اول وفوتس گوید گرم ست در سوم وخشک ست در اول وداروی قبضی بود ومحلل ومنضج بود
ومصلح عفونت وبلغم بود ومقوی احشا ولون را نیکو گرداند وچشم را جلا دهد وتاریکی زائل کند
وآب فتن را باز دارد وچون با شیر زنان در چشم کنند وچون با ادویه غلط کنند که مناسب بود در بینایی

از جهت درد اندرونی نافع بود و ضمادات از وی چون مستعمل کنند در درد رحم و مقعد را نافع بود و روی
مقوی دل باشد و مفرح و منوم و بول براند و باه را برانگیزاند و سده جگر بگشاید و چون با زرده تخم
مرغ زنی که دشوار زاید بیاشامد مقدار دو درم در ساعت بار بنهد و این مجرب است و صاحب منهاج
گوید که یکدرم تمام است و چون با شراب بیاشامند بغایت مستی زیاده کند و تفریح بخشد تا بحدی که گاه
باشد که از غایت فرح بدیوانگی کشد و وی دافع مضرت بود و بسبب عفوصتی که دارد و مقوی معده و
جگر باشد و مقوی آلات نفس باشد و قوت پشت بدهد و درد کمر و رکبتین را نافع بود و مقوی
دماغ بود و گرده و مثانه را پاک کند و سپرز را بغایت سود دهد و چون بپزند و آب او با سرمه بر چشم کشند غشاوة
را نافع بود که سبب آن بلغمی شور باشد و در ورمهای گرم که در بن گوش باشد و حمره چون بدان طلا
کنند نافع بود و اگر با ادویه خلط کنند نفوذ آن ادویه در جمیع بدن بکند و در سرکه از سردی بود سود دهد و بدل
اصل وی اچون با شراب بیامیزند و بیاشامند بول براند و شربتی از وی یکدرم تا یکدرم بود و اسحق
گوید مضر است بشش و مصلح وی انیسون است و منصوری گوید که مصدع و مغثی بود و مصلح وی
عصاره زرشک بود و صاحب منهاج گوید که مظلم حواس بود و مصدع و منوم و چون سه مثقال
از وی با آب بیاشامند کشنده باشد بتفریح و تسبیح گوید که مضعف طعام بکند و رازی گوید که اشتهای
طعام ببرد و مغثی بود و در خواص ابن زهر آورده است که در هر خانه که زعفران باشد سام ابرص
در آن خانه نرود و رازی گوید که بدل آن بوزن آن قسط بود و بوزن آن دانه اترج باشد و دانگی و نیم
آن سنبل و شش یک آن قشور سلیخه و صاحب منهاج گوید بدل آن بوزن آن قسط و دو دانگ و نیم آن قشور سلیخه بود و گویند
که بدل آن دو وزن آن خلط و نقل و ثمن آن بود و این مولف گوید بهترین زعفران مائی بود یعنی آبی آن چنان نسبت
که چون تر بود شعرا و را در آب برند سه نوبت آنگاه بسایه خشک کنند و شعر او سطبر بود و لون او نیک سرخ بهیچ
سفیدی روی نبود و پس از آن زعفران رود آن پاکیزه بود ناشسته پس از آن سپاهانی پس رازی و زعفران رازی
را سفیدی در روی بسیار بود و شعر او باریک بود و زعفران شامی بدتر از رازی و بهتر از مغربی
و یمانی بود و فروتر زعفرانها خراسانی بود و زعفران را بعضی شیره انگور نم کنند تا نرم شود و سرخی او زیاده
اگر دو وا از زعفران عصری گویند و بعضی بعسل نم کنند و غرض آن باشد که وزن آن زیاده شود و گفته‌اند
سفر یا بریان نماید +

زعرور جبلی تفاح بری گویند و لخ نیز گویند دار و منیا و ذو ثلاث حبات هم خوانند و درخت وی را فلک خوانند و عرب ... ...
ثبیرازی کیک خوانند و جالینوس گوید آن لهلیون ست بهترین وی سرخ بود و آن بستانی ست و گفته
شود و بعد ازین انواع زرد طبیعت آن سرد و خشک قابض و ارسنجار قابض تر معده را نیکو بود و خشکم
به بندد و بول بگشاید و مسکن صفرا و خون اید و قی باز دارد و قوت جگر و معده گرم بدهد و صاحب تقویم
گوید که غذای بدن بدهد و مقوی و مسمن بود و قوت پشت بدهد و داء الفیل را نافع باشد ولیکن مصدع
و مرخی معده سرد باشد و مصلح وی گلشکر باشد و صاحب منهاج گوید که در مداوات سه درم مستعمل کنند
اما مصدع باشد و قولنج آورد و گرده را بد بود و مصلح وی انیسون ست و اولی آن بود که بغایت رسیده باشند
زعرور بستانی مثلث عجم خوانند و بشیرازی کیل سرخ گویند و بهترین آن رسیده بود و طبیعت
آن سرد و خشک ست و گویند که تر بود و مولد بلغم بود و معده و گرده را بد بود و مصلح وی رازیانه باشد
زعفران الحدید صدا الحدید ست و زنجار الحدید هم خوانند و بشیرازی زنگ آهن گویند و آن از آهن گیرند
و صنعت آن بستانند سوهان آهن و اندر روی صحیفه کنند و نم کنند باب و بنهند تا خشک شود و بکوبند
آنچه مانده باشد دیگر باره نم کنند و بنهند تا خشک شود و بکوبند تا آنزمان که همه زعفران از وی جدا شود
و انواع ساختن آن بسیارست و این یک نوع آسان ترست که گفته شد و طبیعت وی قابض بود
و سرد و چون کهن گردد گرم و خشک بود در دوم و چون زن بخورد بگیرد قطع خون رفتن بکند و چون
زن بیاشامد منع آبستنی بکند و چون با سرکه بیامیزند و بر جمره و بثر گرم بنهند سود مند بود و از
جهت داخس که بناخن براید که آنرا بشیرازی خوی در خوانند نافع بود و خشونت اجفان و بواسیر
گرسته باشد در مقعد سودمند بود و بن دندانرا محکم گرداند و چون بر نقرس بنهند نافع بود و موی
بر داء الثعلب برویاند *
زنجفر و سفید است و در سیم گفته شد و صنعت انواع مرده *
زفت رومی سه نوع ست بری و بحری و جبلی و بهترین آن براق و صافی بود و پاک
و املس و طبیعت آن گرم و خشک ست عرق النسا را سودمند بود و نقرس و مفاصل و فالج و بادها
سرد و درد دندان و درد رانها و زانوها را نافع بود و جذام را طلا کردن بغایت نافع بود و خاصه چون
ادمان کنند بدان و مقدار یک درم تا دو درم مستعمل بود و اسحق گوید که مضرست بشش و مصلح وی

کثیرا باشد وبدل آن جاوشیرست وعلک البطم وگویند که بدل آن قطران ست *

زفت یابس زفت تریست که خشک میشود بطبیعت خود وآنرا ابوسفالس خوانند وبیشتر از نبیوت دراز گیرند ونبیوت خرنوب است واز صنوبر تریست که بچکد وطبیعت آن گرم ست در اول وگویند در دوم و خشک ست در دوم وجالینوس گوید گرم ست در سوم و وی خشک تر از زفت تر ست و توبا را نافع بود و ریشهای فاسد را از رطوبات پاک گرداند و ریشهای سر را نافع بود و گوشت در ریشها برویاند ومنضج وملین ومحلل جراحات بود و بر موضع ضرب طلا کنند سودمند بود ومنضج ورمهای صلب باشد

زفت رطب زفت تریست وآن دهن بود ودر مرهمها کنند وآن از قبیل قیر ست واز نبیوت غیر آن از انواع صنوبر گیرند وزفت تر نزدیک بقطران بود ودر عجم ابرافسالاول (?) خوانند وآنچنان گیرند که زفت در وقت پختن در بالای وی صوف پاک بیاویزند بخاری که بدان متصاعد شود وچون لبیا شود آن صوف را بفشارند در ظرفی یا در قرع انبیق نهند تا بچکد وآنرا روغن زفت خوانند وچون با آرد جو بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند واگر بر خنازیر نهند نافع بود ومنضج اخلاط غلیظ باشد و بر صلابت سپرز وملین ورمهای صلب بود وقوبا را زائل کند وچون با شکر بخورند سینه را پاک کند و اگر بر ریش چهارپایان وجرب ایشان بمالند سود دهد واگر چند نوبت بر هر موضعی که خواهند طلا کنند فربه کند واگر بر شقاق پای طلا کنند سود یابد ومنع نفث دم بکند ومسهل بود وشریف گوید که چون بزفت تر حقنه کنند گزندگی مار وعقرب را نافع بود وچون میان سر تر باشد کسی که علق فرو برده باشد وبدان روغن یا قطران چرب کند علق بیرون آید از حلق وصاحب منهاج گوید که چون بگیرند از روغن وی ده درم وبا عسل بیاشامند تریاق زهرها باشد واگر بر گزیدگی افعی طلا کنند سودمند بود ودوده وی مژه چشم را برویاند و ریش آن را زائل کند و در قوت مانند دخان کندر بود *

زفیف بزبان اندلسی عناب ست وگفته شود وبشیرازی شیلانه گویند *

زلابیه بشیرازی زلیبی گویند وچلقی (?) نیز گویند وآن سبکتر از لوزینه وقطایف باشد وزود و دیر هضم شود وبسرفه تر را سودمند بود ودر رطوبت سینه وشش ومولد سخونت باشد ومصلح وی آن بود که بعد از وی سکنجبین خورند وبا انار میخوش وسده جگر تولد کند کسی را که مجاری جگر وی تنگ باشد

زمرد ارسطاطالیس گوید که زبرجد و زمرد و سه ویک جنس اند و در معدن زر از مغرب زمین خیزد
و طبیعت وی سرد و خشکست و خاصیت وی آنست که چون بیاشامند ازو بقدر هشت جو از
گزیدگی جانوران زهردار و سمهای کشنده خلاص یابند و باید که پیش از آنکه زهر در وی عمل کند
بیاشامند از مرگ خلاص یابد و موی نریزد و پوست رها نکند و صحت یابد و اگر از وی گردن بندی
بسازند یا نگینی و با خود نگاه دارند دفع صرع بکند و باید که پیش از آن زحمت نگاه دارند و چون
کودکان خورد آویزند خاصه در زمانیکه بزاید از صرع ایمن باشد و این مولف گوید که در کتاب
احجار آورده اند که زمرد جوهریست شریف نفیس حجری معدنی بلون سبز شفاف با طراوت و
معدن آن در حدود مصرست در شرقی بلاد صعید در زمین سودان در میان رود نیل و
بحر قلزم در کوه معظم و زمرد انواع است بی رنگ و تمام رنگ کم قیمت که اخس اجناس زمردست
صابونی گویند و بتدریج و ترتیب ببالا میرود تا بتمام رنگ رسد که آنرا ذبابی و ریحانی گویند و بعضی
از آن سلقی و زنجاری و صیقلی و ظلمانی و آسی و اصم و کراثی و نیکوترین انواع زمرد ذبابیست
که مثل جناح مگس [illegible] و رومی میدرخشد و بلون در همه طرف شعاع میزند و ریحانیست که در
طراوت و درشتی برگ ریحان ماننده بود و سلقی آنکه برگ چغندر تازه ماند و زنجاری آنکه بزنجار ماند و صیقلی آنکه مصقول
بود و ظلمانی تیره رنگ و صابونی منسوب بمعدنی دیگر گویند از نرمی در دست بصابون ماند و آسی
سبز رنگ بود و کراثی مثل گندنا سبز بود و اصم سفیدی تیره بود که آن بدان انواع زمرد [illegible]
و عزت و قیمت زمرد در هند بیشتر باشد و ذبابی و ریحانی متاع بلاد فرنگ است و زمرد [illegible]
سوده مسعود و زود شکسته گردد و طاقت آتش ندارد و ابن ماسویه گوید که نافع بود از جهت خفقان و نزف
و اسهال خون بیاشامند و بیاویزند بر خود و مجهول گوید زبرجد [illegible] کرده چون بیاشامند [illegible]
را نافع بود و در خواص آورده اند که افعی چون نظر بر زمرد فایق اندازد [illegible] چشمهای وی [illegible]
شود و آنکه گویند که کور شود خلافست و چون سحق کنند و با دوها [illegible] جهت [illegible]
بغایت نافع بود و امان نظر بدان کردن کند می چشم را از کل کند

زمج مرغیست که بدان شکار و صید کنند و آنرا بپارسی چرخ گویند و [illegible]
گوشت وی [illegible] بدان نمودن [illegible] دل و خفقان را نافع بود و زهره وی چون [illegible]

کحل کنند تاریکی چشم و شب کوری زائل کند و اگر با سرکه بر کلف و نمش طلا کنند زائل کند

زنجبیل بهترین آن صینی باشد که رنگ آن بزردی مایل باشد و طبیعت آن گرم ست در آخر سوم و خشک ست در دوم و ابن ماسویه گوید گرم ست در آخر سوم و تر ست در اول سودمند بود از جهت سده که در جگر باشد از سردی و تری و مجامعت را قوت دهد و محلل ریاح غلیظ باشد که در معده و امعا بود و جگر و معده سرد را نیکو باشد و جالینوس گوید که فالج و لقوه و اخدار را نافع بود و مجموع دردها که از سردی بود و چون با عسل بسرشند و با ادویه قوی بیاشامند و فولس گوید که عرق النسا و نقرس و فالج و خدر و جمود و سده دماغ و اخلاط بلغمی بدر را نافع بود و [illegible] گوید که [illegible] و تهیج اسهال را نافع بود و درد سر و شقیقه که از سردی بود و چون بسایند و با روغن خیری و [illegible] طلا کنند نافع بود و چون مردم از وی [illegible] با آب گرم بیاشامند مسهل اخلاط لزج بود و در چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم را زائل کند و از خوردن وی حفظ بیفزاید و رطوبت از نواحی سر و حلق بزداید و گزیدگی جانوران زهردار را نافع بود و تری معده را نشف کند و منی بیفزاید و بلغم و مره سودا بیرون کند و مقدار از وی درم از وی مستعمل بود و اسحق گوید که مضر ست بحلق و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی دار فلفل یا فلفل سفید بود و گویند بدل وی [illegible] و نیم راسن ست و گویند که بدل وی عاقرقرحا بود

زنجبیل الکلاب فلفل الماء ست و ورق آن مانند ورق بید ست الا نهایت زرد بود و [illegible] وی سرخ بود و بطعم زنجبیل بود و زنجبیل الکلاب از آن گویند که سگ را بکشد و طبیعت آن گرم ست در سوم و خشک ست در اول و چون تر بود بکوبند با تخم وی و بر کلف و [illegible] و نمش [illegible] طلا کنند زائل کند و اگر بر دملهای صلب ضماد کنند بگدازند

زنجبیل العجم [illegible] ست و گفته شد

زنجبیل شامی و بلدی نیز گویند و آن راسن ست و گفته شد

زنبق گل سفید ست که در اندرون وی سه شاخک زرد بود و [illegible] آن شاخ که گل دارد یک گز باشد و زیادت نیز باشد و کوتاه نیز بود شاخی چهار یا پنج باشد و گل [illegible] بوی خوش دارد و برگی که بر بن شاخ بود مانند برگ مورد بود و درازتر و برگ اصلی وی مانند برگ کاسنی بود ولیکن سطبرتر و صاحب جامع گوید که الزنبق هو دهن الخل المربا بالیاسمین و خطا کرده است و صاحب منهاج

نزد بکیر گفته است که الزنبق هو السوسن الابیض و مولف گوید که انزنبق زنبق ست و باقی اطبا
خلاف ست و خطا و این مولف گوید زنبق دو نوع ست سفید و زرد و بهترین آن سفید ست و
خوشبوتر و طبیعت آن گرم ست در اول و معتدل ست در تری و خشکی ✤

زنجار بپارسی زنگار گویند و بیونانی قسطیوس و معنی آن مجرد بود و آن دو نوعست معدنی و عملی و بهترین
آن معدنی بود که در معدن مس حاصل شود و آنرا بیونانی باسفاد نفس گویند معنی آن دوده باشد و طبیعت آن
گرم و خشکست تا چهارم تیز بود و خورنده گوشت صلب باشد و جرب و حکه و برص را سودمند بود و در مرهمها
استعمال کنند جهت ریشهای پلید که در بدن پیدا شوند و قوت زنجار مانند قوت مس سوخته بود لیکن
زنجار از وی بقوت تر بود و چون در بینی دمند گند بینی زایل کند و بعد آن باید که دهن را بآب کشند تا گرد او
بحلق نرسد و اگر با ادویه که نافع باشد از جهت چشم بیامیزند ناخنه و سبل و سفیدی چشم و جرب سلاق نافع
کند و تیزی چشم را زیاده کند و رطوبت آن خشک گرداند بغایت و بواسیر و ناصوری که در مقعد باشد چون
با زرایه و روغن گل بیامیزند سودمند بود و چون با عسل بپزند یا با سرکه بپزند سودمند بود از جهت
ریشهای اعضای خشک مزاج مانند ریش دهن و استرخاء لثه و ریش بینی و گوش و بثرها سودمند بود
از جهت غلظ اجفان چون با عسل در چشم کشند و غبار وی مضر بود بحلق و بدل آن ... شبیاره و سکه کنند
و وی از جمله سموم باشد چون بیاشامند از بهر آنکه چون بجگر رسد تفتیح کند و مضر باشد بمعده از بهر آنکه معده
عصبی ست و عضلی و از خوردن وی مغص سخت و لذع قوی در حلق و تقطیع در احشاء و ریش پیدا کند و
قی آورد و علاج وی آنست که جلاب آب گرم و روغن بادام و لعابات و مرقهای چرب بیاشامند و بدل
آن بوزن آن اقلیمیا و نیم وزن آن زنجفر بود ✤

زنجفر بپارسی زنجرف و شنگرف گویند و بشیرازی صفر و آن مخلوق باشد و مصنوع بود و آنچه مخلوق بود
بیونانی منیون خوانند و آن حجر الزنبق بود و آنچه مصنوع بود بیونانی قینابارس گویند و این قینابار از
گوگرد و زنبق سازند و آنچه مخلوق بود از گوگرد چیزی بمعدن زنبق رسد مستحیل شود بزنجفر و قوت
زنجفر مانند قوت اسفیداج بود و گویند که قوت وی بقوت شادنج بود و طبیعت وی معتدل باشد در
حرارت و در وی قوت محلله باشد و گویند که گرم و خشکست در دوم گوشت در ریشها برویاند و سود
ورم حار بود و جالینوس گوید سرد و خشکست در دوم ورم جگر و معده را نافع بود چون با روغن گل و

بگلاب طلا کنند و فوتس گوید که نافع بود از جهت وانهای که در سر و لب پیدا شود و چون با سفیداج رصاص و روغن گل بسرشند و بدان طلا کنند بغایت مفید بود و چون مرهم کنند سوختگی آتش را سود دهد و جراحتهای را با صلاح آورد و اگر در زیر ابکه کنند سودمند بود و اگر بر ریش عفن کنند نافع بود و اگر در داروهای چشم استعمال کنند بقوت بهتر از شادنج بود و از بهر آنکه قابض تر بود از شادنه و قطع خون رفتن بکند و وی از سموم قتاله باشد چون بیاشامند همان عارض شود که از زنبق مصعد و مداوای وی بچیزهای چرب تنها کنند و آنچه در مداوای زنبق گفته شد و گویند بدل وی مرداسنج ست و گویند بقوت شادنج ست یا اسفیداج

زوفرا تخم خرست و صفت آن گفته شد در خراو الشیرازی میرکه کا رزونی گویند اینجا نیز گفته شود طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و محلل نفخ باشد و گزیدگی عقرب را نافع باشد خوردن و طلا کردن و مجفف منی باشد و جرب حکه را نافع بود و مقوی بدن بود و درد سینه و قش را نافع بود و چون با عسل کف گرفته بیاشامند و چون سحق کرده با روغن گل بر سر طلا کنند در حمام خراز را نافع بود و [illegible]

زوان شیلم است و گفته شود و بپارسی سمک گویند

زواووق زاووق ست و گفته شد و آن زیبق ست و بپارسی جیوه گویند و [illegible]

زوفا یابس گیاهیست که برگ سنا بکی ماند و او جبلی بود و بستانی بود و بهترین آن باشد که از کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود و بزوفا مصری و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و لطیف بخار طبیخ وی چون با انجیر باشند بجهت درد گوش نافع بود و بادی که در گوش بود تحلیل کند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن گرداند و چون با آب انجیر و عسل و سداب بپزند و بیاشامند نافع بود از جهت ورم شش گرم و تر بود و سرفه کهن و نزله که از سر ریزد بحلق و سینه و دشواری نفس و کرم کدو را بکشد و حب القرع بیرون آورد و چون با عسل لعق کنند همین عمل کند و مسهل بلغم بود و داء الثعلب و داء الحیه و ریش روده و عرق النسا را سودمند بود و مفلوج را نافع بود و درد سینه و معده و درد پهلو را و انضاج و اسهاد سده جگر و قولنج را نافع بود و چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند مسهل کیموس غلیظ باشد و اگر با قردمانا و با ایرسا خلط کنند مسهل قوی باشد و چون با انجیر و نطرون بر سپرز ضماد کنند بگدازد و اگر با شراب از جهت ورم های گرم ضماد کنند نافع بود و چون آب بجوشانند و ضماد کنند بر خون مرده که در شیب چشم باشد بگدازاند و چون با طبیخ انجیر بیاشامند خناق را نافع بود و لون را نیکو گرداند و چون

با شراب بیاشامند چند روز متواتر استسقا و گزندگی جانوران را نافع بود و چون با آب بپزند و بر چشم بنهند
سودمند بود از جهت نزول آب و مقدار مستعمل از وی چهار درم بود و اسحق گوید که مضر بود بجگر و
مصلح وی صمغ عربی است و گویند که عناب بدل آن بوزن آن و پرسیاوشان و نیم وزن آن
مرزنجوش ٭

زوفا رطب وسخیست که بر دنبهای میش ارمن جمع میشود بسبب گیاهی که شیر دارد و آن از جهت آنست
چون بخورند بسبب حدت و قوت آن شیر وسخ بر دنبهای ایشان جمع میشود و باشد که روان باشد و آنرا
بپزند و بقوام آورند و گویند که هرگاه ایل افعی را بخورد قوت طبیعت ایل دافع سمیت است حرکت
کند تا دفع ضرر سم کند عرق بسیار بر پیشانی وی جمع شود و کثیف گردد و آنرا زوفا تر خوانند و این
نوع بغایت قوت بود و طبیعت زوفا رطب گرم است در سوم و گویند که تر است در اول محلل الم
صلابتها بود و شهد را چون بران ضماد کنند و با پوره و انجیر و سبز ضماد کنند سودمند بود و استسقا را
نافع بود از جهت سردی جگر خوردن و طلا کردن سودمند بود و محلل صلابتی بود که در حوالی مثانه
و رحم شود و نافع از جهت سردی آن و سردی گرده و چون با اکلیل الملک و مسکه بیامیزند و تن بخور
برگیرد حیض براند و بچه را آسانی بیرون آورد و چون با پیه مرغابی بیامیزند از جهت ریش گوش و ریش
نشیب مقعد و رحم و پیرامون وی سودمند بود و تشنج را نافع بود و صاحب تقویم گوید که مولد صداع
بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و مولف گوید که آنچه مصنوع بود صنعت آن بگیرند پشمهای
که میان ران گوسفند بود با گلوهای چرک و آنرا در دیگی کنند و بجوشانند با قدری آب و چوبها یکه
بر سر آب آید بر او کنند تا سرد شود پس آنرا بردارند و استعمال کنند و گویند که بدل آن مغز ساق باشد

زهر الحجر خرء الصخر است و گفته شد و بپارسی گل سنگ گویند ٭

زنجم زرنبادست و گفته شد ٭

زهرة الملح نباتیست که در نیل مصر بروید که آب بود و در آبها ایستاده و نهرها نیز بود و در زمینهای
شوره نیز روید و بهترین آن زعفران رنگ بود که بغایت منتن باشد و در طعم وی اندک شوری و تندی
بود و محلل و ملطف بود و مصلح ریشهای پلید بود و ریشهای خورنده و رطوبتی که از گوش براید و چون
با آب و شراب بیاشامند شکم براند لیکن معده را بد بود و چون با سکنجبین بیاشامند صرع را نافع بود

فی الجلا و رصدت و تلذیع مانند نمک بود

زهرة النحاس آن چیزیست که چون مس را بگدازند و در گوی از زمین ریزند و آب بر آن ریزند تا بر بندد و اجزای مس جمع گردد آن آب چون گرم شود کفی گردد مانند نمک و آنرا زهرة النحاس خوانند بهترین آن سفید بود و آن اکال و لذاع و قابض باشد گوشت زیاده بخورد و کرم را زائل کند چون سحق کنند و در گوش دمند سهل آب رد بود و بواسیر را خشک گرداند و درمها تحلیل دهد و ریشهای عفن را باصلاح آورد و چون آنرا با شراب بیامیزند بثور زائل کند و چون با عسل بیامیزند و بدان غرغره کنند ورم ملازه بگدازاند

زیتون آنچه رسیده باشد در حرارت معتدل ست و گویند که گرم بود و آنچه نارسیده بود بغایت سرد بود و قابض و زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و زیتون سیاه غذا زیاده تر از انواع زیتون دهد و طبیعت آن گرم و خشک است و آن دیرتر هضم شود و چون با استخوان سحق کنند از جهت ربو و مرضهای شش نافع بود ولیکن خوردن آن بیخوابی آورد و صداع و خلطی سوداوی از وی متولد شود و اولی آن بود که در میانه غذا خورند و سرکه کسر بعضی مضرت وی میکند و مقوی بود و اشتهای طعام بیاورد و مجامعت را زیاده کند و قوت ذکر بدهد و زیتون کوهی گرم و خشک بود و آنرا عتم گویند و زیتون الماء آنچه نارسیده باشد سرد بود و قابض باشد و آنچه رسیده بود معتدل بود در حرارت و گویند گرم بود قوت اشتها بدهد و معده خاصه چون بسرکه باشد و چون سحق کنند و ضماد کنند بر ریشهای کهن چرکن پاک گرداند و سوختگی آتش و زیتون سبز طبیعت را ببندد و معده را دباغت دهد و قوت شهوت غذا بدهد خاصه نمک سود اما دیر هضم شود و شکم ببندد و غیر نمک سود السحق گویند چون بپزند مر آب وی بیاشامند نافع بود جهت مره صفرا و گویند مفسد بود و گویند اصلاح وی بعسل ست و عصاره زیتون چون زن بخود برگیرد سیلان رحم و خون آن باز دارد و مغز استخوان وی چون با پیه و آرد بیامیزند و بر برص ناخن نهند زائل کند و آب نمکی که زیتون در وی نهاده باشند چون بدان مضمضه کنند بن دندان که متحرک بود محکم گرداند و آنچه تازه بود و بلون با قوت بود معده را نیکو بود و آنچه سیاه و نارسیده بود معده را بد بود و زود تباه شود و آنچه در نمک آب نهند لطیف تر از آن بود که در آب تنها نهند

زیتون السودان گویند زیتون الهرجان ست واهل مغرب الاقصی جان وارقان خوانند ودرخت
آن دو نوع ست یکنوع بزرگ بود وخارناک وثمر آن مانند بادامی بود کوچک و روغن ازان میگیرند و بشیرازی
درخت آنرا ارجین میخوانند ویکنوع دیگر بادام کوهی میخوانند و بشیرازی بنجرک خوانند و بعربی لوز البر گویند
زیت سودان غیر زیت هرجان ست و آن زیتی ست که از بلاد سودان آرند و بغایت گرم بود و سودمند
بود در بادتهای سرد را منفعت لوز البر در صفت لوز گفته شد +

زیت المرجان و در زیت السودان گفته شد این مولف گوید هیچ درخت دراز تر عمر از زیتون
نیست و گویند درختهای زیتون که در فلسطین ست کشته یونانیان ست و حال آنکه یونانیان
پیش از روم بودند اکنون سه هزار سال زیاده عمر هر درختی ازانست +

زیتا انقیل زیت ست و بیونانی اموعی خوانند و عربی عکر الزیت و بپارسی دردی زیت و چون
بهر حال طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و منفعت آن در عکر الزیت گفته شود +

زیت رکابی زیت الانفاق ست و اهل عراق زیت الرکابی خوانند بدان سبب که بشتر می آرند
از شام و اهل مصر و شام زیت فلسطی خوانند و گفته شد منفعت آن در زیت +

زیتون الحبش و زیتون الکلب زیتون بری ست و صفت و انواع آن در
زیتون گفته شد +

زیتون الارض مازریون ست و گفته شود +

زیتفون نوعی از درخت غبیراست در دمشق و آن بر نمیدهد و گویند که غبیر آنست و صفت
غبیرا در غین گفته شود +

[illegible]انست و گفته شود +

زیز جیرد ست و آن حیوانیست کوچک مانند ملخی بشیرازی ویراجر و اسک خوانند بشب آواز
کند و در جیم گفته شود منفعت آن +

زیت بپارسی روغن زیتون خوانند انچه شیرین بود از زیتون رسیده گیرند طبیعت وی گرم
بود بگرمی معتدل و انچه از زیتون نیم پخته گیرند متوسط میان رسیده و نارسیده و انچه از زیتون سبز گیرند
آنرا زیت انفاق گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و گویند در وی رطوبتی بود معده را

نیکو بود و آنچه از زیتون بری گیرند مانند روغن گل بود و اکثر حالتها سودمند بود حمره و شری و جرب
صداع و قوبا و دندان متحرک را محکم کند و سبوسه سر زائل کند و اگر بر روزه در موی بمالند نگذارد که موی سفید
شود و آنچه از زیت کهن بود بقوت روغن خروع بود و آنچه تازه بود گرم باعتدال بود و میل برطوبت
داشته باشد پس اگر بشویند معتدل بود میان تری و خشکی و شستن آن چنان بود که در آب شیرین
کنند و بهم بسیار بزنند چند نوبت و صافی کنند بعد از آن استعمال کنند و جالینوس گوید که زیت گرم
است و در ورم کهن و بیرا چون در چشم کشند تاریکی چشم زائل کند و بر نقرس طلا کردن نافع باشد و
آنچه شسته بود موافق درد اعصاب و عرق النسا بود و با جو آب خوردن در ورم ازوی سهل بود
و با آب گرم آشامیدن و قی کردن کسی زهر را بکند و زیت الانفاق را زیت الاصحاء نیز گویند و بهترین
آن شیرین تازه بود معده را نیکو گرداند و بن دندان و دندان متحرک را
محکم گرداند چون در دهان نگاه دارند و منع عرق بکند و چون در دیگ مسین کنند و بجوشانند
تا بقوام عسل آید منفعت وی مانند منفعت حضض بود و مجموع زیتها منع سم بکند از برای آنکه زود
در بدن نفوذ بکند و تلیین طبیعت بکند و جهت قولنجی که سبب آن از ورم امعا بود یا از سده که عارض
شود از رجیع یابس بدان حقنه کنند سودمند بود و زیت کهن کسی که در چشم وی بادسبل باشد یا در
اجفان وی رطوبتی غلیظ یابس یا رد باشد چون در چشم کشند زائل کند و قوت باصره بدیده و روشنائی
بیفزاید و زیت هر سال کهن شود و هر چند که بگذرد فاضل تر بود و اگر بر گزیدگی عقرب گرم کرده
بمالند در حال ساکن شود و بدل زیت کهن گفته اند روغن خروع است و گویند که روغن وی دوا ادویه قتاله
زبد البحر .

زیبق بپارسی سیماب گویند و او را نام بسیار است و بلغت اکسیریان الغیان الخبیط الزیبق الحی المائع السیال
النور الزاوق الروحانی عین الحیوان اللبن المخل الدهن الآبق الفرار الروح النافذ الطیار و این
مجموع بزبان اکسیریانست و ابن سوالف گوید بزبان اکسیریان بسیار اسم دیگر دارد لبان عطارد
قنداق برق سنبل رطب حدید یا حیات حیان قبر لا ماء الشمس ملک الارض ماء المواف العبد الابق
الیمین العذرا چون نامصعد باشد این نامها دارد و چون مصعد باشد طلق الحاجی قندیل النجم
رکبة الاسد خوانند و بشیرازی جیوه گویند و بهترین آن آنکه زنده بود و مستعمل کرده باشند و بغایت

جهنده باشد و اگر در کرباس پاره کنند و بفشارند تا بیرون آید و لون که ازین پیدا شده باشد بسبب استعمال
کرده باشند و طبیعت زیبق گرم است و محرق بود و گویند که سرد و تر است در درجه دوم و وی [illegible]
باشد و مقتول وی از جهت قتل شپش خصوصیتی دارد و قردان حیوانات همچنین بکشد و قردان البعیر [illegible]
کنه خوانند و با روغن گل از جهت جرب و حکه نافع بود و خاک او چون با طعام بسرشند و بموش دهند موش
را بکشد و چون با سرکه بر جرب و حکه طلا کنند نافع بود و دخان وی رنجهای بد پیدا کند یا شد فالج و رعشه
و کری و عقل را زائل کند و چشم را تاریک کند و لون را زرد کند و جستن اندام پیدا کند و بوی دهن و
خشکی دماغ و در موضعی که دود آن برود عقرب و مار و گزندگان بگریزند و اگر نگریزند بمیرند و زیبق مصعد کشنده بود و اگر
زیبق در گوش کسی ریزند اختلاط عقل پیدا کند و باشد که بصرع و سکته رسد و مداوای وی آنست
که میلی از رصاص در گوش وی کنند تا آن زیبق بوی بچسپد و بیرون آورند و آنچه نه مصعد بود و نه
مقتول چون بیاشامند در حال از نشیب بیرون آید و مضرتی زیاده نرساند چون زنده بود و از جهت
جرب استعمال کردن چنانست که سیماب را آب کنند یعنی بکشند و بآب لیمون در میان انگشتان
دست بمالند و اگر در جمیع بدن بود هم دفع شود البته بعون الله و علاج کسی که زیبق خورده باشد
مانند کسی است که مردار سنگ خورده باشد و مولف گوید که صفت تصعید آن بسیار است این یک نوع
گفته شود بستانند زیبق و بیامیزند با نیم وزن آن اسرب یا قلعی بسایند باهم چندان [illegible] سوخته هم چندان [illegible]
پخته و بوزن مجموع نمک بریان کرده همه را بصلایه بسایند و آب حماض اترج بر آن میریزند
آهسته و می سایند تا بغایت سوده گردد پس آنرا بریان کنند و در شیشه بگل اندوده کنند یا دیگی نو
بگل اندوده کنند و سربسته با آتش نرم بریان کنند و دیگر بسایند هم بحماض اترج و دیگر بار بریان کنند
با آتش نرم و هفت نوبت چنین کنند بعد ازان بسایند و در شیشه بگل حکمت اندوده کنند و تصعید
کنند سه نوبت تا سفید گردد مانند دانه مروارید و آن سم قاتل است نعوذ بالله منها والله اعلم +

باب السین

سافج صاحب منهاج گوید که هندی بود و رومی و هندی را [illegible]
نیز خوانند و آن ورقیست مانند ورق گردگان [illegible] آن بروی آب پدید آمده شود [illegible]
عدس الماء و بهترین وی آن بود که تازه بود و [illegible]

وانچه بوی آن قوی بود و لون آن سیاه برگ قرنفل بود و این مولف گوید بهترین سادج آن بود
که شوریده نبود و بویش به بوی ناردین مشابه باشد و در جیرون سادج را برگ صندل خوانند و طبیعت
آن گرم است در دوم و گویند تر است و رازی گوید گرم است در سوم و خشک است در دوم و از خواص
وی آن است که چون بر جامه پراکنند از سوس ایمن باشد و اگر در شیاف نهند بوی دهان خوش
کند و معده و جگر را سود دارد و دهن را خوش کند و در سپرز و ورم ده را نافع بود و مقوی بدن بود و سمن
ورم معده و بادی که در روده متولد شود و دشوار زادن را نافع بود و مشیمه محتبس را بیرون آورد و چون
زیر بخور کنند و با آب کرفس بر شکم طلا کنند حیض و شیر براند و مره سودا را سودمند بود و درد دل و خفقان را نافع بود و لبان اندرونی غل را اگر
کنند و در قوت نیز دو چندان سنبل الطیب الا از وی نرم تر بود و مقدار یک مثقال از وی مستعمل بود و اسحق گوید که
مضر است بشش و مصلح آن مصطکی بود و مضر بود به مثانه و مصلح وی شراب به بود و بدل وی بوزن آن
سنبل الطیب است و گویند بلیله یا طالیسفر.

ساداوران قنطار خوانند و معنی ساداوران بپارسی سوداء القضبات باشد و ختم الملک
نیز گویند و شیرازی سابابک اوران گویند و صاحب منهاج گوید که آن صمغیست و صاحب جامع
گوید چیزیست مانند صمغ که در اندرون بیخ درخت گردکان کهن که مجوف شده باشد یابند و مولف
گوید که آن چیزیست که در میان درخت بطم کهن می باشد و آنرا آب بن خوانند و صاحب جامع از
درخت جوز یا درخت بطم سهو کرده است و بهترین آن بود که بسرخی مائل بود و طبیعت آن سرد
است در دوم و خشک است در سوم و گویند گرم است خون را به بندد و بخوردن و از بیرون ضماد
کردن یا بخود برگرفتن خاصه سحق کنند و نیم درم از وی با آب لسان الحمل بیاشامند هم خون به بندد
و هم قطع اسهال کند و اگر زنان بسرکه بسرشند و فرزجه سازند و بر خود برگیرند قطع خون رفتن بکند و
قوت عروق رحم و اورده آن بدهد و همچنین اگر با آب لسان الحمل بیاشامند و حقنه کنند بدان رحم را
همین عمل کند و اگر حل کنند در آب ورق مورد سبز مقدار دو مثقال و سه درم با پنج درم روغن مورد
اضافت کنند و زنان موی خود را بدان غلاف سازند و بن موی با آب مورد که آن در وی حل کرده
باشند تر کنند چندانکه بخورد قوت موی را بدهد از تساقط منع کند بخاصیتی که در وی است و اگر مقدار یک مثقال
بیاشامند معده و امعا را پاک گرداند [illegible] طلا کنند نافع بود و دیسقوریدوس گوید

که بخاصیت موی را قوت دهد اما خوردن مضر بود بسر و مصلح وی زعفران باشد و بدل آن بوزن آن
فیلزهرج و دو دانگ آن پنج نی +

ساج شریف گوید که آن درختیست که در هندوستان باشد و هیچ درخت از وی بزرگتر نیست و
چوب وی صلب سیاه باشد و طبیعت آن سرد و خشک باشد و چون بسوزانند و در آب بنشانند
و بعد از آن کنند و بپزند و در چشم کشند قوت حدقه بدهد و ورم اجفان را نافع بود و چون چوب وی را حل کنند
بآب سرد در سنگ و بسر مالند صداع گرم را زائل کند و اگر همچنین بر ورمهای صفراوی و سوداوی
و موی مالند بگدازاند خاصه یابی که طبیعت وی سرد باشد و از ثمره وی روغنی سازند که معروف بود بدهن
الساج و نافه مشک را بدان غش کنند و در آن غوص کنند و پیدا نباشد الا که وزن آن زیاده کند
و چون نشاره چوب آن بیاشامند کرم از شکم بیرون آرد لقوقی که در ولیست و این مولف گوید
برگ درخت ساج بزرگ بود هر یک بقدر سپری چنانچه مردی در زیر آن پناه تواند گرفت از باران
و در کوههای روم درختیست که آنرا شرس خوانند صد گز بر شود و ذخیره چوب آن درخت با ساج
برابر دارند در سختی و در آب پای داشتن خاصه در دریا و لیکن برگ شاخ خوش باشد و نرم و نازک
بود و نسبت ساج در زنگبار و هندوستان باشد +

سالقه سپیاوشانست و گفته شد +

ساسارگشت بزرالانجره است و گفته شد والله اعلم +

سام ابرص صوارا خوانند و صاحب جامع گوید که آن وزغ است و سهو کرده است زیرا که وزغ
سم مهلک است اما سام ابرص موذی نیست و بشیرازی ماترنگ خوانند و باصفهانی مالوالی و طبیعت
آن گرم و خشک است و بهترین آن بود که در بستانها بود و چون بشکافند و بر گزیدگی عقرب نهند
درد را ساکن کند و گویند که چون خشک کنند و با زیت بیامیزند و طلا کنند بر سر کل موی برویاند
و اگر بول وی و خون وی بر فتق کودکان ضماد کنند نافع بود بغایت و اگر بپزند و در آن نشینند
و همچنین بول وی و خون وی با قدری مشک در سوراخ قضیب کودکان چکانند بغایت
فتق را سودمند بود و اگر جگر وی بر سوراخ دندان نهند درد را ساکن کند و چون بکوبند و بر
سهام نهند بیرون آید +

ساساالیوس سیساالیوس و سیساالیوس نیز گویند و گفته شود +

ساطل شاطل گویند و شاتل نیز گویند و بپارسی روشنک گویند و در شاطل گفته شود +

ساپیرج وساپرک نیز گویند و آن لفاح ست و گفته شود +

ساطریون سوقطیون ست و گفته شود +

سالامندرا آن نوعیست از عظایا و آن چهارپای دارد و در کان نوشادر بسیار بود و ذنب وی کوتاه بود و آن بزرگتر و پهن تر از سام ابرص ست و گردن وی باریکتر بود و لون وی ابلق بود از سیاه و زرد و گویند که چون در آتش اندازند بسوزد و اگر سر و ذنب وی سیاه بود و گویند که چون سنگ بروی زنند کارگر نشود و از جمله سموم قاتله ست مانند ذراریح و معالجه وی مانند معالجه ذراریح بود و علامات کسی که آن خورده باشد در معده اش سخت باشد و ورم شکم و کزاز و احتباس بول و ورم زبان و زائل شدن عقل و لون اندام سیاه گردد مانند بادنجان و منفعت وی در باب جادر حیدن گفته شد

ساق البقر ساق گاو چون بسوزانند و بکوبند و بپاشند نافع بود جهت خون رفتن از شکم +

سپستان مخاط و مخیطا گویند و بعضی سپستان الطبا و الکلبیه بود و بعربی لق خوانند و نیز خوانند بلفظی دیگر و بهترین آن بحری بود که تازه و فربه بود و صمغی و طبیعت آن معتدل باشد و گویند که سرد بود و گویند گرم و تر بود و نافع بود از جهت سرفه که از گرمی و خشکی بود و سینه و حلق را نرم کند و شکم را براند و تشنگی بنشاند و مسهل سودا بود و منقی بدن بود و مقوی آن و اعضا را از اخلاط بد پاک کند و در ادویه مسهله نایاب باشد فعل وی در تپهای گرم که بسبب وی چون با صفرا بود نافعست و آنچه از بلغم شور بود و سود دهد و مقدار مستعمل از وی سی عدد باشد لیکن غذا اندک دهد و مولد بلغم بود و گویند که مضر بود بجگر و مصلح آن آب عناب ست +

سبج صاحب جامع گوید که آن سنگیست سیاه براق که از هندوستان می آورند و صاحب منهاج گوید که آن چیز نیست بلکه آن سنگیست مانند کهربا در چرخ لیکن سیاه و براق بود و مولف گوید که آن دو نوع است یک نوع از دربند قبچاق آورند و آن آنست که بمرور ایام منجمد میشود و سبج میشود و بنا بر شدت هوا و یک نوع دیگر از جبال آرند و آن کافی بود و بهترین آن در هندی بود و بپارسی شبه و شب تاب خوانند و بشیرازی شوق گویند و این مولف گوید آورده اند که شبه بر آتش برافروزد همچنانکه هیزم فروزد و از وی بوی نفط آید و طبیعت آن سرد و خشک است و شریف در خواص آورده است که هر کس که آنرا با خود دارد

ازچشم بد ایمن باشد واگر از جهت درد سر بیاویزند زائل کند و مجربست و ارسطاطالیس گوید که کسانی که
سبل باشند و در چشم ایشان ضعفی باشد مانند خیالی یا مانند مگسی یا همچون ار چیزی برابر چشم ایشان آید
و خیرگی کند آئینه از وی بسازند و در برابر نظر خود دارند و منظور نظر خود گردانند که آن زحمت از ایشان
زائل گردد و از نزول آب ایمن باشد و هر کس که مهره از ان با خود نگاه دارد از علت آشک ایمن باشد و اگر
از او میل بسازند و در چشم کشند روشنائی چشم بیفزاید و قوت باصره بدهد +

سبع الارض شعر الجن ست و کزبرة البیر نیز خوانند و آن پرسیاوشانست و گفته شده +

سبج الشعر افتیمونست و گفته شد +

سبجلاط یاسمین ست و گفته شود +

سنخیموس خلال مامول ست و آن اذخرست و گفته شد و بپارسی کورکیا خوانند +

سنجر گرم و خشک بود و مقوی معده تر باشد و سده جگر بگشاید تلخی که در وی باشد و هضم طعام
بکند و بخاصیت قطع بلغم لزج غلیظ از معده بکند و سده بگشاید و بادها را بشکند و مصروع را نافع
باشد اما بمحروری مزاج مضر بود و تب آورد +

سدی بلغت اهل مدینه خلال ست و گفته شده +

سدر بپارسی کنار گویند و آن دو نوعست یکنوع خاردار و یکنوع نه و آنچه خاردار و آنرا ضال گویند و آنکه
خار ندارد او را غبری گویند و در ینبوع صفت سدر گفته شود و بهترین آن بود که ورق وی سبز و پهن بود و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و
وی بغایت قابض بود و صاحب منهاج گوید که صمغ او خراز زائل کند و موی را سیاه گرداند و
ملین ورم بود و محلل و اسحق گوید که درد ورم از وی مقوی امعا بود و مضر بود بسپرز و مصلح آن کثیرا بود

سدوس نیلج ست و گفته شود +

سداب فیجن خوانند و بیغابن نیز گویند و آن بستانی و بری و جبلی بود و بهترین آن بستانی
بود سبز و تیز بوی که در نزدیک درخت انجیر رسته باشد و طبیعت آنچه تر بود گرم و خشک بود در دوم
و آنچه خشک بود گرم و خشک ست در سوم و طبیعت بری در درجه چهارم بود و گویند در سوم و لطیف
مقطع و محلل اخلاط غلیظ لزج باشد و بهق را زائل کند و ثالیل و چون بخایند بوی سیر و پیاز را قطع
کند و محلل خنازیر باشد و چون بران ضماد کنند و فالج و عرق النسا و درد مفاصل را خوردن

ضماد کردن نافع باشد و از جهت صداع مزمن با سویق ضماد کردن سودمند بود و با سرکه بر بینی
ضماد کردن خون رعاف را ببندد و خوردن ورق وی تنها یا با انجیر خشک کرمگان دفع سموم قتاله
کند و موافق ضرر جانوران باشد و چون با شبت خشک بپزند و بیاشامند مغص را سودمند بود و سنگ
گرداند و چون استعمال کنند چنانچه ذکر رفت در دفع سموم و درد پهلو و درد سینه و دشواری نفس و دن
و سرفه و ورم گرم که عارض شود و در شقشق عرق النسا و درد مفاصل را نافع بود و چون با زیت بپزند
و بدان حقنه کنند نفخ معا که آنرا قولون گویند و نفخ رحم و نفخ معاء مستقیم را نافع بود و چون سحق
کرده با عسل بسرشند و بر فرج زنان تا مقعد بمالند سودمند بود درد رحم که از اختناق بود و چون با زیت
بجوشانند و بیاشامند کرم را بکشند و چون با نمک بود و بخور نمک و روشنائی چشم زیاده کند و در چشم کشیدن
همین سبیل بود و چون استعمال کنند بسرکه و روغن گل صداع را سودمند بود و چون سحق کنند و در بینی
دمند خون را باز دارد و چون با نطرون بهق سفید را بآن بشویند صحت یابد و اگر با انجیر بر استسقاء لحمی
ضماد کنند سودمند بود و چون ضماد کنند با ورق غار بغایت نافع بود از جهت ورم گرم که در انثیین
عارض شود و چون با شبت و عسل بر قوبا نهند سودمند بود و عصاره وی چون در پوست انار گرم
کنند و در گوش چکانند از جهت درد گوش نافع بود و چون با آب رازیانه و عسل بیامیزند و در چشم
کشند ضعف چشم را نیکو بود و اگر با سرکه و اسفیداج و روغن گل بر جمره و نمله و ریشهای که در سر بود بمالند
نیکوتر بود و تمیمی گوید که فالج و رعشه و تشنج را نافع بود و چون هر روز یکدرم از آب وی بیاشامند و اگر
از آب طبیخ وی مقدار سکرجه با بیست درم عسل بیاشامند فواق را زائل کند و این مجربست و اگر
بیاشامند یا ضماد کنند از جهت گزیدگی عقرب و مار و رتیلا و سگ دیوانه بغایت نافع بود و وی اثر
زهرها باشد و روفس گوید که منع استسقاء کند و طبری گوید که تخم وی را چون بکوبند و یکدرم با دو درم از آن
بیاشامند بعسل یا سکنجبین بغایت نافع بود و از جهت فواق که از باد و سردی پیدا شود و در سر معده و التهاب
صرع و کابوس را سودمند بود و چون بیاشامند قولنج ریحی را سودمند بود و چون در زیت بپزند و بدان
تکمید کنند عسر البول را نافع بود و اسحق بن عمران گوید که چون سحق کنند بغایت پوست سداب جبلی
را و طلا کنند موضع داء الثعلب اکل کند اگرچه کهن شده باشد و اگر عصاره سداب جبلی و اصل وی
با موم هم بیامیزند و بر موضع داء الثعلب نهند موی برآورد و هیچ معالجه بهتر از این نبود و اگر آب ورق

بستانی اندرون بینی بچکانند و طلا کنند سودمند بود از جهت سرع بچگان که آنرا ام الصبیان خوانند و سداب منی را خشک کند و قطع شهوت باه باشد و مضر بود بچشم بسیار خوردن و مصلح و سولد شقیقه بود و مصلح آن انیسون بود و مقدار مستعمل از بستانی سه درم بود بزرگانرا و کوچکان را از قیراطی تا دو قیراط و گویند که بدل بستانی نعناع و فودنج باشد و گویند [illegible] بعضوی ضماد کنند ورم گرم از آن حادث شود و از خوردن وی حرقی و التهابی سخت پیدا شود و مداوای آن نفی کنند [illegible] آنچه در سداب و فلی گفته شد.

سریق سرخ نیز گویند و آن قطف ست و گفته شود.

سیرلقون اسرلقون است و آن زنجفر سوخته است و صفت آن در زنجفر گفته شد.

سرخس جیلدارو و کیلدارو و جمان و سغیر و کیاکان گویند و یونانی بطارس گویند و قیطلی فلیقون وآن نر و ماده بود و قوت هر دو مانند یکدیگر بود و بهترین آن بود که سیاه و بزرگ بود و چون بیاشامند کرم اندرون وی فستقی باشد و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم کرم کدودانه را و کرمهای دیگر کشد و بیرون آورد و جالینوس گوید که چهار مثقال از وی با ماء العسل چون بیاشامند حب القرع را بکشد و بچه مرده بیرون آورد و زنده را بکشد و چون بر جراحتهای تر نهند خشک گرداند بغایت و دیسقوریدس گوید که اگر چهار درم از وی با شراب بیاشامند حب القرع را بیرون آورد و اولی آن باشد که پیش از آن سیر خشک بخورد و اگر سه درم با شراب بیاشامند کرم دراز بیرون آورد و روفس گوید که ریش گرده و مثانه را نافع باشد و عرق النسا و نقرس و درد مفاصل را سودمند بود چون با عسل بیاشامند و صاحب منهاج گوید که شربتی از او دو درم بود و این مقدار با ادویه ای که قاتلات دود بود خلط کنند همین عمل کند والا نکند و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی شیح ارمنی بود و گویند که بدل آن شیح ارمنی

سرطان نهری بپارسی خرچنگ گویند بهترین وی آن بود که بزرگ باشد [illegible] باشد و طبع آن سرد و تر بود مسلول را سودمند بود خصوصاً [illegible] شود [illegible] و اگر خاکستر آن بشقاق پای کسی بمالند از سرما بود سودمند بود [illegible] زائل کند و اگر سگ دیوانه با سرکه استعمال کنند در غایت کمال سودمند بود و اگر با خیطیا نوکنند [illegible] یک جزو خیطیا با پنج جزو خاکستر وی [illegible]

عقرب رتیلا ضماد کنند یا بخورند نافع بود و محلل اورام جاسیه بود و چون بر وی نهند و خاکستر وی شقاق مقعد را نافع بود و سرطانات چون خام بکوبند و سحق کنند و با شیر خر بیاشامند گزیدگی جانوران عقرب رتیلا را سود دهد و چون بپزند و بخورند و مرق آنرا بیاشامند قرحه شش را سودمند بود و چون بکوبند یا بادروج و در زند و یک عقرب بنهند بمیرد و شریف گوید که اگر بیاشامند با شراب سفید عسر البول را نافع بود و سنگ بریزاند و بیرون آورد و چون بپزند با رازیانه و کرفس صافی کنند و آب آن بیاشامند مقدار سی درم بول و حیض را براند و اگر همچنان خام سحق کنند و بآب بسرشند و غرغره کنند بدان مقدار سکرجه خناق و وجع خناق لوزتین را سود دهد و ساکن گرداند و اگر چشم وی را ابیاویزند بر کسی که تب داشته باشد ساکن شود و شفا یابد بخاصیت و بصری گوید که گوشت سرطان نهری و مرق آن باه را زیاده کند و مسلول را سود دهد و گویند که چون با حشیش شعیر بپزند سودمند بود جهت ابتدای سل که از خشکی سینه و شش باشد و شیخ الرئیس گوید که دشوار هضم شود و غذا بسیار دهد و مصلح وی آن بود که با باش بپزند و تختینی نیک گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی طین قبرسی باشد و بدل سرطانات خشک بوزن آن صدف بود و ابن زهر گوید اگر بپزند سرطانات ثبت و مسلول بمرق آن غرغره کند صحت یابد و اگر پای سرطانات را بیاویزند بر درخت میوه دار مجموع میوه آن بیفتد بی علتی و اگر ازان بسوزانند و طلا کنند بر پستان کسی که سرطان داشته باشد شفا یابد و مؤلف گوید که صفت غسل وی چنانست که پایهای وی بیابند از ند و شکم بشگافند و بخاکستر چوب رز و نمک بشویند و بعد ازان بپزند با باش یا با جو مسلول را سودمند بود و صفت سوختن وی چنانست که دیگی مسین سرخ را بر سر آتش نهند و سرطان زنده در آن نهند و آتش را برافروزند تا سوخته گردد و مانند خاکستر شود و باید که در تابستان بود بعد از طلوع شعری عبور چون آفتاب در اسد بود و قمر هیژده شب گذشته باشد ✤

سرطان بحری نوعی از خرچنگ دریائی حجری بود همه اعضای وی و محرق وی الطف محرقات بود و صفت سوختن وی آنست که در کوزه نو کنند و در گل حکمت گیرند و یک شبانه روز در تنوری نهند و بردارند و طبیعت وی سرد و خشک بود در سوم و سوخته وی را چون سحق کنند و بدان سنون سازند دندان را جلا دهد و کلف و نمش را زائل کند و ریشهای چشم را زائل کند و نشف رطوبات از طبقات وی بکند و تقویت طبقات و عضلات و اعصاب چشم بکند و در شقاق

چشم بیفزاید و در کحلها استعمال کنند جهت جرب چشم و ناخنه آن و نوعی از سرطان هست در دریای چین که چون
از بحر بیرون می آورند و هوا بوی میرسد صلب میگردد مانند سنگ ❊

سرطان هندی بپارسی خرچنگ هندی گویند و آن سرد و تر باشد و خشک نیز گفته اند که مسلول
را نافع بود و باه را زیاده کند و سرطان را بشیرازی کلنجک گویند و کلنجار نیز گویند ❊

سرخیفوس شیطرج ست و گفته شود

سراج القطرب و سراج القطربل نیز گویند و صاحب منهاج گوید که آن خرم ست و آن نبات
نزدیک نهر دواها مستعمل از وی باشد و بهترین آن تخم باشد و طبیعت آن گرم باشد در اول و خشک
در دوم قابض بود و قطع شیر رفتن بکند و ریش روده را سود دهد چون بدان احتقان کنند و
صاحب جامع گوید سراج القطرب بیروح الوفاد ست و شجرة الصنم نیز گویند و همچون گوید که شجره
سلیمان بن داود ست علیهما السلام و گویند شجره ذو القرنین الملک الاسکندر ست و اقوال بسیار
دیگر آورده است و خود نیز گفته است که آن اوافیقوس ست که آنرا حدقی میگویند و قول رازی در
است که آن نباتیست که بیونانی لوسیاخیوس گویند و دیگر گفته ست که بیونانی لخنیس گویند و قول تمیمی
آورده است که نباتی ست که در میان کتان روید و فقاح وی مانند گل سرخ بود و اصل وی مانند
جوزی بود و قولی شریف آورده است که آن نباتیست که در شب مانند شعله آتش نماید چون تر باشد
و چون خشک باشد و قولی دیگر آورده است که شخصی بیخ سراج در خانه نهاده بود چون آن شخص از
خواب بیدار شد مانند نوری پیدا بود برخاست که تحقیق نماید که چه روشنی ست بیخ سراج دید
تا تر بود چنان همی بود و چون خشک شد فعلش باطل شد و فی الجمله اقوال مختلف بسیار آورده اند و تحقیق
نکرده اند که چیست و صاحب منهاج مطلقا گفته است و آن خرم ست و صفت بیروح در باب الف گفته شد

سرو در طبع وی حدتی و حرافتی باشد و مرارتی و عفوصتی و حرارتی بود و طبیعت وی
بود در گرمی و سردی و خشکی وی در دوم باشد و گویند که درسیم سرد ست و ورق وی
و تحلیل خون را قطع کند و چون بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه گرداند و چون ضماد کنند

سولیق چو بر چهره و نماد و بار گرم که در چشم باشد نافع بود و چون با موم و زیت بیاض
بر مقعد نهند مقوی او بود و طبیخ وی با سرکه درد دندان را سود دارد و جماعت چون

افشانند و مجموع رگهای سودمند بود و ورق و چوب وی جوز وی چون بکوبند و کنند لثه گزیدگی اگر ورق آن بر فتق ضماد کنند سود دهد
و منفعت حب رومی در حبتیم گفته شد و از ان حالک می در عین گفته شود و بدل وی تخم و ورق آن است به نیم وزن آن انزروت سرخ بود

سرو جبلی عرعر است و در عین گفته شود

سرنج اسرنج گویند و آن اسفیداج سوخته است و قوت وی نزدیک است باسفیداج بلکه بقوت
زیاده تر از و باشد و طبیعت آن سرد و خشک قابض باشد و چون با پیه یا با آب لسان الحمل حقنه کنند
قرحه امعا را سود دهد و اگر با زیت بپزند تا چون مرهم شود گوشت در جراحتها رویاند و اگر گوشت مرده در جراحت
را پاک کند و خون را باز دارد و از جهت سوختگی آتش در مرهمها استعمال کنند

سالیوس سالی گویند و ساسالیوس گویند و سیسالیوس هم گویند و طرادیلون نیز گویند و آن انجدان رومیست
و کاشم رومی گویند و آن مانند انجدان بود لیکن درازتر از وی بود اندکی و بغایت سفید باشد و آنچه
رومی بود بهتر باشد و ورق آن کوچک باشد و بیخ وی خوشبوی بود و صمغ آن حلتیت طیب است و
تخم آنرا کاشم خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و محلل بود و ملطف و دردهای اندرونی را
ساکن گرداند و بلغم بسته را بگدازاند و گویند که چون چهارپایان از ان بیاشامند نتایج ایشان زیاده
شود و اگر با شراب بیاشامند منع ضرر سرما کند در سفرها و درد پشت را سود دارد و مصروع را انتفاع
سفید بود و مقدار مستعمل از وی یک درم باشد و ربو و ضیق النفس و سعال مزمن را نافع بود و خاصه تخم
وی و بیخ وی چون با عسل بسرشند و لعق کنند و وی معده را نیکو بود و مغص ریحی را نافع بود و
سده بگشاید و زائیدن آسان گرداند همه حیوانات را و عسر البول و اختناق رحم و درد گرده و
مثانه را نافع بود و ریاح خاصره و حالبین را سود دهد و گویند بدل وی خردل سفید باشد و گویند تخم آن
طیب مثل آن و بسیار از وی مستعمل کردن مضعف جگر باشد و مصلح وی عصاره زرشک باشد والله اعلم

سنبعند عود بلسان است و گفته شود

سسطیعون زوفراست و گفته شد و بشیرازی میرک گازرونی گویند والله اعلم

سطرونیون گویند که کندش است و مولف گوید که آن نوعی از کندش است و آنرا آذریو
گویند و گفته شد اگر از آب بیخ وی دو قطره در بینی چکانند درد دندان را نافع بود و چون با جاوشیر و بیخ
کبر بیاشامند سنگ گرده بریزاند و با بول بیرون آورد و ورم سپرز بگدازاند و چون زن

وبچه بکشد محکم و چون با سویق و سرکه ضماد کنند بر جرب ریش گشته نافع بود وی محرک عطسه است و چون سعوط کنند و با عسل بیامیزند و سعوط کنند فضول بلغمی را از سر بکشد تا بدهان و طبیعت وی گرم و خشک باشد نزدیک بدرجهٔ چهارم و بغایت معطس باشد و در سفید کردن کتان و صوف بغایت نیکو بود و بپارسی آنرا گلیم شوی و قصب شوی نیز خوانند و در صفت عرطنیثا نیز گفته شود و بشیرازی آنرا چوبک اشنان گویند و بدل آن در آذربو گفته شد +

سطراطیوطس نبات آبیست که در آبها نیست و در روی آب پیدا بود و ورق وی مانند ورق بادنجویه باشد کوچکتر و از لفاح بزرگتر طبیعت وی سرد و تر باشد و چون بیاشامند خونی که از گرده آید ببندد و چون با سرکه ضماد کنند منع ورم از جراحتها بکند و حمره و ورمهای پلید را نافع بود +

سطراان سطواک نیز گویند و آن زرنباد است و گفته شود +

سطاح هر نباتی که در روی زمین گسترده باشد آنرا سطاح گویند همچون خرشاد و امثال آن +

سطرکا اصطرک است و اسطرک نیز خوانند و آن صمغ زیتون است و گفته شد +

سطاریون فسطاریون گویند و بپارسی برابران گویند و آن گیاهیست که طبیعت آن گرم و تر باشد و ورم سرد را گداز کند چون بکوبند و بران نهند و بر گزیدگی عقرب ضماد کنند سودمند بود

سطاخیس نباتیست که در کوهستانها و سنگستانها و زمینهای خشن روید مانند فراسیون بود و از بزرگ وی زرد رنگ بود و ورق وی کوچکتر از ورق فراسیون بود و بسیار باشد و چوب و قضبان بسیار بود و اصل وی یکی باشد و قضبان وی سفید بود و قضبان و ورق فراسیون زرد بود و طبیعت آن گرم است در سوم بول و حیض را براند و بچه فاسد کند و مشیمه بیرون آورد و مره سودا پاک کند و مالیخولیا و جمیع مرضهای سوداوی را سود دهد و مقوی قلب و نفس باشد و خفقانی زائل کند و گزیدگی سگ دیوانه سود دارد و چون در زیت بجوشانند درد دندان را نافع بود و در اندلس آنرا القاره خوانند +

سطبوس جلنارست و بپارسی گلنار گویند و در باب جیم گفته شد +

سعتر صعتر نیز گویند و در صاد گفته شود +

سعد انواع است و بهترین وی کوفی باشد فربه خوشبوی بستانی سفید بعد از آن هندی گس

سفید بود و باید که سیاهی از وی بخراشند سفید و فربه باشد و در شیراز یکنوع هست که آنرا سعد زنگی
خوانند و در میان ریگستان و در کنار رودها و در گل زرد روید و آن نوع اگرچه کوچک بود اما بغایت اندرون
وی سفید باشد و خوشبوی بود و آن نوع بهتر از هندی بود که اندرون وی سفید نبود و سعد را
ترکی چپلاق خوانند و فرقرون هم سعد است و طبع وی گرم است در اول و خشک است در دوم و مسحق و محقق
بود [illegible] باشد لون را نیکو گرداند و بوی آنرا خوش کند و چون سحق کرده استعمال
کنند [illegible] در ریشهای مشکل را عجب سودمند بود و ریش دهانرا سود دارد
[illegible] سنگ بریزاند و بول و حیض براند و گند بینی و دهان و قلاع و استرخاء لثه را بغایت
نافع بود [illegible] مسحق معده و جگر باشد و تقطیر البول ضعف کرده و مثانه و سردی رحم و بیماری
[illegible] نفعت و دندان را سود دهد و اعصاب را قوت دهد و قطع قی بکند خوردن
[illegible] و چون [illegible] بیامیزند داروهای که بر سر کودکان برآید نافع و مقدار استعمال از وی یکدرم
باشد و قوی [illegible] وی هست و کرمها دراز و حب القرع بیرون آورد و چون با شراب بنبذ
مقدار ده درم از آن با شراب بیاشامند نافع بود اما مضر بود بحلق و مصلح وی آن بود
[illegible] با صندل بیامیزند و اسحق گوید که مضر است بشش و مصلح وی انیسون بود و سعد سوزنده خون
بود و [illegible] خوردن از وی جذام آورد و نوعی از سعد هندی هست که زنجبیل باشد و چون بخایند
[illegible] بود و چون در پوست بطبخ کنند در زبان موی برسته شود

سفر [illegible] ست و گفته شد

سغبینج و سغبینج نیز گویند و آن سکبینج است و گفته شد

سفرجل بپارسی آبی گویند و بشیرازی به خوانند و بیونانی قود و سما [illegible] خوانند و ابن [illegible]
گوید از بهر آن آبی خوانند که آب بسیار خواهد و گویند چون درخت وی با نار وصل کنند بار بهتر
[illegible] بهترین وی بزرگ تازه رسیده باشد و طبیعت وی سرد بود در آخر درجه اول و گویند در آخر
[illegible] و گویند در سوم و شیرین وی سرد و تر بود و گویند معتدل باشد در گرمی و سردی و ترش [illegible]
باشد که شیرین و شیرین بول را براند و ترش مقوی و قابض باشد و گل وی همچنین و سفرجل
منع سیلان فضول بکند از احشا و عصاره وی نافع بود بجهت انتصاب النفس و ربو و منع [illegible]

بکشند و قی خمار را نافع بود و تشنگی بنشاند و مقوی معده باشد و آب وی فاضل تر از جرم وی باشد
در تقویت معده و بول براند و آنچه بعسل پخته باشند ادرار در وی زیاده باشد و ذوسنطاریا را سودمند
بود و خون رفتن باز دارد و نافع بود بجهت حرقت بول چون عصاره وی در سوراخ قضیب چکانند
و اگر بر سر طعام خورند شکم براند بقوت و اگر بسیار خورده باشند طعام هضم نشده بیرون آورد و اگر پیش از
طعام بود شکم ببندد و مطبوخ وی حقنه کردن شقاق مقعد و رحم را سودمند بود و بوئیدن وی مقوی
دل باشد و دماغ و قطع غثیان و قی و خون بکند و اگر بسیار بخورند درد اعصاب و قولنج و مغص تولد کند
و آنچه نارسیده بود دیر هضم شود و مصلح وی رطب العسل باشد ✚

سفند سفید آن خردل سفید ست و گفته شد ✚

سفاریکوس نوعی از پیاز بری ست و طبیعت آن گرم و خشک ست و مسهل بود و خام و پخته خورند

سفندولیون کمون بریست و گفته شود ✚

سقن سیلان گویند و آن عسل رطب است و بعربی دبس گویند و گفته شد ✚

سقولوقندریون اسقولوقندریون ست و در الف گفته شد صفت آن اما منفعت وی
اینجا گفته شود و بیونانی اسقلینس خوانند و سلینون و المیون نیز گویند و قطار لیغا هم خوانند و
مولف گوید که آنرا الشیرازی زنگی دارو خوانند و آن نباتی صحرائی بود و مشابه بکزبرة البیر و طبیعت آن
گرم ست در اول و خشک ست در دوم و گویند معتدل هست در گرمی و خشکی و وی محلل و لطیف
بود و عظیم از جهت سپرز نافع باشد چون با سرکه بپزند و یا سکنجبین چهل روز بیاپی بیاشامند و خفقان
و یرقان را سودمند بود چون سحق کنند و با شراب بیاشامند و تقطیر البول را نیز سود دهد و سنگ گرده
و مثانه را نیز براند و مقدار مستعمل از وی دو درم باشد و دیسقوریدوس گوید نسیان و فالج و لقوه
و وسواس سوداوی را سود دارد و صرع را نافع بود و فولس گوید که صلابت سپرز و غلظ آنرا
سودمند بود و اگر بروغن بنفشه سعوط کنند فالج و لقوه و سکته را نافع بود و گویند که چون از خود بیاویزند
منع آبستنی بکند و اگر با سپرز راست بود نیکوتر بود و وی مضر بود بدل و معده و مصلح وی مصطکی باشد و مضر بود
بمثانه و مصلح وی عسل باشد و بدل آن کمادریوس ست و گویند که بوزن آن پوست بیخ کبر و نیم وزن
آن تخم کرفس ✚

سقمونیا محموده گویند و آن عصاره گیاهیست از ینبوعات که برگ آن ببلبلاب ماند و درازی شاخهای
وی سه گز تا چهار گز بود و شاخهاء بسیار دارد و آن شاخها از یک بیخ بود و گل وی سفید بود و بهترین
آن بود که سبک و صافی و متخلخل بود و بلون ابریشم باشد و چون در دست بمالند خرد شود و سفید بود و اندر آب
زود حل شود و چون حل شود مانند شیر بود و آن از انطاکی باشد و آنچه سیاه بود و باز و که سخت باشد و بسر انگشت
خرد نشود آن نوع بد باشد و تا در میان سیب یا به شوی نکنند نشاید خورد و استعمال نشاید کرد و صفت
گویند که شوی کردن وی چنانست که در کیسه کتان کنند و اندرون به یا سیب خالی کنند و در میان
آن نهند و سر باز جای نهند و بچوبکی محکم کنند و در میان خمیر گیرند و در تنوری که آتش آهسته بود نهند
و رها کنند تا پخته شود و بعد از آن بیرون آورند و در سایه خشک کنند و بعد از آنکه خواهند استعمال کنند
و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و حرارت وی زیاده از یبوست بود و برص
و بهق و کلف طلا کردن نافع بود و محلل جراحات بود و چون با عسل بر آن طلا کنند و از جهت درد
کهنه با سرکه و روغن گل طلا کنند نافع بود و سقمونیا مسهل صفرا بود و شربتی از وی از تسوجی تا
دو دانگ باشد بحسب مزاج و هوا و بلاد و به از تسوجی تا دانگی بود و برگزیدگی عقرب طلا کردن
و خوردن سودمند بود و وی مضر بود باحشا و معده و جگر و دل و کرب و غثیان و تشنگی آورد
و اشتهاء طعام ببرد و مصلح وی آن بود که با کثیرا و رب السوس و انیسون و دوقو و نشاسته
و روغن بادام شیرین ممزوج کنند بوزن آن و چون بیاشامند از وی مقدار بسیار و آن یکدرم
باشد اول امساک بکند و بعد از آن کرب و غثیان آورد و عرق سرد و اسهال بافراط آورد و باشد
که بکشد و اگر زنان بخود برگیرند بچه را بکشد و دو درم از وی کشنده بود و شریف گوید که جزوی از وی
با دو جزو تربد و شیر تازه بیاشامند بناشتا کرم بزرگ و خورد بیرون آورد و مجرب اصل نبات وی است و
چون با سرکه بپزند و نیک بکوبند و با آرد جو ضماد کنند عرق النسا را نافع بود و اگر رطوبات بیخ وی را بآرد شلیم
بارداران بخود برگیرند بچه را بکشد و چون با عسل و زیت بیامیزند و جراحات پلید نهند پاک گرداند و چون
با سرکه بپزند و بر جرب ریش شده بمالند سود دهد و بیخ وی را برص طلا کنند نافع بود و بداوای کسی
را که سقمونیا بسیار خورده باشد بدوغ و سویق و تفاح و رب سفرجل و رب سماق و رب ریباس
کنند این مؤلف گوید که نبات سقمونیا ببلبلاب ماند و سفید بود و شکوفه او هم سفید بود و گرد مجوف

وآن بتجفیف وی از رطوبت پر باشد و اصل آن دراز بود و سطبر بمقدار ساعد و ست و پر از رطوبت
بود و آن چنان گیرند که مغاکی در زیر درخت بکنند و برگ جوز دران مغاک بگسترانند و شاخ آنرا شق
کنند تا آن شیر بروی برگ قطره قطره بچکد چون به بندد بردارند و استعمال کنند و صاحب منهاج گوید
که بدل وی خروع چینی بود بوزن آن و گویند سه وزن آن مولف گوید هیچ ادویه عمل وی نکند
و بدل وی نبود در مسهل صفرا چنانکه امتحان کنند و قوت سقمونیا تا سی سال باقی ماند

سقاقل اشقاقل ست و گفته شد

سقوردیون ثوم بریست و آنرا اسقوردیون گویند و ثوم الحیه نیز گویند و سیر و گفته شد و
شقردیون نیز گویند و گفته شود و بپارسی آنرا اسیر سو گویند و طبیعت وی گرم و خشکست در چهارم
ملطف و محلل و مفتح بود و جراحتهاء عظیم و خبیث را باصلاح آورد و فسخ عضله را نیکو بود و باقی منفعت
آن در شین گفته شود

سقنقور ورل ماهی ست و سقنقس نیز گویند و گویند که آن از نسل تمساح ست و آن چنانست
که نهنگ بر سر رود نیل خایه می نهد و بچه بر می آورد و هر چه از آن در آب می افتد نهنگ میگردد و آنچه
در میان ریگ می ماند سقنقور میشود و آنهم در آب و هم در خشکی تواند زیست و وی از نر و ماده نیز متولد
میشود و صاحب جامع گوید گرفتن وی بیشتر در چله زمستان بود در شدت سرما از آب بیرون آید
و رو به بیابان نهند و صیادی بوی رسد و صید کند و این قول خاصه صاحب جامع است و هم
نقل ازین جمیع میکند که صاحب منهاج ست که سقنقور ورل کنار رود نیل میباشد بیشتر در
صعید و در آب نیل میرود و بدان سبب آنرا ورل ماهی خوانند ورل از بهر آن خوانند که مانند ورل
است و ماهی از بهر آن خوانند که در آب میرود و این مولف گوید این قول صحیح ست که سقنقور در
کنار نیل یابند بتحقیق و در زمان شیار کردن و فرق میان سقنقور و ورل آنست که سقنقور در
نیل و نزدیک آن بود و ورل در بیابانها بود و سر ورل پهن بود و سر سقنقور باریک کشیده بود
و رنگ ورل زردی بود که بسبزی و تیرگی زند و پوست وی خشن بود و رنگ سقنقور ابلق بود از
زرد و سفید و سیاه و سبز و پوست وی املس بود و محمد بن احمد التمیمی در کتاب مرشد گوید که سقنقور
[illegible] که یک سقنقور نر دیدم که قضیب وی [illegible]

دو شاخ بود اما چون او یکی بود و نر او دو خصیه دارد مانند خصیهٔ خروس و بمقدار آن بود و هم در موضع
آن بود که از آن خروس و ماده آن بالای حبیت بیضه در ریگ دفن کنند و بحرارت آفتاب تمام شود و بچه
بیرون آید و غذای وی در آب ماهی بود و در بیابان عضابات و غیر آن و صاحب جامع گوید که
اهل صعید شنوده‌ام و در بعض از کتب خواص دیده‌ام که چون سقنقور بصیاد رسد و عضوی از آن
صیاد بگزید طلب آب کند و اگر آب یافت در آب رفت و اگر نه شاشید و در بول خود غلطید صیاد
در حال مرد و سقنقور سالم ماند و اگر صیاد پیش از وی در آب رفت یا در بول خود غلطید سقنقور
بر قفا افتاد و مرد و در حال صیاد سالم ماند و این از خواص عجیب است و این مؤلف گوید گویند در
مصر کسی ست مرتب کشتن که سقنقور را بکشد و هر سقنقور که بگیرند نزدیک او ببرند و او بکاردی
از زر ذبح کند و بر او مهری برنهند تا هر سقنقوری که مهر او نباشد بدان رغبت نکنند و اختیار وی
و اجود وی نر باشد که در وقت بهار صید کرده باشند و در موسم هیجان ایشان و بهترین اعضای
وی ناف و گرد بر گرد آن و گرده و بن دنب و پیه آن باشد و گوشتی که بر مثانه وی بود هم نیک باشد
و نمک وی بهتر آن باشد که از سواری ناف آن برگیرند که قوت ناف و گرده و پیه با وی باشد و نمک
وی باید که سیاهی بود که بسرخی مایل بود و بر همدیگر چسپیده باشد و آنچه سفید و ریزان باشد نمک
کهنه باشد و سقنقور چون تازه بود گرم و تر باشد در دوم و چون نمک سود کنند خشک گردد و حرارت
وی زیاده شود و رطوبت آن کمتر گردد و صاحب منهاج گوید که گرم بود در دوم و خشک بود در اول
کسانی بود که مزاج ایشان سرد و تر بود و کسانیکه مزاج ایشان گرم و خشک بود موافق نبود و بلکه مضر بود
و اگر تنها استعمال کنند فعل وی اقوی باشد از آنچه در مرکبات استعمال کنند و شربتی از گوشت خشک
وی از یک مثقال تا سه مثقال است بحسب مزاج کسی که استعمال کند باید که آمیخته با ادویه و سن
وی شهوت دهد و وقت استعمال آن در کدام فصل بود و اولی آن بود که اگر تنها استعمال خواهند کرد
[illegible] کنند [illegible] با شراب کهن صافی یا ماء العسل ناپخته یا نقیع زبیب شیرین یا بر سر زرده تخم مرغ
نیم برشت کنند [illegible] نمک وی در اطعمه یا هی از یکدرم تا دو درم بود بحسب مزاج
کسی که استعمال کند [illegible] نیم برشت کنند تنها یا با تخم جرجیر سوده بوزن آن استعمال کنند
این فعل را بغایت [illegible] بود و سقنقور سودمند بود [illegible] رضای عصابی سرد و کسی را [illegible]

مجامعت ضعیفی و تقصیری باشد و منی را بیفزاید و قوت شهوت بدهد خاصه پیه وی که در گرده بود
و اگر یکدرم از آن با شراب بیاشامند از حوالی گرده وی شهوت باه را بغایتی برانگیزاند که ساکن
نشود مگر آنکه مرق عدس با عسل یا تخم کاهو را با آب بیاشامند که ساکن گردد و بدل وی جالینوس
گوید که خصیة الثعلب است و مؤلف گوید که در اودیه باهی چند آنکه امتحان کرده شد هیچ اودیه بخصیة الثعلب
نرسید خاصه که با شراب بیاشامند و گویند که سقنقور در هندوستان میباشد و در کیلان و در بحر قلزم
نیز و گویند که در بلاد حبشه هم میباشد اما این نوعها مشهور نیست و گویند که بدل آن خصیة الثعلب
با خردل و مؤلف گوید که اولی آن باشد که بدل وی در معاجین و تراکیب بوزن آن خصیة الثعلب
فربه و بوزن آن قضیب گاو خشک کرده سوده و نیم وزن آن تخم گزر کنند +
سکر بپارسی شکر گویند و در منهاج مراد از سکر ابلوج ست و بهترین وی آنست که سفید و شفاف
باشد و از طرف هندوستان آورند و چین و آنرا قند تمام گویند طبیعت وی گرم ست در آخر اول یا
در اول دوم و ترست در میانه اول و چون کهن گردد میل بخشکی داشته باشد و وی ملین بود و نافع بود
معده بجلائی که در وی است و در جلا نزدیک بعسل بود و سکر سلیمانی تلیین در وی بیشتر ست که در فانید
و عسل طبرزد تلیین در وی بیشتر ست که در عسل نحل و تلیین وی کمتر از عسل قصب بود و شکر مصلح
ریاحی بود که حادث شود در امعا و بطن و محلل طبیعت بود و مقوی معده و جگر باشد و مقدار شربتی
از وی ده درم بود و اگر با روغن بادام شیرین بود بیاشامند منع قولنج بکند و کهن وی سودمند بود
از جهت بلغمی که در معده باشد الا تشنگی آورد و خونی در وی آمیز از وی متولد شود و برانگیزاند و مصلح
وی رمان مز بود و شریف گوید که چون با روغن گاو یا گوسفند بیامیزند و بیاشامند احتباس بول
را سود دهد و مجربست در این زحمت و چون ده درم از وی گداخته و بیست درم روغن گاو تازه
و نیم گرم بیاشامند زیر ناف و اندرون را سودمند بود و زنانی که زائیده باشند و درون ایشان را
پاک گرداند از مواد و مجربست و با آب گرم آشامیدن و مداومت آن کردن سرفه را زائل کند و آواز
بگشاید و نزله را سود دهد و سینه و شش و نیکو بود و نرم گرداند و خشونت مثانه را پاک گرداند و زائل
کند و موافق بود محرور مزاج را و مبرود را باعتدالی که دارد و محتاج مصلح نبود و سده را بگشاید
بگرده نافع بود و اگر بخور کنند قطع زکام بکند و از جهت جرب سودمند بود خاصه جرب حیوان

چون با پاره تنک حک کنند تا خون آلوده شود و احتیاج اگر باشد دیگر باره تکرار کنند و اگر در داروی چشم
کنند سفیدی که رقیق باشد ببرد و چون بپزند کف از وی بگیرند تشنگی را بنشاند و اولی آن بود که کسی که در
طبیعت لینتی داشته باشد بیخ امعا از بسیار خوردن آن احتراز نماید و گویند که بدل آن آب آلوی
سیاه است و گویند که مصلح آن بست رطبا شیر و بدل آن مویزج خراسانی +
سکر العشر بپارسی تیغال گویند و بشیرازی شکرک کوهی خوانند صاحب منهاج گوید که آن
صمغیست که از درخت عشر بیرون آید در موضع گل وی که خشک گردد و جمع میشود و آنرا سکر العشر
گویند و بهمو گوید که گویند که آن طلی است که بر درخت عشر می افتد در خراسان و جمع میشود همچو ترنجبین
و می افتد بر حجاری مانند پاره نمک و در وی حلاوتی باشد و اندک عفوصتی در وی هست و سفید بود
و آنچه حجازی باشد میل بسیاهی داشته باشد و مؤلف گوید که بر خار مانند مگسی بزرگ آشیانه میسازد
و آن کرم در میان آشیانه بماند و آن کرم را بشیرازی خروکک تیغال خوانند و آشیانه را بپارسی تیغال
خوانند و بشیرازی تیغال خوانند طبیعت وی معتدل است و میل بحرارت دارد و نزدیک بود بمزاج شکر
و وی لطیف تر از وی بود و اندک رطوبتی باشد و طبع را نرم کند و چون در چشم کشند سفیدی که در چشم
باشد زایل کند و روشنائی زیاده کند و شریف گوید که هر روز متواتر اگر از وی بیاشامند هر روز ده درم با آب
نیم گرم ربو و ضیق النفس را نافع بود و مجرب است و سعال و درد سینه و ضیق النفس را نافع بود و اگر
با آب البان لقاح چون بیاشامند استسقا را نافع بود و عطش ببرد و مانند انواع سکر از بهر آنکه حلاوت وی
اندک است و وی معده و جگر و گرده و مثانه را نیکو گرداند +
سکبینج صمغ نباتیست که بشکل مانند قثا بود و صاحب منهاج گوید که نیکوترین وی آن بود که بیرون
وی بسفیدی زند و اندرون وی بسرخی و تیز بوی بود و زود در آب حل شود و اصفهانی بهتر بود و صاحب
جامع گوید که نیکوترین وی آن بود که صافی باشد و بیرون وی سرخ بود و اندرون وی سفید و آنچه
وی متوسط بود میانه را بجد حلتیت و تند و حریف بود طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم محلل و
ملطف باشد فالج را نافع باشد و مسهل ماده بود که در ورکین باشد و قولنج را نافع بود و چون بیاشامند
یا در حقنه کنند و اوجاع بواسیر را نافع بود چون تنها بیاشامند و سنگ گرده بگدازد و سر وی که در
معده بود و کرم امعا را نافع بود و حیض و بول براند و بچه را بکشد و مسهل آب زرد بود و نشف تری

معده بکند و جگر گزیدگی مار و عقرب چون طلا کنند سودمند بود و چون سعوط کنند صرع را سودمند بود و آنچه
اصفهانی باشد باه را زیاده کند و جگر را نیکو کند و شیخ الرئیس گوید که تسخین معتدل ... یا
واستسقا و مغص را سودمند بود خوردن و طلا کردن با سرکه چون بگدازد دهن و خنازیر و صلابت مفاصل
و سلعه نهند بگدازاند و ضماد کردن جذب سل و شوک بکند و کرم کدو دانه و کرم مبارز بکشد و بیرون آرد
و گویند که نقرس را که سبب آن از سردی بود سود دهد و درد مفاصل را سود دهد و سینه را پاک کند
بقوت و مسهل بلغم لزج بود و رطوبات غلیظ و عرق النسا را سبب آن سردی و بلغم باشد و درد پشت
و بادهای غلیظ که در اندرون باشد سود دهد و تاریکی چشم و غلظ اجفان را نافع بود و آن فاضلترین
دارویها بود که از جهت دفع نزول آب استعمال کنند و چون در سرکه بگدازند و بشیره آن مژه چشم برآید
زایل کند و شربتی از وی از یکدرم تا یک مثقال باشد و نشاید که اقیرا سرد مزاج یا از جهت مرضهای سرد
استعمال کنند و عظیم مزاج آنکس که سرد بود و همه علتهای سرد را نافع بود و اما محرور مزاج را بغایت
مضر بود و اگر با شراب بیاشامند گزیدگی جانوران و زهرهای کشنده را نافع بود و گویند مضر بود بمثانه
و مصلح وی اشق بود و صاحب منهاج گوید که معده را مضر بود و مصلح وی مصطکی و انیسون باشد و
بدل وی قنه سفید بود و گویند نیم وزن آن جاوشیر و گویند که بدل آن مقل و صبر و اشق ... و شیر
است از هر یکی ربع وزن آن و صاحب منهاج گوید که درست ... از قنه سنبل
شود و سکبینج ❊

سک اصل وی جفتی است و آن عصاره آمله است با زعفران و دیگر مرکب است و اشخاص باید که
مانند رامک ترکیب کنند و بهترین وی آن بود که خوشبوی بود و نیکو باشد و طبیعت وی گرم و خشک
بود در دوم و قابض باشد و مقوی احشا و منع قی بکند که از رطوبات باشد و شکم را ببندد و چون
بشکم ضماد کنند قوت اعضای اندرونی بدهد و باه را زیاده کند و سده را بگشاید و درد مفاصل را
نیکو بود و درد اعصاب از سرما بکند و درد دل را سود دهد و مقدار نیم درم مستعمل کنند و بوی کردن
وی سر گرم را صداع آورد و مصلح وی کافور باشد ❊

سک المسک آن مرکب بود از رامک و فاغیه و قلنجه و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب و
عسل و صفت آن در مرکبات گفته شود ❊

سکنج حجر طاغیطوس ست و غاغاطیس نیز گویند و گفته شود ۞

سکی رغلا و سکی رغلا نیز گویند و معنی آن بسریانی کثیر الارجل ست و آن اسفایج ست گفته شد

سکبینوبه سکبسبویه است و سجبسوبه نیز گویند و آن زرسیسبانست و حب اللفقد نیز و گفته شد ماهیت آن ۞

سلق دو نوع ست یکنوع هم بپارسی سلق گویند و مشهور ست و آنرا اسود خوانند و یکنوع دیگر بپارسی چغندر گویند و بهترین آن شیرین باشد طبیعت آن گرم و خشک ست در اول و گویند که مرکب القوی بود و گویند که تر ست در اول و در وی قوت بورقیه هست و ملطف و محلل و مفتح بود و در سیاه قبضی بود و سفیدی جلای و تحلیل کلف و داء الثعلب و خنازیر و ثآلیل را نافع بود و چون با آب وی طلا کنند و ورق وی بپخته و خشک کرده آتش سوخته را نافع بود و اگر با عسل بر قوبا طلا کنند نافع بود و اگر سر به آب وی بشویند شپش را ببرد و اگر آب وی بر موم و روغن کنند و بر ورم نهند ساکن گرداند و ریش بینی زائل کند و چون بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و قولنج سوداوی و بادی و ثآلیل و عشه را سود دهد و قطع بلغم بکند و اگر آب بیخ وی در بینی مصروع چکانند و بدان ادمان کنند اگر سبب آن جمع شدن اخلاط لزج در دماغ بود بغایت نافع بود و زائل کند و ورق وی ثآلیل [illegible] زائل کند و آب وی با زهره گرگ سعوط کردن لقوه را نافع بود و اگر آب وی نیم گرم در گوش چکانند درد ساکن کند و اگر بدان حقنه کنند ثفل بیرون آورد و وی سده جگر بگشاید و نوع سیاه شکم ببندد خاصه با عدس و آنچه نپخته بود و خورده کنند شکم ببندد و آورده اند که چون آب ورق وی برابر خمر ریزند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر بر سرکه ریزند بعد از چهار ساعت خمر شود و اگر آب وی با ادویه مسهله بیاشامند بلغم بیرون آورد و اصحاب نقرس و مفاصل را سود دهد و چون ده درم آب وی نیم درم غاریقون حل کنند خلطهای غلیظ لزج بیرون آورد و وی محرق دم باشد و مولد نفخ بود و کیموس وی بد بود و مصلح وی سرکه بود و خردل و اصل وی معده را بد بود و مغثی مصلح آن رب غوره بود و با شراب اترج بود ۞

سلق جبلی آنرا سلق بری گویند و بیخ آنرا الشیرازی جلیمون گویند و آن جلناق ست و بپارسی ازاردارو گویند و الهوت نیز گویند و طبیعت آن گرم و تر ست و چون بر نقرس و مفاصل

ضماد کنند عظیم نافع بود وجهت سده بلغمی با نبات سفوف ساختن
بغایت مجرب ست وچون بر عضوهاے که کوفت یافته باشد ضماد
کنند با گلاب بغایت مفید بود وصفت وے در باب حا در حماض
بری گفته شد ✤

سلق الماء جار النهر ست وگفته شد ✤

سلق بری سلق جبلی ست وآن نوعی از حماض ست وگفته شد در حا ✤

سلت بپارسی جو برهنه گویند وبیونانی طراغیس گویند وآن مانند گندم بود بی پوست وآن
در صفت شعیر گفته شود ✤

سلیخه قشیا خوانند وآن پوست درختی ست که آن درخت را سلیخ سلیخه گویند وسلیخه بدان سبب
گویند وآن انواع ست نیکوترین وی آنست که سرخ رنگ بود وسطبر بود ودر طعم وی اندکے
تلخی باشد وعفوصتی تمام وتیز بود وچون بشکنند مانند ریوند لحمی بود وقصبه وی دراز بود وسوراخ وی
مانند قرفه پیچیده باشد وانچه سیاه بود بد باشد وانچه رقیق بود کسیلا بود که بقلب سلیخه فروشند وصفت آن
در کاف گفته شود وگویند که نوعی از سلیخه هست که ملحق بود بدارچینی وآن نیکو باشد وطبیعت سلیخه
گرم وخشک ست در سوم ومحلل ریاح غلیظ بود ومقوی اعضا وحیض بسته بگشاید وبول براند اگر برانگیزد
واگر با داروهای چشم خلط کنند تیزی چشم زیاده کند ودرد سینه وپهلوها که تولد کند از اخلاط لزج یا از
ریاح غلیظ سودمند بود ومسهل نفث دم باشد وشراب وی از جهت معده وجگر سود دهد وچون
دود کنند بدان رحم را پاک گرداند از رطوبات فاسد عفن وبوی آن نیکو گرداند وچون با عسل بیامیزند
وبر رطوبتهای لبنی که در روی باشد بنهند اینها زائل کند وگندیدگی افعی را نافع بود وچون بیاشامند
ومجموع ورمهای گرم که عارض شود در اندرون ودرد گرده را بغایت سود دهد وسده بگشاید
وبچه مرده وزنده بنهند از دو مشیمه بیرون آورد ومقدار مستعمل از وی تا یک درم بود وگویند که مضرست
بامعا ومصلح وی کثیرا بود ویحیی ابن ماسویه گوید که بدل آن نیم وزن آن دارچینی بود ✤

سلیط زیت ست وگفته شد ✤

سلجم شلجم است وگفته شود ✤

سلخ الحیة پوست مار بود و نیکوترین آن پوست مار نر بود که لون او سفید بود و ارسیاسیوس گوید
که سرد و خشک است و بغایت مجفف باشد و اگر در شراب بجوشانند و در گوش چکانند درد گوش را عظیم
سود دهد و اگر بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و در داروهای چشم خلط کنند سود مند بود و
چون خشک کنند و بعسل بسرشند با شراب و در چشم کشند تیزی چشم را زیاده کند و اگر بسرکه بپزند و بدان
مضمضه کنند درد دندان را عظیم سود دهد و اگر با ورق گیر بپزند و بدان مضمضه کنند همین عمل کند و اگر
بسوزانند و بر داء الثعلب لطوخ کنند موی برویاند و اگر مقدار یک درم از وی با سه خربق بسرشند و با
وی بخورند ثالیل را زائل کند و اگر مقدار یک درم از وی پاره پاره کنند و با دو درم آرد جو بسرشند و
در شیب آتش دفن کنند تا پخته گردد و بخورد صاحب بواسیر دهند خواه ظاهری خواه باطنی نافع بود بغایت
و اگر در زیت بپزند و از آن مرهم و روغن بسازند نافع بود از جهت شقاق لبان و مقعد و چون در آتش
بخور کنند مار بگریزد از آن موضع و چون بر روی زن حامله بپزند زادن آسان نماید و چون بخور کنند در
شیب بینی که مشیمه وی باز گشته باشد یا بچه در شکم وی مرده باشد بیرون آورد و مجرب است و چون در شراب
بجوشانند و در گوش چکانند درد گوش که از سردی باشد و ریش آن ماده که از وی روانه باشد سود
دهد و اگر در زیت اندازند و چند روز در آفتاب گرم بیاویزند سود مند بود جهت غلظ اجفان و تحجر
و ریشهای که در جفون پیدا شود کحل کردن +

سلوی سمانی است و اندر میم گفته شود +

سلور معرب سیلوس یونانی و آن جریث است +

سلحفاة بپارسی سنگ پشت گویند و بشیرازی لاک پشت خون سنگ پشت دریائی چون
بیاشامند بشراب و پنیر مایه خرگوش و کمون سود دهد از جهت گزیدگی عقرب و جانوران و کسی را که
ضفدع اجامی خورده باشد و زهر بیش که خورده باشد و اگر زهره سنگ پشت در بینی صبی چکانند نافع
باشد و چون لطوخ کنند خناق را نافع بود و از جهت ریشها که عارض شود در دهان کودکان که
آنرا قلاع خوانند زائل کند و خایه آن سرفه بچگان را نافع باشد و اگر سنگ پشت دریائی بگیرند و بسوزانند
تا سفید گردد و با روغن سحق کنند و بر جراحت اطلا کنند و بر سرطان ریش شده و خنازیر یک آن پاک
کند و گوشت برویاند و دیگر عود نکند و مجموع ریشها و سوختگی آتش زائل کند و شریف گوید که سنگ پشت

سه نوعست بحری و بری و چون سنگ پشت بحری را بکشند و سر وی در شکم وی باشد بیرون آورده و وی را
بسوزانند خاکستر آن باندک فلفل بیامیزند و با عسل بسرشند و مسلول را بامداد و شبانگاه بخورند از بهر
و ملعقه از وی چون چهار مثقال باشد و از ادویه دو درم و نیم ربو و لهث را نافع بود و چون خون سنگ پشت
بحری با آرد جو و عسل بسرشند مانند فلفل حبها سازند و مصروع را از آن هر روز حبه ناشتا و شبانگاه بخورد
بغایت نافع بود و چون خون سنگ پشت بحری در دست و پای مالند در مفاصل نقرس را سود
خاصه چند روز پیاپی بمالند و چون پیه وی در تشنج و کزاز بمالند سودمند بود و چون گوشت وی بخورند
همین عمل بکند و اگر خون وی صاحب تشنج بیاشامند همین عمل کند و اگر خون وی با شیر بیاشامند
تشنج را بغایت مفید بود و چون سنگ پشت دریائی را بسوزانند و خاکستر آن با ... طلا کنند
شقاق پای را شفا یابد و زائل کند و گویند چون سوخته وی بر دیگی که جوشان بود بنهند از جوش ساکن
شود و گویند چون بیاویزند بر سر مصروع صرع وی ساکن شود و صاحب فلاحه گوید که اگر در موضعی که
تگرگ بسیار آید و زیان رساند و مهلک بود سنگ پشتی را واژگون در زمین بدارند و دست و پای وی را در هوا کنند
و همچنان بگذارند تگرگ در آنجا دیگر نبارد و ابن زهر گوید که زهره وی را چون خشک کنند و در تسلی کرده
باشند و سحق کنند و در چشم کشند سودمند بود جهت نزول آب و آسرجویه گوید که نافع بود از جهت سبلی (؟) و
نزول آب و گویند که چون بپزند در آب و کودکانی را که خنق باشد در آن آب نشینند سودمند بود و ابن ...
گوید زنان شیر اینچون کودکان را در زهار گیرند یا خصیه خصیه وی را با شیر یا در تل کرده بپزند یا در روغن
بپخته باشند و بمالند بغایت سود بود

سلد اثیول درختیست که بالای آن زمین مقدار سه گز بر آمده باشد و گل سرخ دارد و بعد از آن
دانه کند بمقدار کشنیزی و آن نبات با حب وی از جهت گزیدگی عقرب و مار و جمیع گزندگان زهردار
سودمند بود و چون بیاشامند سینه و حلق را از خشونت پاک گرداند و آواز را نیکو کند

سلاحه لبل نیز گویند که در هنگام تهیج بر سنگ گرده باشد و آن سنگ سیاه شده باشد مانند قیر
بود و در ادویه جذام استعمال کنند نافع بود

سلمه شوکه قبطیست و گفته شود

سماق تتم گویند و طمطم نیز گویند و عرب سماق الدباغین خوانند و نیکوترین وی تازه و سرخ باشد

وطبیعت آن سرد بود در دوم و گویند در اول و گویند که خشک بود در سوم و بغایت قابض باشد و منع
نزف بکند تا بحدیکه بعضی گویند که اگر از خود بیاویزند همین عمل کند و قوت ورق قابض بود مانند اقاقیا
و طبیخ ورق وی موی را سیاه کند و بدان حقنه کردن قرحه امعا را سودمند بود خوردن و در آن نشستن
و اگر در گوش چکانند چرکی که از گوش می آید ببندد و ورق خشک وی چون در آب بپزند تا بقوام
عسل آید مانند حضض بود در عمل و فعل و اگر ثمره وی نیز همچنین کنند همین سبیل بود و موافق بود در فعل
و عمل و چون در طعام اندازند جهت کسی که اسهال مزمن و قرحه امعا داشته باشد نافع بود و چون
با ضماد کنند منع حمره و ورم از قحف سر بکند و چون با عسل بیامیزند خشونت زبان را نافع باشد و قطع
سیلان رطوبات سفید از رحم بکند و بواسیر را زائل کند چون با فحم چوب بلوط سحق کنند و بر بواسیر نهند
و نقیع ثمره وی را چون بپزند تا غلیظ شود فعل وی نیکوتر باشد از فعل ثمره وی و صمغ وی چون بر سوراخ دندان
کنند درد دندان را ساکن و چون بپزند و آب آن بر ورم ریزند تورم نکند و رازی گوید که چون سماق
با شراب قابض بیاشامند قطع اسهال و نزف دم از رحم بکند و کثرت بول را نافع باشد و بعضی گویند که
ببندد و در صوف سرخ رنگ بر کسی دهند که خون از وی روانه بود از هر محل که باشد ببندد و قطع سیلان
خون کند و ابن ماسویه گوید که اشتهاء طعام باز دید کند بخصوصیتی که در وی است و اسهال صفراوی که مزمن
شده باشد سود دهد چون بخورند یا بدان صبغ کنند و اگر با گوشت دراج و یا مرغ بپزند شکم سخت
دارد و اگر بر معده و شکم ضماد کنند همین سبیل و چون بریان کنند شکم زیاده تر ببندد و چون در گلاب
خیسانند و از آن گلاب در چشم کشند سودمند بود در ابتدای درد چشم که از گرمی بود با بان و معده را
قوت دهد و سویق وی شکم ببندد و معده را سود دهد و هیجان صفرا و اسهال آن و اسحق بن عمران
گوید که اگر در چشم کشند از نقیع وی سلاق و سوزش چشم و خارش آن زائل اگر کسی که دایم قی
کند و هیچ چیز در معده وی قرار نگیرد نه از طعام و نه از شراب سماق را و کمون را بکوبند و جوشانند و با آب
سرد بیاشامند قی را باز دارد و سماق و بابنج معده بود و مقوی آن تشنگی بنشاند و غثیان صفراوی
ساکن گرداند و مسیح را سود دهد و مشطار یا بدان حقنه کردن و سیلان رحم و بواسیر را بغایت نافع
بود و شریف گوید که اگر بپزند ده درم در هفتاد درم آب تا قوت با آب دهد بعد از آن خرقه بدان
آب فرو برند و بر چشم که جرب داشته باشد و اکال و سلاق و تکمید کنند تنها نافع بود و مجرب چون بگیرند

تنها با آب سرد قطع سیلان خون از هر موضعی که باشد بکند و اگر در چشم مجدور چکانند که سرخ شده باشد ایمن باشند از آنکه آبله در چشم وی بر آید و چون گرد سماق با گلاب مضمضه کنند قلاع را زائل کند و ورق وی همچنین و چون ضماد کنند بر شکم بچکان طبیعت را به بندد و چون ورق بپزند و عصاره وی بگیرند چنانچه غلیظ باشد قوت اعضا بدهد و در منع ماده از چشمها بغایت سودمند بود و چون حل کنند در آب لسان الحمل و طلا کنند بر ریشهای پلید هرچه بود خشک گرداند و چون ضماد کنند بر ناف و بن قضیب سلسلبولی را سود دهد که بسبب استرخا بود و بهمان مضرست بجگر سرد و گویند که مصلح وی مصطکی باشد ❊

سمسق مرزنجوش ست و در اذان الفار گفته شد ❊

سمین چربی گوشت ست و بهترین وی آن باشد که از حیوانی متخلل گیرند و طبیعت آن گرم و تر باشد شکم را براند و زود هضم شود و باه را زیادت کند و غذای بد بود و مطفی طعام بود و زود مستحیل شود بدخانی و مراری و اولی آن بود که اندک خورند بعد از آنکه لذتی دهد و مصلح وی لیمو و نمک بود و زنجبیل و راسن محلل ❊

سمسم بپارسی کنجد گویند و بهترین وی آن بود که بزرگ حب تازه بود و جرم وی اقوی بود از روغن وی طبیعت وی گرم ست در میان درجه اول و تر ست در آخر آن و گویند در دوم ملین باشد و محلل خون بسته و اثر کبودی که از ضرب حاصل شود و نافع بود جهت تشقاق پایها و خشونتی که در بدن باشد و بر اعصاب ضماد کردن محلل غلظ آن بود و بر ورمها و سوختگی آتش ضماد کردن نافع بود و نقیع سمسم حیض براند و بچه براند و چون مقشر کرده بریان کنند غذای مصلح دهد و فربهی آورد و چون هضم شود و معده و حشا و لعوق وی مرضهای سینه و شش و سرفه را نافع بود و خونی که از وی متولد شود متوسط بود در نیکی و بدی و وی مسکن حرقتی و لذعی بود که در معده حادث شود از خلطی تیز یا از شرب تلخ یا از خوردن داروی گرم و منی بیفزاید و باه را زیادت کند و گزندگی مار را سود دهد و اگر با برزکتان بخورند قوت باه بیفزاید و مقدار ما خوذ از وی پنج درم باشد و معده را بد باشد و بوی دهن را بد کند و مرخی معده بود و غثیان آورد و تشنگی پیدا کند و مولد خلط غلیظ بود و دفع آن بود و اولی آن که بریان کنند بریان کردن سبک با عسل بخورند و جالینوس گوید که بدل آن در تلیین خاصه بزرکتان باشد و اگر وی را همچنین خام بخورند و قدری مری بر سر آن بیاشامند

زود بگذرد و اگر بطبیخ وی موی بشویند نرم گرداند و دراز کند *

سموریون سمونیون نیز گویند و آن کرفس بری ست و گفته شود صفت آن در کاف *

سقسمحون سمسق است و گفته شد *

سماقیل سماق ست و گفته شد *

سمسم بری جلبهنگ است و گفته شد *

سمنه صفت حب آن در حب السمنه گفته شد *

سم الحمار دفلی ست و گفته شد *

سم الفار اهل عراق تراب الهالک خوانند و زنیخ الفار اهل اندلس گویند و آن سکت و گفته شود *

سم السمک ماهی زهرج ست و گفته شد *

سمن بپارسی روغن گاو و گوسفند گویند فعل وی مانند زبد بود و در انضاج و ارخا و تلیین اقوی بود از وی طبیعت وی گرم و تر بود در اول و حرارت وی بیشتر بود از زبد و خوزی گوید که روغن گاو منع سم افعی بکند و رها نکند که بدل رسد و رازی گوید که شخصی را در بادیه افعی بگزید و روغن گاو کهن بیاشامید هیچ ضرر بوی نرسید و روغن چندانکه کهن تر گردد حرارت وی زیاده تر بود و قوت جلای وی محکم تر گردد و شیخ الرئیس گوید منضج و محلل بود و بیشتر فعل وی در بدنهای نیکو و میانه بود مزاجهای محکم و منضج ورمها بود خاصه ورم بن گوش و خاصه از آن کودکان و زنان و سینه را نرم کند و منضج فضولی بود که در وی باشد خاصه با شکر و بادام تلخ و هم شکم ببندد و سم براند و وی تریاق زهرها بود که خورده باشند و شریف گوید که چون با آب خاکستر آن حقنه کنند ترخیر و قرحه امعا را نافع بود چون بر پنبه نهند و ضماد کنند بر قرحه خشک ریش زائل کند و اگر بر پنبه نهند و بر دهان جراحتی نهند که خواهند که سر آن باز ماند بیاید تا روییدن گوشت بکند و سر جراحت فراخ کند و چون حنا با روغن کهن بسرشند و بر جرب کهن طلا کنند زائل کند و چون مقدار ده درم از وی با پنج درم شکر بیامیزند و بیاشامند بول براند در حال و این مجرب است و چون بعفرجه بجوشد و بر گیرند ریش رحم را سود دارد و چون بقصد با انیسون بیامیزند و چون خلط کنند ده درم از وی با شصت درم آب انار و سنظاریا را نافع بود و چون بر چشم طلا کنند

صلابت آن زائل کند و چون با زیت بیامیزند و طلا کنند بر جرب اجفان نافع بود و چون با آب عنب الثعلب در چشم کشند سودمند بود جهت ضربان چشم و ورم آن و درد گوشها را نافع بود و چون با شنا لعوق کنند سرفه خشک را تر گرداند و اولی آنست که کسیکه علت باطنی داشته باشد از وی اجتناب نماید و چون بر روی طلا کنند هفت شب بخسپد روی را پاک گرداند و حسن وی را زیادت گرداند و طلای کلام بابد و زبد بغیر همین عمل بکند و طلای وی +

سمیسنون سمنه است و گفته شد و هر ترکیبی که بدن را فربه کند آنرا سمنه خوانند +

سمن و شیر خوانند و آن ورد الابیض است که بپارسی گل سفید گویند و در صفت گفته شود +

سماروغ فطر است و گفته شود +

سمک بپارسی ماهی گویند و بعضی لقیاس بالعضی گرم بود همچون ماهی کوسج و مار ماهی و پیه کرده نیز و نیکوترین ماهی صحوری باشد که پوست وی رقیق بود و فلوس وی کوچک بود و شبط بود در خوردی و بزرگی و فربهی و لاغری و سهوکت نداشته باشد و لذیذ بود و فاضلترین آن شبوط بود و بازی لبن لستی و شبوط در فرات و در دجله بغداد بسیار بود و فاضلترین جایگاه ایشان جایگاهی باشد که سنگ ریزه باشد یا رمل و آبها شیرین و اگر بحری بود افضل آن بود که در لجه باشد و افضل آنچه خورند از جهت ترطیب با سفیدباج بهتر بود و بعد از آن شوربای طلق و آنچه با آتش بریان کرده باشد بهتر و سبکتر بود بر معده از آنچه در روغن بریان کنند و آنچه در آرد ملوث کرده باشند و بر روغن بریان کنند بدین و تشنگی بسیار آورد و دیر بعد از معده بگذرد و طبیعت ماهی سرد و تر باشد و در دوم باه را زیاده کند خاصه و بدنی را عرق کند فربه گرداند و مرق وی نافع بود از جهت زهرهای که خورده باشند و گزیدگی نیز و چون دوام کنند بدان گزیدگی مار شاخدار و سگ دیوانه سودمند بود و جری که آنرا اسلور گویند و آن در رود نیل مصر باشد و وی افلوس فصوص ادلیس نبود و آن طویل و املس بود و سر وی بدرازی مائل بود و دهن وی کشیده باشد مانند خرطوم و دلسقوریدوس وی را اسلورش خوانده است و وی فربه بود و تر و در گوشت وی رخاوتی و لزوجتی بود و جهودان وی را نخورند و بردی وی را اسوراس خوانند چون تازه باشد غذا دهد و شکم براند و چون نمک سود کنند غذا اندک دهد و قصبه شش را پاک گرداند و آواز صافی کند و اگر نمک سود وی

ضماد کنند از بیرون بر سلی آنرا بیرون آورد و از عمق گوشت و طبیخ نمک سوده وی چون در شیاف در اول
علت قرحه امعا موافق بود و بسبب جذب مواد که ظاهر بدن آورد و چون بدان حقنه کنند عرق النسا
را زائل کند و اگر بمیان کرگنه شد ضماد کنند بر فضول و زجاج از بدن بیرون آورد و بقوت مزاج جاذب
و خوردن وی مولد بلغم غلیظ لزج بود و چون تازه بخورند غذای فاسد بود و اگر ادمان خوردن آن کنند بر
آورد و بسبب بسیاری رطوبت و لزوجتی که در وی باشد مگر آنکه نمک سود کنند و با سرکه خورند که قوت
نمک قطع فضول وی بکند و پاک گرداند و انواع ماهی مولد بلغم مائی باشد و مرخی اعضا
و موافق نبود الا معده گرم و خشک و ری آورد و مصلح آن [illegible] بود با عسل بود یا عسل بسیار که عسل وی را
گرم کند و لطیف و زود بیرون آورد و جالینوس گوید که دشوار هضم شود و دشوار خون از وی متولد
شود و چون متولد شود ملوا از لزوجات باشد و بلغمهای غلیظ بد از وی حاصل شود و از آن بلغم مرضهای
خبیث متولد شود و ماهی که سر و شده باشد و در موضع نمناک نهاده باشد بد باشد و از خوردن آن [illegible]
عارض شود که از خوردن فطر ماهی آنچه نمک سود کرده باشد نیکوتر آنست که کهن نباشد و نه تازه باید
که نمک سود کرده باشد و اولی آن بود که آنرا با آب بجوشانند و بعد از آن ماهی در آن اندازند و بپزند
و طبیعت ماهی شور گرم و خشک است و سردی نافع بود از جهت ملاثره و شقاق مقعد و سر ماهی شور که آنرا
اسمارلبس گویند چون بسوزانند و بر گزیدگی عقرب نهند سودمند بود و چون گوشت وی بخورند [illegible]
دهد و ماهی شور بلغم را بگدازد و بهق سیاه آورد و تشنگی بیشتر از ماهی تازه آورد و مصلح وی آن بود که بسرکه
و کرویا معمول کنند و بعد از آن حلوا و روغن خورند و گرم مزاج نشاید که گوارشات گرم از عقب آن
بخورند و اولی آن که سکنجبین ترش از پی آن بیاشامند و سرد مزاج را نشاید که ماهی تازه بخورد و معده
بلغمی را مضر بود بغایت و ادمان خوردن آن مرضهای بد در اعصاب و دماغ پیدا کند و اولی آن
بود که اگر ادمان خوردن آن کنند آنرا به روغن گردگان و روغن زیت بریان کنند و فلفل کوفته
بر آن افشانند بعد از آن بخورند زنجبیل مربا و شراب صرف محکم و آب نخورد چندانکه تواند و اگر اتفاق
آب افتد تند و در معده پیدا کند قی آورد و نیکوتر آن بود که آب نخورد و الا روز یکی عزم قی کردن داشته
باشد و اگر بخورد و اتفاق نیفتد بعد از آن داروی مسهل بیاشامد تا از معده و بدن بیرون آید و الا بلغم
لزج زجاج از وی متولد شود و بسیار و آن سبب قولنج و سکته گردد و مصلح وی عسل باشد که بعد از آن

بخورند تا بلغم را ببرد و باید و تغیر در مزاج آن پیدا کند و سرکه نیز موافق باشد در اصلاح آن و سمک مملوح
ممقور و نیکوتران بود که تر و فربه بود و وی را نمکسود کنند و در سرکه نهند و کشنیز خشک بدان اضافه کنند و طبیعت آن
سرد و خشک بود و اشتهای غذا بیاورد و تشنگی کمتر از نمکسود کند و از تازه بریان کرده و وی مضر بود بلغم را و لیسیا
و مزاج سوداوی و مصلح وی اترج میباشد و سمک سکنبیج نیکوتران بود که بهار با بود و آن آش سرکه است
و اولی آن باشد که سرکه بجوشانند با سداب و کرفس و زعفران و بعد از آن ماهی را شرحه کنند و در آن
اندازند و نیز چندانکه مهرا شود و لذت وی باقی بود و باید که بعد از آن صید کرده باشند رها کنند نه
چندانکه متغیر شود و تباه گردد و طبیعت آن سرد بود و معتدل باشد در رطوبت جگر گرم را نافع بود
و یرقان و تبهای صفراوی و باهره را مضر بود و مصلح وی فالودج بود والله اعلم
سمسیک صیدا و شام السمیکة الغزلة خوانند و شریف گوید که وی در چشمه بود نزدیک بمدینه صیدا از شهرهای
شام و آن مانند ماهی کوچک بود و وی را در زمان بهار صید کنند و در هیچ فصلی دیگر نتوان کرد الا در بهار
که وقت هیجان ایشان باشد و بسیاری حرکت ایشان و نیکوترین آن نر باشد مادام که زنده
باشد فرق توان کرد میان نر و ماده و چون مرد خشک شد علامات وی پنهان شد و چون صید
کردند نمکسود کنند و خشک گردانند و چون استعمال کنند نیم درم از وی سحق کنند و به شراب
سفید کنند و بیاشامند و اگر در طعام کنند شاید بجنبد شهوت مجامعت برانگیزد و نعوظ آورد و بیفزاید
و بعضی گویند که فرق میان نر و ماده آن باشد که نر آن سر کوچک و بدن دراز بود و این جمیع در کتاب ارشاد گفته
که نیکوتران باشد که بعد از استقصاء شهر شباط صید کنند و نران مهیج باه باشد مردان را و ماده وی مهیج باه
زنان را و بر سر بیضه نیم برشت کنند و بخورند
سمالی شریف گوید که مرغیست که از دریا خیزد و آنرا قتیل الرعد خوانند بدان سبب که چون آواز رعد
بشنود بمیرد زهره وی را چون لعق کنند صرع را سود دهد و خون وی را چون در گوش چکانند درد گوش
را زائل گرداند و چون بخورند و ادمان اکل وی کنند دل سخت را نرم گرداند و گویند که این صحبت
در دل و لیست و لبس آن زیر گوید که وی کنجشک باشد بشکل نه بمزاج و در مزاج مثل
کبک و مرغ بود و وی بچه آن مرغ کوچک و بیات بود لطیف تر از وی و میل بگرمی دارد و کیموس نیکو
و خوش طعم بود و نافع بود از جهت تندرستان و ناقهان و گوشت وی سنگ بریزاند و بول براند

نیکوتر آن بود که مخالف وی تر باشد و طبیعت وی گرم و خشک ست مفاصل سرد را سودمند بود
شیخ الرئیس گوید که خوردن گوشت وی باشد که تمدد و تشنج و تشد و پیدا کند چون کسی که خربق خورده
باشد بلکه جوهر وی این قوت ست و ظن آن بود که خربق خورده باشد بمثابه کلفتی که در میان ایشان [و مصلح]
وی آن باشد که بسیار گشنیز پزند و اشیرازی آنرا اروجی گویند +

سمور جانوریست که در ترکستان بسیار میباشد گرم و خشک بود و سخونت وی زیاده تر از همه حیوانات
سبعی باشد و پوست وی زود تغیر پذیرد از بهر آنکه دباغت وی نه همچنان بود که دباغت پوستها
دیگر صاحب منهاج گوید که وی و دلق هر دو نزدیک یکدیگر باشند بخفت و سخن بود و پوشیدن
وی پیران و کسانیکه مزاج ایشان سرد باشد سودمند بود و غیر وی گوید که پوشیدن سمور سینه
و گرده را نیکو بود +

سنا نیکوترین وی حجازی باشد که برگ آن بطریق برگ مورد باشد و طبیعت وی گرم و خشک
باشد در اول و مسهل مره سودا و مره صفرا و بلغم باشد و غوص در مفاصل بدن کند تا عمق بدن و نقرس
و عرق النسا و درد مفاصل که حاصل شود از اخلاط مره و صفرا و بلغم مفید باشد و شربتی از وی در مطبوخ
از چهار درم تا هفت درم باشد و اگر کوفته مستعمل کنند تا سه درم شاید و دیسقوریدوس گوید که سودمند بود
همچنان سودا را و مسهل بود محکم و قوت بدن بدهد و اسحق گوید از قول بولس که وی سودمند بود از جهت
وسواس سوداوی و شقاق که از سرما در دستها پیدا شود و تشنج عضله را نافع بود و داء الثعلب و داء الحیه را
و شش که در بدن پیدا شود و صداع کهن را نافع بود و جرب و حکه و بثر و صرع را سودمند بود و صاحب الف گوید
که چون با [illegible] الفاق بپزند و از آن بیاشامند درد پشت و درکین را سودمند و خلط خام بیرون آورد
و گویند که مصلح وی بنفشه ست و اسحق گوید مضر ست بمثانه و مصلح وی هلیله زرد باشد و در مطبوخ
صالح تر باشد که مدقوق و ورق وی را چون با حنا بیامیزند موی را سیاه کند و ورق وی مستعمل کنند +

سنبل صاحب جامع گوید که سه نوع ست هندی و رومی و جبلی و سنبل الطیب هندی و سنبل العصافیر نیز
گویند و رومی ناردین اقلیطی گویند و در باب نون گفته شود و نیکوترین وی سوری بود تازه سبک
خوشبوی همچون سعد و اشقر بود و خوشه وی کوچک بود و بخفت زبان بود و بوی خوش آورد و چون
در دهان نگاه دارند بخایند و آن از کوهی خیزد که از آن طرف سوریاست و از طرف دیگر هند و انچه هندی

باشد آنرا غنیفطس خوانند و این اسم مشتق ست از اسم نهری و بجری که بجانب کوه غنیفطس میرود
آن روید و وی ضعیف تر از سوری بود و بسبب رطوبتی که در موضع رستن اوست و خوشبوی
بود و جالینوس گوید که سنبل الطیب گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که در سوم و وی
محلل بود و اولی آن باشد که چون مستعمل خواهند کرد بیخ وی مانند گل خیری بود آن خاک وی را جدا کنند
و آن خاک از جهت دست شستن نیک باشد و خوش بوی و بعد از آن سنبل را استعمال کنند و
عرق بکند و وی درد جگر را نافع بود و درد فم معده را چون بیاشامند و چون از بیرون ضماد کنند و وی
محلل ورام بود و مقوی دماغ و اگر در کحلها کنند موی مژه برویاند و نافع بود از جهت خفقان و چون
با آب سرد بیاشامند غثیان را ساکن گرداند و بول براند و شکم را ببندد و چون فرزجه از وی بسازند و زن
بخود برگیرد قطع نزف بکند و رطوباتی که روانه بود از ایشان را خشک گرداند و چون بپزند در آب و زنان
و در آن آب نشینند ورم گرم که حادث شود در رحم زائل کند و سینه و شش را پاک گرداند و تریاقها را نافع
بود و سده جگر و معده بگشاید و قوت سپرز بدهد و مسخن الیتان بود و همه اعضا و لون را نیکو گرداند و ضیق
النفس را زائل گرداند و استسقاء لحمی را بغایت سود دهد و ممسک طبیعت بود و قی بلغمی را باز دارد و
محلل ریاحی بود که در معده متولد شود و مقوی فعل قوت ماسکه بود و از بیرون بدن مجموع و سده که در
سر بود بگشاید و بوی دهان را خوش کند و درد سپرز را سود دهد و مقدار ماخوذ از وی یکدرم باشد و گویند که
بگرده و مصلح وی کثیرا بود و جالینوس گوید که بدل آن اذخر خوشبوی باشد بوزن آن و گویند که بدل آن
سانج بود +

سنبل هندی صاحب منهاج گوید سنبلی که آن دار شیشعانست و این خلاف ست زیرا که سنبل
هندی سنبل الطیب ست و گفته شد و دار شیشعان هم گفته شد

سنبوف کمون ست و گفته شود +

سنبل الکلب صاحب جامع گوید که آن ثمر شجره دار ست که معروف ست بالسنة العصافیر و
سهو کرده ست و درد ار بپارسی اسفیدار گویند و بعربی شجرة البق و السنة العصافیر ثمر درختیست که بپارسی
آنرا [illegible] گویند و سنبل الکلب بهار وی ست +

سندروس صمغی زرد ست مانند کهربا لیکن سست از وی باشد و در وی اندک تلخی باشد و

طبیعت وی صاحب منهاج گوید که گرم و خشک است در دوم و در وی قبضی باشد و صاحب جامع گوید از قول ابن
ماسویه که آن گرم و خشک بود در اول خون را ببندد و بواسیر سود دارد چون بیاشامند و قطع بلغم و فضول
بکند از امعاء و معده و کرمها و حب القرع را بکشد و سودمند بود از جهت استرخاء عصب که حادث شود از
افراط برودت و رطوبت و امتلاء و اگر روغن وی را در ناصور بمالند خشک گرداند و دخان وی نیز همین
عمل بکند خاصه در جراحتهای که در اسفل بود و نزله را نافع بود و اگر بخور کنند و بر جراحت افشانند خشک
گرداند و چون با روغن گل بیامیزند چندانکه غلیظ شود و شقاق مزمن که در گوشت دست و پای پیدا شود
بمالند بغایت نافع بود و خفقان و وسواس را که از تری باشد و سپرز و اسهال مزمن را بغایت نافع بود و چون با عسل
بیاشامند حیض و بول براند و در چشم چکانند جلای تمام دهد و چون بیاشامند خون از هر موضع که باشد
ببندد و دخان وی زکام و نزله را بغایت نیکو بود و از جهت درد دندان بغایت نافع بود و معتدل تر
از آن نباشد در وی و او مانند کهربا باشد بقوت و در ربودن کاه و در وی قوتی بود که بدن را
بغایت لاغر کند چون هر روز قدری از آن با سکنجبین بیاشامند و این مؤلف گوید که از وی تا کهربا کمتر
کسی فرق میکند و فرق میان ایشان آنست که سندروس سست تر از کهرباست و دیگر آنکه چون
بر آتش عرض کنند از کهربا بوی مصطکی آید و از سندروس بوی ناخوش آید و دیگر آنکه اندکی سندروس
تلخ بود و باقی در هیچ فرقی نیست +

سندوقش سرخ است و گفته شد +

سنجفر زنجفر است و گفته شد +

سنباذج بپارسی سنباده گویند ارسطاطالیس گوید که طبع حجر وی سرد بود در دوم و خشک بود در سوم
و معدن وی در جزائر دریای چین باشد و در وی جلای تمام باشد دندان را از چرک پاک گرداند
و جلای عجب بدهد و چون آنرا با آتش بسوزند و سحق کنند در ریشها و بثرهای عفن که دراز کشیده باشد
و کهن شده بپراکنند زائل کند و سودمند بود از جهت استرخاء لثه و نقاشان در جلای نگینها و جواهر
مستعمل کنند +

سنجاب گرمی وی کمتر از گرمی سمور باشد و گویند بقیاس می سرد باشد و تر و پوشیدن
وی محرور مزاج را و جوان را نیکو بود و کسی را که شرب مدام کند +

سندیان درخت بلوط ست در نزدیک اهل شام بخلاف ۞

سندیان الارض فراسیون ست وگفته شود ۞

سندهان عود هندیست وطبیعت وی گرم وخشکست در سوم نقرس را سود دارد چون بیاشامند و ضماد کنند ۞

سنبودگی هست و فرود وی آنچه هندی بود گرم وخشک ست و بغایت حسن ست وآن قایم مقام فرد ثعلب ست و شریف گوید که چون وی را همچنان بسوزانند در دیگی بگل گرفته تا همچنانکه خاکستر گردد و بسرکه بیامیزند وطلا کنند بر هر نوع برشقاقی که در میان انگشت دست و پای باشد زود زایل کند و غافقی گوید که گوشت گربه گرم وتر باشد سودمند بود از جهت درد بواسیر که سخت کرده باشد و درد پشت را نافع ست ۞

سنکسبویه سنکبیویه ست وگفته شد وبپارسی بخکیست گویند ۞

سورنجان در مصر عنکه خوانند و در عراق لعبت بربری و بیونانی قلیبقص خوانند و بعضی بلبسا و بعضی اقیمارون و بهترین وی مصری بود که اندرون و بیرون وی سفید بود و در شکستن صلب بود و آنچه سرخ و سیاه بود بد باشد و حبیش ابن الحسن گوید که طبیعت وی گرم ست در اول درجه سوم و خشکست در اول درجه دوم و بعضی گویند که خشکست در سوم و در وی قبضی بود و گویند که سرد ست در دوم و در وی قوتی بود که مسهل بلغم باشد بخاصیتی که در وی ست تسکین درد مفاصل و نقرس و خدر در بدن میکند و نافع بود از جهت جراحتهای کهن و بر نقرس ضماد کردن درد را ساکن کند در زمان و اگر بسیار ضماد کنند ورم را صلب گرداند و وی تریاق جمیع درد مفاصلها باشد و تمیمی گوید که وی را خاصیتی عجیب ست در بواسیر باطن چون سحق کنند و بنهند بر هم از آن بر روغن گوسفند کهن بسرشند و بر پنبه پاره بخود برگیرند بمقعد دو شب نافع بود که محتاج شب سوم نباشد و درد مفاصل را الطوخ کردن با بعضی ابهاد درد را ساکن کند و منصوری گوید که بهی را بغیر اید و مجهول گوید که سورنجان سفید باه را زیاده کند و صاحب منهاج گوید که خاصه با زنجبیل و فوتنج و کمون و مقدار با خوذ از وی نیم مثقال بود باشد و شیخ الرئیس گوید که چون از برای مفاصل خورند اولی آن بود که با کمون و فلفل بیامیزند و ابن ابی صادق گوید که مسهل بلغم خام بود و سودمند بود جهت درد

مفاصل و نقرس و ماده که در ایشان باشد براند و پاک گرداند و شربتی تمام از وی یکمثقال بود با اندکی زعفران و چون با ادویه بیامیزند نیم مثقال تا یکدرم باشد و اسحق گوید که مضر بود بار به و معده ضعیف را بد باشد و مصلح وی کثیرا بود با قند و زعفران و آنچه سرخ و سیاه بود بغایت مضر بود و اگر با ادویه مسهل بیامیزند ادویه مسهل را در معده به بندد و آفتی عظیم پیدا کند و آن هر دو نوع را نشاید که استعمال کنند که در ایشان سمیت هست و بدل سورنجان اسفید بوزن آن تربد بود و دو دانگ وزن آن افتیمون و ده یک آن خربق سفید و گویند که درد مفاصل را بدل آن بوزن آن ورق حنا بود و نیم وزن آن فقر الیهود و گویند بدل آن بوزیدان ست و تربد +

سوفطیون خصیه الثعلب ست و گفته شد +

سودی نوعی از زاج است و گفته شد و آن زاج سرخ ست +

سوس مسک خوانند و بپارسی مهک گویند و جالینوس گوید که منفعت وی در بیخ ولیت و عصاره آن گفته شود در باب عین و اصل وی گفته شد در الف و طبیعت سوس گرم و خشک ست و گویند که معتدل ست و گویند که سرد ست و صاحب منهاج گوید که درد جگر را نافع بود و مقدار ما خوذ از وی یکمثقال ست و گویند که مضر بود بسپرز و مصلح آن ورق گل سرخ ست و جهت بوی بغل و عرق آن و از ان پای نیکو بود چون استعمال کنند همچنان تازه +

سوسن چهار نوع ست یکی اسفید و آنرا آزاد خوانند و یکی ازرق و آنرا کبود خوانند و یکی صحرائی بود و آن الوان رنگ بود از ازرق و زرد و آنرا آسمان گون خوانند و بیخ آنرا ایرسا گویند و یکی زرد بود و آنرا خطائی خوانند و قد و شاخ وی بغایت بلند بود و سوسن بری بود و بستانی بود و بهترین آن آسمانگون ست و طبیعت وی گرم ست در اول و معتدل ست در خشکی و در وی تحلیلی و تلطیفی باشد و گویند معتدل ست و گویند سوسن سفید بستانی گرم و خشک ست در سوم و گویند در اول و گویند معتدل ست و سوسن بری گرمی و خشکی آن زیاده تر باشد از بستانی و جلائی دهد و کلف و نمش را سود دهد چون روی بدان بشویند پاک گرداند و جرب ریش شده را و خشک ریشها را سود دهد و بستانی فاضل ترین ادویه باشد که جهت سوختگی آب گرم استعمال کنند و درد سپرز و گزندگی جانوران را نافع بود خاصه عقرب بوئیدن وی محلل فضلهای دماغ بود و بیخ وی مسهل آب زرد باشد چون

باآب عسل بیاشامند وشربتی ازیک مثقال تا سه مثقال باشد وبوئیدن وی مضر بود بدردسر که ازگرمی باشد ومصلح وی کافور باشد وشیخ الرئیس گوید که سوسن آزاد طبع وی نزدیک ست بزعفران وحکم وی نزدیک ست بحکم آن ولیکن در گرمی وخشکی کمتر ازان بود وازاد وبیا قلبی بود وتفریح در وی باشد

سواد القضات عفص ست وگفته شود وبپارسی مازو گویند +

سواد الهند نوعی از سلیخه ست وآنرا سلیخة السودا خوانند وازادویه تریاق بود وصفت آن در سلیخه گفته شد +

سولان شیخ الرئیس گوید که دارو رومی ست گرم وخشک ست تا چهارم چون یک حبه ازوی باآب سلق سعوط کنند لقوه را نافع بود +

سواد الهند صاحب جامع گوید که کشنیز گشت ست وگفته شود +

سودانیات مرغی ست که بپارسی داربر گویند ولشیرازی دارنمک خوانند طبیعت وی گرم ست وخشک ست باه را زیاده کند اما مضر بود بدماغ ودر گوشت وی حدتی بود وازبهر آنکه حشرات میخورد وبوئی دارد ووی بدبود خاصه چون لاغر بود +

سودج نوعی از کف دریا بود ودر موضعی که در سنگ بود نزدیک وی یا متولد شود ودر قوت مانند نمک بود ومانند زهرة الملح ولطیف تر از نمک وبه بسیار ولطف ومحلل بود +

سویق الشعیر پست جو گویند ونیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده باشند ونخاله وی آنکه باشد ووی سرد وتر بود واز پست گندم به بسیار شکم را به بندد وچون باآب انارین ابیز شند یا سفوف کنند همچنان تری معده را خشک گرداند وتی صفراوی بازدارد ودوسر را سود مند بود وغثیان را ساکن کند وقوت معده بدهد واگر ازوی حسوی یا عصیده سازند باقدری شربتی وغذای اطفال ازان کنند بدن ایشانرا فربه کند ولیکن مولد نفخ باشد ومصلح وی قند باشد +

سویق الحنطه نیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده باشند وطبیعت آن گرم وخشک باشد در اول وگویند که نرم ست وچون نقیع کنند طبیعت وی سرد گردد وچون بیاشامند حرارت نشا وتر طیب حاصل شود ووی دیرتر از معده بگذرد وکثیر النفخ باشد واولی آن باشد که باآب گرم بنوشند وقند اضافه کنند +

سویق النبق بپارسی پست کنار بود گویند که معده را سود دهد و شکم ببندد و تشنگی بنشاند +

سویق التفاح پست سیب بود قی و غثیانی ساکن کند که از صفرا باشد و معده را قوت دهد و شکم ببندد و تشنگی بنشاند +

سویق القرع پست کدو است طبع را نرم دارد و سرفه را نافع بود و درد سینه را که از گرمی باشد نافع بود

سویق الرمان پست انار است سرد و خشک باشد مسکن صفرا بود و معده را نافع بود و طبع را سخت کند و اشتهاء طعام باز دید کند +

سویق الخرنوب والغبیرا پست کورک و سنجد طبیعت را ببندد +

سیسنبر بپارسی سیسنبل گویند و نمام نیز گویند و نماما و نمام الملک هم گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و وی حشیشه است که در میان نعناع و بادرنجبویه بود و زیرا که بوی هر دو دارد و دست افشان گفته میشود و بار چون کبیره و دیگر نقل کنند نعناع گردد و بوی نیز دارد و تخم وی تیز سخن باشد و ببرد و لطیف و محلل باشد فواق و مغص را نافع بود و چون تخم وی را با شراب بیاشامند تقطیر البول و سنگ گرده و مثانه را سود دهد و مغص و فواق را ساکن کند و ورق وی چون بر سر و پیشانی ضماد کنند درد سر را سود دهد و بر گزیدگی زنبور ضماد کنند نافع بود و چون با شراب بیاشامند قی و غثیان را ساکن کند و باقی منفعتها در باب نون گفته شود و بدل وی در تحلیل و تلطیف بادروج باشد +

سیاب بلغت وادی القری خلال است و گفته شده گویند که بلح است +

سیسارون صاحب منهاج گوید رازی نیز در حاوی چنین گفته است که سیسارون خشخاش شونیز است و در وی حرارتی و قبضی باشد طبع آن گرم و خشک است در دوم و در وی تحلیلی باشد و نافع بیخ وی معده را سودمند بود و بول براند و صاحب جامع گوید از سخن دیسقوریدوس و جالینوس روشن میشود که سیسارون قلقاس است و هم گوید که روشن نیست که چیست و جای بحث است

سیسبان صاحب جامع گوید که حب الفقد است و گفته بپارسی پنجنگشت گویند +

سیسیا صباست و گفته شود و بپارسی سنا گویند +

سیسبا ماهی است معروف در ناحیه بیت المقدس و چیزی که در اندرون وی باشد آن را لسان البحر گویند و در بعضی از سواحل مغرب قناطر خوانند و چون بخورند و حصله وی بپزند و شورابه خشک شود و خشک کنند

کمتر از نوع سیاه بود بسبب غلظ و قلت رطوبت و آنچه نارسیده بود و اجاص خشک که وی اشتهای طعام
ببرد و محروری را نافع بود نه پیر را و اگر بخورند در حال باید که مصطکی و کندر قدری استعمال کنند تا از معده
بگذراند که آن بر معده اندوده شود و اسحق بن عمران گوید که چون ترش باشد سرد و خشک باشد گرم
مزاج را موافق بود و قطع قی بکند و ساکن گرداند و حکه را ببرد و اختیار وی آن بود که صادق الحموضة
بود و آنچه پخته بود نقیع وی در انواع سرفه نافع بود همچنانکه سرکه در انواع آن مضرست و ابن جعفر
براند و طبیخ خشک وی چون با قند سفید بیاشامند نافع بود از جهت تبهای صفراوی شکم براند
شاه انجیر نوعی از انجیرست و آن بهترین انجیرست و بپارسی آنرا انجیر وزیری گویند و در تحفه گفته
شاه ترج بپارسی شاه تره گویند و دیسقوریدوس آنرا قفنیص خوانده است و جالینوس و ابن ...
گفته و بیونانی آنرا فافیوس خوانند و معنی آن دخانی بود و چنین در کتاب خود آنرا اسقما خوانده است
و آن کمون بری است و کزبرة الحمام خوانند و بقلة الملک گویند و بشیرازی شاهتره خوانند و نیکوترین
وی آن بود که تر و تازه و بطعم تلخ بود و ورق آن بهتر از قضبان وی باشد و طبیعت آن معتدل
بود در حرارت و خشک بود در دوم و گویند که سرد و خشکست در دوم و گویند سرد و خشکست در
سوم و گویند سردست در اول و خون را صافی کند و چون بیاشامند جرب و حکه را بغایت سودمند
بود و بن دندان را سخت کند و مقوی معده بود و دوا نفع آن و سده جگر بگشاید و بول براند و مره محترقه
و طبع را نرم کند و چون آب تر وی همچنان خام بیاشامند خلطهای سوخته و جرب و حکه که بسبب آن
از خون عفن بود و صفرا سوخته و بلغم عفن شده همه را نافع بود و این خواص در آب تر وی
بود و شربتی از وی ده درم تا نیم رطل بغدادی با قند یا آنکه بجوشانند و شربتی از خشک وی در طبیخ
از چهار درم تا ده درم و از جرم وی که نه پخته تنها از سه درم تا هفت درم شاید و تخم وی اقوی بود از
وی در فعل و اگر بوزن آن هلیله زرد اضافت کنند شاید و اگر با سرکه بپرورند و بخورند قی ساکن گرداند و
غشیان زایل کند که بسبب آن بلغم بود و سده و امعا را از فضول بلغمی پاک گرداند و شیخ الرئیس گوید
که اگر از حشیش وی در آب خیسانند و بعد از آن به ریش و سر پایان آن شویند پیش از آنکه تر شود زایل کند
و چون بعصاره وی خضاب کنند و در حمام بر بند و بر اعضا بمالند جرب و حکه را زایل کند و چون آب طبیخ
وی مضمضه کنند بن دندان را سخت گرداند و حرارت دهان و زبان را زایل کند و چون با آب تازه

وی تمر هندی بمالند و بیاشامند حکه و جرب را زائل کند و قوت معده بدهد و سده جگر بگشاید رازی
گوید که بدل وی در جرب و حمیات کهن نیم وزن آن سنا مکی و چهار دانگ وزن آن هلیله زرد بود +

شاه چینی گویند که عصاره گیاهیست چینی و گویند که تحقیق حناست که آنجا سحق میکنند و ببرگ
می سرشند و لوح میسازند و طبیعت وی سرد بود و صداع گرم سار و ورمهای گرم را سود دارد طلا کردن +

شاهسفرم حبق کرمانی ست و نیکوترین وی صعتری بود و آنرا شاهسفرم کرمانی گویند و ریحان
خوانند و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که سرد ست و محلل فضلات دماغ
بود و چون آب سرد بر وی ریزند و ببویند محرور مزاج را نافع بود و ورق وی قبضی لطیف بود
و سده جگر و دماغ را بگشاید و دماغ محرور را از بخار ممتلی گرداند و قلاع را بغایت سودمند بود و مقوی
امعا باشد و سینه و شش را از بلغم لزج پاک گرداند و بر داء الفیل طلا کردن نافع بود و چون با آب
سرد برکشند و ببویند خواب آورد و گویند که مصلح وی نیلوفرست و ماسرجویه گوید که سودمند بود از جهت
حرارت و سوختگی و صداع که از حرارت بود و خواب آورد +

شاذنج بپارسی شادنه گویند و بعربی حجر الدم و آن انواعست عدسی و جاورسی و هندی نیکو
ترین آن عدسی پس جاورسی که آنرا خشخاشی خوانند و ابدال ان هندی و عدسی باید که از عدسی
پهن تر بود و بغایت سرخ بود چنانکه بسیاهی مایل بود مانند گل بجهی و چون بشکنند اندرون وی سرخ
بود و زرد و شکن باشد آنچه کوچکتر باشد و گرد تر چون در آب بمالند سرخی وی زائل گردد و سفید شود و صلب
بود مانند سنگ آن نوع بد باشد و آنرا شادنه عملی گویند و شادنه خشخاشی سنگ سرخ ست و نقطها
بران باشد و این مولف گوید که شادنه عدسی که از طور سینا خیزد و بدان واسطه آنرا طوری خوانند
و شادنه هندی حجر صلب و دیگر نیک سرخ و شادنه چون ناشسته باشد گرم ست در اول و
خشک ست در دوم و آنچه شسته باشد سرد ست در اول درجه دوم و شستن وی چنان بود که بستانند شادنه
خوب بکوبند و بغایت سحق کنند و با آب در کاسه چینی کنند و آب از سر وی بریزند و در کاسه دیگر کنند
و آنچه با آب روانه شده باشد نگاهدارد و دیگر باره با آب سحق کنند و چندان مکرر کنند که آنچه شادنه بود با آب
روانه گردد یک جا بند و بعد از ان آنرا بنهند تا شادنه در بن آب بنشیند پس آب از وی بریزند و شادنه خشک
گردانند و در وی قبضی سخت هست و تجفیفی چون بر گوشت زیاده افشانند بگدازند و ریشهای چشم را

غایت سودمند بود خاصه که با سفیده تخم مرغ باشد و از جهت خشونت اجفان و ورم گرم آن لغایت
نافع بود و هم سفیده تخم مرغ با بابی کرعا بر روی بچه باشد و چون با شیر زنان خلط کنند سرد در چشم و اشکی که روانه
باشد و سوزش آنرا سود دهد و چون طلا کنند و چون با خمر بیاشامند عسر البول و سیلان طمث و خروج
منی را نافع بود و منع گوشت زیاده کند در ریشها و خون را قطع کند و به بندد و صحت چشم را نگاه دارد و
و چون با آب انارین بیاشامند نفث دم را نافع بود و چون شیافه سازند و با اقاقیا بیامیزند و در چشم کشند
ریشهای چشم و جرب آنرا نافع بود و وی مضر بود بمعده و احشا و مصلح وی عصاره زرشک بود و بدل
وی نیم وزن آن روی سوخته باشد و چهار دانگ آن توتیا و شابور گوید که بدل آن حجر مقناطیس ست
و گویند که چون مقناطیس را بسوزانند مانند شادنج بود در عمل والله اعلم

شاه سبانک و شابانج نیز گویند و شابانگ هم گویند و آن بفتح الکالبت و بعربی قسوم الکلاب
گویند و صاحب جامع گوید که بر نوف ست و هو گویند شجره ابراهیم کوچک است و هم او از قول غافقی
گوید که نوعی از قیصوم ست و از قول صاحب تاج گوید که حب شبرم بری ست و مولف گوید که این
جمله اقوال خلافست آنچه محقق ست بفتح الکالبت و لشیرازی آنرا لس تنک خوانند و طبیعت آن گرم
و خشکست در دوم و صرع را سودمند بود و قطع آب رفتن از دهان بکند خاصه از دهان کودکان و محلل
ریاح شکم ایشان بود و در جمها و آن قایم مقام مرزنجوش ست در قوت مانند قیصوم بود

شاطل و شاتل نیز گویند و آن دوائی هندیست مانند کماه خشک گویند که آن عروقیست خشن
پر گره مانند بسفایج ولیکن باقلای بود و مولف گوید که قول اول صحیح ست که مانند کماه بود و از هندوستان
و از ترکستان نیز آورند و لشیرازی آنرا وشنک خوانند و این مولف گوید که در قریه کره که از جانب شیراز
میباشد و هم گوید که طبیعت وی گرم و خشکست در آخر درجه سوم و مسهل کیموسات غلیظ بود
و فالج و لقوه و دوار النسا و نقرس [illegible] مفاصل و علتهای دماغ را که از رطوبت غلیظ
باشد نافع بود و گویند که مسهل کیموسات محترقه باشد و شربتی از وی نیم درم باشد با وزن آن نبات
که با آب گرم بیاشامند

شاب و هی فلفل سفید ست و گفته شود

شادانق شادنج ست و شهدانه نیز گویند و گفته شود و آنرا العربی قنب خوانند و بپارسی شهدانه تنگ

شبرم نباتیست که در بستانها روید و در کنار جویها و صحراها و مولف گوید که بشیرازی بیراگاو و خطونک و گاو
بنطوسک گویند بدان سبب که اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و اگر گوسفند بخورد هیچ مضرت نیابد و بهترین آن
سبک بود که لون ساق آن بسرخی مایل بود و بدترین انواع آن پارسی بود و صاحب منهاج گوید که
آن گرم ست در اول درجه دوم و خشک ست در آخر سوم و حبیش ابن الحسن گوید که گرم ست در سوم
و خشکست در آخر دوم و وی از جملهٔ یتوعاتست و لبن وی گرم و خشکست در چهارم و صاحب منهاج گوید
لبن وی قلع دندان میکند بی درد و باید که شبرم اصلاح ناکرده مستعمل نکنند و اصلاح وی چنان کنند که بستانند
شیر تازه و شبرم ناکوفته را هم چنان در آن خوابانند یکشبانروز و زیاده رها نکنند و در آن یکشبانروز ده
نوبت یا سه نوبت شیر تازه بران کنند که مصلح وی آن بود و بعد از آن در سایه خشک کنند و قدری
ناکوفته بیامیزند با داروهای مسهل که ملائم وی بود مانند انیسون و رازیانه و کمون کرمانی و تربد و بلیله
پس اگر درین ادویها در بعضی قبضی بود بدرستی که بخلاف حدت شبرم بود و از بهر آنکه درین ادویها اجزای
صالح ست و در نفع طبایع و ابدان خلاف آن شبرم ست از بهر آنکه ملطف اند و حدت وی را زائل
کنند و اگر در معالجهٔ قولنج که سبب آن ریاحی غلیظ بود و بلغم مستعمل کنند با مقل خلط کنند و سکبینج و اشق
و سرگین گرگ حب سازند و اگر در معالجهٔ اورام و سده و آب زرد و بلغم و سودا مستعمل کنند چون از
شیر بیرون آورند و خشک کنند در آب کاسنی و آب رازیانه و آب عنب الثعلب حل کرده خیسانند شبانروز
شبانروز و بعد از آن خشک کنند و قرص سازند با اندک نمک هندی و صبر و تربد و بلیله بعد از آن
دوائی نیکو باشد و لبن وی نشاید که قطعاً بیاشامند البته که هیچ نیکی در وی نبود و کشنده بود و مقدار
شربتی از وی اصلاح کرده با ادویهای که گفته شد از دانگی تا دو دانگ بود بحسب قوت و صاحب
جامع گوید مقدار شربتی از وی مابین چهار دانگ تا دو دانگ بحسب قوت و صاحب منهاج گوید
که شربتی از وی با ادویها که گفته شد دانگی باشد فی الجمله مضر بود خاصه بمزاجهای گرم و مضر بود بمعده و جگر
و باه و منی و عروق سفل منفجر گرداند و لبن وی دو درم کشنده بود و معالجهٔ وی بمسکه و روغن گاو و سویق
گویند که اگر لبن وی بر قوبای تر و خشک طلا کنند البته زائل کند و بکرات امتحان کرده مجربست
و لبن جمیع یتوعات آن خاصیت دارد و بدل آن مازریون ست

شبت بشیرازی شود گویند بهترین آن بود که سبز و تازه بود و گل وی شکفته باشد و شیخ

میان درجهٔ دوم وسوم باشد وجفافت وی میان اول ودوم بود واسحق گوید که گرم وخشک بود
در دوم ووی منضج اخلاط سرد بود ومسکن اوجاع وچون تر باشد حرارت وی کمتر باشد ورطوبت دروی
باشد وانضاج وی سخت تر بود وچون خشک کنند تحلیل وی زیاده شود وشبت منضج ورمها بود واگر
در زیت بپزند آن روغن محلل ومسکن وجع بود ومنفجر ورمی که نضج نیابد وخواب آورد وچون شبت
بسوزانند گرم وخشک بود در سوم وخاکستر آن ریشهای که حادث شود در مقعد وذکر وریشهای کهنه
چون بران افشانند نیکو باشد واگر بر بواسیر ضماد کنند سودمند بود ومقدار ما خوذ از شبت پنج درم
باشد وبلغم لزج که در معده بود ودر سینه وشش را نافع بود وفواق امتلای معده را نافع بود وشیر براند
وعصاره وی درد گوش که از سودا باشد سود دهد ورطوبتی که در وی بود خشک گرداند وطبیخ وی
با عسل بلغم وصفرا را پاک گرداند وچون سحق کنند وبا عسل بپزند تا منعقد شود وبر مقعد بمالند شکم
آسان براند وطبیخ وی درد پشت وبادها را نافع بود لیکن منجر بود ومحروران را موافق نباشد
اگر پخته بود ومحروران بخورند باید که بعد از آن سکنجبین ساده را بیاشامند وطبیخ جملهٔ وی درد گرده ومثانه
چون از سده بود یا ریاح غلیظ نافع بود وسنگ مثانه را بریزاند ودوام خوردن آن مضر بود بمعده
ومضعف چشم بود وگرده ومثانه ومصلح وی لیمو باشد وگویند که مصلح وی عسل بود وصاحب تقویم
گوید که مصلح وی دارچینی بود یا قرنفل وبدل وی تخم ویست +

شب انواع ست وآنرا زاج بلور گویند وآن از کوه فرو چکد ومنعقد شود مانند یخ وآنچه از کوههای
یمن خیزد لون وی سفید بود که بزردی مایل بود وقابض بود ودر وی حموضتی بود ونیکوترین
انواع شب بود وانواع آن یمانی مشهور است ودیسقوریدوس گوید که انواع شب بسیار است
اما آنچه مستعمل بود در معالجه طبی سه نوع است مشقق ورطب ومدحرج ومشقق یمانی سفید بود وآن بهترین
انواع بود وطبیعت وی خشک بود در دوم وسرد بود وگویند گرم وخشک بود در سوم وگویند که
گرمی وی در دوم بود وچون با دردی سرکه بود نافع بود از جهت نزف دم از هر موضع که بود وچون
با سرکه وعسل مضمضه کنند دندانی که متحرک بود محکم گرداند وچون با عسل بیامیزند قلاع زایل کند واگر
با عصی الراعی بیامیزند بعوق را سود دهد وسیلان ماده که از گوش آید نافع بود وچون با ورق انگور
بپزند یا با ماء العسل بود بر جرب لیثی شده نهند موافق باشد وچون با آب بیامیزند از جهت حکه وجرب

ناخن و داخس و شقاق که از سرما بود سودمند بود و چون یک جزو از وی با یک جزو از نمک بیامیزند سودمند بود
از جهت ریشهای بد که منتشر شده باشد در اعضا و چون با آب زفت در سر مالند سبوسه زائل کند و چون
با آب بمالند پیش را بکشد و سوختگی آتش را نافع بود و بر ورمهای بلغمی لطوخ کردن نافع بود و اگر در شیب
بغل بمالند گند بغل ببرد و چون اندکی از وی با پشم پاره بقدر رحم نهند پیش از جماع نیکو بود از جهت قطع حبل
و منع آبستنی بکند و بچه بیرون آورد و از جهت ورم لثه و لهات و لغانیغ و فم و وجع اذنین و وجع فرجها
و انثیین بغایت نافع بود و رازی گوید در خواص وی چون در آب تیره اندازند راوق و صافی گرداند
در اندک زمانی زود و گویند که شب یشب جامه خواب کسی نهند که در خواب نعره و فریاد کند دیگر نکند
و خوردن وی مضر بود تا بحدی که کشنده بود و سرفه سخت پیدا کند و باشد که اسهال بنجامد و مداوای وی
بشیر تازه و قند و مسکه کنند و بدل وی نمک تلخ بود و نمک سیاه بوزن آن +
شب الاساکفه و شب العصفر شب القلی ست و در قاف گفته شود و بپارسی آنرا قلیه گویند
شبطباطه عصی الراعی ست و گفته شود و بپارسی گسنه گویند +
شبوقه حمان بزرگست و گفته شد +
شبوط نوعی از ماهی ست که در دجله فرات و بغداد بسیار بود و زهره وی در داروهای چشم
استعمال کنند و منفعت وی در سمک گفته شد +
شباب درخت باهودانه ست و در باهودانه گفته شود +
شجرة الحره آزاد درخت ست و گفته شد +
شجرة المقد ابهل هندیست و بپارسی دیودار گویند و گویند که آن صنوبر هندیست در باب دال گفته شد
شجرة البق دردار ست و گفته شد +
شجرة الاکاله شجرة الاس ست و گفته شد +
شجرة الحیاة درخت سروست و در باب سین گفته شد و این اسم بدان نهاده اند که جایگاه مار ست
شجرة البارده لبلاب ست و گفته شود +
شجرة رستم زراوند طویل ست و گفته شد +
شجرة موسی علیق الکلب ست و گفته شود +

شجرة القنبين اوف الکبیرست وگفته شود +

شجرة الخطاطيف عروق الصفر ست وگفته شود +

شجرة الطحال صريمة الجدی ست وآن نباتیست که بر هر درختی که نزدیک آن بود پیچیده شود و آن نوعی از افتیمون ست وگفته شود +

شجرة الضفادع کبیکج ست وگفته شود +

شجرة الدم شنجارست وگفته شود +

شجرة ابرهيم غافقی گوید که آن بنجنکشت ست و بعضی گویند که شاهسپرم ست و صاحب فلاحه گوید درخت برم ست که آن سفیدالنست +

شجرة الكف اصابع الصفر ست وگفته شود و بپارسی کف مریم گویند +

شجرة البهق قنابری ست وگفته شود و بپارسی سوزه و بکار زونی برنج کنجشک بدان سبب بدین اسم خوانند که بهق و برص را بغایت نافع بود وگفته شود +

شجرة ابي مالك در دمشق آنرا صابون القاف گویند و آن نباتیست که در موضعهای نمناک روید و در میان نهرها و در جامه پاک کردن بیخ آن مانند صابون ست و مولف گوید که آن نوعی از کلیم شوی ست و صفت کلیم شوی در اصل لیعرطنیثا گفته شد و بیخ آن مسهل مره سودا بود اسهال برفق و سود مند بود جهت مجموع زخمها خاصه جذام +

شجرة البق درخت نرعورست یعنی درخت کیل و باقی اقوال دیگر که گفته اند خلافست +

شجرة الدبق درخت سپستان ست +

شجرة التيس راغیون ست وگفته شود +

شجرة البراغيث طباق ست وگفته شود و بپارسی عنافت گویند +

شجرة الملوك این مولف گوید آنرا الشیرازی درخت آچه خوانند که لسان العصافیر ازوست

شجرة المريم صاحب جامع اقوال مخالف یکدیگر بسیار آورده ست و تحقیق نکرده است و صاحب منهاج تحقیق گفته ست که آن بخور مریم ست و آن سه نوع بود یک نوع ازان بنفشه بود و نوع دوم سپید بود و نوع سیم آن [illegible] ست وگفته شد صفت آن در بخور مریم +

شجرة الغار دهمست بپارسی درخت غار گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و منافع
آن در غار گفته شود +
شحرور صاحب منهاج گوید که بهترین آن کوچک بود و بپارسی ویراد خوانند و آن از مرغان
خوش آواز بود و گوشت وی گرم و خشک است و دشوار هضم شود و بطی گذارد و غذای آن بد بود
و خون گرم و خشک از وی متولد شود و روغن بسیار مضرت وی کمتر گرداند و صاحب جامع از
قول رازی گوید که گوشت وی تر بود و کیموس وی محمود و زود هضم شود و فراطیس صحانی گوید
که آن فاضل ترین غذای اصحاب مالیخولیاست +
شحم بپارسی پیه خوانند و نیکوترین پیه آن بود که از حیوان فربه مستکمل گیرند و طبیعت آن گرم
تر بود و مختلف بود بسبب حیوانی که از آن حاصل شود و رطوبت وی کمترین از سمین باشد از آنکه
چون بگدازند زود تر از وی بسته شود و گویند که خشک ست و آن سودمند بود از جهت خشونت حلق
لیکن مرخی و مغثی و مدخن بود و دفع مضرت وی بلیمو و زنجبیل و راسن محلل کنند +
شحم البط پیه قاز گرم ترین پیه ها باشد و از پیه مرغ کمتر است و بغایت لطیف باشد چون با موم
و روغن بگدازند و بر روی مالند روی را پاک گرداند و جلا دهد +
شحم الدجاج پیه مرغ خانگی باشد گرمی وی کمتر از پیه بط بود و پیه خروس میانه بود و پیه مرغ
خشونت زبان و درد رحم را نافع بود +
شحم الاوز پیه مرغ آبی داء الثعلب را نافع بود و شقاق روی و لب را نافع ست +
شحم الارض صاحب منهاج گوید که آن قطن ست که بپارسی پنبه گویند و در قاف گفته شود و
صاحب جامع گوید که خراطین ست و مولف گوید که خراطین را اسعار الارض گویند و آن گفته شده
شحم الفیل پیه فیل گرم بود و چون در خود مالند گزندگان بگریزند +
شحم الابل پیه شتر بغایت گرم بود و تشنج را سود دارد و چون بدان بطوخ کنند گزندگان بگریزند
شحم الاسد پیه شیر گرم ترین پیه هاست و رطوبت وی کمتر و خشکی وی زیاده باشد و بقوت تر
بود و بجهت اورام غلیظ صلب نافع بود +
شحم الحمار پیه حمار نافع بود جهت اثرهای که در پوست بود و سوختگی آتش +

شحم الحمار الوحشی پیه گور خر با روغن قسط در و پشت را نافع بود که از باد بود +

شحم المعز پیه بز قابض ترین شحمها بود و شحم میش تحلیل در وی زیاده بود و نافع بود از جهت لذع امعا و لیکن آن ن و شحم غزلقیوه تر باشد از شحم خنزیر از بهر آنکه زود و بسته شود و حقنه کردن بدان سحج امعای و تر خر را نافع بود و کسیکه زرایح خورده باشد بغایت سود دهد +

شحم الخنزیر پیه خوک نیکوتر آن بود که از خنزیر جوان گیرند و رطوبت وی زیاده تر از مجموع شحمها بود و فحل وی نزدیکتر بتریت بود و لیکن تلیین و نضج در وی زیاده باشد که در زیت و گرمی آن کمتر از شحم بز و میش بود و نافع باشد از جهت ورمها و قرحه امعا را ساکن کند و نافع بود از جهت گزندگی جالنوس و مقدار ما خوذ از وی تا سه درم باشد و گویند که بدل وی شحم کلب الما بود و اولی آن بود که عوض آن پیه بز کنند که قائم مقام وی بود در تمامت زخمها و وی حرام بود +

شحم البقر پیه گاو گرم و خشک تر از پیه بز و میش بود و آن متوسط بود میانه پیه شیر و بز و بدل آن گویند که پیه بط بود و شحم العجل گرمی کمتر از شحم بقر بود +

شحم الدب پیه خرس لطیف بود و داء الثعلب را سود دهد و شقاقی که از سرما بود نافع بود و از جهت خلع و وثی و تعقد عرق مزمن و برص سودمند بود و شریف گوید که پیه وی را چون در پوست انار گرم کنند و با هم چندان زیت بیامیزند بعد از آن برابر و طلا کنند موی بسیار برویاند و اگر بر یا صور بمالند زایل کند و اگر پیه وی را سحق کنند و بر مفاصل و مقعد طلا کنند سودمند بود و چون در آفتاب بر عصب غلیظ بمالند مانند نرم تا اعضا وی را بجوید و اعصاب را لطیف گرداند و آن در غایت تلیین باشد و بدل وی شحم الکلب است و ابن زهر گوید که چون بر داء الثعلب بمالند موی برویاند و چون در چشم کشند بعد از آن که موی بر کنده باشند دیگر نروید و چون بگدازند و بر کودک مالند که زاییده باشند از همه آفتها ایمن باشد و چیزی عظیم باشد وی را مجرب است +

شحم السمک الحجری تیزی چشم را زیاده کند و نزول آب را سود دارد چون با عسل در چشم کشند +

شحم الافعی پیه مار افعی گرم و تیز باشد بیشتر اطبا متفق اند برانکه منع نزول آب میکند از چشم و علی بن عیسی گوید که منع موی زیاده کند که در چشم باشد و فتیله کنند و بدان بمالند و اسحق گوید ما مقدار دانگی از وی [illegible] و از گزندگی زهرها و گزندگیها را نافع بود و مضر بود بدل وی منع مضرت وی العسل از انقار میکند

شحم قاوندی پیه قاوند گویند و در قاف گفته شود +

شحم الثعلب پیه روباه درد گوش را ساکن کند چون در روغن سوسن بگدازند و به پنبه پاره در گوش چکانند درد دندان را ساکن کند و گویند چون آنرا بگدازند و بر نقرس طلا کنند زایل کند و اگر طلا کنند بر خاری یا چوبی و در گوشهٔ خانه رها کنند براغیث در آنجا جمع شوند یعنی کیک +

شحم التمساح پیه نهنگ جالینوس گوید که پیه وی را چون بر گزندگی وی نهند در ساعت درد را ساکن گرداند +

شحم الحنظل بپارسی پیه گوشت گویند چون از حنظل بیرون آورند بعد از سه ماه قوت وی ضعیف شود و منفعت وی در صفت حنظل گفته شد +

شحم المرج خطمی بریست و گفته شد +

شجار و شجره قلی ست و بپارسی قلیه گویند و در باب قاف گفته شود صفت آن +

شترشت بپارسی گندنا کوهی گویند و در فراسیون گفته شود +

شتری شجره حنظل ست بپارسی کوست گویند و در حنظل گفته شد و گویند قثاء الحمار ست و گفته شود خلاف است

شرمین آنرا درخت قطران خوانند و آن از جنس درخت صنوبر ست و ثمر وی مانند سرو بود لیکن کوچکتر بود و وی خارناک بود و آن دو نوع ست دراز و کوتاه و در پوست وی قبضی باشد و طبیعت وی گرم و خشک بود نزدیک بدرجه سوم و چون ورق وی را بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن گرداند و ثمره وی سرفه را نافع بود و جگر را و تقطیر البول را نافع بود و مشیمه را بیرون آورد و بول براند با فلفل استعمال کنند و وی شکم ببندد و ثمر وی را چون با شراب بیاشامند کسی که از سم بحری خورده باشد سود دهد و چون با شحم ایل بیامیزند و بمالند هیچ گزنده در گرد وی نگردد و ثمر وی معده را بد بود و ولذاع بود و درد سر آورد و بچه بیندازد و اصلاح وی بعصده لسان الحمل و جلاب کنند +

ششقاقل اشقاقل ست و گفته شد کزر صحرائی گویند +

ششبندان فاشرشین ست و گفته شود و بپارسی سیاه دارو گویند +

ششتر بجیبست و در نو گفته شود +

شطریه نوعی از سعتر ست و ورق آن دراز بود و لبنانی بود و کرمانیان و شیرزیان آنرا مرزه خوانند

و در صعتر گفته شود +

شعور العصفار زعفرانست و گفته شد +

شعر الجن و شعر الجبال و شعر الارض و شعر الجبار و شعر الغول و لحیة الحمار و ساق الاسود و سالقه
و صغائر الجن و شعر الخنازیر و کزبرة البئر جمله این اسم پرسیاوشانست و گفته شد و کرمانیان آنرا
گورسو خوانند و زنان شیرازی آنرا گیس پری خوانند +

شعار پیر قثاء صغیرست و بپارسی خیار زه کوچک گویند و در قاف گفته شود +

شعیر رومی کاکل نیز گویند و خندروس و گفته شد +

شعیر بپارسی جو گویند و آن چند نوعست نوعی از آن بی پوست بود و آنرا سلت خوانند و بپارسی جو برهنه
گویند و فعل وی نزدیکست بفعل جو با پوست و نیکوترین جو آنست که تازه و بزرگ و سفید بود و دانه وی
فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و گویند که در دوم و خشکی وی بیشتر از باقلای مقشر بود
باندک چیزی اما در همه خصلتها مانند وی باشد چون از بیرون استعمال کنند و چون پخته خورند فاضلتر
از باقلا بود و در وی تحلیلی و جلائی بود و غذای وی کمتر از غذای گندم بود و چون آرد وی بر کلف گرم
کرده طلا کنند سودمند بود و همچنین بر جرب ریش شده با سرکه گرم کرده طلا کردن نافع بود
و با سرکه بر نقرس گرم کرده طلا کردن خوب بود و منع سیلان فضول از مفاصل بکند و اگر آرد
وی با پوست خشخاش و اکلیل الملک ضماد کنند بر ذات الجنب نافع بود و با انجیر چون بپزند بتنهائی
بلغمی را نافع بود و چون مضمض کنند و بر آتش گرم کنند و بر وجعی که از حرارت بود تکمید کنند ساکن گرداند
و اگر بر ورمهای گرم نهند همان عمل کند بکمال اندر اما وی بادانگیز بود و منغص و روا از بهر آن وی را
بجوشانند تمام و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی انیسون است و آرد جو چون با انجیر بپزند و بر
ورم بلغمی و ورم گرم نهند بکمال اندر و چون با راتینج و زفت و سرگین کبوتر بیامیزند و بر ورمهای صلب
نهند نضج پدید آرد و چون با زفت تر و موم و بول کودکان که محتلم نشده باشد و زیت بیامیزند و بر خنازیر
نهند نضج دهد و چون بعصاره بنو بسرشند مانند کاهو و تورک و آب روباه تربک ضماد کنند بر چشم
ورم کرده و ورمی که گرم باشد ساکن گرداند و همچنین طلا کردن بر همه ورمهای گرم چون حمره و نمله
و فلغمونی و امثال آن ساکن کند و چون بسرکه بسرشند و بر پیشانی ضماد کنند درد سری که گرم بود ساکن کند

وهمچنین تنها یا با اوریه که موافق بود استعمال کنند قلاع را زائل کند +
شعر موی ست وجالینوس گوید که چون بسوزانند در قوت مانند شیم سوخته بود یعنی گرم و خشک است
در سوم و اگر موی آدمی تر کنند بسرکه و بر گزیدگی سگ دیوانه ضماد سازند در ساعت زائل کند و گویند
که سحق کرده بسرکه ضماد کنند بران نافع بود و اگر بشراب صرف در بیت تر کنند و بر جراحتهای سر نهند تورم
آن بکند و اگر زنان بدان دخان کنند غشاوة رحم را و سیلان آنرا سودمند بود و موی سوخته چون سحق
کنند بسرکه و بر بثرها نهند زائل کند و چون با عسل سحق کنند و بر قلاع که عارض شود در دهان کودکان
بمالند بغایت کمال نافع بود و چون سحق کنند با کندر و بر جراحتها که در سر پیدا شود و افشانند نافع بود
خاصه که با زیت بود و اگر سحق کنند با عسل و بر جراحتها نهند زائل کند و چون سحق کنند موی سوخته با
مرداسنگ و بر بشیی که حکه و جرب سخت داشته باشد طلا کنند ساکن گرداند و چون با روغن گل بیامیزند
و در گوش چکانند درد و درد دندان در روز ساکن کند و اگر بر سوختگی آتش طلا کنند سودمند بود و ابن زهر
گوید اگر بیاویزند موی طفل بیشتر از آنکه صلب شود بر کسی که نقرس داشته باشد یا عقرب گزیده باشد
نافع بود و درد ساکن کند و اگر موی آدمی بخور کنند بچیزی زرد گرداند و آب مقطر وی چون بر داء الثعلب
بمالند موی برویاند و صفت سوختن وی چنان بود که دیگی نو پر کنند از موی و طبقی بر سر آن نهند
که سوراخی در میان آن باشد و بعد از آن بر سر آتش نهند تا بسوزد +
شعر الجبار شعر الجن ست و گفته شد با اسمهای دیگر که دارد مکرر +
شفلح ثمرة الاصف ست و آنرا اقتار الاکبر خوانند و گفته شد در ثا و بپارسی کورک گویند +
شقنین مرغیست که وی را ایام خوانند و گفته شود و بپارسی تویمار خوانند و صاحب منهاج گوید
که بهترین وی کوچک بود و طبیعت وی گرم و خشک است و خشکی وی بقوت بود مفلوج را سودمند
بود و بیخوابی آورد و مصلح وی سرکه و کشنیز بود و نشاید که اگر از یکسال گذشته باشد بخورند که بغایت
مضر بود و اولی آن بود که بعد از کشتن یکروز رها کنند و بعد از آن بخورند و رازی گوید که پیه او و تنها را
نیکو باشد و ارسطو گوید که خاصیتی قوی دارد در قوت ماسکه و درین باب از کبک نافع تر بود و ابن زهر
گوید که گوشت تمام حفظ را زیادت کند و ذهن را تیز کند و قوت حواس بدهد +
شقنین بحری جانوریست دریائی بشکل خفاش و دو بال داشته باشد مانند بالهای خفاش و

وبلون هم مانند وی بود و دم وی مانند دم موش بود و در بن آن خاری بود مانند نیشی و بدان بگزد و درد
سخت پیدا کند از گزندگی وی و صاحب جامع گوید در مدینه مالقه از بلاد اندلس وی را ابرق خوانند و شریف
گوید که اگر زنی یا مردی لعاب کند در موضعی و در آن موضع خار یا مجری و برند آنکس که بول کرده باشد سوزش تمام و درد
سخت پیدا شود مادام که خار وی در آنجا فرو برده باشند و مهراریس رومی گوید که چون بنهند در شیب جای
خواب کسی که خفته باشد مادام که آن نهاده باشند بخواب نرود تا آنرا برنگیرند و اگر دفن کنند در بن درختی
بازنگیرد و خشک گردد و در خانه که دفن کنند اهل خانه را تفرقه واقع شود و اگر بسوزند و سحق کنند و آن خاکستر
بر دو کس افشانند مفارقت در میان ایشان پیدا شود و دشمن یکدیگر شوند و بعضی گویند آنرا [illegible]
شقایق النعمان شقر خوانند و بیونانی ارامونی و آن بری و بستانی بود و بری گل وی بزرگ
بود و بپارسی لاله گویند و نوعی دیگر هست از شقایق که آنرا آذربول گویند و گفته شد طبع هر دو نوع صاحب
منهاج گوید که گرم و خشک بود در اول و گویند گرم است و تر و عیسی گوید گرم و خشک بود در دوم و وی
محلل و منضج بود و جلای و جذبی در وی بود و اگر گل شقایق با پوست جوز تر بیامیزند موی را بغایت
سیاه کند و خضابی نیکو بود و اگر در شیشه کنند و در شیب و بالای وی یکمثقال روی سوخته بنهند و در
سرگین تر چهل روز دفن کنند چون بیرون آورند و موی را خضاب کنند تنها در حال موی را سیاه گرداند
و عصاره وی سفیدی چشم را زائل کند خاصةً از چشم کودکان و چون کحلهای مرکب با وی مربا
کنند قوت چشم بدهد و شریف گوید که چون آب وی در چشم کنند حدقه را سیاه گرداند و منع نزول آب
بکنند در ابتدا و تیزی وی را زیاده کند و قوت وی بدهد و اگر یک رطل شقایق و نیم رطل پوست گردکان
در شیشه کنند و دفن کنند در شیب سرگین گرم دو هفته بعد از آن موی را بدان خضاب کنند سیاه
گرداند و چون ظرفی از آبگینه پر کنند و در شیب آن چهار روی سوخته بنهند و از بالای آن همچنان و سر وی
بگیرند و در سرگین دفن کنند سه هفته بعد از آن بیرون آورند آبی غلیظ سیاه باشد و موی را بدان خضاب
کنند سیاه گرداند و اگر زنان دست را بدان رنگ کنند خضاب عجائب نیکو باشد و ابن رضوان
گوید که اگر تخم وی چند روز متواتر هر روز یک درم با آب سرد بیاشامند برص را نافع بود و زائل کند
و گوید که بکرات تجربه کرده اند و مجرب بود و دیسقوریدوس گوید که اگر همچنان بکوبند و آب آن بگیرند و
بدان سعوط کنند سر را تنقیه کند و چون بخایند قطع بلغم بکنند و چون بپزند در شراب و بر ورم گرم چشم

ضماد کنند زائل کند و آثار قرحه که در وی بود پاک گرداند و ریشهای چرکین را پاک گرداند و چون زن بخود برگیرد حیض براند و چون ورق و قضبان وی با حشیش جو بپزند و بخورند شیر را براند و شقاقل نافع بود از جهت نهش و جرب لیش شده و قوبا +

شقاقل انشقاقل ست و شتقاقل نیز گویند و گفته شد منفعت آن بعضی از آن در باب الف و تمامی اینجا گفته شود و منصوری گوید که مربای وی گرم باشد بغایت و مسخن جگر و معده باشد و منی را زیاده کند چون ادمان آن بسیار کنند و ابن واقد گوید که گرم و تر باشد در اول و رطوبت وی بیشتر از حرارت باشد و مهیج جماع بود و باه را زیاده کند و نعوظ آورد و خاصه که با عسل مربا سازند و جالینوس گوید که گرم و تر باشد در سوم شیر بیفزاید و قوت باه بیفزاید و حیض براند و فرزند آورد و مقوی اعضای بارده باشد و دیسقوریدوس گوید که در ابتدای استسقا نافع بود و مقوی امعا بود و بدن و منی بیفزاید و لذت باه زیاده کند و بچه فرود آورد و اختناق رحم را نافع بود و گزندگی سگ دیوانه و گزندگی سباع و گزندگی جانوران که زهر ایشان سرد بود و سود مند بود و مقدار ما خوذ از وی دو درم باشد و شیخ الرئیس گوید که ظن من آنست که سخونت وی لطیف باشد و ترتیب وی قوت در روح پیدا کند و رازی گوید که بدل آن بوزن آن بوزیدان است و گویند که بدل آن دارچینی نیست و تخم گزر باشد و بسیار خوردن وی مضر باشد لشش و مصلح وی پرسیاوشان است که با نبات جلاب سازند +

شقر شقایق ست و گفته شد +

شقراق مرغیست که آنرا ابلواسه گویند و شقره گویند و بپارسی کاسکینه گویند و بشیرازی کاشه شالنگ گویند و آن کلاغ سبز است و گوشت وی گرم ست و در وی زهومتی قوی باشد اما محلل ریاح غلیظ بود که در امعا باشد خوردن وی و وی سم بود ++

شقردیون اشقردیون گویند و آن اسقوردیون ست و گفته شد بعضی منافع آن در الف و اینجا بتمامی گفته شود و آن ثوم بریست و بپارسی سیر مو گویند و حافظ الاجساد و حافظ الموتی نیز گویند بغایت گرم بود و بول براند و چون تر بود بکوبند و چون خشک بود بیزند و بشراب بیاشامند گزندگی جانوران و ادویه کشنده را نافع بود و سینه را از کیموس غلیظ پاک گرداند و اگر مقدار دو درم از آن با ماء العسل بیاشامند قرحه امعا و عسر البول و لدغ معده را نافع بود و چون با حرف و عسل

وتیکو کند و کلف ببرد و منضج دملها بود و استنشاق رایحهٔ وی در زمان وبا را نافع بود و خوردن وی شهوت
طعام را ضعیف گرداند و صاحب منهاج گوید اگر ظرفی از وی بسازند و در آب دریا فرو برند آب
شیرین در اندرون حاصل شود و بهمو گوید موی سیاه از عمق بدن جذب کند جذبی بغایت و بخارهای سینه
بیرون آورد +

شمشمر مرزنجوش ست و صفت آن در آذان الفار گفته شد +

شمار رازیانج ست نزدیک اهل مصر و شام گفته شد +

شمسار بقس گویند و گفته شد +

شمشیر شو شمیر هم گویند و آن قاقلهٔ صغار ست و هیل گویند و در قاقلهٔ صغار گفته شود +

شمام دستنبو است و گفته شد +

شنجار بپارسی شنگار گویند و آن الوخلسا ست و در الف گفته شد و انقلیا نیز گویند و ورق وی
چون برگ شاهسفرم باشد با شراب شکم ببندد و ورق وی لو برق کاهو ماند اما خشن بود و آن گاوزبان
تلخ ست و در کوههای سردسیر روید خاصه در کندهان +

شندله تودری گویند و گفته شد +

شنبلید صاحب جامع از قول تمیمی گوید که شنبلید فقاح سورنجان ست و بپارسی گل سورنجانست
و قول اول اصح ست و نیکوترین آن سفید و تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک ست بوییدن
آن صداع سرد را سود دارد و بادهای غلیظ که در دماغ بود بشکند و سدهٔ دماغ و بینی بگشاید و چون
اول باران باشد که بسوز آفتاب بجدی نرفته باشد بشکفد و مانند بهارنارنج شکفته باشد بشکل و بقد
و بوی نیز داشته باشد ابن سمون گوید اهل شیراز وی گل زرد خوانند از بهر آنکه اکثر در سر اشجار روید +

شنج نوعی از حلزون و بپارسی کچک گویند و اهل شیراز وی قفشینک خوانند و آن بزرگ بود و کوچک
بود و صاحب جامع گوید که اسطبر و بزرگ و پیچیده بود و لون ظاهر آن زرد بود و باطن آن سفید و
عطاران شیراز آن را لیتیار اکبر خوانند و آن نوع ست در دوا و گفته شود و بهترین شنج تازه و سفید
و املس بود و چون بسوزانند در داروهای چشم مستعمل کنند و صفت آن چنان بود که شنج در گلی گیرند
که سیر گیرین با وی سرشته باشند و اندر تنوری نهند که با آتش تافته تا بسوزد و علامت سوختن وی آن بود

که سفید گشته باشد و اگر سفید نگشته باشد دیگر و گل گیرند و آتش نهند تا تمام سوخته شود و سفید گردد و بعد از آن در آب سحق کنند
و بشویند و خشک کنند و دیگر بار سحق کنند و بشویند و خشک کنند و دیگر بار سحق کنند و مستعمل کنند و طبیعت
آن سرد و خشک بود و گویند که تر بود و منفعت وی آنست که سفیدی که در چشم بود زائل کند و نشف رطوبت
از چشم بکند و آب رفتن باز دارد و جلای تمام بدهد و اگر نسوخته باشد و در چشم کشند
جلا زیادت دهد و اگر سوخته در چشم کشند نشف رطوبت بیشتر کند و تجفیف در وی زیادت بود و
اگر بعد از سوختن غسل کرده باشند نشف بی لذع کند و سنون کردن دندانرا جلا دهد و بسکن و جبهای
گرم بود مقدار نیم درم اما مضر بود باتش و مصلح وی عسل بود و بدل آن ودع ⁂
ششقاد دشنجارست و گفته شد ⁂
ششان فراسیون ست و گفته شود ⁂
شونیز شینیز است و حبة السودا گویند و بپارسی سونیز گویند و بهترین آن فربه بود و طبیعت آن
گرم و خشک بود در سوم قطع بلغم بکند و جلا بدهد و محلل ریاح و نفخ بود و در تبهای بلغمی کهن شده و در تبهای
صلب چون بکوبند و با کمیزه کودکان که بالغ نشده باشند بسرشند و ضماد کنند بگداز اند چون بکوبند و با آب
کنند و بر ناف ضماد کنند کرم دراز بیرون آورد و چون با سرکه و چوب صنوبر بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندانرا
سود دهد و اگر در آب حنظل تر کنند یا جوشانیده بر ناف طلا کنند حب القرع را بیرون آورد و اگر با آب
و رهنه بسرشند و طلا کنند مجموع کرمها بیرون آورد و چون بریان کرده سحق کنند و در صره بندند و دائم بوی کنند
زکام سرد را نافع بود و اگر سحق کنند و با قدری روغن حبة الخضرا بیامیزند و سه قطره از آن در گوش چکانند
نافع بود جهت سردی و بادی و سده که در گوش بود و اگر بریان کرده بکوبند و در زیت خیسانند و از آن
زیت سه قطره در بینی چکانند یا چهار قطره زکامی را که علت بسیار آورد سودمند بود و اگر بسوزانند و با روغن سوسن یا با روغن حنا
که موم در آن گداخته باشند بیامیزند و بر سر گل طلا کنند موی را برویاند و بر روغن و برا چون سعوط کنند
فالج و لقوه را نافع بود و چون بکوبند و بپزند و هر روز مقدار دو درم از آن با آب نیم گرم بیاشامند گزیدن
سگ دیوانه را سود دهد و چون سحق کنند و با سکنجبین بیاشامند تب لرز را نافع بود و اگر با سرکه بهق و برص
طلا کنند سود دهد و اگر با عسل و آب گرم بیاشامند سنگ گرده و مثانه را بریزاند و چون با عسل و روغن گاو
بسرشند سودمند بود از جهت درد شکم و گرده و دردی که از نفس را لود و در زمان امساک خون نفاس ساکن

چون سحق کنند با بول و بر ریشهای سر نهند و بدان اذان کنند ریش را پاک گرداند و وی را بریاند و
چون در کحلها کنند و در ابتدای نزول آب بکشند یا بدان سعوط کنند منع آن بکنند و قلع ثآلیل و ذیلان
و بهق و برص و جرب و ریش شده بکند و اگر بر پیشانی طلا کنند درد سری که از سردی بود و سعود بود و سده مصفار ت
بگشاید و چون یکشب در سرکه بخیسانند و با دارو سحق کنند بدان سعوط کنند درد سر کهن و لقوه را زائل
کند و اگر اوقات خوردن وی کنند چند روز بول و شیر و حیض براند و چون با انجیر یا بیاشامند عسر البول
و عسر النفس را نافع بود و مقدار و وزن او از وی با آب بیاشامند گزندگی رتیلا را نافع بود و چون در خانه
دود کنند گزندگان بگریزند و بخاصیت تبهای بلغمی و سوداوی را زائل کند و حب القرع را بکشد از بیرون
طلا کردن و چون بروغن وی را سعوط کنند سودمند بود از جهت فالج و کزاز و قطع تری و سردی بکند که
اگر جمع شود از آن فالج حاصل شود و چون سحق کنند با خون افعی یا با خون پرستوک و طلا کنند [illegible]
که بر اعضا ظاهر بود لون آن بگرداند و چون بریان کنند بآتش آهسته و بکوبند و بگلاب بسرشند و طلا کنند
بر ریشی که در ساق پیدا شود و بعد از آنکه ریش را لب گرفته باشد زائل کند و بحال صحت باز آورد
و چون ضماد کنند درد مفاصل را سودمند بود و چون بخور کنند حیض براند و مشیمه و بچه مرده و کشته بیرون
آورد و شنیده شد از دو شریف گوید که چون هفت دانه از وی بشیر زنان بخیسانند یکساعت و سعوط کنند در
بینی کسی که یرقان داشته باشد و چشمهاش زرد شده باشد بغایت نافع بود و زود بحال صحت
باز آورد و زائل کند بشدت تفتیح سده و گویند که مضر بود بگرده و مصلح وی کتیرا بود و بدل وی صمغ
زیتون است و گویند که بسیار خوردن از وی کشنده باشد و نوعی هست که غثیان و خناق آورد
و داوای آن بود که قی کنند و شیر بیاشامند و مداوای وی چون مداوای کسی که کندس خورده باشد

شعر اصفر نوعی از سپاناسف است ... آنرا مسک الجن خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دو
حقنهای تیز کنند سودمند بود از جهت ... النسا و اوجاع مفاصل سرد بغایت از بهر آنکه مسهل
اخلاط غلیظ لزج باشد

شوخط خوشه ازان است و صفت ... در باب جیم در جاورس گفته شد

شو لیا سپاناسف است و گفته شد و ... نویسند

شوع درخت بان است و صفت ... آن گفته شد در حا

شوشمیر خیربواست وهیل وبواوبال بوانبز گویند وآن قاقله صغارست وگفته شود +

شوکة الدراجین شبط الراعی ست وبپارسی طوسک گویند وبیونانی ونیاگویند وگفته شد

شوکة الدهن حکوبست وگفته شود وبپارسی کنگر گویند +

شوکة العلک انخیص ست وآن از باذریوان ست وگفته شد +

شوکة عربیه شکاعاست وبپارسی خارمهک گویند ودر شکاعی گفته شد +

شوکة قبطیه قرظ ست وبپارسی کزه گویند ودر قاف گفته شود +

شوکة شهابیه بوب است وگفته شود وبپارسی آنرا کودر گویند +

شوکة منتنه غافث گویند وچنین گویند که طباق ست وگفته شود اما طباق خارناک نیست که آنرا شوکه گویند +

شوکة بیضا باداورد گویند وگفته شد +

شوکة مصر شوکة قبطیه ست وگفته شد +

شوکران جغطوطه گویند وبیونانی قونیون ومیقونیون وبارلقون وطفسیقون نیز گویند وآن طهاست وگویند آن تخم بیخ روییست ودیسقوریدوس گوید که ساق او مانند ساق رازیانه وورق آن مانند ورق خیارزه است وگل وی سفید بود وتخم وی مانند تخم انیسون روییست اما سفیدتر بود وروفس گوید که ورق بیروج زردست بغایت وبیخ آن باریک بود وتخم آن مانند تخم نانخواه بود وبشکل نه بطعم ولعاب داشته باشد وسولف گوید که آن بیخ کوهیست وبپارسی آنرا دوس گویند بهترین آن سردی بود که از ولایت یزد ولفت خیزد آنرا دوس تفتی گویند وتخم آن شوکران ست وطبیعت آن سرد وخشک بود در سوم تا چهارم کشنده بود اگر عصاره وی بگیرند پیشتر از آن که تخم وی خشک بود در سوم ودر آفتاب نهند تا منعقد گردد بسیار منفعت داشته باشد در اطلیه ودر شیافها از جهت درد چشم استعمال کردن نافع بود وچون ضماد کنند بر حمره ونمله ساکن گرداند واگر نبات وی همچنان با ورق بکوبند وبر انثیین ضماد کنند نافع بود جهت کثرت احتلام وچون ضماد کنند بر قضیب سستی پیدا شود وچون بر پستان دختران بکر ضماد کنند نگذارد که بزرگ شود واگر بر پستان شیرواران ضماد کنند قطع شیر بکند واگر بر موضع زهار یا موضعی که موی بود طلا کنند منع رستن موی بکند واگر بر خصیه کودکان ضماد کنند رها نکند که بزرگ شود

واگر بر نقرس گرم طلا کنند سود دهد و اگر کسی بخورد علامت وی آن بود که عقل زائل گرداند و چشم
وی تاریک شود تا بحدیکه هیچ نبیند و فواق آورد و اعضای وی سرد شود و در بدن وی
خون منجمد شود و در آخر کار تشنج اعصاب آورد و خناق از تنگی که در قصبهٔ شش و حنجره پیدا گردد و بسبب
سحاج و مضرت آن بیشتر بدل رسد تا بحدیکه بکشد و مداوای آن قی کنند و بعد از ان بشراب صرف
کنند و فلفل پس بشیر خر یا افسنتین و فلفل و جند بیدستر و سداب با شراب و قردمانا و [illegible] و فلفل و تخم
انجره با شراب و ورق غار و انجدان و حلتیت با روغن و مداوای آن بفرفیون نیز کنند و اگر تخم
وی را اندکی در شراب کنند و بکسی دهند بغایت منوم بود و این مولف گوید زراز تخم وی را میخورد و او را
زیان نمیدارد و بدل آن دو وزن آن بزرالبنج سیاه بود

شوغار زاج سفید است و گفته شد

شوانیق سودانیان است و گفته شد غذا اندک دهد و کیموس وی کدر بود

شهدانج بزرالقنب است و آن بری باشد و بستانی بود و در قاف گفته شود

شیطرج بپارسی تشنیز گویند و عضاب خوانند بزبان بربری و بیونانی لیدیون گویند و آن
انواع است بهترین آن صاحب منهاج گوید هندی بود یا بحری و مولف گوید چنانکه امتحان
کرده شد بهتر از پارسی هندیست که چون بر برص و کلف طلا کنند در لحظه آبله بر آید و هندی آبله نیز [illegible]
پس محقق شد که شدت و حدت وی زیاده از هندیست و این نوع نیکو [illegible]
انکه تازه بود و دیگر انکه سفید بود فی الجمله طبیعت آن گرم و خشک است تا آخر درجه [illegible]
در درجه چهارم و شیخ الرئیس گوید که بهق سفید و برص و جرب و تقشر [illegible] که چون طلا کردن نافع
بود و چون بیاشامند با دوهای مناسب درد مفاصل را سود دهد و اگر بر سپرز طلا کنند بگدازد
و گویند چون بیخ وی از گوش بیاویزند درد سپرز ساکن کند و اگر ورق وی را یک [illegible] بیخ راسن بر
عرق النسا ضماد کنند و اندکی و نیم ساعتی رها کنند نافع بود و اگر بر سپرز نهند نافع بود و [illegible]
شده مانند [illegible] سفید بود و چون از خود بیاویزند درد دندان را ساکن گرداند و مولف گوید از
خواص وی آنست که [illegible] درد دندان بود شیطرج در کف دست مخالف نهند [illegible]
[illegible] درد دندان را ساکن گرداند و این مجربست و از جهت قوبا و سرکهن چون طلا کنند

بغایت نافع بود و مجرب و مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود و گویند که مضرست بشش و گویند که مصلح
آن مصطگی بود و بدل آن فوه و گویند که بدل آن تخم کرفس است و این تخم کف گویند و ورق وی چون ورق سپندان بود و درازی
نبات وی یک گز باشد و کمتر نیز و بیشتر در تابستان پدید آید و برگ او فرو ریزد تا که سر او سخت شود و تخم وی
در غایت خوردی بود و ورق وی را غاور گویند

شیح بپارسی درمنه گویند بهترین وی ارمنی بود و آنرا درمنه ترکی خوانند و شیح جبلی را افسنتین خوانند
و طعم وی تلخ بود و طبع وی گرم و خشک بود در سوم و گویند گرم بود در دوم و خشک بود در اول محلل
ریاح بود و مقطع و در وی قبضی بود دون قبض افسنتین چون بسوزانند و خاکستر آن با روغن بادام بر داء الثعلب
طلا کنند نافع بود و منع اکله بکند و عسر النفس اسود دارد و کرم و حب القرع را بکشد و ببول و حیض بر آرد
و از جهت گزندگی عقرب و رتیلا و زهرهای جانوران سودمند بود و مقدار دو مثقال و چون بسوزانند
و بر موی ریشی که کوتاه بود یا بر موضع ریشی که نرسته باشد طلا کنند موی بر رویاند و وی مضر بود با عصاب
و مصدع بود و معده را زیان دارد و مصلح وی ترمس بود و گویند که مصلح وی شراب ریباس بود
یا شراب اترج و بدل آن در قتالات دو وزن آن کابلی بود و در عملهای دیگر غیر ارمنی بدل وی کنند

شیلم ... انست و بهترین وی آنست که از کهن و فربه بود و طبیعت وی گرم بود در سوم و گویند
در اول و گویند در دوم و وی محلل و ملطف بود و جلا دهنده و اگر با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع بود
و محلل ورم خنازیر بود و با بزر کتان و با سرگین کبوتر چون بر وی نهند سوراخ کند و با گندم بر قوبا و بر
ریشهای بد ذرور کردن نافع بود و بخور کردن بدان البستی را یاری دهد خاصه چون با سویق و
مرو و زعفران و کندر بود و چون بکوبند و ببیزند و بر عضوی نهند که نقل سلی یا خاری بود بیرون آرد
و سکر و سدر بود و آنرا بشیرازی شلمک گویند و آن در میان گندم بود و آن نان بغایت سدر
و سکر آورد و بدل آن جند قوقی بود و اگر آنرا در شراب خیسانند و بیاشامند بغایت مسکر بود
مستی خواب گران آورد و روغن وی از جهت قوبا انه روغن گندم نیکوتر بود و چون ...
النفس خوابی معتدل آورد و این مولف گوید شیلم در میان گندم آن وقت بسیار باشد که گندم
تباه گردد و رازی گوید که بدل آن قو است

شیرج دهن الحل است و بپارسی روغن کنجد خوانند و شیره گویند و طبیعت وی گرم و تر بود

وسده بسته بود جهت شقاق و خشونت سودا وی خوردن و طلا کردن و چون مرد ورزی پزند مویرا نگاه دارد و قوت دهد و خوردن وی آب موی سیاه و موی کنجی را زائل کند و ضیق النفس را نافع بود و معتدل طبیعت بود و سموم را نافع بود و خشونت حلق و سینه را سود دهد و سهو کردن طبها زائل کند چون در طبیخ کنند و در وی غلظتی بود معده را بد بود و مرخی وی بود و اگر خواهند که غلظ وی اندک شود مصلح وی آن بود که بریان کنند و بعضی گویند که سودا وی را هیچ نفع نبود ❊

شیبة العجوز اشنه است و بپارسی ریوالد گویند و در باب الف گفته شد ❊

شیاف دم الاخوین است و بپارسی خون سیاوشان گویند و گاو خون نیز گویند و در باب دال گفته شد ❊

شیرزق و شیرزج نیز گویند و بپارسی شیرمرغ و صاحب جامع گوید که آن سرگین خفاش است و گویند که آن بول خفاش است صاحب منهاج گوید که بول خفاش است و گویند که شیر خفاش است و مولف گوید آنچه [illegible] شیر خفاش است زیرا که هیچ مرغی را شیر نیست الا خفاش را و شیر مرغ که مردم بافواه گویند شیرزق ا[illegible] و طبیعت آن گرم و خشک است بغایت گرم و منفعت وی آنست که سنگ مثانه را بریزاند و این مولف گوید مرغی هست که آنرا خفاش خوانند مقدار گوسفندی و دو پستان دارد و دو گوش و دهن و دندان و از پستان وی شیر آید و بچه را شیر دهد و آن شیر را شیرزق خوانند و ناخنه و سپیدی که در چشم بود چون در چشم کشند زائل کند ❊

شیرابه بپارسی خشخاش گویند و گفته شود ❊

شینیز شونیز است و گفته شد ❊

شیح [illegible] فلفل سیاه است و گفته شود ❊

شیخ البحر حیوان دریائیست که سر و بینی وی مانند گوساله بود و گویند روز شنبه [illegible] از دریا بیرون نیاید ❊

شیاف خوزی بوش در بندی است و گفته شد ❊

شیر ابلج آبلج را گویند چون در شیر خیسانند آنرا شیر آبلج خوانند و قبض وی کمتر از ابلج بود و نیکوترین وی آن بود که چند روز در شیر خیسانند طبیعت وی سرد و خشک بود در سیوم و گویند که گرم و تر بود و بلغم لزج را پاک گرداند و قوت شهوت بدهد و قطع قی بکند و آب فتق [illegible]

بازدارد و حرارت خون را بنشاند و مقدار یک مثقال از وی مستعمل کنند و گویند که مضر بود به مثانه و مصلح
وی شیر تازه و عسل بود ✤

شیراز بپارسی ریحان گویند ✤

شیرخشت شیخه زرد رنگ است که از هندوستان آورند و طبیعت آن گرم و خشک بود و مسهل
مره سودا بود و بلغم و خلطهای غلیظ سوخته بیرون آورد و بادهای فاسد و شربتی از وی دانگی تا نیم درم بود
شیرخشک بپارسی شیرخشت گویند و آن شبنمی است که می نشیند بر درخت بید و گیاها
که در هرات است و تلیین طبیعت کند و مسهل صفرا است و تسکین معده و جگر و قلب کند و طبیعت
آن معتدل است میان سردی و گرمی و گویند که طبیعت وی گرم است باعتدال و فعل وی
اقوی بود از ترنجبین و مانند وی و بهترین وی آن بود که شفاف بود مانند صمغ ✤

باب الصاد

صابون گرم و خشک بود در چهارم و مفتح اعضا بود و محکم و قولنج بگشاید و مسهل خلط خام چون
شیافه از وی بجوشانند برگیرند و در مهار النضج دهد و شریف گوید چون در میان خرقه صوف نهند و خراز و
قوبا بدان بمالند حکه زائل کند و اگر با همچندان نمک بیامیزند و در حمام بمالند حکه و جرب یابس
شده را نافع بود و با همچندان حنا بیامیزند و بر زانو طلا کنند درد زانو ساکن کند و اگر بر نمش طلا کنند
زود زائل کند و مجرب است و چون بجوشانند با روغن گل و بر ریش سر کودکان بپالی چند نوبت
طلا کنند خشک گرداند و زائل کند و چون طلا کنند بر ریشها و شهدیه و هفت روز رها کنند بعد از آن
بآب گرم بشویند هیچ دوا بهتر از آن نبود و چون دو درم از وی با چندان اسفیدرون که آن زنجفر
محرقست و همچندان نوره آب دیده بر ریش خضاب کنند در حمام بعد از آن که نشسته باشند یک
و نیم ساعت صبر کنند موی را سیاه کند و تغیری تمام پیدا کند و شریف گوید مجرب است و اگر سر را بدان
بشویند در حمام پیش از گشتن سر را پاک گرداند از سبوسه و گویند اگر با ادویه بسرشند که جهت نضج
و ابق مناسب بود فعل وی زیاده گردد و بهق و نمش را زائل کند و چون بر اورام بلغمی دشوار
نضج نهند تنها یا با ادویه دیگر که موافق باشد نضج بدهد و چون بسرشند با ادویه گشاینده اورام بود نافع
حرف و سرگین کبوتر و اصل قثاء الحمار فعل وی قوی گرداند و گویند که سر را چون بدان بشویند

موی را جعد گرداند و بر سر جراحتها طلا کردن بگشاید و آب وی اگر بخورند کشنده بود نزدیک
بخوردن نوره و مداوای وی بقی و آب گرم کنند و روغن کنجد و بعد از آن آب گوشت مرغ
و روغن بادام والله اعلم +

صابون الفاق شجره آبی مالک ست و گفته شد و بپارسی خوبک استنان گویند و آن
اذریون ست +

صاب گویند قثاء الحمار ست و گویند تحقیق نوعی از یتوعات ست و این مولف گوید
ابوریحان گفته که آن درختی ست که شیر سوزنده دارد و در زمین غور از جزیره عرب و ظن این
ضعیف آنست که دیوارست و باصفهانی تفاح را صاب گویند +

صاره لوف صغیر ست و گفته شود +

صاخیه حرز است و گفته شد +

صبیی گویند عصاره سناست و گویند عصاره زرد رنگ ست طبیعت
آن سرد و بهست نقرس گرم را نافع بود +

صبر سه نوع ست اسقوطری و عربی و سمحانی و بهترین آن سقوطری باشد و سقوطره جزیره
ایست نزدیک ساحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است اهل وی ترسایان اند و ساحران محکم و اصل
ایشان از یونان ست و اسکندر ایشانرا از زمین یونان به آن جزیره فرستاده جهت ساختن صبر
و زنان ایشان مجموع ساحره اند تا بحدی که اگر خصمی با کسی داشته باشند اگر آن شخص حاضر باشد و الا شکل
وی در ضمیر خود آورند و قدحی پر آب پیش خود نهند و آغاز سحر کنند تا آن زمان که نقطه خون در میان
قدح پیدا شود و بعد از آن قدح پر از جگر و دل وشش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکمش
بشگافند جگربند در شکم وی نبود تا بدین حد مبالغه میکنند در ساحری ایشان و نیکوترین صبر سقوطری
آن بود که لون آن مانند لون جگر باشد و بوی وی مانند بوی مر بود و براق بود نزدیک بصمغ عربی
و چون در دست بمالند زود خورده شود و بلون مانند زعفران باشد و از وی بوی روغن
گوسفند آید و قطعها سنگ ریزه در وی نبود و نوع عربی را صدفی خوانند و یمنی گویند و وی میانه
بود و سمحانی بد بود و آنرا صبر بردکی خوانند و طبیعت صبر گرم بود و خشک است در دوم و گویند گرمی

وی در اول بود و گویند در سوم و جالینوس گوید خشکی وی در سوم بود و گرم در اول جهت معده از همه داروها
سودمندتر بود و ریشهائی که مشکل نیک شود خاصه در دبر و ذکر و دبر چون با آب بگدازند و طلا کنند و همچنین
سودمند بود جهت ورمهای که در دهن و بینی و چشمها حادث شود و فی الجمله خواص وی آنست که منع
ماده بکند و اگر جمع شده باشد بگدازاند و مسخن معده باشد و دماغ آن و بادها را بشکند و مسهل صفرا باشد
و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و سده جگر بگشاید با وجود آنکه مضر بود بجگر و ریش چشم و جرب و درد
و سوزش آن زائل کند و رطوبت آن خشک گرداند و سودمند جهت نزول آب و سر و معده و
مجموع بدن را از فضول که جمع شده باشد پاک گرداند و عروق و اعصاب را از اوساخ پاک کند
و ذهن را صافی گرداند و جبرئیل بن الحسن گوید نشاید که صبر در سرما سرد و گرما گرم مستعمل کنند الا
در زمانی که معتدل بود که اگر در سرما سرد استعمال کنند مضر بود بمقعد و باشد که اسهال دموی آورد
از بهر آنکه مرخی معده و عروق پیرامون مقعد بود پس افواه آن بگشاید و خون روانه گردد و صبر جزء
کرده بفصل ورد و قوت وی در طبقات معده یکروز باقی ماند و سقوطری چندان بود و چون
بیاشامند بخار لطیف از وی متصاعد شود بسر و دماغ و فضول و بلغمی که جمع شده باشد پاک گرداند
و بخاری که از معده متصاعد شود بسر و قوت باصره بدیدها بدان سبب که چون متصاعد شود بسر از وی
جزوی لطیف بعصب جوف رسد و از فضول مجری پاک گرداند و روشنائی چشم زیاده کند و بدین آن
سبب ست که صبر در ایارجات و معاجین بکنند و صبر چون ناشسته باشد زیاده اسهال کند و چون
مغسول کنند قوت دوائی بسیار نقصان کند و از طبیعت دوائی بیرون رود و صفت شستن
وی صاحب جامع چنین آورده است که بگیرند صبر سقوطری یک رطل و سحق کنند و بمنخل ضیق بیخته
بعد از ان افسنتین ربع رطل و از ادویه ایارج مصطکی و حب بلسان و دارچینی و سلیخه و عود بلسان و
سنبل و اسارون از هر یک سه درم این ادویه را در دو رطل آب شیرین بپزند تا به نیمه باز آید بعد
از ان فرو گیرند و در دست بمالند و صافی کنند و صبر کوفته و بیخته در هاون کنند و آن آب در ان ریزند
و بنرمی حل کنند تا آن آب از صبر صافی شود و دیگر بار در هاون کنند و دوم بار بشویند و آنقدر بمالند
که هیچ باقی نماند الا مانند خاک گردد بعد از ان آن آب از وی بپزند و صبر باقی بماند پس ثلث درم زعفران
با وی بیامیزند و بردارند و بوقت حاجت استعمال کنند و مقدار شربتی از وی ما بین یک نیم درم تا دو درم

وصبر چون کهن شود سیاه گردد وحدت وی کم شود وتشنه وی زرد وتر از تازه ضعیف شود وگویند مسهل سودا
بود وآنچه بیغسول بود صاحب منهاج گوید شربتی از وی مفرد تا بین نیم درم بود بآب گرم مسهل بلغم
وصفرا بود واگر با ادویه بود شربتی از دو دانگ تا نیم درم بود ومضر بود بمعاء وتعدیل آن بکثیرا کنند ومضر بود
بجگر ومقعده ومصلح آن مصطگی وورق گل سرخ وبقل بود ومنصوری گوید شربتی از وی یک مثقال تا دو
مثقال بود ونوعی سقطری سیاه بود وباید که صبر تنها استعمال نکنند که بغایت مضر بود بمقعده از بهر آنکه خشکی
وی در درجه سیوم ست وتعصبی ست ومزاج وی سرد وخشک بود چون بران بگذرد دانگا فند د
خشکی مضر بود بعصب وتشریف گوید چون بآب کنند تا سحق کنند وطلا کنند چند نوبت بر بواسیر که از مقعده
رسته باشند ببندد ودگویند نیکوترین معالجه این زحمت بود ومجرب ست وباید که چون ببندد از
روغن گل در ظرفی اسربی یا قلعی حل کرده باشند بمالند از پی آن واگر در آب لسان الحمل حل
کنند وبر ریش بینی وگوش طلا کنند زائل کند وچون بسرکه حل کنند وبر چهره وبثری طلا کنند نافع بود وبدل صبر بوزن
آن حضض بود ودر نفع معده بوزن آن افسنتین وگویند بوزن آن حضض وافسنتین بود واین لطف شود
گوید علی بن عیسی آورده که صبر سقوطری خوردن را شاید ودر طلا استعمال نکنند واز بهر آن صبر زرد بیکار
دارند وخوردن را نشاید.

صبار گویند عصاره سنا ست وگویند عصاره زرد رنگ ست طبیعت آن سرد ست
نقرس گرم را نافع بود.

صحنا بپارسی ماهیابه گویند وطبیعت آن گرم وخشک بود در دوم وگویند گرم بود در اول خشک
بود در دوم وآنرا از ماهی سازند که آنرا ماهی اشنه خوانند ودر گرمسیر شیراز ودر لار بسیار سازند وخلطی بد
از وی حاصل شود ونشف رطوبت معده بکند ووجع ورک بلغمی را نافع بود وگند دهان که از فساد
معده بود زائل کند وقطع بلغم بکند وجرب حکه آورد وتشنگی وصداع بیفزاید ومصلح وی مغز کاهو بود

صدف بهترین آن سفید بود که در آب شیرین بود وطبیعت آن خشک بود وصدف فرفیس
وصدف فرفورا سوخته نشاید که استعمال کنند از بهر آنکه بغایت صلب بود وچون بسوزانند قوت وی
در غایت تخفیف بود واولی آن بود که بغایت سحق کنند واین بابی عامست که هرچه جوهری حجری بود پس چون تنها
استعمال کنند نافع بود جراحتهای خبیثت را از بهر آنکه مجفف بود بغیر لذع وچون با سرکه بسرشند

وعسل یا با شراب نافع بود جهت جراحتهای متعفن خبیث و گوشت صدف بری چون سحق کنند و طلا کنند
بدن را خشک گرداند بقوت و صدف جذب سلی و عظام بکند و مسکن وجع نقرس و مفاصل بود و چون
ضماد کنند و چون با سرکه سحق کنند قطع رعاف بکند و وی مسکن وجع معده بود و چون بر سیر ضماد
کنند و رها کنند تا خود رها کند بغایت نافع بود و چون زن بخور برگیرد حیض براند و گوشت وی سود
بود جهت گزندگی سگ دیوانه و مرق صدف کوچک شکم براند و بدان بخور کردن اختناق رحم را نافع
بود و مشیمه را بیرون آورد و صدف سوخته در تحلیل و جلای دندان و در کحلهای چشم مستعمل کنند و در سبل
چشم را نافع بود و غلظ اجفان را زائل کند و چون طلا کنند بر موضع موی زیاده که در چشم بود بعد از آنکه
بر کنده باشند و دیگر بروید و سوختگی آتش را سود مند بود و در دول را نافع بود و مقدار مستعمل از وی یک مثقال
بود و از آب وی سه درم و صدف سوخته بهق را زائل کند و ریشها را پاک گرداند و اسحق گوید که
خوردن وی مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی ودع +

صدف البواسیر نوعی از صدف است که در ساحل دریای قلزم بسیار بود و در بحر حجاز نیز
باشد چون در شیب خود دود کنند بواسیر را سود دهد و ببندد از دو چون بسوزانند و بعسل بسرشند قطع
ثالیل بکند و ترجر را سود دهد و شکل مانند حلزون بزرگ باشد الا وی طبقات داشته باشد و بوی
وی کریه بود و لون وی فرفیری بود که بسیاهی زند و در قلزم بهر کنبه معروف بود +

صد الحدید زعفران الحدید ست و گفته شد +

صریمة الجدی شجرة الطحال ست و گفته شد +

صرو شوکرانست و بپارسی دورس گویند و در باب شین گفته شد +

صرایه حنظل ست که زرد خواهد شد +

صرب صمغ ست و گفته شد +

صربیا بادروج ست و گفته شد +

صرصره ریز گویند و آن حیوانیست کوچک ماننده ملخی کوچک که بشب آواز کنند و بشیرازی
جرد اسک گویند و بسقوریدوس گوید چون بریان کنند و بخورند درد مثانه را سود دهد و جالینوس
گوید بعد از آنکه خشک کنند کسیکه قولنج داشته باشد یک عدد و یا یکدانه فلفل بخورد و تریاق شده عدد بعد

ازین حیوان با پنج عدد یا هفت عدد با نقل وی لقل در وقت هیجان درد و صعوبت آن و صاحب
منهاج گوید که چون در زیت بپزند و در گوش چکانند درد گوش دفع شود ●

صرفان اسپ را صرفان گویند و گویند که صرفان نوعی از خرما سرخ فربه است و آنرا هم صرفان گویند
و بپارسی خرما رکتوم گویند و در تمر گفته شده ●

صعتر بشیرازی اوشه گویند و بیونانی اوریغاس و آن دو نوع است دراز ورق و گرد ورق
و بری را نوع گویند و در قوت مانند ماشا بود و دراز ورق اقوی بود از گرد ورق و نیکوترین آن
کوچک ورق بری است و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم لطف و محلل بود و درد کهن را
نافع بود و درد دندان را که از سردی باد بود چون بخایند ساکن گرداند و طبیخ وی چون با شراب بیاشامند
گزیدگی جانوران را سود دهد و چون با طبیخ بیاشامند دفع مضرت شوکران و افیون بکند و چون
با سکنجبین بیاشامند دفع مضرت جنین کند و چون با خیار زه بخورند نیکوتر بود جهت کوفتگی عضلهٔ
معده و جگر بغایت سودمند بود و اگر با روغن ایرسا سعوط کنند فضلها از بینی بیرون آورد و اگر با سکه
بیاشامند مطحول را نافع بود و حیض و بول براند و اگر طبیخ وی بیاشامند شکم براند و فضول مراری
بیرون آورد و اگر با عسل لعوق کنند ورم ملازه و تشنج گرم را نافع بود و خوردن وی غشیان را
بغایت نافع بود و چون بپزند و آب وی بیاشامند کرم را بکشد و حب القرع را بیرون آورد و اشتهای
طعام باز دید کند و باد را تحلیل کند و تاریکی چشم و تلخ بوی که از رطوبت حادث شود زائل
کند و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و روغن سینه و تنفس را سودمند بود و اگر با سویق بپزند و بر ورمهای بلغمی
ضماد کنند تحلیل دهند و خوردن وی هضم طعام بکند و معده و امعا را از بلغم غلیظ پاک گرداند و غذاهای
غلیظ لطیف گرداند و سردی معده و جگر را سود دارد و سده بگشاید و چون قصب می با
عناب بپزند و آب آن بیاشامند خون غلیظ رقیق گرداند و این خاصیت در وی موجود است
و اگر با انجیر خشک بخورند عرق برانگیزاند و لون را نیکو گرداند و مفتاح وی مصلح مسهل مره سودا و بلغم بود و
یک مثقال با نمک و سرکه بود و صعتر قولنج و درد رحم و مثانه را نافع بود و چون با عسل و شکر بپزند و شربت
یک مثقال بخورند و بآن بخور کنند جهت دفع نزول آب بغایت مفید بود و از نزول ایمن باشند و
را نیکو گرداند و چون بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و اگر ضماد کنند بر موضع گزیدگی همچنین نافع بود

و چون صعتر زدو نیک بقولی که ضعف چشم بود بنهند ضرر آن زائل کند و نوعی از صعتر بستانی هست که آنرا
سیکارند آن ضعیف تر از بری باشد در قوت فعل و در تبریز بسیار سیکارند و این مؤلف گوید که در شیراز
هم سیکارند و آنرا مزره خوانند و صعتر مضر بود بریه و مصلح وی سرکه انگوری بود +

صعتمین سغبین نیز گویند و آن سکبینج است و گفته شد +

صفصاف خلاف ست و بپارسی بید گویند و در خا گفته +

صفینه درخت اهل ست و آن عرعر بود و گفته شود +

صقراعون مرغیست که آنرا طغلودیس گویند و گفته شود +

صقر مرغیست که گنجشک را صید کند و بپارسی باشه گویند و به بربری تانشا گویند و ابو عمار نیز گویند
گوشت وی گرم و خشک ست چون بپزند و خشک کنند و سحق کنند و دو درم از وی بیاشامند با شراب
سرد بناشتا سه روز سرفه سرد و ربو را نافع بود و زهره وی نافع بود جهت ابتدای نزول آب چون
در چشم کشند قوت باصره بدهد و سرگین وی چون بر کلف مالند زود زائل گردد +

صلوان کرور گویند و آن خرنوب نبطی ست و ثمر وی در مصر حب الکلی خوانند و انا غورس
نیز گویند و صفت خرنوب گفته شد و در ینبوب نیز گفته شود +

صلصل بپارسی علکه خوانند و آن عقعق ست و گفته شود و آنرا بپارسی قالیزه گویند +

صموغ جالینوس گوید که صمغها گرم و خشک بود لیکن بعضی از بعضی فاضلتر بود و صمغ را
بشیرازی ازد و گویند و بپارسی زد +

صمغ عربی بپارسی ازد و تازی گویند و آن بهترین صمغها بود و نیکوتر آن بود که صافی بود
چون اندک داشته باشد و سفید بود و چون در آب نهند زود بگدازد و طبیعت آن معتدل
بود و گویند گرم بود و گویند سرد و خشک بود و در وی قبضی بود و جلائی باعتدال سرفه گرم را نافع
بود و آواز صافی کند و قوت معده بدهد و اسهال صفراوی را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی مثقال
بود و خشونت سینه و حلق و قصبه شش را نافع بود و حدت ادویه بشکند و اسحق گوید مضر ست بسفل
و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن صمغ بادام و حب الآس گویند مصلح آن شراب صندل

صمغ اللوز بپارسی ازد و بادام گویند بهترین صمغ بادام آن بود که سفید باشد مانند درخت

جوان گیرند و طبیعت وی مائل ببردی بود و گویند گرم و تر بود و گویند صمغ بادام شیرین درد حلق و
سرفه و تپ دق را نافع بود و فربهی آورد و صمغ بادام تلخ قابض و مسخن بود و چون بیاشامند نفث دم
را نافع بود و اگر با سرکه بیامیزند و بر قوبا که بر ظاهر پوست پیدا گردد بمالند زایل کند و چون با شراب ممزوج
کنند و بیاشامند سرفه کهن را نافع بود و سنگ گرده را بریزاند و گویند صمغ بادام مضر بود ببرز و مصلح
آن قند و خشخاش بود و بدل آن صمغ عربی و کثیرا بود +

صمغ الاجاص بپارسی زردآلو گویند بهترین صمغ آلو آن بود که از درخت کهن گیرند و در وی
گرمی و خشکی بود و گویند گرم و تر بود و درد شش و سینه را نافع بود و چون با شراب بیامیزند و بیاشامند سنگ گرده
و مثانه بریزاند و چون با سرکه بیامیزند و بر قوبا کودکان بمالند زایل کند و جراحتها را اصلاح آورد و
چون در چشم کشند روشنائی چشم زیاده کند و چون در سرکه حل کنند و بر شری بمالند خارش و شری حصف طلا
کنند سودمند بود و اسحق گوید مضر بود ببرز و مصلح وی قند بود +

صمغ السماق بپارسی ازدو سماق گویند چون در دندان گیرند درد ساکن گرداند و جراحتها را
نافع بود و اگر در شیافات کنند روشنائی چشم را زیاده کند +

صمغ المحروث حلتیت است و بپارسی انگشت گنده گویند و در باب حا گفته شد +

صمغ الدامیشا نیکوترین آن بود که صافی باشد و بسرخی مایل بود و در غایت حدت و حرافت
باشد و تلخی تمام داشته باشد و مؤلف گوید آنرا الشیرازی آودوک خوانند و از حدود شبانکاره خیزد و در هیچ
جای دیگر نبود ملطف بود و از جهت بادهای غلیظ که در معده و امعا باشد سودمند بود و بلغمی که در معده
باشد لطیف گرداند و بگدازاند و در قوت گویند مانند حلتیت بود و مؤلف گوید جهت درد دندان استعمال
کردن بمقدار نیم درم نافع بود اگر سبب آن از نفخ بود +

صمغ السداب بپارسی ازدو سداب گویند گرمست در سوم و خشکست در دوم بادها را بشکند
و درد مهره صلب بگدازاند و ریش چشم را نافع بود و چون بر آن افشانند و خنازیر که در حلق و شیب بغل
بود بگدازاند چون بمقدار دانگی سعوط کنند و بدل آن دو وزن آن حلتیت ست +

صمغ الخطمی بپارسی ازدو خطمی گویند سرد و تر بود تشنگی ساکن گرداند و شکم ببندد و نافع بود جهت
مره صفرائی +

صمغ الجوز الرومی کهرباست وگفته شود +

صمغ الطرثوث اشق ست وگفته شد در الف +

صمغ القتاد کتیراست وگفته شود +

صمغ السداب البری سافیاست وگفته شد +

صمغ الکمثری بپارسی ازدوامرود گویند نیکوترین صمغ امرود آن بود که از درخت کهن گیرند وطبیعت آن گرم وتر بود در وشش وریشهای آنرا سود مند بود ومقدار مستعمل از وی دو مثقال بود گویند مضر بود بسپرز ومصلح آن گل ارمنی بود +

صمغ البطم علکست بپارسی بناست گویند وبشیرازی کندر خوانند وطبیعت آن گرم بود ومحلل ولطف بود ودر خواص ومنفعت نزدیک بمصطگی بود +

صمغ السرو بپارسی از دو سرو گویند گرم وخشک بود ودر قوت مانند صمغ سداب وصمغ صنوبر بود وچون بدان سعوط کنند رطوبات دماغ را پاک گرداند وچون بر ریشهای فشانند بار کالنار را اگل کند ومجموع ریشها اعضا همین سبیل دارد +

صمغ الصنوبر راتینج ست وگفته شد

صمغ الحرشف بپارسی کنکرزد خوانند وبشیرازی کنگری وآن تراب القی بود ودر کاف در کنکرزد گفته شود ومنفعت آن +

صمغ الزیتون اصطرک ست وگفته شد وصمغ بری وی از اد وبیهای قتاله بود چون در چشم کشند شبکوری وتاریکی چشم زائل کند وبول وحیض براند وچون بر دندان خورده نهند در دساکن گرداند وجرب ریش شده را سود دهد وبچه بیندازد وبدل آن عصاره طراثیث ست وگویند بدل آن شونیز ست +

صمغ البلاط صاحب جامع گوید بیونانی کثیو فلا خوانند ومعنی آن بپارسی از سنگ ساخته بود وآن چیزیست که از رخام وسنگ میسازند وصاحب منهاج گوید معدنی بود ومرکب انچه مرکب بود از صبر ومر وخون سیاوشان وحلک انزروت وصمغ عربی از هر یکی جزوی اصل مرجان وزاج از هر یک نیم جزو کوفته وبیخته کنند وبآب صمغ عربی ببشرند وبدیواری که بگچ سفید کرده باشند بنهند

ورها کنند تا خشک گردد و هر چند که کهن شود نیکوتر گردد و وی مجفف بود جراحتها را نافع بود و منع خون ورم بکند و ریشهای تر بصلاح آورد ✦

صندل ابیض نیکوترین او مقاصری بود زرد رنگ و طبیعت آن سرد بود در سوم و خشک بود در آخر دوم و خشک بود در سوم و درد سر و خفقانی که عارض شود از تبهای حادّه و مرّه صفرا و جگر گرم و محروری مزاج را بغایت نافع بود و ضعف معده سود دهد و چون با آب صندل به کنند و بگلاب و اندکی کافور بسرشند و بر پیشانی طلا کنند درد سر که از حرارت بود ساکن گرداند و چون در حمام با نوره در خود مالند بوی آن زائل کند و چون با آب عنب الثعلب یا با آب حی العالم یا با آب برهین یا با آب طحلب بسرشند و بر نقرس گرم طلا کنند سود دهد و بر ورم گرم همین سبیل و مفرّح و مقوّی قلب بود و چون محکوک کنند اندکی حرارت در وی پیدا شود همچنانکه از دار صینی اگر خلط کنند با ادویه جهت تقویت معده و جگر و سردی آن سود دهد و مضر بود باواز و مصلح وی جلاب بنات است و بدل آن اشنه و این مؤلف گوید بهترین صندل مقاصری بود زرد رنگ گران وزن چرب نرم در سودن خوشبوی و آن از زمین زراوند خیزد و بعد از مقاصری صندل جوزی و آن پارهای بزرگ سطبر سفید بود که بسرخی آمیخته باشد و بسودن درشت بود و پس از آن بحری و چوب این صندل باریکتر بود و آسان شکن تر بود و بزردی مایل بود و پس از آن افواقی و این صندل باریک بود و سرخ و سفید و این صندل بدترین انواع صندل سفید است و اما کمتر صندل سرخ و همه انواع از سقالونج خیزد ✦

صندل احمر سرد و خشک است در دوم گویند سردتر از سفید بود و گویند سفید سردتر از سرخ بود لیکن سرخ خشک تر است از سفید محلل اورام گرم بود و منع ماده بکند و بر حمره طلا کردن نافع بود و درد سر را عظیم مناسب است و شریف گوید که چون سحق کنند و با روغن زنبق بیامیزند و بر اعضا بمالند تپ و درد اندرونی زائل گردد و همچون گوید که صندل سرخ بغایت سردتر از صندلها بود و بدل آن فوفل است و مؤلف گوید صندل سرخ احسن صندلها بود و آنرا عنبری گویند و در طلاها بکار برند و القصه از آن سازند القصه بهترین انواع صندل آن بود که سخت بود و زرد و گران وزن و گوئی که آنرا بزعفران آلوده اند که بوی آن بغایت خوش بود ✦

صنوبر بشیرازی کاج خوانند و صفت حب آن در باب ما گفته شد اما باقی اجزای وی گفته
شود در پوست بیخ صنوبر صفار قبضی و قوتی تمام بود سحج را نافع بود چون بر وی نهند مانند
ضماد عظیم سودمند بود و چون بیاشامند شکم ببندد و اگر ذرور کنند بر سوختگی آب گرم بغایت
نافع بود و وی معتدل بود در حرارت و گویند گرم ست در دوم و خشک ست در سوم و گویند
در اول و ورق آن تر تر از لحاء آن بود و جراحتها را نیکو بود و غرغره بطبیخ قشر صنوبر کردن بلغم را از حلق
کند و بیرون آورد و دخان وی سودمند بود جهت کسی که در شره وی استرخا بود و سر حلقی و زحمتی که بود
زائل کند و قشور و ورق وی چون بیاشامند درد جگر و سحج را نافع بود و گرمی سر ببست در درخت
صنوبر و آن بقوت ذراریح بود و قشور هر دو صنوبر چون زنان در شیب خود دود کنند بچه و مشیمه را
بیرون آورد و ورق وی چون بکوبند و ضماد کنند بر ورمهای گرم نافع بود و درد ساکن گرداند
و جراحتهای تازه را که خون لوان بود سود دهد و چون با سرکه بپزند و بر دندان ضماد کنند درد ساکن
گرداند و چون با ماء العسل یا آب بیاشامند مقدار یک مثقال موافق بود جهت کسی که در جگر وی
علتی بود و همچنین پوست وی و ورق وی چون بیاشامند همین عمل کند و چون چوب وی را
بشکنند و پارهای کوچک کنند و با سرکه بپزند و طبیخ وی در دهن نگاه دارد درد دندان زائل کند
و اگر بسوزانند و دخان وی بگیرند در مداد بغایت خوب بود و در داروهای چشم کنند و مژه نیکو گرداند
و موی بر نیاند و آب قتن بازدارد و شریف گوید ثمر صنوبر کبار که آن جلغوزه ست چون بکوبند
و با عسل بسرشند و هر بامداد سه درم بخورند از فالج خلاص یابند و چوب وی بپزند با آب جهت
کسی که زحمت کشیده باشد بدان بشویند نافع بود و بدل آن زفت ست ❊

صناد لب ست و گفته شده ❊

صمن و بر اسمی یمنی ست صمغی را که از طرف یمن می آید بلون مر بود و در جراحتها استعمال کنند
و قطع اسهال بکند و از این صمغ بشکل حفص بود و همچنان قرص میباشد و آنرا بول الابل
گویند جبر احتهای خبیث را با صلاح آورد ❊

صوف الارض فراسیون ست و گفته شود ❊

صوف بپارسی پشم خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود و نیکوترین آن نرم بود و پشم سوخته

خشک بود در سوم و مجفف بود و صفت سوختن آن مانند ابریشم بود بگیرند و یک آهنی یا کواری
نو اگر کواری باشد نیکوتر بود ابریشم را بشویند و نشانند و در دیگی نهند و بر سر آتش نهند و طبقی بر سر
آن نهند که سوراخ داشته باشد تا آنزمان که سوخته گردد و ریشها را نافع بود و گوشت زیاده که در ریشها
بود بخورد و ابریشم سوخته که چرکین بود چون با زیت و سرکه تر کنند یا با شراب ضماد کنند بر جراحتهای چرکین
در ابتدا آن موافق و بر جائیکه ضربی زده باشند یا استخوان شکسته بود همچنین چون با سرکه و روغن گل
تر کنند صداع و درد چشم و مجموع اعضا را نافع بود بدان ضماد کردن و شریف گوید که خرقه صوف
چون بر گردن روندگان بندند خستگی بر ایشان کار نکند و هیچ زحمت نرسد و چون ابریشم زده
با کنند میان انگشتان دست و پای که شق کرده باشد شقاق آن زائل کند و باید یک شبانروز در پا
کنند پس بیرون آورند و دیگر بار تر کنند تا زود زائل کند و رازی گوید که چون بپوشند صوفی که
گوشت آن گوسفند گرگ خورده باشد حکه در بدن آنکس پیدا کند و ذیمقراطیس گوید اگر ابریسم
پشمین در گردن گاو تند بندند زبون گردد و عاجز شود +

صوطله نوعی از سلق ست زرد رنگ صفت سلق گفته شد در سین +

باب الضاد

ضال ثمره سدر خوانند بپارسی کنار گویند و در نبق گفته شود صفت آن +

ضبع عرجا حیوانیست مانند گرگ و چون براه رود لنگ نماید و از بهر این ضبع عرجا نام
وی کرده اند و بپارسی کفتار گویند گوشت وی گرم و خشک بود در دوم مانند گوشت سگ
و چون در دست آدمی حنظلی بود کفتاران از وی بگریزند و چون یک دندان وی با خود نگاه دارند
و بر سگ گذار کنند سگ بانگ نکند و چون موسوسان خون وی بخورند سودمند بود و چون
زهره وی بگدازند با هم چندان روغن اقحوان و در ظرفی مسین کنند و سه روز رها کنند بعد
از آن طلا کنند بر چشمی که دانه داشته باشد در سر ماهی دو بار سفیدی زائل کند و دانه به بود و سبز چند
که این روغن کهن گردد نیکوتر بود و چون زهره وی با پیه شیر بر روی طلا کنند کلف ببرد و لون
را صافی گرداند و چون زهره وی تنها در چشم کشند تیزی چشم زیاده گرداند و اگر طبیخ وی با شبت
و نخود با آب پخته باشد سودمند بود جهت درد مفاصل و در آن نشستن نقرس را زائل کند

وبادهای غلیظ ببرد وجمیع عللهای مفاصل را سود دهد و مغز ساق وی چون با زیت انفاق بگدازند و
بر نقرس طلا کنند بغایت مفید بود و پوست وی چون بر شکم زن حامله بندند بچه نگاه دارد و بنید از دو
اگر از جلد وی کیلی و بدان کیل تخم زراعت را پیمانه کنند آن زرع از همه آفتها ایمن باشد و اگر آن پوست
در قدحی گیرند و دران آب کنند و بکسی دهند که سگ دیوانه گزیده باشد بیاشامد هیچ زحمت بوی نرسد
وصاحب جامع گوید که صاحب مفرده است که پوست پیرامون خاصره وی چون بسوزانند و با زیت
سحق کنند و مخنث در دبر خود بمالد ابنه از وی زائل شود و صاحب جامع اللذات گوید که آن موی
که پیرامون دبر و خصیه آنچه زردی بود بدین نوع که گفته شد استعمال کنند این عمل کند و اگر از ضبعی ماده
بود بگیرند و بکوبند و سحق کنند بزیت و طلا کنند بر دبر مردی که آن زحمت نداشته باشد ابنه بروی غالب
شود و این خواص ست و گویند که گفتار رعنای همه حیوانات بود و از بهر آن میگویند که هر حیوان که شب بر
وی که بر وی بگذرد البته بر پشت وی برود و در خواص حیوانات آورده که وی سالی نر باشد و سالی
ماده میباشد سبب آنست که در شب دهم شب وی خطی باشد که باندام نری و ماده نرسیده باشد و شب
شکافته گردد و وی موافق خرگوش بود و مخالف همه حیوانات و از عجایب خواص وی آنست که سگ بر
بالای استاده باشد در ماهتاب و سایه سگ بر زمین افتاده باشد گفتار شب سایه سگ
رود چنانچه سایه در سایه مستغرق باشد سگ خود را از بالا بشیب اندازد و گفتار
وی را بخورد و اگر زهره وی در چشم کشند که موی زیاده داشته باشد و وقتی که تیره
باشند کحل کنند بگریزد و بیدد و در شب هیچ حیوان بگفتار نیاید و این مولف گوید که او از نتایج خوک
و گرگ ست چون با آدمی ظفر یابد با وی زنا کند +

ضب عضابه ست و عضا نیز گویند و آن نزدیک ست بوال و بپارسی سوسمار خوانند سرگین
او بر کلف و نمش طلا کنند زائل کند و سفیدیکه در چشم باشد ببرد +

ضجاج بکسر ضاد اسم صمغ درختیست مانند درخت بان و نبات وی در کوه قهوان از زمین عمان
باشد و آن صمغی سفید بود که چون جامه بدان بشویند پاک گرداند پاکیزه تر از صابون و مردم سر را
بدان بشویند و دانه بار آورد مانند تخم مورد سیاه با لگد و ضجاج نام هر درختیست که در و دام و بسرا پوشند
مانند خروع و شبرم الب +

ضرو درختیست در کوهستان یمن باشد درخت بلوط بزرا لازوی نیکوتر بود و ورق وی البرخی مایل باشد و ثمر وی مانند خوشهٔ البطم باشد لیکن حب وی بزرگتر باشد و ورق وی چون بپزند و صافی کنند و بگیرند و بکشند آتش نهند و بپزند تا بقوام غلیظ شود و بعد از آن بردارند و استعمال کنند جهت خشونت سینه و سرفه که از سردی بود و در دهان سوده نهند و گویند قلاع را ساکن کند در حال و صمغ وی می آورند بمکه و بقوت مانند لادن باشد و در بوییهای خوش زنان مستعمل کنند و خوشبوی بود و طبیعت وی گرم بود در سوم و گویند در دوم و تر بود در اول و گویند خشک است در اول و بعضی گویند که کام ورق شجر ضرو است و گویند کمکام لحا آنست یعنی پوست بیخ آن و بصری گوید ضرو معروفست بکمکام و طبیعت آن گرم در درجه دوم و خشک است در اول محلل و جذاب بود از عمق بدن و اسحق بن سلیمان گوید خاصیت روغن حب وی آنست که ریاح بلغمی زایل کند و رازی گوید ضرو جهت دفع قلاع و استطلاق البطن در غایت نیکوئی بود و شریف گوید روغن بسیار از حب وی بیرون آید و منفعت وی آنست که بادها را بشکند و مغص را شفا دهد چون بیاشامند یا بمالند از آن روغن و در خود محلل و مجفف بود و چون ورق وی بپزند با روغن و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و چون بآب بپزند و بطبیخ آن مضمضه کنند بن دندان محکم گرداند و بلغم را زایل کند و اگر با ورق تازه و تر وی همچنان بسوزانند تا خاکستر گردد و بآب بپزند نیکو بعد از آن صافی کنند و بیاشامند مقدار سی درم درد خاصره را زایل گرداند و انگشت چوب وی جهت نیکو بود و قطع خون بکند و نافع بود خاصه جراحت ختنه کودکان و اسحق بن عمران گوید بدل ضرو یمن ضرو اندلس است و بعضی گویند ضرو درخت حبة الخضر است و ابن مولف گوید آنچه بمکه می آورند آنرا رب الضرو گویند بوی دهان را در حال بنشاند چون در دهان گیرند +

ضرب صاحب منهاج گوید عسل ست و صاحب جامع از قول شریف گوید که آن حیوانیست که بلغت همدان ویرا شهیم خوانند و بلفظی دیگر دلدل و آن نوعی از قنفذ بزرگ ست و خارها دراز دارد و مانند تیر اندازد و چون خواهد که بیندازد گرد گردد و چون راست شود تیر بیندازد و گاه باشد که سه چهار بیندازد و اگر بر اعضای آدمی آید مجروح شود و بپارسی خارپشت بزرگ گویند گوشت وی گرم و خشک بود و وی مقدار سگی کوچک باشد و گوشت وی چون بخورند نقرس را نافع بود و همچنین خون وی اگر بر قدمین ضماد کنند نقرس را زایل کند و چون خون وی در اندام بمالند جرب زایل کند و کلف را جلا دهد +

ضرع بپارسی پستان گویند و بهترین پستان آن بود که از حیوانی گیرند که گوشت وی نیکو بود و

دروی شیر بسیار بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و اولی آن بود که با افاویه خورند تا زود از معده بگذرد
و شریف گوید که زن شیردار که شیر وی اندک بود چون بخورد شیر وی زیاده گردد +

ضرم اسطوخودوس ست و گفته شد +

ضریع نباتیست دریائی که در ساحل دریا یابند و طبیعت وی گرم و خشک بود چون در آب بپزند
و در آن نشینند درد مفاصل را عظیم نافع بود و چون خشک بود و بدان بخور کنند زکام زائل کند و
همچنین چون خشک بود و بدن را در حمام بدان بشویند حکه و جرب تر را سود دهد و این مؤلف گوید
ضریع نباتیست که چون ستور بخورد هرگز فربه نشود +

ضروع الکلاب اسم یمنی ست عربیست درختی را که در کوهستان مکه بود و آن بپارسی [illegible]
و درخت آن بشکل درخت صبر بود اما وی مجموع سفید بود +

ضرس العجوز خشکست و در حا گفته شد +

ضغابیس قثاء الصغار ست و گفته شود و نباتی دیگر هست که ساق وی مانند بلبیون بود و آنرا
نیز ضغموس خوانند +

ضغبوس خفیف ست و گفته شد و بشیرازی آنرا هوکیک خوانند +

ضغابر الجن گویند پرسیاوشان ست و گفته شد +

ضفدع بپارسی غوک خوانند و وزغ خوانند و بشیرازی بک گویند و بیونانی بطراخوه گویند و گوشت
آنچه نهری بود چون با زیت و نمک بپزند نافع بود جهت گزندگی جانوران و باد زهر جذام و مجموع گزندگان
بود و عرق وی چون بدان نوع بپزند با موم روغن گل موم روغن سازند موافق بود جهت قرحهای
مزمن که از اثر لسعها عارض شده باشد و مدتها بروی گذشته باشد سودمند بود و چون بسوزانند
و خاکستر وی بر موضعی که خون روانه بود با رعاف بران افشانند خون را ببندد و چون با زفت تر
بیامیزند و بر داء الثعلب بمالند زائل کند و گویند خون بک سبز چون بر موضع موی زیاده که در چشم
بود بچکانند بعد از آن که موی برکنده باشند دیگر بر نیاید و چون با آب سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد
دندان را نافع بود و چون در پیه امرضوض کنند و بر گزندگی مار و عقرب زنند نافع بود و چون بر دندان
نهند بی درد بیفتد و وی همین عمل کند و بری وی کشنده بود و چون چهار پای در میان علف

ویرا بخورد دندانهای وی بیفتد و گوشت وی گزندگی جانوران را نافع بود و در خواص آورده
اند که زبان وی چون بر ناف خفته نهند هرچه کرده باشد بگوید بی آنکه ویرا خبر بود و خون وی با خایهء
و قدری نوشادر چون بر موضعی که موی سترده باشند طلا کنند دیگر نروید و اگر موی برکشیده باشد
نیکوتر بود و اسحق گوید که شخصی را پیکان در استخوان مانده بود مدتی دراز علاج او کرده بودند هیچ
فائده نبود ضفدع را پوست باز کردند و بر سر جراحت و پیرامون وی نهادند در یک شبانروز پیکان
بیرون آمد از سر جراحت و وی در غایت قوت جاذب بود و از بهر آنست که قلع دندان میکند
و از خوردن وی بدن تورم کند و لون تیره گردد و قوت منی احداث میکند و بدترین ضفدعها
در آنچه گفته شد سبز است که در بیشه باشد یا سرخ که در دریا باشد و مداوی کسی که آن خورده
باشد بقی و بآب گرم کنند و عسل و نمک تا معده وی پاک گردد و بعد از آن بحمام رود و پس سکنجبین
خورد و اسفیداج با دارصینی و شراب با مثلث ویرا نافع بود و هرچه نافع بود جهت استسقا چون
خلاصی یابد دندانهای وی همه بیفتد و اگر ضفدع زرد خورده باشد قطع شهوت طعام بکند
و لون را تباه کند و غثیان و قی و درد دل و ورم شکم و ساقین پیدا کند و علاج وی نزدیک
بود بعلاج آنچه پیش از این گفته شد و گویند دل وی چون بیاویزند بر کسی که تب غب داشته
باشد نافع بود و این مولف گوید اگر کسی در زمستان پیه وی بگدازد و بر اعضا الدازد سرما
هیچ ضرر بوی نرسد +

ضوهر خوک خوانند و آن بادزهر حیوانی است و گفته شد +

ضومران صاحب جامع گوید که آن ضمیران است و سهو کرده است و قول صاحب منهاج
معتبر است که آن بید مشک است و آنرا بهرامج گویند و گفته شد و بدل آن برم است
یا بلخیه بوزن آن +

ضمیران ضمیران نیز گویند و آنرا شاهسفرم شیرازی خوانند و آن سبز بود نه چون کرمانی
و صاحب جامع گوید فودنج جوئی است و سهو کرده است و طبیعت وی خشک بود در دوم
و گویند سرد بود محرور مزاج را نافع بود خاصه چون گلاب در وی زنند و بر جائیکه سوخته
باشد ضماد کنند نافع بود و قلاع را نافع بود +

باب الطاء

طالیسفر بیونانی دارکیسه خوانند و ماقر نیز گویند صاحب منهاج گوید که آن ورق زیتون هندی بود و آن قشور هندلیست و صاحب جامع اقوال بسیار آورده است اول گفته که بسباسه ست و دیگر قول ابن جلجل آورده ست که لسان العصافیر ست و دیگر گفته که عرق شجره هندلیست و دیگر گفته که عرق شجره توت ست که کرم ابریشم برگ وی میخورد و این قولها خلافست و قول مجوسی آورده ست که ورق زیتون هندلیست و این موافق قول صاحب منهاج است و صاحب منهاج و صاحب جامع نیک تحقیق نکرده اند که حقیقت مولف گوید پوست بیخ زیتون هندلیست و باقی همه قولها خلافست و خطا و آن پوستی سطبر تر از دارچینی ست و صلبست و میل بسیاهی دارد و طعم آن بغایت عفص بود و قابض و اندک عطریتی داشته باشد جالینوس گوید که در وی هیچ گرمی و سردی نبود و گویند خشک بود در سوم و ابن عمران گوید که گرم و خشک ست در دوم و مجوسی گوید معتدل بود در گرمی و سردی و خشک باشد در دوم ذرب را نافع بود و قرحه امعا و نزف دم و بواسیر را نافع بود و فالج و لقوه را مفید بود و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و چون بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و قلاع سفید را زائل کند چون آب وی در دهن نگاه دارند و گویند مضر بود بشش و مصلح وی عسل بود و بدل فوریس گوید بدل طالیسفر چهار دانگ وزن آن مکون بود و نیم وزن آن اهل و رازی گوید و اسحق بن عمران گوید که همچنین ست و گویند بدل آن بوزن آن سنبل و نیم وزن آن ساذج بود و گویند بدل آن مقل و اهل بود مساوی ❊

طاخک ثمره آزاد درخت ست و گفته شد ❊

طاوس مرغیست مشهور و از هندوستان آرند و شریف گوید که بعد از سه سال تمام پرها بیرون آورده باشد و هر یکسال یکبار بچه بیرون آورد و شیخ الرئیس گوید در مکانی که طاوس بود حشرات و هوام نباشد گوشت وی و پیه وی چون با سفیدباج بپزند و بخورند مرض آن بیاشامند ذات الجنب را نافع بود و چون پیه وی بگدازند و با آب سداب و عسل بیامیزند درد معده و قولنج را نافع بود و گوشت و پیه وی مجامعت را قوت دهد و زهره وی چون با سرکه

بزند گزندگی جانوران را سود دارد و جالینوس گوید که گوشت وی صلب تر از شفتنین و ورشان بود
و غلیظ تر و دیر تر هضم شود و ابن ماسویه گوید که گوشت طاوس بد بود مزاج را و صاحب جامع از قول
صاحب منهاج آورده است که نیکوترین جوان بود و طبیعت آن گرم بود و مصلح معده گرم باشد که
هاضمه وی بقوت بود و اولی آن بود که بعد از کشتن آن دو روز یا سه روز رها کنند و سنگی در پای وی بندند
و بیاویزند و بعد از آن با سرکه بپزند و ابن زهر گوید که اطبا را تقدم مرغهای که گوشت ایشان صلب بود
یکساعت پیش از پختن کشته اند همچنین با سپاها آویخته اند و این از بهر آن کرده اند که زود هضم شود و بهیچ
زمانی درنگ کنند مانند خمیر که در آرد زود هضم نان نیکوتر بود و این همچنانست و رازی گوید لعاب که
در وی سمی بود چون طاوس ببیند رقص کند و فریاد زند و گویند چون ببیند ظرفی که طعام در وی مسموم باشد
و ابن زهر گوید اگر میطون زهره وی با سکنجبین و آب گرم بیاشامند شفا یابد و اگر خون وی با
و نمک بیامیزند که بر ریشهای بد که ترسند که آکله گردد چون بدان طلا کنند زائل گردد و اگر سرگین وی
تا لیل طلا کنند زائل کند و استخوان وی چون بسوزانند و سحق کنند و بر کلف طلا کنند شفا یابد و اگر
برص مالند لون آن بگرداند +

طاطیقه بپارسی حب الملوک گویند و آن ماهودانه است و گفته شود +

طاریقه وبذ است و گفته شد و بشیرازی بانو گویند +

طالقون بپارسی مس است گویند و علی ابن محمد گوید طالقون نحاسی بود که مدبر کرده باشند بتدبیر
نحاسی که در گلبیر گاو خیسانیده باشند و مرجان که در آب اشنان تر خیسانیده پس در وی سمیتی تمام
و حدتی قوی بود و دیگری گوید که آن نوعی از مس روی است و فرق میان وی و انواع مس
زردی بود و چون از آتش بیرون آورند و تنک بر روی زنند تبه وی در روی پیدا شود و زرد گردد
و شکسته نگردد تا سرد شود و در کتاب احجار گفته طالقون از جنس نحاس است غیر آن که گویند با دویه
گرم مدبر کنند تا سمیت در وی احداث کند و اگر از طالقون منقاشی سازند و موی زیاده که در چشم
بود بوی بر کنند دیگر نروید خاصه چون مکرر کنند و اگر کسی لقوه داشته باشد در خانه تاریک و دکه قطعا
در وی روشنی نبود و آینه برابر روی نظر خود دارد و بدان ارباب کند لقوه را زائل شود و شفا یابد و اگر
طالقون در آتش نهند تا سرخ گردد و در آب فرو برند هیچ جانور پای گرد آن آب نگردد و اگر قلای از وی

بسازند پس در آب ریزند ممکن نبود که هیچ ماهی از وی خلاصی یابد و طبری گوید طالیقون نحاسی هم
بود بتوبال النحاس آنچه در زمان ریختن مرتفع شود و تقبیه در موضع سکه در بول گاو خیسانند و این مولف
گوید جراحتی که از طالیقون بر بدن آید هرگز به نشود و اگر از ان پیکانی سازند جراحت او بر هر حیوانی که رسد قطعاً
التیام نپذیرد و مولف گوید اکسیریان مس ست خوانند و گویند در کان مس می روید +

طباشیر نیکوترین آن سفید و سبک بود که زود خرد شود و طبیعت آن سرد و خشک بود در سوم و گویند
در دوم و شیخ تمیمی دمشقی گوید سرد است در دوم و خشک است در سوم و شیخ الرئیس گوید مرکب القوی بود مانند
ورد وی قبضی بود و قوت معده بدهد و قلاع را نافع بود و تشنگی را سود دهد و شکم ببندد و تبهای حاده و تشنگی را
نافع بود و قی که از مره صفرا بود باز دارد و گرمی جگر بنشاند و جهت ریشها و بثرها و قلاعی که در دهان کودکان
حادث شود سودمند بود چون تنها یا با ورق گل سرخ بران پاشند و دندان متحرک را محکم کند و تبهای سوزان
ساختن بواسیر را نافع بود و قوت دل بدهد و خفقان که از حرارت بود سودمند بود و ساکن کند و توحش
وغم را نافع بود و ضعف معده و التهاب آن و منع خلفه صفراوی بکند و تشنگی را سودمند بود و غشی گرم را
نافع بود و مفرح و مقوی قلب بود و تری کهن از معده نشف کند و قوت اعضای که از حرارت ضعیف شده
باشند بدهد و مبرد مزاج را بزعفران معتدل کند و تفریح و تقویت وی بغایت بود و این مولف گوید در نیستان
مسند در رفتن قصبها و از لود و بادهای سخت آید و آن قصبها بر هم ساید و آتش از ان بر آید و سوخته
گردد و خرق وی طباشیر بود و باشد که چندین فرسنگ بسوزد و گویند خوردن وی باه را مضر بود و اسحاق
گوید مضر بود بشش و مصلح وی گلاب بود و گویند مصطکی و انیسون و بدل آن عصاره لحیة التیس است
و گویند بدل آن سه وزن آن مغز تخم خیاره و چهار وزن آن بزر قطونا بود و گویند بدل آن نیم وزن آن
کافور ست و گویند بدل آن طین مختوم ست و بوزن آن لحیة التیس و گویند بدل آن کاغذ مصری سوخته
است و گویند بدل آن بوزن آن تخم کاسنی و نیم وزن آن صندل +

طبار نوعی از انجیر سرخ است و بزرگ و در تین گفته شد +

طباق گویند بخیر غافث ست اما قول اکثر آنست که غافث ست و گفته شود در غین +

طبیخا نوعی از گندم ست اما باریکتر بود و خوشه وی یک بالای مرد بود و در مصر بکارند و آنرا
بسیار میکاکل خوانند و خندروس گویند و مزاج وی مانند مزاج گندم بود لیکن نفاخ بود و نان وی

چون گرم بود نیکو بود اما چون سرد شده بود بادی بود و دیر از معده بگذرد و اگر از آرد وی حسوی سازند سینه را
پاک گرداند و سرفه سخت نافع بود و بول براند و گرده و مثانه را پاک گرداند اما مضر بود بمعده و نفخ و قراقر
پیدا کند و اگر اسپ بخورد هیچ مضرت بوی نرسد چنانکه از گندم مضرت بوی رسد +

طبرزد اسم پارسی معرب ست و اصل آن تبرزد ست از بهر آنکه صلابت بود و نه سبیت و نه نرم و
نمک طبرزد از بهر آن گویند که صلب بود +

طبیخ بطیخ ست و گفته شد و بپارسی خربزه گویند +

طثره مور کوچک ست و در باب نون در صفت نمل گفته شود +

طحلب خرء الضفادع است و بپارسی جامخواب بک خوانند طبیعت آن سرد بود در سوم و گویند
در دوم و تر بود در دوم و خونرا به بندد و طلا کردن بر ورمهاء گرم و نقرس گرم و حمره و درد مفاصل
گرم بغایت مفید بود و چون در زیت کهن بجوشانند عصب را نرم گرداند و اگر ضماد کنند بر قیله امعای
کودکان نافع بود +

طحال بپارسی سپرز گویند نیکوترین سپرز آن بود که از حیوان فربه گیرند از انکه بدی آن کمتر از لاغر
بود و شیخ الرئیس گوید که بهترین سپرز سپرز خوک بود و مع ذلک کیموس وی بد بود و طبیعت آن
گرم و خشک بود و گویند سرد بود و در وی قبضی بود و خلط سوداوی از وی متولد شود و وی دیر هضم
شود بسبب عفوصتی که در وی بود و اولی آن بود که با روغن بسیار و به پخته کنند و بعد سردی شراب
صافی رقیق خورند یا کبر بسرکه +

طحا شوکرانست و گفته شد در شین و بپارسی دورس خوانند +

طخشیقون و طفشیقون نیز گویند و تاویل آن قوس بود از بهر آنکه دوائیست که اهل ارمن
پیکانرا بوی زهر آلود کنند و در جنگها بکار برند و طبیعت با زهر ولیست +

طرذقون برطانیقی ست و گفته شد و بپارسی افرزنگ گویند +

طرنجوبالش شعر الجن ست و گفته شد و بپارسی پرسیاوشان ست +

طرسیوخ و سفونج نیز گویند و آن ماهی دریایی ست و بیونانی طرنفیلا خوانند و اهل اندلس مل خوانند و دلیسقوریدس
گوید ادمان خوردن آن شکوری تاریکی چشم آورد و چون نشگافند و بر گزندگی تنین بحری و عقرب و عنکبوت

نهند شفا یابد

طراثیث طرثوث نیز خوانند و بشیرازی اهل شیرین خوانند سرخ و سفید بود و بهترین وی سفید بود و
این مولف گوید روستایان شیراز آنرا ایل خوانند و طبیعت وی سرد و خشک قابض بود و رازی
گوید سرد و خشک بود در سوم و قطع رفتن خون از بینی بکند و از مقعد و مجموع اعضا و رحم و شکم ببندد
و قوت مقابل ست بدهد و معده و جگر را قوت بدهد و چون با دوغ گاو یا شیر تازه بریزند و بیاشامند استرخاء
معده را سود دهد و مقدار ماخوذ از وی یکمثقال بود و اسحق گوید مضر بود بسفل و مصلح وی گلنارست
و بدل آن جفت بلوط بوزن آن و گویند نیم وزن آن پوست تخم مرغ سوخته شسته و چهار دانگ
وزن آن قرط و شش یک آن عفص و ده یک آن صمغ عربی بود

طرخون بشیرازی ترخانی خوانند و نیکوترین آن تازه بستانی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود
در دوم و در وی قوت مخدره بود و ابن ماسویه گوید گرم و خشک بود در وسط درجه سوم و گویند
سرد است مجفف رطوبات بود و نشف تری بکند و قلاع را نیکو بود چون بخایند و زبانی که در دهان
نگاه دارند و چون بخایند پیش از خوردن داروی مسهل کریه طعم احساس طعم آن نکند بسبب تخدیر
و معده را قوت دهد و در حلق آدرد و دشوار هضم شود و قطع شهوت باه بکند و تشنگی آورد و مصلح وی
کرفس بود از بهر آنکه منع ضرر آن بکند و زود آنرا بگذراند و هضم کند و تمیمی گوید آب وی با آب ازیان
ترد شراب هندی کنند که آنرا شراب کاذی خوانند و کدر گویند منع آبله و حصبه بکند و لذیذ
ترین اشربه ملوک هند و خراسان بود خاصه آب برخون این فعل میکند و منع حدوث علل
وبائی میکند

طریفلن معنی آن بیونانی ذوثلثة اوراق بود و این اسم مشترک ست بر چند قوتی و آن
گفته شد و بر نبات خصیة الثعلب آن نیز گفته شد و دیگر بر دوائی که مخصوص ست باین اسم
و آن حوبانست و بیونانی نام آن لبیارست و بعضی ویراسواس خوانند و بعضی افلیس بعضی
فیتقن و بعضی اکسوفیلن و آن نباتیست که درازی قد وی یک گز بود با شعبه و شاخهای وی
باریک بود سیاه مانند اذخر در ابتدا بوی سداب کند و در آخر بوی قرنفل و گل وی فرفیری بود
و طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم مانند فقر الیهود و تخم وی و ورق [illegible]

نافع بود بشوصه و عسر البول و صرع و ابتدای استسقا و درد رحم و حیض و بول براند و باید که از تخم وی سه
درم و از ورق وی چهار درم بخورند و در قی ها با سکنجبین بیاشامند سودمند بود جهت گزندگی جانوران
و بعضی گویند طبیخ نبات وی چون با بیخ وی بود و بر موضع گزندگی جانوران ریزند درد ساکن گرداند
و بعضی از مردم در تپ مثلثه سه ورق و سه حب از وی با شراب بیاشامند و در تپ ربع چهار ورق
و چهار حب بیاشامند زائل کند و بیخ وی از ادویه معاجین بود.

طراغیو طیالیش نوع چیلیست و گفته شود و بپارسی پودینه کوهی گویند.

طرفا بپارسی درخت گز گویند و آن انواع است یکنوع ثمر آن کزمازج است و آن اثل است
و ثمر وی را حب الاثل خوانند و ثمرة الطرفا نیز گویند و طبیعت آن سرد و خشک است و در وی قبضی و
تخفیفی بود و ثمر وی قابض بود و گویند وی گرم بود و طبیخ وی چون نطول کنند بر سر شپش بکشد
و چون ورق و بیخ وی و قضبان وی با گمیز شراب بپزند سپرز را نافع بود و درد دندان را نیز نافع
بود بدان مضمضه کردن و ورق آن چون با آب بپزند و با شراب ممزوج کنند و بیاشامند سپرز را
بگدازاند و موافق زنانی بود که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و زنان در ازبران گذشته باشند
چون در طبیخ آن نشیند بغایت نافع و خاکستر چوب وی چون زنان بخود برگیرند و همین عمل کند و قطع
رطوبت رحم بکند و خاکستر وی چون بر ریشهای تر افشانند خشک گرداند خاصه ریشهای که
از سوختگی آتش بود سود دهد و دخان وی زکام و جبهی را نافع بود و ابن وافد گوید زنی جذام
بروی ظاهر شد پس از طبیخ بیخ وی با مویز بیاشامید چند نوبت از وی زائل شد و گوید
تجربه کردم زنی دیگر را هم او نیز صحت یافت و سفید بود و خوزی گوید چون دخان کنند ورم
سرد را سود دهد و بیشتر ورمها را نافع بود و رازی گوید بخور وی همه روز بواسیر خشک گرداند
و این مجربست و شریف گوید چون بخور کنند در دهان کسی که علق در حلق چسپیده بود بیفتد و
ثمر وی بر گزیدگی رتیلا مانند سود دهد و بدل وی سقوربیدوس گویند بدل ثمرة الطرفا در داروی چشم
عفص کنند.

طرغلودیس طروغلودطس ست گفته شود [illegible]

طرخون بپارسی [illegible] گویند [illegible]

طرخشقوق وطرشقوق نیز گویند و هندباء بری بود و گفته شود +

طریخ نوعی از ماهی کوچک است که از طرف آذربایجان آورند و این مولف گوید که آنرا از لجه دریای قلزم گیرند و در انجا شاه ماهی خوانند و بهترین آن بود که نه کهن باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود و طبع براند و اندکی از وی ملطف سودا بود در تبهای ربع و وی مضر بود بسپرز و معده و مصلح وی روغن بسیار بود +

طراغیون نباتیست که در جزیره اقریطش روید و صمغ وی مانند صمغ عربی بود و حرارت و رق و صمغ وی در اول درجه سوم بود و سنگ گرده و مثانه بریزاند و حیض براند چون کم مثقال از وی بیاشامند و این نبات بغیر از جزیره اقریطش نروید و درخت وی مانند درخت مصطکی باشد

طرثوث بپارسی انشترغار است و گفته شد +

طرنجبین بپارسی ترنجبین گویند و گفته شد +

طرذبلون سیسالیوس ست و گفته شد بپارسی انگدان رومی گویند +

طرسلیه طرفیلن است و گفته شد +

طرةقوقون طرلقون نیز گویند و مسلقن و اونیا نیز گویند و آن زعرور ست و بپارسی کیل گویند و در باب زا گفته شد +

طردنجلو وقطس عصفور الشوک ست و عصفور السیاخ نیز گویند و مولف گوید آن مرغیست مقدار کنجشکی و دنبال وی پری زرد بود و لفظی سیاه سفید در دنبال وی بود و در لب آب نشیند و دهنی دراز دارد و دنبال وی مدام در حرکت بود و بشیرازی ویرا منگبا کیک گویند منفعت وی آنست سنگ مثانه بریزاند و منع آن بکند و رها نکند که دیگر جمع گردد و در مثانه و دیسقوریدوس گوید که چون از جوف وی اندکی بخورند سنگ بریزاند و ویرا صفراعون و طراغلودیس نیز گویند +

طرحماطیقون نوعی از سرمه است و در الثمد گفته شد +

طرلفان نباتیست که در ری روید و گل آن مانند گل خسق بود زرد و گرد و برگ دگل وی خار دارد و بشیرازی انگر نیز خوانند و آن قرطم بری بود و گفته شود در قاف و منفعت وی آنست که

ی بر گزندگی افعی ریزند درد ساکن کند و اگر بر عضوی سلیم ریزند همان درد و زحمت پیدا
ست که گزندگی افعی داشت ❊

طلاس متفترست که با سرکه پخته باشند ❊

لب الارض خوانند و عروق العروس و بیونانی اسطرلای کوکب تفسیر آن کوکب الارض او
نوع است بحری و یمانی و جبلی و علی بن محمد گوید سه نوع است یمانی و هندی و اندلسی
بود و شک براق بود و هندی اشبکل یمانی بود الاعمل و ی نکند و اندلسی صحیفه وی
فقی گوید نوعی از جبین ست و آن معروف بود لعرق العروس و اسطاطالیس گوید
ت آنست که اگر آهن یا بهادان و سطرفه و هر چیز که بدان توان کوفت بکوبند کوفته نشود
بشکند و قطعا و پراسحق نتوان کرد مگر سنگی چند کوچک با وی اضافه کنند و در خرقه خشن
و در آب می جنبانند تا جسم وی خرده شود و بگدازد و علی بن محمد گوید حال وی چنان
بندند با سنگی چند خورد و در آب نیم گرم اندازند و بآهستگی می جنبانند تا حال شود و
ید بعد از ان آب از وی صافی کنند و در آفتاب رها کنند تا خشک گردد و پس ریزه
آرد خرد و این مولف گوید این عمل را حلب خوانند چنانچه آن طلق که این عمل
د طلق محلوب خوانند محلول و این مولف گوید حل آن بگیرند شیر بیش و چهل روز
ن نوشادر و شب یمانی و عاقرقرحا از هر یک قدری در وی کنند و ازان طلق
آن اخلاط نهند چنانچه هر یک جزو طلق سه جزو اخلاط بود و سه روز رها کنند
ند و زائل کند و صاحب منهاج از قول اسحاق گوید که نیم مثقال از وی سنگ گرده
د بسپرز و مصلح وی کثیرا بود و وی سوخته نشود الاجبلیت ❊

یا اول ثمره نخل را طلع خوانند و قشر وی کفری گویند و غضیض نیز گویند و جعفری اخضر
بود و لبع خوانند و بپارسی بهار خرما گویند و طبیعت آن سرد است در اول و
گویند قبض در وی ممکن نیست و وی تر بود و با قوتی گوید و قیق نخل نر که بسیار
فع بود و مجامعت را قوت دهد و ابن ماسویه گوید خشکی در وی غالب بود خشکی حار
ی حار بود و مر معده و بگذارد و شکم ببندد و بسیار خوردن وی درد معده پیدا کند

و قولنج و این فعل خاصیت ویست و صاحب منهاج گوید مصلح آن شهدست و رازی گوید طلع مقوی معده بود و خشک کننده و محرور مزاج را سود مند بود و دفع مضرت وی از نفخ و دیر از معده گذشتن بزنجبیل مربی کنند یا بجوارشات گرم و ابن ماسویه گوید اگر مسلوق خورند باید که با خردل و مری و زیت و فلفل و کرویا و سداب و کرفس نعناع و سعتر خورند و اگر خام خورند با طعامهای چرب مانند مرغ فربه و بزغاله فربه و مانند آن و بعد از آن شراب کهن بر سر آن خورند +

طالح میوه ایست در طرف دریا که آنرا اموز گویند و در هند بسیارست و در میم گفته شود +

طلیسانو نوعیست از صدف کوچک اهل شام و بیراطلیس خوانند و اهل مصر بلیس نکسود یانان خوانند و در صفت صدف گفته شد +

طلا خمرست و گفته شد و بعضی گویند مثلث ست و ابن سمجون گوید نوعی از قطران ست و مؤلف گوید آنچه محقق ست و مشهور شراب کهن خوب را طلا خوانند +

طمطم سماق ست و گفته شد +

طم اخرمع ست و گفته شد +

طواده بیش ست و گفته شد و آن سم قاتل ست +

طوفریوس نوعی از کمادریوس ست یعنی ست و گفته شود +

طوطه قطن ست و گفته شود و بپارسی پنبه گویند +

طولیدون عنب الثعلب است و گفته شود و بپارسی آنرا روباه تربک گویند +

طوطاق اغریون حماض جبلی ست طوطاق حماض ست و اغریون جبلی ست و بپارسی علیم گویند و آن نوعی از سلق بری بود و در صفت حماض گفته شد +

طف غافقی گوید ذره ست و گویند که طعامی ست که از ذره سازند +

طیلافیون نوعی از حی العالم ست و گفته شد جالینوس گوید طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم تا سوم جراحتهای عفن را نافع بود و برص و برص باسر که طلا کردن نافع بود و دیسقوریدوس گوید چون ورق آن ضماد کنند بر برص و نمش و شش ساعت رها کنند برص را بغایت نافع بود و باید که بعد از آن آب جو ضماد کنند و چون بکوبند و با سرکه بیامیزند و در آفتاب بر بهق طلا کنند نافع

شود زائل کند +

طبقی وطلبقی نیز گویند و آن دادی ست و گفته شد و بپارسی جرجار گویند +

طیهوج بپارسی تیهو خوانند و بزبان اندلس دریس و نیک ترین آن فربه بود که در زبان بعض خر کرند و طبیعت وی معتدل بود در گرمی شکم را ببندد و در بهار نافع بود و ناقهان را نافع بود و نشاید که اصحاب ادمال اکل آن کنند خصوصاً اصحاب ریاضت و اولی آن بود که مانند خر لسه بپزند از بهر آنکه غذای وی غلیظ بود +

طیب العرب اذخر ست و گفته شد و بپارسی کور کیا خوانند +

طیطان کراث بری ست و گفته شد و بپارسی گندنای صحرائی گویند +

طینوث حیوانیست مانند ذراریح اما کوچکتر بود و گرد تر و پهنا ان سرخ بود و نقطها سیاه بر ان بود و همان فعل ذراریح میکند و مولف گوید آنرا الشیرازی عروسک خوانند و بدل آن ذراریح ست و گویند کرمی سبز ست در درخت صنوبر و آن بقوت ذراریح است +

طیانوشادر است و گفته شود +

طین بپارسی گل خوانند و مجموع گلها سرد و مجفف بود +

طین الحکمت بپارسی گل حکمت خوانند و صنعت آن بسیار ست و مولف گوید بهتر آن این نوع ست که بگیرند گل زرد پاک چهار من و بکوبند و بپزند و یکمن کاغذ و نیم من نمک و سه آثار کنند و بدست بمالند تا حل شود و بعد از ان گل بر سر آن کنند و چهار یکی موی سر آدمی بمقراض چیده و چهار یکی سرگین اسپ بکنند و موی بجنبه بر سر آن کنند و نیک بمالند و چندانکه بیشتر بمالند نیکوتر بود و آنگاه خشک کنند و چندانکه تا خشک گردد و هر زمان که خواهند بکوبند و بآب صافی خمیر کنند و استعمال کنند که بهترین انواع گل حکمت اینست و نوعی دیگر صاحب منهاج آورده است که یکجزو گل و یکجزو فحم کوفته و بیخته یکجزو نمک و یکجزو خطمی و موی چیده با هم گرد کنند و نیک نیک بمالند و استعمال کنند +

طین مختوم گل سرخ رنگست بغایت املس و از تل بحیره آورند و گویند در ان زمین قطعاً هیچ نبات نروید و حشیش نیز و هیچ سنگ در ان زمین نیست و قبری در انجا هست و آن گل را مغره یمانی خوانند و طین الکاهنی خوانند از بهر آنکه زنی ساحره آن گل یافته است و مهر ملینه و خواتیم نیز

نیز خوانند و بصورت ارطامس بران بود ایستاده و دیسقوریدوس گوید گلیست از جزیره لیمنوس که بخون
بزکوهی سرشته باشند و آن صورت بران می نهند و خواتیم الملوک نیز بدان گویند که صورت ارطمس بران
بود و این مؤلف گوید بعضی آنرا خواتیم بحیره خوانند و اقوال بسیار آورده اند ببین گل و بهترین نوع
گوید که نیکوترین این گل آن بود که از وی بوی خوش آید و خوش ذایقه بود و چون در دهان گیرند بزبان
بچسپد و مؤلف گوید امتحان وی اول بر لب کنند و اگر بر لب بچسپد دیگربار بر زبان نهند و باید که
بچسپد و بغایت نرم و املس بود و براق بود و گویند که آنچه این گل مختوم است وی می آورند از زمین یونان بود
و در زمان آب گرفته است و شیخ الرئیس گوید طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی مانند
مزاج آدمی الا یبوست وی بیشتر از رطوبت بود و در وی رنجی که ممتزج بیبوست بود و وی را
خاصیتی عجیب باشد در تقویت دل و تفریح آن و تریاق مطلق بود و مقاومت با مجموع زهرها
بکند چون بعد سم خورند یا پیش از سم دفع زهر را بکند و مؤلف گوید کودکی یکساله قریب
دو مثقال و یک بروبیک که از سموم قتاله است خورده بود در زمان قدری از
طین مختوم با شیر مادر بخورد وی دادند آغاز قی کردن کرد چنانکه مجموع که خورده بود رد شده دیگر بار هم
قدری با شیر مادر بوی دادند دیگر قی کرد و یک دو مجلس طبیعت وی بیاید و از آن زهر رسته شد خلاص
شد و مجموع ریشها که خون از وی روانه بود چون بران پاشند خون باز ایستد و چون بدان حقنه
کنند و سنطاریا و آکله را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی تا دو درم بود و جهت گزندگی جانوران گزنده
مانند افعی و سگ دیوانه با شراب بیاشامند و با سرکه طلا کنند بغایت نافع بود و دفع سم آن بکند
و کسیکه ذراریح خورده باشد و ارنب بحری چون طین مختوم بیاشامند در حال قی کند و در ساعت
دفع سم آن بکند و حب الغار نیز همین عمل کند در دفع سموم مسیح گوید سحق کرده بیاشامند و نقیع
وی در زمان وبا دفع وبا بکند و اسحق گوید مضر است بشش و مصلح وی گلاب بود و بدل آن در
قبض خون طین رومی بود یا طین ارمنی که بخون بزکوهی سرشته باشند و گویند بدل آن [illegible]
است اما در تریاق مقابل وی بدل او نیست

طین ارمنی گلی سرخ رنگ که به تیرگی زند و اسحق بن عمران گوید [illegible] است گلیست [illegible]
خوشبوی بود و مذاق وی ترابی بود و بر زبان بچسپد طبیعت وی [illegible] بود [illegible]

منهاج گوید نیکوترین آن وردی بود که در وی هیچ ریگ نبود و چون سحق کنند و چون بر زبان نهند
بچسپد و طبیعت سرد بود در اول و خشک بود در دوم و خون را ببندد و طلا خون را خوردن و طلا
کردن نافع بود و جراحتها و قلاع را زائل کند و نزله که از سر بسینه ریزد و از آن ضیق النفس پیدا شود
و هیچ دوا از وی نبود و بغایت نافع بود و مقدار یک مثقال مستعمل است و سل را نافع بود و سبب
آنکه ریش ششی را خشک گرداند و جهت تپ وبائی عظیم نافع بود و گویند در سال ارمنی وبائی
عظیم بود چنانچه گویند چند کس معین بماند و باقی تلف شدند و آن چند کس را چون تحقیق کردند
همیشه این گل اندک خوردندی و این خواص از آنجا معلوم کردند و از بهر آنست که اطبا بشراب
و گلاب فرمایند اگر تپ بود بگلاب و آب سرد و شکستگی استخوان را سود مند بود و با اقاقیا طلا کردن مر
پوست بواسیر از مقعد بیرون آورد و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی گلاب بود و اسحاق گوید
بدل وی طین حجازی بود که در اندلس معروف بالخیار بود و گویند بدل آن مغره است و گویند
طین لاکی ٭

طین رومی مجفف و مقبض بود منع ورمی که در جفون پیدا شود بکند چون بآب کاسنی طلا کنند
و خون که از چشم آید باز دارد ٭

طین شاموش طین شامش خوانند و بیونانی کوکب بیاموش خوانند و بهترین آن بود
که سفید و سباب بود و بغایت بر زبان بچسپد مانند دبق و چون در آب نهند زود حل شود و از
بلاد یونان از جزیره قبرس خیزد و وی خشک تر بود از طین مختوم باشد و وی را بغسل حاجت نیست
و در بستن خون قایم مقام طین مختوم است و بر ورم تدیین طلا کردن ساکن گرداند و در ابتدای
نقرس طلا کردن نافع بود و در نفث الدم و در بدا دای قرحه امعا چنانکه متعفن شده باشد
حقنه کنند بماء العسل بعد از آن بنمک آب سبب بآب لسان الحمل سود دهد و اگر با سرکه ممزوج با
بیاشامند نافع بود جهت ورمهای گرم خاصه چون بر آن عضو رطوبت زیاده بود و سست شده باشد
مانند تدیین و خصیتین و مجموع گوشتهای سست که معروف بغدد بود و قطع نفث الدم و طمث دایم
بکند چون با گلنار بری بخورند و چون با آب و روغن گل بمالند بر خصیه و تدیین که ورمی گرم بود ورم
آن ساکن گرداند و قطع عرق بکند و چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را دو بکشنده را

نافع بود بغایت ٭

طین قبرسی گلیست سرخ و گلگون چون درست بمالند سرخی در دست بماند و چون تر کنند
در اندرون وی رگها زرد بود و چون بر زبان نهند هم بچسبد بغایت چنانچه بجهد باز توان کرد
از زبان و طبیعت وی سرد و خشک بود و در وی قبضی معتدل بود سودمند جهت مجموع جراحتها
و ورمها کردن و جهت شکستگی اعضا و کوفتگی در زمان افتادن از جای بلند طلا کردن بغایت سودمند
بود و مقدار مأخوذ از وی یک درم بود از قول اسحاق و شیخ معانی و کبد وی را سودمند بود و نفث الدم
و قرحهٔ امعا را آشامیدن و حقنه کردن نافع و از جهت دفع ادویهٔ قتاله چون یک درم از وی بیاشامند
بآب سرد و مطبوخ سودمند بود و بدل آن طین مختوم باشد ٭

طین قیمولیا حجر الرخام خوانند و آن مانند صفایح رخام باشد سفید و براق و خوشبوی و گویند آن از وی
بوی کافور آید چون تازه بود و آن نازک بود مانند جبین و آن نوعی از رخام است و لیقوریدوس
گوید آن دو نوع است یکی سفید دیگری بفرفیری و وی ... بود و جالینوس گوید قوت وی مرکب
بود و در وی قبضی و تحلیلی بود و از بهر آن است که چون مغسول کنند چیزی محلل از وی بیرون شود و طبیعت
وی سرد و خشک است در دوم و چون با قدری سرکه و آب طلا کنند بر سوختگی آتش نافع بود و آنچه خالص بود
بسیار منفعت دارد و چون با سرکه طلا کنند بر مجموع ورمهای گرم و ورمهای شبیه سودمند بغایت نافع
بود و در ریشهای و شرا و زخم چون بسوزانند و بشویند و استعمال کنند زود بصلاح آورد و مؤلف در
کوهستان یزد می باشد و زنان جهت جلای روی استعمال کنند و در دیبا پاک میگردانند و ابن
سمجون گوید بدل آن طین مصر است و ابن جسان گوید اهل بصره طین قیمولیا را طین البحر
خوانند و اصناف وی بسیار است ارمنی و سجلماسی و اندلسی و ارمنی نیکوترین همه بود بعد از آن
سجلماسی و وی فاضلتر از اندلسی بود در معالجه و آن بغایت سفید بود و جرم وی صلب بود
و زود شکسته نگردد و در آب حل نشود تا دیر زمان و چون حل شود در وی لزوجت بیشتر بود و کدورتی
بود و اندلسی دو نوع باشد یکی سفید و یکی سیاه و آنچه بغایت سفید بود در معالجه مستعمل کنند و آنچه
سیاه بود بدو تصرف در آن نشاید کرد و ابن سمجون گوید قیمولیا طین مصری است محمد بن عبدون
گوید طین البحر طین علک خالص است از سنگ رمل و علی بن محمد گوید طین البحر خالص از رمل بود

و مؤلف گوید که گلی هست در نزدیک شیراز و بشیرازی آنرا گل کرنی خوانند و در طبیعت نزدیک بوی بود
و آنرا نیز هم بدین اسم خوانند و آن گل بغایت سر انگشت چون در رنگ نزدیک به زنجار بود و طعم آن
خوش بود و چون بپوست بادام دخال کنند از بهر خوردن لون را سرخ گرداند و طعم آن خوش گردد
و بیشتر بریان کرده بخورند و علی ابن زید گوید طین الحر سرد و خشک است باعتدال و نیکو بود جهت همه جراحتها
و اگر با سرکه بر گزندگی زنبور می نهند درد ساکن کند +

طین فارسی بهترین وی سرخ بود و بشیرازی وی را گل سرشوی خوانند و طبیعت وی سرد و
خشک بود درد پشت را نافع بود چون دو مثقال از وی مستعمل کنند و گویند مضر بود بمثانه و مصلح
آن سرطانات بود +

طین اصفر طین الصنم خوانند و آن از موضعی که نزد قسطنطنیه است میان دو کوه می آورند و لون
آن زرد و تیره رنگ بود و در آنجا دربانان اندک برین گل مهری نهند و آن طلسم کسی نداند خواندن
و نداند که چیست بغیر از ایشان و اگر کسی دیگر آن طلسم بکند بشناسد و آن عزیز بود و طبیعت آن سرد و خشک
بود و بر ورمهای گرم طلا کردن سودمند بود و خون رفتن باز دارد خوردن و در بستن خون از همه گلها
بقوت تر بود و فاضلتر +

طین الحر صفت آن در طین قیمولیا گفته شد +

طین بلد المصطگی طین جزیره مصطگی طین جیا خوانند و جبوس هم خوانند و دیسقوریدوس گوید
که نیکوترین آن بود که سفید باشد و بلون خاکستر مایل بود و آن گل رقیق بود و صفایح و شته باشد
و پارها مختلف شکل بود و چون در حمام خود را بدان بشویند روی و مجموع بدن را جلا دهد و فاضلتر
ادویه بود جهت ریشهای که از سوختگی آتش بود مستعمل کنند +

طین اقریطس منفعت ترین طینها بود که یاد کرده شد و منفعت حوالی بود در ریشهای چشم را
نافع بود و چون زن ابستن از خود جدا و نیز و بچه را نگاه دارد و جلا دهد بغیر لذع +

طین کرمی بیونانی اسالیطس خوانند و معنی این اسم کرمی بود و بعضی اقوا قیطس خوانند و
این اسم مشتق از فزمان بود و معنی آن دوا باشد و این گل از دیه سلوقیا ناپلاده سو باشد و نیکو
ترین وی آن بود که سیاه بود مانند فحم که از چوب صنوبر گیرند و آنچه خاکستر رنگ بود بد بود و جالینوس گوید

که بدان سبب آنرا طین کرمی خوانند که در زمان بهار در اول آنکه درخت کرم ورق بیرون کند این گل
بر درخت وی بمالند کرمی که ورق درخت انگور میخورد و چشمهای آن درخت تمام میشود و بکشد و
دیسقوریدوس گوید که قوت وی قابض و ملین و مبرد بود و در کحلها استعمال کنند سوی مژه بود و باید و جالینوس
گوید جوهر وی نزدیک بحجر بود

طین مصری بپارسی گل مصری خوانند و ابلیز خوانند و جالینوس گوید گل جولان و سقیان بسیار
و نرم که در اسکندریه طلا کنند نافع بود و بر ورمهای کهن و دردهای مزمن و بواسیر طلا کردن بغایت سود دهد

طین نیشابوری بپارسی گل خراسانی خوانند و طین ماکول نیز گویند و آن گلی سفید که نان خام
و بریان کرده خورند و بدان تنقل کنند و وی نوعی از طین الحر بود و لون وی سفید بود و مانند اسفیداج و گل ارمنی
گل سفید خوانند و طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم بود بسبب اندک شوری که دارد و قوت معده
بدهد و غشی را نافع بود و منع قی بکند و تری معده را زائل کند و مقدار با خود او وی یکدرم بود تا یک مثقال
و اگر زیاده کند مفسد مزاج بود و سده آورد و سنگ در گرده پیدا کند و انیسون و تخم کرفس خاید وی با گل
کنند و صواب آن بود که ترک کنند از بهر آنکه فساد وی زیاده از صلاحیت اوست و آب رفتن از دهان
در وقت خواب و شهوت گل را عظیم نافع باشد و غثیان و کرب هیضه را سودمند بود

طین القیمولیا طین اصفر است گفته شد و بدان سبب بدین اسم خوانند که رهبانان مهری بدان نهند و
آن طلسم کس نداند که چیست چنانچه یاد کرده شد

طین خراسانی طین نیشابوری است و گفته شد

طین الحمر مغره است و در میم گفته شود والله اعلم

باب الظاء

ظفر و ظفره فودنج بری است و گفته شود

ظفیرة العجوز تمر خشک است یعنی خار خسک است و در خا صفت آن گفته شد

ظلیم ذکر النعام است و در نون گفته شود

ظلف المعز بپارسی بز گویند سرد و خشک بود در سموم داء الثعلب را نافع بود و چون خاکستر
آن با سرکه طلا کنند و اگر سحق کنند با شراب برگزیدگی جانوران و سباع نهند نافع بود و اگر سحق کنند

با عسل طلا کنند در مفاصل نقرس را نافع بود و اگر بول کودکان نیز بود و بر شکم ضماد کنند قولنج که از بلغم
لزج و ریاح بود نافع بود و مسهل آب زرد بود

ظلف التيس و گویند اگر سم وی را بسوزانند و سحق کنند و با عسل بسرشند و با آب بیاشامند نافع
بود جهت کبر کردن در جامه خواب و اگر در خانه دود کنند مار بگریزد و اگر ظلف معز بسوزانند و سحق کنند
و بر ریشها که در اعضا یابسة المزاج بود بران افشانند نافع بود

ظلميح اسم شمر بود است نزد اهل عرب بقیران و غیر آن

ظیان یاسمین بری است و به بربری ایزیا خوانند و بلفظی دیگر [illegible] خوانند و بعضی آن عشبة البار
بود و نبات وی بیشتر در بیابانها و تلها بود مانند لبلاب بعضی بر بعضی پیچیده بود و گل وی یاسمین شکل
بود کوچکتر و بر شاخهای وی خاری بود مانند خار شاخ گل و بیشتر با علیق بود و همیشه و اندری جدا نتوان کرد
و بیخ وی سیاه و دراز بود و در فعل مانند خربق سیاه بود بلکه حرارت وی زیاده بود گرم و خشک بود در چهارم
چون بر عضوی نهند جسم را بسوزاند زود مانند شیطرج و چون سحق کنند با سرکه و بر بهق سفید و سیاه
طلا کنند زایل کند لیکن پیر بالگند و چون ضماد کنند بر عرق النسا عضو را ریش کند و بغایت نافع بود و چون بیاشامند
از وی چهار دانگ درمی با هم چندان بسفایج و همچندان [illegible] ازرق دوازده مجلس خلط سوداوی براند
و ربو و عسر النفس را نافع بود و گل وی صداع سرد و ریاح غلیظ از سر بکشد چون ببویند و روغن گل وی
گرم و لطیف بود و محلل قوی و لقوه و فالج و عرق النسا و رعشه و همه مرضهای سرد بغایت نافع بود و اعلم

باب العين

عاقرقرحا در دمشق عود القرح خوانند و بیونانی فوریون و بشیرازی اکلکرا و نیکوترین آن بود
که تر و محرق بود و زبان را بغایت بگزاند و فربه بود و غلیظ و چون بشکنند اندرون وی سفید
بود و آن بیخ طرخون رومی بود و گویند جبلی و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم چون سحق کنند
و با زیت بر بدن مسح کنند عرق بیاراند و استرخای اعصاب مزمن را نافع بود و منع تولد گزاز بکند و
سده مصفات بگشاید و بلغم که در معده بود زایل کند و چون درد دندان که از سردی بود زایل
کند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند سودمند بود جهت درد دندان و چون بخایند بلغم را
بر آید و موافق اعضا بود که سردی بر وی غلبه کرده باشد و حس آن باطل شده باشد و حرکت و

و مفلوج و مصروع را بغایت نافع بود و چون بعسل معجون کنند و لعق کنند بلغم معده بگدازاند و مجامعت را
بیفزاید در مزاجهای سرد و مزاجهای تر و مشتقی گوید گرم و خشک است در چهارم و اسحق بن عمران گوید سود منفذ
بود چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند جهت ورم ملازه و استرخای زبان که سبب آن بلغم بود و
ابو صلب گوید چون بیاشامند ورم از وی مسهل بود و شریف گوید روغن وی لقوه و استرخا
و فالج را بغایت نافع بود و چون بعسل معجون کنند و بر قضیب بمالند پیش از مجامعت مجامعت را انگیزاند
و غافقی گوید چون عاقر قرحا بکوبند و با عسل بسرشند و بیاشامند صرع را نافع بود و اسحق گوید مضر بود
بشش و مصلح وی مویزج بود و بدل آن در غرغره فودنج بود و در مرضهای معده و مداس گویند بدل آن
دارفلفل است و عسل +

عاقر شمعا شجار است و گفته شد +

عاقول گویند نوعی از خرنوب است و خلاف است اما آنچه محقق است عاقول در خت حاج است
و گفته شد +

عبب و عبعب نیز گویند و آن ثمر کاکنج است و گفته شد و بپارسی کجر مو گویند +

عبهر نرجس است و گفته شد +

عتم زیتون کوهیست و گفته شد +

عجب النیل است و گفته شد +

عجم الزبیب نضا خوانند و بپارسی دانه مویز گویند و طبیعت وی سرد و خشک بود در اول
و گویند در دوم شکم ببندد +

عدس بلبس خوانند و بیونانی فاقوس و بپارسی نسک سرخ گویند و وی لفاح بود و مرکب از
قوت قابضه و جالبه و پوست وی بغایت قابض بود و بهترین وی سفید رنگ بود و آن که زود
پخته گردد و چون در آب کنند سیاه نشود و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود
در دوم و گویند پوست وی گرم بود در اول و مقشر وی سرد بود در دوم و گویند در اول و خشک بود
در سوم و دیسقوریدس گوید ادمان اکل وی کردن تاریکی چشم آورد و با سویق بر نقرس ضماد کردن
نافع بود و با اکلیل الملک و روغن گل و سفرجل بر ورم چشم که از گرمی بود و ورم پستان ضماد کردن

نافع بود و جرم آن شکم ببندد و آن آب که عدس در وی بجوشند باشند شکم را براند و خناق را سود دهد
و عدس مولد خلط سودا بود و خوابها آشفته نماید و خون را غلیظ کند و دیر هضم شود و معده را بد بود
و مولد ریاح در معده بود و امعا و اعصاب و شش را و سپرز را بد بود و چون بپزند با لسان الحمل
یا سلق سیاه یا حب الآس یا قشور الرمان یا ورق گل سرخ خشک یا زغور یا سفرجل بپزند قوت
قبضی وی زیاده گردد و شکم ببندد و حدت دم را ساکن کند و مقوی معده بود و چون مقشر کنند و سی دانه
از ان فرو برند استرخای معده را نافع بود و چون با عسل بیامیزند ریشهای عمیق را اصلاح آورد
شیخ الرئیس گوید که خون را غلیظ کند و راه آنکه در عروق روانه گردد و خلطی سوداوی و امراض سوداوی تولد کند
و بسیار خوردن وی جذام آورد و ورمهای صلب سرطان و نشاید که عدس با شیرینی خورند خصوصاً با عسل
که جذام پیدا کند و سده در جگر پیدا کند و مضر بود باصحاب عسر البول و منع ادرار بول و حیض بکند و بدترین وی آنکه نمک سود بود
و گویند که استسقا را نافع بود و این خطاست و صاحب جدری و حصبه و ورمهای گرم را نافع بود
چون با سرکه یا با غوره بپزند و دفع مضرت وی آن بود که با گوشت فربه بپزند یا به روغن گاو یا به روغن
بادام و بدل وی طبیخ ماش بود

عدس مر بشیرازی تبوتخله گویند و آن نوعی از عدس بری گویند وی گرم بود و بول و حیض
براند و مسهل دم بود و گویند در وی تریاقیه هست و بدل وی فودنج نهری بود و گویند بدل وی
نیم وزن وی دانه حنظل بود و دو وزن آن عدس

عدر ناکندش ست و گفته شود

عدس الماء صاحب منهاج گوید که سپیا و شان بود و صاحب جامع گوید طحلب ست و گفته شد
صفت سرد و این مولف گوید که آن سبزی باشد مانند دانه عدس که بر روی آبهای ایستاده پیدا شود

عذبر بپارسی کزباز گویند و آن جزبانج ست و گفته شد

عرف بلغت اهل نجد قصب ست و گفته شود

عرق الجبار بپارسی بیخ الجبار گویند و صفت آن در الجبار گفته شد

عرعر سرو کوهیست کوچک بود و بزرگ بود و بشیرازی آنرا ابهل خوانند و گویند درخت وی گرم بود
در سوم و خشک بود در اول سخن و ملطف و از دخان وی گزندگان بگریزند و نافع بود از جهت

اختناق رحم و سده بگشاید و بول و حیض براند و دفع گزندگی جانوران بکند +

عراد بهارست و گفته شد و احداق المرضی نیز گویند و بپارسی بابونه گاوگویند +

عرطنیثا مستعمل از وی بیخ ویست و آنرا اهل شام مهد خوانند و اهل مشرق قلبیقی و بعضی علیج خوانند و لشبیر از وی چوبک اشنان خوانند و در باب الف در آذر بو صفت آن گفته شود و بدل آن وزن آن طویل ست بوزن آن و خوتنج و دانه اترج بوزن آن +

عروق الاصفر بپارسی بیخ کبر گویند و بهترین وی باریک بود و طبیعت وی گرم و خشک بود مسهل بلغم بود و مقوی معده و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و مضر بود بمثانه و مصلح آن عسل بود و بدل آن در ادویه سپر زکیدر م حلتیت با سکنجبین بود +

عروق الصفر عروق الزعفرانست و عروق الصباغین نیز گویند و آن دو نوع ست کوچک و بزرگ و بپارسی زردچوب خوانند و دارزرد گویند و بعربی هر گویند نوع کوچک آن مامیرانست و گفته شود و طبیعت دارزرد گرم و خشک بود تا سوم و گویند در دوم و در وی جلای قوی بود و خائیدن وی درد دندان را نافع بود و عصاره وی روشنائی چشم بیفزاید و سفیدی ببرد و با شراب سفید و انیسون چون بیاشامند یرقان که از سده جگر بود سود دهد و اگر بکوبند و بر ریشها پاشند خشک گرداند و اگر در چشم کشند قوت باصره بدهد و بدل وی نیم وزن وی مامیران بود و گویند نیم وزن آن عاقرقرحا +

عروق حمر فوه است و گفته شود و بپارسی روناس و روذنگ گویند +

عروق بیض ستجل است و گفته شود و آن بوزیدان ست +

عروق الصباغین عروق الصفر ست و گفته شد +

عرق الشجر علک ست و گفته شود +

عرق الکافور زرنباد ست و گفته شد +

عرق یابس فلفلمویه ست و گفته شود و بپارسی زنگباری گویند +

عرق آن چیزیست که زیاده بلشود و ظاهر گردد و نزدیک انوثیا اسب و سمهای وی و عرب آنرا عظم البق خوانند و دقیق و ریده سی گوید چون بکوبند و سحق کنند و با سرکه بیاشامند صرع را زائل کند

و در مداوای گزندگی جانوران مستعمل کنند و گویند نیم درم از وی چون بخور کنند کسی را که تب
ربع بود از وی زائل شود +

عرصم اسم یمنی ست و بپارسی آنرا بادنجان بری گویند و بعضی حدق گویند و گفته شد +

عروق وارسرهم اصل سوسن ست و بپارسی بیخ مهک گویند و در الف گفته شد +

عرق جبلی عاقرقرحاست و گفته شد +

عرماهی ست که اهل مغرب آنرا سرون خوانند و بیونانی سماریس +

عرصف کافیطوس ست و گفته شود و بپارسی ماس وارو گویند +

عرمض نوعی از کنارست و آنرا کنار تر خوانند و بر نمی دهد و خارهای دراز داشته باشد مانند
شقاصرغ و بعضی مانند قلاب کج بود +

عرف نزدیک اهل مغرب خوص خوانند و دوم گویند و بلغت اهل نجد قصب گویند و گفته شود

عرطبب خسک ست و گفته شد +

عرفج بری الهبول ست سافج ست و گفته شد +

عرنیز الکبیر فنطوریون غلیظ ست و گفته شد +

عرنیز الصغیر فنطوریون رقیق ست و گفته شود +

عساليج الكرم لب الكرم ست و گفته شود و بپارسی پنجه زر خوانند +

عسل اللبنی میعه سایله ست و گفته شود +

عسل النحل مشهور ست و بهترین آن بود که صادق الحلاوت بود و خوشبوی و سفید بود و گویند
فاضلترین عسل آن بود که بسرخی مائل بود و ربیعی بود و بعد از آن صیفی و آنچه شتائی بود بد بود و نوعی
از عسل خریفی بود که چون ببویند عطسه آورد و آن نشاید که خورند و گویند بوئیدن آن غشی آورد
و عرق سرد و عقل زائل کند و چون بخورند البته عقل زائل کند و عرق سرد آورد و مداوای وی قی
کنند بعد از آنکه ماهی نمکسود و سداب چند نوبت خورده باشند معده را پاک گردانند بعد از آن تفاح
مرو و کمثری بخورند و نوعی دیگر عسل بود که حکم وی حکم شوکران بود و همان علامتها پیدا شود که از
شوکران و معالجه آن چون معالجه شوکران کنند و آنچه عسل نیکو بود طبیعت وی گرم و خشک بود

در دوم دیسقوریدوس گوید بقوت جالیه رطوبات از قعر بدن بکشد و منع عفونت بکند و چون با شبث بخورند
نیز بندد و بر قوبا مالند زایل کند و اگر با قسط بر کلف مالند زایل کند و چون تنها بمالند سپش را بکشد و دفع کند
و اگر با نمک اندرانی سوده بیامیزند و نیم گرم در گوش چکانند در گوش و دوی آن زایل کند و چون
بدان تحنک کنند یا غرغره نمایند ورم حلق و ورم عضلاتی که در جانب زبان و حنک و لوزتین که بشیرازی
آنرا گوشک خوانند و خناق بلغمی را نافع بود و لعاب براند و چون گرم کرده با روغن گل بیاشامند
سرفه را مناسب بود و گزندگی جانوران و کسی که افیون خورده باشد یا فطر چون لعق کنند یا بیاشامند
نافع بود و گزندگی سگ دیوانه نیز و اگر با نمک سیاهی که بثری که بر اعضا پیدا شده باشد بمالند زایل
شود و منصوری گوید زود مستحیل شود بصفرا و بلغم را دفع کند پیران و سرد مزاجان را نافع بود و در تابستان
مزاجهای گرم را بد بود و رازی گوید هیچ معالجه در دندان و تنقیه جلا و در گوشت رویانیدن لثه
بدان نبود و جسم مرده را نگاه دارد و نگذارد که فاسد گردد و حافظ تمام چیزها است و نگذارد که فساد یابد و
اگر با انگشت سنون سازند دندان سفید گرداند و صحت آن نگاه دارد و شریف گوید چون با روغن گل
بر ریشهای شهدی و مجموع ریشهای بلغمی شود بمالند زایل کند مجربست و چون با ادویه خلط کنند
که در وی جلای بود چشم را روشن گرداند و قوت باصره بدهد و چون با آرد خوید بسرشند و بر دمها
که پخته بود بنهند بگشاید و چرک آن بکشد و چون با نزله و مخلوطی با کرسنه بسرشند گوشت جراحتهای
عمیق بر رویاند و اگر حب محلب با دام تلخ و آرد کرسنه با وی اضافه کنند و بر بدن طلا کنند عرق براند و چون
با آب بیاشامند سینه را از فضله که باشد پاک کند و شهوت مجامعت برانگیزاند و بغایت مفلوجان را
نافع بود و چون کف نگرفته با آب بیاشامند شکم براند و چون ادویه در جنس بوی بسرشند جلای
آن زیاده کند و چون با آب بیاشامند بول و معده را پاک گرداند و مطبوخ وی سموم را نافع بود و خون
نیک از وی متولد شود و خاصه در زمستان و جوان را مضر بود و کسی را که صفرا در وی غلبه کرده باشد و
تشنگی و چون بسیار خورند قی آرد و مصلح وی رمان مز بود و حماض اترج و سکنجبین فواکه و بدل آن
ترنجبین شیرین بود.

عسل الطبرزد و القصب عسل طبرزد بپارسی شیر نبات گویند و عسل قصب نخستین اول از
نیشکر بیرون آید گرم و تر بود در اول و عسل قصب شکم را براند و عسل طبرزد شکم ببندد.

عسل البلادر منفعت آن در بلادر گفته شد و صفت گرفتن آن یکنوع گفته شده و در اینجا نوعی دیگر گفته شود
اگر غیر آن نوع خواهند روغن گندم و نخود گیرند شیشه را در گل حکمت گیرند و بلادر را سر بریده در آن اندازند
و آتش در پشت شیشه برافروزند آهسته بعد از آنکه او را سرنگون نهاده باشند قدری موی اسب یا لیف خرما
بر سر شیشه نهند تا عسل از وی بیرون چکیده دارند و بوقت حاجت استعمال کنند و مؤلف گوید آنچه بی آتش
گیرند بهتر بود بگیرند بلادر و بشکافند و هر دو دست را بمغز گردگان خائیده بپالایند و آن بلادر را در دو دست
بمالند و بکار عسل وی از دست حاصل میکنند آنمقدار که خواهند و هر زمان که در دست پاک کنند دیگر گردگان
خائیده در دست بمالند و بلادر شکافته در دست بمالند تا عسل بر دست چسپد و بکار برده حاصل کنند
آنمقدار که خواهند و این نوع بهترین انواع ست و مؤلف گوید چند نوبت امتحان کرده ام هیچ مضرت نرسید

عسل داود دارالی ست و گفته شد و دادالی نیز گویند

عشرق بزر المردست و گفته شد و بپارسی مردرشک گویند

عشر صاحب منهاج گوید که درخت اعرابی یمانی ست و آن یکی از ینبوعات ست و ثمر وی را خرفع
خوانند و قفاح وی مانند قفاح دفلی بود و گویند از وی نوعی هست که اگر در سایه وی نشینند کشنده
بود و طبیعت وی گرم بود در سوم در چهارم و در وی قبضی باعتدال بود و لبن وی بر قوبا و سعفه طلا کردن
نافع بود و با عسل جهت قلاع که در دهان کودکان حادث شود و سفید بود و شکم براند و ضعف احشا بود
و لبن وی سه درم کشنده بود و سکر وی در باب سین گفته شد

عشقه نوعی از لبلاب ست و گفته شود و ابن مؤلف گوید آنرا از بهر آن عشقه خوانند که بر هر درختی
که نزدیک وی است پیچیده شود

عصاب شیطرج ست و گفته شد

عصیفره بزبان بغدادی و موصل خیری زردست و گفته شد انواع آن

عصفر بپارسی خسک خوانند و باصفهانی گل کاویشه و رنگ عفران نیز گویند و آن دو نوع ست
بری و بستانی و طبیعت بستانی گرم ست در اول و خشک ست در دوم و بری گرم و خشک بود
در سوم و وی معتدل بود با انفحاج کلف را زائل کند و با سرکه بر قوبا بالیدن نیکو بود و ورم های گرم
با عسل جهت قلاع که در دهان کودکان بود زائل کند چون بدان بمالند خاصه بری وی و جالینوس گوید

بدل آن زهرة الملح ست ✦

عصیه صاحب منهاج گوید حبیسفرم ست و گفته شد و صاحب جامع گوید که در زبان کرمانی ویرا قسوس گویند و گفته شود صفت آن ✦

عصا الراعی بطباطا خوانند و بسیان دار و نیز گویند و بشیرازی کسته خوانند و نیز ارسبک و بلفظی دیگر سرخ مرد و آن دو نوع بود نر و ماده و بهترین بستانی بود سرخ رنگ که بسیاهی مایل بود و طبیعت آن سرد ست در دوم و گویند خشک ست در سوم و گویند تر ست و وی قابض بود و منع خون رفتن بکند و طبیعت ببندد و ورم و ورمهای گرم و موی و جمره و نمله ضماد کردن نافع بود و جراحتهای تر را اندمال آورد و اگر عصاره وی در گوش چکانند کرم گوش را بکشد و ریش آنرا خشک گرداند و درد زائل کند و اگر زن فرزجه از وی بخود برگیرد قطع سیلان رطوبات فرمن از رحم بکند و چون آب وی بیاشامند جهت نفث الدم که از سینه بود نافع بود و تقطیر البول را سود دهد از بهر آنکه ادرار بول بکند و قولنج را سودمند بود و مقدار مستعمل از وی ده درم بود و چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و اگر پیش از آمدن تپ بیکساعت بیاشامند سودمند بود و جهت دوم و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی صندل بود و بدل وی عنب الثعلب ✦

عصب نوعی از قثا و بزرگ ست و بیونانی نوارس گویند و گفته شود ✦

عصفور بپارسی گنجشک خوانند نیکوترین آن فربه بود و آنچه در خانها فربه کنند بد بود و اولی آن بود که از وی اجتناب کنند که خونی بد از وی متولد شود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گوشت وی صلب تر از گوشت دراج بود و باه را زیاده کند خاصه دماغ وی و ابو العلا بن زهر گوید جهت فالج و استرخا و القوه و انواع استسقا نافع بود و مجامعت را زیاده کند لیکن محرور المزاج موافق نباشد و اگر بخورد باید که سکنجبین ترش بر سر آن خورد و سرد مزاج را موافق بود و وی مضر بود برطوبتی اصلی و خلطی صفراوی از وی متولد شود و اولی آن بود که بروغن بادام بریان کنند و چون با مری مطبخن کنند زود تر بگذرد که بریان کرده و باید که قطعا نخورند که سنج و صرع و اسهال آورد

عصاره مامیثا بپارسی شیاف مامیثا خوانند و بهترین آن بود که زرد بود و سبک آن عمل سپاهان بود که در نواحی موصل میسازند طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و ورمهای گرم تحلیل بدهد و حرارت بنشاند

و درد چشم کهن و نور را نافع بود و صفت وی چنانست که آب وی بگیرند و بجوشانند تا غلیظ شود و شیاف سازند و بدل آن حضض ست یا نوشادر هندی +

عصارة خشخاش اسود افیون ست و گفته شد +

عصارة المنک عصارة السوس ست و رب السوس خوانند و بشیرازی آب خنک شده مهنک خوانند و او معتدل بود در حرارت و رطوبت و وی قبضی بود اندک و خشونت قصبهٔ شش را نافع بود و ریش مثانه و تشنگی قطع کند و قوت ادویهٔ حاره حاده بشکند و سرفهٔ بلغمی را ساکن گرداند و بدل آن دو وزن آن اصل السوس بود +

عصارة القرظ اقاقیاست و گفته شد +

عصارة الغافث بگیرند غافث تر و بکوبند و آب بگیرند و در آفتاب نهند تا منجمد گردد و بردارند و استعمال کنند و در غافث تلخی بود مانند صبر و طبیعت آن سرد و خشک بود مقطع و ملطف جرب و حکه را نافع بود و چون با آب شاهترج و سکنجبین بیاشامند سودمند بود و تبهای کهن و درد جگر را و مقدار ماخوذ از وی تا یک مثقال شاید و گویند مضر بود با شش و مصلح آن مصطکی بود و بدل آن هم وزن آن لادن و سماق بود و گویند سه وزن آن غافث بود +

عصارة لحیة التیس بپارسی بلیغ گویند و بهترین آن تازه بود و منفعت آن در لحیة التیس گفته شده صفت آن مانند صفت غافث ست که گفته شد و طبیعت آن سرد و خشک بود و در و شش و نفث الدم و سحج را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی یکمثقال بود و اگر ضماد کنند بر اعضای مسترخی قوت آن بدهد و استسقا گویند مضر بود بگرده و مصلح آن ماء العسل بود و بدل آن اقاقیا +

عصارة قثاء الحمار بپارسی آب خیارزه سپید گویند و طبیعت وی گرم بود در سوم مغثی بود و غثیان عظیم پیدا کند تا بحدی که بخناق کشد و غشی و اختلاج آورد و مداوی آن قی کنند و انچه بر داوای کسی که ... خورده باشد بکنند و صفت آن در باب قاف در صفت قثاء الحمار گفته شود و بدل آن عصارهٔ بیخ سوقاوش است +

عصارة قنطیون صفت آن مانند صفت غافث ست که گفته شد و طبیعت آن گرم و خشک ست و سحج و قوابض بود تبهای کهن را نافع بود و سده جگر بگشاید و مقدار ماخوذ از وی تا یک درم شاید

و مره صفرا از معده پاک کند و مصلح وی ریوند چینی بود و گویند بدل آن سه وزن آن ورق [illegible]
عصاره امیرباریس سرد و قابض ست حرارت جگر و معده و دو صمای آنرا نافع بود و صفت
هر دو بدیه صفت آن بگیرد زرشک تازه خوب سیده و آب آن بگیرد و صافی کند و بجوشانند تا غلیظ
شود و بر روی کاغذ کنند تا رطوبتی که بود نشف کند و در آفتاب نهند تا تمام شود و اگر زرشک تر نبود
خشک وی بیا در آب بجوشانند و بیالایند و صافی کنند یا با آفتاب نهند تا تمام شود یا چنان کنند با آتش
که گفته شد و بدل آن دو وزن آن زرشک بیدانه بود ✦

عصارة الکنب گرم بود در درجه دوم ✦
عصارة الریان اسحق گوید گرم بود در دوم و این مولف گوید این قول درست ✦
عصاره اذان الفار بپارسی آب مرزنگوش ست گویند گرم بود در دوم ✦
عصاره بخور مریم گرم بود در دوم ✦
عصاره ورق العرب سرد بود در سوم ✦
عصاره شقایق النعمان گرم بود در سوم بدل آن عصاره بخور مریم بود ✦
عصارة البنج بدل آن عصاره عوسنج ست ✦
عصاره شجرة الجوز گویند بدل آن مرزنجوش ست ✦
عصاره الطراثیث سرد خشک قابض بود و بدل عصاره قرظ ست که آن اقاقیا بود
عصفور الشوک و عصفور السیاح نیز گویند و ابن طرو علو قطس ست و گفته شد ✦
عضرس خطمی بری بود و گفته شد ✦
عضابه و عضا نیز گویند و آن ضب ست و گفته شود ✦
عضاه در لغت اسمی ست که واقع شده ست بر هر درختی از درختهای خارناک مانند عوسج
و قتاد و قرظ و سدر و امثال آن ✦
عضل بشیرازی مسکک خوانند فاضلترین گوشت مواشی و نیکوترین عضله است
و زود تر هضم شود بواسطه اعتدال رطوبت که عصب با وی آمیخته است ✦
عطفل ضومران ست و گفته شد و آن بهرامج ست و بپارسی بیدمشک خوانند ✦

عطب قطن است و گفته شد

عطارد سنبل رومی است و گفته شد

عطشان نباتیست که بیونانی ونیساقوس گویند و گفته شد و بپارسی طوسک گویند

عظام بپارسی استخوان گویند سوخته وی محلل بود و مجفف و گویند استخوان آدمی صرع را شفا دهد
جالینوس گوید خیلی کسان با استخوان سوخته از صرع و درد مفاصل شفا یافته اند و استخوان کهن چون
بسوزانند سودمند بود جهت ریشهای که در اعضای فالج خشک بود مانند ذکر و انثیین و امثال
آن و شریف گوید چون بپزند استخوان پوسیده بقر که طبیخ آن ببر بپزند قطع رعاف بکند و چون سحق
کنند استخوان پوسیده ریزند که در دیوارها باشد و بگلاب بسرشند و بر ریشها ضماد کنند نافع بود و چون سحق
کنند و مایر الشعیر بسرشند و طلا کنند بر اثر ابله و مجر آن زائل کند و کعب تیس چون بسوزانند و خاکستر آن
با سکنجبین بیاشامند ورم سپرز را بگدازاند و چون با عسل بیاشامند باه را برانگیزاند و چون استخوان آن
گاو بسوزانند و خاکستر آن با عصاره عصی الراعی بیاشامند قطع نزف دم بکند و شکم رفتن را سود دهد
و اگر استخوان مرده سحق کنند و بصاحب تب دهند تا بخورد چنانکه نداند نافع بود و مجربست و غافقی گوید
خاکستر استخوان سوخته چون با سرکه سحق کنند و بر سوختگی آتش ضماد کنند سودمند بود و ابن زهر در
خواص آورده است که استخوان کعب ابن عرس چون زنده بود بیرون آورند و بر زن آویزند آبستن
نشود و در خواص ابن زهر آورده که دندان کودک آنچه در اول بیفتد پیش از آنکه بزمین رسد در صحیفه
نقره بگیرند و بر زنان آویزند منع آبستنی بکند و اگر استخوان آدمی مرده بر اسب آویزند دردی که داشته
باشد زائل کند و اگر بر صاحب تب ربع بندند نافع بود و اگر چیده ناخن ده گانه بسوزانند و خاکستر
آن بخورد کسی دهند محبت و الفت در دل آنکس پیدا گردد و اگر دندان آدمی و استخوان بال راست
بدبد در زیر سر خفته نهند مادام که نهاده بود بیدار نشود و اگر از دندانها که از جانب راست نهنگ بود
بگیرند و بر بازوی راست مرد بندند قوت مجامعت را زیاده کند و اگر دندان نیش روباه بر مصروع
آویزند صرع زائل شود و اگر کله سر آدمی مرده کهن شده در برج کبوتر دفن کنند کبوتر زیاده گردد و بسیار
شود و اگر استخوان پهلوی گفتار بر صاحب شقیقه بیاویزند نافع بود و از آن راست بر راست و از آن
چپ بر چپ و صحیح [illegible] خرس نه خرس و گویند در طرف بال خروس دو استخوان هست

که سوراخ وا رود و اگر از آن راست بر صاحب تب دائم آویزند شفا یابد و بهر دو استخوان چون بر آدمی یا
بر بهایم آویزند منع لقوه و سگ گزیدگی بکند و دیسقوریدوس گوید آب کلب یعنی دندان نیش سگ بگیرند
و در پاره پوست بندند و بر بازو بندند ایمن باشند از سگ دیوانه و در خواص ابن زهر آورده است که اگر
سگ چون بر کسی بندند که در خواب سخن گوید دیگر نگوید و اگر بر کودک آویزند دندان وی بی زحمت بیرون
آید و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع بود فی الجمله چون با خود دارند سگان بر ایشان بانگ نکنند +
عظلم درخت نیل است و نیل عصاره ویست و برگ آن وسمه خوانند و کتم نیز گویند و گفته شود +
عفص بپارسی مازو گویند و بیونانی قفصیس و بهترین آن بود که سبز بود و سوراخ نداشته باشد و آنرا
القافالیس خوانند و آن غوره بود و آنچه رسیده بود و سرخ رنگ بود و سست و بزرگ بود و این نوع ضعیف تر از
سبز بود و سوختن وی با آتش بود یا بزیت بسوزانند تا سوخته گردد از بهر سیاهی موی خضابی بود نیکو و
طبیعت وی سرد بود در درجه دوم و گویند در اول و خشک بود در سوم و گویند در دوم بغایت قابض بود و
چون نضاج بپزند و سحق کنند و مانند ضماد نهند بر بیرون رحم که باشد بر و بیرون آمدن مقعد نافع بود و چون
بسوزانند قطع خون رفتن بکند و اولی آن بود که بر روی آتش تشویه کنند و در شراب اندازند یا سرکه
خونابه بنشاند و چون با سرکه بر قوبا طلا کنند زائل کند و آب وی خضابی بود موی را و چون ویرا بسایند
و بر گوشت زیاده افشانند بخورد و منع رطوبت که روانه بود از لثه و لهات بکند و قلاع را نافع بود خاصه
کودکان را و چون سحق کرده در غذا یا آب کنند اسهال کهن را باز دارد و قوت مرده ضعیف بدهد و آنچه در
اندرون مازو بود و در سوراخ دندان نهند درد ساکن گرداند و در طبیخ وی نشستن جهت مقعد بیرون
آمدن و رحم و سیلان رطوبات که از رحم روانه بود و کهن شده باشد عظیم سودمند بود و چون بغایت
سحق کنند و در بینی دمند خون رفتن باز دارد و چون با سرکه سحق کنند و طلا کنند بر سلاق که در دو پلک
پیدا گردد زائل گرداند و اگر با سرکه بپزند و بر جمره طلا کنند در ابتدا سودمند بود و منع نما بکند طلا کردن
و واجب آن بود که چون خواهند که بیاشامند جهت امساک سیلان بخصوص حیض نیم درست با صمغ
عربی در آب حل کرده تا مضرت بحلق نرساند و بدل وی ثمرة الطرفا بود بوزن آن و گویند عفص
حیفت بلوط و حب الآس و قشور رمان و بلیلج زرد و ثمرة الطرفا و وادی همه باشند بکدگر اندر طبیعت
عقار آدم گویند منداست و گفته شود +

عقیق ارسطو طالیس گوید اجناس وی بسیارست و معدان وی بسیار در بلاد یمن و ساحل
بحر روم و نیکوترین آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود و این مولف گوید عقیق هر چند نوعست
سرخ و زرد و سیاه فام از سرخ و زرد زیورها سازند و بفال مبارک دارند بهترین همه سرخ بود و آنچه خشک
کنند سرد و خشک بود و قوت چشم بدهد و خفقان را نافع بود و قوت دل بدهد و دندان را که متحرک بود
محکم گرداند و اگر انگشتری عقیق در انگشت کنند و برابر خصم روند خشم وی فرو نشیند و قطع خون رفتن
کند از هر عضوی که باشد خاصه بانکه دایم خون از ایشان روانه بود و اگر خورد کرده سنون سازند چرک
رفتن از بن دندان باز دارد و رنگ سرد و دندان را سفید گرداند و جلای تمام بدهد بخاصه با مروارید
و بسد و این مولف گوید اگر انگشتری عقیق در انگشت کنند بسیار خشم و غضب نباشد و از درد سینه
ایمن باشند و اگر عقیق با مشک و کافور بهم و روغن زیت سوده روی و موی خود را چرب کنند در نظر
پادشاهان عزیز و گرامی باشند و محبوب همه خلایق گردند و همچنانکه عجم فیروزه را بفال دارند عرب عقیق
و در خواص عقیق احادیث بسیارست که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده اند
عقربان اسقولوقندریون ست و گفته شد و بپارسی زنگی دارو گویند ✽
عقرب بپارسی کژدم گویند و بیونانی سقوربیوس جرجاوس و بهترین وی نر بود و نشان نر آن بود
که نحیف و لاغر بود و نیش وی سطبر بود و ماده فربه و بزرگ بود و نیش باریک بود و طبیعت وی سرد
و خشک بود و اگر در زیت بجوشانند و آن زیت در گوش چکانند درد ساکن کند و اگر خورد کنند بر
گزیدگی وی نهند درد زائل کند و اگر بریان کرده بخورند همین عمل کند و شریف گوید که اگر خاکستر
وی در چشم کشند ضعف چشم را زائل کند و چون سوخته وی سحق کنند و با هم وزن آن سرگین موش
بیامیزند و در چشم کشند تیزی چشم را زیاده کند و جرب آن زائل کند و اگر عقرب بزرگ سیاه خشک کرده
سحق کنند با سرکه و بر جرب طلا کنند شفا یابد و چون در زیت بسوزانند تا سوخته گردد و در ریشهای
که دیر بیک شود چون آن روغن در آن بمالند و عقرب سوخته سحق کرده بر آن افشانند در حال
صحت و صلاح باز آورد و عبد الرحیم بن الشیم گوید چون بگیرند یک عقرب و باید که سه روز یا چهار
روز از ماه باقی باشد و در شیشه کنند و روغن زیت بر سر آن کنند و سر آن محکم بگیرند و رها کنند تا بیست
و یک روز جهت درد پشت و دران استعمال کردن نافع بود و گویند این روغن بر بواسیر طلا کنند

خشک کنند و بپیسانند و اگر عقرب مرده در خرقه بندند و بر زنی بندند که دایم بچه‌اش بیفتد از افتادن محفوظ باشد بقول ابن تلمیذ
سهل شود ابن ماسویه گوید اولی آن بود که عقرب را بسوزانند با اندکی کبریت و شیخ الرئیس گوید صفت
سوختن وی چنانست که شیشه سطبر در گل حکمت گیرند و عقرب را در آن کنند و در تنوری گرم نهند یک شب
بالتمام و بامداد بیرون گیرند و آبگینه به از خزف است زیرا که آن ناشف بود و اخذ قوت کند و صاحب منهاج گوید
صفت سوختن وی چنان بود که بگیرند یک سبوی مسین و سر آن بگل گیرند و در تنوری نهند که چوب زود از آن
سوخته باشند و آتش بیرون آورند و سر تنور بنهند نیکو و یک شب بگذارند و روز دیگر بیرون آورند و در ظرفی
آبگینه کنند و بوقت حاجت مستعمل کنند و منفعت خاکستر سوخته وی آنست که سنگ گرده و مثانه
بریزاند و مقدار ماخوذ از وی دانگی و نیم بود و اگر نیم درم از وی بپاشند گزندگی مار را نافع بود و صاحب
جامع گوید چون در زیت بجوشانند و بسوزانند و آن زیت بر موضع داء الثعلب طلا کنند البته موی
برویاند و گویند مجربست و اسحق گوید خوردن وی مضر بود بانثیین و مصلح وی تخم کرفس و گل ارمنی بود
و ابن مؤلف گوید عقرب انواع است نوعی پرنده و نوعی رونده و نوعی جرار و بعضی در آب آشنا کنند
و بعضی را ابر دنبال یک گره بود و بعضی سیاه بود و بعضی سبز و یکی سرخ و یکی زرد و زردی وی بسفیدی
زند و یکی ابرش بود و نیش که بدان زخم زند مجوف بود مانند نای و سر آن کج بود چون بزند زهر از
میان نیش بیرون آید و اخبث جرار است و با مار دشمنی دارد و عقرب بیهوش و خفته را زخم
نزند تا آنگاه که عضوی بجنباند

عقرب بحری زهراوی گوید عقرب دریائی آن ماهی کوچک است تیره رنگ که بسرخی زند و
در سر وی خاری سفید بود که بدان بگزد و چشم وی خارناک بود و سر وی بزرگتر از بدن باشد و از
گزندگی وی چنان الم سخت حادث شود که از عقرب بری حاصل نشود بلکه سخت تر از آن و دیسقوریدوس
گوید سقرنبوس مالاسیوس حیوان بحریست باسم عقرب میخوانند زهره وی موافق بود جهت نزول
آب از چشم و شبکوری و قرحه که حادث شود در چشم آنرا الوقوا خوانند

عقار کوهان و عقرکوهان عاقرقرحاست و گفته شد

عقار خمرست و بپارسی شراب گویند و در خا گفته شد

عقید العنب میپختج است و رب العنب نیز خوانند و بشیرازی دوشاب انگوری خوانند و ثلث

نیز نوعی از آنست ؛

عقعق صلصل گویند و مکه نیز خوانند و بشیرازی قالنجه گویند و بپارسی کالنجه گویند سرگین وی ربو را نافع بود و گوشت وی گرم و خشک بود و کیموس بد دهد ؛

عقاب مرغیست بپارسی آله خوانند گوشت وی گرم و خشک بود چون بخورند بهتر از گوشت گاو بود و زهره وی چون در چشم کشند نافع بود جهت ابتدای نزول آب و روشنائی بیفزاید و چون پر وی را بخور کنند اختناق رحم را نافع بود و سرگین وی اگر بکلف و بثرها که در روی پیدا گردد لطوخ کنند زائل کند و گویند محلل خنازیر بود ؛

عکوب خرشف است و گفته شد و بپارسی کنگر خوانند ؛

عکنه لغة بربریه خوانند و آن سورنجانست و گفته شد و در مصر عکنه خوانند و در اندلس سورنجان و در عراق لغة بربری خوانند ؛

عکبر ابن سمحون گوید شمع الکوز است و مؤلف گوید و شمع الکوز النحل را بپارسی مومیائی نحلی گویند و بشیرازی برسو خوانند و عکبر بغایت گرم است و لطیف و گویند بسیار امتحان کردیم جهت شکستگی اعضا و از جای افتادن و دفع خون همان عمل مومیائی معدنی میکند و شربتی یک مثقال تا دو مثقال با عسل بود یا قند یا نبات بشربت گرم بیاشامند نافع بود و گویند عکبر چیزیست که در میان عسل بود و بشیرازی انزادارو خوانند و مؤلف گوید مگس نحل آن را از بهر خورش خود و بچگان خود می آورد از مجموع گلها و آن الوان باشد زرد و سرخ و سفید و بنفش و بغایت تلخ باشد و اگر در میان عسل بود عسل را تباه کند و صفت شمع الکوز النحل گفته شد ؛

عکر الزیت بپارسی دردی زیت گویند و بهترین آن کهن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم نافع بود جهت باد سخت که نزدیک سپرز بود و در چشم کشیدن محلل نزول آب بود و مجموع جراحتها و ریشهای ناصور که در بدن پیدا شود نافع بود و دیسقوریدوس گوید چون در ظرف مس قبرسی بپزند تا غلیظ شود فاضل تر از حضض بود و مانند آن و اگر حقنه کنند قرحه مقعد و فرج و رحم را نافع بود و چون با آب غوره بپزند تا غلیظ شود مثل عسل باشد و بر دندان کرم خورده بمالند بیندازد و اگر با لادن بیامیزند تا [illegible] بر مواشی لطوخ کنند جرب ایشان زائل کند و انا

آنچه تازه بود چون گرم کنند و بر نقرس و درد مفاصل بمالند نافع بود +

عکر دهن السوسن بپارسی دردی روغن سوسن گویند چون در چشم کشند جهت نزول آب نافع بود +

علیق بپارسی درکو گویند و بیونانی باطس و بشیرازی تمشت و بیرلوث و سه گل خوانند و نوعی از آن علیق الکلب است و گفته شود و عوسج هم نوعی از علیق بود و نیکوترین عصاره وی آن بود که در آفتاب خشک کرده باشند و طبیعت آن سرد و خشک بود و ورق آن و اطراف آن چون بپزند خضابی نیکو بود موی را و چون بیاشامند شکم ببندد و قطع سیلان رطوبت کهن از رحم بکند و موافق بود جهت گزیدگی حیوانی که وی را قرسطس خوانند و آن ماریست که شاخ دارد و ورق وی چون تر بود بخایند قلاع و ریشها که در دهان بود زائل کند و چون خشک کرده خشکی وی زیاده شود و همان قوت که در شجر ولیست در گل وی موجود است بعینه و بیخ وی سنگ گرده بریزاند و چون بورق وی ضماد کنند نمله و ریشهای تر که در سر بود زائل کند و ناخنه که در چشم بود و بواسیر که در مقعده رسته بود و بواسیر که خون از وی روانه بود نافع بود و چون ورق وی بکوبند نیک و بر مقعده علیل نهند که ضعیف شده باشد و ماده از وی روانه بود موافق بود و عصاره ثمر وی چون بغایت رسیده باشد در درد دهن را مفید باشد و چون ثمر وی بخورند ناپخته شکم ببندد و گل وی چون با شراب بیاشامند شکم ببندد و شریف گوید چون بکوبند ورق وی و اطراف وی تازه و ضماد کنند بیخ را از ادرار سود دهد و از وی شیاف سازند نافع بود جهت علتها که در چشم پیدا شود بغایت و صفت ساختن وی آنست که تازه وی بکوبند و بفشارند تا شیره وی بیرون آید و صافی کنند و مروح کنند با آن اندکی و شیاف سازند و بوقت حاجت مستعمل کنند و ابن سمعون گوید علیق آن درخت است که موسی علی نبینا و آله و علیه السلام آتش از آن دید و بعضی گویند آن درخت عناب بود

علیق الکلب علیق القدس خوانند و بشیرازی درخت سه گل خوانند و ثمر وی را نیز سه گل خوانند و در اندرون وی مانند پشم بود و گل وی را ورد السیاح خوانند و نسرین السیاح و بیونانی اقسولیس باطس گویند و ثمر وی چون رسیده شود سرخ گردد و جالینوس گوید که ثمر وی بغایت قابض بود و ورق وی قبضی اندک داشته باشد و اولی آن بود که از ثمر حذر کنند بسبب آنچه اندرون وی بود مانند پشم مضر بود بقصبه شش و دیسقوریدوس گوید ثمر وی چون خشک کنند و آنچه در اندرون وی بود بیرون کنند هیچ مضرت بقصبه شش نرساند و با شراب بپزند شکم ببندد و بول هم نیز ببندد و ... الحمد ... است +

علف رطبه است و گفته شد و فصفصه نیز خوانند و بپارسی اسپست گویند **علسی** قمح خوانند و بپارسی سیر گندم گویند

علق بشیرازی درون خوانند و باصفهانی دیوچه و بلفظی دیگر زلوی و در خواص آورده اند که چون بخور کنند در دکان آبگینه گر هر چند آبگینه که باشد شکسته گردد و شریف گوید چون بر موضعی نهند که خون فاسد بود قایم مقام حجامت بود خاصه کودکان و زنان و بر ریشهای بد و سعفه و قوبا نهند خون فاسد بکشند و چون بسوزانند و خاکستر آن با سرکه بسرشند و طلا کنند بر موضع موی زیادتی که در چشم بود بعد از آنکه برکنده باشند دیگر نروید

علک صمغی که آنرا توان خایید آنرا علک خوانند و علک الانباط صمغ البطم است و گفته شد و طبیعت آن گرم و خشک است در آخر درجه دوم و گویند تر است و بهترین آن سفید بود که بزردی زند و در طبیعت نزدیک بمصطکی است و گفته شود و صمغ البطم در گوشت رویانیدن در ریشها مانند راتینج بود و در مرهمها بدل وی کنند و اسحق گوید مضر است بعصب و اصلاح وی بعسل کنند

علک یا الیس قلفونیا خوانند و آن نوعی از راتینج بود و گفته شد و بپارسی زنگباری گویند

علقم گویند قثاء الحمار است و صاحب منهاج گوید حنظل و آنچه تلخ بود آنرا علقم خوانند

علث بیونانی حندریلی گوید و گفته شد بپارسی کاسنی بری گویند و در هند با گفته شود

علجان نباتیست که آنرا ثرلج خوانند و گفته شود و بپارسی که گویند

عمرو کرفس است و گفته شود

عملج نوعی از خربزه است که گوشت وی سرخ بود و سبز بود و همچنان با تخم خورند و آنرا خربزه بستان خوانند و صفت آن در بطیخ گفته شد

عمار زند است و گفته شد و آس نیز گویند و بپارسی مورد خوانند

عنب بپارسی انگور خوانند و سفید وی بهتر از سیاه بود و نیکوترین آن رازقی و منقالی بود پوست انگور سرد و خشک بود و گوشت وی گرم و تر بود و دانه وی سرد و خشک بود در دوم و انگور غذای نیکو دهد و قوت بدن بدهد و آنچه رسیده بود ضرر وی کمتر بود و غذای انگور بیشتر از غذای عصیری بود و زود فربهی آورد و خون نیک از وی متولد شود و سینه و شش را نافع بود و پوست وی دیر هضم شود و انگور همه مضر بود بمثانه و تشنگی آورد و مضرت آن بسکنجبین سیر که غلیظ بود و دفع تشنگی وی برمان کنند و صاحب منهاج آورده است که انگور آنچه در روز چیده باشد بهتر بود از آنچه در شب چیده باشند و دو روزی بهتر باشد از یک روزی

عنب الثعلب فنا خوانند و زبرق و ثلثال نیز گویند و بپارسی روباه تربک گویند و سگ انگور
نیز خوانند و بلفظی دیگر طولیدون و روبا نیز گویند و بهترین آن زرد و تازه باشد و طبیعت آن سرد بود
در اول و گویند در دوم و گویند گرم و تر بود و ورمهای گرم را در آخر ضماد کنند نافع بود و با اسفیداج و روغن گل
بر نمله و جمره ضماد کردن سودمند بود و بآب وی غرغره کردن ناژه را نافع بود و یک مثقال از پوست بیخ
وی با شراب بخورند خواب آورد و چون بکوبند و ضماد کنند درد سر را نافع بود و چون عصارهٔ
در چشم کنند قوت چشم بدهد و چون زن بخود برگیرد قطع خون رفتن بکند و استسقا و ورم معدهٔ
نافع بود و اسحق گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی قند باشد و خوردن و ضماد کردن تشنگی بنشاند و
چون آب وی با اسفیداج بیامیزند و بر سوختگی آتش و جدری که ریش شده باشد طلا کنند
خشک گرداند و چون همچنان بکوبند و بر سرطان ریش شده نهند ساکن گرداند و چون بدان [illegible]
کنند باصلاح آورد و خوردن ثمر وی احتلام بکند و آنچه سیاه بود بد بود و مخدر و جنون آورد و قومی
هست که چهار درم از وی کشنده بود و مداوای آن قی کنند بعد از آن شیر تازه با انیسون یا
ماء العسل و سفیدهٔ مرغ و خوردن بادام تلخ مفید بود و بدل وی گویند طلبا است و گویند سیاوشان

عناب بپارسی شیلانه نیکوترین آن جرجانی بود تازه که خورد نبود و وی معتدل بود میان
گرمی و سردی و تری و خشکی و بیچ گوید گرم و تر بود در میانه درجه اول و حرارت وی غالب بود
بر رطوبت وی و گویند سرد است در اول سودمند بود جهت دم و خلطی نیک از وی حاصل
شود و چون بخورند یا آب وی بیاشامند حدت و حرافت دم ساکن گرداند و سرفه و ریه و درد
گرده و مثانه و درد سینه و حلق را نافع بود و اگر پیش از طعام بخورد نیکوتر بود و غذای وی اندک بود
و هضم وی دشخوار بود و مولد بلغم بود و معده را بد بود و مصلح وی کشمش با مویز منقی و شراب گوید
ورق وی خون خشک کند و با سرکه سحق کنند و بر آنکه افشانند بغایت مفید بود و اولی آن بود
که پیش از آن بموم و عسل بدان طلا کنند و چون پوست ساق درخت وی بکوبند و با هم
چندان اسفیداج بیامیزند و بر ریشهای پلید بمالند پاک گرداند [illegible]
و صافی کنند و شیر بر سر روز نیم رطل بغدادی با قند بیاشامند [illegible] زائل کند [illegible]
و چون استخوان وی مطحون کنند و سویق سازند و با آب سرد بیاشامند طبیعت [illegible]

واگر بجیان با استخوان مطحون کنند قرحهٔ امعا را نافع بود و صمغ وی چون با سرکه حل کنند و بر قوبا طلا کنند
و دو سه نوبت پیاپی مکرر کنند البته زائل کند و ورق وی چون بخایند نیکوتر از طرخون بود بجهت کسی
که داروی مسهل خواهد خورد و غثیان نیارد و عناب بضعف باه و تقلیل منی بود

عنب الذئب درخت کوچک است و آنرا انالبش خوانند و ثمر وی بمقدار کنار کوچک بود سرخ رنگ
و در اندرون وی دانه کوچک چهار پنج بود و طعم وی قابض و ثمر وی شیرین بود که اندک تلخی داشته
باشد و از جهت قطع نزیف خشک می سویق سازند نافع بود اسهال کهن و گل وی مشابه گل حنا
سرخ بود الا کوچکتر بود و لون آن میان سبزی و زردی بود و ثمر وی نفث دم را نافع بود

عنب الحیة بپارسی انجوش گویند و آن فاشرست و ثمر آن جستان ست و آن ثمر که سیه البیضا است
و گفته شود و بیونانی ثمر کبر را این اسم خوانند

عنبر ابن حسان گوید روث دابه بحریست و گویند چیزیست که در قعر دریا میروید و حیوانات دریا
میخورند و بیشتر میگویند که در شکم ماهی بیابند که میخورند و میمیرد و شیخ الرئیس گوید از چشمه دریا حاصل
میشود و اقوال بسیار آورده اند و مؤلف گوید آنچه محقق ست مومی ست و نیکوترین آن اشهب بود
که آنرا سفید خوانند و دیگر ازرق که آنرا فستقی خوانند و دیگر زرد که آنرا خشخاشی خوانند و عنبر باید
که چرب بود و چنین که سفیدتر بود و سست‌تر و سبکتر بود و این مؤلف گوید بهترین عنبر اشهب
است پس از آن عین الجراد و آن بر زبر یکدیگر باشند و بعد از آن ازرق و آنرا اسفاری گویند
و پس از آن نوعیست که آنرا مند گویند سیاه باشد و گران و بدان پس از همگی و مقوی جوهر روح جمیع
بود و اعضای رئیسه و در معده سرد را سود دهد و طبیعت آن گرم ست در دوم و خشک
است در اول پیران را نافع بود و دماغ و حواس و دل را سود دهد و بادهای غلیظ که عارض شود
و معا و سده چون بیاشامند یا از بیرون طلا کنند نافع بود و درد شقیقه و صداع که از خلطهای سرد
بود چون بدان بخور کنند سودمند بود و درد مفاصل که از رطوبات و ریاح بلغمی بود ضماد کردن بآن
مفید بود و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنگوش یا روغن بابونه یا اقحوان حل کنند و بدان سعوط
کنند علتی که از بلغم غلیظ و ریاح بود در دماغ پیران تحلیل دهد و اگر از وی شمامه سازند و برمثال سیب
ببویند فالج و لقوه و کزاز را نافع بود و چون در روغن بان حل کنند نافع بود جهت انواع درد اعضا

وحذر و فی الجمله مقوی اعضای عصبانی بود و همه وگویند اندکی از وی در قدحی شراب کنند و بیاشامند مستی زود آورد و صاحب منهاج گوید قوت دل و دماغ و حواس دهد و تفریح عجیب روح را بیفزاید و مقدار شربتی از وی دانگی بود و مضر بود باصحاب بشری و مصلح وی لعوق بیدانجیر بود و خیار واستحوکر گوید مضر بود بمعاو مصلح وی صمغ عربی و بدل آن دو دانگ وزن آن مشک و دو دانگی مرو دانگی زعفران بود وگویند بوزن آن مشک مرو زعفران بدل آن کنند +

عنصل اسقیل ست وگفته شد و بپارسی پیاز موش گویند لیب آنکه موش را بکشد +

عندم بقم ست وگفته شد +

عنقز مرزنجوش ست و منفعت آن در اذان الفار گفته شد +

عنزروت انزروت ست وگفته شد +

عنکبوت بپارسی کارتنه گویند و بلغتی دیگر تیره گویند و منفعت نسیج وی در باب الف در ابرکاکیا گفته شد +

عنم گویند جلنار ست وگفته شد +

عنجد بپارسی دانه مویز گویند و در حب الزبیب گفته شد +

عندلیب مرغیست و آن هزار ست و هزار دستان نیز گویند +

عود الصلیب فاوانیا ست وگفته شود +

عوسج نوعی از علیق ست و نوعی از عوسج را مغیلان خوانند و در بیابانها بود و نیکوترین آن بیابانی سبز ورق بود و طبیعت آن سرد بود در اول وگویند در دوم و خشک بود در سوم و ورق وی بر نمله و حمره ضماد کنند نافع بود و شریف گوید عصاره ورق وی بیاشامند جرب صفراوی و التهاب صفرا را نافع بود و چون بکوبند و آب آن بگیرند و خایه ان بسرشند و در حمام بخود بمالند جرب و حکه را زائل کند و ورق وی چون بخایند قلاع را زائل کند و چون با عفص وی دود کنند گزندگان بگریزند و آب وی چون بگیرند و هفت روز پیاپی در چشم چکانند سفیدی زائل کند خواه کهن و خواه نو و ثمره عوسج چون بکوبند و آب بگیرند و رها کنند تا خشک شود و بعد از آن مقدار دانگی با سفیده تخم مرغ یا با شیر زنان حل کنند و در گوش چکانند بغایت نافع بود جهت درد های

چشم خاصه سفیدی آن و صاحب منهاج گوید چون بر پیشانی طلا کنند نافع بود جهت فضلاتی که در چشم آید
بواسطهٔ قبضی که در وی هست و مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی کثیرا
بود و گویند بدل وی در ورمهای گرم بوزن آن اشنه و بوزن آن فوفل بود

عود الوج وج ست و گفته شود و بپارسی اگر گویند

عود البلسان نیکوترین عیدان وی املس اسمر بود و خوشبوی و طبیعت آن گرم ست و
خشک در سوم سده بگشاید و عرق النسا و صرع و دوار را نافع بود و تاریکی چشم را زائل کند و ربو و
ضیق النفس را سود دهد و چون بخور کنند نشف رطوبت از رحم بکند و عقم را نافع بود و پادزهر زهرها بود و از گزیدن
افعی و سردی معده و جگر را سودمند بود و رطوبت از دماغ پاک گرداند و مقدار ماخوذ از وی نیم مثقال
بود و مضر بود بمعاء و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی حب وی بود

عود الفادلوج سنجار ست و گفته شد

عود الزرقه اصل الانجدان ست و گفته شد و بپارسی بیخ انگدان گویند

عود العطاس کندش ست و گفته شود و بدین سبب این اسم بوی نهاده اند که بهیج عطسه ست

عود البخور بپارسی آنرا عود گویند و یلنجوج نیز گویند و آن انواع ست و شیخ الرئیس گوید که
نیکوترین آن عود مندلی بود از وسط بلاد هندی آورند و بعد از آن هندی که آن جبلی بود و فاضلتر
از مندلی بود از بهر آنکه شپش در جامه راه نکند و بعضی از مردم فرق مندلی و هندی نکنند و یک نوع
سمندوری بود و از سفاله هند خیزد و آن فاضلترین عود بود و بعد از آن قماری و آن نوعی از
سفالی بود و بعد از آن قاقلی ست و بری و قطعی و صینی و آنرا قسمری خوانند و آن تر و خیره بیخ بود
و مندلی مجموع آن نیکو بود و بعد از آن سمندوری ازرق فربه صلب بسیار آب سطبر که قطعا سفیدی
در وی نبود و بر آتش بماند نیکو بود و بعضی سیاه را فاضلتر از ازرق بود و نیکوترین قماری سیاه که
قطعا در وی سفیدی نبود و فربه بود و بر آتش بماند و بسیار آب [illegible] فی الجمله فاضلترین عود آن بود
که سیاه و سخت و گران وزن بود و در زیر آب نشیند و چون بکوبند هیچ ریشه نبود در وی و زود
کوفته شود و آنچه در روی آب بایستد بد بود و عود بیخ درختیست که میکنند و در زمین دفن میکنند
تا خشبیت از وی بتعفین زائل میشود و تغیر در وی پیدا میشود و عود ناقص میشود و این [illegible]

بهترین عود عودیست که آنرا کاکلی خوانند و آن از هند جمیعه خیزد که آنرا بجا آورده از دریا ده روزه راه بود
و آن بغایت عزیز الوجود است و نیم مثقال زر فروشند گویی هیچ بوی ندارد چون در دست گرم شود و عرق
کند بغایت خوشبوی بود و بوی او زمانی دیر باقی ماند و چون در آتش نهند از اول تا آخر بوی او یکسان بود
و دیگر مندلی و سمندوری و آن هر دو از سفاله هند خیزند و بهترین آن سیاه رزین صلب غلیظ باشد که بوی
آن با آتش پایدار بود و بعد از وی قاقلی که از قاقله هندی بود و قشر او پاره‌های بزرگ بود و بیشتر ابرش گاهی سیاه زرد
باشد و بعد از او قماری که اجود آن [illegible] رنگ بود [illegible] و آن از بلاد و قامرون خیزد و از
سفاله و بعد از آن عود صنفی باشد که از بلاد صنف خیزد و آن بغایت صلب خوشبوی بود و بعد از [illegible]
و عفص و آن عودی رطب است که از جانب چین آورند و بعد از آن [illegible] و مندلی و [illegible]
بقوت و قیمت یکدیگر متقارب اند و در منافع قبلیست که آنرا [illegible] و آن [illegible]
سطبر از نیم من تا پنجاه من بسیار خوشبوی نبود اما از برای ترتیب [illegible]
کار دو غیره و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم لطیف بود [illegible] و بادها را بشکند و فایده آن و
بوی دهان را خوش کند و مقوی احشا و اعصاب و دماغ و حواس و دل بود و مفتح آن و رطوبت عفن
از معده زائل کند و چون یکدرم از وی بیاشامند نافع بود مر [illegible] و قوت معده و جگر بدهد و شکم را ببندد و
ذوسنطاریا را نافع بود خاصه سوداوی و مضر بود بمبرودان وی بمرضهای گرم که در دماغ عارض بود و اگر
چون بخور کنند بلغم از سر فرود آورد و منع ادرار بول کند از سردی و ضعف مثانه بود و بلندی [illegible]
وی مضر بود بسفل و مصلح وی ورق گل سرخ بود و گویند بدل وی [illegible] صندل [illegible] بود و اگر
سعاجین احتیاج بود بدل وی زعفران و دارچینی و زراوند مدحرج از هر یک دو دانگ وزن آن قائم
مقام آن بود و بدل عود هندی در تقریص تنشور یون باریک کنند.

عود الحیة شریف گوید نباتی در شهر سوادان بود و مشهور بود و مانند عود سوسن بود و صلب و در طعم
وی تلخی بود و چون نیم درم از وی بیاشامند از هر زهر که باشد شفا یابد خواه گرم و خواه سرد و چون در دست
نگاه دارند هیچ مار گرد آنکس نگردد و گویند چون در دست گیرد و چشم آنکس بر مار افتد مار از حرکت باز ایستد
و حرکت نکند و بیخود شود و چون بخایند و ثقل آن در دهان افعی اندازند بمیرد و ازین سبب او را عود الحیه گویند
عود الریح اسمیست مشترک در شام فادانیا را بدین اسم خوانند و اهل مصر امیران را و هم اهل مصر

عنصل ابن بابرس که آنرا ابربر بری آارغلیس گویند و عود الوج نیز بدین اسم خوانند و صفت هر یک بجای خود بعضی گفته شده و بعضی گفته شود +

عهن دراز پشم است و در صوف گفته شد +

عود الدبکه بلست سرخ مدور که از طرف هند آورند و مولف گوید ثمر درختیست که آنرا القم گویند و بپارسی چشم خروس گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و باه را زیاده کند و منی بیفزاید چون یکدرم از وی بیاشامند و این مولف گوید اگر کسی عضوی متالم شود و چون عیون الدیک با آب بمالند تا غلیظ شود مانند آرد و بران عضو متالم شود طلا کنند سودمند بود +

عیدان زعرور ست و گفته شود و بپارسی کیل خوانند +

عین الدیکه بپارسی تخم کوخر گویند و گویند کوخر و آن خرا ست و گفته شد +

عین السمک گویند حراست و گویند بتحقیق تخم آنست و آن رار و فرا گویند +

عین الهدهد اسم نباتیست بافرلفیه که معروفست باذان الفار رومی و نزدیک ایشان مجرب بود جهت عرق النسا چون بادینه کبش بخورند +

عیون البقر اهل مغرب و اندلس جاص را عیون البقر خوانند و امام ابوحنیفه رحمة الله علیه گوید نوعی از انگور سیاه ست بزرگ و مدور که صادق الحلاوت نبود +

عیشام شجر دلب ست و گفته شد و بپارسی درخت چنار گویند +

عیدان الطباط چوب عصی الراعی ست و گفته شد و بپارسی چوب کشته گویند +

عین الدب بپارسی چشم خرس گویند شریف گوید چشمهای خرس چون در خرقه بندند و بر جسم صاحب تب ربع بندند تپ از وی زائل گردد و این خاصیت ست +

عیسوب مرزنگوش ست و گفته شد و اذان الفار والله اعلم بالصواب +

باب الغین

غافث گیاهیست که برگش مانند برگ شهدانه ست و قبضی اندک دارد و عفص و تلخی بسیار باشد صبر و نیکوتر آن باشد که میل بسیاهی کند و بهترین آن فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آورند و رومی نیز نیکو بود و گویند که گلیست لاجوردی رنگ دراز شکل و شاخهای وی باریک بود بدرازی

یک حبه بود و کوتاه تر نیز بود و گل وی و ورق وی و شاخ وی تلخ بود تلخ تر از صبر و طبیعت وی
گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند معتدل در گرمی و سردی و گویند سرد بود و وی لطیف
بود و در ابتدای داء الثعلب عظیم نافع بود و با پیه کهن بر ریشها که دشوار بود باصلاح آورد و درد جگر
و سده آن و صلابت سپرز و قرحه امعا و تبهای مزمن و صفرای محترقه بیرون آورد و شربتی نیم مثقال
بود و وی حیض براند و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن انیسون بود و بدل آن نیم وزن افسنتین
با یک وزن اسارون بود.

غاخه بلغت عمان فوفنج است و گفته شود.

غار درختی بزرگ است و ورق وی دراز تر از ورق بید بود و حب وی از بندقی کوچکتر بود بمقدار
فستقی و صفت آن گفته شده بیونانی ذاقی گویند و بعضی بود که ورق وی باریک بود و بعضی
پهن تر بود و سر دو نوع در زمین سنگستان روید و بهترین وی بری بود و قوت وی در ورق
بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و ورق وی طلا کردن با شراب بر بهق نافع بود و
با سویق بر ورمها و درد اعصاب و ضیق النفس و انتصاب لعق کردن نیکو بود و سودمند بود
و صاحب منهاج گوید چون بر معده تمریخ کنند قی را حرکت کند و در درد رحم و مثانه را نافع بود حتی در از
نشستن و سنگ بریزاند و شربتی از وی نیم مثقال بود و دو درم از وی مسهل بود و صاحب جامع
گوید چون بیاشامند مرخی معده بود و قی را حرکت دهد و ورق وی چون تر بود بکوبند و بر گزیدگی
زنبور و نحل ضماد کنند سودمند بود و پوست بیخ وی چون چهار دانگ و نیم با شراب ریحانی بیاشامند
سنگ بریزاند و علت جگر را زائل کند و صاحب فلاحت گوید اگر یک ورق از وی بچینند و نگذارند که بر
بر زمین افتد و بجانب اذن خود نگاه دارند چندانکه شراب بخورند مست نشوند و گویند چوب درخت
وی چون بیاویزند در موضعی که طفل در آن موضع خسپد و در خواب نترسد و دیگر نترسد و ورق وی
چون بپزند با سرکه و بدان مضمضه کنند درد دندان را سودمند بود و بدل غار سعتر است بوزن آن

غاغاطی حجر لحا غیطوس است و گفته شد.

غاریقون دو نوع است نر و ماده و بهترین ماده بود که بغایت سفید بود و املس زود شکسته
شود و مولف گوید غاریقون باید که سفید و سبک و سست بود و آنچه نر بود بد بود و آنچه صلب

و سیاه بود لغایت بد بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند تر بود در دوم
و وی محلل و مقطع بود اخلاط غلیظ را و مفتح سده‌ها بود و درد ارا سود مند بود و عرق النسا و ورم
سپرز را با سکنجبین موافق بود و وی بخاصیت تنقیه فضول دماغ و اعصاب کند و شربتی از وی از دانگی
تا نیم درم بود و مصلح وی ربوب و لغت الدم از سرب و قرصی که از وی سازند دو درم سپرز را نافع بود و مسهل اخلاط
غلیظ مختلف بود مانند سودا و بلغم و اختناق رحم را سود دهد و تبهای کهن چون ربع از وی بیست
با شراب بیاشامند نافع بود و ضماد کردن برگزیدگی جانوران که زهرناک باشند سود دهد و شیخ الرئیس گوید که بجای
تریاق بخورند سود دهد و گزیدگی افعی و مقوی قلب بود و مفتح سده و مسهل اخلاط کدر بود و اگر با وی دانگی
زراوند استعمال کنند سنگ گرده بریزاند و درد پشت که از اخلاط خام بود سود دهد و چون با انیسون بخورند
دردهای اندرونی که سبب آن سردی بود مجموع آنرا سود مند بود و اگر با اندکی جند بیدستر
استعمال کنند قولنج ثقلی و بلغمی و جمیع آن الاایلاوس بگشاید و گویند چون با خود دارند عقرب
آنکس را نزند و در استعمال کردن آن باید که بغربال موی بپالند تا فرو برد و نکوبند و آنچه سیاه بود
نباشد کشنده بود و خناق آورد و مداوای کسی که آن خورده باشد بقی با آب گرم کنند و بنیزاره
و مجموع مداوای که در کشنده بیخ گفته شود مناسب بود و بدل وی در مسهل سودا و بلغم بوزن
آن تربد و دو دانگ آن افتیمون و ده یک آن خربق سفید بود و جالینوس گوید بدل آن بوزن
نیم آن فرفیون بود و گویند بدل آن نیم وزن آن حب النیل و تربد سفید مجوف

غالالوطا بپارسی آن اقیطی است و گفته شد

غالیه معروف است و صنعت آن سازند مشک بکوبند نرم و عنبر حل کنند و کافور بسایند و
جمله را در روغن بان بیامیزند و بردارند اما غالیه که موی سیاه کند و آن غالیه منور گویند و صفت
آن آنکه پنجاه درم آب رطل که نیم آب چهار رطل جمله بپزند تا یک نیمه بماند و بردارند و پنجاه درم
حنا و پنجاه آب آس و بیست درم وسمه و بیست درم مازو و ده درم ازاج و پنج درم صمغ عربی و سمه
بکوبند و بپزند و در هم بیامیزند و در وقت حاجت یک مثقال بر سر و ریش بمالند و بگذارند تا خشک شود
و بعد از آن بشویند که سیاه گرداند و شیخ الرئیس گوید که غالیه اورام صلب را نرم گرداند و اگر در روغن
خیری یا روغن حب البان بگدازند و در گوش دردمند چکانند درد زائل کند و بوئیدن آن مصرع

را نافع بود و صداع سرد را ساکن کند و چون در شراب حل کنند و بخورد کسی را دهند سست گرداند و بغایت
مفید بود و بعضی گویند که منفخ دل بود و وی جهت درد رحم سرد بخور برگرفتن عظیم سود دهد و عصارهٔ وی اگر
صلب بگداز اند و حیض براند و اختناق رحم را نافع بود و پاک گرداند و استسقی را باری دهد

غاسول اشنان ست و گفته شد

غبیرا بپارسی سنجد گویند و بشیرازی سنگ نیکوترین آن بود که گوشت مند و فربه بود و طبیعت
وی سرد بود در اول و خشک بود در آخر دوم یا در اول سوم قبض دهد و اشتها بیارد و معده را دباغت
کند و تشنگی ببرد و قی ساکن گرداند و مجموع سیلان را باز دارد و صفرا را بشکند و چون بدان نقل
کنند مستی بیاورد و سرفهٔ گرم را نافع بود و صداع را و موافق اطفال بود و چون با شیر با ایشان
دهند از بهر آنکه تبدیل در طبیعت ایشان پیدا کند و مضر بود بمعده و دیر هضم و مصلح وی فانیذ بود
و تمیمی گوید لوز شجر غبیرا قوت عظیم دارد در شهوت زنان برانگیختن

غبار الرحی بپارسی گرد آسیا گویند مجفف بود و چون بر پیشانی طلا کنند منع فضلات کند در
چشم ریزند بکند

غباریه عنب الدب ست و گفته شد

غز الجاود بپارسی ابریشم خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و چون بسوزانند
و بشویند قایم مقام توتیا باشد و اگر با جوز بسر و بر فتق ضماد کنند نافع بود و بر سعفه طلا کردن نافع بود
بر سوختگی آتش و همچنان ابریشم پوست گاوش چون با سرکه طلا کنند بر قوبا و جرب ریش
شده نافع بود

غز السمک بپارسی ابریشم ماهی خوانند و آن مانند پیهی ست که در شکم ماهی دریائی میباشد
و طبیعت آن خشک بود و در وی حرارت بود و نیکوترین آن بود که سفید بود و در وی اندکی
خشونتی باشد یونس گوید موافق بود در ادویه برص و شقاق و وی در مرهمها کنند جهت
سرد ادویه جرب متقرح و در لون لبشره استعمال کردن نافع بود و اگر در حسائی کنند نفث دم
را نافع بود و اگر در سرکه حل کنند بقوام لعاب و بآن ادویه فتق بدان بسرشند و ضماد کنند بغایت
نافع بود و شریف گوید ابریشم ماهی چون بر ناخن سفید گشته طلا کنند نافع بود و مجرب ست

غراب اسم جنس کلاغ ست +

غراب الابقع غراب زیتون را گویند +

غرب درختیست که آنرا اطا خوانند و بشیرازی ونک و بهراة بید خوانند و آن درختی بزرگ
بود و صمغ آن نیکوترین کهربا بود و تا زخمی بر ساق وی نرسد که بشگافته گردد و آن صمغ از وی برون
نیاید و او هیچ ثمره که شاید خوردن ندهد و طبیعت وی سرد و خشک بود و زهر وی و ورق و قشر و عصارهٔ
وی قابض بود و مجفف بغیر لذع و خاکستر قشر آن چون سرکه بسرشند و بر ثالیل که بر دست و پای
بود ضماد کنند قلع کند و پوست بیخ وی در خضابات موی مستعمل کنند و طبیخ وی چون النقرس [illegible]
و نطول کنند نافع بود و خزاز نیز همچنین و صمغ وی و گل وی تاریکی چشم را سود دهد و پوست وی
نفث دم را نافع بود و دیسقوریدوس گوید عصاره وی علق از حلق بیرون آورد و عصارهٔ ورق
وی و پوست وی سحق کنند و با روغن گل و راد و به مرهمهای مجفف استعمال کنند و ثمر وی نفث دم را
نافع بود و خاکستر پوست بیخ وی چون بسرکه بسرشند در قلع کردن ثالیل بدور و ثالیل منکوسه که در جلد
بود و لقوت تر از خاکستر ساق وی بود و ابن ماسویه گوید ورق غرب چون بیاشامند عقیم آورد و وقف
دم را نافع بود و گویند عصیر ورق وی نیکوترین معالجه باده بود که از گوش روانه بود و سده جگر را
سودمند بود +

غرقد نوعی از عوسج ست و گفته شد +

غرد اسم نوعی عصی الراعی کوکبست که معروف بود بباده و گفته شد +

غربیب نوعی از انگور سیاه ست و گفته شد +

غرسا اسن ست و گفته شد +

غزال بپارسی آنرا آهو بره گویند منفعت گوشت وی در باب لام گفته شد و اما پشک وی
چون با نبیذ و بر ورمهای بلغمی نهند بگدازاند +

غسل بپارسی خطمی گویند و گفته شد +

غلیج بپارسی عرطنیثا ست و گفته شد +

غسا الملح است و گفته شد در باب با +

غلقا غلغه خوانند متولف گوید گیاهیست که بکبر ماند و برگ و ساق وی گرد باشد و در صحرای شیراز بسیار باشد و از جمله یتبوعات معتبر بود و شیر بسیار دارد و هر شمشیری و کاردی که بشیر وی آب دهند زخم آن بکسی که رسد بمیرد و اگر شیر وی بر قوبا مالند زائل شود +

غلیجن فودنج بریست و گفته شود +

غلیجن اغریا منشکطرامشیع ست و گفته شود و بپارسی زنگ بیند و معنی این اسم فودنه کوهیست غلیجن فودنه ست و اغریا کوه +

غلوفویا اصل السوس ست و معنی آن بیونانی اصل الحلاوة بود +

غملول نمول ست آن فتابری ست و بپارسی خوزه گویند و در باب قاف گفته شود ان شاء الله تعالی

غمام اسفنج البحر ست و گفته شد در باب الف +

غنقلی بضم غین شلجم ست و گفته شد +

غوشتر غولیشر نوعی از کماه فطر ست و صاحب جامع گوید در زمین بیت المقدس بسیار بود و در آنجا یکریشه خوانند و چون خشک شود بدان جامه شویند و در حموضات خورند و طبیعت آن سرد و تر بود در درجه اول و چنان سرد نبود که کماه و آن خلط بد که از کماه حاصل شود از وی نشود +

غوک ضفدع ست و گفته شد و بپارسی بک گویند +

غیم غمام ست و گفته شد که آن اسفنج البحر ست والله اعلم بالصواب +

باب الفا

فاشرا اسمیست سریانی و هزارچشان و هزارفشان نیز گویند و بیونانی انبالس لوقی خوانند و معنی آن کرمة البیضا بود و معنی هزارچشان هزارگز بود و به بربری ارجالون گویند و بپارسی کرم دشتی خوانند و بشیرازی نخوش خوانند از بهر آنکه نبات وی در زمستان خشک نمیشود و فاشرا اسنین نوعی از وست نبات وی بر هر درختی که نزدیک آن بود بر پیچیده شود و خوشه وی قریب ده دانه داشته باشد و در اول سبز بود و در آخر بغایت سرخ بود مانند عنب الثعلب گل وی لاجوردی بود و بشیرازی وی را سیاه دار و گویند و منفعت وی نزدیکست بفاشرا لیکن ضعیف تر از و بود و فاشرا القبطی دیگر بردانیا و حالق الشعر نیز گویند و ثمر وی مانند ثمر فاشرا اسنین ست و بیخ وی گرم و خشک بود در سوم و حدت و حراقت داشته باشد

وجلا دهد تمام بدن را و لطیف بود و سپرز سخت شده را بگدازاند چون بیاشامند یا با انجیر بر سپرز ضماد کنند جرب
و بهق و خلقی که در ظاهر بدن باشد شفا دهد و ثمر وی که مانند خوشه بود و گویند دباغان مستعمل کنند جهت
سعفه و قروح چون با کرسنه و حلبه با هم بر ابدان بشویند پاک گرداند و آثار ثالیل زایل کند و ثآلیل قلع
کند و داء الثعلب و سیاهی که از ریش مانده باشد ببرد و چون با شراب بر داء الحیه ضماد کنند نافع بود و بهیمه ورمهای گرم
را تحلیل دهد و بهیمه ورمها و دملها را بگشاید و اگر با روغن بپزند تا چون مرهم گردد سود مند بود جهت شکاف
که در مقعد بود و نصف مثقال دانه آن را اگر با شراب ضماد کنند و وی را سر گرداند و ورمهای گرم را بگشاید و
استخوان را نافع بود و اگر … بیاشامند صرع و فالج و سدد را نافع بود و چون دو
درم بیاشامند گزیدگی افعی را نافع بود و مجموع گزندگان و چون بیخ وی زنان بخور بردارند بچه بیندازد
و مشیمه بیرون آید و چون اول آن بود که نبات وی بروید چون بخورند پخته بول و شکم را براند
و بلغم و چون با عسل لعوق کنند سرفه و ذات الجنب را نیکو بود و عصاره وی چون تر بود بیاشامند
تحلیل دهد و ثقل پیدا کند و با … بر ورم سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر زنان در طبیخ آن بنشینند بچه بیرون آورد
و رحم را پاک گرداند و ثمر وی با سرب تر و خشک چون بمالند یا ضماد کنند نافع بود و عصاره نبات وی
چون بیاشامند قی بیاورد و اسهال و بلغمهای غلیظ بیرون آید و بدل آن بوزن آن درونج و نیم
وزن آن لبلاب … بود.

فاشرسین لبیبانی معنی آن … شصت پات و شش بند آن نیز گویند و بیونانی انبالس مالبا
و معنی آن کرم الاسود بود و در اندلس معروف است … بطانیه و به بربری … و بشیرازی سیاه دارو
خوانند و درخت وی … لبلاب بود اما مانند لبلاب بپیچد و بر درخت و آن نوعی از
فاشرا است و صفت آن در فاشرا گفته شد و بیخ آن بیرون سیاه بود و اندرون آن زرد …
بود و در وی گرمی بود با اعتدال و در فعل مانند فاشرا بود لیکن ضعیف تر از وی اندکی بود و اول آنکه
نبات وی بر دمد بپزند و بخورند بول و حیض براند و محلل ورم سپرز بود و صرع را نافع بود.

فاعیشر حب بیشست و بپارسی قندس قیری گویند و در باب جیم گفته شد.

فانیذ بپارسی پانید و بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی غلیظ تر از شکر بود و طبیعت
وی گرم بود در اول و حرارت وی گویند در سوم بود آنچه سخری بود گرم و خشک بود در دوم

سودمند بود جهت سرفه و شکم را نرم دارد و خونی معتدل از وی متولد شود و سینه را نیکو بود و مؤلف گوید این فانید که منفعت آن گفته شد لشیرازی آنرا الکعب الغزال خوانند و باید که قطعات آن وران نباشد و فانید ها که این زمان استعمال کنند مجموع بی آرد نبود پس ولی آن بود که در هر ترکیبی که فانید کنند قند بجای وی کنند یا کعب الغزال که آن فانید اصل ست و صفت وی چنانست که قند بقوام آورند و میکشند تا وقتی که تمام منعقد شود و بعد از آن پاره پاره میکنند کوچک این مؤلف گوید قند صاف کرده بقوام آورند و بکشند تا تمام سفید شود و بعد از آن پاره کنند و بر غربال نهند یا بآتش عرض کنند یا در آفتاب نهند تا دانه کند و خشک شود و بعضی قدری نشاسته اضافه کنند +

فالبش الیونانی باقلاست و گفته شد +

فالبش القبطی باقلای قبطی ست و آن جامسه ست و گفته شد +

فاغیه صاحب منهاج گوید گل حناست و هر نوری که خوشبوی بود آنرا فاغیه خوانند و آن معتدل بود در گرمی و سردی و تمیمی گوید گل حنا چون در میان جامه صوف کنند و در پیچند خوشبوی کند و در ها کنند که سوس آنرا تباه کند و بخورد +

فافرا بردی ست و گفته شد و بپارسی نک گویند +

فاعیه بیخ نیلوفر هندیست و آنرا فل خوانند و منفعت آن بعد ازین گفته شود +

فاناقس اسقلینوس نوعی از ذوقوبیرست و گفته شد +

فاناقس حیرون نوعی از بیخ ذوفرا کوچک ست و گفته شد صفت آن +

فانافس ابراقلیون بیونانی درخت جاوشیر بود و صفت آن گفته شد +

فاغره بپارسی فاخره گویند و بشیرازی کبابه شگافته خوانند و از سقاله هند میخیزد و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و در وی قبضی و تحلیلی بود و مصلح معده و جگر سرد بود و سوء الاستمرا آن از سردی بود نافع بود و شکم را ببندد +

فاغوس شیطرج هندیست و گفته شد و بپارسی شنیزه گویند +

فاسطاریون رعی الحمام ست و در باب را گفته شد و بپارسی کسنک گویند +

فاس آن اندروسیلون ست و گفته شد در باب الف

فارغوس بلاریج اغول خوانند آن لقلق ست و مرغی مشهور بود و در خواص این زهر آورده
است که استخوان وی هر که با خود دارد عشق زایل کند و صاحب منهاج گوید بیضه وی خضاب
نیکو بود موی را و این مؤلف گوید لقلق را ایلاق و تلاق دو آشیانه بود یکی بگرمسیر و یکی بسردسیر
جای بلند آشیانه سازد و شیخ الرئیس گوید از ذکاء او آنست که چون بداند که هوا متغیر خواهد شد آشیانه
بگذارد و ببرود و ممکن که بچه را نیز بگذارد

فاخته مرغی مشهورست گوشت وی گرم و خشک بود فالج را نافع بود و مضر بود بدماغ و
سپهر آورده و سرکه کشنیز دفع ضرر وی کند و مجهول گوید سرگین وی چون بر کودکی بندند که بشب
مصروع شود نافع بود و این مؤلف گوید در خواص آورده اند که آواز مغز را سود دهد و مار از آواز
او بگریزد و در خانه که او بود هیچ دده و دام و دزد و دشمن و ساحر دست نیابد و بعضی پیشکی خوانند

فالنجیقون تاویل بیونانی رتیلا بود و از بهر آنکه گزیدگی وی را نافع بود و فالنجطش و فالنجطیس و
فالانجقون نیز گویند و لوقافنیس هم خوانند و آن نباتیست که گل وی مانند سوسن بود و تخم وی
سیاه مانند نیمی عدس کوچکتر و بیخ باریک کوچک بود و اول که از زمین بر کنند زرد بود و بعد از آن
سفید گردد و در تلهای خاکی روید و ورق وی و تخم و گل وی با شراب بیاشامند گزیدگی رتیلا را
نافع بود و محلل مغص بود و قوت وی ملطف و مجفف بود و از بهر آنست که مغص را نافع بود و در

فاظ صاحب منهاج و صاحب جامع گویند که آن دوائی ترکیبست که دفع مجموع زهرها و گزیدگیها
بکند چون با آب سرد بیاشامند و دردهای سخت ساکن کند و مؤلف گوید ظن من آنست که
است که از طرف ختا می آورند یعنی بادزهر چینی

فادج مؤلف گوید سنگی زرد است که بسفیدی زند و سبزی و بسیار رنگی دیگر بروی ظاهر شود
و آن سنگی بود که از آخر هندوستان آورند و از ثغر چین نیز بیرون آورند و نیکوترین آن چینی بود و
همه زهرها را نافع بود و مؤلف گوید که آن بادزهر کانی ست بتحقیق و شربتی از وی کسی را که
زهر داده باشند دوازده جو باشد که با آب سرد بیاشامند و این سنگ در آتش بسوزد و چون
بادزهر چوب بسایند بر سنگ ماند پس نماید چه بادزهر همه زهرها بود خاصه در طلا کردن و بعضی گو

که آن فاواست و گفته شده و این مؤلف گوید این باز بهر کافی ست با اختلاف

فاوانیا فاونیا نیز گویند و کهیانا و آن عود الصلیب است و وی نر و ماده بود و آنچه نر بود ورق وی مانند ورق جوز بود و بیخ وی سطبر و سفید مانند انگشتی بود و طعم وی قبضی بود و آنچه ماده بود کثیر الشعب بود و بیخ وی مانند بلوط بود و هفت یا هشت عدد بود و نیکوترین آن سطبر وی بود و وی فاضلتر از هندی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و گویند معتدل بود در حرارت و در وی تخفیفی و قبضی با تحلیلی بود و مفتح و ملطف بود و وی آثار سیاهی از بشره ببرد و چون بر طفلان آویزند با اوهام که با ایشان بود و صرع زحمت ندهد و شفا یابند از صرع و چون با شراب بیاشامند درد شکم و یرقان و درد گرده و مثانه را نافع بود و چون با شراب بزند و بیاشامند شکم ببندد و آنچه ماده بود بسیار وی غلافی پیدا شود مانند غلاف باقلا و چون شکافته شود در درون وی حبهای سرخ بسیار بود مانند خون و بشکل نار دانه و در میان آن حبی سیاه رنگ بود و چون از این حب سرخ پانزده حب با شراب سیاه رنگ قابض بیاشامند قطع نزف دم از رحم کند و چون بخورند نافع بود جهت درد معده و لذع که عارض شود و ران و چون کودکان بخورند یا بیاشامند درد آنجا سنگ شانه نافع بود و آنچه حب سیاه بود چون از وی پانزده حبه با شراب بیاشامند اختناق رحم که عارض شود از درد رحم و کابوس را نافع بود خاصه ماده وی و بعضی گویند چون با آهن پاره کنند این خاصیت از وی باطل شود و نقرس و ضربه و لقوه و صرع عظیم نافع بود و چون تمر وی بخور کنند مصروع و مجنون را نافع بود اگر از تمر وی گردن بندی سازند و در گردن کودک مصروع آویزند صرع از وی زائل شود و اگر عود وی سحق کنند و در صره بندند و مصروع دایم ببوید نافع بود و اسحق گوید بیخ وی و ثمر وی نافع بود جهت هر مرضی که باشد و چون بیاویزند بر کسی که در بیابان رود از آفتها ایمن باشد و اسحق گوید عود صلیب مضر بود به معده و مصلح آن کثیرا بود و گویند بدل آن ثلث وزن بود و گویند بدل آن عاقرقرحا و زراوند مدحرج است و دیسقوریدوس گوید پوست انار یا در آن و فرد سمور و سوق الغزلان چون باهم جمع کنند بدل فاوانیا بود و خاصیت وی بدان این مؤلف گوید که ابن ماسویه آورده که بدل آن کشکنه است

فاو بپارسی موشه گویند صاحب منهاج گوید که خون او چون بر ثالیل مالند آنرا قطع کند

واطبا اتفاق کرده اند که چون شکم موش را شق کنند و بنهند بر خار زیره یا بر گزیدگی عقرب منفعت دهد و
چون بنهند بر جائی که خار و پیکان در آن رفته باشد بیرون آورد و گویند چون بریان کنند و هم بر گزیدگی
عقرب نهند بغایت سودمند بود و چون بریان کنند و بخورد کودکی دهند که لعاب از دهن او روانه
بود باز دارد و اگر در آب بپزند و کسی که حبس البول داشته باشد در آن نشیند سودمند بود و خوردن
گوشت وی نسیان آورد و غثیان و مفسد معده بود و این مولف گوید میان موش و کژدم عداوتست
اگر هر دو را در شیشه کنند موش قصد دنبال کژدم کند و کژدم نیش زند اگر موش دنبال گرفت برید و الا از نیش
لسع هلاک گردد.

فارة البیش بیشی موش است و گفته شد که حیوانیست مانند موش که در بن درخت بیش پیدا شود
و گویند لحم او پادزهر باشد از آن بیش.

فادزهر هر دوائی که حافظ روح بود بقوت در دفع ضرر سم بکند آنرا فادزهر خوانند و آنچه مخصوص است
باسم حجر التیس است و حجر الحیة و گفته شد.

فجل بپارسی ترب گویند و بشیرازی ترپه گویند تخم وی اقوی بود و بعد از آن پوست وی و بعد از آن
ورق وی پس گوشت آن و نیکوترین آن بستانی بود که سبز و تازه باشد و طبیعت آن گرم بود در
اول و گویند در سوم و تر بود و گویند خشک بود در دوم و جالینوس گوید گرم بود در سوم و خشک بود
در دوم و موی بر داء الثعلب و داء الحیة برویاند و چون با آرد شیلم و عسل طلا کنند و ریشهای بد را زائل
کند و وی مولد ریاح باشد و معده را نیکو بود و مسخن بود و بول براند و ابن ماسویه گوید چون بعد از طعام
بخورند شکم را نرم گرداند و غذا را یاری دهد در گذشتن از معده و اگر پیش از طعام بخورند منع طعام بکند از آنکه
در معده قرار گیرد و چون بعد از طعام بخورد بهضم طعام بود خاصه ورق وی و بآسانی قی آورد و آب وی استسقا
را نافع بود و چون در چشم چکانند جلا بدهد و گویند ورق وی جلای چشم بدهد و شیر زیاده کند و چون پخته
بخورند نافع بود سرفه کهن را و کیموس غلیظ که در سینه بود و آب وی چون با شراب بیاشامند گزیدگی
افعی را نافع بود و گزیدگی مار شاخدار را نیز نافع بود و اگر آب وی بر عقرب چکانند بمیرد و اگر ترپه خورده
باشند و عقرب بگزد هیچ مضرت بوی نرسد و چون با سکنجبین بپزند و بدان غرغره کنند چون گرم بود
خناق را نافع بود و فجل بری در همه احوال اقوی بود از بستانی و روفس گوید فجل بلغم را نافع بود و مضر بود

بدندان وچشم وسپرز خشک معده ومفسد طعام بود وعلتهای زنان را بد بود وسپشش در بدن پیدا کند
صاحب فلاحه گوید درد مثانه وگرده وسرفه را نافع بود وباه را برانگیزاند وچون آب وی بر بدن طلا کنند آنکه
جانوران را سود دهد وتخم وی در دفع سمها وگزیدگی جانوران بمنزلهٔ تریاق بود وبرهر ریش که پیدا
شود طلا کردن با عسل نافع بود وادمان اکل وی کردن موی بر داء الثعلب برویاند ووی شیر بیفزاید
وگویند فجل بکوبند بی ورق وآب وی بگیرند وبیاشامند ده درم از وی بیاشامند سنگ بزرگ ریزه که در
مثانه بود بریزاند واین فعل بخاصیت میکند ومجربست وطبری گوید آب ورق وی یرقان را زائل کند
وسنگ مثانه بریزاند وگویند منی زیاده کند وانعاظ آرد واگر تخم وی بکوبند وبا سرکه بسرشند وبر
حمام بر بهق سیاه طلا کنند زائل کند وشریف گوید چون سر وی بردارند واندرون وی خالی کنند وروغن
گل در وی گرم کنند ودر گوش چکانند درد زائل کند ومجربست واین زهر در خواص درده ست که آب
وی بگیرند وباروغن گل بکدو وجوش بجوشانند ونیم گرم در گوش چکانند گرانی گوش را زائل کند ومجربست
واگر بگیرند واندرون وی خالی کنند اندکی وچهار درم تخم شلغم دران نهند وسر آن بازجای گیرند ودر میان
خمیر نهند پس در میان آتش نرم نهند تا پخته شود بعد از آن بیرون آورند واندکی سرد کنند وبخورند ناشتا
روز بیاپی سنگ گرده بریزاند وبغایت مجربست وجرم وی منفخ بود ونشر وی وورق وی با [illegible]
عسل قی بآسانی آورد ؛

فربیون افربیون وفرفیون نیز گویند وتاکوب خوانند وباید که چون فرفیون از درخت گیرند دهان ببندند
تا غبار آن در دهان نرود که جمله دندانها بریزاند وچون وی را بگیرند باید که باقلاء مقشر درمیان وی ریزند تا قوت
وی نگاه دارد مدتی ودر ظرفی کنند وانچه تازه بود زرد باشد وزرد در زیت نگذارند وانچه کهن بود بخلاف
آن بود ولون آن بسرخی مایل باشد وگویند قوت وی بعد از سه سال تا چهار سال متغیر شود وتا هفت
سال ودهسال باطل شود ونیکوترین آن صافی وزرد بود که رایحهٔ وی در غایت حدت وحرافت
بود وطبیعت آن گرم وخشک بود در چهارم وگویند خشکی وی در سوم بود وبغایت قوت لطیف
ومحرق باشد بغایت وعرق النسا را نافع بود چون با ادویه که موافق آن بود بیامیزند وعوان برگزیدگی
جانوران وسگ دیوانه طلا کنند بغایت نافع بود ولقوه وقولنج وسردی گرده را نافع بود وفضلهای
بلغمی از مفاصل واعصاب پاک گرداند ومسهل آب زرد بود وبلغم لزج که در ورکین وپشت بود

نافع بود و گرم مزاج را بد بود و کسی که خون حیض وی غالب بود باشد که نفسا تپها بیاشامد و مصلح بود و با شیرین و لیمو
با روغن گل چرب کنند حدت وی شکسته گردد و مقل و رب السوس و کتیرا و صمغ عربی اضافه کنند اگر
خواهند که استعمال کنند و شربتی از وی قیراطی تا دانگی باشد و وی بغایت رحم را بد بود و التهاب پیدا
کند تا بحدی که منع ادویه مسقط بکند از اسقاط جنین چون به روغن بگدازند و بدان تمریخ کنند فالج و
خدر را نافع بود بغایت و چون با عسل بیامیزند و در چشم کشند چشم را جلا دهد لیکن سوزش آن مدتی در چشم
باقی بود و قطع نزول آب بکند و سده هم از وی گشاینده بود و در سر دوار و لیش در معده و امعا پیدا کند و از
خوردن وی کربی سخت و التهابی عظیم و لذع در شکم و فواق پیدا کند و باشد که اطلاق یا فواق آورد و دوای آن مانند
دوای کسی بود که فربیون خورده باشد مثل دوغ و آب انار و سیب و کافور و آنچه بدان
ماند و گویند بدل آن نیم وزن آن مازریون بود و گویند وی صمغ مازریون است و گویند بدل آن بوزن
آن مقل و تکه مازریون بود و اکثر آن چند بیدستر بود و گویند بوزن آن چند بیدستر و نیم وزن آن مازریون
است این مؤلف گوید اگر فربیون و افیون در شیشه کنند هر دو یکی شوند چنانچه هیچ نماند

فراسیون فراسین خوانند و فنیقه الکلب و صوف الارض نیز گویند و آن گیاهی جبلی است و بستانی
کند نا کوهی گویند و نیکوترین آن رومی بود سرخ رنگ تلخ و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک
بود در سیم مفتح سده جگر و سپرز بود و سینه و شش را پاک گرداند و حیض براند و عصاره وی درد گوش
کهن را نافع بود و با عسل چشم را قوت دهد خوردن و کحل کردن و عصاره وی سعوط کردن یرقان را
نافع بود و با نمک برگ وی گزیدگی سگ دیوانه ضماد کردن سود دهد و گل وی چون خشک کنند و با آب
بزنند تا تخم وی و چون تر بود بکوبند و آب بگیرند و با عسل بیامیزند قرحه شش را شفا دهد و بود و سرفه
و اگر با ایرسا خشک بیامیزند فضول غلیظ از سینه پاک گرداند و زنان چون بیاشامند حیض براند
و مشیمه بیرون آورد و دشوار زادن را سود دهد و چون ضماد کنند بورق وی و عسل ریشهای چرکن را
پاک گرداند و ناخنه و گوشت زیادتی را قطع کند و درد پهلو را ساکن کند و عصاره ورق که در آفتاب
خشک کرده باشند همین عمل کند و عصاره وی در دارو های چشم و جرب قدیم و جدید و اضافه
سه گانه جرب چشم زائل کند چون با آب انار ترش حل کنند و پلک چشم باز گرداند و طلا کنند و در کحلها
کردن جهت ریشها و سفیدی که در چشم بود قدیم و جدید را نافع بود و در شیافهای جلا دهند جهت

عشا و جبین و در تقویت نور باصره مستعمل کنند و اگر نیم مثقال تا یکدرم و طبیخ نرد با نگدازند و در روغن بادام
شیرین بیاشامند نفس و سینه را پاک گرداند از رطوبت لزج و قرحه که سبل خواهد بجا سید بحال صحت
آورد و اگر نیم درم در شراب بنفشه یا در جلاب بیاشامند سرفه تر و نفس سینه را زائل کند و رطوبتهای
آن بیرون آورد و چون عصاره وی با قدری آب بگدازند و با قدری عسل بیامیزند و بر جراحات
متعفن پلید ضماد کنند پاک گرداند و اصلاح آورد و چون ضماد کنند بر دمامیل نارسیده و خنازیر تحلیل
و تنضیج و تلیین آن بود و بی درد و اوقیه بگشاید و فراسیون مجموع بادهای غلیظ را نافع بود خوردن
و ضماد کردن و چون بر سینه ضماد کنند ضیق النفس را نافع بود و چون ورق وی را بخایند و فرو برند
نافع بود و جمیع را که استولید شده باشد در معده و اندرون و چون با آب بپزند بزیت یا با آب تنها تکمید
کنند بیرون زنان و مردان نافع بود جهت دردی که عارض شده باشد از عسر البول و از ریاح
و از جمیع اصناف داء و جاع و ورق وی چون تر بود با گرده بپیچه بکوبند و بر جدا نشنند تحلیل وی بکند
و همچنین همه جراحتها و چون ورق وی بعسل بپروند نیکوترین و سودمندترین معالجه سرفه و ربو
و ضیق النفس بود و اگر آب تخاله وی بگیرند و حسوی سازند و در پختن نیم درم ورق وی اضافه کنند
و تمام بپزند و بیاشامند نافع بود جهت سرفه مفرط و غلیظی لفث و باید که شش روز پیاپی استعمال کنند
که عجیب مجرب بود و چون ورق تر وی بکوبند و ضماد کنند نقرس اعصاب و وجع آنرا بغایت نافع بود و
گویند مضر بود بگرده و مثانه تا بحدیکه بعوض بول خون از وی جدا شود و تخم را از باید دفع مضرت آن
میکنند چون با وی خلط کنند یا پیشتر از وی یا بعد از وی بیاشامند و صاحب منهاج گوید مضر بود
بعصب گرده و مثانه و مصلح آن سنبل الطیب بود و بدل آن بوزن آن اسارون و چهار دانگ
وزن آن لسان بود و گویند بدل آن انیسون و افتیمون بود و گویند بدل آن بوزن آن لاغیه
است و صاحب منهاج گوید شربتی از وی مقدار نیم درم بود سده جگر و سپرز بگشاید حیض برآرد
فرنجمشک افرنجمشک خوانند و گفته شد و بپارسی بالنگوی خورد خوانند و وی بواسیر را نافع
بود و معده را بیفزاید و تخم وی چون بیاشامند مخفف منی بود و وی معتدل تر از فرنگمشک و بقیه
و منفعتهای وی در الف گفته و بدل آن گویند قرنفل است و گویند بادرنجبویه بوزن آن و
گویند بازیاران آنرا بالنگو گنده خوانند.

فرصاد توت ست در تا گفته شد +

فرفین بقلة الحمقاست و گفته شد و بپارسی تورک خوانند +

فرفیر و فرفیه بنفشه ست و در بنفسج گفته شد +

فرفقه حلبه ست و گفته شد و بپارسی شنبلیز گویند +

فرسلون طان ست و گفته شد +

فرقت شاهترج است و گفته شد +

فرفخ و فرفخ بقلة الحمقاست و گفته شد و بپارسی هر دو اسم تورک ست +

فراخ الحمام بپارسی کبوتر بچه گویند و در وی حرارت و رطوبت فضلی بود و غلظی و ابن ماسویه
گوید گرم و تر از جمیع گوشت مرغان بود و دشوار هضم شود و خون بسیار از وی متولد شود و در طو
و صاحب منهاج گوید مفلوج را گوشت وی خوردن سود دهد و گوشت وی کثیر الفضول و سریع
العفونت بود تا بجایگه مهر آورد و مصلح وی سرکه و کشنیز بود و محروری مزاج را اولی آن بود که با
غوره و کشنیز بغنج بسیار با النگ خورد و رازی گوید گوشت وی گرم و خشک بود و بیچه وی را حرارت
ظاهر بود و موافق محروری نبود الا مثل آنکه گوشت منع از شکم بیرون آید خاصه چون با آب و نخود و شبت
و نمک بپزند و مرق وی نافع بود سرد مزاج را و کسی را که شکم وی قبضی داشته باشد و در ولیشبت که
آن خلط غلیظ فزمن بود و گرده را فربه کند و باه را زیاده گرداند اما مضر بود بچشم و دماغ خاصه بریان کرده
و آن اولی بود که بر سر وی چیزی بپاشند که منع صعود بخار از سر وی بکند و آب وی چون بر دران
بسیار بود موافق گرده بود و باه را زیاده کند و شریف گوید او ان اکل بریان کرده وی خون را
بسوزاند و باشد که بجذام کشد خاصه در مزاج طفلان کوچک صاحب مزاج گرم و هم گوید که کبوتر بچه
در دیگ اندازند و روغن کنجد بر سر آن کنند چندانکه او را بپوشاند و نمک و هیچ توابل در سر آن نکنند
و بپزند و چون پخته شود کسی که سنگ داشته بخورد سنگ از وی زائل گردد +

فرو بپارسی پوستین گویند کمترین آن پوستین روباه بود بعد از آن سمور بعد از آن فنک و قاقم بعد
بعد از آن برم و هر یک بجای خود در صفت حیوان وی گفته شد و گفته شود +

فسوة الضبع غبیل ست و گفته شود و بپارسی هکل گویند +

فستق بپارسی پسته گویند گرمتر از گردکان و بادام بود و نیکوترین آن تازه و بزرگ بود و طبیعت
آن گرم بود در سوم و خشک بود در دوم و گویند گرمی وی در آخر درجه دوم بود و گویند خشک بود
در سوم و گویند در وی رطوبتی فضلی بود و گویند تر است در سوم منفعت وی آنست که سده جگر
بگشاید و منع غثیان بکند و قوت معده و فم معده بدهد و شکم نراند و نه بندد و گزیدگی جانورانرا
سود دهد و باه را زیاده کند و سرفه بلغمی نافع بود و گزندگی عقرب را نافع بود و غذا اندک دهد و بدتری
آورد و مصلح وی زردآلوی خشک بود و شریف گوید از خواص وی آنست که بوی دهان خوش
کند و بغض زائل کند و گویند پوست بیرون وی سبز چون در آب خیسانند و بیاشامند تشنگی
بنشاند و قی باز دارد و شکم ببندد و روغن وی مضر بود بمعده و بخاصیتی که در ولیست و بدل آن
بوزن آن مغز بادام شیرین و مغز حبة الخضرا بود و گویند نیم وزن آن مغز جوز و نیم وزن آن مغز حبه
بود که وی را حبة الخضرا خوانند +

فستق الهاویه حب البان است و گفته شد و بپارسی تخم غالیه گویند +

فشاع بلغة اندلسی زلوله خوانند و صاحب جامع صفت وی که گفته است صفت و منفعت
آن فاشرا است با فاشرشین و صاحب منهاج صفت آن گفته است که نبات وی چون شاخهای
انگور پیچیده شود و منفرد وی بود و مؤلف گوید که آنرا الشیرازی سرهم گویند +

فصفصه بپارسی اسپست خوانند و چون تر بود فصفصه و رطبه گویند و چون خشک گردد قت
و علف خوانند و نیکوترین آن سبز و الملس سرق بود و طبیعت وی گرم و تر بود و در وی نفخ بود و تخم
وی منی و شیر بیفزاید و رازی گوید چون وی را بپزند و بکوبند تا چون مرهم شود و ضماد کنند و بر دست
کسی که رعشه داشته باشد سه روز دو نوبت رعشه زائل کند خوردن و تمریخ کردن و غافقی
گوید دواب را فربه کند و تر آن شکم براند و خشک آن شکم ببندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود +

فضاجم الزبیب است و بپارسی دانه مویز گویند و در باب عجم گفته شد +

فضه بپارسی نقره گویند آنرا اسوبه گویند سحاله وی سرد و خشک بود با اعتدال و گویند معتدل بود
در گرمی و سردی و گویند بغایت قابض بود و شیخ الرئیس گوید سحاله وی چون با دویها بیامیزند
خفقان را نافع بود و بخور وی رطوبت لزج را سود دهد و جرب و حکه را زائل کند و عسر البول را نافع بود

ومقدار شربتی از وی دانگی بود و فعل وی چون فعل یاقوت داشته باشد ولیکن بغایت ضعیف تر از وی
بود این مولف گوید آورده اند که هر خاصیتی که در زر بود در نقره بود اما قوت زر و گویند شراب از نقره
خوردن مستی زود آورد و چون نقره بوی گوگرد بشنود سیاه گردد و چون نمک بشوید سیاهی از وی زایل
گردد و جلا دهد و سحاله وی چون با زیبق بر بواسیر طلا کنند نافع بود و وی مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل
فطر سماروغ است و بپارسی زور زمین گویند و آن انواع است یکنوع فقع و یکنوع فرشته
خوانند و فقع را بپارسی هیکل خوانند و یک نوع غیل و جمیع انواع را کماه خوانند و بدترین همه فطرها بود
یکنوع صحرائی بود و یکنوع در نشیب سرگین روید و یکنوع در نشیب خم شراب روید و آنچه سرخ بود زهر بود
و آنچه سفید بود با زهر بود و آنچه در نشیب خم شراب روید چون پوست وی باز کنند خشک
گردانند مس انگشتی بدهند بیهوش گردد و پوست وی زهر بود و گویند هر که بناپاکی سماروغ بخورد نسل
وی منقطع شود و دیگر نسل از وی حاصل نشود و خشک کرده وی برای اکثر باشد و طبیعت فطر سرد و تر
بود در آخر درجه سوم و گویند در دوم خدر و سکته آورد و گاه باشد که بکشد و اگر کشته شد قیئ و حصر البول را احداث
کند چون بسیار خورده بود و وی دشوار هضم شود و نوع کشنده خفقی و ضیق النفس و عرق سرد آورد و باشد
که در روز بکشد و آن در موضعهای عفن یا در موضعی که مقام گزندگان بود یا در نشیب درخت زیتون
روید و مصلح وی آنست که مسلوق کرده با کمثری تر و خشک بخورند که بخاصیت دفع مضرت وی
میکند و شراب سخت بر سر آن خورند و معالجه کننده وی بمقطعات کنند مانند سکنجبین و فوذنج
فطراسالیون تخم کرفس کوهیست و آن دانه سیاه طولانی شکل بود و طبیعت آن گرم و خشک
بود در سوم قوت وی زیاده از بستانی بود و بدل آن دو وزن تخم کرفس بود و جالینوس گوید
بدل آن بوزن آن افسنتین بود
فنبا اسموس فغلاسیوس گویند و آن بخور مریم است و گفته شد و بپارسی هیکل خوانند و ادریون
نیز گویند
فنجولیون حماست و گفته شد
فقع نوعی از کماه و بپارسی هیکل خوانند و آن در لبهای چاهها و در اندرون چاه و کنار آبها روید
و آن سالم تر از فطر بود و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظ

فقد تخم بنجنکشت ست و در با گفته شد +

فقاح الاذخر بپارسی گورگیا خوانند بهر نوری و زبری که بود آنرا افقاح خوانند بهترین آن خوشبوی بود
وطبیعت وی گرم بود در اول وخشک بود در دوم خون حیض را ببندد و مقدار خوردن از وی یک مثقال بود
ونفث دم را نافع بود وطبیخ وی سنگ بریزاند و بول و حیض براند اقراط گویند درد رحم و گرده و نزف دم
و ورم سرد که در جگر بود و معده سود دهد و اگر ادمان بوئیدن وی کنند سر گران کند و خواب آورد و [illegible]
مثقل خون بود و مصلح وی بازرد است و بدل وی قصب الذریره ست +

فقاح سورنجان اصابع هرمس ست و گفته شد +

فقاح الکرم بپارسی ول خوانند و آن شگوفه انگور بود و طبیعت آن سرد ست +

فقاح الملح آن زهرة الملح ست و گفته شد +

فقالیمون فعیلا سوس ست و گفته شد +

فقاسیهون صمغة الجدی ست و گفته شد +

فلنجه افلنجه خوانند و آن تخمیست مانند خردل لیکن بغایت سرخ بود و نیکوترین آن بود که چون در
دست بمالند بوی سیب از وی آید وطبیعت وی گرم و خشک بود و آن در عطریات مستعمل کنند
و مقوی معده و جگر سرد بود و سده که در سر بود بگشاید و قوت دماغ بدهد و آنچه زرد بود و یا سیاه بود و چون
سحق کنند و با زیت بر گزیدگی عقرب طلا کنند نافع بود +

فل صاحب منهاج گوید فاغیه ست و آن بیخ نیلوفر هندی بود و قوت وی مانند قوت مروج بود و گویند گرم
وخشک بود و صداع را ضماد کنند نافع بود و اسحق گوید نیم درم از وی سحق کرده درد معده را نافع بود
مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی الفاح و صاحب جامع از قول اسحق ابن عمران گوید
که فل ثمر هندی بود بمقدار فستقی و لون قشر وی بلون فندق ماند و مغز وی چرب بود مانند جلغوزه
زردی که بسفیدی مائل بود و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم استرخای عصب را سودمند بود
و بواسیر را نیز نافع بود +

فلفلمویه اصل الفلفل ست و بپارسی بیخ درخت فلفل گویند و آن چیزیست خوشبوی بود و بشکل
قسط بود و طبیعت آن گرم و خشک بود خاصیت او آنست که دردهای سرد را سودمند بود [illegible]

طلا کنند و عرق النسا را نافع بود و خافقی گوید لون را نیکو بود و مره سودا را نیکو گرداند و بیرون آورد و برقان
زعفرانکه او دیه مسهله و باه را زیاده کند و چون با سرکه بیامیزند و ضماد کنند و بیاشامند ورم سپرز را تحلیل دهد و چون با مویز بخایند و بدان
غرغره کنند یا با مویزج بلغم را قطع کند و بدل آن دار فلفل بود و گویند بدل آن نار مشک است و دو دانگ
آن سورنجان و نیم وزن آن مغز خشک دانه است ۰

فلفل ابیض فلفل ابیض خوانند و درخت او مانند درخت انار بود و جالینوس گوید اول ثمره
فلفل دار فلفل بود و آن بهتر آنست که دار فلفل تیزتر از فلفل بود و صفت آن از فلفل گفته شد و بهمو گوید ثمره فلفل چون نارسیده
بود فلفل سفید بود و چون رسیده گردد سیاه شود و مؤلف گوید چند آنکه تفحص کردیم از بازرگانان
و اهل صینه که از طرف هندوستان آمدند گفتند که این خلاف است درخت دار فلفل غیر درخت
فلفل است و درخت بیشتر او در بنگاله میباشد و آنکه میگویند که فلفل سفید هم از درخت فلفل سیاه
است این نیز خلافست و این مؤلف گوید که فلفل چون از بار فرو گیرند بجوشانند تا جای دیگر نگاه دارند
فلفل زمستان و تابستان بار آورد و خوشه خوشه و چون آفتاب گرم شود برگها بر آن خوشه افتد تا خشک
نشود و چون آفتاب فرو شود برگها از آن باز شود و درخت فلفل هیچ مالک ندارد و صاحب منهاج
گوید از قول دیسقوریدوس که بهترین آن بود که سبک بود و گرمی وی ضعیف‌تر از سیاه بود و مؤلف
گوید فلفل سفید بزرگتر از فلفل سیاه بود و لون وی بزردی مایل بود و مقدار نخود کوچک بود و مدور
املس و طبیعت آن گرم بود در سوم و خشک بود ۰

فلفل اسود بیونانی باری خوانند و وی گرم‌تر از سفید بود و طبیعت گرم و خشک بود در
چهارم و وی جذبی و تحلیلی بود و جلا دهد و بلغم لزج را دفع کند و مسخن اعصاب بود و مسکن آن
چون با زفت بیامیزند تحلیل خنازیر دهد و چون با انزروت بیامیزند بهق را زائل کند و غذای لطیف
را لطیف گرداند بول براند و اگر بعد از مجامعت زن بخود برگیرد آبستن نشود و جهت تاریکی چشم
و سیلان اشک نافع بود و سرد مزاجان را سود دهد و مسخن معده و جگر و خون و همه اعضا بود و چون
سحق کرده با پیاز و نمک بیامیزند و بر داء الثعلب ضماد کنند بعد از آنکه بر موضع نیک مالیده باشند
موی برویاند چون سحق کنند و در روغن زیت بجوشانند و بمالند فالج و خدر را نافع بود و اعضا را
که سردی بروی غالب بود چون با ادویه بیامیزند که دروی قبضی بود و در تقطیر البول که از سردی بود

سود دهد و همچنین فالج و خدر و رعشه را مفید بود و جهت هر علتی بارده که در اعصاب شود فایده بخشد
و بدل وی یک وزن و نیم فلفل سفید بود ؛

فلفل الماء بیونانی بابا ری گویند و آن نباتیست که در آبهای ایستاده روید و در آبهای
که آهسته رود و گویند چون گرگ وی را بخورد بمیرد و بغایت آنرا دوست دارد و ساق وی گره دار و شعبها
و درازی یک گز بود و ورق وی مانند ورق بید بود بزرگتر و سفید و بوی خوش نبود و ثمر وی
کوچک بود مجتمع بعضی بر بعضی مانند خوشه و بطعم مانند فلفل حریف بود و چون ضماد کنند ورق وی
و ثمر وی ورمهای بلغمی و ورم های مزمن تحلیل دهد و سیاهی که در نشیب چشم بود زائل کند و کلف
که بر روی بود ضماد کردن سود دهد و بیخ وی دراز بود و هیچ منفعت ندارد و مؤلف گوید که نوعی از زنجبیل
الکلاب ست که گفته شد ؛

فلفل السودان چیزیست مانند حلبان و بطعم مانند فلفل از بلاد سودان آرند درد دندان
و جنبیدن دندان را سودمند بود ؛

فلفل الصقالبه بزر پنجنگشت ست و گفته شد +

فلفل القرود حب الکلم ست که تخم وسمه باشد و گفته شود در صفت کتم +

فلفل الخواص ماهودانه است و گفته شود +

فلیفلا اسم بزره است که ثمرهٔ عود بود و گفته شد و اندلسیان نخواه را بدین اسم خوانند و بعضی تخم پنجنگشت را بدین اسم خوانند

فلفلمون نوعی از فودنج جبلی بود و بپارسی پودینه کوهی گویند و آن نوعی از پودینه است طبیعت آن گرم و خشک ست
و نیم مثقال وی مشیمه را بیرون آورد و مضر بود بفم معده و مصلح وی فودنج بری بود ؛

فانجمشک فرنجمشک گفته شد و بپارسی بالنگو خوانند خودرو +

فنجنگشت آنرا ذو خمسه اوراق و ذو خمسه اصابع گویند و گفته شد +

فندق بندق ست و گفته شد +

فنا عنب الثعلب ست و گفته شد و بپارسی روباه تربک گویند +

فنطافلون فنجنکشت و پنجنکشت نیز گویند و گفته شد +

فنک گرم تر از سنجاب بود و سرد تر از سمور بود و آنرا گویند فنک و قاقم و حواصل معتدل اند در حرارت

فوم حنطه است و گفته شد و بپارسی گندم گویند

فوبل حماول و حماول گویند و گفته شد و آن فنابری است و بشیرازی سوزه گویند

فول حب گویند و آن باقلاست و گفته شد

فوابون حبه است و گفته شد و بشیرازی اربه گویند

فوشنج پشنه گویند و آن نوعی از فطرست و گفته شد

فو نبتیست که [illegible] نبات آن مانند ورق کرفس بود بزرگتر و گل وی مانند نرگس بود و بزرگتر و ساق وی یک گز بود زیاده تر و املس بود و لون وی مایل بفرفیری بود و سطبری باعلای وی مانند خنصری بود و اصل وی عطری بود و گویند قوت وی مانند سنبل بود و در بسیار چیزها بجای آن بود و ادرار بول و حیض کند و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و درد پهلو را نافع بود و بول و حیض براند و خشک در سیم و طبیخ وی والمقلب سود دهد و مقدار از وی [illegible] مثقال بود و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی تخم [illegible] بود و جالینوس گوید کبابه در طعم و قوت مانند وی بود الا لطیف تر از او باشد و گویند بدل آن بوزن آن سنبل و کبابه بود و گویند بدل آن فلفل سیاه بود

فوفل ثمریست که در قوت مانند صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت نارگیل باشد [illegible] و قوت [illegible] الفم بود و بر ورمهای گرم ضماد کردن نافع بود و اعضای مسترخی را محکم گرداند و بوی دهان خوش کند و قوت دل بدهد و منع التهاب چشم و جرب آن بکند و حرارت دهان باز دارد و قوت دندان بدهد و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و ربع وزن آن [illegible] بود و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و نیم وزن آن گشنیز تر

فوتنج جبلی فوتنج نیز گویند بپارسی پودنه گویند و آن سه نوع بود جبلی و بری و نهری و مؤلف گوید جبلی دو نوع است یکنوع را حاشا گویند و گفته شد و یکنوع دیگر فلفلمون و هم گفته شد و بری دو نوع بود یکنوع را مشکطرامشیع خوانند و گفته شد یکنوع دیگر پودینه صحرائی خوانند و آن مطلق پودنه بود و نهری یکنوع بیش نبود و نیکوترین جبلی آن بود که خوش بو بود و تازه باشد و سبز ورق آن کوچک بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم لطیف بغایت قوت بود و عرق براند و برانثرائیکه سیاه در بدن بود ضماد کردن نافع بود خاصه چون با شراب پخته باشند و طبیخ وی در حمام جرب و حکه را

زائل کند و جذام را نافع بود و ریش دهان و قلاع را زائل کند و چون با عسل و نمک بیاشامند
فضولی که در معده بود زائل کند و بیرون آورد و چون بیاشامند حیض براند و مشیمه و بچه بیرون
آورد و چون خشک کنند و بسوزانند و سحق کنند جهت استرخای لثه نافع بود و چون با سویق
ضماد کنند ورم گرم را ساکن کند و یرقان و استسقا را و مسهل سودا بود و شربتی از وی یکدرم
و دو دانگ بود بجلاب و وی گزندگی عقرب را نافع بود و عصاره وی با مطبوخ گزندگی سباع را
نافع بود و چون بکوبند و بپزند و بیاشامند بچه را بکشند و اسحق گوید مضر بود با معا و مصلح وی کثیرا
بود و بدل وی یک وزن و نیم فودنج نهری بود ؛

فودنج نهری قوت شراب وی مانند شراب حاشا بود و نیکوترین بود نه جوئی سبز بود و بود نه
فارسی اقوی بود از مجموع پودنها و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم چون بخورند و بعد از آن
ماء الجبن بیاشامند چند روز پیاپی داء الفیل را مفید بود و دوالی را و طبیخ وی انتصاب النفس را
سود مند بود و چون با سرکه بنزدیک بینی کسی برند که غشی کرده باشد نافع بود و منع احتلام بکند و طبیخ
وی نافض را نافع بود و روغن وی تمریخ کردن همین سبیل دارد و خوردن و ضماد کردن گزندگی
جانوران را نافع بود و اگر با شراب بیاشامند دفع سموم قتاله کند خاصه که پیش از آن خورده باشد
و از دخان برق وی گزندگان بروند و خائیدن وی بواسیر را زائل کند و مقدار شربتی از وی یکدرم
باشد و چون با شراب بپزند و بر صاحب جذام ضماد کنند نافع بود و وی مقطع باه بود و از بهر صرع
بکرده گویند مصلح وی کثیرا بود و گویند بدل آن نعناع ست ؛

فوه معروفست بعروق الصباغین و بپارسی روناس گویند و آن بیخیست سرخ و نیکوترین
آن بود که تازه و سرخ و باریک بود که از ارمن آرند و آن معروفست بمجیته در هندی و طبیعت آن گرم
و خشک بود و گویند در وی بعضی سردی بود و جلائی با اعتدال دهد و این مولف گوید که در شیراز
نوعی هست که به از هندی بود و بهق سفید و قوبا با سرکه طلا کردن نافع بود و بدن را از شر
که بود پاک گرداند و یکدرم تا دو درم جهت سقط و ضربه نافع بود و چون با قدری شراب بیاشامند و با سکنجبین بیاشامند
ورم سپرز بگدازاند و ورق وی و نبات وی چون بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد و نافع
چون بخورند و بر گیرند حیض براند و بچه بیفکند از دو وی بغایت مدر بود تا بحدی ادرار بول کند که خون

بباید و جگر و سپرز را پاک کند و سده آن بگشاید و چون با ماء العسل بیاشامند عرق النسا و وجع الورک را و
استرخای اعضا را نافع بود و اگر با عسل ضماد کنند همین سبیل بود و اولی آن بود که کسی که آن بیاشامد
سپر در حمام رود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن انیسون بود و دیسقوریدوس گوید که بدل وی در تنقیه
جگر و سپرز و ادرار بول و حیض بوزن آن سلیخه و دو دانگ وزن آن مویز سیاه و گویند بدل آن در
برص و بهق و شیطرج بود +

فیلجوس بپارسی پیلگوش خوانند و آن لوفست در لام گفته شود +

فیجن سداب ست و گفته شد +

فیلزهرج درخت حضض ست و ثمر وی است فلفل بود و حضض عصاره ویست و وی معتدل
بود در حرارت و برودت برموی طلا کردن قوت آن بدهد و چون بیاشامند درد سپرز را نافع بود و
طبیخ فروع وی حیض براند و بدل آن حضض بود +

فیروزج بپارسی فیروزه گویند و آن نوعی از احجار ست ازرق نیکوترین آن نیشابوری کمر
بود و این مولف گوید انواع فیروزه بسیار ست بهتر آن ابواسحاقی بود و بعد از آن ازهری پس سلیمانی
پس دربیولی پس آسمانگونی که آن را خاک نیز خوانند دیگر عبدالمجیدی پس عندلیبی هشتم گنجینه و آن
ادنی ترین فیروزه بود اما این زمان معدن نیشابور هم خراب است و فیروزج کرمانی درین عهد بسیار بدرنگ
و رخو باشد لاجرم بازنگ مایه چیزی که بوی رسد بسبب رخاوت و تخلخل اجزا در آن تجاویف عفن گردد
و بدرنگ شود و طراوت اصل وی باطل کند و طبیعت آن سرد و خشک بود و چون سحق کنند و بیاشامند
گزندگی عقرب را نافع بود و ریش اندرونی و چون در داروی چشم کنند شبکوری و تاریکی چشم را نافع بود
و چون روغن بوی رسد خراب شود و عرق همچنین لون آن بکلی تباه شود و مشک همچنین تباه و
باطل شود و لون آن و حسن آن بردو و ارسطاطالیس گوید هر جوهری از احجار که از لون خود بگردد و [illegible]
آن بد بود و این مولف گوید فیروزج خوش رنگ روشنائی چشم زیاده کند و با خود داشتن بفال
نیک بود و گویند خصمان فیروز شوند و در مفرحات ترکیب کنند تصفیه اخلاط کند و تفریح بخشد و اکسیر آن
گویند اگر فیروزه سوده [illegible] را انگشت [illegible] قبول کند +

فیل بپارسی پیل گویند و آن حیوانیست مشهور از بزرگ زادگان هندوستانست و دندان

وبرا عاج خوانند واین مولف گوید فیل معروفست بتکبیر لجاج وفیل از هیچ حیوانی نترسد مگر گربه
وفیل دو سروی دارد معکوس آنکس که نداند گوید دندانست وحال آنکه مخرج وی از اصل فرن است
ومیان هنگیه بود بر چیزی و هندوان گویند پیشانی فیل هر سال عرقی سطبر خوشبوی تر از مشک و آورده اند
که فیل حیوانی عجیبست ز طرایف واز حیوانات عظیم ست وچون باری عز وجل گردن او را کوتاه آفرید خرطوم
دراز بجای آن آفرید تا بدان آب وعلف بر سید ار و وخرطوم همچون دست باشد بر همه تن او و سبکی دو
سلاح باشد بدان بزند واو را دو گوش بزرگست هر یک چون سپری وایما بدان پشه از دهن دفع میکند
زیرا که دهن او مفتوح بود اگر چیزی از پشه یا مگس درانجا رود وبیازارد واو را قوت عظیم باشد بزرگ
و دولیست من باشد وباشد که سی صد من باشد در همه تن او الا مفاصل کعب وکتف وفخذ هیچ مفصل
دیگر نیست وتا بیست وپنج سال بروی نگذرد او را شهوت باز دید نیاید وچون ولادت شود در آب زاید
تا بچه میان زمین نیفتد وهفت سال آبستن بود وچون بزاید دیگر بار آبستن نشود وفیل را با مار عداوت
بود وچون او را ببیند زیر پای بمالد تا نیست شود وچون بیمار شود بانجو بیماری از وی زائل شود
واگر فیل بیفتد بر نتواند خاستن اگر فیلی دیگر او را ببیند افتاده دیگرانرا خبر کند تا بیایند واو را بر پای
دارند اما فیل در حرب همچون قلعه باشد روان و در پشت او رجال جنگ میکنند واو را جوشن در پوشیده
باشند وشمشیر در خرطوم بسته مرد با اسپ بدو نیمه کند واگر گربه ببیند بگریزد وچنین گویند که هروان را شاعری
بود معروف گناهی کرد واو را پیش پیل انداختند او گربه در بغل داشت فیل آمد که او را زیر پا بمالد شاعر
گربه بر روی فیل انداخت فیل روی بگریز نهاد وشاعر خلاصی یافت وهمچنین در روز جنگ سپاهی
گربه در بغل نهاد وشمشیر برداشت وبجنگ فیل رفت چون نزدیک فیل رسید فیل قصد کرد که او را
بزند گربه را از بغل بیرون آورد وبر روی فیل انداخت فیل پشت داد ومسلمانان تکبیر گفتند وسواران
از پشت فیل افتادند وغلبه مسلمانان را بود وچنین گویند که فیل چهارصد سال بزید وگویند هفتصد سال نیز زید وزیاده گویند
که در عهد منصور فیلی را دیدم میگفتند که این فیل شاپور ذوالاکتاف را خدمت کرده است
واز ذکاء فیل آنست که چون در پیش ملکی یکبار خدمت کرد هرگاه که او را ببیند خدمت کند حاجت
نباشد که فیلبان با او بگوید وچنین گویند که بنائی فیل را بزد وی ترسید که فیل از وی انتقام کشد
احتیاط میکرد ویکروزی فیل را بر درخت لبست بر سنی وثیق محکم وبخفت فیل شاخی از درخت

بگرفت و فیال را موی بسیار بود شاخ درخت در موی او بپیچید چنانکه در موی محکم شد آنگه بکشید فیال در زیر قوایم او افتاد و اورا بر پای بمالید و خرد کرده بشکست و خواص وی بسیارست آورده اند که اگر کسی وسخ گوش او بخورد تا هفت روز بخسپید بلیناس گوید اگر برص را بمراره او طلا کنند و سه روز بگذارند زائل شود باذن الله تعالی اگر استخوان او را بر کودکان بندند صرع از ایشان منع کند و اگر در گردن گاو آویزند از قوبا سلامت یابد و اگر عاج را با عسل بیامیزند و کلف را بدان طلا کنند زائل شود و اگر عاج بر درختی مثمر آویزند آن سال ثمر بیاورد و اگر خانه را بدان دخان کنند پشه و امثال آن بمیرد و اگر حکاکه عاج بر جراحت فاسد افشانند صلاح پذیرد و اگر در خیشوم راعف افشانند خون منقطع شود و اگر پاره از پوست فیل بر کسی بندند که اورا تب لرزه باشد منقطع شود و اگر صاحب تشنج بر پوست فیل بخسپد تشنج از وی ببرد و اگر در زیر صاحب بواسیر دخان کنند بواسیر زائل شود و اگر بول وی را در جای ریش کنند موش از آنجا بگریزد و اگر زن عاقره بیاشامد آبستن شود و اگر سرگین وی را در زیر دامن محموم بخور کنند تب از وی ببرد و اگر یک درم از آن بصاحب قولنج دهند قولنج از وی زائل شود و دیگر اعاده نکند و اگر سرگین فیل مخلوط کنند بعسل و زن بخود برگیرد هرگز آبستن نشود و زنان هند که وقف باشند بر بتخانه چنین کنند تا آبستن نشوند و حسن طراوت ایشان زائل شود زیرا که ایشان بر جمله مردان وقف باشند لا بد باشد از کسی که مراحتش اتفاق او باشد تا آبستن شود و چون آبستن شود فایده او فوت شود و دیسقوریدوس گوید که براده عاج قابض بود چون بر داخس ضماد کنند زائل شود و شریف گوید چون نشاره عاج هر روز دو درم بماء العسل بیاشامند حفظ را نیکو بود و اگر زنی را که عاقره بود هفت روز پیاپی دو درم نشاره وی بماء العسل بیاشامد بعد از آن با شوهر مجامعت کند زن آبستن شود بفرمان خدایتعالی و مولف گوید که امتحان بنوعی دیگر کردیم سه شب هر شب یکمثقال نشاره عاج را با یکمثقال نبات مصری سائیده سفوف ساخته و شب سوم و چهارم مرد با وی مجامعت کرد آبستن شد بفرمان خدایتعالی اما بشرط آنکه بعد از طهر بود و اگر نشاره وی جزوی با هم وزن آن براده آهن بیامیزند و بغایت سحق کنند و بر بواسیر مقعد پاشند بغایت نافع بود و طبری گوید چون از دندان فیل چیزی در گردن طفل آویزند از وباء الاطفال ایمن باشند و از سرگین فیل چون فرزجه با عسل سازند و زنان بخود برگیرد هرگز آبستن نشود و بخور وی صاحب تب کهن را نافع بود و چون با سپند اسفند

طلا کنند زائل شود و چون در موضعی که اشتباه بود بخور کنند کیک بپرند و اگر او مان آن کنند هرگز در آنجا نیاید و این زهر در خواص آورده است که اگر درخت انگور و زرع و درختهای دیگر با استخوان فیل بخور کنند قطعاً هیچ کرم گرد آن نگردد و اگر پاره از دندان وی در خرقه سیاه بندند و بر گاو بندند از وبای ایشان ایمن باشد و اگر نشاره مقدار ده درم با آب بود نه کوهی چند روز بیاشامند مجذوم را نافع بود ورنا کنند که زحمت زیاده شود و اگر پاره از عاج بر عضوی نهند که استخوان در وی شکسته باشد جذب کند و بآسانی بیرون آورد والله اعلم بالصواب +

فیطل اهل اندلس طفافه خوانند و آن کمون بری بود و سفید و لبون گویند و در کاف کمون گفته شود +

فینک فینج نیز گویند و گفته اند آن قیشور ست و گفته شود انشاء الله تعالی +

باب القاف

قاقله دو نوع ست بزرگ و کوچک و از آن بزرگ از جوز بوا بزرگتر بود و حب آن مانند پنبه دانه بود بزرگی پوست آن صلب تر بود و رنگ وی سرخ بود که بسیاهی زند و حب وی مانند جوز السرو نشسته باشد و قاقله بزرگ را شوشمیر خوانند و خیربوا و هال بوا و هیل بوا و کوچک گویند و آن سه نوع است یکنوع بمقدار استخوان بلیله بود و یکنوع بمقدار جوز بوا الیکن مثلث شکل بود و دانها در آن بزرگتر از هیل بود و یکنوع هیل ست که مشهور ست بخیربوا و گویند وی لطیف تر از بزرگ بود و بزرگ را انثی خوانند و کوچک را ماده و طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر درجه دوم تا اول درجه سوم و گویند با اعتدال نزدیک بود و گویند در وی قبضی و تحلیلی و تقویتی بود قی و غثیان را نافع بود با آب انار و فضم را یاری دهد و معده و امعا را پاک کند و مقدار استعمال از وی تا یکدرم بود درد جگر و سپر را نافع بود و سده آن بگشاید چون با سکنجبین بکهیفته بیاشامند صرع را نافع بود چون دو درم از وی بیاشامند و چون با تخم خیارین بیامیزند اجزای مساوی و هر روز یکدرم با سکنجبین بیاشامند سنگ گرده بریزاند و کوچک وی کشف رطوبت از سینه و حلق و معده بکند و هضم را قوت دهد زیاده از نوع بزرگ و لطیفتر از وی بود و قبضی وی کمتر بود و حرافت بیشتر و گویند قاقا مضر بود بشش و مصلح وی قند بود و بدل قاقله کبار یک وزن و نیم آن صغار بود و گویند نیم وزن آن کبابه و نیم وزن آن قرنفل +

بدل قاقله صغار بوزن آن قرنفل بود +
قاقلی نباتیست مانند اشنان و در طعم وی شوری بود با قبضی و اسحق گوید مانند کشوث بود و در فعل و طبیعت وی گرم و خشک بود و اول مسهل آب زرد بود خاصه تخم وی و آب وی مدر بول منی و بول را و مسهل صفرا بود و ضعف جگر را سود دهد و کیموس وی نیکو بود و در معده ثقلی پیدا کند بسبب اندک لزوجتی که در وی هست و شربتی از آب او دو دانگ رطل تا نیم رطل باشد تا ده درم شکر سرخ و صاحب منهاج گوید با شکر العشر و عبدل بن الحسن گوید شکر سرخ با قاقلی و شاهترج و لبلاب نیکوتر بود و قوی‌تر از شکر سفید بود +
قاتل النمر خانق النمر بود و گفته شد +
قاتل النحل نیلوفرست و گفته شود +
قاتل ابیه بداسقان و بدکشتان گویند و گفته شد +
قاتل نفسه نوعی از اشق ست و گفته شد +
قاتل الکلب اذاراقی خوانند و آن خانق الکلب ست و گفته شد +
قاره بیونانی سطاخنیس گویند و گفته شد و آن نباتیست مانند فراسیون +
قاتل العلق نوعی از اناغالس ست انثی که زهر وی ازرق بود و آن آذان الفار بود و گفته شد در باب الف و آن مرزنگوش بود +
قاتل الذیب خانق الذیب ست و گفته شد و آن خربق سیاه هست +
قاتون ارمیناست و گفته شد و بپارسی نوشادر گویند +
قاوند قیوند خوانند و بپارسی پیه قاوندی خوانند و روستایان شیراز و یرا شیرپیل گویند و آنرا از هند آورند مانند پیه پسته بود و طبیعت وی گرم بود و دردهای که از سردی بود بالیدن سود دارد و سرفه کهن سرد و درد خاصره و پشت که از سردی بود و چون یکدرم از وی حسو کنند و بیاشامند نافع بود و مجرب بالیدن نیز سود دهد و صاحب جامع گوید و یرا از ثمره گیرند که مانند فندق بود و آسیا خرد کنند و روغن وی بگیرند و رها کنند تا منجمد گردد و این مولف گوید در ترکستان مرغی هست و آنرا سر قاوند خوانند و پیه و یرا نیز پیه قاوندی گویند همچنین گرم بود و دردهائیکه از سردی بود تسکین دهد +

قاقیا اقاقیاست وگفته شد +

قاتل اخیه خصی الثعلب ست وگفته شد واز بهر آن این اسم بر و نهاده اند که ایشان دو بیخ اند مانند زیتون که در سال یکی فربه بود و یکی لاغر و در سال دیگر آنکه فربه بود لاغر شود و آنکه لاغر بود فربه شود +

قانصه بپارسی سنگدان خوانند وصفت قوانص بعد از این گفته شود +

قاراسیاه قراصیاست وگفته شود +

قبج حجل خوانند وبپارسی کبک گویند صاحب منهاج گوید نر و یکست لطیف و لحم وی الطف لحوم باشد گرم و تر بود و چون بریان کنند شکم ببندد و مسمن بود و باه را زیاده کند و دل را روشن کند و غذا بسیار دهد از بهر آنکه دیر هضم شود و شریف گوید که گوشت وی معتدل بود و غذا نیکو دهد و زود هضم شود و دماغ وی چون با شراب صرف بیاشامند صاحب یرقان را سودمند بود و جگر وی چون گرم بود بمقدار نیم مثقال فرو برند صرع را سود دهد و زهره وی شبکوری و تاریکی چشم را بغایت نیکو بود بحل کردن و چون با عسل و زیت شیرین اجزای مساوی بیامیزند و از بیرون چشم استعمال کنند سودمند بود جهت نزول آب و چون زهره وی سعوط کنند در سر ماه ذهن را زیاده کند و نسیان کم کند و قوت باصره بدهد و اگر زهره وی با مروارید ناسفته و مثل آن سنگ اجزای مساوی سحق کنند و کحل کنند سفیدی چشم و ناخنه و شبکوری را نافع بود و خون وی چون خشک کنند و در چشم کشند غشای جرب را سودمند بود و بیضه وی چون با سرکه عنصل بپزند و بخورند درد شکم و مغص را سودمند بود +

قت رطبه خشک ست و آن فصفصه ست وگفته شد بپارسی اسپست گویند +

قتاد خاریست که صمغ وی کثیراست و لشیرازی آنرا کم خوانند و خار وی را بسوزانند و چوب وی را بگاو و شتر دهند نیکو غذا بود ایشانرا و طبیعت آن گرم و تر بود سرفه را سودمند بود و فرحش و منفعت کثیرا در کاف گفته شود +

قثا قشعر خوانند و کوچک آن شعارير و صعابش گویند و بپارسی خیار زه گویند و شکمبار و خیار و رانهم گویند نیکوترین آن نیشابوری بخته بود و طبیعت آن سرد و تر بود در سوم تسکین حرارت و صفرا بکند و بول براند و تشنگی بنشاند و مثانه را موافق بود و بوئیدن قثا و قثد بیهوشی که از حرارت بود

انتعاش بخشد و ورق وی با عسل بر شری البلغمی طلا کنند نافع بود و خوردن وی گزیدگی سگ دیوانه را نافع بود
و کیموس وی بد بود و مستعد عفونت بود و تب صعب آورد و درد معده پیدا کند و دفع ضرر وی بعسل یا مویز
کنند و با نان خواه و آنرا گویند سکبة از خیار بود و زه و تر بگذرد و خیار و خیار زه و کدو محرور مزاج را نافع بود و محتاج
اصلاح نبود لیکن اگر بسیار خورند درد شکم و ثقل پیدا کند و مصلح وی جوارش کمونی و سفرجلی بود اما سرد مزاج را
مضر بود و اولی آن بود که بسیار بخورند و شراب صرف بقوت از پی آن بیاشامند و جوارشات گرم خورند

قثاء هندی خیار چنبر ست و گفته شد

قثاء بری بل ست و گفته شد

قثاء الحمار بپارسی خیار زه سفید گویند و بکار ذوقی بد بود و آن قثاء بری بود و اهل اندلس علقم خوانند
و ارا قثائی نیز خوانند و بیونانی اسفیرا اغریوس گویند و عصاره ثمر وی را اطریون گویند و وی نبات کبر اندام
خار ندارد و لون وی سبز بود که بسیاهی زند و صفت عصاره وی چنان بود که ثمر وی در آخر تابستان که
زرد شود بگیرند و در خرقه کنند و بمالند تا آب از وی بیرون آید و صافی کنند یا بمنخل بپالایند و بعد ازان آنرا
کنند و در ظرفی کنند و بر روی خاکستر خشک کنند بعد ازان بر لوحی کنند در سایه و قرص سازند یا کرباس
سه تو کنند بر روی خاکستر بیخته و عصاره غلیظ بران ریزند تا کرباس آب فرو برد بعد ازان بر صلایه کنند
و سحق کنند و قرص سازند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول درجه سوم و گویند حرارت وی در دوم بود
و ملطف و محلل بود و بیخ وی چون بدان مضمضه کنند با بیت درجه ورم بلغمی که کهن بود تحلیل دهد و چون با صمغ البطم
بر جراحات نهند از دبل و هر چه باشد بگشاید و چون با سرکه بپزند و بر نقرس ضماد کنند نافع بود و طبیخ وی در
حقنه جهت عرق النسا سودمند بود و مقدار یکدرم و مضمضه بدان کردن درد دندان را نافع بود و چون
خشک کنند و سحق کنند بر بهق و جرب ریش شده و قوباء و اثرهای سیاهی که از دبل و ریش بر روی پیدا شود ذرور
کنند و عصاره ثمر وی حیض و بول را براند و اگر زن بخود برگیرد بچه تباه کند و اگر با شیر سعوط کنند یرقان سیاه
را نافع بود و صداع کهن و عصاره وی چون در گوش چکانند درد گوش را ببرد و چون با زیت کهن یا عسل
یا با زهره گاو بدان تحنک کنند یا طلا کنند ورم حنجره و خناق را بغایت نافع بود و وی مسهل خلط غلیظ
خام و مره سودا و مره اصفر بود و باید که با ادویه که موافق باشد خلط کنند مانند حجر قنطوریون باریک و سورنجان
و بوزیدان و کمافیطوس و قسط و مرو زعفران و سنبل الطیب و دارچینی و سلیخه و زراوند مدحرج و انیسون

وتخم کرفس و فطراسالیون و جاوشیر و سکبینج و مقل ازرق و تربد و نمک هندی و حب بلسان و چون
بالبعضی ازاین ادویها بیامیزند نافع بود بجهت بسیار دردها و چون درد مفاصل و نقرس و قولنج و لقوه و
خدر دست و پا که از مره سودا بود و نشاید که با ادویه حاره مثل سقمونیا و شحم حنظل بیامیزند و شربتی از وی
دانگی و نیم بحسب مزاج و مضر بود بشش و مصلح وی صمغ عربی و طین ارمنی و نشاسته بود و اگر قثاء الحمار در روغن
کنجد بپزند و بر بواسیر که ظاهر بود و پیرامون مقعد طلا کنند یا بعوض روغن کنجد روغن چراغ کنند نافع بود
و خشک کنند و اسحق گوید روغن وی از آب وی زیت بگیرند یا بآفتاب یا بآتش بپزند تا آب سوخته گردد
و روغن بماند آن روغن نافع بود جهت سردی اعضا چون بدان بمالند و کلف و اثرهایی که در روی بود
زائل کند و نافع بود جهت دوی و طنین که در گوش بود و گرانی گوش که از ریاح غلیظ بود و شریف گوید
چون طبیخ وی بیاشامند مجذوم را نافع بود و اگر بیخ وی سحق کنند و بر ورمی که در بن گوش بود و ورمهای
بلغمی که در گردن بود بنهند بگدازاند و روغن وی بر مفاصل کهن و نوبمالیدن و خوردن نافع بود و شربتی
از وی بقوت دو درم بود که با آرد جو بیامیزند و وی خلط خام و لزج بیرون آورد و ربو و ضیق النفس را نافع
بود و عصاره وی در حقنه کردن سود و بد جهت درد پشت لیکن سحج آورد و مسهل خون بود و تنها در
حقنه کردن خطر بود و بگذارند که خلط کنند با ادویه که موافق باشد و از یکدرم تا یکمثقال کنند بحسب مزاج و باشد که قی
بافراط آورد و مداوای وی به پست جو بشراب یا سرکه کنند که قی باز دارد +

قثاء النعام حنظل ست و گفته شد و بپارسی گوشت گویند +

قثاء الحیة از قول صاحب جامع زراوند طویل ست و از قول صاحب منهاج حنظل کوچک بود و صفت هردو گفته شد +

قثد بپارسی خیار گویند و گفته شد در خا +

قدمیا قلیمیا ست و گفته شود +

قداح مریم نباتیست که بیونانی قوطولیدون گویند و گفته شود +

قداح رطبه ست و گفته شد و بپارسی اسپست گویند +

قدید گوشت خشک بود و نیکوترین آن بود که از حیوانی تر بود و حرارت وی کمتر از نمک سود
بود و قوت بدانی بدهد مستسقی را نافع بود خاصه چون در سرکه خیسانند تا تشنگی کمتر کند و گرسنگی که از

سستی بود باطل کند و قلیل الغذا بود و اولی آن بود که با روغن و شیر بپزند
قرع دباخوانند و بپارسی کدو گویند و نیکوترین آن سبز و تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود در سوم
و غذائی که از وی متولد شود مانند مصاحب وی بود اگر با خردل بخورند خلط حریف از وی متولد شود
و اگر با نمک بخورند خلط از وی متولد شود و مسلوق وی غذای اندک دهد و زود بگذرد و صفرا و خون
ساکن کند و مولد بلغم بود و محروری و صفراوی مزاج را نافع بود حرارت بنشاند و تشنگی باز دارد و خشونت
سینه و سرفه و کسی را که جگر وی گرم بود و تب گرم را نافع بود و چون با جو یا ماش مقشر و روغن بادام شیرین
بپزند و بخورند و سرد مزاج و بلغمی مزاج و اصحاب سودا را نشاید که خورند که قولنج غلیظ آورد و اگر خواهند
که خورند با زیت مطبخ کنند و مطیب بفلفل و خردل و سداب و کرفس و نعناع کنند و شراب صرف بر
آن خورند و جوارشات و خردل و مری نیز مصلح وی بود و چون مسلوق کنند و بعد از آن با آب غوره
و با آب انار و سرکه و روغن بادام و زیت الانفاق بخورند خلطی سلیم از وی حاصل شود و سویق وی
سرفه و درد سینه را که از حرارت بود نافع بود و تشنگی بنشاند و کرب که از صفرا بود تسکین دهد و درد حلق
را نافع بود و رازی گوید روغن وی مانند روغن بنفشه و نیلوفر بود سهر و حرارت را تسکین دهد و آب وی
صداع را تسکین دهد و زائل کند چون بیاشامند یا بدان سر بشویند و اگر با روغن گل در گوش چکانند
درد بنشاند و ورم دماغ را نافع بود و چون در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا بریان شود و بیرون آورند
و آب بگیرند و با قند بیاشامند تبهای گرم سوزان را ساکن گرداند و تشنگی بنشاند و غذا نیکو دهد و چون بیاشامند
بعد از آنکه در آب فلوس خیارچنبر و ترنجبین و خمیر بنفشه حل کرده باشند صفرای محض براند و سمرقندی
گوید کدوی کوچک که اول همه بیرون آید چون در خمیر گیرند و بریان کنند و آب آن کحل کنند زردی
چشم که از یرقان باشد زائل کند و چون با آب گل وی کحل کنند درد چشم گرم
زائل کند و شفا بخشد و پوست خشک وی چون بسوزانند و بر موضعی
که خون از آن روان باشد افشانند باز دارد و اگر بسوزانند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند نافع
بود و دانه وی چون مقشر کنند و روغن از وی بگیرند و در گوش و درد امعا گرم را تسکین دهد و کدو
چون بآخر رسد و بن آن بگشایند و سوراخی گشاده در میان آن بکنند و خبث الحدید بیندازند
تا ممتلی شود و بن آن باز بجای نهند و چهل روز رها کنند بر درخت بعد از آن بچینند و آنچه در اندرون

وی بود بیرون آورند و بفشارند آب سیاه از وی بیرون آید و شیشها کنند که پر شود رها کنند و چون یکماه بشود
کار استعمال کنند حنا بدان بسرشند و خضاب کنند موی را سیاه گرداند بغایت و سپیدی را زایل کند و
خضابی بغایت نیکو بود و جراده کرده وی تر چون ضماد کنند در ابتدای درد چشم که از حرارت بود نافع بود
و درد ساکن گرداند خاصه چون با آرد جو بسرشند و همچنین صداع گرم را چون بموضع درد لطوخ کنند خواه
در تب و خواه در غیر تب و چون ضماد کنند حمره را ردع او بکند و درد آن ساکن کند و پوست بیخ وی
خشک ریش ذکر را نافع بود و خشک گرداند و همچنین ریشهای که بر اعضای یابس المزاج بود و حرق
النار را نافع بود چون با روغن گاو بسرشند و مغز دانه وی سرفه که از گرمی بود سود دهد و مرطب سینه
بود و مقطع تشنگی چون در آب بمالند و سوزش مثانه که از خلطی غلیظ تیز بود نافع باشد و وی مولد بلغم
معده بود و اولی آن بود که با سفرجل بیامیزند در مسلوق کردن بعد از آن با مری و سعتر و فلفل و
خردل و فودنج استعمال کنند +

قرنفل بپارسی میخک خوانند و ثمر آن مانند استخوان زیتون بود و درازتر و بغایت سیاه بود
و علک وی در قوت علک البطم بود و نیکوترین آن تیز بوی و شیرین طعم با تیزی و تلخی اندک بود که چوب
وی باریکتر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم بوی دهان خوش کند و چشم را روشن کند و
شبکوری را زایل کند بکحل کردن و قوت جگر بدهد و قی و غثیان را نافع بود و سلس البول و تقطیر را قطع
کند چون از سردی بود و مسخن رحم زنان بود و اگر نیم درم از وی سحق کنند و با شیر تازه بیاشامند بغایت
مجامعت را قوت دهد و بوی وی مقوی دل و دماغ و سر بود و کسی که علت سودا بر وی غلبه کرده
باشد زایل کند و وی مقوی دل و مفرح بود و سوداوی مزاج را نافع بود و مقوی معده و جگر و
مجموع اعضای باطن بود و مسخن آن و استسقاء لحمی را بغایت نافع بود و مقوی اعضای رئیسه
بود و بدین سبب است که مجامعت باه زیاده کند و هضم را یاری دهد و بادهائیکه متولد شود از فضل
غذا در معده و مجموع باد شکم بشکند و لثه را قوت دهد و گویند مضر بود بمعاد و مصلح وی صمغ عربی بود
و گویند بدل وی نیم وزن آن جوز بوا و نیم وزن آن دارچینی بود و گویند بدل آن قرفه بود و گویند
بدل آن نیم وزن آن فرنجمشک است یا بوزن آن خولنجان بود +

قریض بزر الانجره است و در بزور گفته شود +

قرنفل بستانی قرنجمشک ست و افرنجمشک نیز گویند و گفته شد +

قرفة القرنفل قرفة الطیب خوانند و پوست هر چوب درختی که بود آنرا قرفه خوانند و قوت وی نزدیک
بقرنفل بود و آن پوستی ستبر بود و بلون قرفه بود و طعم قرنفل داشته باشد غیر حلاوت دارچینی و اگر شیرین تر بود
از قرنفل ضعیف تر بود از قرنفل القرنفل و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند در سوم و گویند معتدل
بود در گرمی و سردی و بدل وی قرنفل بود +

قردمانا کرویای بری بود و کرویای جبلی نیز گویند و مولف گوید بشیرازی آنرا تخم ترخ خوانند و تخم بدران
نیز گویند و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن تازه زرد بود فربه و طبیعت آن گرم بود در سوم و خشک [illegible]
سینه را پاک گرداند و چون با آب بیاشامند صرع را نافع بود و سرفه که از سردی بود و عرق النسا و فالج و
استرخا و مغص را نافع بود و کرمها را بکشد و حب القرع بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند درد گرده
و عسر البول و قولنج را موافق بود و گزیدگی عقرب و مجموع گزیدگیها و جانوران زهردار را نافع بود و چون
بیاشامند از وی مقدار یکدرم با پوست بیخ غار سنگ را بریزاند و چون سحق کنند و با سرکه بر جرب و سعفه
طلا کنند زائل کند و دخان وی بچه بکشد در شکم و مقدار شربت ازوی یکمثقال بود و گویند مضر بود بسپرز
و مصلح وی انیسون بود و بدل آن از خردو حرمل بود و گویند بدل آن مشکطرامشیع ست +

قرون سعد ست و گفته شد +

قراصیا حراسیا نیز گویند و مولف گوید بپارسی آنرا آلوبالو و آلو [illegible] خوانند و بشیرازی الی بالی مشهورست
و آن سه نوعست شیرین و ترش و عفص آنچه شیرین بود گرم و تر بود در دوم زود از معده بگذرد و مرخی
وی بود و مستحیل شود بهر طبعی که غالب بود و شکم براند و طبع را نرم دارد و مع ذلک نفخ و زیاده کند و ا
مفسد غذا بود و صفرا و سودا و انچه ترش بود تشنگی بنشاند و شکم ببندد و معده بلغمی که ملوی فضول بود
سود دهد از بهر آنکه تخفیف در وی بیشتر بود که در عفص و انچه عفص بود ضد شیرین بود و گویند
که چون تر باشد شکم براند و چون خشک بود ببندد و صمغ وی چون با شراب و آب بیامیزند سرفه را
ساکن کند و لون را نیکو گرداند و چشم را نیکو روشن کند و نهض شهوت بود و چون با شراب بیامیزند و بیاشامند
سنگ بریزاند المثانه +

قرقم زعفران ست و گفته شد +

قرقومعا و قروقومعا نیز گویند و آن ثفل روغن زعفران است بیونانی و بهترین آن خوشبوی قریب بسیاه
که هیچ چوب در وی نباشد و چون در آب بگذارند بلون زعفران باشد و چون بخایند دندان را رنگ
کند رنگی سخت ثابت که باقی بود و وی مسخن و منضج بود و طبیعت آن خشک بود در سیوم بول را براند
و تاریکی چشم زائل +

قرة العین کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند و بیونانی سلیمنون گویند و آن بیشتر در آب ایستاده
روید و در آب روان نیز باشد و ساق شاخهای وی رطوبتی لزج داشته باشد چنانچه بدست بچسبد و در
وی عطریتی بود و ورق وی بزرگتر از ورق نعناع بود و اندکی مسخن بود و محلل و بول و حیض براند و سنگ گرده
بریزاند و با بول بیرون آورد خواه خام خورند و خواه پخته و بچه را بیرون آورد و خوردن وی قرحه امعا را نافع
بود و اگر بسیار خورند مزاج را گرم کند تا بحدیکه روی و بدن را سرخ گرداند و لون برص را نیکو گرداند و درد پهلو را
سودمند بود و محلل و مفتح سده باشد و مسخن معده +

قرانیا درختیست بزرگ در کوهستان سردسیر روید و ورق آن مانند آزاد درخت بود و ثمر وی مانند زیتون
دراز بود چون نارسیده بود سبز بود و چون رسیده گردد سرخ شود مانند خون و آنرا خورند و در طعم وی حموضت
تمام بود و طبیعت وی گرم و قابض بود و موافق اسهال شکم و قرحه امعا بود و چون در طبیخ کنند و بخورند و در
نمک آب نهند مانند زیتون و رطوبتی که از ورق وی چون تر بود حاصل گردد و بسوزانند و بر قوبا بمالند
نافع بود و ورق و قضبان وی بغایت عفص بود و مجفف قوی باشد +

قرصعنه در اندلس شوکة ابراهیم خوانند و آن انواع بسیار بود و نبات وی در سنگستانها و زمین خشک
و ریگ بوم بهار روید و آن نوعی از خارست و چون اول بیرون آید ورق در روی زمین پهن بود و مسطح بود و در
و چون بزرگ گردد خار گردد و سفید بود و بقدر یک وجب زیاده تر بود و نبات وی انبوه بود و گل وی
سفید بود و سر گل وی بسرخی زند و گرد بر گرد گل وی شش خار بود و بیخ وی مانند سنان و بطول بیخ
و بیخ وی بسطبری انگشت بود و بدرازی سه گز بلکه زیاده بود و مؤلف گوید که بزبان آن قوم که گس
عسل میدانند آنرا خار خسک میگویند و بشیرازی شتره و در صحرای شیراز بسیار بود و گس عسل از گل
وی خورش دارد و بیخ وی درد سینه و پهلو و گزیدگی جانوران و عقرب را نافع بود و طبیعت
وی گرم و خشک بود در آخر درجه اول و محلل ضعیف بود و چون با شراب بیاشامند [illegible]

جانوران و زهرهای کشنده را نافع بود و اگر با یک درم تخم کرفس بیاشامند حیض براند و ثقل مخصص بود
و بعضی گویند چون ضماد کنند بر ورمها تحلیل دهد و غافقی گوید ملطف و سریع الانحدار و سود خلط
محمود و بلغم رقیق از معده بگدازاند و از اسفل نیز و بول براند و شیخ وی تر بود بخور دهند یا با عسل مربا کنند
احشا را نیکو بود و اگر یک جزو از وی با یک جزو از حب آبکاسنی بسرشند و طلا کنند بر ورمهای که در ساق بود که آب از وی
روانه بود نافع بود و در ابتدای داء الفیل هم چنین و ابن رشد گوید طبیخ وی چون بیاشامند ایمن
باشند از ورم پهلو +

قرطمارغوش نباتیست که ورقهای وی مانند ورق گندم بود و او را شاخهای بسیار از یک
اصل رسته و تخم وی مانند چاودار بود و بیشتر در موضعهای که سایه بود روید و بغایت حریف بود
و ثمر وی در مذاق حدت و حرافتی تمام بدهد و گویند چون زن چهل روز بناشتا بیاشامد با آب بعد
از طهر و پیش از آنکه مرد با وی مجامعت کند و مرد نیز همچنین کند بعد از آن با زن مجامعت کند فرزند آورد

قرثمان چوبیست که در میان مقل مکی بود و صعیدی طبیعت آن سرد و خشک بود و در سنونات
مستعمل کنند جهت ترک گوشت بن دندان و دندان را پاک کند و محکم دارد و سفید گرداند +

قرمز دود الصباغین گویند و آن حیوانیست کوچک که بر چارپا باشد و بر نباتی که آنرا اسیوز خوانند و خاصیت
این حیوان آنست که رنگ ابریشم و صوف را بدان میکنند و کتان و پنبه نتوان کرد و جهی دیگر هست
مانند عدس سرخ رنگ و آنرا نیز قرمز خوانند و قیقیض گویند شریف گوید طبیعت آن گرم و خشک بود
در سوم و از خاصیت وی آنست که چون زن هفت روز هر روز دو درم بیاشامد بی‌شک قطع حیض کند
مجربست چون با سرکه استعمال کنند قطع نسل بکند و اگر دیبا ابریشم سرخ کنند و محموم آویزند شفا یابد

قرسطارلون سطاریون است و گفته شد و بپارسی آنرا ایران خوانند +

قرط اسم ثمر خاریست که آنرا قضبط خوانند و ازین عصاره گیرند و آنرا اقاقیا گویند و گفته شد و آن ثمر
را بپارسی کره گویند و شکل خرنوب شامی بود اما سفید رنگ و ضعیف تر از وی بود و این مؤلف گوید
آن ثمر درختی بزرگست و آن خرنوب مصریست و خرنوب چهار نوعست شامی و مصری و نبطی و
هندی باز دو نوع است یکنوع خیار شنبر است ملو دیگر بر طریقه خرنوب شامی بود اما بغایت قبض
بود باشد چنانچه قدری یک گز زیاده بود و این وی نزدیک بیابست حب بود و خرنوب نبطی

ینبوب ست و خرنوب شامی را کورک کارزولی گویند و خرنوب مصری آن قرظاست که بپارسی گرت گویند و صاحب منهاج گوید که قوت او شبیه ست بقوت طراثیث و در وی قبضی بود و بهترین وی آنست که سفید باشد و آن معتدل ست مائل به سردی و ثمرهٔ آن حار رطب ست و ورق آن سرد ست و مقدار آنچه فرا گیرند از آن تا دو مثقال ست و بعضی گفته اند که مضرت میرساند به معده و مصلح آن بلوط است و قرظ لقطیت ترکی و آن حبیست در مصر و بدل آن خرنوب ست که بکوبند و بجوشانند تا غلیظ گردد +

قرل و **قرول** و قروالیون نیز گویند و بپارسی مرجان سرخ گویند و آن بسدست و گفته شود +

قراص بابونج ست و گفته شد و گفته اند اقحوانست و صفت بهر دو گفته شد +

قرن البحر کهرباست و گفته شد +

قرو امن بیونانی حرف ست و بپارسی تخم سپندان گویند و گفته شد +

قرنیا دکرو یاست و گفته شد +

قرنقان هم کرویاست و گفته شود +

قرواموسن بیونانی قردماناست و گفته شد +

قرطم حب العصفر ست و بپارسی خسک دانه گویند و بیونانی قنیقص و طبیعت آن گرم بود در دوم شکم نرم کند و اگر پنج درم از وی کوفته در شیر بمالند و بیاشامند مسهل خلطهای غلیظ سوخته بود و انواع جرب را نافع بود و ماسرجویه گوید دفع کند ریاح را و منی بیفزاید و شیخ الرئیس گوید سینه را پاک گرداند و آواز صافی کند و قولنج را نافع بود و مسهل بلغم سوخته بود و باه را زیاده کند چون با شهد و یا با انجیر خلط کنند و ابن ماسویه گوید که آواز را نیکو گرداند و مسهل کیموسها است غلیظ بود و ابن ماسویه گوید که خاصیت قرطم و مغز وی آنست که مسهل بلغم بود و شربتی از وی ده درم تا بیست درم بود چون از آن تخم کوفته و نیم رطل آب بجوشانند و در دست بمالند و صافی کنند و ده درم شکر سرخ با وی خلط کنند و بیاشامند و ابوحاتم هروی گوید که چنین سود مند بود از جهت استسقاء لحمی و ابن سرابیون گوید که شربتی از مغز وی پنج درم تا پنج مثقال با اندکی نمک هندی بود از جهت مسهل بلغم و با ماء الجبن که مغز وی با پسته باشد و چون بیاشامند با تخم الحنظل و جداعم را نافع بود

و چون مغز حب او با شیر و تران با الثقب شهی را نافع بود و باید که شربت دو رطل بود و بعضی گویند بیست
درم و روغن وی با اللبن ... بپزند تا پنیر گردد و آب آن بگیرند و استعمال کنند و بگویند که بدل آن
حبة الخضرا است

قرطم هندی حب النیل است و گفته شد

قرطم بری به یونانی اطرقطولس گویند و بعضی قبص اغرلون گویند و آن خاریست مانند
خار قرطم بستانی و مؤلف گوید که بشیرازی آنرا انگرد خوانند و گل وی زرد بود و جالینوس گوید
که سخن بود با اعتدال و مجفف بود و دیسقوریدوس گوید که چون سحق کنند ورق وی با حمه و
با ثمر وی با فلفل و شراب بیاشامند گزیدگی عقرب را نافع بود و بعضی گویند که چون مغسول
وی استعمال کنند درد زائل کند و چون گزیده باشد و استعمال کند همان وجع پیدا کند که از
گزیدگی و مؤلف گوید که طرلقان نیز گویند و گفته شد

قرطمانا قردمانا گویند و گفته شد

قرطمان هرطمان است و گفته شد

قرطان نوعی از کماه است سفید کوچک

قرطاس بپارسی کاغذ گویند و آنچه گوید نیکوترین آن مصری بود پاک و سفید از بهر آنکه
از بردی ساخته اند و وی مضر نبود و کاغذهای دیگر مضر بود بگرده و سوخته وی سعفه را نیکو بود و منع
نزف دم و جراحات کند و ریشهای معده را پاک کند و اگر یکدرم از وی بیاشامند قرحه شش را
نافع بود و آب سرطان نهری پخته

قرون قرن بپارسی شاخ گویند و سرون نیز گویند و مجموع مجفف بود

قرون المعز والایل نیکوترین آن بود که از ایل نر گیرند و باید که بسوزانند تا سفید شود و
طبیعت آن سرد و خشک بود و سوخته وی دندانرا جلا دهد و لثه را محکم گرداند و باقی منفعت وی
در صفت ایل گفته شد و مضر بود بشش و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن اسارون بود و خولنجان
و مقدار مستعمل از وی یکدرم بود و در مثانه و یرقان نافع بود

قرن البقر براده شاخ گاو چون با آب بیاشامند رعاف به بندد و سوخته وی چون با آب

بسرکه

بپاشانند نفث دم را ببندد
قرون السنبل یعنی نوعی از سنبل سفید است و آن کشنده باشد و آنرا ... سنبل ...
و گویند که بیخ خالق النمر است و صاحب منهاج گوید که دوای کشنده است ...
بخورند خون بعوض بول بیاید و زبان سیاه گردد و ذهن مختلط شود و مداوای آن ...
از آن دو مثقال کافور یا گلاب و آب انار و شیره تخم خرفه که بر بسته کرده باشند ...
دوغ گاو یا قرص کافور بدهند و شیر تازه بپاشانند و سویق سیب ترش و سویق شعیر با آب
برف و جلاب و خیار و کدو و جو آب بدهند و جگر و دل وی سرد گردانند بضمادات سرد مانند
صندل و کافور و گلاب و مانند آن
قرط نوعی از رطبه است که در مصر میکارند و برگ آن بزرگتر از برگ رطبه است و ...
میخورند و فربه شود و طبیعت آن گرم و تر است و چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم
ببندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود و آنرا بپارسی شبدر خوانند و باصفهانی ... و شیرازی ...
برسیم خوانند و بقوت تر از نبات وی باشد و در وی قبضی بود شکم ببندد
قرط اسم نوعی از کراث است که معروف بود بکراث المائده و کراث البقول ... گفته شد ...
قرفة الدارصینی دارصینی است و گویند که آن باریکتر از قرفه قرنفل بود و شیرین تر ...
طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم قوت اعضا باطن بدهد و جرب و قوبا را نافع بود و طلا
کردن و مرضهای عصبانی و وجع ورک که از بلغم بود و فالج و صرع را نافع بود و وی ...
بود در فعل از دارصینی و در تقویت معده و جگر سودمند و محکم تر بود و بدل آن ... آن از ...
قراح اسم نباتیست که مانند رازیانه است و آنرا شتر گیاه خوانند و گاو میخورند و ... گویند ...
آنرا کمه گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم بول براند و دردهای سرد اندرونی ساکن
گرداند و محلل ریاح بود و وی در این منفعتها بقوت بود و چون بپزند و آب آن بپاشانند ساکن
بود و آنرا اعلجان نیز گویند و این سوالت گویند چون از وی کماد سازند و گرم کرده بر ... بندند
بقوت براند و مجرب است
قسطوریون جند بیدستر گویند و گفته شد و قسطور و نیز گویند

قسولیدوس کاکنه گویند و کاکنج گویند و گفته شود

قسطیر ارزیز است و آن رصاص بود و کیمیا نیز گویند و گفته شد

قسط بیونانی قسطس خوانند و آن انواع است و جمله پنج نوع است یک نوع عربی خوانند و آنرا قسط بحری
گویند و آن سفید رنگ بود و یک نوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آنرا قسط مر خوانند و بسیاری
قسط تلخ گویند و آن بغایت تلخ بود و سبک وزن صاحب منهاج گوید قسط هندی سیاه و شیرین بود
و قسط بحری سفید و تلخ بود و سهو کرده قسط سفید شیرین بود و آن ردیست و قسط سیاه تلخ بود
و آن هندیست و یک نوع دیگر هست که بلون سیاهی مایل بود و بوی صبر از وی آید و بهترین آن تازه
سفید و فربه بود و بعد از آن هندی سیاه و سبک بود و طبیعت آن گرمست در سوم و گویند که گرم
و خشک بود در سوم و نافع بود از جهت هر عضوی که محتاج بسخونت بود و جاذب اخلاط از عمق بدن کند
و اگر با عسل و آب برکلف لطوخ کنند زایل کند و استرخاء عصب و عرق النسا را ضماد کردن و نیز
نیز سودمند بود و بول و حیض براند خوردن و در شیب دامن بخور کردن و درد رحم را نافع بود و چون
فرزجات کنند یا تکمید یا نطول کنند و چون بیاشامند با شراب و افسنتین کژدم گزیدگی افعی و مجموع
گزندگان را نافع بود و درد سینه و کوفتگی عضله و سبک و نفخ سودمند بود و چون با شراب و عسل بیاشامند
محرک شهوت جماع بود و چون با آب بیاشامند حب القرع و کرمهای دراز بیرون آورد و اگر با زیت لطوخ
کنند نافع فالج و استرخا را سودمند بود و نافع پیش از وقت نوبت لطوخ کنند و درد پهلو را نافع
بود و رازی گوید زکام را نافع بود و چون در شیب بینی بخور کنند و مسیح گوید که چون سحق کنند و بر ریشهای
تر بپاشند خشک گرداند و قلهمان گوید که چون در شیب دامن بخور کنند حیض براند و بچه بکشد و طبری
گوید که چون بیاشامند مفتح سده جگر باشد و گویند که چون بدان بخور کنند نزلات را نافع بود و وبایی
که حادث شود از عفونت سودمند بود و چون سحق کنند و با عسل بسرشند و بیاشامند درد معده و مغص
و درد گرده را نافع بود و سنگ گرده بریزاند و اگر با سکنجبین بیاشامند تب ربع را نافع بود و چون بسرکه بسرشند نمش و
کلف طلا کنند و بعسل یا بسرکه با قطران زایل کند و موی بر داء الثعلب برویاند و قطع اخلاط لزج کند
مضر بود بمثانه و مصلح وی ورق گل سرخ و قند بود و گویند مضر بود بشش و مصلح آن انیسون بود و بدل
آن نیم وزن آن عاقرقرحا بود و گویند بدل آن وج باشد و مصلح آن خطمی مؤلف گوید که قسط رومی

قسط شیرین خوانند و آن نوعی از بیخ سوسن آسمانیست که در میان بنفشه میروید و می پرورند و باطراف می‌برند و معروفست ببیخ بنفشه و آنرا شکر بورد هم خوانند ٭

قسط شامی راسن ست وگفته شد ٭

قسط هندی صاحب جامع سهو کرده‌ست که آن قسط شیرینست و قول صاحب منهاج معتبرست که آن قسط تلخ ست وگفته شد انواع آن و این مولف گوید نیکوترین قسط آنست که تازه بود و آگنده و خشک و سخت و خورده نبود و بوی رهومت باشد و نباید انگبزد و قسط را مغشوش کنند ببیخ راسن زیاتر انگیزد و بدین سبب میان ایشان فرقست ٭

قسوس قیسوس نیز گویند و آن معروفست بحبل المساکین و آن لبلاب بزرگ بود و ورق آن بزرگتر از لبلاب کوچک است و لبلاب الکبیر ازین سرشته گویند و آن لبیار اصنافست صاحب منهاج گوید سه نوع بود یکنوع سفید بود و یکنوع سیاه و دیگر سرخ که قسن خوانند و این سه جنس بود وانچه سفید بود ثمره وی سفید بود وانچه سیاه بود ثمره وی سیاه بود و بعضی با سیاهی مانند لون عفص بود و بعضی از مردمان آنرا ابوسیون خوانند و جنس سوم که آنرا قسن خوانند چون مشک بود و هیچ ثمر نداشته باشد و شاخهای وی باریک باشد و ورق آن کوچک بود و مجموع اصناف قسوس لطیف و قابض بود و یکنوع از آن از وی حاصل شود و آن نوع گرم بود و باقی انواع سرد بود و عصب مضر بود و گل وی چون با شراب بیاشامند قرحه امعا را نافع بود و اگر احتیاج بخوردن وی بود باید که در روزی دو نوبت بیاشامند و چون بکوبند و سحق کنند با موم و روغن بیت موم و روغن بسازند سوختگی آتش را موافق بود و ورق وی چون تر بود و بسرکه بپزند و بکوبند و آب آن بگیرند و با سرکه و روغن سر را بدان تر کنند درد سر کهن را زائل کند و ریم که از سبال آید زائل کند و نوع سیاه چون آب وی بیاشامند بدن را لبیار ضعیف کند و ذهن را مشوش گرداند و چون بگیرند از سرهای وی پنج عدد و نیک بکوبند و آب آن بگیرند و در پوست انار کنند با روغن گل و در گوش که مخالف و دندان دردکننده بود چکانند درد را ساکن کند و موی را سیاه کند و چون ورق وی با شراب بپزند و از وی ضماد سازند بر ریشها که عارض گردد از سوختگی آتش نیکو بود و کلف ببرد و آنکه ویرا قسن خوانند سرهای وی چون بیاشامند حیض براند و چون قضبان وی و ورق وی در عسل فرو برند و زن بخود برگیرد همچنین حیض براند و بچه باسانی فرود آید و چون بکوبند و آب آن بگیرند و در بینی چکانند بینی را

پاک گرداند و عفونتی که در وی باشد زائل کند و اصول آن چون بگیرند و بکوبند و آب آن با سرکه بیامیزند کوبندگی ریتیلا با سود و بد بود و معروف که آنرا صمغ وی خوانند و در موجز الشیخ خواند چون بر موی لطوخ کنند سیاه کند و موی را
بقشر و صاحب منهاج گوید که چون با شراب مربیا میز بر موی طلا کنند منع تساقط آن بکند +

قسب خرما بهیرون خوانند و آن نوعی از خرمای خشک است و اهل مغرب آنرا امقلقل خوانند
و اهل نجد عوف و برشوم خوانند و طبیعت آن معتدل بود در گرمی و خشکی و در وی قبضی باشد
و گویند که گرم بود در دوم طبع را ببندد و معده را قوت بدهد +

قسیاسلیخه ست و گفته شد +

قشمش بپارسی کشمش خوانند و وی الطف تر از کشت سویز شیرین و نیکوتر و بدل وی
سویز منقی باشد و منافع وی نزدیک بمویز بود +

قشر الجوز الاخضر پوست سبز بیرون گردکان چون بپزند و رُبی از وی بگیرند از جهت خناق
که از بلغم و رطوبت بود نافع بود +

قشر الجوز الصلب چون پوست گردکان خشک بسوزانند و خاکستر آن بر سر ریشها افشانند
خشک کند و مختفی نیکو بود بغیر لذع +

قشر الاترج پوست ترنج گرم و خشک بود در دوم چون بخایند بوی بد زائل کند و چون بخورند
قوت احشا دهد و مقدار ماخوذ از وی تا دو درم باشد و وی محلل ریاح بود چون از وی بخورند
و اکثار از وی استعمال کنند مضر بود بجگر و معده و مصلح وی عسل باشد +

قشار الکندر پوست کندر طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و در وی قبضی قوی باشد و چون
بر جراحتها پاشند گوشت بد پاید و اگر بر ریشها دشوار افشانند بصلاح آورد و شفا بخشد و چون زنان بخور
برگیرد رطوبات که از رحم روانه باشد و طریق شده باشد باز دارد و از جهت نفث دم و قرحه امعا چون
بپاشامند نافع بود و در دارو های چشم استعمال کنند ریشهای آنرا نافع بود و اگر بریان کرده بود
حکه چشم را زائل کند و اگر چون مرهم بر شکم بندند شکم ببندد و بدل آن دو وزن آن کندر بود و لبان
آن دقاق آن +

قشر اصل الکبر پوست بیخ کبر گرم و خشک بود در دوم ملطف و مفتح سده بود و بدل

برانند و باقی منفعت در صفت کرفس گفته شود

قشر اصل الرازیانج گرم و خشک بود در دوم فعل وی از دیک بفعل بیخ کرفس بود و منفعت وی در صفت رازیانج گفته شد

قشر اصل الکبر صفت آن گفته شد در اصل الکبر

قشر اصل الهندبا در هندبا گفته شد

قشر اصل الرمان پوست انار سرد و خشک بود گرمهای حب القرع بکشد

قشر الرمان پوست بیخ انار ترش سرد و خشک بود در دوم وانچه شیرین بود سرد و تر بود و رعهای گرم ضماد کردن نافع بود و چون بپزند با بیخ و جو سفید کرده و آب آن حقنه کنند نافع بود بیخ اسهال را و اسهال و چون با آب وی مضمضه کنند مقوی لثه بود و چون بدان استنجا کنند مقوی مقعد بود و قطع خون از بواسیر کند و اگر سحق کنند ده درم و از آن سفوف سازند و آب گرم از پی آن بیاشامند کرمها را بقوت بیرون آورد

قشر البیض پوست تخم مرغ بیخ گویند که سرد بود در دوم و خشک حکه و جرب چشم را نافع بود و چون بسوزانند و سحق کرده کحل کنند [illegible] کنند و سحق کرده کحل سازند سفیدی که در چشم بود زائل کند و قوت چشم بدهد و نشف اشک بکند و منع ماده آن بکند و قرحه و شوکه در چشم بود زائل گرداند و چون با تخم خربزه بر کلف طلا کنند قلع کند و مکلس وی چون با آب کشنیز تر حل کنند و در بینی چکانند قطع رعاف بکند

قشر اللارز پوست بیخ از جمله سموات قتالست و چون بیاشامند در دهان و زبان ورم ریان پیدا کند و باشد که در مری و معده و امعا و التهاب مجموع بدن پیدا کند و مداوای آن مانند مداوای کسی بود که ذراریح خورده باشد

قشر القصب الفارسی پوست نی فارسی سوخته وی گرم و خشک بود در دوم و از اثعلبا نافع بود و سفیدی چشم را زائل کند

قشعر قثاسب بلغت اهل مین ردگفته شد

قصب السکر نیشکرست و طبیعت آن نیکو در دوم و مین زیاده تر باشد از سکر و نیکو

باشد آن شیرین و آبدار بود و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند معتدل بود در حرارت و
برودت و گویند در وی قبضی بود و مانند صمغی از قصب گیرند سفیدی که در چشم بود ببرد و نی شکر قی
آورد و سینه و سرفه را نافع بود و مثانه را پاک گرداند و خونی معتدل از وی حاصل شود و بول براند
و رطوبت سینه را پاک کند و مولد نفخ و ریاح بود و اولی آن بود که بآب گرم بشویند و بعد از آن
بمکند تا نفخ از وی زائل شود +

قصب الذریره نی باریک است مانند نی قلم و باریکتر از آن نیز باشد و آن دو نوع است یکنوع
مجوف کنجد خشک باشد و آن نوع کوتاه قد باشد بمقدار یک وجب اندکی زیاده تر و یکنوع دیگر
املس بود و بقد دراز بود از یک گز درازتر و کوتاه تر نیز بود و بطعم تلخ و تیز بود و برنگ تیره بود و چون
بشکنند مانند نسج عنکبوت چیزی در اندرون وی بود و این نوع کوانکبوت و طرف هند آورند و آنرا
برکیته خوانند و نیکوتر و خوبتر بود و آن نوع که به نبات سمسم ماند و بر شاخهای وی تخمی بود مانند نخود که
که در غلاف بود و این نوع تلخی و تیزی ندارد و این نوع هم از هند آورند اما بد بود و طبیعت قصب
الذریره گرم و خشک بود تا سوم و لطافت بود با اندکی قبضی و محلل بود اورام را و کوفتگی عضله را نافع
بود و جلای چشم بدهد و چون دود وی تنها یا با صمغ البطم یا بانبوبه در حلق رود سرفه را نافع بود و اورام
جگر و معده را بعسل نافع بود و چون بیاشامند بول و حیض براند و درد گرده را نافع بود و خاصه
چون با تخم کرفس بیاشامند. و تقطیر البول و استسقا را نافع بود و چون زنان در طبیخ آن نشینند
و بیاشامند درد رحم را نافع بود و درد دل را مفید باشد و مقدار ماخوذ از وی یک درم است و بدل
آن اظفار الطیب است یا صندل و عدس و گویند بدل آن عدس هست +

قصب بپارسی نی گویند چیزی محکم بود و خاکستر وی گرم و خشک بود در آخر درجه اول تا اول درجه
دوم و در اصل وی جلای اندک بود و تجفیف و بیخ نی و اصل وی با پیاز جذب پیکان کند و بیخ وی
بول و حیض براند و گزندگی عقرب را نافع بود و گل وی چون در گوش افتد کری آورد و
بیرون نتوان آوردن +

قصیصه بوریست و گفته شد +

قیصوم شیح است و گفته شد +

پخته باشند و در گوش چکانند درد را ساکن کند و روی طنین آن زائل کند و وی منقطع ابدان زنده بود و حافظ ابدان مرده و بدین سبب ست که وی را حیوة الموت خوانند ثمره شجره وی معده را بد بود و مفسد منی بود و گویند که بدل آن نفط سیاه است و چهار شیر ✤

قطف سرمق ست و بشیرازی آن را اسفاناخ رومی گویند بری بود و بستانی باشد و طبیعت آن سرد و تر بود در دوم و گویند سرد بود در اول و در وی قبضی بود و زود از شکم بگذرد و ورمهای گرم جمره را نافع بود و تخم وی یرقان را نافع بود و وی را چون بپزند اندکی و بخورند شکم براند و چون پخته ضماد کنند و ورمهای گرم را تحلیل دهد و وی غذائی نیکو بود و جگر گرم را نافع بود و محرور مزاج را احتیاج باصلاح آن نباشد از بهر آنکه موافق ایشان باشد خاصه چون با زیت بپزند و سرد مزاج را اولی آنکه بپزند باید که با زیت بریان کنند و یا با ابازیرهای گرم و مری مطیب گردانند و بخورند و گویند که معده را بد بود و مولد ریاح غلیظ بود و نفخ و اسحق بن عمران گوید که تخمهای وی ورمهای گرم را نافع بود و اگر دو درم از وی بعسل و آب گرم بیاشامند قی و مره صفرا آورد و شریف گوید که چون تخم وی با هم چندان نبات سحق کنند و کحل سازند جرب چشم را نافع بود و وی محلل ورمهاست که در حلق باشد و ملین سینه باشد و تخم وی در غایت بود در شفاء ورمهای ظاهر و باطن و آنچه ظاهر بود بکوبند و با آب قطف ترکنند و طلا کنند و آنچه در باطن بود سحق کرده بیاشامند با شراب سکنجبین و جلاب و گلاب و آب وی دوائی نیکو بود از جهت استسقا چون سه هفته از وی بیاشامند هر روز دو درم و چون ورق وی نیم کوفته در حمام بمالند حکه را نافع بود و چون جامه ابریشم و حریر چرکن شود با آب طبیخ وی بشویند پاک گردد و هیچ لون نگرداند اما نوع بری وی را چون بکوبند مقدار نیم درم و نیم درم مقدار نود مثقال آب تا با نیمه آید و صافی کنند و زنی را که مشیمه در شکم مانده باشد بدهند تا بیاشامد اگر چند روز بود البته بیندازد و این مجربست ✤

قطف بحری ملوخ ست و گفته شود در میم ✤

قطن کرسف ست و برس و طوطه و عطب خوانند و لوانزا قور و کس آن را قضم نیز گویند و نیکوترین آن نو بود و بصری گوید که جامع وی سخن و محکم بود و سخونت وی کمتر از ابریشم بود و گرم تر بود پوشیدن وی و گویند که معتدل بود در حرارت و لطافت و عصاره ورق وی اسهال کودکان را

نافع بود و چون وی را بسوزانند و بر جراحت نهند خون باز دارد و اگر کهنهٔ وی بر گوشت مرده نهند
بخورد و دود آن زکام را سود دارد و چون ورق وی تازه و کوچک بگیرند و به آب بجوشانند با قدری از
بیخ وی چندانکه قوت آب و به در زن در آب نشیند اختناق رحم ببرد و آنرا نافع بود و اگر با ورق تورک
ضماد کنند بر مفاصل گرم و سرد سود دهد و بخاصیت تسکین نقرس ضربان دایم که حادث شود از آن بکنند
خاصه چون با قدری روغن گل بیامیزند و چشیدن وی لاغری آورد و منفعت حب وی گفته شد.

قطات مرغی کوچک است و بفارسی اسفرود گویند و آن مانند گنجشک بود و بر سر وی شاخی بود گوشت
وی را حرارت ضعیف بود و یبوست محکم نافع بود از جهت کسی که سده جگر و ضعف جگر و استسقا و تباهی مزاج
داشته باشد و مولد سودا بود و صاحب منهاج گوید که دشوار هضم شود و غذا بد دهد و ضرر وی بروغن
بسیار کم شود و رازی گوید که قطات و آنچه بدان ماند از مرغابی که گوشت ایشان سرخ بود مصلح ایشان
سرکه باشد و ابن زهر در خواص آورده است که استخوان قطات چون بسوزانند و خاکستر آن بجهت
بجوشانند و بر سر اقرع طلا کنند نافع بود و بر داء الثعلب موی برویاند مجربست.

قطر نحاس است و گفته شود.

قعبل آنرا بیونانی سقراطیون گویند و سقلاریون گویند و آن نباتیست که بیخ وی مانند بصل الزیر
بود و لون آن بسرخی زند و بطعم تلخ بود و ورق وی بورق سوسن ماند و بیخ وی در قوت و طعم مانند
بصل الفار بود و بعضی بدل وی کنند لیکن ضعیف‌تر از وی بود و دیسقوریدس گوید
که در قوت مانند بصل الفار است و چون آب وی بگیرند و آرد کرسنه بسرشند و قرص سازند و مطلی
مجنون را با ماء العسل بدهند نافع بود و صاحب منهاج گوید که طبیعت وی گرم و تر است در دوم و آن نوعی
از کماه است و مؤلف گوید که بنات وی کودکان شیراز کنداو خوانند.

قفر بنات اکشوثست گفته شد و مؤلف گوید که شیرازی آنرا خنگو خوانند و بر خار ترنجبین پیچیده شود.

قفر الیهود انواعست یک نوع عرق الجبال گویند و بشیرازی آنرا مومیائی پالوده گویند و یک نوع از آب حاصل شود و آنرا
مومیائی آبی گویند و آن نوع که کوهی و عرق کوهیست که بجوشانند و می‌پالایند و ثفل آن میگیرند و می‌بندند رفته بود و از آن بیرون
قیر آید و نیکوترین آن فرفیری الصبص زرین بود و سیاه چون کحل بد بود و غش وی بزفت کنند و طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم و خشکی وی گویند که در دوم بود و مقوی اعضا بود و دهان بسته را گداز انه

درشکم و سفیدی ناخن ببرد چون بدان بمالند و منفعت خنازیر بود و چنین گویند که آنچه خالص بود بقربان خدا استعمالی
سودمند بود جهت کوفتگی گوشت و شکستگی اعضا چون ضماد کنند از بیرون و بازیت بجوشانند و بیاشامند
مجرب بود و مواقف گوید که در شکستگی اعضا و کوفتگی عمل مومیائی میکند چنانکه امتحان کرده شد و آنرا
مومیائی کوهی گویند و بیونانی اسفلطس و ابوطاسون گویند و کفر الیهود نیز گویند و آنرا بقوبا لطوخ کردن
و بنقرس و عرق النسا ضماد کردن نافع بود چون بخور برگیرند یا دخان کنند نافع بود از جهت اختناق
رحم و اخراج آن و چون با جند بیدستر و شراب بیاشامند حیض براند و سرفه مزمن و عسر البول و
گزندگی مجموع جانوران را نافع بود و چون با شراب و افسنتین بیاشامند جنین گوید بول براند و
کرمهای شکم را و حب القرع را بکشد و قوت شهوت بدهد و درد رحم سرد را نافع بود خوردن و در آب
طبیخ وی نشستن عرق النسا و درد پهلو را نافع بود و چون بگدازند و با جو آب حقنه کنند قرحه امعا را
نافع بود و استنشاق دود وی نزله را نافع بود و چون بر دندان نهند درد را ساکن کند و چون
با آرد جو و موم و نعلوق ضماد کنند بر نقرس و درد مفاصل نافع بود و چون در چشم کشند سفیدی چشم
را زائل کند و مجفف رطوبات بود و ریشهای تر چون در مرهم کنند گوشت برویاند و وی بادهای غلیظ
که در معده بود بشکند و چون در جایگاهی دود کنند مار و کژدم و مجموع گزندگان موذی بگریزند و بسیار کم
ویرا استرطم خوانند شیخ الرئیس گوید که مقوی اعصاب بود و قرحه شش را نافع بود و نفث و ماده از
سینه بیرون آورد و مرضهای خناق و لوزتین و صلابت رحم را نافع بود و بدل آن گویند که زفت است
و وی صداع آورد و مصلح وی کافور و گلاب بود و شربتی از وی مقدار دو درم بود +

قضود اسنباتیست که قطا بدان چرا کند و ابن ماسویه گوید که تخم وی گرم و خشک است در سوم و مجفف
رطوباتی بود که در سر باشد و محلل آن +

قفلوطا نوعی از کراث شامی ست و گفته شود در کاف +

قلقل و قلاقل و قلقلان اسم درخت حب قلقل ست و گفته شد در حا +

قلقاس نباتیست که در آب روید و ورق وی بورق کدو ماند و ساق و ثمر نداشته باشد و اصل
وی مانند اترج بود و بیرون آن بسرخی مائل بود و اندرون وی سفید بود و در طعم وی قبضی با حرافت
بود چون با آب بپزند حرافت از وی زائل شود و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند که معتدل

در گرمی و سردی و تر بود در دوم و گویند که خشک بود در دوم باه را زیاده کند و اد مان اکل وی کردن مولد سودا بود +

قلب باندلس سخین افراعیه خوانند و معنی آن کاسر الحجر بود و بیونانی لیثیفرمن خوانند و معنی آن بزر الحجری بود و سلیمان بن حسان گوید که از بهر آن این اسم بوی نهاده اند که این نیز هست از اسما و فهم که آن تخمیست صلب سفید مانند نقره در سفیدی و صلابت و نبات وی در اندلس بسیار بود و بمقدار کرسنه بود کوچک و در موضعهای خشن روید و قوت این تخم آنست که چون با شراب بیاشامند سنگ براند و بول و حیض براند و ربو و فواق را زائل کند و شکم را به بندد و بواسیر را سودمند بود و مجفف منی بود و شربتی از وی دو درم بود +

قلقطار نوعی از زاج است و بپارسی زاج اشتر دندان خوانند و آن مصریست و جالینوس گوید که قلقدیس مستحیل بقلقطار میشود و وی معتدل ترین زاجات بود و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و قابض بود و محرق باشد و سوخته وی تخفیف در آن بیشتر ست و لذع آن کمتر شود و در وی قبضی تمام با حرارتی زیاده باشد و محرق گوشت زیاده بود و رعاف را نافع بود و در کحلها از جهت جلا و غلظ جفون استعمال کنند و جالینوس گوید که مجموع زاجات بدل یکدیگر باشند و صفت مجموع گفته شد در زا +

قلقدیس هم نوعی از زاج ست گرم بود در چهارم و ملطف و محرق بود و وی قوی ترین زاجات بود و الطف و صفت وی نیز گفته شد در زا +

قلقند هم نوعی از زاج ست و لون او فیروزجی بود و آن گرم و خشک بود تا چهارم و گویند که حار بود در سوم مجفف و اکال بود با قبض و احراق و مجفف لحم بود قوی و ناصور که در بینی بود سود دهد و منع رعاف بکند و کرم گوش را بکشد و شکم به بندد و دفع مضرت فطر بکند اما خوردن وی نشف رطوبات اصلی بود و مصلح وی شیر بود و سکر +

قلب ماش هندیست و آنرا حب القلب خوانند و رنگ وی عودی و تیره بود و بغایت املس بود و بقدر مانند گندمی کوچک بود مطلق مانند شیاف مامیثا باشد که کحالان سازند و خاصیت وی اخبر که بعینه قلت ست و طبیعت وی سرد ست در دوم و تر ست در اول و گویند که گرم و خشکست

خواق را زائل کند و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و بول و حیض براند و شکم ببندد.

قلوب دلها گویند و بهترین دل آن بود که از حیوان کوچک گیرند یعنی که دندان آن کوچک باشد و آن گرم باشد و سخت و اصحاب کبد را نافع بود و چون مستحکم شود هضم آن غذای بسیار دهد مضر بود بآلات هضم بسبب عسر انهضامی که دارد و اولی آن باشد که بسرکه و مری و انجدان و فلفل و زیره و سعتر بپزند بعد از آن زنجبیل مربی بخورند.

قلی بهترین آن بود که از اشنان گیرند و قلی الصباغین و شب العصفر نیز گویند و بشیرازی آنرا قلیه خوانند و طبع آن گرم بود در چهارم و خشک بود و محرق و اکال بود و بقوت تر از نمک بود و بهق و جرب را نافع بود و گوشت زیاده را بخورد و سعفه و جرب تر و قوبا را طلا کردن نافع بود.

قلقونیا نوعی از صمغ صنوبر است و بیونانی قوقا گویند و در راتینج صفت آن گفته شد و آن علک یابس است و شجره نیز گویند و بپارسی زنگباری گویند.

قلسند یا دریون معنی آن بسریانی عود سنبل بود و گویند که آن دارشیشعان است و گفته شد

قلیمیا و اقلیمیا نیز گویند و آن انواع است فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و عملی بود که از زر و نقره و مس مرقشیشا گیرند و نیکوترین آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در آب یابند و بعد از آن معدنی بود و باید که لاجوردی رنگ بود و طبیعت آن معتدل است در حرارت و برودت و خشک است در دوم و آنچه عملی بود از دو زر و نقره و فعل آنست و اولی آن بود که بسوزانند چون در داروی چشم کنند و صفت سوختن وی آنست که آنرا در کوزه کواری نو کنند و سر آن بگل بگیرند و در تنور بنهند و اقلیمیای نقره بهتر از اقلیمیای زر بود و در وی تخفیفی و جلای باعتدال بود و فعل وی همچنین در ابدان معتدل نه در گوشتهای صاحب جرب و ریشهای تر که در بدن و در چشم بود و زود بکردن سودمند بود و در مرهمهای استعمال کنند و گوشت در جراحات رویاند و اقلیمیای زر لطیفتر از اقلیمیای نقره بود و همچنین مغسول وی صفت سوختن وی هست و سوختن اقلیمیای نقره بود و نافع بود جهت ابتدای آب که در چشم نزول کند و سفیدی و ریش چشم را زائل کند و جراحتهای را پاک گرداند از چرک و گوشت زیاده را بخورد و قوت چشم بدهد تجفیفی بغیر لذع باشد و بدل اقلیمیای زر و نقره مرداسنگ سفید بود و صفت غسل وی آنست که با آب سحق کنند و آب از وی میریزند

تا آن زمان که بر سر آب هیچ چرک نماند و بعد از آن بدست جمع کنند و بردارند و استعمال کنند +

قلاربی نوعی از انجرست سفید که سر آن زرد میباشد و در تین گفته شد +

قماشیر کماشیر گویند و گفته شود +

قمل قریش تم قریش گویند و آن قضم قریش ست و گفته شد +

قمح حنطه است و گفته شد +

قمحه سفوف و ذریره را قمحه خوانند و قصب الذریره را نیز گویند و گفته شد +

قمل شریف گوید که چون سپش از سر بگیرند و در سوراخ باقلی نهند و صاحب یرقان بخورد و شفا یابد و مجرب ست +

قنابری تملول و غملول و قوہل گویند و بپارسی برغشت و بشیرازی سوزه گویند طبیعت آن گرم و خشک ست در اول و گویند که معتدل بود در گرمی و وی لطیف و جالی بود و مقطع کلف بود و بهق را زائل کند و سودمندترین چیزها بود از جهت برص خوردن و ضماد کردن و روغن وی مالیدن و اندک روزی نافع بود و ریش پستان بصلاح آورد و ورق وی ضماد کردن نافع بود و سینه و شش را از کیموسات غلیظ پاک گرداند و سده شش و جگر و سپرز بگشاید و آب وی شکم براند و ضماد کردن بر بواسیر سودمند بود و بر گزندگی مجموع جانوران و رازی گوید که معده و جگر را نافع بود و ملایم محرور و مبرود وی بود از بهر اطلاق طبیعت و قولس گوید که مولد سودا بود خاصه آنچه نمک نهند و مصلح وی روغن بسیار بود و صاحب تقویم گوید که اصلاح وی بهلیلج کابلی و شکر کند و سعوط کردن آب بیخ آن دماغ را از رطوبات غلیظ پاک گرداند

قنطوریون کبیر قنطوریون غلیظ گویند و بیونانی طوباحا خوانند و تفسیر آن قنطوریون کبیر بود و بعضی بوقی خوانند و ورق وی بورق گردکان سبز ماند نزدیک بورق کرنب بود و ساق وی بساق حماض ماند و درازی آن دو گز باشد یا کمتر و گل وی کحلی رنگ بود و ثمره وی مانند خشکدانه بود و در اندرون گل وی مانند پشم بود و بیخ وی سطبر بود و صلب و ثقیل و درازی دو گز باشد و از رطوبت پر بود و طعم حریف بود با اندکی قبض و با لون خون باشد و در وی اندکی حلاوتی بود و لون عصاره وی مانند خون بود و جالینوس گوید که بیخ وی جبثر بیلبانه پخته

بیرون آورد و بچه زنده بود و تباه کند و بیرون آورد و نفث دم را نافع بود و مقدار شربتی از وی دو مثقال
بود و دیسقوریدوس گوید که اگر شارب بیخ وی تب داشته باشد با آب بدهند و اگر نه بشراب بدهند و بیخ را
از وی دو درم موافق بود از جهت درد پهلو و ربو و سرفهٔ کهن و نفث دم از سینه و مغص و درد رحم مجرب
سودمند بود و اگر شیاف و فرزجه از وی بسازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بیرون آورد و عصاره
وی همین عمل کند و مصلح آن آب لسان الحمل و طین قبرسی بود

قنطوریون صغیر قنطوریون دقیق گویند و بیونانی طولیطون و معنی آن قنطوریون دقیق
بود و بعضی طومقرون گویند و تفسیر آن قنطوریون صغیر بود و بعضی مردمان لیسینون گویند و ساق
وی باریک بود و بدرازی یک وجب بود و گل وی سرخ بود که بفرفیری مائل باشد و ورق وی بورق
مشکطرامشیع ماند و بیخ وی کوچک بود و هیچ منفعت دران نباشد و طعم قنطوریون باریک بغایت
تلخ باشد و منفعت وی در قضبان و ورق و زهر بود و منفعت بسیار دارد و قولنجی که بسبب آن بلغم
بود سودمند بود و بچه مرده بیرون آورد و کزاز را نافع بود و اعصاب و دماغ را پاک کند تنقیه تمام و صرع
را بغایت مفید بود و مسهل آب زرد بود و اخلاط خام مسهلی بقوت باشد و مره صفرا که بلغم مخالطی
آمیخته باشد براند و درد مفاصل و عرق النسا و درد قولنج را چون بیاشامند یا بدان حقنه کنند نافع
بود و مقدار شربتی از وی دو مثقال بود و در حقنه پنج درم و عصاره وی سودمند بود از جهت درد
سری که از حرارت آفتاب بود یا از خوردن شراب صرف چون بر سرکه بگدازند و بر صدغین و بر پیشانی
ضماد کنند و ریش سر زائل کند بعد از آنکه سر را بنوره بمالند و موی بسترند و پاک بشویند پس این
عصاره بسرکه بگدازند و بسر طلا کنند و چون بآب و عسل حل کنند اندکی در موی بمالند شپش و
رشک بکشد و اگر این عصاره با آب بمالند بر روی سنگ سبز که کارد بدان تیز کنند و بر پیشانی
لطوخ کنند آب رفتن از چشم باز دارد و اگر بشیر دختران حل کنند و طلا کنند بر پلک چشم و درد ورم
آنرا نافع بود و مجموع دردهای کهن که در چشم بود مثل جرب و سبل و شعیره و سفیدی که در چشم بود
و ریش که در طبقه قرنیه بود مجموع را نافع بود و اگر با روغن خیری یا سوسن بگدازند و نیم گرم در گوش
چکانند درد و ضربان زائل کند و اگر از حرارت بود با روغن گل سرخ استعمال کنند و نافع بود از
جهت ریش که در گوش بود اگر کرم در ریش گوش تولد کند با آب ورق شفتالو حل کنند و در گوش

چکانند مجموع علتها که در گوش بود زائل کند مانند طنین و دوی و قرحه و اگر با آب تره حل کنند و در گوش چکانند گرانی گوش زائل کند که عصب سمع را بود بگدازند و مجموع ریشهای کهن که در بینی بود احداث کند نافع بود و رعاف را زائل کند چون با سرکه حل کنند و قدری زاج سوده با وی اضافه کنند و در بینی چکانند البته رعاف به بندد و ریشی که در دهان بود و ریم از ان روانه بود و بوی از ان گنده شده باشد چون با شراب کهن قابض حل کنند و بدان مضمضه کنند و زمانی در دهان نگاهدارد شفا یابد و از جهت ملازه و ورم لوزتین و شقاق لبها و خناق و دندان متحرک نافع بود و چون با آب بر سنگ سبز حل کنند و بر موضع گزیدگی زنبور و نحل مالند نافع بود و عرق النسا و وجع و رکین و گزیدگی مجموع جانوران زهردار نافع بود چون یکدرم از وی بهبیت درم آبی که بادآورد خشک روی جوشانیده باشند حل کنند و بیاشامند و صاحب منهاج گوید که افراط کردن قنطوریون مسهل خون بود و مصلح وی صمغ عربی و کثیرا بود و اسحق گوید که مضر بود بسر و مصلح وی عسل ست و گویند که بدل وی بوزن وی ورق حنا و دو دانگ آن سورنجان ست و بوزن آن لبنی بود و گویند که بدل آن بوزن آن پرسیاوشان و نیم وزن ورق حناست +

قنبیط نوعی از کرنب ست و بپارسی آنرا کرنب رومی گویند بهترین آن تازه و زرد رنگ باشد و طبیعت آن سرد بود باعتدال و گویند گرم بود در اول و خشک بود در دوم سده را بگشاید و خمار را نافع بود و منع مستی بکند همچنانکه کرنب و طبیخ وی نطول کردن بر درد مفاصل سود مند بود و وی غلیظ بود و خون را غلیظ گرداند و نفخ در حوالی پهلو پدید کند و اولی آن بود که بجوشانند با روغن بسیار و یا با گوشت فربه و سرکه و مری و دارو های گرم بخورند +

قنه بارزد ست و بشیرازی آنرا بیرزد گویند و طبیعت آن گرم ست در دوم و گویند در سوم و خشک ست در دوم و گویند در سوم ملین و محلل بود خنازیر و بثور عدسیه و صداع و کزاز و صرع سود دهد و مصروع چون بوی آن بشنود با خود آید و سدد را نافع بود و کلف زائل کند و اگر بر دندان طلا کنند که کرم خورده باشد نافع بود و خناق رحم را چون با شراب بیاشامند نافع بود و وی تریاق پیکان زهردار بود و از دود وی گزندگان بگریزند و وی تریاق ست مقاومت با مجموع زهرها بکند و نزدیک بسکبینج بود و چون زن بخود برگیرد بچه بیندازد و از خواص وی آنست که منفذ ...

منفعت وی در باب یا گفته شود و صاحب تقویم گوید که محرور مزاج را صداع آورد و مصلح
آن روغن بید مشک و کافور بود یا روغن بنفشه و کافور و صاحب منهاج گوید که مصلح وی اشق
بود و گویند که بدل وی در ضعف معده و جگر یک وزن و نیم وی ریوند چینی ست و باقی خواص
آن در باب یا گفته شد.

قنبیل صاحب منهاج گوید که آن بزوری رملی ست و صاحب جامع گوید از قول تمیمی که قنبیل
ریگی از زمین هاست که از آسمان می افتد و در بادیه یمن و از قول رازی همچنین گوید و صاحب تقویم
نیز همچنین گوید و از قول دیگر خاکیست سرخ که بریان کنند زرد شود و فی الجمله طبیعت وی گرم و خشکست
در درجه سوم و تمیمی گوید که گرم و خشکست در اول درجه دوم و مخففی قوی بود و رازی در سیم گوید
سرد و خشکست و شیخ الرئیس گوید گرم و خشکست در دوم و ابن ماسویه گوید که در وی قبضی تمام
بود و حب القرع و مجموع کرمها را بکشد و بیرون آورد و منشف رطوبت ریشها بود و بثرها که در سر
طفلان پیدا شود که مردم آنرا دابه خوانند و اطبا آنرا سعفه گویند چون بر روغن گل چرب کنند و قنبیل
بر آن پاشند خشک گرداند و نشف رطوبات آن بکند و جرب را نافع بود و مقدار شربتی از وی تا دو درم
باشد و گویند مضر بود بامعا و مصلح وی شیخ ارمنی بود و بدل آن رازیانه است و گویند که مصلح
وی انیسون است و بدل آن ترمس و برنگ کابلی و گویند که مضر بود بفم معده و مصلح آن
انیسون و مصطکی باشد.

قنفذ بپارسی خارپشت گویند و حکاسه خوانند و وی بری بود و جبلی باشد و بحری بود و بحری
آنرا قنفذ البحری بود و جبلی بزرگ بود و آنرا دلدل خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود و بغایت
بجلا بود و بعضی گویند که گوشت وی تر بود و مجذوم را نافع بود بغایت خاصه گوشت بری
خشک کرده و از جهت کودکان که در جامه خواب کمیز کنند و گزیدگی جانوران را نافع بود و مقدار
[illegible] از وی [illegible] خشک کرده بود و با سکنجبین از جهت استسقا و فالج و داء الثعلب
و دیگر [illegible] بود و ادمان خوردن وی حبس البول احداث کند از بهر آنکه مضر بود بمثانه و اصلاح
آن العسل کنند و گویند [illegible] و شیخ الرئیس گوید که گوشت بری وی خنازیر را نافع بغایت بود
مرضهای عصبانی را مجموع سود دهد و سل و تبهای مزمن و گزیدگی جانوران را نافع بود و غافقی گوید

که اومان اکل وی کردن مفید معده وجگر بود وپیه وی منع انصباب مواد از احشا بکند وخاکستر پوست
وی داء الثعلب را نافع بود وچون بازفت تر بمالند وولیسقوریدوس گوید که اشتی ای بحری معده را نیکو بود
وطعم وی خوش بود وملین شکم ومدر بول بود وپوست ناسوخته وی با ادویه که موافق جرب بود با سیر وجرب را
زائل کند واگر بسوزند وبا ادویه خلط کنند که موافق ریش سر بود وسر بدان بشویند جذب ماده بکند
وریش را پاک گرداند وگوشت زیاده ابخره وجگر بری چون خشک کنند ودر خرقه بآفتاب گرم موافق استسقا
لحمی بود وبهر زحمتی که گوشت آن بدان زحمت مناسب بود وزهره وی چون با موم بسرشند وبخور
بچه مرده از شکم بیرون آورد وچون زهره وی در چشم کشند سفیدی چشم را زائل کند ولقرانا گوید که
گوشت وی چون ببرکه عضل نهند مجذوم را نافع بود وتشنج امتلائی وورد گرده ومفاصل را سود دارد
قنب بستانی نوعست بری وبستانی وهندی بری قضبان وی مانند ختمی بود ولیکن لطافت
سیاه بود وورق وی مانند ورق بستانی بود اما خشن بود وسیاهی کمتر وسفیدی بیشتر والبتبه
سرخ بود وثمر وی مانند فلفل بود نزدیک بحب السمنه وبیخ وی چون بپزند وبر ورمهای گرم ضماد
کنند وبر حمره وبر اعضای که کمبوسات وردی متحجر شده باشد ورم ساکن کند وکمبوسات
وعصاره وی در گوش را نافع بود واز آن بستانی تخم آن شهدانج خوانند چون بسیار بخورند قطع منی کند وچون تر بکوبند
آن بگیرند ودر گوش چکانند درد گوش را سودمند بود وجالینوس گوید که تخم وی بادها را بشکند
ومحلل نفخ بود ومجفف محکم بود واگر بسیار خورند منی را خشک گرداند وشیخ الرئیس گوید که خلط وی
بد بود وقلیل الغذا باشد ودمشقی گوید که طبیعت وی گرم بود در دوم وخشک بود در اول وتشفیه
رطوبت معده بود وقاتل دیدان وچون آب آن سعوط کنند دماغ را پاک گرداند واسحق بن
عمران گوید که عسر الهضم بود ومعده را بد بود وصداع آورد وخونی که از وی متولد شود از جهت
بصفرا وبخاری که از وی متصاعد شود وصداع آورد وشکم را ببندد وبول براند ومصلح وی
لیمو بود واسحق بن سلیمان گوید که تخم وی چون بریان کنند مضرت وی کمتر بود ودفع مضرت
سکنجبین قندی بود که بعد از وی بیاشامند واما ورق وی چون بکوبند وآب آن
بن موی ها را پاک گرداند از خشکی وسفیدی ورازی گوید که مصدع ومظلم چشم بود ودفع مضرت
وی بآب سرد وبرف با ربیب خوانند وتریاق کنند ونفع سموم که آنرا قنب هندی خوانند وشیر

گویند و سبز خوانند و بپارسی حشیش گویند و بعضی ورق جزو اعظم خوانند و این مؤلف گوید بعضی ورا شه فک و بعضی حاجی فخر و بعضی دانگره و بعضی اسرار خوانند و بعضے از وی بود که معجون بود و اگر زیاده استعمال کنند کشنده بود و نوعی مفرح بود و طرب و نشاط آورد و اشتهای کاذب آورد و نوعی بود که حزن آورد و خیالات فاسد بد و نوعی بود که مقوی باه بود و آنچه نیکو بود مقدار خوردن از وی یکدرم تا دو درم بود بحسب مزاج استعمال کنند و آنچنان بود که اگر زیاده ازین مقدار بود کشنده باشد و آن نوع از بنیا بانگ لایت بر خیزد و اگر کسی از آن بسیار خورد دفع مضرت آن بقی باید کرد یا بروغن گاو و آب گرم تا هیچ در معده نماند و شراب حماض بغایت کمال نافع بود +

قندس کندش گویند و گفته شود و قندس نیز اسم حیوانیست معروف +

قند عصری شکرست و چون منجمد گردد قند خام خوانند و بعد از آن چون دیگر بر بزند ویرا البلوج خوانند و بعربی سکر گویند +

قنفهر صمغیست ناخوش طعم و گویند که از بلاد عرب خیزد و گویند که سندروس ست و گویند که آن سنگیست که از بلاد مغرب خیزد و مؤلف گوید که آنچه محقق است صمغیست شفاف مانند سندروس و آنرا العل مغبر خوانند و وی اثر ریشها از بدن ببرد و درد دندانرا نافع بود و چون قدری از وی با سکنجبین و آب بیاشامند بدن را لاغر کند و چون سه روز بیاشامند سپرز را ضعیف کند و بادار العسل حیض براند و گویند که نوعی از سندروس ست نارسیده +

قنطار ساد آدران ست و گفته شد +

قنطار دم الاخوین ست و گفته شد +

قنابر بیونانی بردیرلوس خوانند و آن نوعے از عصافیرست که بشیرازی آنرا نجو گویند دیسقوریدوس گوید قنبره چون بریان کنند و بخورند درد قولنج را نافع بود و جالینوس گوید که چون با اسفیدباج بپزند و با مرق وے بخورند قولنج را سودمند بود و رازی گوید که مرق وے شکم ببندد و صاحب منهاج گوید که نیکوترین آن فربه باشد بریان کرده و طبیعت وے گرم و خشک بود و شکم ببندد و هم منهاج گوید که مرق وے قولنج را بگشاید و غذاے وے نیکو بود و مانند عصافیر بد نبود با آنکه

مجفف و مضر بود برطوبات و اولی آن بود که با روغن بادام استعمال کنند+

قوقالس دو قواغریا و دو قوابری خوانند و دوایا اغریا گویند و آن نوعی از وقس ست بادها را بشکند و علت سفل را نافع بود و مغص را ساکن کند و شکم براند و عصاره وی در بن دندان با انگشت مالیدن نافع بود و چون بخورند عرق از بدن بیرون آورد و بول براند و بشیرازی آنرا تزخر خوانند و آن بری بود و آنچه جبلی بود بشیرازی آنرا ابدران گویند و آنرا دوایا اغریا خوانند+

قومنی مرز خوانند و در میم گفته شود+

قوسیا قسط است و گفته شد+

قونیا بیونانی آب خاکستر گویند+

قوطلیدون اذان القیس خوانند و زلالیت الملوک خوانند اهل مغرب و گویند نوعی از حی العالم است و گویند آن نباتیست که منفعت وی مانند حی العالم است و ورق وی بیخ وی سنگ را بریزاند و بول براند و چون ضماد کنند بر ورمهای گرم و حمره و خنازیر و شقاق که از سرما بود و التهاب معده را نافع بود+

قوشیرا گویند که طباق است و گفته شد و گویند بنیوت ست و گفته شود+

قونی صاحب منهاج گوید که حیوانیست بحری که در قوت نزدیک بجند بیدستر بود گوشت وی اختناق رحم را نافع بود و هم این اسم را قضم قریش گویند که آن بنیوت ست و گفته شود+

قوطوما او زیون بری ست و گفته شد در محل خود+

قور قطن است و گفته شد+

قوانص بهترین سنگدان آن بود که از او زنازه فربه گیرند و وی غلیظ بود و آن غذای بسیار بدهد و پوست اندرون وی چون خشک کنند و سحق کرده با شراب بیاشامند در د معده را نافع بود خاصه پوست سنگدان خروس و وی غذای اصحاب کب بود و چون هضم شود خون نیک از وی متولد شود و آنچه از مرغ خانگی بود زود هضم نشود و قولنج ازان متولد شود و اولی آن بود که نیک پخته باشند و نمک و مری بر آن اضافه کنند و بخورند+

قوتر درخت ونج ست و گفته شود+

قوریساماعو بلسان است وگفته شد

قیمولیا طین قیمولیا است وگفته شد و طرثوث الملکی نیز خوانند

قینهمن قینهمن نیز گویند و در قنهرست گفته شد

قینا نوعی از بقلة الحمقاست وگفته شد

قیصوم نوعی از برنجاسف جبلی است و بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم است در اول
وگویند در سوم یا دوم و خشک است در دوم وگویند در سوم وگویند که تر است در اول وگویند گرم
است در دوم و خشک است در اول و وی مسهل صفرا بود و کرمها وگویند که گل وی نیکوتر از افسنتین
است و در وی تفتیح بود و چون بسوزانند داء الثعلب نافع بود با روغن ترب و جهت کسی
که موی ریش او دیر برآید چون بمالند زود برآید و حیض براند و سنگ گرده را بریزاند و عرق النسا
فرمن را نافع بود و روغن وی انضمام رحم و عسر البول را نافع بود و چون در خانه بکشند گزندگان
بگریزند و چون با شراب بیاشامند زهرها را نافع بود و گزیدگی عقرب و رتیلا و مقدار شربتی از وی
یک مثقال بود تا دو درم و موافق جراحتهای تر بود بلکه آنرا گند و وی بچه بیرون آورد و اسحق گوید که مضر است
بشش و مصلح وی شیخ ارمنی است و صاحب تقویم گوید که مصلح وی صمغ عربیست و کتیرا و خشخاش
و بدل وی در درد سر که از سردی باشد گویند بابونه است

قیطاقون ترمس است و گفته شد

قیطس آس است و گفته شد

قیشور نوعی از کف دریاست و حجر القیشور نیز گویند و حجر الشعر و قینک نیز گویند و مؤلف گوید
که آن مانند سنگیست سفید و تخلخل بسیار در آن بود و در حمام دست و پای بدان بمالند و صلبی
نداشته باشد و اولی آن بود که آنرا سوخته استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک و لطیف است
و دندان را جلا دهد و براق و سفید گرداند چون بدان سنون کنند و در شستن موی استعمال
کردن موی را ستبر و دو ریشهای عمیق را پر گرداند و گوشت برویاند و گوشت زیاده را بخورد و اگر اندر
خم شراب اندازند که جوشان باشد از جوش باز ایستد در ساعت و صفت سوختن وی چنان
بود که در شیب آتش کنند و دیگر در آب اندازند پس سوم بار در شیب آتش کنند و چون گرم شود

بیرون آورند و پاک کنند تا سرد شود پس بردارند و بوقت حاجت استعمال کنند سوده دندان را محکم
کند و شبکوری و تاریکی چشم را زائل کند

قیرس یونانی شمع را گویند و گفته شد

قیر قارست و بپارسی قیل گویند ابن مالک گوید چنین سماع افتاد که در خوزستان چشمه نفط سیاه است آن
نفط را می پزند چنانکه منجمد میشود آنگاه در آب میریزند و می بندند آن قیل ست

قیل زفت ترست و گفته شد

قیسوس قسوس گویند و گفته شد و اینجا نیز گفته شود و آن سه نوعست سیاه و سفید و سرخ
مجموع حریف و قابض باشد و یکنوع از آن نبات لاذن ست و آن گرم بود و باقی انواع آن
سرد بود و بیخ آن چون با شراب بیاشامند گزندگی رتیلا را سود دهد و صمغ وی سپش را بکشد و چون
با شراب بیاشامند منع تساقط موی بکند و بخور کردن منع الحبل بکند و بخود برگرفتن بچه بیرون آورد
و برگ وی اگر بر سپرز ضماد کنند نافع بود و بخود برگرفتن حیض براند

قیوندی آنرا تخم قاوندی گویند و تخم قیدوقی نیز خوانند و گفته شد

قیلوط ورق کنگر شامی باشد و گفته شود

قیروطی موم روغنی بود و مرهمی بود که از روغن گل صندلین و ورق گل سرخ و اکلیل الملک
و زعفران و کافور سازند و آنرا قیروطی خوانند والله اعلم بالصواب

باب الکاف

کادی کاذی خوانند و آن نباتیست که در بلاد عرب و نواحی عمان و یمن پیدا شود و گویند که طلع آنجا
وابن سمجون گوید که این بیشتر در هند بود و درخت وی مانند درخت خرما بود لیکن درخت وی
دراز نبود و مانند درخت نخل و طلع وی مانند طلع خرما بود پیش از آنکه از پوست بشگافد و بیرون آید
از اندرون پوست بیرون می آورند و در روغن می اندازند و با آفتاب می پرورند تا روغن
وی اثر کند و مؤلف گوید که در گرمسیر شیراز بسیار بود و بپارسی گل کبدی خوانند و بوی عظیم
خوش دارد تا بحدیکه چون جامه بوی وی بگیرد تا پنج نده گردد بوی از وی زائل نشود و روغن
بهترین آن بود که بطریق روغن بنفشه بگیرند چنان بادام را در گل کبدی بپرورند تا معتدل

و رازی گوید که جذام را قطع کند و وی معتدل بود و شراب وی حصبه و جدری را نافع بود تا بحدیکه کسی را که آبله بیرون آمده باشد نه عدد چون شراب کاوی بیاشامد به عدد نرسد و بدل آن بوزن آن صندل سرخ بود و بوزن آن بقم بود +

گاوچشم بهارست و گفته شود +

کافور چند نوع است شیخ الرئیس گوید که قیصوری و ریاحی سفید بعد از آن آزاد و اسفرک و ارزق نیکوترین آن قیصوری و ریاحی سفید بود مانند برف و این مؤلف گوید کافور اجناس است و جمله از سفاله هند خیزد و بهترین آن قیصوری بود شدید البیاض سفیدی که بزردی زند و خورده آنرا ریاحی خوانند و خورده ریاحی را سرپری خوانند و پارهای آن غلیظ و درشت بود و آن برنگ خام بود و بعد از آن کافور فوق بود که در رایحه دون هر دو بود و بعد از آن کافور آزاد و کدر الاولین و دون همه را اسفرک گویند اما کافور مصعد بیشتر مغشوش بود و درخت کافور چوبی سفید که بسرخی مایل بود و بعضی فیل رنگ بود و نرم و شکن باشد و کافور مانند صمغی در میان آن چوب بود چون بشکافند کافور از میان آن بیرون آورند هر چه بیرون توانند آوردن پس چوب را بجوشانند و از آب او کافور معمول و مصعد حاصل کنند و در کافور خیانت بسیار کنند و به بوی و طعم آن اعتماد نتوان کرد و کافور مانند ملح بود و طبیعت آن سرد و خشک بود در سوم منع ورمهای گرم بکند و محروری مزاج و اصحاب صداع صفراوی را بوییدن وی تنها یا با صندل سرشته بگلاب یا بگل فارسی نافع بود و مقوی حواس اعضای ایشان باشد و چون ادمان بوییدن وی کنند قطع شهوت جماع بکند و چون بیاشامند فعل وی اقوی بود درین باب و اگر مقدار دو جو با آب کاهو هر روز سعوط کنند قطع حرارت دماغ بکند و خواب آورد و صداع را زائل کند و خون از بینی باز دارد و ببندد و با آب بادروج و عصیر بلح یا با آب کشنیز تر یا عصیر غوره خرمای سبز همین عمل کند و رازی گوید که سرد و لطیف بود و صداع گرم را و ورمهای حاده که در سر و جمیع بدن بود سود دهد و اگر بیاشامند سردی گرده و مثانه و انثیین پیدا کند و منی افسرده و مرضهای سرد در نواحی گرده و مثانه و انثیین پیدا کند و وی شکم صفراوی ببندد و دو دانگ از وی ورمهای گرم را نافع بود و قلاع را زائل کند و با ادویها از جهت درد چشم که از گرمی بود نافع بود و یکدرم از وی خلاص دهد از سم عقرب جراره

با آب سیب ترش و ربع مثقالی یا بیشتر نافع باشد از جهت کسی که فرون سنبل خورده باشد یا آب
انار و شیره تخم خرفه یا برف بسیار وی بیری آورد و قطع باه بکند و سنگ گرده و مثانه را تولد کند و مصلح وی مغز
گل بود و بوییدن وی در تنها سهر آورد و مصلح وی بنفشه و نیلوفر بود و گویند که زعفران و آسر جو به گوید که شخصی
شش مثقال کافور بسه نوبت بخورد و معده وی فاسد شد و قطعاً طعام هضم نمیشد و شهوت وی منقطع گشت
و هیچ زحمت دیگر او را عارض نشد و گویند که در روغن گل حل کنند و در بینی چکانند سوء المزاج گرم که از باد
بود که در دماغ و چشم متولد شده باشد نافع بود و صداع گرم که علامت وی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز
زیاده شود و از نیمه روز که بگذرد تا آخر روز ساکن شود و شبانگاه مرتفع شده باشد و آن بسبب آن بود
که بسیار در آفتاب در زمان گرم درنگ کرده باشد و چون بهوای سرد رسیده باشد سر را برهنه کرده باشد و
مسام وی بسته شود پس باید که با روغن گل و سرکه بیامیزند و بر پیش سر طلا کنند تا آن صداع گرم زایل
کند و تعدیل وی بمشک و عنبر و زعفران کنند و مقوی و مفرح چون با کهربا مشارکت کنند لیکن کافور قوی
بود در خاصیت و بدل وی دو وزن وی طباشیر بود و گویند بوزن آن طباشیر و بوزن آن صندل سفید بود

گاوزبان گیاهیست که آن را بعربی لسان الثور گویند و آن نافع بود از جهت قرع و بلغم زایل کند و
مفرح قلب بود و تخم سرد و باقی منفعت وی در لام گفته شود +

کاسر الحجر بزر القلب بود و گفته شد در قاف +

کاول کراث الکرم ست و گفته شود +

کاشم انجدان رومیست و بیونانی الیقسطیون گویند و آن سالیوس ست و نیکوترین باشد آن زرد و برگ
ورق بود و ورق وی مانند ورق انجدان بود در قوت مانند کرفس باشد و طبیعت وی ابن ماسویه گوید
که گرم و خشک بود در سوم و صاحب منهاج گوید که گرم بود در وسط درجه سوم بادها را بشکند و مفتح و منضج
بود و طعام را هضم کند و مقوی معده باشد و یک درم از وی با شراب مسهل دیدان باشد و حب القرع و البول
و حیض براند و گزیدگی جانوران را نافع باشد و سده جگر را بگشاید و رطوبت معده را کم کند و قراقر را زایل
کند و دو درم از وی با آب گرم مستسقی را سود دهد و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی تخم رازیانه بود و جالینوس
گوید که بدل آن دو وزن آن تخم انجره باشد یا تخم گزر و تیاذوق گوید بدل آن کاشم بستانی بود بوزن آن
و ربع وزن آن زیره سفید بود و اسحق گوید که بدل آن بوزن آن زیره بود +

کاکنج بپارسی عروس در پرده گویند و یک نوع دیگر بشیرازی کنبک کچومن گویند و بیونانی لقفایس
و قوت وی نزدیک بود بقوت عنب الثعلب و خاصیت ورق وی بهتر از حب وی بود و نیکوترین
حب آن گویند کوهی بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین ورق آن بستانی بود و آن بهتر از کوهی بود و
طبیعت آن سرد و خشک است تا دوم و گویند که در سوم و ربو و نفث و حصر النفس را نافع بود و شریف گوید
که اگر از حب وی هر روز یک مثقال فرو برند از یرقان خلاص یابند و ادرار بول و اگر زن بعد از طهر هفت روز
هفت حب فرو برد منع الحبل بکند و مجرب است و وی جگر و گرده و مثانه را نیکو بود و ادرار بول بکند و قرحه
که در مجاری بول بود سود دهد و روفس گوید که بها حب القرح را بیرون آورد و چون جزوی از وی که خشک
کرده باشند با جزوی شیح ارمنی سحق کنند و بیاشامند و مقدار شربتی از وی درم بود و مخدر نیز بود و مصلح آن
معجون گل بود و جالینوس گوید که بدل وی عنب الثعلب است و گویند عنب الثعلب بود و حب القنا +
کاربا کهرباست و گفته شود +
گاو زهره جادو زهره گویند و آن حجر البقر است و گفته شد +
کبر قبارس بیونانی گویند و بشیرازی گورک و وی ثمره بود مانند حبی و ثمره دیگر دارد مانند قثا و آنرا قثا الکبر
خوانند و وی حریف بود بغایت و گرم و چون در خم شراب اندازند از غلیان بازدارد مانند خردل و نیکوترین
آن بستانی بود و سودمندترین آن پوست بیخ آن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند که
در سوم و وی محلل بود و اصل وی مقطع و ملطف بود و در پوست بیخ وی حرارت و حراقت و قبضی بود و خنازیر
و صلابات بگدازاند و ریشهای پلید و چرکن و عرق النسا و درد سرین و هتک عضله را نافع بود و پوست بیخ
وی از جهت درد دندان بغایت مفید بود و نیکوترین چیزها باشد از جهت سپرز خوردن و ضماد کردن خاصه
با آرد جو و بسیار از وی ماده غلیظ سوداوی از سپرز مستفرغ گرداند و مسهل خلط خام بود و حیض براند و
کرمهای روده و معده را بکشد و باه را زیاده کند و وی تریاق سمها باشد و آنچه بسرکه بپزند سده سپرز بگشاید
و صلابت آن بگدازاند و بلغم از معده پاک گرداند و دیسقوریدوس گوید که تره وی و ثمره وی چون با نمک سود بخورند
شکم را نرم گرداند و معده را بد بود و تشنگی آرد و چون از ثمره وی سی روز هر روز دو درم با شراب بیاشامند
ورم سپرز بگدازاند و بول براند و مسهل دم بود و چون بیاشامند عرق النسا را نافع بود و حیض براند و
چون بخایند قلع بلغم بکند و دانه وی چون بسرکه بپزند و طبیخ آن مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند

وپوست بیخ وی اگر کوبند و خورد بغایت سحق کنند و با سرکه کهن بیامیزند و بر بهق سفید و بلوخ کنند
زایل کند و ورق وی و بیخ وی چون بکوبند و بر خنازیر و بر ورمهای صلب استعمال کنند بازانهد بوین
بکوبند وقتی که تر بود و آب آن بگیرند و در گوش چکانند همه کرمها را بکشد و بصری گوید که ورق وی و ثمره وی در
قوت مساوی باشند لیکن ثمره وی قوی‌تر باشد از ورق و بیخ وی اقوی‌تر از ثمره و ورق بود و
پوست در اصل وی بیشتر بود و طبیعت کبر گرم و خشک بود در سوم معده را بد بود و چون بسرکه بپرورند
دفع مضرت وی کند و مضرت بمعده نرساند و فارسی گوید که تریاقست بوی دهان را خوش کند و باد
را بشکند و باه را زیاده کند و خوزی گوید که کبر ناصوری که در اماق پدید بود نافع بود و بیخ وی آن [illegible]
ببرد و طبری گوید که بیخ وی چون بر ریشهای تر نهند از بیرون ببرد و چون بپزند و آب آن بر ریشهای که بیشتر
شده باشد بریزند و سر را بدان بشویند زایل کند و چون با فلفل و سداب بخورند نافع بود سپرز را
که در جگر باشد از سردی و اسحق گوید که حب وی غذای بد بود و متعفن شود و بهره سوداوی مستحیل گردد
و تره وی نیکوتر بود از وی و ابن سمجون گوید که فقاح و قضبان وی نافع بود از جهت سپرز و اولی
آن بود که چند روز در نمک آب اندازند و بعد از آن بآب شیرین بشویند و نوبت دیگر بعد از آن بسرکه کنند بعد از
چهل روز بخورند سپرز را بگدازند اما باید که زیت نشسته بدان ریزند و بخورند و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح
آن اسطوخودوس بود و گویند مضر بود بگرده و مصلح آن خولنجان و عسل بود و شاپور گوید که بدل ثمره
و بیخ وی حب وی یا ورق وی بود +

کبیکج آن را کف السبع خوانند و بیونانی بطراخیون گویند و آن نوعی از کرفس بری است و بعضی
سالس اغریون خوانند و انواع وی بسیار است نوع اول ورق آن مانند ورق کشنیز بود اما
از وی پهن‌تر بود و لون وی بسفیدی زند و در وی رطوبتی لزج بود و گل وی زرد بود و ساق
وی سطبر نبود و بدرازی یک گز بود و درازتر بود و بیخ وی کوچک بود و سفید و آن بغایت تلخ
بود و گره داشته باشد مانند خربق و این نوع در نزدیک آبهای روان روید و نوع دوم تیره
رنگ باشد و بغایت حریف بود و نوع سوم کوچک بود و گل وی ذهبی رنگ بود و آنرا شیرازی
کس بران گویند و باصفهانی سوسک و نوع چهارم هم بنوع سوم ماند لیکن گل وی مانند شیر سفید
بود و طبیعت هر چهار گرم و خشک بود در چهارم و گویند در سوم و بغایت حدت و لذع بود و آن

به بیرون هر عضوی که نهند ریش کند و جالینوس گوید که نشاید که طبیعت آنرا استعمال کند که بخاصیت محرق حرارت قلب است و از سموم قتاله است و بر بعضی از این بیماریها خوش و حب و داء الثعلب و حیه و ثآلیل طلا کنند با سرکه نافع بود و چون بپزند با سرکه و آب آن بر سینه نطول کنند سعفه را نافع بود و چون سحق کنند و بر دندان نهند بریزاند و بیخ وی از معطسات قوی بود و وی مفرح احشا بود و اصلاح آن بشیر نشاسته کنند و صاحب منهاج گوید که بداوای آنکس که این خورده باشد مانند مداوای کسی کنند که بلادر خورده باشد

کمابه حب العروس خوانند و در قوت مانند فو بود ولیکن از وی لطیفتر بود و نیکوترین آن خوشبوی بود که بانزا بگزد و طبیعت وی گرم و خشک بود تا دوم و اسحق گوید که گرم و خشک بود در سوم و حبیش بن حکیم گوید که در وی قوت متضاده بود از حرارت و برودت و حرارت بر وی غالب بود و وی ملطف و محلل بود و در وی خاصیتی بود که درد حلق را شفا دهد و شکم را ببندد و سده جگر و گرده بگشاید و مجاری بول را پاک کند از ریگ و حلق را صافی کند و ریشهای عفن که در لثه بود و قلاع که در دهن بود سود دارد و چون بخایند و آب آن بر قضیب لند زن را لذتی عظیم حاصل شود و وی قوت معده و اعصاب و اعضای باطنی بدهد چون بیاشامند و چون در دهان نگاهدارند لثه را نیکو بود و بوی دهان را خوش کند و آواز صافی گرداند و نفس معطر سازد و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و یا بول بیرون آورد و شری ابیض را نافع بود چون دو دانگ از وی با سکنجبین بیاشامند و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی مصطکی بود و مصدع باشد و مصلح آن صندل و گلاب بود و گویند که بدل آن بسیل بود و گویند که بسیل دار چینی و این مولف گوید که کبابه از سقاله میهند خیزد

کبریت بپارسی گوگرد گویند و آن معدنی بود و صاحب منهاج گوید که زرد بود و سفید بود و صاحب جامع از قول ماسرجویه گوید که آن سه نوعست سرخ و سفید و زرد و از قول اسحق بن عمران گوید که چهار نوعست سرخ و سفید و زرد و سیاه و ابن سمجون گوید کبریت چشمه باشد که روانه بود و چون منجمد شود کبریت گردد و زرد و سفید و تیره بود و کبریت احمر از جواهر بود و معدن وی در ان وادیست که مورانند که سلیمان علیه السلام بر ایشان بگذشت و آن موری مانند چهار پایان باشند به بزرگی و ارسطو گوید که گوگرد سرخ در معدن خود بشب افروخته شود مانند آتش چنانکه روشنی آن چند فرسنگ بدید

و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت ندهد و در اکسیر مستعمل کنند سفید را سرخ گرداند صبغی نیکو بود
و این مولف گوید معادن گوگرد زرد بسیار مواضع هست و سرخ آن عزیز الوجود هست و در افواه خواص
و عوام مذکور است که گوگرد احمر کیمیاست هرچند سخنی بی اصل است لیکن سرخ بقوت تر و شریف تر است
و در صناعت اکسیر مستعمل هست چه در افادت صبغ تاثیری کار ده و کبریت را ابو الاجساد خوانند و زیبق
را ابو الارواح و در صناعت اکسیر زیبق و اکسیر کبریت دو اصل بزرگ است و اصل کبریت بخار لیست دخانی
در زمین مجری نیابد که بهوا پیوندد و مدتی در از بماند منجمد گردد و اگر بخار کبریت بجائی رسد که در وی رطوبتی
بود و رطوبت ببرد و هر کوه و ماوند چشمها بر سر قله بمقدار صد سوراخ بود و بخار از ان سوراخها بر می آید
و بر هم می نشیند و بر گوگرد میشود و کبریت زرد جمله فلزات را سیاه گرداند و کلس نقره و زر زرگران بدان کنند
و سیم سوخته هم بگوگرد کنند و طبع را نرم دارد و افادت لون سرخی دهد گوئیا روغنی هست منجمد شده و اگر
بروغن گنجد حل کنند و به جرب مالند پاک کند و جرب جمله حیوانات زائل کند و بعضی برانند
که گوگرد احمر مذهب است طبیعت کبریت دمشقی گوید گرم و خشک است تا چهارم و گویند که در سوم و وی بلطف و جاذب
بود و برص را زائل کند و چون سحق کنند و بر موضع گزندگان جانوران زهردار پاشند یا با آب
و بدان نهند یا بکمیر بسرشند و بر آن نهند یا با سرکه یا بالعسل یا العلک البطم بغایت نافع بود و با سرکه کهن بهق
را البدن نافع بود و دفع مضرت تنین بحری و گزندگی عقرب بکند و با سرکه بدان بمالند و جرب لیش شده
و توبارا با صمغ البطم نافع بود و خوردن نیز همین عمل کند و بانطرون بر نقرس ضماد کردن سود مند باشد
و آب وی براند و بخور کردن زکام و نزله را نافع بود و چون سحق کرده بر بدن پاشند قطع عرق بکند و چون
دود کنند در شبستان آبستن بچه بیندازد و دود وی موی را سفید کند و ارسطاطالیس گوید گوگرد
سرخ و امراض صرع و سکته و شقیقه را نافع بود چون سعوط کنند و چون در زیت حل کنند
که در آن زیت اسفیل جوشانیده باشند و قدری موم اضافه کنند و موم روغن سازند جرب تر و
خشک را نافع بود و خارش بدن ببرد و چون با حنا بسرشند و بر قوبا نهند نافع بود و کبریت مضر بود بمعده
و دماغ و مصلح وی بنفشه و شکر بود و صاحب تقویم گوید که شربتی از وی دو درم بود و جالینوس گوید
که بدل وی نه در آتش افروختن از ان گوگرد زرد و زرنیخ زرد بود و از ان گوگرد سفید زرنیخ سرخ بود
کبد بپارسی جگر گویند و طبع جگر گرم و تر بود و نیکوتر آن بود که از بره گیرند و چون هضم شود غذا

بسیار دهد و صاحب منهاج گوید که خون محمود از وی متولد شود و ابن ماسویه گوید که بطی الهضم بود و خون غلیظ از وی متولد شود همچنانکه از سپرز و خصیه جالینوس گوید که از جگر مواشی و حیوانات نابوده خلطی غلیظ متولد شود و عسر الهضم بود و دیر از معده بگذرد و از معاده فاضلترین جگرها و در جمیع احوال جگرها بود که آنرا انجیر خوانند بهر آنکه حیوان وی را گاه خشک داده باشند و رازی گوید جگر غذای نیکو بسیار دهد خاصه جگر حیوانات مختار مانند چیش و بره و نیکوترین آن جگر مرغ و خروس فربه بود اما ثقیل و دشوار هضم بود که با مری و زیت بپزند و با نمک و دوا رچینی و محرور مزاج با سرکه و کرویا و کشنیز خشک جگر مواشی باید که بعضی از جوارشات انیی آن بخورند +

کبد الطیور نیکوترین جگر مرغها جگر بط فربه یا مرغ فربه خاصه چون علف وی فواکه پخته و شیرین داده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و خون محمود از وی متولد شود و مصلح آن زیت و نمک باشد +

کبد المعز جگر بز شبکوری را نافع بود خوردن وی و به رطوبت آن کحل کردن نیکو بود و چون بریان کنند و سر بخار آن دارند همین عمل کند +

کبد الحمار جگر خر چون بریان کنند و ناشتا بخورند مصروع را سودمند بود +

کبد الضان جگر میش چون بریان کنند سودمند بود و نافع باشد از جهت کسی که لیثت و طبیعت وی بود و حبس کند +

کبد الوزغه جگر وزغ چون بر دندان خورده نهند درد را ساکن کند +

کبد الکلب جگر سگ دیوانه نافع بود کسی را که گزیده باشد چون بریان کنند و بخورند و منع ترسیدن از آب خوردن بکند و شفا بود +

کبد الخنزیر البری جگر خوک صحرائی چون در سرکه نهند و بخورند گزندگی جانوران را نافع بود +

کبد الجمل جگر کنگ چون خشک کنند و بکوبند و مثقال از وی بیاشامند مصروع را نافع بود +

کبد الذئب جگر گرگ درد جگر را سود دهد و در اثانا سیا بدل آن غیموزن ربوند و نیم وزن آن دار فلفل بود +

کبد الایل جگر گاو کوهی و بز کوهی چون شرحه کنند و دار فلفل و فلفل سفید خرد کرده بر آن پاشند و بر آتش بریان کنند و رطوبت آن در چشم کشند شبکوری را زائل کند و در ابتدای نزول آب بغایت مفید بود و چون جگر وی بریان کرده خشک کنند و سحق کنند و در چشم کشند شبکوری و تاریکی چشم را زائل

کند و در ابتدای نزول آب بغایت سودمند بود.

کباب نیکوترین آنست که آن گوشت بره و فربه رسیده تر بود و باید که اجتناب کنند از آنکه بر قچی که از چوب انجیر و فلفل و بید انجیر و مانند آن بود که کباب کرده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و غذای وی بیشتر از غذای مشوی بود و سودمند بود کسی را که رگ زده باشند یا مجامعت کرده باشند اما معده ضعیف را مضر بود از بهر آنکه دیرتر از مشوی هضم شود و مصلح وی اطریفل بود.

کبست حنظل بود و گفته شد.

کتان سرد و خشک بود و معتدل حرارت بدن بود چون بپوشند و ماسرجویه گوید که جامه کتان معتدل بود در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و پوشیدن وی نشف تری و عرق از بدن بکند و شپش در بدن کمتر پیدا شود و مسیح گوید اگر خواهند که بدن انسان لاغر شود در زمستان جامه کتان نو بپوشند و در تابستان جامه کتان کهنه شسته و اگر خواهند که لاغر نشود بدن انسان در زمستان کتان کهنه و در تابستان کتان نو بپوشند و فولس گوید چون کتان بسوزانند دود وی لطیف بود و سده زکام بگشاید و مصلح رحم بود.

کتم صاحب منهاج گوید که وسمه است و گفته شد.

کثر جمار النخل است و گفته شد.

کثیرا صمغ القتاد است و قوت وی مانند صمغ بود و نیکوترین آن سفید و پاک بود و طبیعت آن معتدل بود و در وی حرارت بود و تر تر از صمغ عربی بود و فولس گوید که گرم و تر بود در اول و مسیح گوید که سرد بود در دوم و گویند که سرد و خشک بود و گویند که تر بود در داروهای چشم بکار دارند بجای صمغ در ادویهای مسهل مدد اسهال بکند بمقدار نیم مثقال تا یک درم و کسر حدت ادویها که حاره باشد بکند و سرفه و خشونت سینه و حلق و ریش شش و مثانه را نافع بود و چون در طبیخ خولیسا نند و باقدری قرن الایل سوخته مغسول بیامیزند یا با اندکی شب یمانی درد گرده و سوزش مثانه را نافع بود و فولس گوید که مقوی امعا و مسهل مره سودا و بلغم لزج بود و مقوی بدن بود و سحق آن چون کثیرا بر موی طلا کنند شگافته نگردد و اگر بدان ادمان کنند این حمت زائل گردد و اسحق گوید که مضرست بسفل مصلح آن انیسون بود و گویند که بدل وی مغز دانه کدو بود و شاذون گوید که بدل وی صمغ عربی بود و گویند صمغ عربی و نشاسته و بادام.

کثاه صاحب منهاج گوید که بزر جرجیر است و گفته شد.

کثیر الارجل بسفایج است وگفته شد+

کثیر الاضلاع لسان الحمل است وگفته شود+

کثیر الروس قیصوم است وگفته شد ولوقیمن را نیز گویند وبفارسی سرو گویند+

کثیر الورق مریافلن ست وگفته شود+

کچور زرنباد است وگفته شد+

کحیلا لسان الثور است وگفته شود+

کحلا این اسم مشترکست بر چهار چیز اول بر لسان الثور دیگر بر نباتی و دیگر آنرا البسان خوانند سوم بر شنجار و چهارم بر نباتی دیگر که آنرا عیون خوانند+

کحل بفارسی سرمه گویند و کحل مطلق مراد آن سرمه اصفهانی بود که آنرا اثمد خوانند وگفته شد و کحل سلیمانی و کحل جلا خوانند+

کحل فارسی انزروت ست وگفته شد+

کحل السودان تشمیزج ست و تشمیزه نیز گویند وگفته شد+

کحل خولان حضض یمانی ست وگفته شد+

کدر کادی ست وگفته شد+

کرفس بستانی بود و آجامی و جبلی و صخری و بری و قرلیثی و مشرقی بود و نوعی از آن در آب روید و آنرا کرفس الماء و جرجیر الماء گویند و قرة العین و سیسنبر گویند وگفته شد و کرفس جبلی را فطراسالیون گویند نه همه کرفس جبلی بلکه صخری را فطراسالیون خوانند وگفته شد و بری را اسمرنیون خوانند و طبیعت کرفس گرم بود در اول و خشک بود در دوم و ابن ماسویه گوید گرم بود در اول در دوم و خشک بود در وسط دوم و در کرفس گوید که بستانی تر بود و اصل وی خشک بود و گویند که گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم جالینوس گوید کرفس بستانی معده را سودمندتر از انواع کرفس بود از بهر آنکه لذیذتر ست و منفعت وی آنست که بول براند و حیض و تحلیل ریاح بود خاصه تخم وی و مفتح سده سپرز و جگر بود و معده و جگر سرد را نافع بود و بوی دهان را خوش کند و عرق النسا و ربو و ضیق النفس را سودمند دارد و چون با نان یا با سویق ضماد کنند ورم پستان که حرارت بود

باورم چشم گرم سود مند بود و چون با بیخ بپزند و طبیخ آن بیاشامند از جهت ادویه کشنده و محرک قی
بود و شکم را ببندد و در تخم وی ادرار بول زیاده بود و گزندگی جانوران را نافع بود و خوردن وی
را نافع بود و قسطیس در کتاب فلاحت گوید که شهوت مردانرا و زنانرا برانگیزاند از این جهت است که زنان را
که شیر دهند منع ایشان از کرفس خوردن کنند از بهر آنکه باه برانگیزاند و شیر باز کم کند و این همچون
از قول جالینوس که زن حامله چون کرفس بسیار خورد بچه که بزاید ریشهای عفن و بثرهای بد
اعضا و شسته باشد و نشاید که چون زن شیرده کرفس بخورد که بچه وی احمق و ضعیف العقل
بود و فعل ورق وی قوی بود از تخم و بیخ وی و بیشتر اطلاق کنند که ورق وی اقوی بود از
ورق و تخم و نشاید که پیش از طعام خورند و اگر بعد از طعام بود بخورند موافق بود و انکی و عیسی بن
ماسویه گوید که جگر و گرده و مثانه را پاک گرداند و سده آن بگشاید و محلل نفخ و ریاح معده بود و صرع
را بغایت مضر بود و شریف گوید که خاصیتی در وی هست که چون تخم وی بکوبند و با عسل بیامیزند
و بخورند درد و سرگین را عظیم سود دارد و چون تخم وی باهم چندان نبات بکوبند و با روغن گاو
چرب کنند و سه روز بیاشامند مجامعت را قوت دهد بغایت اما باید که غذای وی گوشت خروس
و خصیه آن بود و اگر عصر وی با روغن گل و سرکه در حمام بر اعضا بمالند هفت روز پیاپی حکه و جرب را
نافع بود و اگر با کاهو بخورند تعدیل پیدا کند و معدل سردی کاهو بود و روفس گوید که خوردن کرفس
رحم را از رطوبت حریف برگرداند و طبری گوید که ورق تر وی چون بخورند سده و جگر و سپرز را نافع بود
و سنگ بریزاند خاصه جبلی و مشیمه بیرون آورد و آب ورق وی چون بیاشامند تنها یا آب ورق
رازیانه به ترتیب بلغمی را نافع بود و گویند که تخم وی اقوی بود از ورق و رازی گوید که اولی آن بود
که کسی که از گزیدگی عقرب بترسد نشاید که کرفس بخورد از بهر آنکه مفتح مجاری بود و زود سم بدل رسد
و کرفس بری داء الثعلب را نافع بود و تشقق اظفار و شقاق که از سرما بود و کرفس وی معده را
نیکوتر بود و کرفس مصروع را عظیم مضر بود و گویند که چون مصروع اصل وی از گردن بیاویزد
ایمن باشد از مضرت وی و بزبان البستان را مضر بود و صداع و مصلح وی کاهو بود و بدل وی
رازیانه بود و گویند که مصلح وی معجون گل مصطکی بود ۱

کراث بپارسی گندنا گویند و آن شامی و نبطی و بری و جبلی بود و جبلی را فراسیون گویند و گفته شده

وبری را کراث الکرم خوانند و وی بقوت متوسط بود میان سوم و کراث و طبیعت وی گرم
و خشک است از انواع کراث بود و گرم بود در چهارم و خشک بود در سوم و کراث نبطی که آنرا کراث المائده
خوانند حرافت در وی بیشتر بود که در شامی و در وی اندکی قبضی بود و کراث شامی را قفلوط خوانند
و گرمی و خشکی وی کمتر از نبطی بود و تشنگی کمتر آورد از پیاز و گرمی وی کمتر از پیاز بود و جرم وی غلیظ
تر بود و دیر هضم شود و نیکوترین آن نبطی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند گرم بود
در سوم خشک بود در دوم چون با سماق بر ثالیل ضماد کنند نافع بود و با نمک جهت ریشهای بد و
خاصیت اصل وی آنست که قولنج را نافع بود و بول براند و مفتح بود و کیموس بد بدهد و شبکوری
آورد و حیض براند و مضر بود به مثانه که ریش شده باشد و گرده و ورق وی سودمند بود از جهت
رطوبت رحم و چون بپزند با آب دریا و سرکه زن در ان نشیند انضمام رحم و صلابت آنرا بغایت سود
دهد و چون بجو آب بپزند سودمند بود سینه را و فضول از سینه بیرون آورد و نفث و کراث نبطی چون
آب وی با سرکه و کندر بیامیزند قطع دم بکند خاصه رعاف و وی محرک شهوت جماع بود و چون
با عسل بیامیزند و لعوق کنند نیکوتر بود جهت هر دردی که عارض شود در سینه و قرحه شش و چون
بخورند قصبه شش را پاک کند و اگر ادمان خوردن وی کنند تاریکی چشم آورد و معده را بد بود
و مصدع بود و مولد بخاری بد بود و مصلح وی آن بود که بجوشانند در آب و بعد از ان در آب سرد
خیسانند و بعد از ان با سرکه و روغن و هری بپزند و بخورند بواسیر را نافع بود و طبیخ وی چون بیاشامند
همین سبیل دارد و چون بکوبند و ضماد کنند بر گزندگی عقرب و افعی و گزندگی جانوران نافع بود
و آب وی چون با سرکه و کندر و شیر و با روغن گل بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش زایل کند
و اگر بر بواسیر که سبب آن رطوبت بود ضماد کنند بغایت نافع بود و سده جگر بگشاید که از بلغم بود و
اشتهای طعام باز دید کند و باه را قوت دهد و گرم مزاج را موافق نبود بلکه درد چشم آورد و امتلا
در سر پیدا کند و مفسد لثه و اسنان بود و اگر اصل وی با روغن خسکدانه یا کنجد بپزند و قولنج بلغمی را
نافع بود خوردن و با آب وی حقنه کردن همچنین و عصاره کراث خشک مسهل دم بود و کراث
بری مفرح بدن بود و ادرار بول بیشتر کند و معده را بد بود و کراث نبطی قوت به پشت بدهد و
باه را زیاده کند تا بحدیکه تخمین را بحال صحت آورد +

کرنب بپارسی کرنب گویند و بشیرازی کلم خوانند و آن بستانی بود و رومی بود و آنرا قنبیط گویند و گفته
شد و بحری باشد و بری و کرنب الماء و بهترین آن کرنب نبطی بود که آن کرنب بستانی معروفست
و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند در اول و گویند که سردست و صاحب فلاحه گوید
که کرنب دو نوعست نبطی و خوزی و نبطی مشهورست و خوزی برگ وی غلیظ باشد و خشونتی داشته باشد
کرنب نبطی منضج و ملین بود و خاکستر قضبان وی در غایت تجفیف بود و منضج صلابات بود و چون با
سفیدهٔ تخم مرغ بر سوختگی آتش نهند سودمند بود و کرنب سرفهٔ کهن را نافع بود و چون طبیخ وی بر مفاصل
و نقرس بریزند سود داشته باشد و عصیری وی چون با شراب بیاشامند چند روز درد سپرز زائل کند
و چون با زاج و سرکه بیامیزند و طلا کنند بر جرب و برص نافع بود و چون کرنب بخورند آواز را صاف
کند و لون را نیکو گرداند و رعشه را عظیم نافع بود و بر سپرز ضماد کردن سود دارد و مرق وی سرفه و درد
پشت کهن را و درد زانو را نافع بود و شکم براند خاصه چون بنوبتی بجوشانند و عصارهٔ وی با شراب گزندگی
جانوران را نافع بود و سگ دیوانه گزنده را سودمند بود و چون بعصارهٔ وی سعوط کنند سر را پاک
کند و خوردن وی در شراب دیرمستی آورد و وی مره سودا باشد و دوم حکما اگر با گوشت فربه بپزند یا با روغن بادام
یا روغن کنجد بسیار غائلهٔ آن کمتر بود و وی مضر بود بمعده و تاریکی چشم آورد با وجود آنکه در داروهای چشم
استعمال کنند و وی مضر بود بچشم کسی که مزاج چشم وی خشک بود و کسی که مزاج چشم وی تر بود هیچ مضر
نبود بلکه سود دهد و کرنب سوداوی مزاج را بد بود و فی الجمله محرور را نشاید که خورد و صاحب مالیخولیا
و سرطان و بواسیر را نشاید خوردن و اگر بخورد بر سر وی شراب بخورد و سرد مزاج با خردل و سیر خورد
و مرق آن از پی آن بیاشامد و اگر ورق وی بکوبند تنها ضماد کنند یا با سویق مجموع ورمها را نافع بود
گر از بلغم بود و حمره و شری و کرنب بری تلخ بود و آن بیشتر در ساحل دریا روید و طبیعت وی گرمتر از
بستانی بود و چون خشک کنند و سحق کنند و مقدار دو درهم با شراب بیاشامند از گزندگی افعی خلاص
یابند و ثمر وی مقدار فلفلی سفید بود و وی گزندگی افعی را نیکو بود و کرنب بحری بیشتر از [illegible] بدن
مستعمل کنند در اطلیه و تخم وی گرم را بکشند و حب القرع بیرون آورد و در طعم وی شوری بود
با اندک تلخی ❊

کرنب الماء [illegible] است و گفته شد

کراث جبلی فراسیون است وگفته شد

کرمه بیضا فاشرا ست وگفته شد

کرمه سودا فاشرستین است وگفته شد

کرمه شانکه فشاغست وگفته شد وآن سرمه است

کرم بپارسی رخت انگور گویند و بشیرازی رخت رز و رازی گویند که طبیعت آن سرد و خشک است و ورق وی چون خیو وادی چون [illegible]
کنند و ضماد کنند صداع را ساکن گرداند و ورق وی چون تنها ضماد کنند یا با سویق الشعیر بر ورم گرم معده و التهاب آن
بغایت نافع بود و عصاره برگ وی قرحه امعا را نافع بود و درد معده که از گرمی بود و خیو وادی اگر در آب
خیسانند و بیاشامند همین عمل کند و کسی را که خون نفث از حلق بیرون آید نافع بود و زنان آبستن را
نافع بود و چون در زمان بهار شاخهای وی ببرند آبی که از آن بچکد تقطیر [illegible] چون قضبان منجمد شود مانند
صمغی بود و چون او را با شراب بیاشامند سنگ بریزاند و چون بر قوبا و جرب متقرح و غیر متقرح مالند نافع بود و
چون احتیاج بمالیدن وی باشد باید که پیش از آن آن عضو را بنطرون بشویند و اگر با روغن زیت
بمالند و اوامان آن بکنند موی برویاند خاصه موی که از قضبان وی بگیرند و قضبان وی مقوی معده بود اما مضر
حلق بود مصلح وی کثیرا و صمغ عربی بود و خاکستر چوب وی با سرکه ضماد کنند بر مقعد که بواسیر از آن قطع
کرده باشند نافع بود و گزیدگی افعی را همین سبیل دارد و چون با روغن گل و سداب و سرکه ضماد
کنند بر ورم گرم که در سپرز بود سودمند بود

کردناج بپارسی گردانیده گویند و فاضلترین آن مرغ فربه باشد و باید که بر آتش سوخته گردانند و روغن
بادام بجز روی دهند متصل و طبیعت آن گرم و تر بود و معده گرم را نافع بود و ابدان متخلخل و کسی
که ریاضت بسیار کشیده باشد و خواهد که زود قوت یابد نافع بود و مضر بود بمعده ضعیف و مصلح وی
سکنجبین بود

کرسنه بیونانی ارونس گویند و بشیرازی کسنک و آن حبیست که طعم وی میان ماش و عدس
بود و رنگ وی بتیرگی زند و چون مقشر کنند برنگ عدس مقشر بود و هیچ چیز گاو را مانند آن فربه نکند
و در ولایت راجر و کالیو و دو بیضا بسیار میکارند و نیکوترین آن بود که لون آن بسفیدی زند و دمشقی
یا مصری بود و طبیعت آن گرم است در اول تا دوم و گویند که تا سوم و خشک است تا دوم و گویند تا سیوم

سینه و شش را از رطوبت غلیظ پاک کند و اگر بهق و کلف و اثر با طلا کنند نافع بود و لون را نیکو گرداند
و چون با شراب بر گزندگی افعی و انسان و حمایم و سگ دیوانه ضماد کنند نافع بود و چون با سرکه
بسرشند و با افسنتین بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و وی گوشت را ببرویاند در جراحتها
معقر و چون با عسل و زراوند مدحرج بسرشند و استعمال کنند گوشت بن دندان که خورده بود
بکر بنهند البته برویاند و مؤلف گوید که اگر ایرسا و زراوند مدحرج و کندر و دم الاخوین بادی اضافه
کنند و با سکنجبین عنصلی بسرشند و بر گوشت بن دندان که خورده باشد بکر بنهند البته گوشت برویاند
و طبیخ کرسنه چون بر شقاق که از سرما بود و حکه که بر بدن حادث شود و چون بدان بشویند نافع بود
و چون بریان کنند و نیک بکوبند و با عسل بیامیزند و بمقدار چهار درم از وی تناول کنند لاغران را
موافق بود و فربه گرداند و چون با سرکه استعمال کنند یا با روغن کنجد چرب کرده حب الصنوبر را نافع
بود و زحیر و مغص را ساکن گرداند و قیق وی البان و اورام صلب و کدورت پستان و اعضا عارض شود و حقنه نمایند که انفاس
شود نافع بود و اطلاق طبیعت کند و ادرار بول و صفت طحن کردن وی چنانست که بگیرند کرسنه
سفید فربه و آب بر سر آن ریزند و بانی نیک تحریک میکنند تا آب بخورد و بعد از آن از آب بیرون
آورند و بریان کنند تا مقشر شود پس با آسیا خورده کنند و بمنخلی تنگ به بیزند و مقدار ماخوذ از وی دو درم
تا سه درم بود و خلطی بد از وی حاصل شود و غذای خشک بود و بسیار خوردن از وی بعوض بول
خون برآید بقوت ادراری که در وی بود و مسهل خون بود و مغص و گویند که مصلح وی گلاب و جلاب بود
و گویند مصلح وی گل ارمنی و کاکنج بود

کرشف قطن ست و گفته شد

کرویا کراویا نیز گویند و قرنفاد و قرنباد و بیونانی اقارو او بلفظی دیگر ثقره و آن زیره رومیست و بشیرازی
کردیه گویند و در قوت نزدیک بانیسون بود و معده نیکوتر از زیره باشد و طبع آن گرم و خشکست
در دوم و گویند در سوم و جالینوس گوید که گرم و خشک بود در اول و نیکوترین آن بستانی تازه
بود و بادها را بشکند و هضم طعام بکند و بول براند و کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و قوت معده بدهد
و شکم به بندد و خفقان که از اخلاط لزج بود و سوداوی بود و مغص را بغایت نافع بود و مقدار ماخوذ از وی دو درم
بود و اگر هر روز دو درم ناشتا در دهن کنند و بخایند تا نرم گردد و بخایند و فرو برند ضیق النفس را بغایت نافع

و نفخ معده و امعا و گرده و مثانه را سود مند بود و در معده را زائل کند و چون بدان ادمان کنند
بلغمی که در معده بود بگدازند و جالینوس گوید که سده امعا را نافع بود و چون با غذا استعمال کنند
سمن بدن بود و مقوی آن و گویند که مضر بود بشش و مصلح وی سعتر بری بود و بدل آن نیم وزن
آن کمون نبطی و نیم وزن آن انیسون +

کردیا فارسیه و کردیا رومیه و کردیا جبلیه قردمانا است و گفته شد +

کرکمان جند تو قیست و گفته شد +

کردملین حاد ملین گویند و آن نوعی از ساساليوس است و گفته شد +

کیکهین عاقر قرحاست و گفته شد +

کریون قنطوریون دقیق گویند و گفته شد +

کرکر صنوبر کوچکست که معروفست بقم قریش و بشیرازی آنرا کاج خوانند و گفته شد +

کرکم صاحب منهاج گوید زعفرانست و گفته شد و صاحب جامع گوید قولی چند آورده است گوید
عروق صفراست و ممو گوید که وصول ورس است و گوید که ورس نوعی از انست +

کرمدانه و کرمانه نیز گویند و چرمدانق و جرمانق و غافقی گوید که ثمر درختی نبات است و در مبیم گفته شود و بعضی
گویند انجره است و خلافست و مؤلف گوید که بتحقیق آن نوعی از بادریونست و بغایت گرم بود و
بشکل مورودانه بود و سخن قبل بود و بغایت مسهل اما صفر و مره بود و ورم از وی کشنده بود و از خوردن
وی حکه و ورم حادث شود و بکشد بداوای کسیکه آن خورده باشد باشد مداوای کسی ست که فرفیون
خورده باشد کنند +

کرکدهن سک المسک ست و گفته شد +

کرکی بفارسی کلنگ گویند و نیکوترین وی آن بود که باز صید کند و باید که چون بکشند
بعد از چندروز بپزند با سرکه و دیگبایث نمک بپزند و صاحب منهاج گوید که با بازیر گرم بپزند و بعد از ان
حلوای قند یا عسل بخورند و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند که سرد بود و شریف گوید که دماغ
و زهره وی چون با روغن زنبق بیامیزند و سعوط کنند نسیان را زائل کند و هیچ چیز فراموش نکند
و چون مغز وی در چشم کشند شبکوری ببرد و چون زهره وی با آب ورق سلق بیامیزند و سعوط کنند

سر و دیبا پای بقوه را زائل کند البته و دماغ وی چون آب حلیه بگدازند و طلا کنند بر ورم دست و پا نافع بود و چون خصیهای وی نمکسود کنند و خشک کنند و بیامیزند با هم چندان سرکین سوسمار و کف دریا و نبات اجزا متساوی و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زائل گرداند اگر از سبب آبله باشد و این مؤلف گوید که در خواص آورده اند که اگر چشم وی سوده در چشم کشند ... آورده ... پیه وی بگدازند با سرکه عنصل و مطبوخ بیاشامند چند روز خنازیر را نافع بود و چون زهره وی با عصاره مرزنگوش بگدازند و صاحب لقوه سعوط کند مخالف با جانبی که لقوه داشته باشد ... که روشنائی بیفزاید و روغن کرگدن در لقوه و الیدان سودی تمام دارد و ... دفع کند و زهره وی گویند که مجرب است و بر برص لطوخ کردن نافع بود انشاء الله تعالی +

کرویش الغنم حافظ النحل است و حافظ الاطفال نیز خوانند و آن فرفیون است و گفته شد که نیز گویند که قثاء الکلب است و خلاف است آنچه محقق است قثاء الحمار است و گفته شد +

کرویس بپارسی اشکنبه گویند نیکوترین آن بود که از شکم مرغ یا حمل بیش برون آورند و طبیعت آن سرد بود و عصبانی و کرویس را باید بسکباج بپزند و خولنجان و فلفل یا با سداب و کرفس ... تلطیف دهند و با چار سرکه ادمان خوردن وی کند بلغم پیدا کند که دشوار از شکم بیرون آید و باید که بعد از آن جوارشات مسهله بخورند که وی دشوار هضم شود و غذا اندک دهد و کیموس وی بلغمی بود و دوالی در ساقین احداث کند و اولی آن بود که با سرکه بپزند و خولنجان و فلفل +

کرک بپارسی کرگدن گویند و آن حیوانیست که بیونانی ریما خوانند و میان هر دو چشم سر وی دو شاخ باشد بزرگ و قوت وی بغایت بود تا بحدی که فیل بر سر آن سرو بردارد و در شهر نوبه بود و گویند که زهره وی چون بخور کنند بادها را بشکند و هر سحر که باشد باطل کند و این مؤلف گوید که کرک جانوریست از اسب بزرگتر و از فیل کوچکتر و در بیشه کابل و کنار آب سند باشد رنگ و مانند رنگ فیل است و سر او بسر گاو بیش ماند و در میان هر دو ابروی وی سروی بود بمقدار یک گز و گردن او بغایت گران از یکپاره بود و مفاصل جمله عقدها را بگشاید و اگر صاحب قولنج بدست گیرد شفا یابد و دفع صرع و فالج و تشنج بکند و اگر با خود دارند از چشم بد ایمن باشند و در آن عجائب بسیار بود +

کزبره و کبره نیز گویند و لقد و بیونانی قوریون و بپارسی گشنیز گویند و نیکوترین آن بستانی بود

تازه و فربه طبیعت آنچه تر بود سرد بود در آخر درجه اول تا دوم و آنچه خشک بود سرد بود در دوم و
بقراط گوید که در وی حرارت و برودت بود و نزدیک جالینوس میل بعفونت دارد و مرکب بود
از قوت متضاده و دیسقوریدوس و روفس و غیر ایشان گویند که سرد است که اگر نه سرد بودی عصارهٔ
وی کشنده نبودی به تبرید و جالینوس گوید که اگر نه گرم بودی خنازیر را تحلیل نکردی و بدرستیکه
این فعل بخاصیت میکند یا از بهر آنکه جوهر وی لطیف است و غواص و زود نفوذ و عوض کند
جوهر سرد عوض نکند لیکن چون بیاشامند محلل حرارت بود برودت و فعل سردی وی باقی بماند
و اگر نه سرد بودی حمره را شافی نبودی و نافع و در تقطیع و تخدیر بود و چون از تری با خشک بخایند
بوی سیر و پیاز زائل کند و عصارهٔ وی با شیر زنان مسکن سرخ بادی سخت بود و چون با سویق
بر حمره و نمله ضماد کنند نافع بود و چون با عسل و یا مویز یا با ورق گل سرخ و عسل ضماد کنند بر بثره
و ورم خصیه که از گرمی بود و نار فارسی نافع بود و چون با آرد باقلا بر خنازیر ضماد کنند بگدازاند و چون
با سرکه و اسفیداج در روغن گل بیامیزند از جهت ورمهای گرم نافع بود و خشک وی سودمند بود
از جهت دوار که از بخار مراری بود یا بلغمی و مقوی معده باشد و خوردن وی تاریکی چشم آورد و دوام
وی خفقان را نافع بود و بخاصیت منع بخار از سر میکند و از بهر اینست که در طعام مصروعان کنند
از جهت بخار معده و تر وی را چون بکوبند و آب آن در بینی چکانند قطع رعاف از بینی بکند خاصه
مقدار ده حبه کافور در یکدرم آب وی حل کنند و چون آب وی با شیر زنان در چشم چکانند ضربان
سخت را ساکن کند و خشک وی چون با نبات بیاشامند دردسر و لثت که از گرمی بود سود دهد
و دفع صداع و سکر بکند و چون خشک وی کوفته با عصارهٔ تر وی مضمضه کنند جوشش و دانهای
که در زبان و دهان بود زائل کند و کشنیز خشک بخاصیت مقوی دل و معده بود و مفرح باشد دل را
خاصه در مزاجهای گرم بود و دو درم از وی با سی درم آب لسان الحمل بیاشامند قطع خون فضول
بکند و منع قی و جشاء حامض که بعد از طعام بود و خشک وی بریان کرده شکم را ببندد و چون با سپنج
بیاشامند کرم دراز بیرون آورد و چون هر روز یکدرم با نبات بیاشامند شری زائل کند و بسیار
خوردن وی ذهن را کند و مختلط کند و چشم را تاریک کند و منی را خشک کند و باه را باطل کند و
نسیان آورد و مصلح وی سکنجبین سفرجلی بود و خوزی گوید که چون کشنیز خشک را بسایند و بخیسانند

وآب وی با نبات شربت سازند و بیاشامند قطع نعوظ بکند و منی را خشک گرداند و همچنین اگر با نبات سفوف کنند و اگر تر وی با مرغ فربه بپزند مرق آن جهت سوزش مثانه سودمند بود و خشک وی وسواس گرم را سودمند بود که سبب آن از شراب بافراط شده باشد و مقدار چهل درم از آب وی گویند که کشنده بود به تبرید و اکثر مضرت وی بدل سدر و سدد و غشاو جنون آورد و حالی مانند حال مستان بود و همچنین چون از تر وی بخورند و مقدار نیم رطل اختلاط عقل و غلط او از سبات آورد و بانه در مستان کلام وی فاحش باشد و از مجموع بدن وی بوی کشنیز آید و مداوای وی لقی کنند بطبیخ شبت و روغن زیت و بوره ارمنی و بعد از آن زرده تخم مرغ نیم برشت نمک خورده و فلفل و مرق مرغ فربه یا بلبنکاب بسیار و فلفل خورد و شراب صرف محکم اندک اندک بیاشامند تا بهیچ و حبیش بن حسن گوید که کشنیز تر چون آب وی تنها بسیار خورند زهر بود و اگر با سنبره و دیگر بود از بقول منع آن کند و اگر با سموم بود سمی بود و اگر با بقول بود بقلی بود +

کزبرة البئر رالاجره است وگفته شد +

کزوان بادرنجبویه است وگفته شد +

کزخازک ثمرة الطرفاست وگفته شد و جزمازج نیز گویند وگفته شد +

کزبرة البئر شعر الجن گویند و آن پرسیاوشانست وگفته شد +

کزانگبین چیزیست مانند ترنجبین و آن طلیست که بر ورق طرفا می افتد و نیکوترین آن باشد که سفید و بزرگ دانه مانند مصطکی و مرطوبی فراخ را نافع بود و سرفه و خشونت سینه که از رطوبت بود سود دهد و مقدار مستعمل از وی هفت درم تا بیست درم بود +

کزب بپارسی گویند و آن کسب است +

کسبره کزبره است وگفته شد +

کسبرة الحمام نوعی از شاهترج است وگفته شد +

کسیقون نوعی از سوسن بری ست و آنرا سیف الغراب گویند و در حوالی گویند و آن دلبوث است وگفته شد +

کسمه زفت خشک است بیونانی وگفته شد +

کسیلا قشوریست مانند بلیله سودا و آن دو نوعست یکنوع سطبر بود و آنرا کسیلا خوانند و یکنوع
تنگ و باریک بود مانند شیطرج و آنرا کهیله خوانند و نیکوترین آن باریک بود که میل بسرخی داشته
باشد و طبیعت آن گرم بود در دوم و در درجه اول خشک بود و خوزی گوید که معتدل بود در حرارت
و رطوبت استرخای معده را نیکو بود و طبری گوید فربهی آورد و هم عروق وی و هم حب وی مانند حب
بود و مقدار مستعمل از وی سه درم بود و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود و سده گرده و رحم را
بگشاید و حیض و ادرار بول براند و گرده و مثانه را جلا دهد و کرم را بکشد و فولس گوید که چون دو دانگ از وی
سحق کنند و بعسل بسرشند و بر دندانی که درد کند و بجنبد طلا کنند محکم کند و درد زائل کند و اسحق گوید
مضر بود بمعاء و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی سغاث هست+

کسب السمسم بپارسی خره کنجد گویند+

کسب الخروع خره بید انجیر و بید انجیر را از سموم شمرده اند نشاید که بخورند و صاحب آن قی کنند
تا معده را از آن پاک کند+

کشک الشعیر بپارسی شیره جو گویند و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظ تر از جو آب بود و در تبرید
و ترطیب کمتر از وی بود مزاجهای گرم و خشک را نافع بود و دفع تپ بکند و تشنگی که از گرمی و
خشکی بود بنشاند+

کشوث الکشوث هست و گفته شد و کشوثا و شکوثا نیز خوانند+

کشموث رومی افسنتین ست و گفته شد+

کشنج نوعی از کماة است و کلیکال و شنجر نیز گویند و وی در رمل روید و اکثر آن در ماوراء النهر و
خراسان روید و در طرف فارس نیز باشد و مؤلف گوید که شیرازی آنرا کل کنده گویند و آن مجدر
بود و زنان از فربهی بجلو اکنند و خورند و سست کننده بود و چون تر بود بمقدار گردو بود و کوچک و چون
خشک کنند از گردکانی بزرگتر باشد و اندرون وی مجوف بود و طبیعت آن سرد بود نه همچون
انواع فطره و کماه و از رطوبت غریبه خالی نباشد و با یبوست بود و جوهر وی حرارت نشاند
و دیر هضم شود و غلیظ بود و مصلح وی مری و زیت باشد و دارچینی و فلفل و سعتر و نمک بود+

کشنی کرسنه است و گفته شد+

کشت برکشت نباتیست برکبدیگر پیچیده مانند ریسمانی تافته و عدد آن پنج بود مولف گوید که بشیرازی آنرا پیچاپ گویند و آن از طرف هند آورند و طبیعت آن شیخ الرئیس گوید که گرم و خشک بود در دوم و ابن رضوان گوید که در اول جرب و قوبا را نیک بود و مسهل بلغم غلیظ و رطوبات فاسد بود و ابن ماسویه گوید که محلل و ملطف و نافع بود از جهت اصحاب بلغم و برو و مهای سرد ضماد کردن نافع بود و ابن سرافیون گوید که بخاصیت مقطع شهوت باه بود و مقلل منی و شیر بود و مصلح آن حب الصنوبر مربا بود و در قوت مانند بدکشان بود و بدل آن بوزن آن کافور و سه وزن آن صبر باشد و مولف گوید از خواص وی آنست که زنان شیراز اگر بچه شیرخواره بسیار گریه کند و در گهواره آرام نگیرد در شیب سر ایشان بکاغذ پیچاپ بنهند که آرام گیرد و دیگر نگرید +

کشوطه و کسطنیز گویند و آن قسط است و گفته شد +

کشته اسطوخودوس است و گفته شد +

کشمش قشمش است و گفته شد منافع وی بمنافع مویز منقی نزدیک است +

کضنشبون بادنجان بری خوانند و مرقاعی نیز خوانند از بهر آنکه بر جامه می چسپید و ساق این مانند یکذراع بود و بر وی رطوبتی بود که بر دست بچسپد و ثمره وی مانند جوز خیار بود و کوچکتر و خار بود و در جامه بچسپد و در باغهای شیراز بسیار بود و آن نوعی فیلفوس است و تخم آن محلل بود و چون ورق وی خشک کنند و سحق کنند و در چشم کشند سفیدی چشم را زائل کند باذن الله تعالی +

کعب الخنزیر کعب خوکست چون بسوزانند و سحق کنند و سنون سازند سنون قوی بود و چون با سکنجبین بیاشامند تشنگی بنشاند و نفخ که در شکم بود سود دهد +

کعب البقر کعب گاو چون بسوزانند و سنون سازند دندان متحرک را محکم گرداند و چون با سکنجبین بیاشامند سپرز را زائل کند و محرک شهوت باه باشد و بر برص طلا کردن نافع بود و اگر با عسل بسرشند مفرح دل باشد و بدن را فربه کند و جگر را قوت دهد و شربتی از وی سه مثقال بود و چون در چشم کشند روشنائی چشم بیفزاید +

کف تفاله الحمقا است و گفته شد +

کف الکلب صاحب منهاج گوید که اشنان است و گفته شد +

کف الاسد بیونانی لاریطوطالون گویند و آن عرطنیثا است و گفته شد +

کف الذئب جنطیانا است و گفته شد +

کف عایشه کف مریم خوانند و آن اصابع الصفر است و گفته شد +

کف الضبع کف السبع خوانند و آن کنکنج است و گفته شد +

کفری بیونانی قینقس گویند و آن پوست بهار خرما است و آنچه از نخل نر بود آنرا کافور خوانند و قفور خوانند و تخم از نخل ماده بود کفری و کفراه گویند و نیکوترین آن خوشبوی بود و عفص ترین کثیف بود و اندر وی قبض بسیار باشد و وی قابض بود و چون در ضمادات و در مرهمها کنند منع رشحهای بد بکند و استرخای مفاصل را نافع بود و چون در ضمادات شکم کنند معده ضعیف و درد جگر را موافق بود و چون موی طبیخ وی بشویند چند نوبت موی سیاه گرداند و چون طبیخ وی بیاشامند درد احشا را نافع بود و درد گرده و مثانه و احشا را سود دهد و قطع سیلان فضول از شکم و رحم بکند و قوت وی بدید و بهاری که در اندرون وی بود مانند یکدیگر بود و جمانیز چون بخورند و بپزند همان عمل کفری کند +

کفر الیهود قفر الیهود است و گفته شد +

کلف منافش هندیست در تنگی اعضاو کوفتگی عظیم نافع بود +

کلکل بلغت اهل خراسان مقل است و گفته شود +

کلس بپارسی نوره است و گفته شود +

کلیه بپارسی گرده گویند و وی معتدل بود در گرمی و خشکی و ابن ماسویه گوید که گرم و خشک است و گویند که سرد و تر بود و خلطی بد از وی متولد شود و عسر الهضم بود و دیر از معده بگذرد و محمودترین گرده بره بود خاصه چون گرم بخورند و صاحب منهاج گوید محمودترین گرده میش بود و اولی آن بود که با سرکه و مری بپزند یا با نمک و فلفل و دارچینی و همچنان با پیه وی بخورند +

کلخ قنه است و گفته شد +

کلیا فی راشوج است و گفته شد +

کلموج راسن است و گفته شد +

کلکان طرخون است و گفته شد+

کلکدون جرجر است و گفته شد+

کماة انواعست یکنوع غوشنه گویند و گفته شد و نوعی دیگر شنبج گویند و هم گفته شد و در باب قاف در صفت قطر انواع آن و صفت آن گفته شد+

کماشیر ابن سمجون گوید که صمغیست مانند جاوشیر و گویند که وی حلتیست و گویند که بتحقیق صمغ کرفس کوهیست که فطراساليون تخم اوست و وی بهمه حال اقوی بود از جاوشیر و گرم و خشک بود در دوم و گویند گرمی وی در چهارم بود بول براند و حیض فرود آورد و بچه بیندازد و محکم بقوتی قوی و بی نظیر بود در اسهال آب زرد و وی مذیب و محلل بود+

کمثری بپارسی امرود خوانند و آن انواعست و فاضلترین انواع نوعیست که در خراسان آنرا شاه امرود خوانند و آن مانند آب نبات بسته بود خوشبوی و خوش رنگ پوست تنک و بزرگ و بعد از وی سجستانی بود که رسیده بود و آن معتدل بود و گویند که سرد و تر بود و یکنوع آنرا چینی خوانند سرد بود در اول و خشک بود در سوم بصری گوید کمثری سرد بود در اول و خشک بود در دوم و چینی سرد و تر بود در اول و آن نوع که شاه امرود خوانند شکم براند و کثیر الغذا باشد و کمثری بیشتر از فواکه دیگر غذا دهد خاصه آنچه بزرگ و شیرین بود و آنچه ترش بود شکم ببندد خاصه خشک کرده وی و قوت معده بدهد و تشنگی بنشاند و مسکن صفرا بود و خلطهای صفراوی و رباء آن که قابض بود علاج کسی بود که قطر خورده باشد و اگر قطر با کمثری بپزند ضرر آن کمتر باشد و خوردن وی بعد از غذا منع صعود بخار از سر بکند و بخاصیتی که در وی هست قولنج آورد و پیرانرا مضر بود و مصلح وی با عسل بود و رباء وی بهاء گرم یا با زنجبیل مربا و حب فی کرم را بکشد و ابقراط گوید که کمثری چون صلب بود و مجفف بود شکم ببندد و آنچه رسیده و نرم و شیرین بود سخن و مرطب بود و شکم براند و شیخ الرئیس گوید که مقوی دل بود و روفس گوید مستحیل شود و در بدن از وی محمود تر از آن بود که از سیب مستحیل شود و دشوار هضم شود و رازی گوید که نشاید آب سرد بر سر آن خورند و بعد از وی طعام غلیظ بخورند و اگر بکبستگی که صادق بود خورند باید که خواب نکنند بعد از آن شراب کهن صرف بیاشامند یا زنجبیل مربا و ابن ماسویه گوید که رب کمثری الطبیعت ببندد و دابغ معده و منقطع اسهال مره صفرا بود+

کمافیطوس بیونانی خامانیطس ومعنی آن صنوبر الارض باشد وصاحب منهاج گوید که
تخم کرفس رومیست وصاحب کامل گوید طرخون رومیست یا کاسنی رومیست وبعضی گویند
که برگ وشاخ قنه است وهمه خلافست ومؤلف گوید که حشیشیست که گل بنفش رنگ دارد وبا تخم
تخم آورد وبشیرازی آنرا ماهی دارو گویند وتلخی وی زیاده بود از تیزی وصاحب منهاج گوید که نیکو
ترین آن بستانی بود وطبیعت آن گرم وخشک بود در سوم وگویند که گرمی وی در سوم بود
ومفتح وجلادهنده اعضاء باطن بود وروی قوت مسهله باشد وچون بر صلابتها وبر ریشهای عفن
پاشند سودمند بود وچون با عسل بیاشامند عرق النسا را نافع بود وسده جگر را بگشاید ویرقان
سوداوی را بغایت نافع بود وچون هفت روز پیاپی بیاشامند خاصه با شراب حیض وبول
براند ومقدار ماخوذ وی یکمثقال بود وگویند که مضر بود بمثانه ومصلح وی انیسون بود وبدل
آن نیم وزن آن سیسالیوس ودانگی ونیم آن سلیخه ودیسقوریدوس گوید که چون با ماء العسل چهل روز
پیاپی بیاشامند عرق النسا را زائل کند وعلت جگر ودرد گرده وبغض را نافع بود وطبیخ وی چون
بیاشامند دفع ضرر سم خانق النمر بکند وابن سراپیون گوید که مسهل بلغم غلیظ بود وشربتی از وی
یکدرم ونیم بود تا یکمثقال ونیم واسحق بن عمران گوید چون بیاشامند دو مثقال از وی با آب انجیر
پخته امعاء بالائی را پاک کند وبدیغورس گوید که بدل آن بوزن آن سیسالیوس ودانگ
نیم آن سلیخه وابن ماسویه گوید بدل آن بوزن آن زیره کرمانی بود وگویند بدل آن بوزن آن کمادریوس است
کمادریوس بیونانی خامادریوس خوانند ومعنی آن بلوط الارض بود وبعضی آنرا طوقریون
خوانند وآن در جایگاه خشن وسنگستان نهاروید وگویند که آن برگ وشاخ اشق است وخلافست
ومؤلف گوید که آن گیاهیست سبز رنگ بغایت تلخ وآن ورقی وقضبانی وتخمی بود اما تخم آن
اندکی بود وبیشتر ورق بود وبشیرازی آنرا زمام دارو گویند وتلخ بود ونیکوترین آن تازه بری
بود بعد از آنکه تخم بگیرند وطبیعت آن گرم وخشک بود در سوم وگویند در دوم ووی مفتح و
ملطف بود وچون با عسل بر ریشهای فرسن نهند پاک کند وچون تازه آن بیاشامند که با آب
پخته باشند سودمند بود از جهت سرفه کهن وابتدای استسقا وحیض وبول براند وسپرز را بگدازاند
وبچه بیرون آورد وچون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود وچون سحق کنند وبا شراب

بیامیزند و در چشم کشند قرحه چشمی که ناسور شده باشد زائل کند و چون بکوبند و بر سپرز نشند بگدازاند و
چون بیاشامند یرقان را زائل گرداند و گویند که چون باندکی آب بپزند و بپالایند و سه روز بیاشامند
هر روز سی درم بناشتا بازیت بیاشامند نیم گرم سنگ بریزاند البته سودمند بود از جهت دردهای مزمن
که در نواحی سینه و شش بود و چون سحق کنند و با جلاب یا عسل بسرشند و بیاشامند سه روز بمقدار
شربتی از وی تا سه درم بود و کمافیطوس نیز همین عمل کند و شراب کمادریوس مسخن و محلل بود و فم
و یرقان را و تفتیح رحم را و سوء الهضم و ابتدای استسقاء را بغایت نافع بود و بدل آن عروق غافث بود و
بابلیبورس گوید بدل اسقولوقندریون ست بوزن آن و ثبادورق گوید که بدل آن بوزن آن
سلیخه بود و گویند که بدل آن تخم حماض بستانی یا تخم شلغم بری *
کمون بپارسی زیره گویند و آن چهار نوع است کرمانی و فارسی و شامی و نبطی کرمانی سیاه بود و
پارسی انچه رسیده بود و میل بزردی زند و اقوی بود از شامی و نبطی و کرمانی اقوی بود از فارسی و
طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند که گرمی وی در دوم بود و آن کرم را بکشد و بادها را
بشکند و هضم طعام بکند و چون با آب آن روی را بشویند لون را صافی گرداند فولس گوید که
کرمانی شکم را ببندد و نبطی براند و ابن ماسویه گوید که چون بریان کنند و در سرکه خیسانند شکم را ببندد
و بادهای غلیظ را دفع بکند و مجفف معده بود و جرب را نافع بود و اگر زن با زیت کمون بخورد بمرگیرد قطع
کثرت حیض بکند و چون در سرکه خیسانند و خشک کنند و سحق کنند و سفوف سازند و بدان ادمان
کنند قطع شهوت طلین بکند و چون با نمک بخایند و فرو برند قطع سیلان لعاب بکند و چون با کمر
سحق کنند قطع رعاف بکند و چون تنها بخایند و آب آن در چشم چکانند خون را ببندد و طرفه
را نافع بود و [illegible] مویهای چشم را بیاد دهد و چون بر موضع موی زیاده که در چشم بود طلا کنند بعد از آنکه
موی برکشیده باشند و گویند خاصه که با صمغ طلا کنند و بری وی سیاه رنگ بود مانند شونیز
و نوعی از بری هست که تخم وی مانند تخم سوسن بود و چون با شراب بیامیزند و بیاشامند گزندگی جانوران
را نافع بود و تقطیر البول را نیک بود و سنگ بریزاند و چون با سرکه بیاشامند فواق را ساکن گرداند
و چون با زیت و عسل بیامیزند و ضماد کنند بر اثر سیاهی که در شیب چشم بود زائل کند و همچنین بر ورم انثیین
که از گرمی بود و مقدار شربتی از وی دو درم بود و گویند که مضر بود بشکم و مصلح آن کثیرا بود و بسیار خوردن

دمی لون را زرد گرداند و بدل کرمانی یک وزن و نیم نبطی بود و شاپور گوید بلکه یک وزن آن و نیم نبابود
گوید که بدل آن بوزن آن فارسی بود و گویند که بدل آن کرویا بود و بدل فارسی نیم وزن آن کرمانی
بود و گویند که بدل آن تخم کرنب بود +

کمون حلو انیسون باشد و گفته شد +

کمون ارمنی کرویاست و گفته شد +

کمون آخر فانیوس خوانند و آن شاهترج است و گفته شد +

کمون اسود کمون بری است و شونیز را نیز گویند کمون اسود و گفته شد +

کمکام گویند درخت ضرو است و گویند که پوست بیخ آنست و آن درضر و گفته شد و بصری
گوید که صمغ آنست +

کمالیون خامالیون است و گفته شد و آن نوعی از باذریون سیاه است +

کندر بعربی لبان گویند و بپارسی کندر دربائی و اصمعی گوید که سه چیز است که از یمن آورند
و در هیچ محل دیگر نباشد لبان و ورس و عصب یعنی برد یمنی و ابوحنیفه گوید که لبان نبود الا
بر درختهای عمان و درخت آن خارناک باشد و قد آن دو گز زیاده بود و نروید الا در کوه و ورق
آن مانند ورق مورد بود و ثمره آن هم مانند ثمره مورد و علک آن را کندر خوانند و لیبنج خوانند و بیونانی لسیانو
و نیکوترین آن سفید نرم مدحرج بود یعنی که چنها گرد بود و چون کهن گردد سرخ شود و غش وی
به صمغ و راتینج کنند و فرق میان ایشان آنست که صمغ در آتش افروخته نشود و راتینج دود کند و
کندر افروخته شود و جالینوس گوید که طبیعت کندر گرم بود در اول و گویند در دوم و خشک بود
در اول و گویند که در سوم قوت حافظه را نیکوتر بود و خون را ببندد و از هر موضع که باشد و نزف دم که
از حجب دماغ بود ببندد و آن نوعی از رعاف است و منع ریشهای بد که در مقعد بود کند و چون به عسل
بپزند و آخس بهق زائل کند و چون با پیه بط یا پیه خوک بیامیزند و بر ثوبا بالند زائل کند و ریشهای که از
سوختگی آتش بود و شقاق که از سرما بود سود دارد و چون با نطرون بیامیزند و سر را بدان بشویند
ریشهای سر زائل کند و چون با خمر شیرین بیامیزند و در گوش چکانند انواع دردهای آن زائل
کند و ابوجریج گوید که محرق خون و بلغم باشد و نشف رطوباتی که در سینه بود بکند و مقوی معده ضعیف

و مسخن آن بود و جگر سرد را نافع بود و اگر یک مثقال در آب خیسانند و هر روز از آن آب بخورند بلغم را نافع بود و حفظ را زیاده کند و ذهن را جلا دهد و دفع نسیان بکند و اگر بسیار بیاشامند صداع آورد و کندر هضم طعام بکند و بادها را بشکند و قی ببندد و ریشهای چشم را نافع بود و خفقان سوداوی را نافع بود و شیخ الرئیس گوید منقی روح و دل و دماغ بود و قوت تریاقیه در وی هست بسبب آن دخان وی در زمان وبا سودمند بود و گویند که سرفه را نافع بود و خائیدن آن دندان ولثه را نافع بود و محکم گرداند و مصلح آن بود و بسیار خائیدن وی باشد که جذام آورد و بهق سیاه و برص پیدا کند و دخان وی چون با قطران بسوزانند موی بر داء الثعلب برویاند و اگر کندر بسیار با شراب یا با سرکه بیاشامند و بیاشامند گرم بکشد و قشور وی قبضی تمام داشته باشد و صفت آن گفته شد در قاف و دقاق الکندر فضله از کندر بود و در قوت مانند کندر بود و دقاق کندر آن بود که گندناه کوفته و منخلی کنند و به نیز خورده که از منخل بیرون آید دقاق الکندر گویند و نیکوترین آن سفید بود و مقدار شربتی از وی نیم درم نافع بود از جهت تبهای بلغمی و جهت ترخیز بلغمی چون با قدری کندر و اندکی مرد زعفران بخور دبر گیرند نافع بود و همچنین اگر دود کندر با اندکی نانخواه بیاشامند سودمند بود و دخان کندر از جهت علتهای چشم نافع بود و گفته شد صفت دخانها و کندر مضر بود بشش و مصلح وی از پارسی بود و بدل وی مصطکی بود و اسحق بن عمران گوید که بدل آن یک وزن و دانگ و نیم آن دقاق آن بود +

کندس بپارسی کندشه گویند و مستعمل از وی بیخ وی بود و بیرون وی سیاه بود و اندرون وی سفید بکه بزردی مائل بود و طبیعت آن گرم بود در اول درجه چهارم و خشک بود در آخر درجه سوم و خوردن وی در غایت خطر بود و وی مقطع بلغم و سودا بود و برص را زائل کند و بهق سیاه و جرب را نافع بود و طلا کردن سپرز بگداز اند و بول و حیض براند و سنگ را بریزاند و مسهل بلغم لزج باشد از مفاصل و شربتی از وی تا دانگی و نیم بود و اگر سحق کرده در بینی دمند عطسه آورد و نشاید که در تابستان سعوط کنند از بهر آنکه نشف رطوبت بکند و اگر در خزان و زمستان و بهار سعوط کنند شاید و اگر بچه سه ماهه یا چهار ماهه در شکم مرده باشد آنرا سحق کنند و با عسل بسرشند و فتیله سازند و بخود بر گیرند بچه بیرون آورد و مضر بود بشش و مصلح وی کتیرا بود و کندس از او ویه قتاله بود و قی بسیار آورد و غشیان را بد بود و باشد که بخناق انجامد و مداوای کسیکه آن خورده بود بقی و حقنه قوی که در آن شحم حنظل بود بکنند و اگر تشنج

پیدا کند معالجۀ تشنج کنند که بپوست بود و بدل آن و رقی بوزن آن جوز القی ست باد و دو انگشت وزن آن فلفل و رازی گوید که کسی در نشیب ماه و ستاره نه بیند مقدار سه درمی از وی با روغن بنفشه سعوط کنند دو سه نوبت شبکوری ببرد و بغایت سودمند ست +

کنکر خرشف گویند و گفته شد و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند که عرق را خوشبوی کند و باه را زیاده کند +

کنکرزد بپارسی کنکر زد خوانند و آن صمغ حرشف ست و طبیعت آن گرم و تر ست در اول و گویند سرد بود و وی قی آورد بآسانی چون با آب گرم و سکنجبین بیاشامند یا بعسل بدل آن بیخ دار شیشعان است و گویند که ورقی بدل آن جوز القی است +

کونه سقل است و گفته شد +

کوز کندم جوز جندم است و گفته شد صاحب منهاج گوید در خواص وی که چون یک کیله از وی بگیرند و مقدار ده رطل عسل و سی رطل آب و بنگ با همدیگر بنهند و سر آن ظرف ببندند در ساعت شراب رسیده شود و آن شراب فربهی آورد و منی بیفزاید +

کوالغت باد آورد است و گفته شد +

کوشباد خنطیانا ست و گفته شد +

کوکب شاموس طین شاموس ست و گفته شد +

کوکب الارض گویند کوکب قیمولیا ست و رازی گوید که آن درختیست که در شب روشن نماید و آن طلق ست و گفته شد +

کوکب خس ست و گفته شد +

کولم و کوبر فلفل است و گفته شد +

کوارع بشیرازی و شبد گویند و کیموس آن لزج بود و لیکن غلیظ نبود و هضم صالح بود زود هضم شود و عدیم الفضول بود و خیر الکیموس و خون سرد لزج از وی متولد شود و اگر با سرکه و ابازیر استعمال کنند لزوجت و برودت آن کمتر شود و نافع بود از جهت سحج امعا و خشونت حلق و شقاق زبان و لبها که از گرمی بود و سود دهد +

کھیانا فاوانیاست وگفته شد+
کهربا صمغ جوز رومیست ونیکوترین آن شمع رنگ ست که صافی وسرخ بود که بزردی زند و طبیعت آن سرد وخشکست وخشکی آن در دوم درجه بود وگویند که در وی اندکی حرارت بود وگویند که گرم بود در سوم وخون را به بندد از هر موضع که باشد وخفقان را نافع بود ومقوی دل ومفرح بود وچون نیم مثقال از ان بآب سرد بیاشامند قی را به بندد وبا مصطکی قوت معده بدهد ودرد معده را نافع بود وعسر البول را سود دهد وجوزی گوید که قطع رعاف بکند وچون بر ورمهای گرم بیامیزند نافع بود وتا فرسطس گوید چون بر زن حامله بندند بچه نگاهدارند واگر بر صاحب یرقان بندند بغایت نافع بود واگر سحق کرده بر سوختگی آتش بلطوخ کنند بغایت نافع بود وبواسیر وخون حیض را به بندد وگویند که مضر بود بصدر ومصلح وی آنزرپارسی باشد وبدل وی طباشیر بود وبتادوق گوید که بدل وی دو وزن وی سندروس بود ودیسقوریدوس گوید که بدل وزن دو وزن وی طین رومی ست وچهار دانگ وزن وی سلیخه ونیم وزن وی بزرقطونا ست که بریان کرده باشند وگویند که بدل آن بوزن آن طباشیر است ودو دانگ وزن آن سندروس است+

کهلم بادنجانست وگفته شد+
کیه مصطکی است وگفته شد+
کلیدار وسرخس است وگفته شد+
کیسر کونه وکیسو نیز گویند وآن جعده است وگفته شد+
کیل ثمر زعرور است وگفته شد+
کینجس جاورس ست وگفته شد+
کیلکان نوعی از کراث است والله اعلم+

باب اللام

لادن نیکوترین آن چرب وخوشبو بود که لون آن بزردی زند وهیچ رمل در وی نبود ودر روغن حل شود وهیچ ثفلی نداشته باشد وطبع آن گرم بود در آخر درجه اول وگویند که در آخر

در درجه دوم و وی تر بود و گویند که سرد و قابض بود و این قول دور است و گویند که خشک بود
اما با جوهر آن بغایت لطیف بود و در وی قبضی اندک بود و منضج رطوبات غلیظ بود و ملین و معتدل
بود و قوت بن موی را نگاه دارد و برویاند و با روغن مورد موی را نگاه دارد اما بر داء الثعلب و داء الحیه
ممکن نیست که برویاند و معالجه آن بدارو دیگر بود که تحلیل بسیار در ایشان بود و چندان لادن
و اگر لادن در تشبیب دامن زنان بخور کنند بچه مرده را و مشیمه را بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند
شکم ببندد و بول براند و بلغم پاک کند و مقدار ماخوذ از وی تا نیم مثقال بود و ملین صلابت معده
و جگر بود و قوت ایشان بدیهه چون ضعیفی و سردی در ایشان باشد و اگر در روغن گل حل کنند
و در گوش چکانند درد گوش را زائل کند و اگر در روغن بابونه یا روغن شبت حل کنند و بر سر
بود بمالند نافع بود و اگر در روغن گل کنند و طلا بیافوخ کودکان یعنی میان سر که آنرا بشیرازی جاندا
گویند نزله و سرفه را نافع بود و چون با پیه خوک کنند و بر ورم مقعد نهند درد را ساکن کند و چون با روغن گل
کرده حقنه کنند سحج را نافع بود و گویند که مفتح سده بود و گویند که مضر بود بسفل و مصلح آن سنبل الطیب بود
لازورد بپارسی لاجورد گویند و نیکوترین آن بدخشی بود و صاحب تقویم گوید که بخاصیت تفریح و تقویت
در وی زیاده بود که در نوع دیگر در وی بسبب همسایگی لعل و نوع ربانی بد بود بسبب همسایگی اسرب
و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود در سوم و گویند سرد و خشک بود در دوم و قوت وی
مانند حجر ارمنی ست لیکن لاجورد ضعیف تر از وی در مسهل سودا و گویند قوت وی مانند زاق
الذهب است اندکی از آن ضعیف تر بود لاجورد مسهل سودا بود و هر خلطی غلیظ که باشد و اگر چه
با خون آمیخته بود و مالیخولیا را نافع بود و ربو و چون زن یکدرم ازان در فرزجه کند با یکدرم روغن
زیت بچه را نگاه دارد در رحم تا به ثبوت رسد و از افتادن ایمن باشد و شربتی زیاده از وی تا یکدرم
بود و درد گرده و مثانه را نافع بود و ثالیل را قطع کند و چون با سرکه سحق کنند و بر برص طلا کنند
زائل کند و موی قنزه را برویاند و چون زن بخود برگیرد حیض نیکو براند و اما مضر بود بلغم معده و
مصلح آن مصطکی بود با حماما بود و بدل آن حجر ارمنی بود و گویند که بدل از زاق الذهب است
لاغیه نوعی از یتوعات است و آن گل زرد دارد مانند گل شبت و ورق آن بزردی زند و در ق
اندکی داشته باشد و در دامن کوهها بسیار روید و چون بشکنند شیر بسیار از آن بیرون آید

برگ وی جدا کند و بعضی گویند که آن نبات شیلم بود فی الجمله طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و گویند در چهارم و از خواص وی یکی آنست که در غدیری که ماهی بود چون در آب اندازند ماهیان همه بر روی آب افتند و لبن وی مسهل آب زرد بود و استسقا را نافع بود و ورق وی چون بپزند و بخورند همین عمل کند و اگر ورق وی را بکوبند و عصیر آنرا بیاشامند مسهل قوی بود و فعل وی اقوی بود از لبن و لیکن لبن وی مقیی بود و بدل آن فراسیون است +

لالا گیاهی بود که از طرف مکه می آورند از جهت بواسیر بخور کنند نافع بود خاصه ثمره آن و درد مقعد را ساکن گرداند و چون بیاشامند خون را ببندد و طبیعت وی مسخن بود و در وی قبضی بود و بسیار از وی مضر بود بمثانه و مصلح وی حب الآس است +

لبلاب قرنوله گویند و آن نوعی از قوس است و معروف بود بعشقه و حلبوب نیز گویند و بشیرازی آنرا پرشه گویند و نبات وی بر هر نبات که نزدیک وی بود پیچیده شود و آنرا حبل المساکین گویند و طبیعت آن معتدل بود در حرارت و یبوست و گویند که آن گرم و خشک بود در اول و گویند که سرد و تر بود و وی ملین و محلل بود و اگر عصیر با روغن گل به پنبه پاره در گوش که درد میکند چکانند سودمند بود و درد سر کهن شده را نافع بود و سینه و شش را سود دهد و ریو و سده جگر و ورق آن با سرکه سپرز را سود دهد و آب وی مسهل صفرا سوخته باشد و صاحب منهاج گوید که شربتی از وی سی درم بود تا نبات بی آنکه بجوشانند و غافقی گوید که شربتی از وی نیم رطل کفایت بود چنانچه چهل و پنج مثقال و نیم باشد یا بیست درم نبات و اگر بجوشانند قوت وی ضعیف شود و از جهت سرفه که از حبس طبیعت بود و قولنج که سبب آن از خلطی گرم بود سودمند بود و محلل ورمی بود که در مفاصل و احشا باشد چون با فلوس خیارچنبر مستعمل کنند و قرحه امعا را نافع بود چون با روغن بادام بپزند و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی نبات بود و لبن لبلاب بزرگ موی البته دو شش را بکشد و ضعیف بدو وی مسهل خون بود و بدل آن آب ورق خطمی و خبازی بود +

لباب القمح لباب الحنطه است و آن نشاسته است و گفته شود +

لسان خردل بری خوانند و آن در صفت مانند خردل است نه طبیعت و آن حرارت که خردل دارد نداشته باشد و در لطبیه آنرا احسینه خوانند و مؤلف گوید نیز کی آنرا فجی خوانند و

وآن تره بری بود از خواص بشیر [illegible] بد و نیکوتر از وی بود [illegible] چون بپزند و بخورند و شیر [illegible] گویند
اگر چون بپزند و در طبیخ آن طفلانی که از ضعف اعصاب و برودت براه نتوانند رفت چون در آن نشانند
نافع بود و تخم وی را چون سحق کنند و با شیر بسرشند و بر روی مالند کلف را ببرد و حسن زیاده کند و لون
نیکو کند و اگر بدان ادهان کنند کلف و نمش و برص را زائل کند و اگر تخم وی لعوقی بسازند و بناشتا
لعق کنند سرفه کهن را نافع بود و بر چون با شراب صرف بیاشامند یا با پلپل سنگ را بریزاند
لبن بپارسی شیر گویند و آنچه طیب بود ابن ماسویه گوید که گرم و تر بود و گرمی وی کمتر بود و دلیل
حرارت او از حلاوت است و هم او گوید که قوت وی در حرارت در وسط درجه اول بود و در رطوبت در اول
درجه دوم بود و رازی گوید از قول جالینوس که حرارت وی زیاده نبود بر برودت و برودت وی
زیاده نبود بر حرارت و وی در میان بلغم و خون بود بلکه بخون نزدیکتر بود از بلغم و در روایت ابن ماسرجویه
گوید که گرم و تر بود خاصه چون غلیظ بود و صاحب منهاج گوید که لبن سرد و تر بود و در حلیب وی
سردی کمتر از غیر وی بود و هم او گوید که معتدل بود و مقوی بدن بود و چنین گوید که باید نظر کنند به
که اعضای که هضم وی میکنند چه طبیعت دارد و عضو تر یعنی هضم وی میکند پس هر دو سرد باشد
از بهر آنکه طبیعت وی سرد است و صاحب منهاج گوید که نیکوترین آن بود که بغایت سفید بود
و معتدل القوام بود و بر روی ناخن بایستد و صالحترین شیر آدمی را شیر زنان بود و بعد از آن شیر
حیوانی که نزدیک بطبع بود و رواج گوشت حیوانات دلالت بر جودة البان و روایت آن کند
اگر از حیوانی مثل سگ و گرگ و شیر و یوز و سباع و امثال آن بود که گوشت ایشان کریه الرایحه
بود و بد بود اما گوشت حیوانی که خوشبوی بود مثل گوسفند و بز و گاو و خوک و اسپ و خر گور و آهو و
امثال آن نیکو و موافق بود و شیر حیوانی که لون وی سفید بود قوت وی ضعیف بود و آنچه
سیاه بود اقوی بود و نیکوتر و دیرتر بگذرد و در بهار رطوبت و رقت زیاده بود و در تابستان
سخونت و عفونت او بیشتر بود از بهر آنکه زرعی که آن زمان خورد از سم و اغلظ بود و آنچه از پستانها چه اگر کنند
ایشان [illegible] شکم را [illegible] آنچه در کوچه اگر [illegible] و اسخن باشد و نیکوترین شیر با شیر جوان سن باشد و کوچک سن
شیر وی تر بود و بزرگ سن شیر وی خشک بود و شیر مرکب از سه جوهر بود جبنیه و مائیه و زبدیه و چون از یکدیگر
جدا شوند هر یکی جدا شوند هر یکی فعلی خاص داشته باشند و شیر چون با عسل بیاشامند ریشهای

اندرونی از اخلاط غلیظ پاک گرداند و نضج بدهد و غذای نیکو بدهد و دماغ را بیفزاید خصوصاً شیر زنان
و وی زود هضم شود چون از خونی متولد شده باشد که در غایت انهضام بود و اولی آن بود که چون
شیر بیاشامند بخسپند و هیچ غذا بر سر آن نخورند تا وی بگذرد و وی بغایت سودمند بود مزاج گرم
و خشک را چون در معده وی صفرا نبود و اگر با عسل یا نبات بود بر هضم یاری دهد و نیکوترین
اوقات خوردن آن در میانه بهار بود که آنزمان معتدل بود در غلظ و لطافت و مائیه و در وی شیر
بود و در خزان جبنیه در وی بیشتر بود از مائیه و در زمستان نشاید که خورند و نشاید که بعد از چهل روز
که زاینده باشد شیر وی خورند بسبب لبا که بشیرازی آنرا زک خوانند و چون شیر با نبات بیاشامند
لون را نیکو کند خاصه زنان را و فربهی آورد تا بحدی که صاحب مزاج گرم و خشک چون در آب شیر
نشیند فربه شود و جرب و حکه را نافع بود و باد را برانگیزاند و شیر پخته که سنگ در آتش تافته یا آهن
داغ کرده باشند شکم ببندد و شیر سحج را نافع بود کسی که ادویه قتاله خورده باشد خاصه ذراریح و
ارنب بحری و خانق الذئب و بیخ شوکران و وی تریاق زهرها باشد حتی زهر افعی و وی در معده
صفراوی مستحیل بصفرا شود و منفخ بود و سده در جگر پیدا کند و مضر بود باصحاب سیلان دم و هیچ چیز مضرتر
بدن انسان از شیری که فاسد شده باشد نیست و شیر مضر بود باورام باطنی و اعصاب و اورام
بلغمی و چون بسیار خورند برص آرد و درد و سپلش در بدن پیدا کند الا شیر شتر که وی برص کمتر آورد و
وی علاج نسیان و غم و وسواس بود ولیکن مضر بود بلثه و دندان و تاریکی چشم آورد و شبکوری و
خفقانی که از رطوبت بود که سبب آن از خون یا از بلغم بود مضر بود و سنگ گرده و سده جگر
احداث کند و اولی آن بود که بعد از وی مضمضه کنند بشراب و عسل یا پیش از خوردن وی بدان مضمضه کنند و بعد از آنکه خورده باشند بشراب صرف و چون جوشانیده بخورند بعد از آن کشمش بخورند
نفخ وی زائل کند و اگر در شکم بسته شود یا بسبب پنیرمایه یا بغیر آن عرق سرد آورد و غشی و حمی تا قصر
و آنچه با پنیرمایه بسته شود زود بخناق کشد و باید که از مملوحات اجتناب نمایند که تجبن زیاده گرداند و
باید که سرکه با آب ممزوج کرده بدهند یا فودنج پنج درهم که در ساعت تحلیل کند یا پنیرمایه یک مثقال
بیاشامند که رقیق گرداند و بقی و اسهال بیرون آورد +

لبن حامض نیکوترین وی آن بود که مسکه بسیار بود و چون مسکه از وی آن بود که مسکه

بسیار بود و چون مسکه از وی بسیار بگیرند و ترش شود آنرا مخیض گویند و بهندی چاچ خوانند و بپارسی دوغ گویند و چون مسکه از وی نگرفته باشند آنرا ماست گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند تر بود و گرم مزاج را موافق بود و شیخ الرئیس گوید که ماست در مزاجهای گرم مهیج باه بود از بهر آنکه مرطب و منفخ بود و وی دندان را زیان دهد لیکن خلط را خام گرداند و بطی الهضم بود و مستمرا بود و لثه را زیان دارد و دوغ معده گرم را نافع بود و خشار وی دخانی بود و از بهر آنکه مسکه از وی گرفته اند اسهال صفراوی را و دموی را ببندد و تشنگی بنشاند و باید که بماء العسل مضمضه کنند تا لثه را مضر نبود و اگر مستحیل شود و بعفونت یا حموضت دوار و غشی و مغص در فم معده تولد کند و باشد که بخفیه کشنده گشد و باید که قی کند و معده را از وی پاک کند بماء العسل بعد از آن شراب صرف یا مثلث یا فلافلی بیاشامند و روغن ناردین بر معده تکمید کند +

لبن البقر روفس گوید که شیر حیوانی که مدت حمل وی بیشتر یا کمتر از مدت حمل انسان بود آدمی را بد بود و آنچه مساوی بود ملایم بود از بهر آنست که شیر گاو مناسب تر و بهتر از شیرهای دیگر حیوان بود و دسومت و غلظ وی زیاده و غذا بیشتر از همه شیرها بدهد و فربهی آورد و دیر تر بگذرد و ربو و سل و نقرس و تبهای کهن را نافع بود +

لبن المعز شیر بز معتدل میان گاو و خر بود نزله را نافع و ریش حلق النسا را که از خشکی بود و غم و وسواس و سرفه و سل و نفث دم را نافع بود و غرغره بدان کردن خناق را و ورم ملازه را سودمند بود و ریش مثانه و دیسقوریدوس گوید که شیر بز ضرر وی بشکم کمتر از شیرهای دیگر بود از بهر آنکه چرا کردن وی بیشتر بچیزهای قابض بود مثل درخت مصطکی و درخت بلوط و درخت زیتون و درخت حبة الخضرا و امثال آن و از بهر اینست که معده را نیکو بود و روفس گوید که شیر بز اسهال وی ضعیفتر از شیر گاو بود و باقی در همه احوال مانند وی باشد و طبری گوید که تبهای کهن و استطلاق بطن را نافع بود از بهر آنکه بسیار برود و اندکی آشامد و بر چیزهای تلخ چرا کند و گوید که بول براند و گفته که مضر بود با حشا و بدل آن شیر گاو بود + —

لبن اللقاح لبن الابل است و بپارسی آنرا شیر شتر گویند و وی دسومت و جبنیه کمتر داشته باشد و بغایت رقیق و مائی بود و سده احداث نکند چنانچه شیرهای دیگر بلکه سده را بگشاید

و جگر را تازه کند و ضیق النفس و ربو و مار اصفر را نافع بود و قوت چشم بدهد و مرضهای سپرز را نیکو
بود و بالبول وی چون بیاشامند استسقا را نافع بود و اگر با پنجدرم سکر العشر بیاشامند استسقای
گرم را نافع بود و چنین گوید که استسقای طبلی را و زقی سودمند بود و غلظی که در جگر بود بگدازد
و ورمهای صلب حاسه را مفید بود و بواسیر و دبیله را نافع بود و شهوت غذا و شهوت جماع
برانگیزاند و اگر با نبات بیاشامند زنان را لون صافی گرداند و حرارت جگر و خشکی آن را الغایت
نافع بود و مقدار یک رطل تا دو رطل مستعمل بود و وی زود از معده بگذرد و غذا اکثر از لبان
دیگر دهد و بدل آن شیر بز سخین بود که در ساعت دوشیده باشند +

لبن النعاج ولبن الضان نیز گویند و بپارسی شیر میش گویند و دسم غلیظ بود و جبنیه و زبدیه
بسیار داشته باشد نفث الدم و قرحه شش را نافع بود و تدارک ضرر جماع را بکند و قوت باه بدهد
و ادویه کشنده را نافع بود و ترخر و قرحه امعا و رئه و بواسیر و سرفه را سودمند بود و لون صافی گرداند
و در دماغ بیفزاید و نخاع و همچنان شیر بز محمود نبود و وی گرم بود و ملایم بدن نبود و قراقر و مرار و بلغم و
قولنج آورد +

لبن الاتن بپارسی شیر خر گویند و دسومت وی کمتر بود و رقیق بود و چون بدان مضمضه کنند
لثه و دندان را محکم کند بخلاف شیرهای دیگر و سرفه و سل و نفث الدم و عسر النفس و مجموع مرضهای
سینه و ریش مثانه و مجاری بول را بالغایت نافع بود و چون از حلیب وی بیاشامند بمقدار سی درم
در بامداد یا کمتر یا بیشتر و ادویه کشنده را و ترخر و قرحه امعا را نافع بود و وی موافق اصحاب صداع
و طنین و دوار نبود و بدل وی شیر بز بود و گویند بدل وی شیر میش +

لبن الخیل لبن الرماک خوانند و بپارسی شیر اسپ گویند جبنیه در وی کمتر بود و زبدیه و زود
بگذرد و خون حیض که منقطع شده باشد براند و چون زن از شیر وی حقنه کند چون گرم بود رحم را
پاک گرداند از قرحه و چون بیاشامند مستی کند و ترکان آن را قمز خوانند +

لبن النسا شیر زنان بول را براند و تریاق ارنب بحری بود و درد چشم را زائل کند خاصه
چون با سفیده تخم مرغ بود و سل را نافع بود چون بیاشامند همان زمان که از پستان بیرون
آید یا بمکد لیکن باید که از زن صحیح البدن باشد و معتدل المزاج و ورم گرم گوشت و قرحه اعضا را نافع بود

لبا بشیر ازی زنک خوانند وطبیعت آن سرد و تر بود و مصلح مزاج جگر گرم بود بدن را فربه
کند و وی بطی الهضم بود و خلطی غلیظ از وی متولد شود و دیر از معده بگذرد و از امعا و نفخ در معده
و ورد پیدا کند و حشا روی دخانی بود و مهیج قواق و مولد حصی بود و چون با عسل بود غذا
بسیار دهد و مصلح بود +

لبن السودا صمغی ست که از طرف مغرب آورند و آن بغایت گرم بود و مفسد بدن
باشد و بوئیدن آن عطسه و رعاف آورد و سم هلاک بود و چون بر ورمهای صلب بمالند سودمند بود

لبن الاغنیه صفت آن در لاغیه گفته شد بیش ازین و جالینوس گوید که آن در قوت مانند
فراسیون بود و بدل وی بود +

لبان کندر ست و گفته شد +

لبن الیتوعات شیر یتوعات مانند مازریون ست و حلتیت و انجره و شبرم و طرثیثا
و انواع آن حار و محرق بود و بد و مفسد خون بود و اگر بر اعضا چکد بسوزاند و ریش کند و بدل دوای
آن در آبی سرد بغایت نشستن مفید بود و بچیزهای سرد و مؤلف گوید که شیر یتوعات خاصه شبرم
و لاغیه چون بر قوبا بمالند زائل کند +

لباب القرطم مغز خسکدانه گرم و خشک بود و مسهل بلغم بود و قولنج بگشاید و استسقا زقی
را و طحی را نافع بود و شربتی از وی سه مثقال بود با سعتر +

لبنی میعه ست انچه سایله بود آنرا عسل لبنی خوانند و میعه سایله خوانند و آن مانند عسلی
بود و در وی حلاوت نبود و آن صمغ درخت رومی ست و نیکوترین آن بود که سایله بود
بنفسه خود و خوشبوی و زرد رنگ بود و سیاه نبود و طبیعت آن گرم ست در اول و خشک
در دوم و گویند که تر ست و وی منضج و ملین بود و جرب را و خشک را نافع بود و سرفه مزمن بلغمی
را نافع بود و آواز صافی کند و طبع را نرم دارد و چون زن بخور برگیرد بیاشامد حیض و بول ببرد
و مسهل بلغم بود بی زحمت چون یک مثقال از وی مستعمل کنند و وی مسبت بود و نزله را ببرد
و مصلح وی بادیان بود و صمغ بادام بود که اضافه وی کنند و بدل وی چند بیدستر و روغن
یاسمین بود و گویند که بدل آن جاوشیر است +

لحم مجموع گوشتها گرم و تر بود و کثیر الغذا بود و مولد دم و اما بعضی از بعضی فاضلتر بود و نیکوترین آن بود که متوسط بود در فربهی و لاغری و وسط عضله معتدل‌تر بود و خصی کرده فاضلتر بود از خصی ناکرده و وی غذای مقوی بدن بود و زود مستحیل بخون شود و صفت مجموع مفصل گفته شود

لحم الحملان گوشت بره است و آن فاضلترین همه گوشتهاست و نیکوترین آن گوشت حولی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و نیکو باشد از جهت بدنهای معتدل و مولد غذای بسیار گرم و تر بود و چون بسوزانند و بر برص و بهق و قوبا طلا کنند سود دهد و خاکستر سفیدی گوشت سفیدی چشم را ببرد و نافع بود و گوشت سوخته از جهت گزیدگی جانوران چون مار و عقرب جراره را نافع بود و با شراب گزیدگی سگ دیوانه را نافع بود و اما خوردن وی مولد بلغم بود و مصلح وی مثلث یا حلوای شکر بود و مضر بود بکسی که غثیان داشته باشد و مصلح وی آن بود که با اشتهای تام بخورند

لحم النعاج گوشت میش حرارت آن کمتر از گوشت بره باشد و خون بد از وی متولد شود

لحم الخنازیر ترسایان گویند که گوشت خوک بهترین گوشتها بود و گوشت بری وی بهترین گوشت وحش بود و آنچه صحیح است بهترین گوشت وحش و گوشت آهوست خنزیر بری توا زود هضم شود و بگذرد و غذا اندک دهد اما بقوت باشد و جالینوس گوید که گوشت خنزیر موافق انسان معتدل المزاج بود و گویند که قومی که گوشت آدمی خوردند اگر گوشت خوک خورند فرق نتوانند کرد بطعم و بلون و ببوی و این دلیل ملاومت و مشابهت است و وی غلیظ و لزج بود و قطع لزوجت آن بشراب یا بحلوای قندی کنند

لحم الجداء که گوشت جبش فضول آن کمتر از گوشت بره بود و بزغاله شیرخواره که شیری نیکو خورده باشد با نیکوتر بود و اگر شیر بد خورده باشد بد باشد و نیکوترین سیاه رنگ بود و آن سبکتر و لذیذتر بود و گویند که گوشت آنچه سرخ بود و چشم ازرق حرارت آن کمتر از گوشت میش بود و معتدل بود در رطوبت و یبوست و زود هضم شود و نافع بود کسی را که دبل و دانها بر اعضای او بر می آید و خونی معتدل نیکو از آن حاصل شود در میان لطافت و غلظ و چون بریان کرده بود بقولنج و مصلح وی حلوای قند و عسل بود.

لحم المعز الاناث و التیوس گوشت بز ماده و نر بد باشد و دشوار هضم شود و غذای بد بدهد

ومولد خونی بود که میل بسیاهی داشته باشد
لحم البقر گوشت گاو بهترین آن بود که جوان سن بود ونیکوترین اوقات خوردن آن بهار باشد
ووی خشک تر از گوشت بز بود ودر گرمی کمتر از وی وگویند که گرم وخشکست در چهارم ووی کثیر الغذا
باشد وچون با سکباج بپزند منع سیلان ماده از معده بکند ووی از اغذیه اصحاب کد بود ودشوار
هضم وغذای غلیظ بود وانچه سیاه بود مرضهای سوداوی تولد کند وبهق وجرب وسرطانات وقوبا
وجذام وداء الفیل ودوالی ووسواس وتب ربع وسپرز پیدا کند وانچه ضرر آن کم کند ومصلح آن
بود دارچینی وفلفل وزنجبیل است ودر پختن اگر پوست خربوزه در دیگ اندازند زود گوشت
را بپزد ومهرا گرداند
لحم العجل گوشت گوساله نیکوتر از گوشت گاو وکبش بود ونیکوتر آن باشد که نزدیک بیکسال رسیده
باشد وطبیعت آن گرم وتر بود وآن غذای معتدل بود وخون صالح از وی حاصل شود ودر ملایم
اصحاب ریاضت بود واما مطول را مضر بود ومصلح آن ریاضت وحمام بود
لحم الجاموس گوشت گاومیش غلیظ ترین گوشتها بود وکیموس بد ببدن دهد ودیر هضم شود ودر معده
ثقیل بود ودر طبیعت سرد وخشک بود ودر جنب گوشتهای گرم ووی در طبع مانند گوشت نعام
وگوشت سنقور بود
لحم الخصی من الحیوان گوشت خصی کرده بهتر از خصی ناکرده باشد چون حیوان مزاج وی
بخشکی مایل بود ونیکوترین آن حولی ضان ومعز بود وفاضلترین آن بود که میان فربهی ولاغری
باشد بلکه وی فاضلتر از همه گوشتها بود وگرمی وی کمتر از خایه دار بود وزود هضم شود وخون معتدل
از وی متولد شود وفربه آن مرطب بدن بود وملین طبع ولاغر آن لاغری آورد ومجفف طبع
بود ووی مرخی معده باشد ومصلح آن آب فواکه قابض باشد
لحم الغزال صالح ترین گوشتها گوشت صید آهو بره باشد با وجود آنکه مجموع گوشتهای صید بود
وخون غلیظ سوداوی از وی متولد شود اما آهو بدی کمتر داشته باشد ونیکوترین آن خشف
بود وطبیعت آن گرم وخشکست قولنج را سود مند بود وفالج ومصلح وی ادهان وحموضات بود
لحم الارنب گوشت خرگوش بعد از گوشت آهو بهترین گوشتهای صید بود ونیکوترین آن بود

او سنگ صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود و مرق گوشت وی صاحب نقرس مفاصل نشستن نزدیک بمنفعت مرق ثعلب بود و گوشت بریان کرده وی قرحه امعا را نافع بود و شکم به بندد و بول براند و فربهی را نافع بود مصلح وی ابازیر لطف بود.

لحم الایل گوشت گاو کوهی در اصل بدبو بود و زود بگذرد و بول براند و وی غلیظ بود و دیر هضم شود و تب ربع آورد.

لحم الکباش الجبلیة والحمار الوحشیة گوشت گوسفند کوهی و خر گور طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم غذای بد بدهد و عسر الهضم بود و لحم کباش سودمند بود کسی که ذراریح خورده باشند

لحم القنافذ در قنفذ گفته شد.

لحم الخیل گوشت اسپ مصلح اصحاب تعب سخت و ریاضت قوی بود و مسام متخلخل کند و مانند گوشت شتر بود در غلظ و در حرارت و تولید سودا.

لحم الدب گوشت خرس لزج و عسر الهضم و مخاطی بود و غذای آن بغایت نامذموم بود.

لحم السباع و ذوات المخالیب گوشت دد و دام بواسیر را و چشم را سودمند بود و قوت آن بدهد.

لحم الحمار الاهلیة گوشت خر و ضرر آن کمتر بود با صحاب کد سخت و ابدان متخلخل و بدتر از گوشت شیرین و غلیظ تر و تولید سودا در وی بیشتر بود و وی بدبو و از همه گوشتها.

لحم ابن عرس در الف گفته شد.

لحم السنور گوشت گربه گرم و تر بود و گویند که سرد بود در بواسیر را نافع بود و سخن گرده بود و درد پشت را نافع بود.

لحم السقنقور در سین گفته شد.

لحم الجزور گوشت شتر بچه بغایت گرم و مصلح اصحاب کد سخت بود و گویند که مصلح اصحاب عرق النسا بود و در آخر تب ربع نیکو بود و وی غذای غلیظ بود و غلیظ تر از مجموع گوشتهای و چرب بود و سخت تر تولد سودا کند و مصلح وی زنجبیل و فلفل بود.

لحیة التیس نباتیست که در روم آنرا هوفسطیداس خوانند و بپارسی اسلیخ خوانند و بعربی

اذناب الخیل و باصفهانی تشنک گویند قابض و یابس بود خون هیچ را ببندد و از آن رحم و مجموع اعضا و بهترین آن بود که تر و تازه باشد و طبیعت آن سرد بود در اول و خشک بود در سوم و گویند گرم بود در اول اعضا را سخت کند و از بهر اینست که در بابها مستعمل است و در وی تقطیعی بود مانند تخم گل و ورق خشک آن ریشهای کهن را نافع بود و اصل وی چرک گوش را پاک کند و از نفث الدم نافع بود و عصاره وی نفث دم و نزف را سود دهد و مقوی معده باشد و سود مندترین چیزها باشد از جهت قرحه امعاء و شکم را ببندد و جراحتهای عظیم را باصلاح آورد و چون بران نهند و اگر عصب منقطع شده باشد و بدل آن تخم گل و گلنار است بوزن آن +

لحیانی دنیسا قوس است و گفته شد +

لحیة الحمار بسیاوشان است و گفته شد +

لحام الذهب و لحام الصاغة لزاق الذهب گویند و نیکوترین آن معدنی ارمنی بود و آنچه معمول بود از بول کودکان بود و سرکه که در هاون مسین در آفتاب چندان بسایند که منعقد میشود و طبیعت آن گرم و خشک است و حاد و قابض و مسخن و معفن بود و لذاع بود نه سخت گوشت زیاده را بگدازاند و در جراحتهای دشوار بغایت نیکو بود و پاک گرداند لحام الذهب را اسنکار الصاغة خوانند و نه شنجار است و صفت شنجار گفته شد +

لحیتس الاکاتیه ارفانه گویند و آن نوعی از خیری جبلی است و آنرا خزامی گویند و در خا گفته شد +

لخالخه سلیمانیه ثفل روغن زعفران است و آنرا قرقومعا خوانند و گفته شد +

لزاق الذهب اشق را لزاق الذهب خوانند و لزاق الذهب لحام الذهب است و گفته شد +

لزاق الرخام لزاق الحجر نیز گویند و آن صمغ بلاد است و گفته شد +

لسان الحمل نباتیست مانند زبان بره و بشیرازی آنرا ورق بارتنگ خوانند و بخراسانی خرگوشه خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بزرگتر بود و جوهر وی مرکب بود از مائیه دار ضیعه مائیه مبرد بود و ارضیه قابض و سود مندتر از برگ تازه بود و طبیعت آن سرد

وخشک بود در دوم و ورق آن قابض بود و رادع و منع سیلان خون بکند و خشکی وی نه
از لذع بود و اصل وی چون از گردن صاحب خنازیر بیاویزند وی ورمهای گرم و شری و
خنازیر و آتش فارسی و داء الفیل و صرع و نمله و سوختگی آتش را سودمند بود و آب ورق
وی قلاع را نافع بود و شیافات چشم را چون بوی بگذارند سودمند بود و گویند که تب غب را
نافع بود چون بیاشامند از اصل وی سه عدد در چهل و پنج درم شراب ممزوج کرده و گویند
که در تب ربع چهار عدد از اصل وی و برگزیدگی سگ دیوانه نهادن نافع بود و گویند که مضر بود
بسپرز و مصلح وی مصطکی و سلیخه بود و بدل ورق آن ورق حماض لبستانی است +

لسان الثور حشیشه ست که بپارسی آنرا گاوزبان گویند و آن نوعی از مرو است و بهترین
آن شامی یا خراسانی بود غلیظ ورق و بروی نقطها بود و طبیعت آن گرم و تر بود و گویند که
نزدیک باعتدال بود و در وی اندک سردی بود و تر بود در آخر درجه اول و آنچه خشک بود
رطوبت آن کمتر بود و گویند که سرد و تر بود و سوم سوخته وی قلاع کودکان را زائل کند و التهاب
دهن را ساکن کند و وی مفرح دل و مقوی آن باشد و خفقان و علت سوداوی را
نافع بود و شربتی از وی دو درم بود و سرفه و خشونت سینه را نافع بود چون با نبات بپزند و گویند
که مضر بود بسپرز و مصلح آن صندل سرخ بود و بدل آن بوزن آن ابریشم سوخته و چهار دانگ وزن
آن پوست اترج و گویند که بدل آن بادرنجبویه است و بهند باد گویند که مصلح آن هلیله پرورده
است و بدل آن دو وزن آن پوست اترج +

لسان العصافیر ثمره درختی ست که آنرا بپارسی اسر گویند و بشیرازی تخم آنرا ثمره اسر خوانند
و بپارسی کنجشک از و آن و زبان کنجشک نیز خوانند و طبیعت آن گرم بود در دوم و تر بود
در اول و در درخت وی قبضی بود و ابن ماسویه گوید لسان العصافیر درد خاصره را نافع بود
و سنگ بریزاند و باه را زیاده کند و قوت مجامعت بدهد و بسیقوریدوس گوید خفقان را نافع بود
و بدل آن در تحریک باه بوزن آن جوز مقشر و بوزن آن تودری سرخ و گویند که بدل آن
نیم وزن بهمن سرخ بود +

لسان البحر درباب سین در سپیا گفته شد +

لسان الکلب لسان الحمل ست و حماض را بدین نام خوانند

لصف کبر ست و گفته شد

لصیفی آن نباتیست که معروفست باذان الارنب و اذان الغزال و آن نوع کوچک لسان الحمل ست و گفته شد

لعبة البربریة لعبة بربریه بعضی گویند که چیزیست مانند سورنجان و بعضی سورنجان گفته‌اند و آنچه محقق ست سورنجان ست و در مصر آنرا العبکنه خوانند و طبیعت آن گرم ست در سوم و محرک شهوت باه باشد و باقی منفعت آن در سین گفته شد و بعضی گویند که آن نوعی از بیروج است و این خلافست و بدل آن در تحریک باه بوزن آن جوز مقشر است و بوزن آن نوعی دیگر زرد و گویند بدل آن نیم وزن آن فلفل ست

لعبة مطلقة اصل بیروج است و آن در با گفته شد

لعاب مختلف بود بسبب انواع و بحسب مزاج شخص و قوت وی منضج و محلل بود نمش و کلف را ببرد و زائل کند و محلل خون مرده باشد

لفت شلجم است و گفته شد

لفاح ثمره بیروج است و بپارسی شابیزج گویند و مغد گویند و مغد اسم بادنجانست و نیکوترین آن بزرگ رسیده و خوشبوی بود که زرد باشد و طبیعت آن سرد و تر بود تا سوم و گویند که در دوم است بود و گویند خشک بود در سوم لیکن وی نمش و کلف را قلع کند بلیغ و تخم وی چون با عسل و زیت بر گزیدگی جانوران نهند نافع بود و ورق کوچک وی با زهر عنب الثعلب کشنده بود و بوئیدن وی صداع را سودمند بود و وی منوم بود و بسیار بوئیدن وی سکته آورد و خناق و آنچه در قشر سفید بود و باید که با بیم ببویند و چون طفلی لغلط از وی بخورد قی و اسهال پیدا کند تا بحدی که کشنده باشد و کشنده وی اول اختناق در رحم پیدا کند و سرخی چشم و انتفاخ مانند مستان و مداوای وی بقی کنند و بروغن گاو و عسل و بعد از آن افیون و بعضی اطبا گویند و آب سرد نشیند و بدل آن نیم وزن آن جوز ماثل است و نیم وزن آن بذر البنج و دو دانگ آن خشخاش است و گویند بدل آن جوز القی

لف الکرم عسالیج الکرم و عسلوجه خوانند و در کرم گفته شد منفعت آن و آنرا بشیرازی اسنه نامک
و پنجه زر خوانند
لک صمغی ست که از طرف دریا آورند و مولف گوید که بشیرازی آنرا رنگ لاک گویند و رنگ لکا گویند از وی
لنا و سازند جهت سرخی زنان و بعضی گویند که ثفل آنست و خلاف است و ثفل آنرا بشیرازی
دوس خوانند و لک را باید که مغسول کنند و غیر مغسول نشاید که استعمال کنند و صفت غسل وی
چنانست که بگیرند لک منقی از چوب تنک بکوبند و آبی را که ریوند چینی و بیخ اذخر در ان جوشانیده
باشند اندک اندک در ان میریزند و بدسته هاون تحریک میدهند و بعد از ان بحریری تنک صافی کنند
و با هم یکجا میریزند و رها کنند که در آب نشیند و آهسته آهسته آب از روی وی میریزند تا لک بماند
و خشک شود بعد از ان دیگر سحق کنند و استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و اسحق
بن عمران گوید گرم و خشک بود در دوم خفقان و یرقان و استسقا را نافع بود و درد جگر را عظیم نافع بود
و قوت آن بدهد و سده آنرا بگشاید و معده را سودمند بود و مقدار ماخوذ از وی یکدرم تا نیم مثقال
بود و چون با سرکه بیاشامند چند روز پیاپی هر روز یکدرم تا یکمثقال بناشتا بدن را لاغر گرداند
و وی مضر بود به بدنهای لاغر لقوت و گویند که مضر بود بسپرز و مصلح وی مصطکی بود و بدل وی را
گویند در تفتیح سده و ضعف جگر چهار دانگ وزن آن ریوند و نیم وزن آن اسارون و چهار دانگ
آن طباشیر سفید بود

لما عنب الثعلب است و گفته شد

لوفیون فیلزهرج است و گفته شد

لوز حلو بپارسی بادام شیرین گویند و نیکوترین آن بزرگ و فربه بود و طبیعت آن معتدل
بود در گرمی و سردی و تر بود در دوم و گویند که گرم و تر باشد در اول غذای متوسط دهد میان
کثرت و قلت و سمن بود و سویق وی سرفه خشک و نفث الدم را نافع بود و سینه را پاک گرداند و حرقت
بول را ساکن گرداند و چون با شکر بخورند منی بیفزاید و خشونت مثانه و سعال را نافع بود و شکم ببندد خاصه
چون با انجیر بخورند و گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و بریان کرده معده را سود دهد و دیر
هضم شود و مهیج صفرا بود و مصلح وی شکر بود و بادامی که از بادام متولد شود غثیان و کرب و غشی آورد

و اداء وی قی لقی کنند و بعد از آن سر لوب فواکه ترش مانند غوره و سیب ترش و ریباس و مجموع آنچه
در مداواء وی مفصل گفته شد و بادام تر چون با پوست بخورند وقتی که هنوز صلب نشده باشد لثه و دندان را
نافع بود و حرارت آنرا ساکن گرداند به برودتی و عفوصتی و حموضتی که در پوست بیرون وی هست.

لوز مر نیکوترین بادام تلخ آنست که بزرگ و روغن دار باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود
در دوم و شیخ گوید گرم بود در سوم و در وی جلای و تنقیه بود و از خواص وی آنست که سپوس را
و برکلف روی طلا کردن زائل کند و شری و قوبا را نافع بود و اگر با شراب و عسل طلا کنند نمله را سود دهند
بود و گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و روغن آن درد گوش را نافع بود و چون سر را بدان بشویند با
شراب سر از را نافع بود و زائل کند و اگر پیش از شراب خوردن پنج عدد بادام تلخ بخورند منع مستی کند
و گویند که پنجاه عدد و اگر با طعام روباه بخورد بمیرد و وی قوت باصره بدهد و با نشاسته نفث الدم را
نافع بود و سده جگر و سپرز و گرده و مثانه را بگشاید و جرب و حکه را نافع بود و یاری دهد بر نفث اخلاط
غلیظ از سینه و شش و بول براند و عسر البول را نافع بود و سنگ بریزاند و مضر باشد بمعاء و مصلح
وی بادام شیرین و نبات و خشخاش بود و جمله درخت وی در قوت مانند وی بود.

لوز البربر جبلی ست یعنی بخورک و آن جلغوز ست و در زیت الهرجان زیت السودان است
و صفت زیت السودان هم گفته شد.

لوبیا و لوبیا نیز گویند و نام دیگر آن مسهل تر از ماش هضم شود و بیرون آید و نفخ آن کمتر از باقلا بود
و نیکوترین آن سرخ بود که بخورده باشد و طبیعت وی گرم بود در اول و معتدل بود در تری و
خشکی و گویند که سرد بود و خشک و سرخ وی گرم تر از غیر وی بود و آبی که آنرا در وی بخته باشند حیض
براند خاصه سرخ وی و دم نفاس را پاک گرداند و بول براند و بدن را فربه کند و سینه و شش را نافع
بود و مشیمه را بیرون آورد و بچه مرده و وی مولد خلط غلیظ بلغمی بود و مغثی و مولد اخلاط بد و نفخ بود و ضرر آن
کمتر شود چون با زیت و مری و سرکه یا خردل و نمک و فلفل و دارچینی و صعتر مستعمل کنند و یا شراب
بر سر آن بیاشامند.

لوقا بلین حرف اسفین است و اسفند اسفید نیز گویند و گفته شد.

لوف بپارسی فیلگوش و پیلگوش گویند و آن سه نوعست یکنوع را بیونانی دار اقیطن گویند

و معنی آن لوف الحیه باشد و لوف السبط گویند و آن لوف الکبیر ست و نوع دیگر را بیونانی اران گویند و ببربری اینی و بزبان اهل اندلس صاره و آن لوف الصغیر ست و آنرا لوف الجعد گویند و نوع سوم بیونانی ازبصارن خوانند و آن صریس ست و اهل مصر آنرا وبره خوانند اما لوف الجعد اخس بود از سبط و لوف السبط ارضیة در وی بیشتر باشد و مقطع اخلاط غلیظ لزج باشد مقطعی معتدل و بیخ وی کلف و بهق و نمش را نافع بود چون با عسل طلا کنند و با شراب شقاقی که از سرما بود سود مند بود و ورق وی جراحتهای بد را سود و بد و ربو کهن را نافع بود و چون باشراب بیاشامند محرک باه بود و اگر بیخ وی در بدن بمالند افعی نگزد و ثمره وی چون مقدار سی حب با سرکه بیاشامند بچه بیندازد و از خوردن وی خلطی غلیظ متولد شود.

لوفا صاحب منهاج گوید قنطوریون باریک ست و صاحب جامع گوید که آن نوعی از حی العالم ست که آنرا آذان القسیس خوانند و گفته شد صفت هر دو در باب خود.

لوطوس چند قوقای بستانی را بدین اسم خوانند و گفته شد و شقیق را بدین اسم خوانند و شقیق نوعی از نیلوفر است که در مصر و بیا خیر بری خوانند و آن نیلوفر دیگر را اعرابی خوانند و گویند که لوطوس نوعی از سدر ست و این قولی بعید است.

لوفر دیس حجر قبطی ست و گفته شد.

لولو بپارسی مروارید خوانند و نیکوترین آن سفید و پاک بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و لطیف درد دل را نافع بود و خفقانرا و غم و نفث الدم را سود مند بود و ماخوذ از وی دو دانگ بود و ریشهای چشم را نافع بود و منشف و مقوی آن باشد و صحت چشم را نگاه دارد و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی البسد بود و بدل آن یک و نیم آن صدف صافی بود و ابن الذهبی گوید که در دهان گیرند قوت دل بدهد و این متکلف گوید لولو از نوشادر و سرکه و سنجار ده بور ها پوشیده و خورده.

لیمونیون نوعی از حماض بزرگست که در بستانها روید و در بیشها هم روید و در حماض گفته شد صفت انواع آن.

لیمو صاحب منهاج گوید مانند اترج بود و در افعال وی و نافع و ا پوست وی و ورق وی

گرم و خشک بود در اول و حماض وی مانند حماض اترج است در منفعت و در قوت بلکه قوی
بود و لیکن باید که با پوست آب از وی بگیرند لیکن مقشر باید کرد بعد از آن آب از وی بگیرند با حصا
قشر وی در آن بیامیزند که برودت آنرا بشکند +

لینوفر نیلوفر است و گفته شد +

لینوفر هندی او سفید است و گفته شد +

لیلنج نیلج است و بپارسی نیله گویند و گفته شود +

لینیج نوعی از اقلیمیا است که در جزیره قبرس در معدن نحاس یابند و گفته شد صفت آن
در باب خود والله اعلم +

باب المیم

مامیثا میثا نیز گویند و آن دو نوع بود یک نوع گل وی سرخ بود و آن را
ارغاموئی گویند و گفته شد و یک نوع گل وی زرد بود و نیکوترین آن زرد بود از وی شیاف
سازند و آنرا عصاره مامیثا و شیاف مامیثا خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و
قابض بود و در ورمهای گرم را نافع بود و ابتدای رمد را سودمند بود و مقوی چشم بود و رمد
را نافع بود +

ماهودانه ماهو بهانه نیز گویند و بپارسی حبة الملوک خوانند و آن از ماش بزرگتر بود و لون
آن تیره بود که بسبزی مایل بود و چون در غلاف بود مانند لوبیائی بود کوچک و رنگ غلاف
وی سفید بود و چون بشکنند مغز وی هم سفید بود و صاحب جامع در ماهیت اسم وی و تفسیر آن گفته سهو کرده
است از بهر آنکه وی تفسیر ماهودانه کرده است و گفته که اصل آن بفارسی امی نه یقوم بذاته فی الاسهال حال آنکه او را
ماهودانه خوانند ماهو بذاته و بعضی دیگر آنرا حب الملوک خوانند و نه غیر حب الملوک است و گفته
شد صفت آن در دال و طبیعت حب الملوک گرم و خشک است در دوم استسقا و مفاصل
و نقرس و عرق النسا را و قولنج را نافع بود و چون ورق وی بپزند با خروس پیر و مرق آن بیاشامند
و وی لینی تمام دهد و باشد مانند مسهلات و اگر از حب وی شش هفت دانه حب بسازند و فرو
برند مسهل بلغم و مره و کیموس مائی بود لیکن آب سرد از پی آن بیاشامند و شربتی زیاده از وی

پانزده حب بود و اگر بخایند مسهل قوی بود بافراط و اگر همچنان فرو برند مسهل باعتدال بود با ضعفی بود
بقوت و موافق معده نباشد و مسهل بود مانند یتوعات و لبن وی چون بیاشامند فعل لبن یتوعی کند
و مصلح وی انیسون و کثیرا بود و بدل وی نیم وزن وی دند است و گویند که بدل وی حب النیل و نوع آ
و گویند که بدل آن یکوزن و نیم آن حب النیل است ❊

ماهی زهرج معنی آن سم السمک ست و آن پوست بیخ نباتیست و درخت آن صاحب منهاج گوید
که مانند درخت شبرم بود و درازتر و در لون وی خمرتی بود که بصفرت مائل بود و مؤلف گوید که درخت
ماهی زهرج بدرازی یک گز و نیم باشد بلکه درازتر و کوتاه‌تر و گل وی زرد رنگ خوشبوی بود و میانه گل وی
سرخ بود اندکی و گل آن سپید بود و گویند برگ وی به تیرگی زند چنانکه صاحب منهاج گوید که اصل وی
یکیست و شاخهای وی بسیار بود و گویند که آن از یتوعات است و طبیعت آن گرم و خشک است
در سوم نقرس و درد مفاصل و پشت و ارهار را نافع بود چون با ادویه مسهل مستعمل کنند و از خواص وی
آنست که چون در آبی اندازند که ماهی بود ماهیان مست گردند و بر روی آب افتند و شربتی از وی
چون با نبات بود یکمثقال بود و اگر در مطبوخ کنند با ادویهای دیگر از دو درم تا سه درم باشد و اگر حب کنند
با ادویهای دیگر نیم درم بود و مضر بود بمعا و باید که بروغن بادام آنرا چرب کنند و کثیرا و نشاسته
اضافه می کنند و آنرا اسکران الحوت خوانند و آن سه نوع بود دو نوع کوهی بود و یکنوع صحرائی اما کوهی
بقوت‌تر بود و آنرا ابو صبر خوانند و قلوس خوانند و صحرائی معروف بود بماهی زهره ❊

مازریون خامالاون گویند و آن دو نوع است یکنوع از آن اشخیص خوانند و آن مانند [illegible]
سفیدست و صفت آن گفته شد و یکنوع دیگر مؤلف گوید که شیرازی است و خوانند و بسیار
هفت برگ خوانند و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود و از ورق مورد بزرگتر بود و سطبرتر و آن
آن برروی زند و نیکوترین این نوع بود در قوت مانند شبرم باشد و نوع سیاه وی گویند که از شبرم
بقوت‌تر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم چون برص و بهق و خوش طلا کنند نافع بود
و با عسل بر خشکات لثات و جرب طلا کردن سودمند بود و مسهل ماء اصفر بود خاصه چون تر بود
بود و ببیتم گل آن مسهل کرمها و حب القرع بود و سودا با ادویها که مناسب بود و چون با شراب بیاشامند
جهت گزندگی جانوران سودمند بود و شربتی مقدار زیادت از وی دو دانگ بود و باید که

کرده مستعمل کنند که سم که قاتل وی بشکند و صفت مدبر کردن وی چنان باشد که بگیرند مازریون تازه بزرگ
ورق و در سرکه خیسانند دو شبانروز و بعد از آن سرکه تازه کنند تا سه نوبت مکرر کنند بعد از آن سرکه
را بریزند و وی را با آب شیرین سه نوبت بشویند و در سایه خشک کنند و اگر تعجیل کنند در آفتاب خشک
کنند و بعد از آن استعمال کنند و اگر در سرکه خیسانند و بر سر نهند بگدازند و وی بجگر مضر بود و بغایت و
بانوبت جگر را بخورد و جمیع جسد و مازریون مدبر چون بکوبند بغایت خورد و کثیرا اضافه وی کنند و غیره
با دام شیرین چرب کنند و اگر خواهند با ادویه که مصلح وی بود بیامیزند مثل تربد و افتیمون و هلیله زرد
و ورق گل سرخ و رب السوس و کمون کرمانی و نمک هندی دوائی موافق بود جهت تحلیل مره سودا
که با سهال بیرون آورد و نافع بود از جهت دردهای بلغمی و اگر خواهند که آب زرد بر آرند مدبر وی با ایارج
اقبال النحاس و ارمانون و صمغ سکبینج و نمک هندی و هلیله زرد و تخم کرفس بستانی و عصاره
غافث و عصاره افسنتین و سنبل و مصطکی بیامیزند و با آب عنب الثعلب و رازیانه تر که گرفته باشند و حب سازند
و صافی کرده باشند بیاشامند و اگر طبیعت وی محکم بود مغز خیارچنبر با آب بقول که گفته شد زیاده
کنند مسهل آب زرد بود و اگر حب یا قرص کنند شاید از بهر آنکه در غایت قوت بود و ضعفا را تحمل نبود
و محرور المزاج را در زمان گرم و در سن پیری استعمال کردن بد بود و نوع سیاه آن کشنده بود و دو درم
بکشد بکرب و قی و اسهال و معالجه وی [illegible] تازه کنند بقی با جلاب و شیر گرم و معالجه وی [illegible]
بود و تریاق طین مختوم و چون با آرد و زیت و آب بیامیزند و سوسن و [illegible] را بکشند و بدل او در
سه وزن آن ایرسا بود و دو دانگ وزن آن صقل الیهود

ماهستان سانج هندیست و گفته شد

مارچوبه مارگیا خوانند و آن هیلوفست و گفته شود

ماسقیدفون ماسقود نیز گویند و آن دوای هندی بود و آنرا ورقی و قصبانی بود مانند شاهسفرم
و روغن از وی بگیرند مانند یاسمین و طبیعت آن گرم و لطیف باشد و بوی سنبل ماند

ماشیا حشیش الرخامی است و در الف گفته شد و آن ماشیا سرخ بود

ماش ارج باشد و [illegible] ماش نیز گویند و سیاه خوانند و جوهر وی نزدیک بباقلا بود
و منفعت [illegible] استعمال کردن [illegible] بستان بود و نیکوترین آن سبز و بزرگ بود و فربه و طبیعت

آن سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبت و پوست چون مقشر کنند و گویند که خشک بود در
اول و کیموس وی محمود بود و زودتر از باقلا بگذرد خاصه مقشر وی و از جهت درد اعضا ضماد کردن
نافع بود و اگر خواهند که شکم براند و هیچ نفخ در وی نبود لیکن بغایت خشک اند در روغن بادام شیرین بپزند اما باید
ورم و تب صفراوی نبود و اگر تب حاده داشته باشد با بقلة الحمقا و کاهو و اسفاناخ و جو کوفته بپزند و اگر
خواهند که شکم ببندد همچنان با پوست بپزند در آب و آب از وی بریزند و بعد از آن با ورق حماض
بستانی بپزند و آب سماق و آب انار دانه و زیت را نیز اضافه کنند و بخورند حرارت را ساکن کند
و شکم ببندد و اگر زیت نخورند روغن بادام کنند و وی سرفه را نافع بود خاصه چون با زیت باشد و چون
بکوبند و با آب مورد بسرشند و ضماد کنند بر اعضائی که کوفته شده باشد قوت دهد و وی ملازمه را نیکو
بود و لیکن مضعف دندان بود و مضر باه و دیر بگذرد و در وی نفخ اندکی بود و در وی جلا نبود و باید که
بروغن بادام بپزند و در مضرت باه مصلح وی شبیه خسکدانه بود و بدل آن باقلای مقشر بود

ماش هندی قلت است و گفته شد

ماس بپارسی الماس خوانند و آن چهار نوع است اول هندی بود که لون آن سپیدی مایل
بود و بزرگی آن بمقدار باقلایی بود و بمقدار تخم خیار و کنجد بود و باشد که از باقلا بزرگتر بود لیکن
نادر افتد و لون آن نزدیک لون نوشادر صافی بود و نوع دوم ماقدونی بود و لون وی مانند نوع
اول بود اما بزرگتر بود و سوم معروف بود بحدیدی از بهر آنکه وی مانند آهن بود و وی بوزن ثقیل تر
بود و آنرا در زمین یمن و در بلاد نوبه یابند و چهارم قبرسی بود و موجود در معادن قبرس نزدیک
نقره بود و این مؤلف گوید الماس جنسیست سنگی از جمله جواهر حجری و لونش سپید شفاف رنگ شبیه
بآبگینه شامی و در غایت صلابت که در جمله جواهر حجری تاثیر و نفوذ کند و هیچ جوهر در وی اثر نتواند کرد
کم بیش الماس انواع است اول سپید شفاف مانند آبگینه فرعونی دیگر زرد رنگ آنرا زیتی خوانند
و سرخ و سبز و سیاه و اکهب بود و بهر ناحیت و بلادی نوعی می پسندند اهل عراق و عجم الماس زرد
اختیار کنند و اهل هند آنچه خوش قد بود و با شکل مثلث و مربع مکعب بود یعنی در اصل فطرت
درست و تیز اطراف باشد و شکسته [illegible] بهترین انواع الماس رخ سپید رنگ بی طرق و
[illegible] برق و طبقه طبقه مثل طلق [illegible] شکل الماس [illegible] بود و

گمان جماعتی آنست که جمله اشکال الماس مثلث باشد و هر چند می شکنند مثلث می شکند
و این ظنی خطاست و در افواه مشهور شده و صفت شهرت آن بجائی رسیده که الماس با سرب
شکسته شود و بدان سبب این خیال افتاده که بگاه شکستن الماس مشاهده کرده باشد که
پاره اسرب بر بعضی از آن نهاده باشند تا از زخم خایسک بجهد و متلاشی نگردد و بسبب صلابت
که در جوهر او هست بشکند و اگر بجای اسرب شمع یا پنبه یا کاغذ باشد همین فائده کند که نگذارد که اجزای
وی متلاشی شود و معدن الماس در جزایر شرقی دیار هندست الماس را از میان ریگ بیرون
آورند و اگر بصفت آن مشغول شویم تطویل انجامد و طبیعت الماس سرد و خشک بود و گویند که گرم
و خشک بود بقوت و گویند که چون در دهان گیرند دندان را بشکند و بغایت محرق و معفن بود و در
سم قاتل بود و دوای کسی که آن خورده باشد قی بآب گرم و روغن کردن بود و بعد از آن شیر
تازه آشامیدن و الماس را با سرب پاره پیچیده توان شکست و چون وی را بشکنند بیشتر بسنبو باشند
و آتش بوی کار نکند+

مامیران گویند که آن نوعی از عروق الصفر است و از وی کمتر بود و آن چینی بود و خراسانی
باشد اما چینی زرد بود و خراسانی تیره رنگ که بسبزی زند و آن عروق باریک بود و گره داشته باشد
و طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر درجه دوم و گویند که در چهارم و گویند که گرم است در اول
و خشک است در سوم سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زائل کند و روشنائی چشم را بیفزاید و اصل
وی بیاض را نافع بود و نفس را و درد وی ادرار بود و مقدار ماخوذ از وی نیم درم باشد و چون
با سرکه سحق کنند و بر کلف طلا کنند زائل کند و گویند که مضر بود بگرده و مصلح وی عسل بود و بدل
وی بوزن وی عروق الصفر است و نیم وزن وی مرصافی بود+

ماردن چنین گویند که آن مرماخوز است و گفته شود+

ماسوان ماش است و گفته شد+

ماء نیکوترین آن آب چشمه بود که از طرف مشرق بود و بهتر آن بود که بشدت بیرون آید و
مقابل شمال باشد و بر سنگ روانه بود و براق و صافی بود و سبک وزن و رایحه و طعم نداشته
باشد و چون آفتاب بر وی آید زود گرم شود و چون از وی زائل شود زود سرد شود و زود از معده

گذرد و نقل طعام خشک گردد و از آن و طبیعت آن سرد و تر بود در سیم آن تا چهارم بود و
مقدار مستعمل از وی آن قدر بود که غذا را یاری دهد و با عضا رساند و رطوبت آنرا نگاه دارد و به
کسب نضارت و نعومت از وی باشد و وی رنگها سبز بود و بسیار خوردن وی کند از در تشنه و
سبات و نسیان آورد و نشاید که تشنگی برند که شهوت را و قوت را نقصان دهد و مجفف جسم و مظلم
بصر بود و این مؤلف گوید که حکما آورده اند که در آب بسیار خوردن سه مضرت بود اول آنکه آب سرد
و تر است چون بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف کند و همه قوتها که تدبیر کننده اند بمدد حرارت غریزی
پس چون حرارت غریزی ضعیف شود قوت جاذبه جذب غذا بواجبی نتواند کردن و ماسکه
غذا را بواجبی نگاه نتواند داشتن و هاضمه هضم صالح نتواند کردن و دافعه دفع ثقلها نتواند کردن
و قوت حس و حرکت را نقصان ظاهر شود و خلل در همه تن پدید آید دوم آنست که چون آب با طعام
آمیخته شود و از رگها با سارتقا بجگر رسد قوت ممیزه که در جگر بود آن آبها تمام از غذا جدا نتواند
کرد و پس آن آبهای زیادتی که با غذا آمیخته شده اگر در میان پوست شکم و غشا بماند استسقای زقی
آید و اگر همچنان بجمله عضو ها رسد استسقاء لحمی پدید آید و چون گرده تمیز نتواند کرد تمامت گرده ضعیف شود
و ادرار بول پدید آرد سوم آنست که چون آب بسیار خورده شود طعام را پیش از هضم بجگر رساند
پس طعام ناهضم باندرون رگها رسد و مایه بلغمی مستحکم شود و بدین سبب بیماریهای بزرگ
حاصل شود چون افلاج و لقوه گوید که نیکوترین آبها آب باران بود خاصه که از زمین نیکو گیرند
و قطره وی اندک بود در ماه کانون و وی شیرین تر و سبک تر بود و سرد و گرم کمتر از
آب چشمه باشد و وی سرد را نیکو باشد خاصه چون اشربه جهت سرد باوی بزنند و آب برف سرد
بود بطبع و بکسب اگر باعتدال از آن بیاشامند سر و معده و جگر بود و بر هضم قوت دهد اما مضر بود
بدندان و حنجره و سینه و نقرس و امراض احشاء بارد و عصب مصلح وی ریاضت و استحمام بود و
نشاید که بناشتا آب خورند که گداز آورد و ناقص معده ضعیف و بدن ضعیف که گوشت اندک و ناپخته
تا فربهان صاحب سپرز و یرقان و استسقاء و بواسیر نشاید که آب سرد خورند و بعد از جماع و حرکات
حرکات محکم نشاید که خورند که حرارت غریزی ببرد و نشاید که در شب تشنگی سخت که حادث شود آب
خورند که حرارت غریزی بنشاند و استسقا آورد الا که سبب آن چیزی گرم یا خشک بود یا شوری

خورده باشد و اگر اندکی باز خورند شاید و آب گرم نیکوترین نیم گرم بود که حرارت وی لذیذ بود
و وی گرم بود بغرض طبیعت براند خاصه چون نبات با عسل بود و چون با آب سرد ممزوج
کنند مصروع را نافع بود و ورم حلق و ملازه و سینه را سود دهد و اگر با آب سرد ممزوج نکنند مصروع
را مضر بود و تشنگی را ساکن نکند و اگر بسیار خورند مفسد مزاج بود و مرخی معده و دماغ را از بخار پر کند
و هضم را فاسد کند و بسبب فساد هضم لون را زرد گرداند و سپرز و جگر متورم گرداند و مهیج رعاف
بود و باید که آنرا با گلاب بیامیزند تا مرخی معده نبود

ماء اللحم باید که از گوشتی محمود باشد مانند گوشت بره و چوزه و جنس سودمندترین چیزها باشد از
جهت ضعف دل و صفت آن بقرع و انبیق گیرند و آن مانند عرقی بود در غایت قوت

ماء الشعیر بپارسی جوآب گویند و فعل آن مانند کشک الشعیر بود که آنرا شیر جو گویند و آن در کاف
گفته شد و وی سرد و تر طب بود و حدت اخلاط را بکشد و بول براند و تبهای حاده را نافع بود و مضر
آن و اگر بلغمی بود با کرفس و رازیانه نافع بود و وی جگر گرم را نافع بود و خونی معتدل که صالح بود
از وی متولد شود و تشنگی را بنشاند زود و بگذرد و از معده و معا زود بیرون آید و اخلاط سوخته
با وی مستفرغ شود و مضر بود با حشا سرد و منفخ بود و معده سرد را بد بود و دفع ضرر وی بگلقند کنند

ماء الجبن بپارسی آب پنیر گویند کلف و جرب را نافع بود خوردن و طلا کردن مسهل صفرا بود
و یرقان را سود دهد و با افتیمون مسهل سودای سوخته بود و حرارت جگر بنشاند و حدت صفرا
فاضلترین وقت خوردن آن بهار بود و مقدار شربتی از وی در هر روز بسه نوبت یک رطل
بغدادی بود و میانه هر نوبتی دو ساعت بود با دانگی نمک هندی و نیکوترین آن بود که از
بزی سرخ جوان ازرق چشم گیرند که علف خورده باشد نه کسنه و اگر احتیاج بود بعلاج آب جو که آشی
و خیار و رازیانه بدهند و صفت آن بستانند شیر تازه دو رطل و در دیگ کنند و آتش آهسته
در زیر آن کنند و چون شیر جوشید و برآید چهل درم سکنجبین قندی و یکدرم سرکه بران ریزند تا
آن شیر بریده شود و پنیر جمع شود و بعد از آن بیالایند و پس از آن یکبار پس بگیرند و
دیگر باره بر سر آتش نهند و کفش را بگیرند و بعد از آن مستعمل کنند

ماء الورد بپارسی گلاب گویند و نیکوترین آن تیز بوی بود که طعم تلخ بود و طبیعت آن سرد

وگویند گرم بود و این سهو و قول جالینوس است و گویند سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبت و یبوست
و مایل بود برطوبت و مقوی دماغ و مسکن صداع گرم بود بوئیدن و طلا کردن آن و قوت دل و معده بدهد
بوئیدن و خوردن و طلا کردن تشنه را سخت کند و درد چشم را ساکن کند و حرارت آن بنشاند و چون بیاشامند
غشی و نفث دم را نافع بود و خفقان گرم و مقوی چشم بود بعطریتی و قبضی که در وی هست و چون بسر
ریزند خمار را تحلیل کند و صداع را ساکن کند و بسیار از آن بر موی ریختن موی را سفید گرداند و گلاب
مقوی معده و مفرح سینه بود و مصلح وی جلاب نبات بود +

ماء الکافور نیکوترین آن بود که مانند روغن بلسان بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و منفعت
آن چنانست که دفع بیرون آورد و مضرت وی آنست که محروری مزاج را درد سر آورد و دفع مضرت
وی بروغن بنفشه کنند که با وی خلط کنند و سرد مزاج را و پیر را نافع بود و در زمستان و در شهرهای سرد
سیر موافق بود و ماسرجویه یوحنا رازی گوید درخت کافور چون بشکافند این آب ازوی روان
گردد و گویند کافور بود که با پوست درخت مختلط شده باشد چون بپزند و صافی کنند و آن آب
ماهی پس تنگ ازوی بگیرند و خاصیت وی آنست که چون در طعام کنند مگسی گرد آن نگردد +

ماء النمول آب ماهی مکسود را ماء النمول گویند و آن مانند مری بود و در اکثر حالات و گرمی و خشکی
وی کمتر از مری شعیری بود و چون بدان حقنه کنند درد ورک و عرق النسا و قرحه امعا را نافع بود
و در ریشهای متعفن که در امعا و روده بود خشک گرداند و قطع بلغم بود +

ماء الملح دیسقوریدوس گوید که قوت وی و فعل وی مانند نمک بود و قائم مقام آب دریا بود در منفعت

ماء العسل گرم بود و قوت معده سرد بدهد و اشتها را بیاورد و بول براند و مرضهای سرد را نافع
بود و مسهل طبیعت بود چون خلطی باشد که مستعد دفع بود و شکم ببندد و چون در معده قوت نفوذ غذا
به بدن بود و اگر زن بیاشامد قراقر نزدیک و پیدا کند اگر تنفس باشد و اگر نه انتفاخ و مضر بود باصحاب امزجه
گرم و مصلح آن ربوب فواکه حامض بود و صفت آن یکجزو عسل و دو جزو آب شیرین بجوشانند تا
بر رود و ثلث آن بماند فرو گیرد و بپالاید و اگر خواهد گرمی وی زیاده گردد مصطکی و زنجبیل و قرنفل و
دار فلفل از هر یک قدری در صره بسته با وی بجوشانند +

ماء الحدید در وصل است و گفته شده +

ماء القراطن شرابیست که آنرا اخنیدیقون گویند و صاحب منهاج گوید که از خمر یا از مثلث عسل و دردهای
گرم سازند و صاحب جامع گوید ماء العسل است و گفته شد.

ماء الجمة بپارسی آب کامه گویند و صاحب جامع گوید که از بازرگانی شنیدم که بطرف هند متردد بود
و از غیر او از اقلیمهای دیگر که آن آبیست خاکسترگون بغایت ناخوش بوی و چون کهن گردد سیاه بود
و مؤلف گوید که آن از شکم ماهی گیرند که آنرا جمه گویند و آن از بحر چین بود و اگر آن ماهی را بچیزی مثل جوال درو
بندند در حال درست گردد و در اندرون وی مانند کیسه بود و پر از این آب و خواص وی آنست
که هر عضوی که شکسته شود مقدار دو مثقال از آن چون بیاشامند اما باید که نگذارند که آن بدندان
رسد که دندان را مضر بود و در زمان آن عضو را درست گرداند اما باید که باز جای بسته باشد و در
حال بیاشامند فتبارک الله احسن الخالقین و نشان این آب آنست که چون بخورند در حال آن شخص
که استخوان وی شکسته باشد بداند که آب رسید تا موضع شکسته و این مجربست.

ماذی عسل است و گفته شد.

مالیسوفلن بادرنجبویه است و گفته شد.

مارماهج ماهی دراز باشد مانند مار و آنرا مارماهی گویند.

ماطوشیون درخت تنه است و صفت تنه گفته شد در قاف.

ماشک اترج است و گفته شد.

مثل سوسن است و گفته شد.

مشان [illegible] گیاهیست و آن نوعی از بادروج است و گیاه تخم وی بود و گفته شد.

مشاش آب انگورست که بجوشانند و کف وی بگیرند تا چهار دانگ از آن برود و دو دانگ از آن
بماند و چند از آن فرو گیرند و استعمال کنند و منافع وی نزدیک بمنافع خمر بود و خونی صالح روشن
از وی متولد شود و هضم طعام بکند و چون با آب بیامیزند محروری مزاج را نافع بود.

محلب نوعی از ریاحین است و بپارسی آنرا خوش نظر گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود
در دوم و گویند که تر است و وی قابض بود و منع خون رفتن کند و طبیعت را ببندد و جراحتهای
تر را بصلاح آورد و ریش آنرا خشک گرداند و چون عصاره وی در گوش چکانند کرم گوش را

بر دو لیش آنرا خشک گرداند و درد آنرا زائل گرداند +

مج ماش است و گفته شد +

محروت اصل الانجدانست و وی بقوت و منفعت مانند حلتیت است و بهترین آن سفید سبک بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در هضم یاری دهد و معده را پاک گرداند و معا و محلل ریاح و نفخ بود و مقدار مستعمل از وی نیم مثقال است و اسحق گوید که مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود +

محلب درختی است مانند درخت بید گل وی سفید بود و ثمره وی حب المحلب گویند صفت آن گفته شد

محموده سقمونیا است و گفته شد +

محاجم اهل اندلس آنرا مخلصه گویند +

مخلصه محاجم گویند و الوج گویند و آن سه نوع است مؤلف گوید که یکنوع انشیرازی تارزیبک خوانند و بپارسی پلپل شامی و یکنوع کشنیز کوهی گویند و یکنوع تریاق کوهی و هر سه نوع تخم ایشان مشابه یکدیگرند اما در نبات ایشان و در جای رستن ایشان اندک تفاوت بود و نبات تارزیبک خشن بود و تخم وی بغایت تلخ باشد و گل وی ازرق بود و آن در سنگستانها روید و نبات کشنیز کوهی املس بود و بقدر بزرگتر بود و تخم وی هم بزرگتر بود و هم تلخ بود و اندر مرغزارها روید که اندر دامن کوه باشد و گل وی بسرخی زند و نوع سوم در رمل روید و نبات وی کوچک بود و گل وی سفید بود که در وی زردی باشد و سیاهی و مؤلف گوید که نیکوترین آن قسم تارزیبک بود که از کوه شبانکاره آورند و خواص وی آنست که هر کس که یک شربت از وی بیاشامد از گزندگی مار و عقرب و افعی و مجموع گزندگیها یکسال ایمن باشد و اگر مار یا عقرب یا افعی گزیده باشد و یک شربت از وی بیاشامد البته خلاصی یابد از مضرت سم آن شربتی از وی یکدرم بود تا یکمثقال با روغن زیت و این مجربست و بکرات آزموده اند و امتحان رفته الحمد لله علی ذلک کثیرا و مؤلف گوید که شخصی در منزل آفتاب بحمل سه روز هر روز یکمثقال مخلصه با شراب تجرع کرد در آن سال چند نوبت وی را زهر دادند بر وی کارگر نشد مقتل دو دانگ نیم الماس بوی دادند و یک نوبت زهره افعی و چند سمیات دیگر دادند هیچ عمل نکرد و چون تفحص کردند اول آن

سال مخلصه خورده بود چنانچه یاد کرده شد و این مجرب ست بتحقیق و مخلصه وی را از بهر آن نام کرده اند
که از همه زهرها خلاصی دهد و مؤلف گوید که حجر التیس که بپارسی پادزهر گویند و آن از ایل کوهستان
شبانکاره خیزد چون حجر التیس بسودن بآخر رسد در میانه آن دانه با قدری چوب باشد و آن دانه
با آن چوب از آن مخلصه باشد و بدان دانه پادزهر جمع میشود و بمرور روزگاری می بندد و بزرگ
میگردد و غذای آن گوسفند گویند بغیر از پادزهر و مخلصه نیست و فی الجمله تریاقیت در وی هست

مخاطه مخیطا نیز گویند و دبق نیز خوانند و لبق و بیبر نیز گویند و آن سپستان بود و گفته شد

مخ بپارسی مغز گویند و وی لذیذتر و نیکوتر از دماغ بود و موافق ترین مغزها مغز ساق گوساله
و ایل بود بعد از آن گاو پس از پس گوسفند و طبیعت آن گرم و تر بود و مسخن و ملین و کثیر الغذا بود
و بهترین آن بود که در آخر تابستان باشد و وی محلل و ملین صلابات بود و چون زن بخود برگیرد فرزجه
از مغزهای محمود صلابات رحم را نافع بود و اعضای صلب را نرم گرداند مجموع و شقاق دست و
پای را نافع بود و مطبخ معده بود و شهوت و مغثی چون بسیار از آن بخورند و مصلح وی ابازیر گرم باشد
و سعتر و نمک انجذان

مخیض بپارسی دوغ گویند و نیکوترین آن بود که از شیر گاو جوان گیرند و صفت آن در
لبن حامض گفته شد

مداد نیکوترین آن بود که از سبک وزن و بغایت سیاه بود و طبیعت همه انواع آن گرم بود
و مجفف الاهندی که بولس و بیا از مبردات شمرده و چون بر ورم گرم کرده طلا کنند نافع بود

مرجان در باب با در صفت بسد گفته شد انواع وی

مرزنجوش مرد قوش گویند و بپارسی مرزنگوش گویند و بعربی اذان الفار و گفته شد در
الف و در طبیخ وی استسقا را نافع بود و سنجده رم از وی شربی بلغمی سود دارد و عسر البول و مغص را
نافع بود و اسحق گوید مثانه مضر بود و مصلح وی تخم خرفه بود و بدل آن افسنتین رومی بود و گویند
که بوزن آن مرماخوز گویند که بدل آن ورق یاسمین بود و گویند که بدل آن شابانک است
و گویند که نیم وزن آن فلفل است

مران مالیا خوانند و آن درختی ست باریک و دراز و از چوب وی نیزه سازند و در ملک شام

بسیار بود و ورق وی زرد بود و در وی قبضی بود و بتحقیق این مؤلف گوید در میوه درخت
مر ان عفوصتی عظیم است نزدیک بمازو و عصاره ورق وی چون بیاشامند یا ورق
او را با شراب ضماد کنند گندگی ابطی را نافع بود و پوست درخت وی چون بسوزانند
و با آب بر جرب بمالند قطع کند و نشاره چوب وی کشنده بود چون بیاشامند

مر صمغی است که بیونانی سمرنا خوانند و وی خالص بود و مغشوش هم بود و غش آن بعضی
از یتبوعات کنند که آنرا بازباشی خوانند و فارفالبس نیز خوانند و آن نوع کشنده بود و نیکوترین
مر آن بود که بسرخی مایل بود و خوشبوی و زرین و صافی بود و بغایت تلخ باشد و طبیعت
آن گرم است در سوم و خشک است در دوم و وی مفتح و محلل ریاح بود و در وی قبضی و الذاعی
بود و آن در داروهای بزرگ استعمال کنند از بسیاری منفعت آن و وی منع عفونت
کند تا بحدی که میت را نگاه دارد از تغیر و نتن و اثر ریشهای بد زائل کند و چون در دهان نگاه دارند
بوی دهان را خوش کند و ورمهای بلغمی را نافع بود و اگر با افسنتین یا با ترمس یا با عصاره
سداب حقنه کنند حیض براند و بچه بیرون آورد و بخور دهی و اگر مقدار باقلائی که آن بوزن دانگی [illegible]
بود بیاشامند سرفه مزمن و عسر النفس و درد پهلو و سینه و اسهال و قرحه امعاء را نافع بود و چون
در شیب زبان نهند تا آنچه حل شود فرو برند خشونت و قصبه شش را برگرداند و آواز را صافی کند
و کرم را بکشد و چون با شراب بیامیزند و در شیب بغل بمالند گند بغل را زائل کند و چون با شراب
و زیت مضمضه کنند دندان و لثه را محکم کند و چون بر ریشهای سر پاشند نیکو گرداند و چون با
افیون و جندبیدستر و مامیثا بیامیزند ریمی که از گوش آید و ورم آنرا نافع بود و با سلیخه و عسل بر
ثآلیل بمالند سود مند بود و چون با سرکه بر قوبا بمالند نافع بود و اگر با لادن و خمر و روغن مورد بر
موی بمالند از تساقط منع کند و وی منع ریش چشم و تاریکی و سفیدی آنرا زائل کند و ابن
جزلة گوید که چون سحق کنند و با آب مورد بسرشند و زنان بنجور برگیرند بوی منتنی که از فرج وی وید
زائل کند و اگر مر بزیت فلسطین بسرشند و مرد طلا کند بر انگشت ابهام پای راست قوت مجامعت
تمام بدهد و اگر ابهام ... چون سحق کنند بسرکه نیکو تا مانند مرهم شود و بر سر بمالند درد سر
صداعین را که سبب آن ندانند زائل کند و رازی گوید درد گرده و مثانه را نافع بود و نفخ

معده و مغص و درد رحم و مفاصل را زائل کند و زهرها را نافع بود و کرمها را بیرون آورد و محلل
اورام بود و ورم سپرز را بغایت نافع بود و چون با شراب بیاشامند گزندگی عقرب و استرخاء معده
را سود دهد و مسهل آب زرد بود و اگر زن نیم درم با زرده تخم مرغ نیم برشت بیاشامند خون رفتن
باز دارد و اگر با سداب فرزجه سازند و زن از آن بخور برگیرد بچه بیندازد و اگر با آب ترتیزه حل کنند و
بر خونی که در سبب چشم منعقد شده باشد طلا کنند تحلیل دهد و اگر بر کلف طلا کنند و بدان ادمان
کنند زائل کند و اگر در نارنج حل کنند و بر سعفه طلا کنند و بدان مداومت نمایند زائل کند و خشک
گرداند و چون با سرکه و روغن گل حل کنند و بر جرب ریش شده و حکه و غیر آن طلا کنند ساکن گرداند
و اگر با سرکه و روغن گل و زعفران حل کنند و بر شعیر طلا کنند خشک گرداند و زائل و چون با کندر
و زعفران بخور برگیرند تر خر را نافع بود که از رطوبت بود و رایحه وی صداع پیدا کند و مسدر و منوم
بود و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی صمغ بادام تلخ است با قصب الذریره
و قسط تلخ و فقاح اذخر +

مرو اسفرم آس بریست و آن در قوت مانند بادآورد است و بهترین آن رستنیت و طبیعت
آن گرم و خشکست در دوم صرع را نافع بود و مقوی معده و جگر بود و چون بخور برگیرند کرم مقعد را بیکبار
مریافلن معنی آن ز والف ورق بود و صاحب جامع گوید که آن خرنیل است و گفته شده
طرثیان آنرا حدبانه خوانند +

مرانیه هیوم المجوس است و هیوم الهرابذه نیز خوانند گویند طبیعت آن گرم و خشکست
در دوم و در وی تخفیفی بغایت بود و مجوسی گوید که سنگ مثانه را بریزاند و بول براند و صاحب
منهاج گوید نیکوترین آن گل وی بود و آنچه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود باعتدال
و خون را ببندد و از جراحتها چون بکوبند و بر آن نهند و چون بپزند و آب وی را بیاشامند بول را
براند و فضول را بگدازاند و معرفت وی در باب ها گفته شود +

مرو انواعست نوع خوشبوی وی را مرماخور خوانند و بشیرازی مروخوش خوانند و گفته شود
نوع دیگر که بوی آن کمتر بود آنرا اسموشیل خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و تخم آنرا بشیرازی
مرو درشتک خوانند و نوع دیگر آنرا دارابو و اربک نیز گویند و آن مرو سفید بود و وی معتدل بود

در حرارت و رطوبت و وی مفرح بود و گویند که بدرستیکه آن لسان الثور است و گفته شد و یکنوع دیگر
خزاما گویند و هم گفته شد یکنوع دیگر از وی گویند برادر زادبان دارو شیردار و نیز گویند و بشیرازی مرو تلخ خوانند و بلفظی دیگر
مرماهان و مرماهوس گویند و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم مجفف و محلل نفخ بود و بلغم و سده را
بگشاید و صداع سرد و درد معده که از بلغم بود سود دهد و اسحق بن عمران گوید که دار ماهوس سفید است
و حبق هم سفید است و مؤلف گوید که انواع مرو را هیچ نام حبق سفید نیست الا مرو تلخ که خود حبق
سبز و سفید اندر این نوع مشهور بود مرو سفید پس بدین تقدیر مرو سفید غیر لسان الثور است
و نوع دیگر هست که آنرا اشنه خوانند و آن گل خشم است و گفته شد

مرقشیشا چند نوع بود ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و ذهبی بهتر بود و هر جنسی مشابه بود بجوهری
که بوی منسوبست در لون و آنرا حجر النور و حجر روشنائی خوانند از بهر آنکه روشنائی چشم دهد و طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم و آن مقوی چشم بود و دیسقوریدوس گوید که قوت وی سوخته یا ناسوخته
مسخن و محلل بود چشم را جلا دهد و منضج اورام جاسیه بود و چون با راتینج خلط کنند و گوشت زیاده
بخورد در ریشها و رازی گوید که اگر در آن کودکان بیاویزند نترسند و اگر سحق کنند پس که و بهق برص
طلا کنند زائل کند و گویند که محلل آن بود که در شیب چشم بود و قوت چشم بدهد و اگر با سرکه بر نمش
طلا کنند سود دهد و چون در مرهمها کنند محلل بود و قاطع وهم و بدل آن مغنیسا بود

مرداسنج مرتک خوانند و بپارسی مرداسنگ گویند و بیونانی لیدرجورش خوانند و نیکوترین
آن اصفهانی بود و عراقی که بسرخی زند و طبیعت وی بسردی مایل بود و مغسول وی بی محال
سرد بود و قابض مجفف و از خواص وی آنست که چون در سرکه اندازند سرکه شیرین شود
و اگر در لوزه بود بدن را سیاه گرداند و وی ماده مرهمها بود و بوی بدن را خوش کند خاصه
شیب بغل و کلف را زائل کند و اثر سیاهی و خون مرده و اثر آبله زائل کند و منع عرق بکند
و گوشت در ریشها برویاند و مغسول وی چشم را جلا دهد و خوردن وی نشاید از بهر آنکه کشنده بود
و بول ببندد و نفخ در شکم و حالبین پیدا کند و قبض زبان کند و باشد که قولنج آورد و ایلاوس با
اطلاق بول و غایط کند و خناق آورد و مداوای وی براالقی کنند با آب گرم و بعد از ان بشیرا
و بزر مجبیل عربی و با سفیدباج و چون طلا کنند در شیب بغل و فصلهای سوی ل بکنند

اولی آن بود که با روغن گل بیامیزند و رازی گوید کسی که آن خورده باشد معالجه وی بدان قی کنند یا آبی که
در وی شبت و انجیر پخته باشند و بعد از آن مقدار سه درم با آب یا شراب نیم گرم کرده بیاشامند و لحوم الفراخ
و سرکه خمر سیاه از عقب بدهند و بدل آن اقلیمیا بود +

مری بپارسی آبکامه بخاری خوانند و آبکامه رقیق گویند و آنچه از جو سازند گرم و خشک بود تا سوم و گویند
گرم است در اول و خشک است در دوم اخلاط غلیظ را بزداید و نشف بلغم بکند و پاک گرداند و بوی ناخوش
خوش کند و ریشهای عفن را نافع بود و درد ورک و عرق النسا را و رطوبت معده را عظیم مفید بود و در حقنهای
قولنج مستعمل کنند مناسب بود و گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و رازی گوید که مری عمل نمک
کند الا از وی الطف و اقوی بود و شکم براند و قطع لزوجات کند و لطف اغذیه غلیظ بود و معطش و مسخن
معده و جگر و مجفف آن بود و چون بناشتا اندکی از آن بیاشامند کرمها را بکشد و اگر در چشم کسی کشند
که وی را آبله پیدا کرده باشد هیچ در چشم وی در نیاید و اگر برآمده باشد بگدازاند و چون بدان غرغره کنند
جذب بلغم بسیار بکند از دماغ و خشک و ورم لغانغ را پاک گرداند چون منفجر شده باشد +

مرمر نوعی از رخام سفید است و نیکوترین آن بود که از معدن جزع آورند و بیونانی آنرا اسطرطلیس
گویند و بعضی گویند اسطرالطیس جزع است و توفرسطس گوید که اسطرالطیس چون بسوزانند و با نمک
اندرانی سحق کنند سنون دندان و لثه را بدان بمالند سودمند بود و لثه را محکم گرداند و سوختگی آتش را سود
دهد چون بکوبند و سحق کنند و بر موضع سوختگی افشانند و دیسقوریدوس گوید که چون بسوزانند
و با راتینج و نفت بیامیزند ورمهای صلب را بگدازاند و چون در موم روغن گیرند درد معده را [illegible] کند
مرار نوعی از شکاعاست و باد آورد و در فعل نزدیکست بدیشان +

مرطلیس سنگیست که در وی خشونتی صخری بود و بلون لاجورد بود و چون سحق کنند بوی خمر کند و اگر
بوزن سه جو از وی بیاشامند درد دل را نافع بود +

مردقوش مرزنجوش است و گفته شد +

مرمج جوز هندیست و آن حبی است هندی ماننده و قوه و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و عصر
و سده جگر و سپرز بگشاید +

مرماحوز نوعی از مرو است و بپارسی مرو خوش خوانند و نیکوترین آن بستانی بود و سبز و طبیعت آن

گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و گویند خشکی وے در چهارم بود و گویند
گرم بود در اول و وے لطیف بود و محلل و مسکن ریاح بود و سده بلغمی بگشاید و چون
سر بر بخار دارند صداع سرد را نافع بود و وے منشف رطوبت معده و مقوی
آن و معده را مستعمل اند وے یک درم باشد و منع قی بکند و خوزی
گوید چون در شراب خیسانند و بیاشامند مستی سخت بکند و بوئیدن وی مصدع بود و مصلح
آن ریاحین سرد بود و بدل آن مرزنگوش بود و اگر از جهت سکر بود بوزن آن شونیز و دانگ آن
زعفران بود و مرزنگوش و مرباجوز و جمسفرم و فنجنکشت باد رنبویه همه قایم مقام یکدیگرند و را بدال
مرغ هندی جامه مرغ گرم و تر بود حرارت از صوف کمتر بود و ملایم طبع انسان بود و بدن را نیکو دارد
اگر هندی بسیار کرده هست و مقوی گرده و مسخن انثیت بود +

مرارة سالم ترین زهرهای مرغان زهره مرغ دراج و کبک بود و اما مراره جوارح بغایت قوت لداغ
بود خاصه کبار از ایشان و اختیار آن بود که لون وی زردی طبیعی داشته باشد و اگر زنگاری
و لاجوردی بود بد باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و تیز و چون با نطرون و قیمولیا
بیامیزند جرب لیش شده را سود دهد و زهرها مجموع تاریکی چشم را نافع باشد خاصه مراره جوارح خصوصا
خشک کرده و ابتدای نزول آب را مفید بود و مجموع مرارة طبع براند و اسحق گوید که بقوت ترین
زهرها چهارپایان زهره شیر بود بعد از آن کفتار پس گاو پس گرگ پس خرس پس بز پس آهو پس شیر
و زهر پس بجایهای خود گفته میشود +

مرارة الضبی سودمندترین زهرهاست از جهت چشم زهره آهو بود +

مرارة الحمار الوحش زهره خرگور از جهت داء الثعلب و داء الحیه سودمند بود مالیدن و بر آنجا
در حمام طلا کردن +

مرارة الدب زهره خرس تشنج و کزاز که از جراحت عصب باشد و سردی را نافع باشد
و شریف گوید که زهره وی را چون با عسل و فلفل بکدازند و بقطیعه طلا کنند زائل کند و صوبا بود
خاصه چون پنج شش نوبت تکرار کنند و اگر با سکنجبین بیاشامند درد جگر را نافع بود و تیفاشی گوید
گویند که زهره خرس در منفعت نزدیک بزهره گاو بود و چون لعق کنند صرع را نافع بود و در خواص

ابن زهر گوید که چون در چشم کشند با عسل و آب رازیانه چشم را روشن کند +

مرارة البقر بقوت ترین زهرهای چهارپایان زهره گاو بود پس کفتار پس خرس پس بز و گوسفند و نیکوترین آن زهره گاو نر بود و آن در مرهم کنند از جهت منع جراحتها و در دوای سخت و با نطرون و قیمولیا چون سر بدان بشویند خزاز را نافع بود و چون با عسل بدان تحنک کنند خناق را نافع بود و مفتح افواه بواسیر بود و وی تریاق گزندگیها بود و مقدار ماخوذ از وی تا دو دانگ بود و وی دوای طنین و دوی در گوش را که از سردی بود چون با روغن گل در گوش چکانند یا با آب گند نا سوده و بهر و اگر ریم از گوش روانه بود با شیر زنان در گوش چکانند نافع بود و چون با عسل بیامیزند ریشهای بد را و در و فرج و ذکر و پوست خصیه را نافع بود و وی مضر بود بجگر و زهره و مصلح وی کثیرا بود با عسل +

مرارة التیس زهره تکه جوان بود که بشیر از وی آنرا دبری خوانند و هنوز کشش نکرده باشند و طبیعت آن گرم و خشک است و دوالی و داء الفیل را نافع بود و دانهای تر که بر گوش بود و زهره بز کوهی تریاق گزندگی بود و مقدار ماخوذ از وی تا دو دانگ بود و مضر بود بگرده و زهره و مصلح وی انیسون بود و عسل +

مرارة الخنزیر ریش گوش را نافع بود و چون طلا کنند بعسل و فلفل بیت بکل موی برویاند و مجرب است

مرارة الکلب الماء زهره سگ آبی گویند که چون آدمی مقدار عدسی بخورد بعد از یک هفته بکشد و مداوای وی بروغن گاو و حنظیانا رومی و دار چینی و پنیر مایه خرگوش کنند و بغذاهای خوشبوی تفریح کنند و تدبیرهای لطیف +

مرارة الضبع زهره گفتار نیکوترین آن بود که از گفتار بزرگ گیرند و آن گرم و خشک بود و مسهل بلغمی بود که در سر بود و مقدار مستعمل از وی تا دانگی و نیم باشد و مضر بود بزهره و اسحق گوید که مصلح وی عسل بود و صبر +

مرارة الاسد زهره شیر نیکوترین آن بود که از شیر جوان گیرند و آن گرم و خشک بود تاریکی چشم را نافع بود و ابتدای نزول آب و [illegible] زهره کرکس که آن سودمندترین زهرها بود در این رحمت +

مرارة الشبوط شبوط ماهی ست که در دجلهٔ بغداد بود و آنرا بیونانی قلونونوس خوانند
و زهرهٔ وی تاریکی چشم و ابتدای نزول آب را بنشاند و انتشار را سودمند بود و گویند که چون
بگیرند از وی تا مقدار دانگی و نیم معده را پاک کند و قوت دل بدهد و گویند که خوردن آن مضر بود
بزهره و مصلح وی کثیرا و شکر بود+
مرارة الکرکی زهرهٔ کلنگ گرم و لطیف بود چون با آب مرزنگوش سعوط کنند لقوه را نافع بود
مرارة الکبش زهرهٔ کبش که بشیرازی غوچ گویند درد گوشی که از سردی بود چون با قدری
عسل در گوش چکانند نافع بود+
مرارة القنفذ زهرهٔ خارپشت است که بپارسی چکاسه خوانند اثر ریشها که در چشم بود زائل
کند و مجذوم را نافع بود چون بیاشامند+
مرارة الارنب زهرهٔ خرگوش است چون با آرد جاری و کندر و سداب بیامیزند و
درمیان شراب بیاشامند بخواب نروند همیشه و اگر خواهند که از ان خلاص یابند سرکه
بوی دهند و بدل وی زهرهٔ تیهو بود+
مرارة النمر والافعی والارنب البحری گرم و کشنده باشد و مهلک باشد و کسی که
آن خورده باشد تلخی دهان عارض شود و زردی چشم و نزود باشد که بکشد و اگر باقی بماند بیشتر
از چهار ساعت نشان خلاص ست و هرچه زهر افعی بود عجب که ازو خلاصی یابند و مداوای
آن شیر تازه و معجون طین مختوم و تریاق فاروق و رب به و سیب و شیرهٔ تخم خرفه و جواب کنند
و اگر عطشی متواتر بود ماء اللحم فراریج دهند و شراب باندکی مشک و دواءالمسک شیرین نیز مناسب
باشد و ابن سوایف گوید صیادی افعی کشت و در ساعت که زهرهٔ او را بدر آورد خورد و او را المی
نرسید و تقریر کرد که من همیشه چنین میخورم+
مرارة الرخمة زهرهٔ رخمه که بپارسی مردارخوار گویند و بشیرازی نوروره و بعضی دیگر ویرا
سیش گیر خوانند و آن سودمند بود بازیت از جهت گرانی گوش و چون با روغن بنفشه در
گوش مخالف کنند و درد شقیقه را موافق بود و با آب سرد چون در چشم کشند سفیدی چشم را
زائل کند و ابن البطریق گوید که چون زهرهٔ وی خشک کنند و در ظرفی آبگینه در سایه و در چشم

بلسوع کنند در جانب گزیده سود مند بود و اگر چه افعی گزیده باشد و دیگری گوید که چنین است
و بعضی گویند که مجرب بود از جهت سم کژدم و مار و زنبور و بدان نافع بود و صاحب منهاج گوید
که ظن من آنست که لطوخ کنند

مریق عصفر است یعنی خسف و گفته شد

مرقد جوز ماثل است و افیون را بدین اسم خوانند و بشیرازی تنوز گاو

مرار الصحرا مرار الصحور نیز گویند و آن حنظل است و گفته شد

مروریه و آن نوعی از کاسنی بری ست و گویند که لعقضیده است و بغایت تلخ بود و رازی
گوید که مروریه صنفی از کاهوی تلخ است که بشیرازی وی رواند بود

مری قومی خوانند و آن نبیذ است که از گندم و جو و کاورس و غیر آن سازند و ترکان آن را بوزه
گویند و اکسمه غوش بره و نیز خوانند و آن مست کننده بود و بیشتر ترکان از آن خورند

مرمار الراعی زمارة الراعی گویند و گویند که عصی الراعی است و گفته شد

مرج درخت بادام تلخ ست و در صفت لوز مر گفته شد منفعت

مسک بپارسی مشک خوانند و نیکوترین آن تبتی ست و گویند که صینی و این قول نقل
از مسعودی می کند که در کتاب مروج الذهب معادن الجواهر آورده است که فضیلت مشک تبتی
بر صینی بر دو وجه است یکی آنکه آهوی تبت بر سنبل چرا کند و همچنین آهوی چین بر حشایش دیگر
چرا کند و دوم آنکه اهل تبت قطعا از نافه بیرون نیاورند همچنان رها کنند و اهل چین از نافه
بیرون آورند و غش بجای وی کنند مثل خون و غیر آن از نوعهائیکه غش توان کرد و نیز چین را
راه دور است و در دریا گذشتن سبب نم و اختلاف هوا بوی آن و قوت آن ضعیف گردد
و این مؤلف گوید نیکوترین مشک ختنی است و نوعی از مشک هست که از وسط دیار ختا
می آرند و آن عزیز الوجود است و نافه از آن تا پانزده مثقال کم و بیش بر آید و ظاهر پوستش
بوزن یکدرم بود و بر وی هیچ صوف نباشد و بوی وی تا چهل سال بماند و بس بس بوی وی شناخت
توان و آنست که هست پانزده و دو دانگ از وی قایم مقام دو مثقال از چینی بود و از غایت
حدت و تیزی در گاه سحق اگر کافور ندارند صداع آرد و خون بینی روانه شود و بعد از آن مشک تبتی

وقیجور تفاحی لون و نافهای آن خورد بود و کم موی و هر نافه از وی بوزن سه مثقال تا پنج
مثقال و آنچه زرد بود آن نیکوتر بود و آنچه سیاه بود آن کمتر باشد و میان این هر دو نوع فرقی چندان نیست
در بوی و بعد از آن مشک طوسی ست که آن مشابه تبتی بود و نافه تا هفت درم برآید بعد از آن مشک
تاتاری و آن مشابه بود بنافهای ختائی و آن نوع نیز مشک نیکوست و درین روزگار بیشتر
ازین نوع می افتد بعد از آن مشک خرخیری ست و آن نوع زیاده قوتی ندارد جز غالیه و لخلخه و ذریره
را نشاید و نوع دیگر بحریست و آن نوع هرچند قوی تر بود و لیکن بسبب دریا ضعیف بوی شده باشد
و بویش مستحیل گشته و در وی شیافات فراوان بود و بعد از آن مشک قشمیری ست که آنرا ازفرن
خوانند و آن عسر الطحن و شدید الاستحاله بود و دلالت میکند ظاهرا که مصنوع است نه مخلوق و این
نوع از همه انواع کمتر بود نافه او بوزن ده درم برآید و در وی جز یک مثقال مشک نبود و در وی
نیز شیاف باشد فی الجمله نیکوترین مشک آن بود که لون وی زرد بود و رایحه او تفاحی بود و
از آهو گیرند که جوان بود و بعد از غایت نضج بود و چون از وی گیرند و فرق میان این آهو که نافه دارد
و آهوان دیگر در لون و شکل و شاخ و صورت هیچ نیست الا بغیر از یک چیز این آهو را دو دندان
پیشش بود بشکل دندان فیل و خوک مانند یک وجب زیاده و کمتر بود و گویند که چون قوم آنجا شکار
کنند اگر به تیر زنند نافه وی ببرند و خون که در نافه خام بود و پخته و رسیده نباشد بوی وی سهوکی
داشته باشد پس چند از آن رها کنند تا بوی سهوکت از وی زائل شود و از ناوه مستحیل بمشک گردد
و این دلیل است که میوه که بر درخت نارسیده باشد و نتوان خورد چون از وی فرو گیرند و چند روز
رها کنند رسیده شود و توان خورد فی الجمله نیکوترین مشک آن بود که در جای خود نضج یافته باشد
و در سره خود مستحکم شده باشد و از حیوانی بود که مستحکم و تمام المواد بود و طبیعت مشک گرم
خشک بود در دوم و گویند که در سوم و قلیمال گوید که مشک گرم بود در دوم و خشک است در سوم ابن
ماسویه گوید که عرقرا خوشبو کند و قوت دل بدهد و شجاعت را زیاده کند و مره سودا از زیاده
کند و چون با ادویه که مصلح وی بود در آن رخصت سعوط اعضا بود و مقوی اعضای خارجی
بود چون بر وی نهند و اعضای باطنی بیاشامند و جماعتی از اطبای فارس و اهواز ذکر
کرده اند که در وی رطوبتی هست و بدان سبب است که باه را قوت یاری بدهد و اگر قدری

ازان با روغن خیری بگدازند و بر سر قضیب و سوراخ آن طلا کنند یاری دهد بر مجامعت بسیار
کردن و سرعت انزال و رازی گوید که چون در طبیخ حل کنند و بیاشامند ذهن را تیز کند و سودمند
از جهت علتهای سرد که در سر باشد و غشی و سقوط قوت را نیکو بود و طبری گوید که ملطف و مقوی اعضا بود
بسبب بوی خوش و چون بدان سعوط کنند نیم عدس از وی با هم چندان زعفران صداع را
که از سردی بود زائل کند و قوت دماغ را بدهد و حکیم بن حنین گوید که در داروهای چشم کنند قوت
چشم بدهد و سفیدی که رقیق بود زائل کند و نشف رطوبت کند و اسحق گوید که مرطوبی مزاج
و پیران را موافق بود و نافع بود خاصه در زمانی که هوا سرد باشد و در سردسیرها و جوانان را صداع
دهد و محروری مزاجان را بد باشد خاصه در زمان گرم و گرمسیر فی الجمله سودمند بود از جهت ریاح که عارض
شود در چشم و در جمله جسد و شکم ببندد و زردی وی را زائل کند و عمل سموم باطل کند و خفقان را نیکو بود
و شیخ الرئیس گوید که وی اصل تریاق بیش هلاهل بود و قرون السنبل و مفرح بود و توحش را سودمند
بود و تعدیل گرمی وی بکافور کنند و ازان خشکی بروغن بنفشه و روغن گل کنند و گویند که چون
بدان سعوط کنند مفلوج را و اصحاب سکته که از سردی بود نافع بود و دماغ را پاک گرداند با ادویه
که بدان سعوط کنند و چون در روغنهائیکه مسخن بود حل کنند و بر قفا و پشت بمالند خدر و فالج را
سودمند بود و اگر بدان مداومت نمایند افلاج را زائل کند و رضوان گوید که اگر بر بواسیر طلا
کنند نافع بود و ابن رشید گوید که ریاح غلیظ که متولد شود در امعا نافع بود چون بیاشامند و صاحب
منهاج گوید که مقدار ماخوذ از وی قیراطی بود و شراب وی مضر بود بدماغ گرم و مصلح وی کافور بود
و گویند که بدل وی جندبیدستر بود و در اعصاب و در همه دردها و فعلها الا در بوی خوش تنها و گفته
در همه فعلها و علتها بدل مشک بود و گویند بدل وی مرزنگوش است در همه فعلها و سنبل باشد

مسواک الراعی گویند ذوفرا است و گویند که بتحقیق شیطرج است و گفته شد +

مسمقوره و مسمقاره مستقران اسمهای بربریست و آن زراوند طویل است +

مسک الجن بزبان اندلسی جعده کوچک را بدین اسم خوانند و شواصر را نیز مسک الجن
خوانند و گفته شد +

مسواک القرود اشنه است و گفته شد +

مسواک العباس گویند کرسی الابل ست وگفته و نوارس را نیز بدین اسم خوانند

مسطار شراب نوست اندکی ترش و زود مست کننده باشد +

مستعجل بوزیدانست وگفته شد +

مسحقونیا سحقونیا و سحقونیا نیز گویند و آن زبد القواریر است و بپارسی آنرا کف آبگینه گویند و بار الزجاج خوانند و آن آبی بود که بر روی آبگینه باشد کفی سپید اگر دو بعضی گویند که آب خمها است بهنگام ساختن و بعضی گویند که آن ریم آبگینه است و آنچه محقق است کف آبگینه است بغایت حار و جاذب بود سفیدی چشم را زائل کند مجفف رطوبت بود و حکه و جرب را نافع بود و چون در حمام بر اعضا طلا کنند و بدل آن آبگینه سفید است و قلیه کاران +

مسقاطون آن عود هندیست وگفته شد +

مسن سنگ کارد گویند و آن سنگیست الوان که کارد و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند و اگر حکاکه آن چون بر پستان ابکار لطوخ کنند و خصیه کودکان نگذارد که بزرگ گردد و اگر بر داء الثعلب هم لطوخ کنند موی برویاند و اگر با سرکه بپاشانند ورم سپرز را بگدازاند و صرع را نافع بود اما مسن زیتی سبز چون شکسته کنند پس بریان کنند در آتش و سحق کنند با سرکه و نطرون حکه و قوباء و خنازیر و سرطان و آکله را نافع بود و چون تنها سحق کنند و در چشم کشند سفیدی چشم را زائل کند و از مسنیست که شیافی که از جهت چشم سازند بروی بسایند و اگر وی را بسوزانند و سحق کنند و به سوختگی آتش بپاشند سودمند بود +

مشمش بپارسی زردآلو گویند و قیسی خوانند و بیونانی ارمیناقن و نیکوترین آن ارمنی بود و طبیعت آن سرد و تر بود در دوم و در تقویم ابدوس گوید خوشطعم تر از شفتالو بود و معده را زیان دارد و بعضی گویند که مسهل صفرا بود و مولد خلط غلیظ بود و خشک کرده وی را چون بخیسانند و نقوع آن بیاشامند سکون تشنگی بود و مبرد معده بغایت تبهای حاده را نافع بود و اگر در معده طعامی بود فاسد کند بگذارد اولی آنکه بر معده تهی طعام بود بخورند و از پی آن سکنجبین بخورند و گویند که نیم درم مصطکی و نیم درم انیسون با شراب بیه ممسک خورند و اگر مغز استخوان وی بخورند غثیان و غشی آورد و بداروی دفع آن کنند پس بر عقب بیه فواکه ترش مانند غوره و اترج و لیمو و روغن استخوان وی بواسیر را نافع بود

مشک هندی سعد هندیست وگفته شد+

مشط الراعی رهنا قوس است وگفته شد+

مشکطرامشیع ومشکطرامشیر گویند وآن فودنج بریست وبشیرازی آنرا زنگف اند واز
خواص وی آنست که چون گوسفند بوی چرا کند بعوض شیر خون از پستان وی بیاید وطبیعت
آن گرم وخشک بود تا سوم وگویند که خشکی وی در چهارم ست رطوبات لزج از سینه وشش
بیرون آورد وشراب وی عظیم سود مند بود غشی وکرب را و وی حیض وبول ودم نفاس
را براند وسنگ گرده را بریزاند ومقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و وی از غایت ادرار که در وی
هست بعوض بول خون براند ومصلح آن رب مورد بود یا بلوط وجهت درد رحم نافع بود و
جالینوس گوید که چون دانگی از وی سحق کنند وبا روغن بلسان لبسرشند وزن بفرزجه بخود
برگیرد ورزائل کند واسحق گوید که قولنج را نافع بود چون دانگی سقمونیا ودانگی از وی سحق کرده
ونیکدرم کثیرا باده درم خمیره بنفشه لبسرشند وبا آب گرم بیاشامند واریباسوس گوید که کسی را
که شهوتش منقطع شده باشد در هر سه روز یکدرم ونیم درم از وی سحق کرده باسه درم تخم خربزه
وده درم مسکه بلیش وطبیعت درم عسل بخورد شهوت وی زیاده گردد وچون بخورند وبخور
کنند بچه بیندازد و وی مضر بود بسفل وگویند که اصلاح وی لبسرکه خمری کنند وگویند که بدل آن
قردمانا ست وجالینوس گوید که بدل وی در ادرار عدس مراست در وزن آن و
شاپور گوید که بدل آن اکلیل الملک است وگویند که بدل آن شقایق هست+

مصطکی بپارسی کندر رومی گویند ولبسریانی کیا وبرومی مطیخی وبیونانی سینخنوس
گویند وآنرا علک رومی خوانند وکیه گویند وآن مغی سفید بود وسیاه بود وانچه رومی بود سفید
باشد وانچه سیاه بود معروف بود به نبطی تخفیت ودر وی سخت تر از تخفیت مصطکی سفید
است وقوت قبض در وی کمتر از مجموع صمغها بود و وی لطیف تر وسود مند تر از کندر
بود وگویند که حدت وی کمتر از مجموع صمغهاست طبیعت آن گرم وخشکست در دوم
وگویند که تر است وقبض در اجزای وی یکسان بود یعنی در عروق وقضبان واغصان
واطراف وثمر ولحایی آن وعصاره ورق آن وقشور بیخ آن قائم مقام اقاقیا وعصاره

لحیة التیس بود از جهت قرحهٔ امعا و استطلاق البطن و نفث دم و زنانرا که خون از رحم ایشان گشوده
بود و رحم و مقعد که بیرون آید و دیسقوریدوس گوید که قوت مجموع درخت وی قابض بود
و قوت ثمر وی و ورق وی و قشر بیخ وی متساوی و اگر طبیخ ورق
وی بر ریشهای کهن و بر استخوان شکسته و بر اعضای مسترخی ریزند نافع بود و قطع سیلان
رطوبات مزمن از رحم بکند و بول براند و چون بدان مضمضه کنند دندان متحرک را محکم
گرداند و جرب سبب را نافع بود تا بحدی که جرب مواشی و سگ و اگر از شاخهای وی مسواک
سازند دندان را جلا دهد و جالینوس گوید که مرکب بود از قوای متضاده یعنی از قوت قبض
و تسخین و قوت تلیین و بدین سبب است که اورام معده و مقعده و امعا و جگر را نافع است و
خائیدن وی بلغم از سر بکشد و معرفه بلغمی را سود دهد و نفث دم و مقوی معده بود و مقعد
و امعا و جگر را نافع بود و بوی دهان را خوش کند و بن دندان را محکم کند و مسخن معده و جگر بود
و محلل رطوبات معده و مسکن نفخ که از رطوبات بود و چون با روغن زنبق سعوط کنند صداع
سرد را نافع بود و چون با زیت بگدازند شقاق لب را نافع بود و چون ضمادات کنند درد امعا را نافع بود و چون
با آب سرد بیاشامند رطوبات معده را دفع کند و اشتها بیاورد و بلغم بگدازد و ورم جگر و نفث
دم را نافع بود و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی آن بود که بسرکه خیسانند و خشک کنند و
با کثیرا مستعمل کنند و صاحب تقویم گوید که بسیار از وی مستعمل کردن شش را بد بود و مصلح
آن صمغ عربی و قند بود و بدل آن یک وزن آن و نیم وزن آن صمغ البطم است و گویند
که بوزن آن لبان که آنرا کندر دریائی خوانند.

مصنع ثمرهٔ عوسج است قابض بود و شکم را ببندد و اگر زیاده خورند قولنج آورد سخت.

مصل طبع آن سرد و خشکست در دوم و ابن ماسویه گوید که در سوم سودا وی مزاج را
بد بود و مضر بود بمعده و سفل کیموس بد دهد و اگر با گوشت فربه پزند ضرر آن کمتر باشد صاحب
تقویم گوید مضر بود بمعده و سپرز و مصلح وی عسل و مویز بود.

مصباح الروم کهرباست و گفته شد.

مطبوخ عقید العنب خوانند و میبختج خوانند و گفته شود.

مطلقا لعوق مطلق خوانند و آن لعوق لوزیست و در مرکبات گفته شود

مطبخ نیکوتر آن بود که رسیده و تر بود و آن خشک تر آنچه پخته بود و آنچه با سرکه و کره و یا بود گرم و خشک بود و آنچه بری بود بی سرکه بغایت گرم و خشک بود و وی لطیف بلغم بود و نشفف رطوبات معده و آنچه با ابازیر بود دشوار هضم شود و تشنگی آورد و اگر با سرکه بجوشانند بعد از آن بریان کنند تشنگی نیاورد و آنچه بی سرکه با آب بجوشانند و بعد از آن مطبخه کنند و مری و دارچینی بران کنند تشنگی آورد

مظلة جلنار است و گفته شد

معشوق از اجناس ابنجست خوانند و گفته شد و از نباتات ماهودانه و آن نیز گفته شد

معقار صمغ اجاص است و گفته شد

معا نیکوترین روده آن بود که از حولی گوسفند گیرند و طبیعت آن سرد و خشک بود و عصبی و مصلح بود کسی را که غذای وی دخانی بود و وی دوالی در ساقین احداث کند از بهر آنکه خون بد از وی متولد شود و میل بسردی داشته باشد و باید که پاک بشویند و با سکباج و ابازیر بپزند

معده همچون معا بود و آن سرد و خشک بود

معین بادرنبویه است و گفته شد

مغاث بهترین آن بغدادی بود و سفیدی که میل بزردی داشته و طبیعت آن گرم و تر بود در دوم و گویند که خشک بود مقوی اعضا بود و مسمن و ضماد کردن آن بر شکستگی و کوفت و الم و نقرس و صلابت مفاصل و تشنج را نافع بود و ملین صلابت حلق باشد و شش و باه را برانگیزاند خاصه تخم وی و مقدار ماخوذ از وی یک درم بود و گویند که آن مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و در ضمادات بدل وی قلب کنند

مغره و مغرة و مغره هر سه یافتم و آن نوعی از طین است سرخ رنگ بیونانی میلطوس گویند و برطیقون خوانند و بشیرازی گل سرخ گویند و نجاران استعمال کنند و نیکوترین آن بود که سرخ روشن بود نه تاریک نیکوترین وی مصری بود و شیخ الرئیس گوید که سرد بود در

در اول و خشک بود در دوم دفوس گوید که در قبض و تجفیف نیکوتر از طین مختوم است جراحتها را بصلاح آورد و کرم بکشد و چون در سرکه حل کنند و بر جمره و مجموع و ورمهای گرم طلا کنند نافع بود و مجرب خواه ریش و خواه نشده و اگر بر سوختگی آتش کنند ردع ماده بکند و ورم را بگدازاند و ریش را خشک گرداند و چون سحق کنند و با تخم مرغ نیم برشت بیاشامند خون را به بندد و اگر با آب لسان الحمل بود قرحه امعا را سودمند بود و طبیعت به بندد و درد جگر را نافع بود و اگر با آب لسان الحمل حقنه کنند قطع افراط خون حیض بکند و همچنین اگر حقنه کنند قرحه امعا و خونی که از امعا سفلی روانه بود قطع کند

مغمومه قلیه بادنجانست

مغنیسا صاحب منهاج گوید که آن مانند مرقشیشا بود و نیکوتر و گویند که آن گلی سیاه است که از کوه کاشان می آورند و مؤلف گوید که آنچه محقق است سنگیست الوان بغایت سست و اکثر آن سیاه رنگ بود که بسرخی مایل بود و نقطهای بران باشد و آبگینه گران آنرا استعمال کنند جهت آنکه آبگینه را سفید کند و آبگینه گران آنرا سنگ مغنی گویند و رنگ برکان خوانند و در ولایت شیراز در قریه فارق وهی است که آنرا برکان خوانند و از آن ده خیزد و آنرا سنگ کان از این گویند و وی قابض و مبرد و مجفف بود و مقوی معده بود و سنگ بریزاند و در داروهای چشم مستعمل کنند و مقدار ماخوذ از وی تا نیم درم بود و مضر بود و بدل و گویند که مصلح وی عسل است و بدل آن مرقشیشا است

مغناطیس حجر المغناطیس گویند و گفته شود

مغاث هندی کلز است و گفته شد

مغد لفاح بریست و گویند که آن بادنجانست و گویند که آن نوعی از کماه کوچک است لیکن قول اول و دوم صحیح ست و صاحب منهاج گوید که بادنجانست و گفته شد و لفاح بری را مغدا خوانند و هم گفته شد

مغرود نوعی از کماه کوچک ست و بد بود خوردن وی

مفرح چون مفرح مطلق گویند لسان الثور بود و گفته شد

مفرح قلب المحزون ترنجانست و بادرنبویه نیز گویند و گفته شد

مقل صمغی ست که آنرا کورا خوانند و معروف بود و مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود و عربی بود و صقلبی بود و مقل مکی که آن ثمر دوم است و گفته شود و نیکوترین آن آنست که صافی بود و بلون ابریشم بود ازرقی بود که بسرخی مایل بود و زود حل شود و هیچ تیرگی و چربی در وی نبود و چون بخور کنند خوشبوی بود مانند اظفار الطیب رایحه غار کند و ابن مؤلف گوید بهترین مقل آن بود که تلخ بود و صافی و در وی لزوجتی بود و زود شکسته گردد و خوشبوی بود و طبیعت آن گرم بود در سوم و گویند که در آخر درجه اول و خشک بود در سوم و گویند سرد بود و گویند تر بود و در اسکندریه گرم و تر بود در دوم طاعون را نافع بود و دیسقوریدوس گوید که چون با آب دهان روزه دار حل کنند تا چون مرهم گردد و بر ورم حنجره نهند نافع بود و زنان چون بخود برگیرند و بخور کنند انضمام رحم بگشاید و بچه بیرون آورد و هر رطوبتی که باشد پاک گرداند و چون بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و بول و حیض براند و اگر در مسهلات کنند منع سحج کنند و اگر بیاشامند گزندگی جانوران را و سرفه کهن را نافع بود و قوت مجامعت بدهد و فربهی آورد و مفتح سده گرده و مثانه بود و مسهل بلغم و سودا بود مقدار آنچه از وی تناول کنند یک درم باشد و وی خنازیر را نافع بود و زائل کند و چون با سرکه بسعفه طلا کنند نافع بود و تشنج عضله و صلابت اعصاب و تعقد آن و گداز و درد پهلو و ریاح را نافع بود و چون بیاشامند و بخور کنند و بخود برگیرند بواسیر را نافع بود و خون آنرا ببندد و محلل اورام اسفل دو انثیین و خونی که بسته بود و عرق النسا را و نقرس را نافع بود و اسحق گوید که مضر بود بجگر و مصلح آن زعفران است و گویند که آن مضر است بشش و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن بوزن آن صمغ البطم است و نیم وزن آن کندر رومی بود.

مقل مکی ثمر مقل دوم ست و صاحب منهاج گوید آن ثمر درخت مقل هندی است و آنرا بهش خوانند و چون خشک گردد مقل خوانند و اندرون وی استخوانی بود و آنچه پخته بود خارج آن در مکه خورند و لذیذ بود و در اندلس نارسیده خورند و آن عفوصتی تمام داشته باشد و آبی اندک و لعابی خشن بود و قابض و بارد و شکم ببندد و قوت معده بدهد و پوست وی پخته و تقطیر البول را نافع بود و این ثمره را مقل مکی خوانند.

مقلونیا ملونیا گویند و گفته شود.

مقلیاثا ب بسریانی حرف را گویند و گفته شد +

مقرنبات صبر است و عاسی خوانند و گفته شد +

مقدونس و مقدونس نیز گویند و آن کرفس ماقدونی است و منسوب بماقدونیا که روم بود

و آن فطراسالیون است و گفته شد و این مؤلف گوید غیر فطراسالیون است +

مکنه الاندرسکران الحوت است و گفته شد و فلومس و بوصیر نیز خوانند و آن ماهی زهرج است

و گفته شد +

مکنه الفرشینه مخاصره است و گفته شد +

ملح بپارسی نمک گویند و آن انواع ست ملح عجین و ملح اندرانی و سیاه لفظی و سیاه نفخی

نفطی و ملح هندی سرخ رنگ بود و ملح مر و نیز تلخ بود و نیز دیگ بوره بود و این مولف گوید

نمک اندرانی نمکی ست که در آتش صبور بود و از آتش نمیگریزد و آن از قریه از قرای مصر حاصل

میشود که آن ده را اندران خوانند و نیکوترین آن اندرانی بود سفید نمک بپارسی آنرا طبرزد

خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و دیسقوریدوس گوید که قوت وی قابض بود و جلا دهنده

و محلل و منقی بود و گوشت زیاده بخورد از ریشها و در دارو های جرب مستعمل کنند

و اورام بلغمی و حکه و نقره و جذام و قوبا را سود مند بود و نمک باد ها را بشکند و منع عفونت بکند و

سود مند بود غلیظی اخلاط را و بگدازاند و چون با زیت و سرکه و عسل بیاسیند و بدان

تحنک کنند خناق را ساکن گرداند و اگر با عسل بود ورم لهات و لغانغ را نافع بود و اگر با جو

سوخته و عسل ضماد کنند اکله و قلاع را و استرخاء لثه را نافع بود و چون با برگ کتان برگزیدگی عقرب

بنهند و ضماد کنند نافع بود و با پودنه کوهی و زوفا گزیدن افعی را سود دهد و اگر با زفت و قطران

یا عسل برگزیدن مار شاخدار بنهند نافع بود و با سرکه و عسل دفع مضرت سم هزار پای و گزیدن

زنبور بکند و چون با موم و عسل ضماد کنند بر دمامیل نضج دهد و اگر با خودنج و خمر و با عسل

منضج اورام بلغمی بود و ورم آتشین عارض شود و گزیدن نهنگ را سود دهد و چون سحق کرده

در خرقه کتان بندند و در سرکه تیز فرو برند و بر عضوی گزیده بمالند نافع بود و اگر با سکنجبین بیاشامند

دفع ضرر افیون و قطر کشنده بکند و ابن جریج گوید که چون با غذای که مرطوب بود با شد خورده شود

وگوامیخ خلط کنند از طبیعت خود بگردد تا بحدیکه گرم و خشک گردد بر اسهال دقّی یاری دهد
و بلغم لزج از سینه و معده دفع کند و معا را بشوید و هضم طعام را یاری دهد و موافق مرطوبی مزاج
باشد و نحفا را مضر بود و چون با سرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند قطع خون بکند که از بن
دندان آید و خونی که بسبب دندان برکندن بود ببندد و اگر گرم کنند و در دهان نگاهدارند
درد دندان را نافع بود و چون بدان غرغره کنند بلغم را قطع کند و دماغ را پاک گرداند و
چون صوف پاره بدان تر کنند و بر جراحتهای تازه نهند که خون روان باشد خون را ببندد و
و نمک اندرانی چشم را تیز کند و ناخنه و اسفیدی چشم را تنک و ضعیف گرداند و سبل را سود دهد
و درد معده را نافع بود و مسهل بلغم عفن خام سودا بود و مقدار شربتی نیم درم بود و نمک سوخته
دندانرا جلا دهد و صفت سوختن وی نیکوتر آن بود که نمک را بشویند یکبار و رها کنند تا خشک
شود پس در دیگی کنند و سر دیگ برو تیک نهند و رها کنند تا از حرکت باز ایستد آنزمان سوخته
بود و بعضی نمک را در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا خمیر سوخته گردد و بیرون آورند و نمک
تلخ مسهل سودا بود بقوت وی و رازی گوید که بسیار خوردن نمک محرق دم بود و ضعیف
بصر و مقلل منی و جرب و حکه آورد و صاحب منهاج گوید که مضر دماغ و مضر شش بود و مصلح
وی آن بود که بشویند و سعتر اضافه وی کنند و گویند که بدل آن نیم وزن آن نوشادر
است و گویند نیم وزن آن بوره است +

ملح الدباغین سوسج است و گفته شد +

ملح الصاغة تنکار است و گفته شد +

ملح سحی لومه ملح عجین است و گفته شد +

ملح سحی بوره درخت غرب خوانند و وی اقوی ترین بورها بود و گفته شد +

ملح العرب نمک هندی گرم و خشک بود و وی گرمتر و لطیف تر از انواع ملح است

ملح هندی نیکوتر آن بود که شبه الدابجه بود و طبع آن گرم و خشک بود دقّی را یاری
دهد و مسهل سودا بود و مقدار شربتی از وی تا نیم درم بود و آن مضر بود بمعا و مصلح وی
هلیله زرد بود +

ماراخ قاقلاست وگفته شد+

ملوخیا ملوکیه گویند وآن نوعی از خبازیست وآن بستانی بود وبشیرازی خطمی کوچک خوانند ودرخت وی مانند درخت خطمی بود اما گل وی سرخ کوچک بود وبنیکوترین ملوخیا آن بود که سبز وبزرگ وقضبان وی بسرخی مائل بود وطبیعت وی سرد بود در اول وتر بود در دوم وگویند که سرد وتر بود در سوم التهاب را نافع بود چون بر سینه ومعده ضماد کنند وسیلان حیض را نافع بود واختلاف دم وصداع ودرد چشم گرم را سود مند بود چون با آرد جو ضماد کنند واسحق گوید که سده جگر وزهره بگشاید چون از آب وی سهی ورم بیاشامند وگویند که مضر بود بمثانه ومصلح وی گل بود وباگلاب+

مارطاه مشط الراعی ست وگفته شد+

ملونیا مقلونیا خوانند وآن خربزه دراز هست وبشیرازی آنرا خیار دراز خوانند وآن خیاره بود وطبیعت آن سرد وتر بود وزود بهضم شود+

ممسک الارواح موقف الارواح خوانند وآن اسطوخودوس است وگفته شد+

منج بیخ است بپارسی سنک گویند ودر باگفته شد این مؤلف گوید که منج بالفتح میم اسم بیخ است وبضم میم اسم زنبور عسل ومرج راهم منج خوانند+

من هرطلی که بر درختی افتد یا بر سنگی آنرا من خوانند مانند ترنجبین وکذا انگبین وشیرخشت وبید انگبین وامثال آن وتاسرجویه گوید که گرم بود در اول ومعتدل بود در یبوست ورطوبت سینه را نیکو بود وشش را از رطوبت آن بزداید وخشونت آن نرم گرداند وسرفه که از رطوبت بود زائل کند وحبیش بن حسن گوید که گرم بود در آخر درجه دوم وخشکی وی نزدیک بگرمی وطبیعت وبنیکوتر آن بود که لون وی صافی بود ومنبع چوب درختی باوی آمیخته نباشد واسترخاء معده را نیکو بود وطبیعت محکم دارد وماء اصفر را سود مند بود چون بیاشامند وبر شکم ضماد کنند وچون سعوط کنند مقدار دانگی دماغ را پاک کند وبادهای غلیظ اندروی بیرون آورد ومقوی ادویه بود چون باوی خلط کنند باد ویهای بزرگ در شربت وسعوط از بسیاری منفعت آن در بدن+

منم در باب حا در صفت حب المنم گفته شد +
منجو شه سنبل رومی است و گفته شد +
مندعون یبروج است و گفته شد و برومی مندرا عورس گویند +
منشور خیری را بدین نام گویند و گفته شد و نوعی از خشخاش است که آنرا بزر منشور گویند عود است و گفته شد +
منح مرج است و گفته شد +
منح روافنان تخم جرجر است و گفته شد +
موز درختیست مانند نخل و ثمر وی را موز خوانند و در طرف دریا بسیار بود و الطعم شیرین و مانند خشخاش با پوست بود و ابن مولف گوید که چنان گویند که موز بر درخت خوش نشود تا آنگاه که از درخت باز کنند و چند روز در خانه بیاویزند و حکایت کنند که شاخ موز را شمردند که سی صد موز بران بود و وزن شاخ سی صد رطل یعنی صد و پنجاه من و گویند میان برآمدن موز از زمین تا آنوقت که میوه دهد ده ماه و میان شگوفه آوردن او تا تمام رسیدن چهل روز و طبیعت وی ابن ماسویه گوید که گرم بود در وسط درجه اول و تر بود در آخر غذا اندک دهد و ریش حلق و سینه و ششش و مثانه و سرفه خشک را نافع بود و باه را تحریک دهد و گرده را نیکو بود و بول براند و شکم نرم و بسیار خوردن وی مولد سده بود و صفرا و بلغم زیاده کند بحسب مزاج و وی بمعده ثقیل بود بغایت و مصلح وی نبات بود که با وی بخورند با عسل و پیش از طعام بباید خورد و بعد از وی سکنجبین بزوری و بعد از ان غذا ارشاید که خورند تا آنزمان باز غذا بگذرد و بخاصیت سم کلاب است +
مورد اصفر مورد بریست و نیکوترین آن رومی است و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم صرع را نیکو بود و مقوی معده و جگر بود و صداع و رطوبات دماغ را نافع بود و چون بخور بگیرند کرم را بکشد +
مسو بیونانی مسون خوانند و بعضی اثاسیطیقون خوانند و ساق نبات و ورق وی مانند درخت بود و لیکن ساق وی غلیظتر بود و بیرازتر [illegible] دگر بود و بیخ وی مانند [illegible]

و بوزن و لون غاریقون بود لیکن بزردی مایل بود واندکی تلخی داشته باشد و خوشبوی بود و این
بیخ مستعمل است و طبیعت آن صاحب منهاج گوید که گرم و خشک است در سوم و در وی رطوبتی
نافع غیر نضیج بود و جالینوس گوید گرم بود در دوم و خشک بود در سوم نیکوترین آن روشن و سفید
و پاک بود بول و حیض براند و لطافت بود و کمتر از سنبل بود و قابض تر درد مفاصل را نافع بود و جگر
را نافع بود خوردن و طلا کردن عسر البول را نافع بود آشامیدن و ضماد کردن درد مثانه و گرده
را نافع بود چون بجوشانند یا بخیسانند و بیاشامند و اگر بکوبند و با عسل بسرشند و لعق کنند بادی
که در معده باشد و مغص و درد رحم و درد مفاصل و سینه را سودمند بود و چون بجوشانند و
زن در آب آن نشیند حیض براند و چون ضماد کنند بر زهار کودکان بول براند و اگر زیاده مستعمل
کنند صداع آورد و اسحق گوید که مضر بود بسپرز و مصلح وی تخم کرفس بود و بدل آن نیم وزن
آن جوز بوا و نیم وزن آن سنبل و گویند بدل آن نیم وزن آن فلفل سیاه است و ابن التلمیذ
گوید بدل مو در گرفتگی بول فطراسالیون است یا افسنتین و وی و قد شجره مو در گز بود و بیخ وی
پراگنده بود بعضی راست و بعضی کج *
موميائی نیکوترین آن معدنی بود که از ولایت دارابجرد خیزد و دیسقوریدس گوید مومیائی
بقوت زفت و قفر بود چون باهم بیامیزند و طبیعت آن بود الا که مومیائی منفعت بسیار دارد
و طبیعت آن گرم بود در سوم و لطیف و محلل بود و شیخ الرئیس گوید که گرم بود در آخر درجه دوم
و خشک بود در اول مقوی روح بود بخاصیت و سودمند بود در بیماری بلغمی را و خلع و کسر
و سقطه و ضربه و فالج و لقوه خوردن و طلا کردن و درد شقیقه و صداع سرد و صرع و دوار را سودمند
بود و چون حبه از آن با آب مرزنگوش سعوط کنند گرانی و زبانی را [illegible]
نافع بود و منع نفث الدم از شش بکند و خناق و درد حلق را قیراطی از وی با انجبین [illegible]
سودمند بود و قیراطی از وی با آب کمون خفقان را نافع بود و حبه از وی [illegible]
چون بطبیخ کرفس بیاشامند و قیراطی از وی بشیر تازه بیاشامند [illegible]
از وی با قیراطی جهت گزیدن عقرب ما با شراب صرف بیاشامند و هم [illegible]
بر موضع گزندگی بمالند و از جهت کسر چون بیاشامند زود و نفوذ کند [illegible]

در آبی که انیسون جوشانیده باشند حل کنند و بر شکم مستسقی طلا کنند نافع بود و از جهت امساک بول
هر روز دو حبه با آبی که تخم کرفس جبلی و فقاح اذخر دران جوشانیده باشند بیاشامند و در ابتدای جذام
و برص و داء الفیل هفت روز با آبی که طبیخ افتیمون هر روز نیم دانگ بیاشامند و در معده که از سردی
بود و سوء الهضم دو حبه هر روز با شراب صافی بیاشامند و گزندگی مار و عقرب و کسی که زهر خورده باشد
هر روز دو حبه با آبی که انیسون و ورق درمنه و پودنه کوهی دران پخته باشند بیاشامند و رعشه که ظاهر گردد
در اعضا بسبب [illegible] هر روز دو حبه با آبی که سعتر پارسی و راسن جبلی دران پخته باشند و از جهت اختناق
رحم و مجموع علتها که زنان را باز دید آید از سردی دو حبه با آب ساذج هندی بیاشامند و از جهت تب ربع
کهن هر روز دانگ در آبی که بسبب سم [illegible] آورد دران پخته باشند بیاشامند و این خاصیتها زیاده ترازین دارد
اما کوتاه میکنیم تا گران نشود لیکن آنچه از ولایت ولایت داراجرد آورند معروفست بشبانکاره این
منفعتها دارد غیر فرنگی که آن معمول از آدمی ست و غیر انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد و آن قفر الیهود
است و منافع آن نزدیک بموسیائی بود و گفته شد صفت آن و این مؤلف گوید که در نزدیکی آن
غار که موسیائی حاصل میشود دهی ست و نام آن ده آیین بد [illegible] ان سبب اینجا را رام آیین گویند

مولوبنا نیکوترین آن بود که بلون مرداسنگ بود و جالینوس گوید که بقوت مرداسنگ بود
و در مرهمها گوشت زیاده برویاند و مؤلف گوید که شیرازی آنرا کرباله گویند و چون با آب بسایند و در
شیب بغل مالند گند آن ببرد+

موم شمع است و گفته شد+

موش در هندی پوش در هندی ست و گفته شد+

مولی حرمل است و گفته شد+

موداسون کزرالبر است و گفته شد+

موقیون نوعی از سموم است نزدیک به بیش و مداوای کسی که آن خورده باشد مانند
مداوای بیش کنند+

مهار بلور گویند و صاحب منهاج گوید که آن سنگی ست جنس بلور و گویند بلور است و صاحب
جامع گوید که نوعی از آبگینه است که در معدن یاسغنیسا جمع میشود و مهامیکه و دو در سبز اخضر باشد

ودر صعید مصر وآن سنگیست سفید یکرنگ ونوعی دیگر هست که حسن و رنگ وی کمتر میباشد وصلابت
که چون نگاه کنند ظن برند که آن یخ اندرانی نست ونوع اول که گفته شد بلورست بتحقیق وابوطالب
بن سلیمان گوید مها بخاصیت چون زن در زمان زائیدن از خود بیاویزد زائیدن بروی آسان
گردد وهرمس گوید که گرانی زبان را وکسی را که سخن تباه گوید چون سحق کنند ببرکه ونمک مرو زعفران
نوشادر وباعسل حل کنند وزبان را بدان تحریک میدهند چند نوبت آن زحمت از وی زائل شود
وکسوفراطیس گوید که مها سودمند بود ارتعاش وسل که عارض شود کودکان را وزنی را که شیر وی شود
از پستانش آید بر پستان مسح کنند شیر آسان بیاید وتمیمی گوید که چون با آب سحق کنند سفیدی
چشم را زائل کند +

مهد نوعی از عطشیشاست که معروفست براحة الاسد واهل مشرق قیلفی خوانند +

میش درخت بزرگست وبیونانی آسلولوطوس خوانند وثمره وی بزرگتر از فلفل بود و
سیاه رنگ ومغز وی سفید وشیرین است معده را نیکو بود وشکم را ببندد وآن لطیف ومجفف بود
ونشاره چوب وی چون بپاشند یا حقنه کنند سودمند بود از جهت قرحه امعا وزنانی را که
نزف الدم بود ورطوبت مزمن که از رحم ایشان روانه بود وموی سرخ گرداند وشکم را ببندد +

میعه بیونانی میعه سایله اصطرکے خوانند وعسل لبنی نیز گویند وثفل وی را میعه یابسه خوانند ونیکو
ترین آن بود که خوشبوی باشد وبشیرازی بخور خوانند ودر وی قبضی وتخفیفے بود وطبیعت
آن گرم وخشکست وگویند که تر بود ومسخن وملین ومنضج بود ودماغ را پاک گرداند وجذام را نافع
بود وطبیعت ببندد ومقدار مستعمل از وی تا یکمثقال بود وسرفه وزکام ونزله که از رطوبت بود
سودمند بود وچون بپاشند یا بخود برگیرند حیض فرود آورد واز خواص وی آنست که
بخور کردن وی قطع رایحه عفن میکند ووبا را سودمند بود ولیکن صداع آورد واسحق گوید
که مضرست بشش ومصلح وی مصطکے بود وصفت میعه سایله در لبنی گفته شد +

میشبهار کاو چشم بود وگفته وصاحب جامع گوید که میشبهار ومیشیار لیلافون است که نوعی
از حی العالم است وگفته شود +

میشم نسم است وصفت آن در حب المنسم گفته شد +

میبختج بپارسی پختج گویند و آن آب انگور جوشیده است که سه یک بماند +

میویزج زبیب جبلی خوانند و صاحب جامع گوید که آن حب راس ست و این خلاف نیست و حب راس غیر آنست و میویزج را بپارسی میویزک گویند و نیکوترین آن مصری بود سیاه و رسیده و معروف بود بمیویزج حجری و طبع آن گرم و خشک است در سوم و آن محرق و اکال و حریف بود و بخاصیت سپش را بکشد خاصه چون با زیبق بود و چون تنها بر جرب بالیتن شده ضماد کنند نافع بود و چون پانزده حب از وی بیاشامند قی کیموس لزج آورد و وی مضر بود بسپرز و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن گویند که عاقرقرحا بود و در خوردن وی خطر بود که قرحه مثانه پیدا کند +

میسوسن شراب سوسن است والله اعلم بالصواب +

باب النون

نارجیل بادنج گویند و رانج نیز گویند و آن جوز هندیست و بپارسی نارکیل خوانند و بشیرازی کردی و هندی و این مؤلف گوید که بهندی کوپره گویند و نیکوترین آن تازه بود که بغایت سفید بود و آبی که در آن بود شیرین بود و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود در اول و چون تر بود گرم بود در اول درجه باه را زیاده کند و غذا بسیار دهد و منی را زیاده کند و مسخن گرده بود و تقطیر البول را نافع بود و روغن وی بواسیر را سود دهد و کهن گشته وی کرم را بکشد و حب القرع بیرون آورد و طبع را به بندد و بر معده ثقیل بود و پوست مغز وی منهضم نشود و از بهر آنست که پوست وی البته باید خراشید و با شکر بباید خورد و کهن شده وی غثیان و کرب و غشی آورد و مداوای وی بقی کنند و بعد از آن برب فواکه ترش این مؤلف گوید درخت نارجیل مانند درخت خرما بود و ورق وی از چهار شبر تا شش وجب بود و شمار وی لیفی بود که آنرا کنبار خوانند و ثمره او همه سال بر بار باشد و آب وی را طواق خوانند شیرین بود اما نیم روز پیش نه ماند و ترش شود و بر ترشی بایستد و نارجیل را در شیب خاک کنند اگر تازه بود برویدو اگر نه نروید +

نارنخواه و نانخه و نانوخیه و نانخاه نیز گویند و بشیرازی زنیان خوانند و نانخواه اسم فارسیست و معنی آن طالب الخبز است یعنی طلب کننده نان و نیکوترین آن رزین و تازه و خوشبوی بود

که نائل بسرخی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند که گرمی وی در دوم بود سدّه
بگشاید و دراوویه بهق و برص استعمال کنند و لیسقوریدوس گوید که چون با شراب بیاشامند مغص
و عسر البول و گزندگی جانوران را نافع بود و حیض براند و ابو جریج گوید که طبیخ وی نفخ را بگشاید
البته و تبهای کهن را نافع بود و چون طبیخ وی را بر گزندگی عقرب ریزند در حال درد را ساکن
کند و فارسی گوید که قطع تیخ که در سینه و معده بود بکند و مسکن ریاح بود طعام را هضم کند و
درد دل و غثیان را عظیم نافع بود و کسی که طعام را طعم نداند و بولس گوید مسخن معده و جگر بود
اشتها بیدان وی و ابن ماسویه گوید که گرده را و مثانه را پاک گرداند و طبری گوید که سنگ بگدازند
و کرم و حب القرع را بیرون آورد و صاحب منهاج گوید باسداب بول براند و آب وی را چون
در چشم چکانند خون بسته را بگدازاند و مقدار ما خوذ از وی یک مثقال بود و اسحق گوید که مقلل
لبن بود مصلح وی ترمس بود و گویند که چون سحق کنند و با عسل بسرشند و طلا کنند بر بُرد
که باشند و در هر موضعی که بود ورم آنرا تحلیل دهد و چون زن بدان حقنه کند رحم را پاک گرداند
و رطوبات عفن را بدان خشک گرداند و بوی آنرا خوش کند و چون بروی طلا کنند بثور
لبنی را زائل کند و چون بکوبند و با گردگان سوخته بخورند تر خر را نافع بود*

نارنج صاحب منهاج گوید که پوست وی گرم بود در دوم و حماض وی سرد بود و خشک در
اول محلل ریاح سرد بود از دماغ و وی الطیف از اترج بود و مانند وی بود در فعل وی و شریف
گوید که درخت وی مشهور است و ثمر وی مرکب از قوی مختلف بود و پوست زرد وی گرم
و لطیف بود و حماض وی سرد و خشک بود در سوم و تخم وی و بیخ وی گرم و خشک ست
اگر پوست خشک وی سحق کنند و با آب گرم بیاشامند محلل مغص بود و در زنان و اگر او را با
شربت وی کنند با رنب کرم و راز روده بیرون آورد و پوست نارنج چون تر بود و در روغن
خیسانند و سه هفته در آفتاب نهند و منفعت مانند روغن ناردین بود و چون دو مثقال
از وی بیاشامند گزندگی عقرب مجموع گزندگیهایی که سم ایشان سرد بود نافع بود و اثر
وی چون بیاشامند سمهائی که عارض شود و بسبب گزندگیها نافع بود و حماض وی بناشتا
خوردن جگر را ضعیف گرداند و معده سرد مزاج را بد بود و التهاب معده گرم را نافع بود و اثر

سیاهی از جامه سفید ببرد و اگر بسنگ روی خیسانند بگداز د و اگر عروقهای باریک وی جمع کنند و خشک کرده سحق کنند و با شراب بیاشامند سودمندترین دواها بود از جهت دفع زهرهای کشنده که سبب آن از سردی بود +

نارمشک ناغیست خوانند و آن انواع زبان هندیست و تاویل آن بپارسی مشک الرمان بود و صاحب منهاج گوید که آن تفاحی و قشوری و اقماعی ست مانند بسباسه اما مؤلف گوید که تفاحی است مانند تخمی سرخ رنگ و اندک برگی سبز در میان آن بود و اسحق بن عمران گوید که آن از خراسان خیزد و فی الجمله منفعت وی چون منفعت سنبل بود و نیکوترین آن خوشبوی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که آن گرم و خشک بود در سوم و لطیف بود و معده سرد و جگر سرد را عظیم نافع بود و نیکو بداند اخلاط غلیظ و محلل آن شیخ الرئیس گوید که بدل آن دانگی و نیم آن زنجبیل و نیم وزن آن پوست پسته و دانگی از آن سنبل بود و ابن عمران گوید که بدل آن بوزن آن کمون کرمانی ست و دو دانگ آن قسط بحری بود و گویند که بدل آن نیم وزن آن سنبل و نیم وزن زنجبیل و نیم وزن آن قسط است و گویند که بدل آن نیم وزن آن قسط است +

نار فارسین نوعی از مرست که مغشوش کرده اند بعضی از تیوعات و آن کشنده است +

ناردین سنبل رومی است و مؤلف گوید که آن بیخی ست که با بوی مشابه با میران و عروق است و آن بشکل ساردن بود و ریشها بسیار داشته باشد لیکن ریشه وی باریکتر از ریشه اساردن بود و نیکوترین آن فربه بود و تازه و خوشبوی و آنچه بسفیدی مائل بود بد باشد و طبیعت آن گرم باشد در دوم و خشک بود در سوم و چون از آن در کحلها کنند موی مژه برویاند و وی بول و حیض براند و ورم رحم را نافع بود و طبیخ وی نشستن بکیدرم از وی فالج و لقوه را نافع بود و اسحق گوید که مضر است بشش و مصلح وی کثیرا بود با عسل و بدل آن سنبل هندی بود +

ناقوح دلبوث است گفته شد +

نارکیوا ریال السعال خوانند و آن خشخاش است و گفته شد و نارکیوا خشخاش سیاه است +

ناب الکلب دندان نیش سگ دیوانه وغیر آن در باب عین در صفت عظام گفته شد

ناغیس نارمشک است و گفته شد

ناطف بپارسی قبیطه خوانند آنچه از شکر بود معتدل و موافق بود جوان را و کهلان را و پیران را و مزاجهای سرد را و گرم را و نافع بود سرفه که از حرارت بود و آنچه از خشخاش سودمند بود اصحاب نزله را و حرقت بول را نافع بود و آنچه از عسل بود موافق مزاجهای سرد و پیران بود لیکن صداع آورد و مولد صفرا بود خاصه جوان را و آنچه از فستق بود نافع بود کسی را که در سینه و شش سده و خلطی بلغمی بود و آنچه از کنجد بود کثیر الغذا بود و نافع بود سرفه را و سینه را لیکن ثقیل بود و مرخی معده باشد و آنچه از گردکان بود بغایت گرمی بود و معده بلغمی را نافع و گرده را گرم کند لیکن صداع آورد و تعدیل آن بخشخاش و کاهو کنند و آنچه ببادام بود گرمی اندک داشته باشد و سرفه که از رطوبت بود نافع بود

نبق رطب بپارسی کنار تر خوانند و عرب نبق و دوم گویند طبیعت آن سرد بود در اول و تر بود و گویند که خشک بود در اول و آنچه شیرین بود سردی وی کمتر بود و آنچه مایل بود بحموضت سخت سرد بود و وی طبیعت براند و گویند که حکم وی و سبب امرود مساوی بود و آنچه معتدل بود از وی شکم ببندد و غیر معتدل دافع قوت بود از بهر آنکه هضم نشود و مهیج هیضه بود و وی مولد بلغم بود و از بهر آن نیست که محروری مزاج را بعد از وی باید که سکنجبین خورد و سرد مزاج گل انگبین

نبق یابس کنار خشک سرد و خشک بود و سردی وی کمتر از سردی تر بود و در وی تجفیف و تلطیف بود و قابض بود قوت معده را بدهد و شکم ببندد و منع نزف و اسهال که از ضعف معده بود بکند خاصه چون بریان کنند و با استخوان بکوبند و غذا اندک دهد

نبت الارز حب الصنوبر است و گفته شد

نبیذ التمر شراب خرما نیکوتر آن بود که از رطب سازند و طبیعت آن گرم و تر بود و بدن را فربه کند و مسهل بود و غذا بسیار دهد و مسخن بود و وی غلیظ ترین نبیذها است بغیر از دوشابی که سده آورد و مولد خونی بود تیره و سودائی مضر بود باعصاب حواس و مصلح وی انار ترش است

نبیذ دوشابی نیکوتر آن بود که از سیلان رطب سازند و آن گرم و تر بود و حرارت آن کمتر از خرمائی بود و دیرتر بگذرد و باد انگیزتر بود و مولد سده بود خاصه چون تازه بود

نبیذ العسل بغایت کمتر از خمر بود و خشک باشد رطوبت معده سرد مزاج را و مرضهای سرد بلغمی را نافع بود خاصه چون با ادویه سازند وی خمار آورد بیشتر از خمر و محروری را مضر بود و مولد صفرا بود و صداع آورد و دوا و لی آن بود که تنقل با انار مزّ و به کنند و نقل آن ببیذ از ند و اگر خماری عارض شود رب خوا که ترش مانند رب غوره و اترج و مانند آن خورند +

نبیذ الفانید دالتین مسهل طبیعت بود و صفرائی مزاج را موافق بود و کسیکه علت گرده و مثانه داشته باشد و سینه و شش را نیکو بود و سخن بدن بود و مسمن اما حکه و جرب آورد و فی الجمله مجموع نبیذها مقصر باشد از شراب +

نبیذ الزبیب گرم و تر بود و حرارت وی دون حرارت خمر سیاه غلیظ بود و چون ادویه در وی کنند لین طبع وی باشد رطوبت معده را نافع بود لیکن منافع وی به نزدیک بود بخمر و مسهل بود و اگر عسل با وی بود گرم و خشک بود سرد مزاج را نافع بود و مرضهای سرد بلغمی را سودمند بود و اورا ر لو بود و مسخن گرده و مثانه بود و سنگ گرده و فضولی که بود بیرون آورد و شکم به بندد و آنچه از مویز مجرد بود غذا بیشتر دهد و خونی که از وی متولد شود متین و غلیظ تر از خونی بود که از شراب حاصل شود و زود مستحیل شود بخلطی سیاه که آنرا در وی خون میخوانند و بعد از آن مستحیل بسودا گردد و سودائی مزاج باید که از آن اجتناب نماید +

نبیذ النارجیل مسکر بود نیکو بود و مسخن و ملین بود سودمند بود جهت درد پشت و گرده که از خلطی سرد بود +

نبات بهترین آن سفید و شفاف بود و سباک و پاک و طبیعت وی معتدل بود حلق را صافی کند از رطوبتی که از سر بوی ریزد و سرفه را نافع بود و موافق سینه و شش و قصبه آن بود و اگر لاجورد اضافه وی کنند سودا را نافع بود اما بمعده مراری مضر بود و مصلح آن فوا که مزّ بود

نبات الرعد کماه است و گفته شد +

نجب پوست شلیخه بود و نجب اسم هر قشری ست و آن مخصوص بود بسلیخه طیب +

نجم و نجیل و نجیر این هر سه اسم ثیل است و در ثا گفته شد +

نحاس بپارسی مس گویند و آن انواع است یکنوع سرخ بود که بزردی زند و معدن آن

قبرسی بود و آن فاضلترین انواع مس بود و یکنوع سرخ روشن بود و یکنوع بسیاهی مایل بود و آنرا بصنعت زرد کنند و یکنوع طالیقون است و آن گفته شد و چون مس را بسوزانند روسختج گویند و وی حریف بود و در وی قبضی بود چون بشویند نافع بود نیکوترین آن شبهی رقیق املس سرخ بود و از هر دو طرف و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و در وی قوتی قابضه بود و از ظرفهای مسین شرب کردن مسهل بود و باید که حذر کنند از چیزهای که در وی رها کنند از شوری و تلخی و ترشی و شیرینی و چربی و گوشت و اولی آن بود که چون چیزی در وی بپزند چون گرم بود از وی بیرون کنند و رها کنند تا در آن سرد شود که مضر بود و زنجار وی سم بود و صفت آن در زا گفته شد

نحاس محرق روسختج است و گفته شد

نحام مرغ آبی بود و ابن ماسویه گوید که گوشت وی از گرم لحوم طیر بود و افضل آن گرم بود و جرب قوت چشم آورد و منی را بیفزاید و مصلح بدن بود و صاحب منهاج گوید که صحیح آنست که دیر هضم شود و از آن جهت است که با ابازیر مستعمل کنند و از پی آن آب مثلث خورند یا بعضی از جوارشات

نخاع بپارسی پشت مازو گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود

نخاله بپارسی سبوس را گویند طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و در وی جلا و تلیین بود و تنقیه بسیار و حلق و سینه را نرم کند خاصه حسوی که از آب وی شکر سازند و وی محلل ریاح بلغم بود و چون بر موضعی که نفخ بود گرم کنند و در کیسه کنند و بدان تکمید کنند بدان موضع نفخ را تحلیل دهد و اگر با سرکه گرم کرده بر جرب متقرح ضماد کنند نافع بود و چون با شراب بپزند و ضماد کنند بر پستانی که شیر در وی بسته باشد ورم آنرا ساکن کند و شیر روانه کند و اگر نخاله را با ورق ترتیزه بپزند و بر گزندگی عقرب ضماد کنند درد را ساکن کند و اگر با آب تنها بود همین سبیل بود و اگر سبوس را در سرکه خیسانند و بر آتش نهند و دود آن در بینی کسی رود که زکام داشته باشد شفا یابد

ندّه بپارسی کشته گویند و آن مرکب بود از عود و عنبر و مشک بخور آن مقوی قلب بود و دافع سموم

ندغ صعتر بریست و گفته شد

نرجس عبهر خوانند و بپارسی نرگس گویند نیکوترین وی مضاعف بود و بشیرازی آنرا سعفت زرده خوانند و طبیعت وی معتدل باشد در گرمی و خشکی و لطیف بود و گویند گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم

دماغ را بگشاید زکام سرد را نافع بود و در وی تحلیلی قوی بود و صداع که از رطوبت بود و سده
بود اما صداع سرهای گرم بود و مصلح وی بنفشه و کافور بود و این مؤلف گوید نرجس انواع بود
یکی را شاه نرگس گویند و یکی را نرگس گویند و یکی را نرگس مسکین و یکنوع را کافوری خوانند
و یکنوع را بهاری گویند اگر پیاز نرگس مضاعف چنان کارند که پیاز نرگس را میان شکافند
و پیازی دیگر درمیان آن نهند و بکارند مضاعف شود+

نرد آن طلائی مرکبست از صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض و اسفیداج
و مرداسنگ و رمهای گرم را نافع بود و در مرکبات گفته شد+

نردک مؤلف گوید که صاحب منهاج و صاحب جامع صفت وی نگفته اند و آن گیاه
کوهی که ورق آن بورق خیارزه ماند و بیخ وی ... ما وراء النهر خوانند و گویند که پلنگ را زاییدن
دشواری باشد و چون یکبار بقدرت حق تعالی زاید بسیار اند که چون این بیخ بخورد و دیگر آبستن
نشود و آن گیاه را طلبد و بیخ آن برکند و بخورد تا دیگر آبستن نشود بقدرت حق تعالی
در بدن وی بسیار شود و گویند که آن در پس سر که وی بباشد و گویند که در بن دم
وی بود و گویند در شیردان وی و درمیان سرگین وی نیز می یابند و مؤلف گوید آنچه
محقق است در بن دم وی بود باقی خلاف است و آن حجر النمر است و بپارسی نرک پلنگ خوانند
و خواص آن بسیار است هر جراحتی که ناصور شده باشد چون آنرا بسایند بآب و بر جراحت طلا کنند
نیکو شود و هر زنی که صلابه ویرا لعق کند دیگر آبستن نشود و هر مرد که آن با خود نگاهدارد هیچ زن
از وی بار نگیرد و امتحان وی آنست که اگر در شیر گوسفند اندازند شیر بریده شود و اگر کسی آنرا
با خود دارد و در اندرون دکان خباز رود نانها از دو تنور سفید و نرک از یک دانه سیر کوچکتر
بود و بسیار در کماداشته باشد و لوریان عملی سازند و آنرا که عملی بود بکارد توان تراشید و آنچه اصلی
بود بکارد نتوان تراشید و مطلق رنگ نرک برنگ پوست پلنگ بود سیاه و سفید+

نسرین ورد صینی خوانند و آن دو نوعست یکنوع از آن بپارسی گل مشکین گویند و یکنوع نیز
و قوت وی نزدیک بیاسمین بود و روغن وی مانند روغن نرگس بود و طبیعت وی گرم
و خشک بود در اول و شیخ الرئیس گوید که گرم است در دوم و گویند در سوم و وی منقی

ولطافت بود و سردی اعصاب را نافع بود و کرم گوش را بکشد و طنین و دوی را سودمند بود
و سده بینی را بگشاید و درد دندانرا که سبب آن از عفونت بلغم بود نافع بود و مسکن قی و فواق بود و چهار
درم از وی بیاشامند خاصه بری وی و اصحاب مره سودا که سبب آن از عفونت بلغم
باشد سود دهد و مسخن دماغ و مقوی دل و دماغ بود و چون ادمان کنند بوئیدن وی کنند
و محلل ریاحی باشد که در سر و سینه بود و عطسه بیرون آورد و چون سحق کرده در حمام بخود مالند
بوی بدن و عرق را خوش کند و چون با بوسند و بر کلف روی مالند زایل کند و چون خشک
کنند و هر روز نیم مثقال از وی بیاشامند چند روز پیاپی جوانی را نگاهدارد و مانع شیب و
ابن [illegible] گوید محمد بن زکریا آورده که در خراسان دیدم که از آب گل نسرین انگبین [illegible] درم تا سه درم
میدادند و اسهال قوی میکرد و اگر گل انگبین از گل آن کنند اسهال تمام میکند و مقوی
و مفرح دل است ÷

نسر شریف گوید که آن مرغیست بغایت بزرگ و ثقیل الطیران و بپارسی آنرا کرکس خوانند
و در طیران چون بلند گردد از مغرب بمشرق پرواز کند و هم دران روز باز گردد و این از عجایبست
و گوشت وی گرم و خشک بود چون بخورند تشنج را نافع بود و غلیظتر از گوشت مرغان بود
و دیر هضم شود و کیموس بد دهد و مولد مره سودا بود و نزدیک بگوشت کلنگ باشد و [illegible]
وی و گویند که زهره وی [illegible] در چشم کشند هفت نوبت با آب سرد و طلا کنند و بر [illegible] چشم سودمند
بود از جهت نزول آب و اگر با هم چندان عصاره [illegible] بیامیزند و ببویند و کحل کنند تاریکی
چشم را نافع بود و غلظ اجفان و جرب آن و پیه وی چون بگدازند و در گوش چکانند کرمی
را نافع بود خاصه چون که پیاپی این عمل کنند ÷

نشا یونانی املون گویند و بپارسی نشاسته نیکوترین وی سفید بود که آنرا از گندم سازند
و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و گویند که آن سرد بود در دوم و تر بود چون با زعفران
بر کلف روی طلا کنند زایل کند و چون بپزند با سه چندان آب و قند و روغن بادام [illegible]
کنند سرفه و خشونت سینه و حلق و قصبه شش را نافع بود البته و وی ریش چشم را نافع بود
و چون بریان کنند شکم ببندد و چون با شراب [illegible] افعی طلا کنند نافع بود و گویند

نشاسته غذا کمتر دهد از بهر آنکه از گندم سازند و دیرتر بگذرد و دیر هضم شود و سده آورد و گویند
که مولد سودا بود و مصلح وی چیزهای شیرین بود مانند شکر و عسل و بدل آن گرد آسیا بود و گویند
که ارز مغسول.

نشاره طبع وی طبع نشاره مانند چوب آن درخت باشد و نشاره چوب کرم خورده که بیابان آرد
بود چون ضماد کنند و بر ریش تر نهند نیکو کند و بصلاح آورد و چون با آن قدر انیسون و شبت
یا ابهل که کوفته شده در خرقه کتان کنند و بسوزند و سحق کنند و بر قرحه نمله افشانند مفید بود و
شریف گوید که نشاره چوب ارز گرم و خشک بود چون با حنا بیامیزند و بر چوب تر افشانند
باطل زائل کند و چون دود کنند گزندگان بگریزند و پشه را بکشد و منفعت نشاره ساج در باب
سا در صفت فیل گفته شد.

نضار درخت گز چون در کوه روید نضار خوانند و چون در زمین روید اثل خوانند و گفته شد

نطرون بوره ارمنی است و گفته شد.

نعنع بیونانی ... خوانند و هندوان پودینه گویند و شیرازی را قوه خوانند و نیکوترین آن بستانی بود
تازه و نیکوترین خشک وی آنست که در سایه خشک کنند و طبع آن معتدل باشد
در رطوبتی فضلی بود و گویند که گرم و خشک بود در دوم و گویند گرم بود در سوم و خشک بود در
اول و در وی قوت مسخن و قابض و مانع بود و وی لطیف ترین البقول خورنده بود که
و دیسقوریدوس گوید که عصاره وی را چون با سرکه بیاشامند قطع نفث دم بکند و کرم
دراز بکشد و محرک شهوت جماع بود و چون با آب انار ترش دو شاخ یا سه شاخ بیاشامند
فواق و غثیان و هیضه را ساکن گرداند و اگر با سویق ضماد کنند ورم دمامیل بگدازاند و اگر بر پیشانی
نهند با پوست جو صداع را زائل کند و اگر بر پستانی که شیر بسته بود ضماد کنند ورم آن
زائل کند و چون با نمک ضماد کنند بر گزندگی سگ دیوانه مفید بود و چون بر زبان مالند
خشونت را که در زبان بود زائل کند و چون زن بخود برگیرد پیش از مجامعت منع آبستنی
بکند و اگر دو شاخ از وی در شیر افکنند و بگذارند شیر را نگاه دارد از خرابی و وی بغایت معده نیکو بود و شریف
گوید که چون بخایند درد دندان را نافع بود بغایت و چون بر گزیدگی عقرب نهند

وچون سعوط کنند صاحب خنازیر که ظاهر بود برگردن وی سه نوبت هر نوبتی دانگی از عصاره ورق
وی با روغن گل بغایت کمال مفید بود و نافع و صاحب بواسیر را عظیم نیکو بود بورق وی ضماد و
کردن و نیکوترین معالجه وی بود و گویند که بغایت موافق معده بود خوردن و ضماد کردن و ورم معده را
زائل کند و قوت وی بدهد و اشتها را بیاورد و مسخن معده بود و قطع قی بکند و از بلغم و خون ضعف
فم معده بود و چون با قدری عود با مصطکی بخایند فواق را و خفقان را زائل کند و مقوی دل و مفرح
بود و یرقان را دفع کند و از بسیار خوردن وی حکه در حلق پیدا کند و گویند که مولد ریاح بود
و مضر بود بسفل و مصلح وی کرفس بود و گویند که بدل وی پودنه جوئی بود +

نعام بپارسی شتر مرغ گویند جالینوس گوید گوشت وی چون گوشت بط بود کثیر الفضول
و عسر الهضم باشد رازی گوید که گوشت وی بغایت غلیظ بود و باید که اصلاح گوشت بط کنند
و ابن صفوان گوید که پیه وی بگیرند در اول تابستان و آخر بهار و در موضع که نهند بار و افعی از آنجا
بگریزند و چون بوی بشنوند غشی آورد و مجرب بود و گویند که پیه وی محلل اورام جاسیه بلغمی بود
محللی قوی بود و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند و بیاشامند نافع بود و دردهائی که از سردی بود
سودمند بود +

نفط دو نوعست سیاه و سفید و نیکوترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در
چهارم و اسحق گوید که تر است و وی لطیف و محلل بود و سده را بگشاید و درد ورکین و مفاصل و لقوه و
فالج و سفیدی که در چشم بود نافع بود و دفع نزول آب در بود و سرفه کهن را نافع بود و چون نیم مثقال
از وی با آب نیم گرم بیاشامند مغص را ساکن گرداند و بادها بشکند و سردی مثانه را سودمند بود
و بچه مرده و مشیمه را بیرون آورد و چون بر گزیدگیها طلا کنند نافع بود و کرم دراز و حب القرع را بکشد
و اسحق گوید که آن مضرست بشش و مصلح وی سرکه و کثیرا بود و بدل نفط سیاه قطران بود +

نقد عصفرست و گفته شد +

نلک شجره زعرور است و گفته شد +

نمام نمام الملک خوانند و نماما گویند و سیسبرست و نیکوتر آن بود که سبز و تیز بوی باشد و طبیعت
وی گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و شیخ الرئیس گوید که دفع عفونات بکند و شپش بکشد

و ورم های سر را نافع بود و قلقمونی سخت صلب کرم را نیز بکشد و حب القرع بیرون آورد و بخور وی
و سنگ بریزاند و درد های سر را نافع بود و گویند که چون با سرکه بپزند و با روغن گل
بیامیزند و بر سر طلا کنند نسیان و صداع و اختلاط ذهن را نافع بود و چون با شراب بیاشامند
فواق را که از امتلا باشد زائل کند و همچنین تخم وی اگر چون برگ بدین زنبور طلا کنند و با یک مثقال
با سکنجبین بیاشامند بغایت نافع بود و بوییدن وی صداع سر را نافع بود و محلل فضلات بلغمی
بود از دماغ و بدل آن بادروج بود و این مولف گوید ابوریحان آورده که بسیار باشد که سبب انقلاع
شود و حالانکه همچنین ست هیچ بحثی درین نیست که سبب انقلاع شود.

نمل بپارسی مور خوانند و شریف گوید از قول تیاذوق که مور بزرگ که در گورستان باشد چون
سحق کنند و بر برص طلا کنند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند زود زائل کند و چون صد عدد از وی بگیرند
و در نیم رطل روغن زنبق اندازند و غرق کنند و سه هفته رها کنند و بعد از آن و قضیب با آن طلا کنند
و اعصاب و قضیب را نافع بود و قوت دهد و چون سحق کنند با آب و بر شب لغل طلا کنند بعد از آنکه
موی بر کنده باشند دیگر نروید و اگر بروید ضعیف بود و چون مکرر کنند دیگر نروید.

نمره بپارسی پلنگ گویند و این مولف گوید که پلنگ ترکیبی ضعیف دارد و استخوان پشت ندارد
پیچیده شود و گویند چون کسی را زخم زند چهل روز از موش نگاهدارند که اگر موش مجروح را ببول
بر جراحت او کند متعفن گردد و سیاه شود و اگر زهره وی خشک کرده با آب حماض اترج بیاشامند بزهرها نافع
بود و اگر موی در خانه دود کنند گژدم بگریزد و ارسطاطالیس گوید که چون خون او را بکلف بمالند
و رها کنند تا خشک گردد زائل کند و چون مغز وی را با روغن زنبق بگدازانند و بجوی بگیرند درد رحم را
نافع بود و پیه وی گرم و خشک بود و چون بدان دخان کنند فالج را نافع بود و هیچ معالجه نیکوتر
ازین نبود درین رحمت و جاحظ گوید که اگر آدمی پیه کفتار در اعضای خود بمالد و در برابر پلنگ رود
و در جایگاه وی رود پیش وی نشیند پلنگ را قدرت نبود که حرکت کند و برخیزد و زهره وی سم
قاتل ست و گفته شد و شرک وی در صفت نرک وی گفته شد.

نکلیسقن کرسنه ست و گفته شد.

نوارس نوعی از قثاد بزرگ ست و آنرا شجرة القدس خوانند و سواک العباس خوانند و

مسواک العباس خوانند و مسواک المسیح گویند و صفت قثاد در قاف گفته شد +

نوره کلس است و بشیرازی آهک گویند و نیکوترین آن سفید است و آب ندیده و آن لغایت گرم بود و ملطف و محرق بود و آب رسیده وی چون دو روز یا سه روز بوی بگذرد نه محرق بود بلکه سخن بود و مغسول وی مجفف بود بی لذع و گوشت زیاده بخورد و سوختگی آتش را بغایت نافع بود و مغسول وی معتدل باشد و خشک و بر هر موضعی که خون روانه بود چون بران نهند خون را قطع کند و وی مضر بود به تخفیف چون در حمام طلا کنند و اولی آن بود که بعد از ان روغن بنفشه و گلاب و ثفل عصفر و تخم خربزه و آرد برنج بمالند و اگر اعضا را بسوزانند و دانه بیرون کنند پس روغن گل و آرد عدس و سرکه و گلاب طلا کنند نافع بود و خوردن وی کشنده بود و علامت خوردن وی آن بود که دهن و درد معده و سوزش آن آرد و عسر البول و مغص و اسهال خون بسبب قرحه امعا پیدا کند و نوره با بول بیرون آید و سردی اعضا و غشی حادث کند و خفقان و مداوای وی بقی کنند بآب گرم و روغن لبن شیر تازه و روغن گل و جلاب و اشتهای جرب از مرغ و روغن بادام و لعابات نافع بود +

نوشادر معدنی بود و نخلی بود و ابن تلمیذ گوید که نیکوترین آن طبعی خرانی و صافی بود مانند بلور و غافقی گوید که گرم و خشک بود در آخر سوم ملطف و بدبب سفیدی چشم را زائل کند و ملازه افتاده را محکم گرداند چون در حلق دمند با ادویه دیگر و خناق بلغمی را سود دهند بود و ملطف حواس بود و چون در آب حل کنند و در خانه بفشانند مار گرد آنجا نگردد و اگر در سوراخ ایشان ریزند بمیرند و چون سحق کنند با آب سداب بیاشامند علق را که در حلق چسپیده باشد بکشد و شریف گوید که چون بر روغن بپرورند و بر جرب سودائی بمالند در حمام زائل کند و چون نوشادر بجایند و در دهان افعی اندازند بکشد زود و چون با روغن گل بیامیزند و بر برص مالند بعد از تنقیه برص را زائل کند خاصه چون بدان ادمان کنند و رازی گوید که بدل آن بوزن آن شب بود و بوزن آن بوره و بوزن آن نمک اندرانی بود +

نوی التمر بپارسی استخوان خرما بود گرم و خشک بود و در وی قبض و جلا بود و چون بسوزانند و بر ریشهای بد بپاشند نافع بود و اگر سوخته وی غسل کنند و بمیل بر تره چشم کشند

موی برویاند و چون در چشم کشند ریش چشم را نافع بود و اگر خلط کنند با سنبل الطیب نیکوتر بود و در مژه رویانیدن

و طبیخ وی سنگ بیرون آورد +

نوی الاهلیلج الکابلی استخوان هلیله کابلی نیکوترین آن بود که بزرگ بود و آن سرد و خشک بود در

دوم و عسر البول را سودمند بود و مقدار ماخوذ از وی یکمثقال بود و گویند که آن مضر بود بسپرز و مصلح

وی شراب بود +

نوح لبلاب ست و گفته شد +

نهق صاحب جامع گوید که آن جرجیر الماء است و صاحب منهاج گوید که جرجیر البر است

و هر دو گفته شد +

نهشل حب زبیب است و آن گفته شد +

نیلوفر لینوفر گویند و بسریانی کرنب الماء و بیونانی نمیقا گویند و حب وی را حب العروس گویند

و گویند که غلاف است و نیکوترین نیلوفر بغدادی بود که گل وی آسمان گونست و طبع آن سرد

و تر است در دوم و سردی وی زیاده بود از سردی بنفشه و گویند که سردی وی در سوم بود

و بیخ وی اگر با آب بر بهق طلا کنند نافع بود و نیلوفر ورمهای گرم را نافع بود و گل وی منوم بود

و صداع گرم را نافع بود و منع احتلام بکند و شهوت باه بشکند چون یکدرم از وی با شراب خشخاش

بیاشامند منی را ببندد و بنجاشفتی که در ولیست بیخ وی و تخم وی درد مثانه را نافع بود و ضماد کردن تخم وی

نزف را سودمند بود و چون در آب بجوشانند و بر سر ریزند حرارت سر را ساکن گرداند و نیلوفر

چنان مضر نبود بمعده که بنفشه و خوردن وی مضر بود بمثانه و مصلح وی نبات بود و بدل وی

بنفشه و یا خطمی سفید بود و اصل نیلوفر هندی حکم بیروج داشته باشد و نیلوفر از ادویه قلبی

بود وقتی که تعدیل آن بزعفران و دارچینی کنند +

نیلج عصاره نیل است +

نمیقا نیلوفر ست و گفته شد +

نیشوق ادرک است و گفته شد و گویند الوجک ادرک است +

نیل خنیثی است و عصاره وی را نیلج خوانند و شجره وی را عظلم خوانند و نیکوترین ورق وی سبز بود

وطبیعت آن گرم بود در اول وخشک بود در دوم وگویند که سرد است در اول وگویند که سرد است
باعتدال ومتوسط بود میان تری وخشکی وقابض بود ومنع نفث دم بکند وکلف وبهق زائل کند
وداء الثعلب وسوختگی آتش را نافع بود وجراحات بد را که در اعضاء صلب بود وریشهای عفن را سود
بود وسرفه سخت کودکان را که قی کنند نافع بود وعصاره وی نیز همچنین واسحق گوید مستسقی چون بیاشامد
سود دهد با فلوس خیار چنبر وچون عصاره وی را بسرکه حل کنند وبر ریش سر مالند نافع بود واگر ادمان کنند
بر خنازیر منفجر ضماد کردن باقی صلابات آنرا بگدازاند ونیکو گرداند واسحق بن عمران گوید که بدل نیلنج
بوزن آن آرد جو دو دانگ آن مامیثا بود والله اعلم +

باب الواو

واجل بلغت اهل یمن لبلاب است وگفته شد +

وبر فرداست وگفته شد در فا +

وبر الارنب پشم خرگوش چون بر شریان دریده نهند با صبر ودقاق کندر وسفیده تخم مرغ منع
خون رفتن بکند +

وبر اللقاح پشم شتر سوخته چون سحق کنند ودر بینی دمند خون را به بندد +

وج عود الوج خوانند وبیونانی افورون وبپارسی اگر خوانند وقوت وی نزدیک است با بیا
زراوند ونیکوترین سطبر وفربه خوشبوی سفید بر کوه بود وطبیعت آن گرم وخشک است در اول درجه
دوم وگویند در سوم لون را صافی کند ومجفف رطوبات مفاصل بود وباه را زیاده کند وگرانی زبان را
سود دهد وبهق وبرص وتشنج را ودرد پهلو وسینه وجگر وصلابت سپرز ومغص وفتق را نافع بود وبول
وحیض براند وگزندگی جانوران را سودمند بود وسفیدی چشم را زائل کند وتاریکی چشم که از رطوبت
بود واسحق گوید که صفرا وبلغم را سود دهد وشربتی از وی یک درم بود وگویند که مضر بود بسپرز ومصلح آن
تخم رازیانه باشد ودیسقوریدوس گوید که در شکستن بادها وتقویت جگر بدل آن بوزن آن کمون
کرمانی بود ودو دانگ وزن آن ریوند چینی بود واسحق بن عمران گوید که بدل آن بوزن آن
ربع وزن آن عود قرنفل بود وگویند بدل آن بوزن کمون ودو دانگ آن زرواند بود ومعین
مؤلف گوید برگ وج مانند برگ ایرسا باریک بیخ وج بهم در شده وکج بود وطعمش تیز وبویش خوش بود

وحشیزن در مینه خراسانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود کرم حب القرع بیرون آورد و شربتی ازوی یکمثقال بود و بدل وی شیح ارمنی بود +

ودع بپارسی کچک خوانند و بزرگ وی سفید مهره بود و کوچک وی را بشیرازی گوش ماهی خوانند و آن نوعی از حلزون ست و حلزون شیح بود و وی پهن و پیچیده بود و ودع دراز و پیچیده بود و در قوت مانند صدف باشد و بخاصیت مانند شیح بود و این مؤلف گوید که ودع از جزایر و سواحل میان سراندیپ و کولم گویند اهل آن موضع شاخهای نارجیل با آب فرو برند تا ودع بران آویزد و بیرون آرند و در خاک کنند تا گوشت آن حیوان بپوسد آنگاه بیرون آرند و ودع بزرگ آنرا شیح گویند و در غایت سفیدی بود و ودع دیدم که ظاهر و باطن آن سخت روشن بود مانند صدف +

ودح زوفا رطب است و گفته شد +

ورک شیخ الرئیس گوید که آن بشکل و رنگ و سام ابرص باشد و دم وی دراز باشد و سر وی کوچک بود و آن غیر سوسمار است و مخالف وی بود در شکل سر و بدن و گوشت وی بغایت گرم بود و مسخن بود گوشت و پیه وی خاصه چون طلا کنند و دران قوتی جاذبه هست و جذب سلی و شوک بکند و سرگین وی مانند سرگین سوسمار است سفیدی چشم را زائل کند و موی بر داء الثعلب بروياند و سرگین وی ورک و کلف و وضح و قوبا را نافع بود و شریف گوید که چون بشکنند و پیرا همچنان با خون در دیگ اندازند و با روغن بپزند تا مهرا شود جهت قرحه که در سر کودکان بود هیچ معالجه نیکوتر از آن نبود و رازی گوید که پیه وی چون در قضیب مالند بغایت بزرگ گرداند و بدل پیه وی سقنقور بود +

ودل ماهی سقنقور است و گفته شد +

وداجا نوکرة البیضاست و گفته شد +

ورطودی و رطوری نیز گویند و آن سطاخیس بود و گفته شد +

ودس نباتیست یمنی و نبات وی مانند نبات کنجد بود و گویند که یکسال بکارند و ده سال باقی بود و ثمره وی بدهند و این مؤلف گوید ورس در دامن کوهی کارند که آنرا مدیجو گویند و بلندی آن بیست فرسنگ بود و پیش از یک راه ندارد و نیکوترین وی آن بود که تازه بود و سرخ رنگ که بزردی گراید مانند لون عصفر و بشکل گل بابونه بود خرد و طبیعت آن گرم و خشک بود

در دوم و قابض و لطیف بود و کلف و نمش را نافع بود طلا کردن و چون بیاشامند فضول اسود را اسهال
بود و سنگ که بریزاند در گرده و مثانه سود را نافع بود و مقدار شربتی از وی یک درم بود و اسحق گوید
مضر است بشش و مصلح وی عسل بود و گویند که جامه را که بدان رنگ کرده باشند مقوی باه
بود پوشیدن آن +

ورد جل خوانند و بپارسی گل خوانند و هر نوری و زهری که بود آنرا ورد خوانند و گل سرخ را
جوری خوانند و گل سفید را نیز خوانند و نیکوتر آن نافع فارسی تازه بود که هنوز نیک نشکفته باشد
و رایحه وی قوی باشد و بغایت سرخ بود و طبیعت آن مسیح بن حکم گوید که سرد بود در اول و خشک
بود در اول درجه دوم و گویند که در سوم و متوسط بود در غلظ و لطافت و تخفیف وی اقوی بود
از قبض و وی مقوی اعضای باطن باشد و لثه اسنان و مصلح نتن عرق بود در حمام چون
بخود بمالند و قطع تألیس بکند چون سحق کرده استعمال کنند و سحج بن ران و بغل را نافع بود و
گوشت در ریشهای عمیق برویاند و صداع را ساکن کند و اقماع وی التهاب معده را نافع بود و
سده که در جگر بود از حرارت بگشاید و حلق را نیکو بود چون با عسل بپزند و بدان غرغره کنند و مسکن
وجع مقعد بود چون بر هر مرغ طلا کنند و طبیخ وی حقنه کردن قرحه امعا را نافع بود و تر وی مسهل
بود و ده درم از وی ده مجلس بر وی براند و سه درم از وی حرارت تب ربع را بنشاند و خشک وی مسهل
بود و چون با عسل بپزند و بر معده ضماد کنند قرحه آنرا نافع بود و چون در دهان نگاه دارند شیر و قلاع را
زائل کند خاصه چون با عدس و کافور بود و بوئیدن تازه وی صداع گرم را ساکن گرداند و قوت
دل و دماغ بدهد و در بعضی مردم زکام آورد و در بعضی [illegible] و مصلح وی بوئیدن کافور بود و چون گل
وی بنسبت قطع شهوت باه بکند و دفع مضرت وی بحب الزلم بود و شیخ الرئیس گوید که جوهر وی
مرکب بود از گرم و سرد مانند مورد و سردی وی در دوم بود و گرمی وی در اول و در وی تلیین بود
و یبوست بود و بعطریت ملائم جوهر روح بود و غشی و خفقان گرم را نافع بود و چون آب وی
اندک اندک تجرع کنند +

ورد الحمار ورد الحمار الفجار خوانند و ابن ماسویه گوید که آن گلیست که اندرون وی سرخ بود و بیرون
زرد و طبیعت آن سرد و خشک بود و دلشیرازی آنرا گل قحبه گویند و بعضی نیز گویند و رازی گوید که بهار است +

وردمنتن گل باشد بوی آن بوی بط شد گل سرخ وآنرا القوون خوانند وطبیعت وی گرم و خشک بود وبیخ وی محرق بود مانند عاقرقرحا +

ورد الحمیر نوعی از عود الصلیب است که آنرا ذکر خوانند وگفته شد +

ورد الزینه گل خطمی است و ورد الزوانی نیز گویند +

وردد فراشقایق النعمان است وگفته شد +

ورد الحب کبیکج است وگفته شد +

ورد صینی نسرین است وگفته شد +

ورشان بپارسی مرغ اللهی گویند گوشت وی شکم ببندد ودشوار هضم شود وآن بسیار باید پخت +

ورق الخرج برگ شفتالو چون بر بدن طلا کنند قطع بوی نوره بکند واگر آب آن درگوش چکانند کرم گوش را بکشد وچون بر ناف ضماد کنند کرم شکم بکشد +

ورق الطرفا برگ گز یابس وقابض بود وچون بپزند وبر سپرز نهند یا آب آن بروی نهند نافع بود ومقوی لثه مسترخی بود +

ورق الدلب برگ خیار نیکوترین آن تازه بود وطبیعت آن سرد وخشک بود ورمهای گرم را که در زانو بود نافع بود وچون ضماد کنند وچون بکوبند نیکو وبر ریشهای تر افشانند خشک گرداند وسوختگی آتش را نافع بود ولیکن مضر بود بحلق وبینی وچشم وگوش واز خواص وی آنست که خفاش از وی بمیرد +

ورق الغرب برگ ورک چون بکوبند وبر جراحت پاشند گوشت را بر رویاند وآب وی را چون بیاشامند کسی را که علق خورده باشد نافع بود وعلق از حلق بیرون آورد +

ورق الکرم برگ رز چون نیکو بکوبند وضماد کنند صداع که از گرمی بود ساکن گرداند وضماد کردن با رامک بر تهیگاه قطع اسهال بکند وخاییدن وی مقوی لثه مسترخی بود +

ورق السرو نیکوترین وی آن بود که از سرو کهن گیرند وطبیعت وی معتدل بود در گرمی وسردی وگویند گرم وخشک است قابض بود ومحکم بی لذع +

ورق الاجاص برگ آلو سیاه چون با شراب بپزند و بدان غرغره کنند قطع سیلان مواد از ملازه و حلق بکند و چون بدان مضمضه کنند سیلان مواد از لثه بکند +

ورق العلیق صفت آن در علیق گفته شد +

ورق البلوط سرد و قابض بود و اندکی تجفیف داشته باشد و چون بکوبند و بر جراحت پاشند گوشت برویاند و بحال صحت باز آورد و در ریشهای دشخوار یا بصلاح آورد +

ورق الزیتون معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در دوم و چون بسوزانند قائم مقام توتیا بود و در داروهای چشم کنند و چون در سرکه بپزند درد دندان را نافع بود و آب بخته وی چون در دهان نگاهدارند سودمند بود و قلاع را زائل کند و ورق زیتون بری چون بر داحس طلا کنند نافع بود و چون با آب غوره بپزند چندانکه مانند عسل شود و بر دندان خورده طلا کنند قلع کند +

ورق شوکة المصری برگ درخت امغیلانست و گفته شد +

ورق السمسم برگ کنجد سرد و تر بود و چون بکوبند و موی ابدان بشویند موی را نرم گرداند و خشکی وی را زائل گرداند +

ورق الکبر منفعت آن در کبر گفته شد +

ورق حنظل صفت آن در حنظل گفته شد +

ورق السورنجان در سنبلیه گفته شد +

ورق الاترج در صفت اترج گفته شد +

ورق التوث گفته شد در صفت توث +

ورق الجوز مجفف بود و در وی قبضی باشد و چون بخایند و بر ریش نهند سود دهد و نافع بود از جهت بثرهای که در دهن بود +

ورق الزیتون الهندی طالیسفر است و گفته شد +

ورق الغار صفت آن در غین گفته شد +

ورق النبق برگ کنار معتدل مجفف و قابض و لطیف بود و مقوی شعر بود و منضج

اورام و دردی تحلیل بود +

ورق الشجر البق در صفت درد ار گفته شد +

ورق المصطکی در صفت مصطکی گفته شد +

ورق حبة الخضرا در حبة الخضرا گفته شد +

ورق السوسن معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول مجفف قرحها و بثرها بود و چون بکوبند و بر ان باشند بی الدغ و ورق سوسن سفید صلابت رحم را نافع بود +

ورق الخلاف برگ بید در وی حرارت و اندکی قبضی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود عصارهٔ آن در درد سپرز و صلابت آن و سده آنرا نافع بود و مسهل صفرا محرق و سودا و بلغم بود و ناقص و صرع و گزیدن عقرب را نافع بود چون بیاشامند از وی تا یکدرم با شراب و چون از بیرون ضماد کنند هم نافع بود و وی بول براند با سکنجبین و اختناق رحم را نافع بود و مفاصل و نقرس را دفع ضرر او و بهای کشنده کند +

ورق الماذریون در ماذریون گفته شد صفت استعمال کردن وی +

ورق السریق در سریق گفته شد +

ورد العلیق گل سه گل است سرد و خشک بود و قابض و مجفف اختلاف دم را نافع بود و نفث آن و ذرب و ضعف معده +

ورد اللوز بهار بادام سرد بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورد السفرجل هم سرد بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورد التفاح سرد و تر بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورد الکمثری در طبیعت و منفعت مانند بهار بادام و سیب و به و امرود بود +

ورد الخیری در خا گفته شد صفت انواع آن +

ورد الباقلا گل باقلا سرد و تر بود و مسکن حرارت دماغ بود و چون سحق کنند در باران صاحب ورد آفتاب نهند خضابی نیکو بود و موی را بغایت سیاه کند +

ورد الخشخاش سرد و تر بود و مسکن گرمی و خشکی بود که در دماغ حادث شود و چون بر ضماد کنند

سر را نافع بود و منوم بود و مسکن صداع گرم بود

وزغه نوعی از سالامندر است و بخیلی کوچکتر بود از وی و از خواص وی آنست که عقرب [illegible]
وگوشت وی سم مهلک است و اگر در شراب افتد و بمیرد آن شراب سم قاتل بود و گویند که
وزغه حربا است بتحقیق و گفته شد صفت آن و مداوای آن

وسنج سنانیست کوهی که در سنگ روید در بهار و بوی لیمو کند مولف گوید که بشیرازی آنرا لیمو داروک گویند
وطبیعت آن گرم و خشک بود

وسمه ورق النیل است وطبیعت آن گرم و خشک بود گرم بود در اول و خشک بود در دوم و در وی قبضی
وجلائی بود موی را خضاب کند خاصه چون با حنا بود و خضابی نیکو آسان بود

وسخ الاذن چرک گوش چون بر داحس طلا کنند نافع بود و چون بر شقاق لب طلا کنند سودمند
بود و بر گزندگی افعی بغایت کمال نافع بود چون بشکافند و چند نوبت بر آن نهند

وسخ الکوائر النحل ابن سمجون گوید که آن عکبر است و گفته شد و صاحب جامع گوید که خطاست
ومولف گوید که بتحقیق آنرا موسیائی نحلی گویند و بزبان گلش و اران آنرا برسو خوانند و دیسقوریدوس
گوید که آن علکی خوش بوی است مانند سپیده و آن بتحقیق موسیائی نحلی است و منفعت وی در صفت عکبر گفته شد و
عکبر نیز گفته شد وطبیعت وسخ الکوائر گرم بود در دوم نزدیک بسوم و آن جذبی بلیغ کند از بهر آنکه
جوهر وی بغایت لطیف بود و اگر بخور کنند سرفه کهن را نافع بود و چون بر ثؤلول نهند زائل کند و مولف
گوید که در دفع خوف و کسر و افتادن از جای همان عمل موسیائی میکند و بسیار امتحان رفته

وسج اشق است و گفته شد

وشق فرودی گرم و خشک بود و مسخن قوی باشد و در وی ادهانی باهی بود و محرک جماع و گرده
و پشت را نافع بود و مبرودی مزاج را نافع بود و از دامان پوشیدن ایمن باشند و از بواسیر و آن
پوستینی بود

و غدبادنجانست و گفته شد

وقل مقل خشک است و در مقل گفته شد

ولیع جدانست یعنی غوره خرما و گفته شد

وبن انگور سیاه ست و در عنب گفته شد +
ونیره کے سفید است و در ورد گفته شد و طبع آن سرد و تر بود در دوم +

باب الها

هال گویند که قاقله صغیر است و گفته شد +
هاکول گویند که جفیل است و گویند که بتحقیق تراب الهالک است و گفته شد +
هبید حب حنظل است و گفته شد +
هربه حمار قبان گویند و غیر قبال و آن جانوریست کوچک بسیار پای که در نشیب خمهای آب بسیار بود و بشیرازی آنرا سهک گویند چون با شراب بیاشامند عسر البول را و یرقان را نافع بود و چون بدان تحنک کنند بعسل یا طلا کنند بر مرغ خناق را نافع بود و چون سحق کنند و در پوست انار با روغن گل و گرم کنند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود اطهور سفس گویند که اگر در خرقه پیچند و بر صاحب تپ بندند زائل کند +
هدهد بپارسی مرغ سلیمان گویند غافقی گوید که گوشت وی چون بپزند بآب شبت و صاحب قولنج گوشت وی بخورد و آب وی بیاشامد نافع بود و در خواص آورده اند که اگر چشم وی بر کسی بندند که نسیان بروی غالب باشد دفع نسیان کند و اگر بر کسی بندند که از رنج جذام ترسد یا دامی که با وی بود ایمن باشد و اگر بزیر ابتدا کرده باشد موافق باشد و اگر بروی بخور کنند در خانه گزندگان از آنجا بگریزند و اگر او را آدمی با خود دارد و در برابر خصم رود بروی ظفر یابد و حاجتهای وی گزارده شود و اگر خون وی در سفیدی چشم کنند یا بچکانند زائل کند و اگر مغز وی بخور کنند و در برج کبوتر هیچ حیوان موذی گرد آن نگردد و اگر هدهد کشته همچنان درست بر در خانه بیاویزند هر که در آن بود از چشم بد ایمن شود و اگر معاهد هد خشک کنند و سحق کنند و با سوسن و روغن کنجد بیامیزند و بعد از یکساعت بیفشانند و بر موی مالند سیاه و جعد گرداند و اگر لحیه شیب وی با خود نگاه دارند همه کس وی را دوست دارند و اگر بال وی را نزدیک سوراخ بخور کنند بگریزند و گوشت وی چون بخور کنند مسحور را نافع بود یا کسی را بزن بسته باشند گشاده گردد باذن الله تعالی و دل وی را چون خشک کنند و بکوبند و با طلا بیاشامند قوت باه بدهد و لحیه شیب زبان

و درازپری که در بال وی باشد اگر در پوست بندند و مرد بر ران راست بندد و مجامعت را قوی کند

هرنوه قرنوه خوانند و آن ثمر درخت عود است و آن بمقدار فلفلی بود اندک از آن کوچکتر و بزردی مایل بود و از وی بوی عود آید و طبیعت وی معتدل بود و گویند که گرم و تر بود و صاحب منهاج گوید که مقوی معده و مهضم بود و طبیخ وی بول براند و سنگ بریزاند و اسحق بن عمران گوید که درد حلق را نافع بود و شکم براند و بدل وی بوزن آن قاقله صغار بود +

هردعروق الصفر است و گفته شد +

هرقلوس لقلة الیهودیه گویند و آن نوعی از هندبای بریست و بعضی گویند که آن [illegible] از شنبجار است و لقلة الیهودیه و شرایف که تصحیف است و آنچه محقق است آن را هرقلوه گویند و بپارسی تره و شتی و آن از انواع کاسنی دشتی و بریست و در هندبا گفته شود +

هرفولیون نمام است و گفته شد +

هرطمان قرطمان گویند و آن حبی ست که در میان گندم و جو باشد طبع آن معتدل بود میان سردی و گرمی و میل بتری داشته باشد که بغایت گرم بود و خشک و می مجفف بود بی لذع و در وی قبضی و تحلیلی بود +

هزارجشان و هزارفشان نیز گویند و معنی آن بپارسی هزارگره بود و آن را بسریانی فاشرا گویند و گفته شد +

هلیلج اصنافست زرد است و آن خورده باشد و خام و هلیله سیاه و آن خوردتر از مجموع باشد و کابلی از هر دو نوع بزرگتر باشد و در باب الالف در صفت اهلیلج گفته شد +

هزار اسفند حرمل است و گفته شد +

هلشفیفل خشفیفل است و گفته شد +

هشت دهان عود هندیست و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم بخاصیت نقرس را عظیم سودمند بود و بدل وی قنطوریون باریک ست +

هفت برج ماذریون ست و گفته شد +

هلیون بپارسی خربزه گویند و آن بطیخ است و گفته شد +

هلقیقا هندبا است وگفته شود +

هلموث حلیموث است و آن سلق جبلی است و در صفت حماض گفته شد صفت آن +

هلیانه شاهترج است وگفته شد +

هلیون بپارسی مارچوبه گویند و مارگیا خوانند و اهل مغرب و اندلس اسفراج گویند نیکو
ترین آن بستانی بود تازه و طبیعت وی گرم و تر بود و گویند معتدل بود و گویند گرم بود
و ورق آن مانند ورق رازیانه بود و ابن مؤلف گوید هلیون اغلب این بن درخت انار بیرون
آید و بدرخت پیچیده شود و صفت تخم وی گفته شد و وی مفتح سده احشا و محلل آن بود
و طبیخ آن عرق النسا را و یرقان را و درد امعا را نافع بود خاصه طبیخ اصل وی و چون با شراب
بپزند و طبیخ آن بیاشامند گزندگی رتیلا را نافع بود و چون بطبیخ وی مضمضه کنند درد دندان را
ساکن کند و تخم وی همین عمل کند و گویند که وی شکم را ببندد و گویند سود مند بقولنج بلغمی و
ریحی و عسر البول را نافع بود و باه را زیاده کند و دشوار زادن را سود دهد و مسخن گرده و مثانه بود
مسخن بغایت معتدل و تقطیر البول که از برودت بود و پیر را سود دهد و درد پشت را و ورک
کهن شده را نافع بود و سینه و شش را نیکو بود و طبیخ وی چون سگ بیاشامد بمیرد و گویند
که چون سر وی کفش پاره کنند و در شیب خاک کنند هلیون در آنجا بروید و آب وی و تخم وی
سنگ گرده و مثانه را بریزاند چون با قدری عسل و قدری روغن بلسان بیاشامند و وی
معده را مضر بود و اولی آن بود که بجوشانند و بعد از آن با گوشت بپزند و مری و زیت را اضافه
کنند و طبری گوید که اگر بیخ وی را خشک کنند و بر دندان نهند قلع کند بی وجع و فلاحت گوید
اگر بیخ وی را سحق کنند و بر بن دندان نهند اگر فاسد شده باشد قلع کند و اگر درد مند بود درد را
ساکن کند و مجهول گوید که طبیخ اصل وی باه را زیاده کند و بدل آن حنجل بود +

هنگ بزبان هندی حلتیت است وگفته شد +

هندبا بپارسی کاسنی خوانند بری و بستانی بود و بری را بیونانی تقولس و فتحوریون گویند
و ورق وی پهن تر از بستانی بود و معده را نیکوتر بود و بستانی را بیونانی انذیقیا خوانند و آن
دو نوع بود یک نوع ورق وی پهن بود نزدیک بکاهو و یک نوع ورق وی باریک تر بود

و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن بستانی تر و شیرین بود و فاضلترین آن شامی بود و آنرا
انطوبیا خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود در آخر درجه اول و گویند سرد و خشک بود در اول و
گویند که خشکی وی در دوم بود و بربری اطرشقوق خوانند و بپارسی تلخ و رازی گوید که اقوی
بود از بستانی در جمیع افعال و عصاره وی استسقا را نافع بود و سده جگر بگشاید و دفع سمها
بکند چون بیاشامند خاصه عقرب و زنبور و مار و تب ربع را زائل کند و بر گزندگی عقرب
ضماد کردن نافع بود و چون آب وی را با زیت بیاشامند با زهر ادویهای کشنده بود و مقوی
قلب بود و چون بیاشامند و لبن وی سفیدی از چشم زائل کند و هندبا بستانی را سرد و ت
ری وی بیشتر بود که و بری مقوی معده بود و سده جگر را بگشاید و سپرز را و حرارت خون را
و صفرا را بنشاند و چون آب وی بگیرند و بجوشانند و کف از وی بگیرند و با سکنجبین بیاشامند
سده را بگشاید و رطوبات عفن را پاک گرداند و تبهای دراز سودمند بود و کاسنی کیموس
نیکو دهد و وی فاضلتر از کاهو بود در تفتیح سده و در بستانی تلخی وی زیاده گردد پس گویا اینکه
میل بحرارت داشته باشد و نزدیک باعتدال و ضماد کردن خفقان را نافع باشد و چون با آرد جو
ضماد کنند و با اسفیداج طلائی مبرد بود و ضماد کردن بر نقرس نافع بود و در چشم گرم را
ضماد کردن سودمند بود و هندبا مسکن غثیان و هیجان صفرا و حرارت معده بود و شکم را
ببندد و تب ربع را نافع بود و گزندگی عقرب را و مجروح جانوران از مثل زنبور و مار و سام ابرص
ضماد کردن با سویق نافع بود و چون با آب کاسنی خیارچنبر حل کنند و بدان غرغره کنند
ورم حلق را سودمند بود و مسکن غشی و هیجان صفرا بود و هندبا بطی الهضم بود و مصلح شاد
بود نوعی از کاسنی بری هست که آنرا خندریلی گویند و گفته شد و کاسنی شامی که آنرا انطوبیا
خوانند معتدل ترین کاسنیها بود کیموس وی نیکو بود و شیخ گوید که وسط در میان کاسنی و کاهو
بود و طبری گوید که آن لطیفتر از کاهو بود و غذا اندک تر دهد و چون ورق وی بکوبند و بر ورم
گرم نهند بگدازاند و سرد کند و آب وی با آب رازیانه تریاقها را نافع بود و بیخ وی از تخم وی بتقویت
تر بود و منفعت و نجیب سمرقندی در اصول تراکیب خلاف این کرده است و پوست
و بیخ وی مستعمل بود +

هوم المجوس مرانیه است وگفته شد و آن درختیست که در حوالی فارس روید مانند
درخت یاسمین و مجوس در وقت زمزمه استعمال میکنند و شکوفه آن بمشط امشیج ماند و این را
مؤلف گوید که آنرا الشیرازی در روباه گویند +

هوفاریقون هیوفاریقون خوانند و او فاریقون گویند و اندروساس نیز خوانند و
فوریقون هم نیز گویند و آن وادی رومی ست و آنرا قصبانی و زهری و حبی سرخ رنگ
سماق بغدادی بغایت سرخ اگرچه صاحب منهاج آورده است که سرخی وی کمتر از سرخی سماق
بود و هم آورده است که حب البسانست و بهرو سهو است و طبیعت آن گرم است و در دوم
و خشکست در آخر آن محلل و ملطف اورام باشد ضماد کردن و ورق آن سوختگی آتش را
نافع بود و چون بپزند و با شراب بیاشامند چهل روز پیاپی عرق النسا را نافع بود و حیض و
بول براند و گداز را سود مند بود و ثمر وی مسهل مره بود و بچه بیندازد و آب ورق وی چون
بیاشامند نقرس را عظیم سود دهد و بدلقیوریدوس گوید که بدل وی بوزن وی بیخ اذخر
و نیم وزن وی بیخ کبر بود +

هوجره هوفقسیداس ست و آن عصی الراعی است وگفته شد +

هوفسطیداس صاحب جامع گوید که عصاره لحیة التیس است وگفته شد +

هوفیاوس خس الحمار است وگفته شد +

هیضمان فجل بریست وگفته شد +

هیل بوا هال بواست و آن قاقله کوچک است وگفته شد +

هیشی کنگر بریست و درازی قد آن یک گز دراز تر بود بلکه زیاده و میان تهی بود و شکوفه
آن پهن بود و بلون بنفشه و با خر سفید شود و میان آن شکوفه مانند پنبه شود و اگر از آن پنبه در
گوش کسی رود کری آورد و این مؤلف گوید شکوفه وی چون بجوشانند و بیاشامند صرع
را نافع بود +

هیل هال است وگفته شد +

هیرون قصب است وگفته شد +

هیز ادها نفع است و گفته شد والله اعلم

باب الیاء

یاسمون یاسمین است و سجلاطا نیز گویند و بشیرازی گل یاسم نیز گویند و آن سفید بود و زرد بود و گویند که ازرق نیز بود و عیسی بن ماسویه گوید که دو نوع است زرد و سفید و سفید بقوت تر بود در حرارت و یبوست و خوشبوی تر بود و شیخ گوید که طبیعت وی سرد و خشک بود در آخر درجه دوم و اول سوم و لطیف رطوبات بود و کلف را زائل کند و صداع بلغمی را نافع بود و بوئیدن وی ریاح بلغمی غلیظی که در دماغ بود تحلیل دهد و مقوی دماغ بود و اصحاب لقوه و فالج را نافع بود و مفتح سده بود و عرق النسا را نافع بود و نوع زرد وی محلل و مسخن تر و مصدع سر بود و مزکوم را نافع بود و محروری مزاج را صداع آورد و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و دیسقوریدوس گوید که برگ وی در رود بود و حب القرع و حیات بیرون آورد و چون خشک کرده آنرا سحق کنند با همچندان شیرخشت با عسل بسرشند و بیاشامند و شریف گوید که چون یاسمین سفید بگیرند و سحق کنند و از آب وی بیاشامند سه روز هر روز مقدار ده درم قطع نزف ارحام کند و مجرب بود و چون خشک کرده سحق کنند و بر موی سیاه پاشند سفید گرداند

یاقوت نیکوترین آن سرخ رمانی بود و وسواس سوداوی و خفقان و ضعف دل را بغایت نافع بود و گویند که چون از خود بیاویزند منع جمود کند خاصه جمود دم را و وی بغایت مفرح بود تا بحدیکه در دهان نگاهدارند تفریح بخشد این مؤلف گوید یاقوت بخاصیت روح را تربیت کند و حرارت غریزی را برافروزد و جمله قوتهای حیوانی را تقویت کند و در دهان نگاهداشتن دل را قوت دهد و فرح بخشد و تشنگی بنشاند و نشاط بیفزاید و خون را صافی کند تا بحدیکه اگر بر مرده بیند خون او فسرده نگردد و دارنده آن در چشم مردم با شکوه باشد و با هیبت و از علت طاعون و وبا و فساد او ایمن بود و در معاجین دفع مضرت زهرها کند و در داروی چشم روشنائی بیفزاید و صحت چشم را نگاهدارد

یبروج دو نوع است یکی بیخ تفاح است و دیگری را یبروج الصنم گویند و آن بیخ لفاح بری ست و بصورت انسان بود و آنرا ازین جهت یبروج الصنم گویند و مؤلف گوید

که در حدود گرم سیر شیراز نزدیک قلعه شهریاری میباشد و قد آن از وجب کوتاه تر میباشد و دست و
پای داشته باشد و بلون سفید بود و بعضی گویند وی را سنگ میکنند از زمین و آنرا اسکندر خوانند و
این معقول نیست و نیکوترین وی آن بود که فربه باشد و طبیعت وی سرد بود در سیوم و خشک
بود در اول سوم مخدر و مسبت بود و اگر ورق وی ترش را ما لند کیفیت زائل کند و اگر آنکه ریش کهنه
و اگر سر ورمهای صلب بر دارند میل و خنازیر طلا کردن نافع بود و سیرج را چون بکوبند و بر مفاصل
ضماد سازند زائل کند و اگر کسی را احتیاج باشد بقطع عضوی چون در شراب بیاشامند بیخود
شود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن افیون و وی مسبت و منوم بود و
اگر در شراب کنند مستی زیاده آورد بغایت و بدترین آن پوست وی بود و بوئیدن ورق
انچه سفید بود و آنرا اساق نبود و ذکر خوانند مسبت بود و مداوای آن قی کنند بآب گرم و عسل
و شبت و مصطگی و سعتر و مرد سفید و شیر تازه آشامیدن و سیرج را در محبت خواص بسیار است
و گویند که اگر کسی باسم شخصی که خواهد بر کند هم در زمان هر عضوی که سیرج که بنید از آن شخص را
همان عضو جدا گردد و خیلی خواص دیگر دارد که غیر طبی است و بدان سبب اینجا نیاوردیم

یتوع بربناتی که آنرا لبنی محرق مسهل مقطع بود آنرا یتوع گویند باشند شبرم و عشر و لاعیه و مازریون
و عرطنیثا و ماهودانه و علقا و امثال آن و اصناف آن بسیار است و همه بد باشد و اقوی ترین
از یتوعات لبن بود و بعد از آن تخم و بعد از آن بیخ و بعد از آن ورق و طبیعت آن گرم و خشک است
در چهارم و آن بود که در دوم و سوم و از خواص وی آنست که اگر در برکه آب اندازند که ماهی در آن
بود ماهیان در روی آب افتد و لبن وی موی را بسترد چون بدان لطوخ کنند خاصه در
آفتاب و انچه بعد از آن برویند ضعیف بود و اگر بکر کنند دیگر نروید و اگر بر دندان خورده چکانند قلع
کند و بواسیر را قطع کند و مسهل بلغم و اخلاط غلیظ بود و منفعت هر یکی از یتوعات و مضرت و ابدال
و اصلاح آن در باب خود گفته شد و گویند که بدل آن در استفراغ بلغم و مائیه و نیم وزن آن سکبینج است
یخصص نوعی از کرفس بزرگست و آنرا شرفی خوانند و انواع کرفس گفته شد در کاف و
گویند که آن فطراسالیون است

یدوه فسوس است و گفته شد

یذقه خاماقطی است وگفته شد +

یربوع بپارسی موش دشتی گویند گوشت وی غذا بسیار دهد و شکم براند +

یراع قصب است بپارسی نی گویند و در قاف گفته شد +

یرلیسع بلیون است وگفته شد +

یرنا حناست وگفته شد +

یشف یشب خوانند و در حجر الیشب گفته شد +

یعقوب کبک نراست و در قبج گفته شد +

یعضید خندریل است وگفته شد و آن کاسنی بریست +

یغمیصار ریباس است وگفته شد +

یقطین نزدیک عوام کدو بود و در لغت هر درختی که ویرا ساق افراشته نبود مانند کدو و خربزه و حنظل و خیار و کدو و امثال آن +

یلنجوج عود هندی ست وگفته شد +

یمام شفنین است وگفته شد و آن بوتیمار است +

ینبوت خرنوب نبطی است و صفت خرنوب نبطی و شامی گفته شد و طبیعت وی سرد و خشکست در سوم و خشکی وی در دوم بود و گویند گرم بود و آن در صحراها و بن دیوارها و بستانها روید و ثمره وی مانند گرده گوسفندی کوچکتر بود و لون وی سرخی بود که بسیاهی زند آنچه رسیده بود و در مصر آنرا حب الکلی خوانند و ثمره و دانه وی و دانه خرنوب شامی مانند یکدیگر باشند و طبیخ وی مضمضه کردن درد دندان را نافع بود و در طبیخ وی نشستن مقوی مقعد بود و وی سودمند بود از جهت سیلان حیض مفرط خوردن و بخود برگرفتن و مغص و اسهال را نافع بود و اگر به ثآلیل مالند سخت زائل کند و خلط وی بد بود و ثقیل چون تر بخورند و بشیراز کمی زعرور خوانند

ینتون ثافسیاست وگفته شد در ثا +

ینسق بلغت اهل اندلس الفحه است و در الف گفته شد +

ینمه نباتیست که آنرا بشیرازی دارکو و آن جراحتها و زخمهای تازه مستعمل کنند والله اعلم بالصواب فقط

مقاله دوم از اختیارات بدیعی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلواة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین
اما بعد بدانکه این مقاله دوم از کتاب اختیارات بدیعی در ذکر مرکبات مستعمل و الله
الموفق و المعین +

باب الاول فی المفرحات

مفرح یاقوتی خفقان و وسواس را سودمند بود و دل را قوت دهد و نشاط آورد و
خاصیت آن بسیار است اینجا کوتاه کردیم صفت آن مروارید ناسفته هشت درم بسد
چهار درم یاقوت رمانی دو درم زر محلول و نقره محلول از هر یک یک مثقال حجر لاجورد یک مثقال
و نیم لعل و عقیق و حجر یشب از هر یک سه درم طباشیر سفید و صندل مقاصری از هر یک پنج درم
کهربا گل نیلوفر زرشک بیدانه از هر یک سه درم صندل سرخ طین مختوم از هر یک دو درم
و کشنیز خشک و تخم گل از هر یک یکدرم و در بعضی نسخها افتیمون شش درم سکنه دو درم
بعضی سادج هندی زرنباد درونج از هر یکی یکدرم و عود هندی اترج گاوزبان از هر یک

سه درم بهمن سفید و بهمن سرخ از هر یک سه درم بادرنجبویه ریوند صینی از هر یک دو درم
تخم کاسنی کافور منصوری عنبر اشهب از هر یک سه درم مشک ترکی نیم مثقال ابریشم
سوخته سه درم طباشیر اهلیلج کابلی از هر یک بیست درم گلاب و نبات مصری از هر یک
یکمن شراب سیب خاص و آب انار شیرین از هر یکی ده مثقال اگرچه در بعض نسخها شراب
سیب یکمن و آب انار چهل درم گفته شد اما این نسخه مستعمل است شراب به بیست درم
داروها کوفته و بیخته مجموع با نبات و گلاب بسرشند و شراب و سیب را با انار اضافه کنند
و در ظرف چینی کنند چهل روز در میان جو نهند بعد از ان استعمال کنند شربتی نیم مثقال
تا یکدرم معتدل خفقان و وسواس ضعف دل را زائل کند و نشاط آورد اخلاط آن مروارید
ناسفته و بسد از هر یک پنجدرم کهربا دو درم و نیم صندل سرخ و سفید از هر یک چهار درم گاوزبان
پنجدرم تخم کاسنی دو درم و نیم درونج عقربی یک درم ساذج هندی دو درم و نیم افتیمون
ورق گل سرخ از هر یکی سه درم زرنباد دو درم تخم بالنگو تخم فرنجمشک از هر یکی دو درم
و نیم و در بعضی نسخها سنا مکی سه درم می کنند و در بعضی نمی کنند و زعفران عنبر اشهب
از هر یکی یکدرم کافور نیم درم مشک ترکی بدانگی عود خام پنجدرم کشنیز خشک دو درم
و نیم خشخاش سفید بنفشه گل ارمنی از هر یکی دو درم و نیم زر ورق نقره ورق یکدرم و اگر
زر نقره یک مثقال بود شاید لعل نیم مثقال جمله کوفته و بیخته بشراب سیب خالص یا بشراب
حماض بسرشند شربتی یکدرم و اگر بشراب حماض خواهند کرد هشتاد و پنج مثقال باید و اگر
بشراب سیب صد و هفتاد مثقال باید و اگر نیمه شراب و نیمی سیب و نیمی شراب حماض
کنند بهتر بود مفرح سرد خفقان گرم را بنشاند و قوت دل بدهد صفت آن ورق گل سرخ
طباشیر از هر یکی دو درم کشنیز خشک بریان کرده و صندل مقاصری از هر یکی یک درم
مغز خیارین و مغز دانه کدو از هر یک چهار درم تخم خرفه بزرگ بوزن آن بهمن سفید و گاوزبان
از هر یکی دو درم زرشک بیدانه شش درم مروارید ناسفته کهربا از هر یک نیم و در بعضی نسخها
کافور نیم مثقال و زعفران دانگی میکنند و در بعضی مجموع کوفته و بیخته نبات بعرق بیدمشک
بقوام آورند و داروها بدان بسرشند شربتی از دو یکدرم تا مثقال مفرح گرم خفقان سرد

وضعف دل را سود دهد اخلاط آن گاوزبان و بالنگو و بهمن سرخ و سفید از هر یکی درم ابریشم
در آب خیسانیده و خشک کرده و بریان نموده بیست درم تخم فرنجمشک هشت درم عود قماری
ده درم گل مختوم مروارید ناسفته از هر یک یک مثقال زعفران یکدرم قرنفل بسد کهربا زرنب
کشنیز خشک از هر یکی دو درم کبابه سه درم ورق گل سرخ صندل مقاصری از هر یک پنجدرم
عسل الهلیلج چهار یکی یاقوت زر محلول و نقره محلول از هر یک نیمدرم دارچینی دو درم زرنباد
سه درم درونج عقربی یکدرم و نیم منقی نیم من قند سفید یک من و نیم بسد کهربا باید که سوخته باشند
داروها کوفته و بیخته قند صافی کنند و بقوام آورند و بعسل عسله و منقی کوفته بر سر آن کنند و
حل کنند و داروها بدان بسرشند شربتی از وی یک مثقال نافع باشد مفرح سرد
نوعی دیگر خفقان و ضعف دل که از گرمی بود زائل کند اخلاط آن طباشیر دو درم
گاوزبان ده درم شیره آمله پانزده درم عصاره زرشک پانزده درم صندل مقاصری سه درم
بهمن سفید و سرخ از هر یک ده درم ورق گل سرخ پنجدرم درونج عقربی دو درم کشنیز خشک و
پوست بیرون پسته کرده مروارید ناسفته کهربا سوخته بسد سوخته ابریشم سوخته از هر یکی
دو درم زعفران نیم درم یاقوت چهار دانگ زر ورق نقره ورق از هر یک یک مثقال
آب سیب ترش چهل درم آب حماض چهل درم در وقت قند صافی کرده بقوام آورند
و داروها بدان بسرشند شربتی یک درم مفرح گرم نوعی دیگر خفقان و ضعف
دل که از سردی بود زائل کند اخلاط آن زرنباد و درونج عقربی گاوزبان از هر یک شش درم
بادرنجبویه سه درم کوفته و بیخته بشراب سیب بسرشند بعد از آن بعسل کف گرفته شربتی
یک مثقال مفرح جواهر خفقان و وسواس و ضعف دل را سودمند بود و جگر و گرده
و معده را قوت دهد و لون را بغایت صافی کند و نشاط تمام آورد و بادهای سودائی دفع
کند و جهت قوت دل بغایت سود بود و خواص این بسیار بود اینجا کوتاه کردیم صفت
یاقوت سرخ دو مثقال یاقوت زرد چهار مثقال یاقوت کبود یاقوت سفید از هر یکی
چهار مثقال کبدبست سه مثقال لؤلؤ ناسفته چهار مثقال بسد دو مثقال کهربا دو مثقال
حجر لاجورد دو مثقال تخم فرنجمشک پنج مثقال ابریشم محرق سه مثقال ورق قرنفل

سه مثقال

سه مثقال پوست بیرون پسته چهار مثقال آمله مقشر ده مثقال پوست هلیله کابلی دو مثقال بادرنجبویه
قرنفل دارچینی کبابه چینی از هریک سه مثقال گاوزبان پنج مثقال عصاره زرشک پانزده درهم
عود قماری چهار مثقال طین ارمنی دو مثقال طین مختوم چهار مثقال طباشیر سفید پنج مثقال
عنبر اشهب چهار مثقال مشک ترکی یک مثقال و نیم ورق زر ورق نقره گل دارچینی از هریک
چهار مثقال کافور قیصوری نیم مثقال قاقله کبار سه مثقال سنبل الطیب ساذج هندی بهمن سرخ
از هریک دو مثقال بهمن سفید چهار مثقال آب سیب اصفهانی آب انار اصفهانی یک من
آب حماض نیم گلاب یکمن عرق بیدمشک دو من نبات مصری دو من نبات با عرقها
و آب سیب و آب بقوام زیاده آورند چون فروگیرند آب حماض بروی ریزند و داروها بدان بسرشند
شربتی سه درم تا یکدرم نافع **مفرح دلگشای** ضعف دل و سواس سوداوی و خفقان
را زائل کند و دل را قوت هرچه تمامتر بود آورد **اخلاط آن** مروارید ناسفته سه درم بسد
یکدرم قرنفل یکدرم بهمن سفید دو درم کبابه چینی بهمن سرخ از هریکی یکدرم زرنباد و نیم درم تخم
بادرنجبویه سه درم ساذج هندی یکدرم درونج عقربی نیم مثقال پوست بیرون پسته سه درهم
کشنیز خشک دو درم زر ورق نقره ورق از هریکی نیم مثقال ورق گل سرخ سه درم دارچینی
یکدرم آمله مقشر پنجدرم عصاره زرشک ده درم طین ارمنی دو درم کافور قیصوری نیمدرم زعفران
دانگی عنبر اشهب نیم مثقال مشک ترکی دانگی و نیم شراب بیست مثقال داروها کوفته و بیخته
بدان بسرشند شربتی یکدرم نافع بود **مفرح یاقوتی** این نسخه معروفست [illegible]
اخلاط آن مروارید ناسفته یکدرم و نیم کهربا یکدرم و نیم بسد یک درم یاقوت رمانی لعل [illegible]
و حجر یشب زر محلول و ماه پروین زعفران از هریکی یک مثقال ریوند چینی دو درم صندل
سفید شش درم صندل سرخ سه درم بهمنین شش درم تخم خرفه پنجدرم تخم کاسنی پنجدرم آمله
مقشر کشنیز خشک از هریک پنجدرم گاوزبان سه درم زرشک بی دانه هشت درم طباشیر
سفید ورق گل سرخ از هریک چهار درم خشخاش سفید پنجدرم تخم کاهو سه درم پوست [illegible]
پنجدرم درونج عقربی یک مثقال مشک خالص دو درم عنبر اشهب پنجدرم عود قماری
پنجدرم مصطکی یکمثقال پوست ترنج سه درم آب سیب آب به بیست درم عرق [illegible]

نبات سفید یک من نبات با عرقها بقوام آورند و آب سیب و آب به بهریک اضافه کنند و ادویها
کوفته و بیخته بر آن لبشرپاشند شربتی یکدرم تا یک مثقال نافع بود مفرح یاقوتی خاص نوع دیگر مروارید
ناسفته دو درم کهربا یکدرم بسد یاقوت رمانی لعل حجر یشب و حجر الازورد از هریک دو درم زر ورق
محلول با فیروزج زعفران ریوند چینی از هریک یک مثقال صندل سفید و سرخ بهمن سفید تخم خرفه
تخم کاسنی از هریک سه درم آمله مقشر و کشنیز خشک از هریک پنج درم گاوزبان سه درم ورق گل سرخ
چهار درم خشخاش سفید ده درم تخم کاهو سه درم پوست بیرون پسته پنج درم درونج عقربی مشک خالص
از هریک یک مثقال عنبر اشهب عود قماری از هریک پنج درم مصطگی یک مثقال پوست اترج
سه درم عرق بید و عرق گاوزبان گلاب از هریک بیست درم نبات یکمن با عرقها بقوام آورند
ادویها کوفته بیخته و جواهر حلایه کرده بدان لبشرپاشند شربتی یکدرم نافع بود مفرح یاقوتی
خاصه نوع دیگر مروارید ناسفته کهربا و بسد از هریک سه درم یاقوت رمانی لعل آتشی از هریک
یک مثقال حجر یشب عقیق از هریک یکدرم حجر لاجورد یک مثقال ورق گل سرخ طباشیر سفید
گاوزبان صندل سفید و سرخ زرشک بیدانه کشنیز خشک از هریک سه درم
دو درم قاقله کبار ساذج هندی از هریک یکدرم پوست اترج سه درم فلنجمشک خیربوا
از هریک دو درم مصطگی یکدرم درونج عقربی یک مثقال پوست بیرون پسته آمله مقشر از هریک دو درم
عود قماری سه درم دارچینی یک مثقال حجر ارمنی یکدرم تخم کاسنی یک مثقال بهمن سرخ و سفید
از هریکی سه درم طین مختوم زعفران از هریک یکدرم بادرنجبویه دو درم مشک خالص پنج درم
عنبر اشهب نارمشک یکدرم ماه فروین یک مثقال آب به آب سیب از هریک بیست درم
نبات عرق بید مشک عرق گاوزبان از هریک پنجاه درم گلاب سی درم نبات و عسل یکمن
بملاده با عرقها بقوام آورند و آب سیب و آب به اضافه کنند ادویه کوفته و بیخته و جواهر حلایه کرده
لبشرپاشند شربتی یکدرم نافع بود مفرح دلگشای نوع دیگر پوست اترج پنج درم بهمن سرخ
و سفید از هریک دو درم هلیله سیاه دارچینی از هریک سه درم ورق گل سرخ پنج درم قرنفل دو درم
زعفران سه درم گاوزبان پنج درم مغز بادام کنجد سفید خشخاش سفید از هریک یکدرم مغز تخم کدو
و مغز تخم خیار بالنگ از هریک پنج درم کرفس یکدرم مشک ترکی روغن بادام پنج درم نبات

زنجبیل سعد هندی و زرنب تخم بادرنجبویه زرنباد مصطکی کبابه تخم گزر تخم اسپست سانج هندی
حجر الیشب کهربا بسد زر محلول از هر یک سه درم لولو ناسفته پنجدرم عنبر اشهب ده درم مشک
ترکی یک مثقال و نیم سنبل الطیب ده درم لعل یکدرم و نیم یاقوت زرد یکدرم جدوار اعظم
خوب سوده صد مثقال عسل بقدر حاجت معجون لبانا این نسخه هم الا سندگی مولانا
معین الدین است منی بیفزاید و پشت را قوت دهد و مثانه را پاک گرداند و بلغم و ریگ و نقوط
آورد و دل و دماغ را قوت دهد و نشاط تمام آورد صفت آن مغز پسته مغز فندق و بادام
و مغز چلغوزه و مغز حب الزلم و مغز گردگان و مغز حب فلفل و کنجد مقشر دارچینی شقاقل بهمن سرخ
و بهمن سفید مغز دماغ گنجشک بیخ بابونه خشک سر با عنبر اشهب از هر یک پنج مثقال [illegible]
خصیة الثعلب بهمن سفید از هر یکی ده مثقال زرنباد زرنب خشخاش سفید زنجبیل [illegible]
تخم بادرنجبویه از هر یکی سه درم خولنجان قضیب گاو بوزیدان نقره محلول از هر یکی دو مثقال
مشک نیم مثقال عود خام ده درم زعفران یکدرم مصطکی دو مثقال یاقوت کبود یک مثقال
قند سفید یک من و اگر عسل خواهند همین شبیه معجون اسرار الاطبا این نسخه
از آن مولانا اعظم شیخ الزمان شمس الملت والدین ابن بلال اردبیلی نور الله قبره است
خاصیت این معجون بسیار است اما مخصوص است بچند چیز که گفته شود اول آنکه باه را
زیاده بکند و قضیب محکم دارد و گونه است روی را نیکو گرداند و استعمال کند بعد ازین مجامعت
تا از عرق النسا و نقرس و نقصان مجامعت و نقصان منی و از جمله مرضهای عصبانی آمن
گردد و شربتی از سه درم تا سه مثقال نافع بود صفت آن شقاقل خولنجان خصیة الثعلب
بهمن سرخ و سفید لسان العصافیر از هر یک سه درم [illegible] سقنقور سه مثقال حب البان
و حب البلسان فلفل سفید مغز تخم خربزه و مغز خیارین مغز تخم جرجیر تخم گندنا تخم پیاز تخم شلغم تخم
اسپست خشخاش سفید و حسک دانه و تخم شابیزک تخم شبت تخم گندنای شامی که [illegible]
و تخم [illegible] تخم گندنا خشک از هر یکی دو درم نارجیل مغز بادام و پسته مغز حب الصنوبر کبار و مغز
حب الخضرا و مغز حب القطن کنجد سفید از هر یکی هفت درم دارچینی قرنفل سنبل الطیب اسارون
بسباسه کبابه چینی سعد کوفی قرفه دار فلفل جوز الطیب با مشک عود خام عنبر اشهب زعفران

از هریکی یک مثقال مشک تبتی نیم زنجبیل دندانی قسط شیرین مغز حب الزلم ودرونج عقربی
از هریکی دو درم ادویه ها با هم کوفته بیخته عنبر مشک زعفران با هم بسایند بعد از آن با شهد از
عسل کف گرفته بسرشند و در ظرفی کاسی یا چینی نگاه دارند و این معجون که در خواص ذکر کرده
شده است آزموده و مجرب است معجون که از جهت قوت باه ترکیب کرده است بسیار
است اما بهتر ازین نباشد و نظیر خود ندارد صفت آن بهمن سرخ و سفید شقاقل مصری
قرفه بوزیدان بسباسه کباب چینی خولنجان لسان العصافیر قاقله صغار و کبار سنبل الطیب ا
فرنجمشک نارمشک قرنفل مصطکی عنبر اشهب ساذج هندی مروارید ناسفته از هریکی سه درم
خصیة الثعلب ده درم سیر سقنقور پانزده درم قضیب گاو جوان خشک کرده پنجدرم عود خام
تخم بلیون زعفران از هریکی پنجدرم سعد زنجبیل بسبد کهربا از هریکی ده درم مشک تبتی پنجدرم
لعل یکدرم و نیم یاقوت زرد یکدرم زر محلول جدوار اعظم خوب سوده محلول و نقره محلول از هریکی
نیم مثقال خشخاش ده درم جدوار اعظم خوب سوده سی مثقال روغن بادام ده درم قند سفید
یکمن گلاب از هر کدام که خواهد از عسل یا قند شربتی یکدرم تا یک مثقال بود معجون لقراط
حکیم این معجون را مفرح مخزون خوانند و این نسخه حسین ابن اسحاق از زبان یونانی بعربی
نقل کرده و بحضرت مامون خلیفه فرستاده و این معجون خاصیت بسیار دارد و از جهت امراض
بلغمی و سوداوی و ضعف دل و جنون و وسواس و فکر و سعال قدیم و سل و دق و صرع و سبر
و بهق و خفقان و نقرس و مفاصل و درد معده و جراحات و دوا سیل و داء الحیه و داء الفیل و
داء الثعلب و غب و ربع و یرقان و صداع و بواسیر و زحیر و درد جگر و سپرز و تاریکی چشم سبل
لذت باه را زیاده کند و خاصیت این بسیار است چنانکه اگر بنویسد در یک دسته کاغذ نگنجد
ما کوتاه کردیم صفت آن بگیرند جنطیانا رومی قردمانا نارمشک بزر پنجنگشت حب الغار زراوند طویل
از هریک یکدرم انیسون جندبیدستر حب البلسان عود بلسان جوز بوا اسارون سلیخه
مصطکی از هریکی دو درم زعفران جوز بوا قرنفل ریوند چینی قاقله کبار بسباسه مشک دارچینی
سنبل الطیب از هریکی سه درم بادرنجبویه پنجدرم صبر سقوطری ده درم تربد سفید مجوف
بست و پنجدرم عود خام دوازده درم لک مغسول ورد احمر از هریکی پنجدرم مستقله سفید محلب

از هر یکی چهار درم بلیله سیاه هلیله و آمله از هر یکی شش درم تخم خربزه و تخم خیار و تخم کدو از هر یکی دو درم
زرنب املج شیطرج هندی و اسفند و شونیز از هر یکی سه درم مجموع کوفته و بیخته بروغن بادام بلیغ
بسرشته چندان عسل کف گرفته بسرشند در ظرف آبگینه کنند و شش ماه در میان جو بنهند
و بعد از آن استعمال کنند چنانکه گفته شد ترکیب شربتی از وی دو درم تا هفت درم بود باحتیاط

معجون لولو این نسخه ازان جالینوس است و این معجون را هفت خاصیت است
قضیب را سخت کند و اعصاب را گشاده گرداند و اعصاب و باه را قوت دهد و شهوت زیاده
کند و در بغول تغیری عظیم پیدا کند چنانکه منی را البدنی هرچه تمامتر بیرون آرد و نعوظ بسیار آورد
و دوستی مرد و زن پیدا کند صفت آن مروارید ناسفته بسد از هر یکی یک مثقال فیسون
بهمن سفید از هر یک یکدرم کاکنج و اصل لباب از هر یکی نیم مثقال قفاح اذخر و سعد و کندر
از هر یکی چهار درم سلیخه دارچینی اسارون مصطکی از هر یکی دانگی و نیم صمغ عربی کشنیز از هر یکی
دانگی با چندان عسل کف گرفته بسرشند و در ظرف آبگینه کنند و در وقت خواب و هنگام
مجامعت یک مثقال با آب و ماء الجبن بخورند و این بغایت خوب است و آنچه ذکر کرده شد مجرب است

معجون عطای این معجون نسخه مولانا مرحوم مغفور صدر الملت والدین عطای
طبیبی علیه الرحمة والغفران است و این معجون از جهت دفع سرعت انزال نظیر ندارد از دوای
آزموده **صفت آن** لباب است ذکر و علک رومی و جفت بلوط بزر العنب از هر یکی
ده درم عسل سه وزن ادویه باید که جفت و تخم دانه با هم یکجا بکوبند و ببیزند و علک با هم معجون سازند
شربتی دو مثقال و غذا او نوبه کباب خورند **نوع دیگر** از معاجین که همین خاصیت
دارد و مستعمل مولف این کتاب بلوط و کنار و شونیز لسان الذکر از هر یکی ده درم کمون کرمانی
نانخواه کرویا از هر یکی پنجدرم بلیله پوست هلیله زرد آمله مقشر هلیله سیاه از هر یکی سه درم کشنیز
خشک ده درم مجموع کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی دو مثقال
بامداد و شبانگاه همچنین غذا او نوبه کباب مناسب باشد **نوع دیگر** که منسوب است بخواجه
رشید الدین وزیر منع تقطیر البول بکند و دفع سرعت انزال نیز بدخلی تمام دارد و **صفت**
آن کباب چینی قرنفل جوز الطیب قشر الثعلب مصطکی نانخواه از هر یک سه درم عسل

وزن وارد ها شربتی یک مثقال تا دو درم مناسب باشد و غذا کباب و آب گوشت یا زرده تخم مرغ
نیم برشت معجون لبوب نسخه مؤلف کتاب خاصیت این معجون آنست که دل را قوت دهد و نشاط
را زیاده کند و منی بیفزاید و گرده و پشت را محکم گرداند و قضیب را سخت کند و نعوظ تمام آورد و در مجامعت
قوت بهرچه تمامتر بدهد بغایتی که معقول نگردد صفت آن مغز بادام مغز فندق مغز پسته مغز فلفل مغز
حبة الخضرا مغز گردگان مغز نارجیل مغز بیخ حب الفرو که آنرا بفارسی انجک گویند و مغز چلغوزه تخم
خربزه مغز حب الزلم و کنجد مقشر و خشخاش سفید از هریکی ده درم کبابه قرفه خولنجان قرنفل شقاقل مصری
از هریکی پنج درم مصطکی بسباسه لسان العصافیر سنبل الطیب از هریکی سه درم بهمن سرخ
و سفید تخم بلیون تودری زرد و سرخ و سفید و بزر ندارد و معاش تخم خربزه تخم شلغم تخم اسپست
تخم گندنا از هریکی شش درم خصیة الثعلب فربه چرب ده مثقال گوشت خشک مرغی و کمر [illegible]
جوان خشک سوده از هریکی چهار درم مغز سر گنجشک نر که در وقت هیجان گرفته باشد ده درم
زعفران زنجبیل نارمشک فرنجمشک و دارفلفل از هریکی سه درم عسل بقدر حاجت شربتی ده
مثقال و غذا نخود آب باید قلیه یا زرده تخم مرغ نیم برشت یا کباب فربه یا پیاز خام یا آب گوشت
مناسب از ماست و شیرینی و ترشی احتراز نماید معجون لبوب خاصیت آنست که منی بیفزاید
و گرده را قوت دهد و نعوظ تمام آورد و مردی و ریگ از مثانه پاک کند مجرب است صفت آن مغز بادام
و پسته و فندق مغز نارجیل مغز چلغوزه حب الخضرا مغز حب الزلم مغز حب فلفل کنجد مقشر تودری
زرد و سرخ و تخم گندنا و تخم اسپست تخم پیاز لسان العصافیر و تخم انجره بهمن سفید زنجبیل دارفلفل
کبابه بهمن سرخ دارچینی خصیة الثعلب قرفه شقاقل مصری خولنجان تخم بلیون از هریکی شش درم
و بعضی اطبا از انجره احتراز کنند و در استعمال کردن آن بسبب سمی که دارد و مؤلف کتاب گوید
که بسیار تجربه کردیم در قوت باه بعد از خصیة الثعلب هیچ با انجره نمیرسد خاصه اگر با شیر گاو تازه
خورند سه روز پیاپی اگر حاجت باشد منهاج آورده که چون با مثلث خورند مقوی باه باشد لیکن
شیر مصلح آنست که دفع سمی آن میکند و عسل بقدر حاجت شربتی یک مثقال بود تا
دو درم معجون لبوب نوع دیگر نسخه غریب است خاصیت وی آنست که منی را بیفزاید
و نعوظ تمام آورد و گرده و پشت را قوت بهرچه تمامتر باشد بدهد صفت آن مغز پسته فندق چلغوزه

نارجیل از هر یکے پنج درم مغز بادام کنجد مقشر از هر یکے ده درم لسان العصافیر حب الرشاد تخم اسپست
از هر یکے یک درم فانید ده درم زنجبیل کبابه دار فلفل کندر الذکر از هر یکے چهار درم خشک مربا و تخم گزر
و تخم شلغم و تخم پیاز و تخم انجره از هر یکے دو درم عسل بوزن داروها شربتی یک مثقال تا دو مثقال معجون
لبوب نوعی دیگر گرده را قوت دهد و نعوظ تمام آورد و منی بیفزاید صفت آن مغز بادام و پسته و فندق
و چلغوزه و کنجد مقشر پنج درم هلیون و شقاقل از هر یکے شش درم تودری و بهمنین از هر یکے سه درم تخم شلغم
و تخم ترا تیزک و تخم پیاز و تخم انجره و تخم گزر و لسان العصافیر از هر یکے ده درم تخم اسپست و قند سفید
از هر یکے شش هشت درم عسل بوزن ادویه شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود معجون
لبوب منی زیاده کند و نعوظ تمام آورد و مخروری فراج را بغایت سود دهد صفت آن مغز
بادام و فندق و چلغوزه و مغز بن و نارجیل و مغز حب الزلم و مغز حب الفلفل و پسته از هر یکی دو
درم زنجبیل و دار فلفل و نار مشک از هر یکے دو درم و نیم فانید سه وزن داروها فانید را با قدری
آب بگدازند و ادویه کوفته و بیخته بدان بسرشند و مرکب باید که معلوم کند که فانید را کی آرد
آن باشد قطعاً مستعمل نکند صفت فانید صاحب منهاج گفته است معجون لبوب دیگر
دیگر نسخه خوب عروق را بر گرداند و قضیب را سخت کند و مخرور مزاج را نافع بود صفت آن مغز
نارجیل و چلغوزه بادام و حب الزلم و مغز بن و پسته و کنجد مقشر و شقاقل مصری و خشخاش سفید
و تودرین و بهمنین از هر یک پنج درم کوفته و بیخته هر چه ادویه خشک باشد جدا گرداند و هر چه لبوب
باشد جدا بوزن مجموع قند اضافه کنند و آب ترنجبین معجون کنند شربتی ده درم بغایت مفید
است درین باب معجون برود للباه مؤلف این کتاب این معجون را بسیار مجامعت فعلی
عجیب میکند درین باب بغایت نیک است صفت آن تخم گزر و تخم شلغم و تخم پیاز و تخم گندنا و
تخم ترا تیزک و تخم اسپست و تخم جرجیر و تخم هلیون و مغز چلغوزه و مغز حب فلفل و مغز حب الزلم
بوزیدان و قسط شیرین و تودرین و لسان العصافیر و شقاقل و بهمن و دار فلفل و حب الرشاد
و الفیت و قرفه از هر یکے شش درم کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی دو درم با شیر تازه
بیاشامند و بعضی با شراب نوشیدن بیاشامند معجون فلاسفه که این را ماده الحیوة خوانند نیز
منسوب است این معجون بفلاسفه ان فان بلغم را دفع کند و مقوی نفس و مفرح بود و معو

هاضمه پدید و اشتها باز دید کند و غذا را بیفزاید و قضیب را محکم کند و درد مفاصل و درد پشت را عظیم
سودمند بود و دندان را محکم گرداند و فواید این معجون بسیار است چنانکه اگر همه نوشته شود
کتاب مطول گردد و مخصوص است بلغمی مزاج را صفت آن فلفل و دارچینی و دار فلفل و پوست بلیله
و آمله و قشر شیطرج هندی زراوند مدحرج و عاقرقرحا بابونج و سعد و جاوشیر و خصیة الثعلب مغز نارجیل
از هر یکی ده درم بابونج پنجدرم شقاقل بهمنی و ... بعسل کف گرفته سه وزن ادویه و در بعضی نسخها زیاده
پنجدرم میکنند معجون فلاسفه نوع دیگر از قول مولانا رفیع الدین رحمة الله علیه فلفل
دار فلفل زنجبیل دارچینی آمله شیطرج زراوند عاقرقرحا هندی خصیة الثعلب از هر یکی ده درم
بابونه شانزده درم مویز طائفی بیدانه سی درم عسل کف گرفته یک من ادویه را کوفته و بیخته
با عسل بسرشند و در ظرف چینی کنند و استعمال بعد از چهل روز در میان چینی کنند معجون نافع شد
که آن را جوارش مفرح خوانند و مفرح کنندگی که دارد معاجین سند است پیش از
طعام و بعد از طعام شاید خوردن معده را قوت دهد و غذا را هضم گرداند و رنگ روی را سرخ گرداند و بوی
دهان خوش کند و جگر را قوت دهد و از معاجین بزرگ است صفت آن ورق گل سرخ شش درم
سعد کوفی پنجدرم قرنفل و مصطکی و اسارون از هر یکی سه درم پلپل قاقله بسباسه قرفه جوز الطیب
سنبل الطیب زعفران زرنب از هر یکی دو درم شیر آمله یک رطل در نه رطل آب بجوشانند تا سه رطل آب بماند
و فرو گیرند و در دست بمالند و صافی کنند و یکمن نبات که کعب الغزال خوانند بقوام آورند و داروها
بدان بسرشند اگر بعسل کنند با نبات شاید و قدری مشک بادی اضافه کنند و بعضی قدری مشک
مروارید ناسفته سادج هندی از هر یکی دو درم اضافه کنند و شربتی از آن دو مثقال و نیم نافع بود
معجون القمر دیا الکبیر که آن را آب الاذهبی بزرگ خوانند سودمند است از جهت فالج و لقوه
و صرع و تریاق جمیع زهرهاست که از مرض ابود و باه را قوت دهد چنانچه بلغمی مزاج را هیچ معجون
در امر باه بهتر ازین نباید مجرب و آزموده است صفت آن عاقرقرحا شونیز قسط و فلفل و دار فلفل و دج
از هر یکی دو درم و ورق سداب جنطیانا رومی و حلتیت زراوند مدحرج و حب الغار جند بیدستر
شیطرج هندی خردل از هر یک پنجدرم عسل بلادر چهار مثقال و نیم داروها کوفته و بیخته بروغن
چرب کنند با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی

تا یک مثقال باشد و هر چند که کهنه شود بهترین باشد و مولف گوید که از بهر جهت قوت قوت باه
کسانی را که بلغمی مزاج بود این معجون را پسندیده یافتم و در قوت باه حفظ و ذهن و دفع نسیان
و فالج و لقوه و مرضهای سرد نافع است معجون القوقیا یا صغیر مستعمل خواص این
نزدیک بخواص کبیر است و شربتی از این یکدرم تا یک مثقال است صفت هلیله سیاه
پوست بلیله و آمله مقشر از هر یکی یکدرم سعد کوفی سنبل الطیب و کندر الذکر بیخ فلفل سیاه
زنجبیل عسل و بلادر از هر یکی پنجدرم داروها کوفته و بیخته بروغن گاو گرد گان چرب کنند و بلی
چندان عسل کف گرفته بسرشند و بوقت حاجت استعمال کنند نافع بود معجون اثناسیا بحد
سودمند بود از جهت مرضهای جگر و درد جگر و شکم و ریشهای روده و سپرز و درد عصبها را
سودمند بود و درد گرده و عسر النفس سرفه را که از کثرت رطوبت در سامه و جوز ملا کنند بدان
بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی یکدرم نافع بود صفت آن زعفران خرد و فرو مانا و ضمخاش سیاه
و سنبل الطیب اصل غافث و عصاره دعاقب و جگر و سره گوسفند کوهی سوخته از هر یکی ده درم
کوفته و بیخته در مثلث جوشانیده بعد از آن با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و در
ظرف کاسی یا چینی یا قلعی یا آبگینه کنند و بوقت حاجت استعمال کنند معجون اثناسیا صغیر
سودمند بود از برای درد جگر و سرفه و درد معده و بادها و ریش سینه و از جهت دفع سموم
هوام بغایت سودمند بود اخلاط آن سیعه سایله و یالبسه و مر و زعفران و قسط و مر و سنبل الطیب
و عود بلسان و افیون و سلیخه از هر یکی پنجدرم عصاره غافث ده درم بیخ مهلب خراشیده پانزده
درم کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی از آن پنجدرم بود و بعد از آن
شش ماه استعمال کنند معجون قلاقلی مستعمل از نسخهٔ صاحب کامل از جهت تب
ربع نافع بود اخلاط آن فلفل سیاه و سفید و دار فلفل از هر یکی بیست درم عود بلسان ده
درم زنجبیل و تخم کرفس و سلیخه سیسالیوس و اسارون و راسن از هر یکی یکدرم بسرشند و استعمال
کنند معجون فلونیا رومی سودمند بود از جهت قولنج و عسر البول و سپرز و تشنج و درد جگر
و درد دندان چون بر و نهند ساکن گرداند و خفقان را زائل کند صفت زعفران پنجدرم
فلفل سفید و بزر البنج از هر یکی شش درم افیون درم و فطراسالیون و سنبل الطیب از هر یکی

چهار درم تخم کرفس نبطی سه درم ساذج هندی و سلیخه و عاقرقرحا و حب البلسان فرفیون از
هر یکی یکدرم داروها کوفته و بیخته بروغن بلسان چرب کنند و با سه چندان عسل کف گرفته
بسرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی مثقالی باشد یک بخود از بهر قولنج و درد گرده با آب کرفس
دهند و بعضی از اطبا بدل تخم کرفس دوقو میکنند و قوت این معجون از سه ماه تا سه سال همی ماند
معجون فلونیا فارسی مستعمل سودمند بود از جهت قولنج را و خون زنان و بادها
که در رحم بود اما ذهن نقصان دارد صفت فلفل سفید و بزر البنج از هر یکی بیست درم افیون
ده درم زعفران افیون ده درم پنجدرم و بعضی از اطباطین و فرفیون عاقرقرحا از هر یکی ده درم
جندبیدستر یکدرم زرنباد و درونج عقربی از هر یکی نیمدرم مشک ترکی و مروارید ناسفته از هر یکی
نیم مثقال و کافور دانگی و نیم مجموع کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از
شش ماه استعمال کنند شربتی یکدرم و هرچند که کهنه تر بود بهتر باشد و قوت این معجون همان قدر
می ماند که افلونیا رومی باشد سال معجون برشعثا نیک است از جهت درد دندان چون
بر وی نهند عظیم نافع بود از جهت قولنج نیمدرم فرو برند اثری تمام دارد و جهارا ساکن گرداند
و قطع خون بکند و این نسخه بیشتر مستعمل است که نسخه حکیم ابو البرکات و این نسخه منسوب بشیخ الرئیس
صفت فلفل سفید و بزر البنج از هر یکی بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال
سنبل الطیب عاقرقرحا فرفیون از هر یکی یک مثقال مجموع کوفته و بیخته با دو چندان عسل
کف گرفته بسرشند و بعضی سه وزن میکنند و بعد از شش ماه که در میان جو باشد استعمال کنند
نوع دیگر منسوب بحکیم ابو البرکات سودمند بود و مرضهای قلبی را از هر نوعی و درد معده که از
باد گرم بود و سر دوار و سوداوی و وسواس و مالیخولیا و استسقا و بیخوابی را نافع بود و
خاصیت این بسیار است و صاحب منهاج همه گفته و ما کوتاه کردیم صفت فلفل سفید و نانخواه
و فرنجمشک و بزر البنج ازرق از هر یکی ده درم زعفران زراوند طویل و جنطیانا رومی و بصل الفار
مشوی و خشک کرده چنانکه شرط است و عود از هر یکی چهار درم و حب الغار و افیون
و مر از هر یکی هفت درم عاقرقرحا و سنبل الطیب و دارچینی از هر یکی دو درم جندبیدستر و فرفیون از هر یکی یکدرم مجموع کوفته و بیخته
با دو چندان عسل کف گرفته و بعضی سه چندان میکنند و بسرشند و بعد از آن که شش ماه گذشته باشد

دیگر دارو با انگشت و تمام بکوبند و بعد از آن در ظرف آبگینه یا چینی کنند و سر آن محکم دارند و بعد از
شش ماه استعمال کنند که نافع بود و مجرب است نوع دیگر بگیرند مرجانی و زعفران اولیمی و کا
در پوست و حب بلسان و عود از هر یکی ده درم طین مختوم و افیون و سنبل الطیب و صمغ عربی و جند بیدستر
و غاریقون از هر یکی سه درم اقاقیا و فاریقون و قطراسالیون از هر یکی ده درم قصب الذریره
و دارشیشعان و حب البلسان و عصاره لحیة التیس از هر یکی پنج درم زراوند طویل و ریوند چینی اسارون
و حماما و جعده و روغن بلسان از هر یکی سه درم و نیم هر چه صمغ و عصاره باشد بخیسانند و باقی
داروها کوفته و بیخته با دو چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند
اخلاط آن حب بلسان و مرزنجوش رومی و سلیخه و دارفلفل و دارچینی و جند بیدستر از هر یکی چهار درم سنبل الطیب از
و نیم از زراوند طویل از هر یکی ده درم زعفران یک درم افیون ده مثقال انیسون و تخم کرفس
و از هر یکی بیست درم فلفل سیاه بیست و سه مثقال قسط و دوقو و اسارون از هر یکی ده درم
زنجبیل و فودنج خشک از هر یکی هفت درم روغن بلسان یا روغن گل از هر یکی که باشد ده درم
عسل دو وزن ادویه با او بسرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند و خاصیت این بسیار است
اینجا کوتاه کردیم معجون الفنج از جمله مفرحات است و از معاجین کبار است و بعضی اطبا
این را جمله تریاق شمرند صفت آن قرنفل و زنجبیل و فوفل و سنبل الطیب و دارفلفل
و [illegible] و جوز بوا و قاقله کبار و شیطرج هندی و دارچینی و ساذج هندی و لسان العصافیر و درونج
عقربی و بادرنجبویه و لسان الثور و مصطکی و خولنجان و فلنجمشک و مروارید ناسفته و صندل و
زراوند مدحرج و سلیخه و یاقوت رمانی و ورق گل سرخ از هر یکی دو درم بسباسه شش درم پوست اترج
سه درم زعفران پوست هلیله از هر یکی یک درم بهمن سرخ نیم درم عنبر اشهب مشک ترکی از
هر یکی نیم دانگ مجموع کوفته و بیخته و بغایت سحق کرده با عسل مصفی سرشته شربتی یک مثقال
معجون زرعونی مولف گوید این معجون را خاصیت بسیار است از قوت باه و گرده
و منی زیاده کند و نعوظ بسیار آورد و دل و جگر و دماغ را قوت دهد صفت تخم گزر و تخم اسپست
و انیسون و رازیانه و مغز تخم خربزه و تخم خیار بادرنگ و بیخ کرفس از هر یکی پنج مثقال بسباسه
قرنفل فاقله سنبل کبابه عاقرقرحا از هر یکی سه درم قرفه زعفران کندر مصطکی عود از هر یکی چهار درم

تخم بلیون شقاقل بوزیدان بهمنین تودریین لسان العصافیر از هر یکی پنجدرم زنجبیل تخم شلغم تخم انجره
تخم جرجیر تخم پیاز حب الرشاد کوفته و بیخته تخم گندنا و خولنجان و جوز الطیب تخم خرفه دار فلفل از هر یکی
سه درم اصل الغار شوشوی یک درم و نیم مغز حب الفلفل و مغز حب الزلم و مغز جلغوزه و مغز نارجیل از
هر یکی پنج مثقال خصیة الثعلب ذکر گاو خشک کرده و سوده و مغز دماغ گنجشک خشک کرده که در وقت
هیجان گرفته باشند خشک مربا کسر خرما از هر یکی ده مثقال عنبر اشهب دو درم مشک نیم درم
مجموع کوفته بیخته و فانیذ که آنرا کعب الغزال خوانند بوزن ادویه و عسل بوزن مجموع معجون سازند
و شربتی دو درم گرم مزاج را و سرد مزاج را نافع بود شربتی دو درم و سرد مزاج را پنجدرم باید گرم
مزاج کاسه شیر گاو تازه و ده درم شکر پیش از خوردن معجون بیاشامند بعد از آن معجون فرو برد
بعد از شیر و شکر بیاشامند بلکه کاسه ماء العسل بیاشامند که مفید بود و در تقویت و در جماع از آن
بهتر نیست و مکررات و مؤلف این کتاب خواص این مشاهده کرده مجرب است درین باب
معجون حجر الیهود خاصیت این آنست که ریگ گرده و مثانه بریزاند صفت مغز تخم خیار بادرنگ
و مغز تخم خربزه و حب کاکنج از هر یکی پنجدرم حجر الیهود پنجاه درم کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف
گرفته بسرشند و معجون کنند معجون کاکنج سودمند بود جهت درد گرده و مثانه صفت
آن بزر البنج و رازیانه از هر یکی هفت درم مغز تخم خیار زه پنجدرم تخم حماض و مغز افیون و مغز جلغوزه
بریان کرده و مغز فندق بریان کرده و مغز بادام بریان نموده و زعفران از هر یکی سه درم و حب
کاکنج بست و پنج عدد و کثیرا چهار درم معجون کوفته بیخته بسرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند بود و حب کاکنج
تخم کرفس رازیانه از هر یکی هفت درم مغز خیار زه دو درم بزر البنج و تخم حماض بریان و افیون و مغز
جلغوزه بریان کرده زعفران و مغز فندق قشر بریان کرده و مغز بادام تلخ مقشر بریان کرده از
هر یکی سه درم حب کاکنج بست و پنج عدد کوفته بیخته بمشک بسرشند بعد از شش ماه استعمال کنند
و گویند که این معجون را قرص میباید ساخت وقتی که بسرشند شربتی یک درم باشد معجون
عقرب از جهت سنگ مثانه و گزیدگی عقرب بغایت نافع بود صفت سوختن عقرب آنچه
در دیگ سوزند بگیرند دیگ مسی و عقرب در آن اندازند و این دیگ را در گل گیرند و در تنور
نهند و سر آن دیگ یکشب بنهند و روز دیگر بیرون آورند و در ظرفی آبگینه نگاه دارند و هر گاه که خواهند

استعمال کنند وبعضی گویند که شش ساعت در تنور رها کنند پس بیرون آورند اخلاط آن
عقرب سوخته سه درم حنطیانا رومی یکدرم زنجبیل یکدرم فلفل و دار فلفل از هر یکی دو درم
بیخ کاکنج پنجدرم جند بیدستر چهار درم مجموع کوفته وبیخته وبعسل کف گرفته بسرشند وبعد از آن
شش ماه استعمال کنند بالغ را شربتی دانگی ونابالغ را نیم دانگ بغایت نافع بود ومجربست
معجون سحرینا این معجون را از تریاقات شمرده اند واز معاجین کبار است وخاصیت
وی آنست که درد معده و سوء الهضم وقولنج و عسر البول وجمله مرضهای بلغمی را بغایت مجربست
ص جند بیدستر و دار فلفل قنه قسط از هر یکی شش مثقال مجموع کوفته وبیخته بعسل کف گرفته بسرشند
شربتی از آن دانگی تا یک مثقال وبعد از شش ماه استعمال بود نوع دیگر جند بیدستر ودار چینی
وسعد وفوه ودوقو اسارون از هر یکی یک مثقال کوفته بیخته با سه چندان عسل کف گرفته
بسرشند وچهل درم مثلث ودو دانگی ونیم زعفران اضافه کنند شربتی از دو دانگی تا ده مثقال بود واین
سحرینا بدل امروسیاست وهمان عمل میکند ومجربست معجون حلتیت سودمند بود از جهت
تب ربع وگزیدگی همه جانوران ص حلتیت فلفل سیاه مرصافی ورق سداب خشک از هر یکی ده درم
کوفته وبیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی تا یک مثقال بود نوع دیگر صاحب منهاج
گوید که دفع سمهای جانوران بکند صفت آن مرصافی قسط ورق سداب خشک فرنج
فلفل عاقرقرحا قردمانا از هر یکی پنجدرم حلتیت بوزن مجموع دارو ها کوفته وبیخته بعسل کف گرفته
بسرشند شربتی سه درم در طبیخ خرما و ده درم روغن گاو نافع بود معجون رومی رب السوس زوفا
خشک پرسیاوشان از هر یکی ده درم قردمانا فلفل از هر یکی ده درم مغز بادام تلخ وزراوند مدحرج
وتخم انجره از هر یکی پنجدرم وبعوض پرسیاوشان بعضی مشک طرامشیع کنند مجموع کوفته وبیخته
با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یکمثقال نافع بود معجون حنطیانا رومی درد سپرز
وجگر وسده را بگشاید ودرد معده ودرد گرده ومثانه وتپهای کهن را زائل کند ص حنطیانا رومی
فلفل سیاه از هر یکی یکدرم قسط ساذج هندی سنبل الطیب لوند چینی از هر یک هفت مثقال
کوفته وبیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی دو درم با آب سداب معجون الغار
سودمند بود از جهت قطع بلغم [illegible] ساکن گرداند صفت آن ورق سداب خشک

پنجدرم نانخواه کمون شونیز وصعتر وکاشم کرویا وفراسالیون وبادام تلخ فلفل ووج ودار فلفل و
پودنه از هریکی سه درم جند بیدستر وسکبینج وجاوشیر از هریکی دو درم حب الغار هشت درم کوفته
وبیخته وبعسل کف گرفته بسرشند شربتی دو درم نافع بود **معجون افسنتین** باسون تخم کرفس
واسارون وافسنتین رومی وبادام تلخ مقشر از هریکی ده درم کوفته وبیخته باسه چندان
عسل کف گرفته بسرشند واستعمال کنند نافع بود از جهت سردی معده وجگر مجربست **معجون
سنبل** نافع است از جهت معده وجگر ص سنبل الطیب قسط فقاح الاذخر قصب الذریره
مویز منقی از هریکی چهار درم زعفران مرصافی انیسون فلفل از هریکی یکدرم مقل ازرق دو درم
سلیخه پنجدرم کوفته وبیخته مقل ومویز را باید که در شراب خیسانند بعد از آن باسه وزن ادویه
عسل مصفی بسرشند واستعمال کنند **معجون فقی** نافع بود از جهت سرفه ودرد جگر وسینه و
معده وآواز صاف گرداند وبول براند ودرد سپرز را نافع بود وزائل کند وفتق را بغایت سود بود
اخلاط آن مویز منقی یا کشمش بست وپنجدرم زعفران سنبل الطیب سلیخه رومی دارچینی
دارشیشعان از هریکی یکدرم قصب الذریره فقاح اذخر مقل ازرق علک البطم از هریکی دو درم
ونیم مرصافی چهار درم صمغها ومویز در شراب جوشانیده وباقی ادویه کوفته وبیخته باسه چندان عسل
کف گرفته بسرشند شربتی یکدرم تا یک مثقال **معجون هرهز** سودمند بود از جهت درد معده
ومفاصل وصلابت جگر وسپرز واستسقا ورطوبت ونقرس واین معجون را مخصوص است
بنقرس خاصه در موسم بهار اخلاط آن غاریقون اسارون ووج فردمانا سداب فرفیون
خارخسک از هریکی درم فراسیون وجعده از هریکی سی درم کمافیطوس کمادریوس و
اسقولوقندریون از هریکی هشتاد درم کوفته وبیخته باسه چندان عسل کف گرفته بسرشند
شربتی یک مثقال بآب گرم بعد از شش ماه استعمال کنند **معجون اصطحیقون** سودمند
بود از جهت تباهی مزاج وسردی معده وضعف آن اخلاط آن بگیرند قسط تلخ وسنبل الطیب ا
حماما سلیخه مصطکی از هریکی دوازده درم فلفل سیاه زراوند طویل تخم شبت انیسون نانخواه
کمون کرمانی دوقوفطر اسالیون وسیسالیوس واسلیون وافسنتین رومی وانجدان
سیاه پودنه صحرائی خشک تخم خربزه از هریکی چهار درم کوفته وبیخته باعسل کف گرفته چندان

اندر لیشینه شربتی یکدرم باب گرم معجون قباد الملک خاصیت این بسیار
است و نافع است از جهت وجع مفاصل و نقرس و درد دندان را ساکن گرداند و از جها
جهت المعین بود و درد سپرز و بادهای غلیظ و تبهای کهن و قولنج را دفع کند و سده بگشاید و
سنگ گرده و مثانه بریزاند و ضیق النفس و سرفه کهن و ریش روده و تاریکی چشم و درد گلو را
زائل کند و هر که در روز بخورد صحت بدن را نگاهدارد شربتی یکدرم بود و این معجون را بعد
از شش ماه استعمال کنند و قوت این معجون تا سه سال بماند صفت آن حنظل از دیا
اسطوخودوس قردمانا باوشیر کمافیطوس تخم سداب فراسیون اسقولوفندریون سعد سلیخه
از هر یکی پنج مثقال مر زعفران و قسط و فلفل سفید و اذخر و سنبل الطیب فرفیون
پوست بیخ لفاح و بودرکوهی اسود تخم جوز و ورق گل سرخ ناردین افلیطی و حب بلسان مصری
از هر یکی سه مثقال دارچینی هشت مثقال سلیخه رومی شانزده درم حب و عصاره غافت
کاشم تخم جندبیدستر و صمغ بادام از هر یکی چهار مثقال افیون بزر البنج سفید از هر یکی شش
مثقال صمغها و عصارها در مثلث خیسانند و باقی ادویها کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف
گرفته بسرشند شربتی یکدرم بود و در ظرف آبگینه کنند و بعد از شش ماه استعمال کنند معجون
منصف شقاقان صرع و درد معده که از سردی بود نافع است و درد سده بگشاید و در خون
آتشی غلیظ پدید کند و باضمه را قوت دهد و خواهش را زائل کند اخلاط آن جندبیدستر
رب السوس سلیخه زفت تلخ و سیاه افیون سعد زعفران سنبل الطیب از هر یکی سه درم
باوشیر یکدرم مشک ترکی دانگی زرنباد درونج عقربی مروارید ناسفته از هر یکی نیم درم کوفته
و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی بمقدار نخودی نافع بود معجون قند
ادویه مستعمل بود زعفران کاشم تخم کرفس زنجبیل حاشا و مغز جلغوزه از هر یکی شش درم
قرنفل فلفل دار فلفل گل جوز الطیب دارچینی از هر یکی شش درم وج انیسون عود الصلیب
هر یکی پنج درم عسل بوزن ادویه نافع بود معجون دیگر نافع بود جهت بادهای سرد معده را سود
دهد بغایت حص زعفران کاشم تخم کرفس زنجبیل حاشا مغز جلغوزه از هر یکی شش درم
مغز حب الصنوبر کبار مقشر و مغز بادام مقشر و کندر از هر یکی دو درم فلفل را شصت درم کوفته

وبنجیته باسه وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند مجرب است **معجون مرو سیاه** دوقوکمون کرمانی
عود بلسان سلیخه رومی فودنانا فقاح اذخر تخم کرفس از هر یکے یکدرم فلفل سیاه قسط تلخ فلفل سفید از هر یکے
نیمدرم مجموع کوفته وبنجیته باسه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی پنج مثقال **معجون نجاح**
مستعمل مؤلف خاصه مسهل سوداۂ بود و بلغم لزج وخلطهای غلیظ صفت آن هلیله سیاه پوست
هلیله چهار پوست هلیله کابلی وآمله مقشر افتیمون از هر یکے ده درم تربد سفید مجوف وبسفایج واسطوخودوس
از هر یک پنجدرم غاریقون سه درم حجر لاجورد حجر ارمنی مغسول از هر یکے دو درم ونیم سقمونیا سه درم
عسل کف گرفته صد وپنجاه درم **نوع دیگر** هلیله سیاه پوست هلیله آمله مقشر از هر یک دو درم ونیم
اسطوخودوس افتیمون وبسفایج تربد مجوف خراشیده از هر یک پنجدرم کوفته بنجیته بعسل کف گرفته بسرشند و در
بعضے نسخها حجر لاجورد غاریقون از هر یکی یک مثقال اضافه کنند **نوع دیگر از کامل الصناعة** از جهت
مالیخولیا وماده سوداۂ را مفید بود **صفت آن** هلیله سیاه هلیله آمله مقشر منقے از هر یک ده درم
بسفایج افتیمون واسطوخودوس از هر یکے پنجدرم اگر خواهند که بقوت تر بود غاریقون وخربق
سیاه وسقمونیا بقدر حاجت زیاده کنند مجموع کوفته وبنجیته باعسل کف گرفته بسرشند نافع بود
معجون خیار چنبر مؤلف گوید تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهار درم
بنفشه خشک بست درم نمک هندی رب السوس از هر یکے هفت درم رازیانه انیسون مصطگی
از هر یک پنجدرم سقمونیا ده درم عسل خیار چنبر صد درم روغن بادام چهل درم دارو ها کوفته وبنجیته
وباید که سقمونیا وبنفشه سحق کنند وانچه شرط است آنست که بنفشه سحق کنند واین صفت باید که
مرکب داند ومجموع دارو ها کوفته وبنجیته بروغن بادام چرب کنند وبعسل خیار چنبر بسرشند و
عسل وشکر از هر یکے صد درم بقوام آورند وبر سر آن کنند وباید که عسل خیار چنبر که آتش ندیده
باشد شربتی پنج مثقال باشد **نوع دیگر از اصول الترکیب** درین نسخه سقمونیا زیاده تر از آن
قانون است واین نسخه مستعمل مؤلف نیست **صص** تربد صفت مجوف خراشیده بروغن بادام
چرب کرده وبنفشه از هر یک چهار درم رب السوس نه مثقال نمک هندی هفت درم مصطگی انیسون
رازیانه هر یکے پنجدرم سقمونیا مشوی پانزده درم روغن بادام بست مثقال فانید مکرانی ده
عسل خیار چنبر از هر یک درم شربتی پنج مثقال نافع بود **نوع دیگر فلوس خیار چنبر** پانزده درم

خیرخشت بیست درم بقوام آورند آنگاه تربد سفید هفت درم حجر ارمنی مغسول دو درم رب السوس
دو درم بادیان سه درم سوده سه درم و نیم سورنجان دو درم بنفشه پنجدرم داروها کوفته و بیخته بدان آمیخته
شربتی پنجدرم تا پنج مثقال در آب گرم بدهند نافع باشد معجون سورنجان مستعمل مؤلف گوید
مخصوص بجاوجاع مفاصل و نقرس و عرق النساء و درد پشت را نافع بود ص سورنجان مصری
سی مثقال فلفل سیاه دارفلفل ورق سنا از هریک دو مثقال کمون کرمانی شیطرج هندی از هریک
دو درم پوست بیخ کبر دو مثقال و نیم کف دریا دو مثقال تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب
کرده چهل درم زنجبیل هفت درم بوزیدان پنجدرم سقمونیا سه درم پوست هلیله زرد پنج مثقال کوفته
بیخته با آب چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی هفت مثقال نسخه دیگر از اصول التراکیب
مستعمل مؤلف سورنجان مصری شش درم بسفایج کمون پوست بیخ کبر شیطرج هندی از
هریک دو درم پوست هلیله زرد هفت درم تخم کرفس نمک هندی ورق حنا کف دریا از هریکی
یک مثقال ورق گل سرخ سقمونیا زنجبیل از هریک سه درم تربد سفید مجوف پانزده درم
فلفل سفید رازیانه و سعتر از هریک یک مثقال بوزیدان دو درم کشنیز خشک سه درم روغن
بادام چهار مثقال و نیم عسل صد و پنجاه درم نافع بود مجرب ست معجون لودری مستعمل
مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر سفید از هریک سی درم سقمونیا مشوی دو مثقال و نیم در آب
حل کنند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند و این مستعمل صفرا است مجرب است معجون
بیادر قطوس مستعمل مؤلف و خاصیت این معجون بسیار است و سودمند بود از جهت تباهی
مزاج سرد و درد جگر و معده و سپرز و درد جگر گرده و درد رحم و حیض که بسته باشد بگشاید و این مسهل بی مشقت
است و مرضهای کهن و امتلای که از بلغم لزج غلیظ بود دفع کند و نسیان و تاریکی چشم و عسر النفس
را زایل کند و سینه از اخلاطهای فاسد پاک گرداند و بدن را قوت دهد و فربه گرداند و تعدیل در طعم
پیدا کند و بادهای موذی بشکند و سده جگر و سپرز بگشاید و درد سینه و ضعف نفس را زایل کند و
سودمند بود از جهت کسی را که رنگ زرد شده باشد و سودمند بود از جهت ربو و درد سر
و جذام و برص و خلطهای که در گرده و مثانه بگدازد و خلطهای سوخته سیاه و بلغم فاسد و عفن را
دفع کند و لقوه و رعشه و فالج و خناق و صرع را زایل کند و قوت حرارت غریزی را بدهد و این معجون

خاصیت بسیار است وانیجا کوتاه کردیم وجالینوس گوید که این معجون پیش از زمان ما ترکیب
کرده اند باسم ملکی که دران وقت بوده است از ملکان یونانی وشربتی چهار مثقال و مطبوخ افتیمون
وغاریقون استعمال کنند اخلاط آن صبر سقوطری غاریقون از هر یک بیست درم زعفران
دارچینی وج مصطکی روغن بلسان حب بلسان فرفیون فلفل سیاه دارفلفل جنطیانا اذخر
حماما از هر یکی دو درم قسط کمادریوس افتیمون افریطی از هر یکی چهار درم اسارون سلیخه
از هر یک شش درم سنبل الطیب سه درم مجموع کوفته وبیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند
قوت وی تا چهار سال باقی ماند معجون بیتی نسخه مؤلف قرنفل خولنجان شقاقل سعد
مصطکی بسباسه لسان العصافیر عاقرقرحا پوست اترج از هر یک پنج درم قرفه دارشیشعان از هر یکی
جوزبوا دو درم قاقله دارفلفل دارشیشعان زعفران از هر یکی سه درم سنبل الطیب ده درم عنبر اشهب
یک درم مشک پنج درم جدوار خطائی پنجاه درم روغن بادام دو درم عسل یک وزن ونیم ادویه بسرشند
شربتی بقدر حاجت تو عد بکار مستعمل مؤلف از جهت هضم طعام وقوت مجامعت وقوت
پشت بغایت سودمند بود واشتهای طعام آورد ص عاقرقرحا شش درم فلفل سفید
هفت درم زعفران سه درم قاقله کبار ده درم قرنفل ده درم مصطکی هفت درم قرفه هفت درم
جوزبوا سی عدد مشک ترکی نیم درم عنبر اشهب یک درم جدوار خطائی سی درم روغن بادام ده درم
قند سفید صد درم شربتی بقدر حاجت نافع بود معجون مشک سودمند بود از جهت
درد جگر وضعف معده وسردی آن وسده را بگشاید وورمهای غلیظ را تحلیل دهد ص مشک
سلیخه سنبل الطیب ساذج لک مغسول ریوند چینی جنطیانا رومی از هر یک دو درم زعفران
نانخواه تخم کرفس مصطکی از هر یک سه درم عود هندی قرنفل مرصافی از هر یکی پنج درم مجموع
کوفته وبیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یک درم با آب گرم نافع بود معجون
وج سودمند بود کسی را که آب از چشم روانه باشد ص وج حلتیت زنجبیل تخم رازیانه از
هر یکی پنج درم کوفته وبیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال نافع بود
مجرب است وآزموده ام معجون قسط سودمند بود جهت درد معده وجگر ص
هشت درم قسط تلخ هفت درم افیسون تخم کرفس اسارون از هر یک سی درم

بعسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال نافع بود متوسط که سرخوش کند و بسیار و ورد گل سرخ هفت درم سعد قرنفل مصطکی سنبل اسارون بسباسه جوزبوا از هر یک پنجدرم قرفه زرنباد از هر یک چهار درم زعفران شش درم قاقله و هال از هر یکی سه درم جوز اعظم پانزده درم مجموع کوفته و بیخته بعسل مصفی بسرشند شربتی یک مثقال و اگر قدری مشک و عنبر و عود اضافه کنند بهتر بود **معجون تمری** مستعمل و این غیر جوارش تمریست و صفت آن در باب جوارشات کرده شود از جهت قولنج و عسر البول نافع بود عظیم مجرب است صفت خرمای بی دانه پانزده مثقال بوره ارمنی وزیره کرمانی زنجبیل فطراسالیون از هر یک دوازده درم سقمونیا مشوی پنجدرم مغز بادام سفید کرده و ورق سداب خشک کرده از هر یک ده درم باید که زیره کرمانی یک روز در سرکه خیسانیده باشند و جمله کوفته و بیخته با تمر و عسل بسرشند شربتی نیم مثقال همان فعل تمر کند و در خواص

باب الثانی الجوارش

سقنقوله مستعمل و سودمند بود از جهت گرده و سپرز و باه را زیاده کند و نعوظ تمام آورد و خاصیت این بسیار است و اینجا کوتاه کردیم صفت تخم بلبون و تخم پیاز و تخم گندنا و تخم اسبست و تخم جرجیر و حب الرشاد و کرنه مغز حبة الخضراء لسان العصافیر کنجد مقشر تخم تربز و مغز جلغوزه از هر یک ده درم زنجبیل شقاقل مصری خولنجان دارفلفل از هر یکی پنجدرم و جوز الطیب دارچینی بهمنین از هر یک دو درم سره سقنقور پنج درم خصی الثعلب ده درم ذکر گاو خشک کرده سوده ده درم داروها کوفته بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و ادویه جوارشات باید که خشن تر از ادویه معاجین باشد و خریزان درشتر باشد و فرق معجون و جوارش همین است که ادویه معجون نیک بیخته بود و از آن جوارشات قدری درشتر باشد و بعضی از اطبا درین نسخه اسقنقل بریان کرده می کوبند و مرکب باید که قطعاً اسقنقل معاجین نکنند که ممکن نبود و خوردن آن بسبب تلخی آن شربتی ازین جوارش ده درم بود بمثلث یا بشیر تازه یا با ماء العسل چون بیاشامند نافع بود و بعد بگر نافع است از جهت کسی که شهوت او منقطع شده باشد از زن و مرد شهوت برانگیزاند و بغایت نافع بود مجرب آزموده است اخلاط آن تخم جند قوقی شش درم قاقله مصری و تخم شلغم و تخم دارو باو تخم پیاز سفید و تخم جرجیر و خشخاش و تخم گزر و کرنه و خصی الثعلب از هر یکی ده مثقال

و نیم سر سقنقور و علک و قسط شیرین از هر یک یک مثقال مغز خرد سر بچه یک مثقال و مغز سر
شیر خواره و مغز دماغ گنجشک نر که در وقت هیجان گرفته باشند از هر یکی پنج مثقال قند یک مثقال
و شها نوعی از ماهیست که در دجله بود او بسیار باشد اگر خایه و گوشت او پیدا نشود قضیب گاو جوان
و خشک کرده از هر یک ده درم بدل آن کنند و اسقیل مشوی گفته اند یک مثقال و نیم اما مولف
این کتاب استعمال میکند در معاجین بسبب غایت تلخی پس تخمها را بیرند و قند و علک را با پنج
مثقال انگبین بگدازند و مغز حاضر را در هاون کنند و بسایند بعد از آن ادویه را خمیر کنند با سه
چندان عسل کف گرفته بسرشند و در ظرف چینی یا کاسی یا آبگینه و سر آن ظرف محکم کنند و بعد از
چهل روز سر ظرف بگشایند و استعمال کنند شربتی یک مثقال با آب جرجیر یا هشت مثقال
یا با شیر گاو تازه و بعد از دو روز که ساخته باشند استعمال کنند نوع دیگر زرعونی کرم مستعمل
تخم گزر تخم شلغم تخم پیاز تخم ترتیزه تخم بلبون مغز چلغوزه حب فلفل حب الزلم بهمن سرخ و سفید
شقاقل مصری بوزیدان دانه کبر لسان العصافیر از هر یکی دو درم حلتیت طیب خردل سفید
فلفل سیاه از هر یک پنج درم روغن جوز هندی و نمشک آن مغز که ادویه را بدان چرب کنند
و عسل کف گرفته سه وزن ادویه شربتی سه درم تا سه مثقال نافع بود هر بامداد ناشتا و اگر
در وقت خواب شیر خورند شاید و باید که پیش از آنکه معجون را تناول کنند بیست درم شکر سفید
با یک کاسه شیر تازه بیاشامند تا منفعت آن تمامتر باشد نوع دیگر این نسخه شیخ نجیب الدین
سمرقندی این نسخه در قرابادین کبیر آورده است و این نسخه معتمد علیه است اخلاط آن
تخم بلبون شقاقل مصری بهمنین روداق سقنقور لسان العصافیر از هر یکی پنج درم
زنجبیل تخم شلغم تخم گزر تخم اسپست تخم تره تیزک تخم گندنا خولنجان و جوز الطیب دارچینی دار فلفل
بوزیدان از هر یکی سه درم تخم انجره دو درم اسقیل مشوی نه درم آورده است اما مستعمل مولف
این کتاب نیست و فانید که آنرا لعب الغزال مرادست بوزن ادویه مجموع کوفته و بیخته با سه
چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال تا دو مثقال بود و این نسخه زرعونی تر است از
بجوارش سقنقور که ذکر آن کرده و اگر سقنقور یافت نشود بدل آن دو وزن آن خصیة الثعلب
با قدری خردل کنند بغایت نافعست جوارش جالینوس و اخلاط آن سنبل الطیب

سلیخه قاقله دارچینی قرنفل سعد کوفی زنجبیل دار فلفل زعفران فلفل سفید قسط بحری عود بلسان
اسارون حب الآس قصب الذریره تخم مورد از هر یکی دو درم مصطکی ده درم قند بوزن
ادویه مجموع کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی دو مثقال پیش از طعام و بعد از طعام
شاید خوردن جوارش عطابر خاصیت آن اینست که منی را بیفزاید و مجامعت را قوت
دهد و گرده و معده را قوی گرداند و مجرب ست اخلاط آن شقاقل مصری و قاقله کوچک
و دار فلفل خولنجان دارچینی زنجبیل قرفه از هر یکی پنج مثقال بهمنین تودرین تخم اسپست و مغز
تخم خربزه و مغز تخم خیار چنبر و تخم سپاناخ و تخم حماض و کندر و کتیرا و تخم بلمیون و تخم شلغم و تخم کرفس از هر یکی
سه مثقال داروها کوفته و بیخته و ترنجبین سفید از تخم و خاک پاک کرده سه وزن ادویه یک شب
در شیر گاو خیسانیده و بامداد در دست بمالند و صافی کنند از خاک که دران باشد و بر آتش
بنهند تا غلیظ شود و بعد از آن فرو گیرند تا نیم گرم شود و داروها بدین بسرشند و در ظرفی
کاسی کنند یا چینی شربتی سه مثقال تا بیست درم با شیر گاو تازه نافع بود لو عه یک مجامعت
را قوت دهد و باه را زیاده کند و دل را قوت دهد و خاصیت این جوارش بسیار است اینجا
کوتاه کردیم اخلاط آن قاقله بسباسه لبان الذکر از هر یکی چهار مثقال دار فلفل زنجبیل
از هر یکی هشت مثقال قرفه قرنفل انیسون بزر البنج مشک ترکی از هر یکی دانگی عنبر اشهب
دو درم روغن بلسان چهار درم عنبر را بروغن بلسان بگدازند و بوزن داروها قند سفید
اضافه کرده بعسل کف گرفته بسرشند شربتی ازین جوارش محرور مزاج را نیم درم و مرطوب مزاج
را یک درم نافع بود جوارش کمونی سودمند بود جهت سردی معده و تباهی هضم و سودا و
سردی اسهر و نوافی که از کثرت بلغم بود زایل کند و این معجون را صفت اخلاط آن
زیره کرمانی سرکه خیسانیده یک شبانه روز بعد از آن در سایه خشک گردانند دو رطل بغدادی
و فلفل سی درم زنجبیل چهل درم ورق سداب خشک چهل درم بوره ارمنی ده درم مجموع
کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود
و هر چند معاجین و جوارشات باشد بهتر آن بود که تازه کنند و قطعا نخواهند اگر چه صاحب منهاج
در معجون کمون گفته باشد که تا یک سال کم بیش باشد اما مستعمل نه چیز است و نافع است بغایت

ومجرب ست نوع دیگر کبیر زیره کرمانی چنانکه ذکر رفت دو رطل فلفل سی درم زنجبیل و ورق سداب
از هر یکی چهل درم بوره ارمنی سلیخه رومی و دارچینی چهار درم کوفته و بیخته با سه چندان عسل
کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود جوارش سقنقور شکم را نرم کند
و بادها را بشکند و بلغم خام را نیک باشد و باد بواسیر و درد تهی گاه و درد قولنج را نیک بود و
قوت باه بدهد اخلاط آن تربد سفید مجوف پنج درم محموده انطاکی پنج درم فلفل قاقله از هر یکی
سه درم زنجبیل دارچینی آمله بسباسه قرنفل جوزبوا از هر یکی یک درم قند سفید صد درم هر یک جداگانه
بکوبند و بیزند و بعسل کف گرفته بسرشند شربتی چهار مثقال نافع بود سفرجلی معده را قوت دهد
و اشتهای طعام باز دهد کند و قولنج بگشاید و مخصوص ست بقولنج اخلاط آن به اصفهانی
پاک کرده از پوست و دانه یک رطل باز کنند در دو رطل ثلث بجوشانند تا مهرا شود و بعد از آن فرو گیرند و بیرون
آورند و بکوبند و بمنخل موسی بیرون کنند و یک من عسل صافی بر سر آن کنند و بجوشانند تا نزدیک
انعقاد آید فرو گیرند و این دارو را کوفته و بیخته بر وی افشانند و بکفچه بزنند تا یکسان شود و اجزاء دارو
زنجبیل دارچینی دار فلفل از هر یکی دو درم بلیله قاقله زعفران از هر یکی سه درم مصطکی پنج درم سقمونیای
مشوی ده درم تربد مجوف سفید خراشیده و بروغن چرب کرده سی درم شربتی ازین جوارش
پنج مثقال تا هفت مثقال باشد با آب گرم از جهت قولنج بغایت نافع بود تمری آرد خرما
خرمای هندی بی دانه پنجاه درم و یک رطل سرکه بجوشانند یک شبان روز بکوبند و بغربال
فرو برند و مغز بادام مقشر سی عدد بکوبند و با تمر بیامیزند و فلفل سیاه صد دانه زنجبیل سه درم
بوره ارمنی یک مثقال ورق سداب سقمونیای مشوی از هر یک نه مثقال عسل سه وزن
تمر و مغز بادام و دارو با بدان بسرشند و عسل کف گرفته بر سر آن کنند و در ظرف کنند و استعمال
کنند شربتی پنج مثقال با آب گرم باشد سفرجل نوع دیگر سفرجلی منقی با آب نیم من عسل
و یک من دوشاب انگوری و قدری زنجبیل و فلفل و جوزبوا قاقله و زعفران از هر یکی دو درم
مصطکی پنج درم سقمونیا ده درم تربد سی درم کوفته و بیخته بر سر آن کنند و بکفچه بزنند تا یکسان
شود شربتی ازین جوارش چهار مثقال تا پنج مثقال موافق بود و نافع بود نوع دیگر به اصفهانی
از دانه پاک کرده دو رطل پاره کنند و بر سر آن کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بکوبند و یک رطل

عسل مصفی بر سر آن کنند و بجوشانند بآتش آهسته تا نزدیک انعقاد آید چون منعقد شود فرو
گیرند زنجبیل فلفل دارفلفل از هر یکی چهار درم کرفس نانخواه از هر یکی درمی زعفران دو درم مجموع
ادویه را کوفته و بیخته بر سر آن افشانند و بجوشانند تا یکسان شود شربتی از آن چهار مثقال نافع بود
نوع دیگر زاید سفرجل منقی با آب و نیم من عسل و یک من دوشاب انگوری و قدری زنجبیل
و فلفل جوزبوا قاقله زعفران از هر یکی دو درم مصطکی پنج درم سقمونیا ده درم تربد هندی درم کوفته
و بیخته بر سر آن کنند و کفچه بزنند تا یکسان شود شربتی ازین جوارش چهار مثقال است تا پنج
مثقال نافع و موافق بود تمری لوبره ارمنی زیره کرمانی فطراسالیون زنجبیل فلفل سفید از هر یکی
دو درم و نیم سقمونیا پنج درم خرمای هندی بیدانه و مغز بادام مقشر ورق سداب ده درم در سرکه
جوشانیده یک شبانه روز بکوبند و بغربال در آورند و بعسل کف گرفته بسرشند سه وزن و بر سر تمر کنند دارو را
و شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال با آب گرم از جهت قولنج جوارش شهریاران
مستعمل مؤلف سودمند بود از جهت سردی معده و جگر و آن مسهل قولنج است خاص و نقابت
نافع بود تألیف حص زنجبیل قرنفل دارچینی سلیخه سنبل الطیب جوزبوا هیل مصطکی قاقله
لسان العصافیر زعفران از هر یکی چهار درم و نیم سقمونیا سه درم تربد سفید مجوف و تراشیده
بروغن بادام چرب کرده هشت درم حب النیل هشت درم قند سفید بوزن ادویه کوفته و
بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی از آن چهار درم تا هفت درم بحسب مزاج گرم از جهت
قولنج نافع بود جوارش کسروی مستعمل عنبر سودمند بود از جهت معده و خفقان و سودا و ام الصبیان
و درد رحم و پیران را بغایت نافع است اخلاط آن قاقله صغار و کبار بسباسه دارچینی از هر یکی چهار درم زنجبیل
دارفلفل از هر یکی شش درم اشنه دو درم قرفه یک درم زعفران دو درم مشک افیون بشراب مثلث جوشانیده
حل کنند و عنبر با روغن بلسان چرب کنند و بعسل کف گرفته بسرشند و افیون حل کرده بر سر
آن ریزند و نیک بسرشند و در ظرف آبگینه کنند بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی نیم مثقال
نافع بود مجرب است جوارش مشک مستعمل و سودمند بود از جهت ضعف معده و خفقان
و بواسیر صفت آن مشک ترکی نیم مثقال قاقله کبار جوز الطیب قرنفل زنجبیل دارفلفل
از هر یکی ده درم دارچینی سه درم عود قماری هفت مثقال زعفران دو درم قند سفید بوزن

ادویه مجموع کوفته و بیخته بعسل کف گرفته شربتی یک مثقال بغایت نافع بود **جوارش اترج**
قوت معده و دل بدهد و اشتهای طعام باز دید کند و بادها بشکند و بوی دهن را خوش کند اخلاط
آن پوست اترج خشک کرده سی درم قرنفل جوز الطیب دارفلفل فلفل جوزبوا خولنجان زنجبیل از هر یکی
یکدرم مشک دانگی و نیم کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند و در ظرف چینی یا کاسی کنند و استعمال
کنند بغایت نافع بود **جوارش کافوری** مستعمل فلفل جوز الطیب زنجبیل بسباسه دارچینی
نارمشک قرفه فلفل قرنجمشک کافور زعفران از هر یک مساوی مجموع کوفته و بیخته با عسل
کف گرفته بسرشند و معجون سازند باید که کافور منصوری طلب کنند و اگر یافت نشود ریاحی
و منفعت این جوارش آنست که ضعف معده و بلغمهای غلیظ و سوداء الاتموا را نافع بود جوارش
ملکی مستعمل باه را قوت دهد و شهوت را زیاده کند و در مجامعت قوتی عظیم پیدا کند مجربست
اخلاط آن قرنفل جوز الطیب بسباسه لسان العصافیر بیخ اذخر زنجبیل دارچینی مصطکی
عود هندی زعفران از هر یکی سه درم قاقله و کندر الذکر از هر یکی یک مثقال اشنه سه مثقال
مشک دانگی و نیم قند را در گلاب حل کنند و انقدر عسل که کفایت بود بر سر آن کنند و بر سر آتش
نهند تا بند دیگ لعقا و بسر فرو گیرند و داروها کوفته و بیخته بر آن افشانند و بکفچه بجنبانند تا نیک سرشته
شود شربتی یک مثقال بغایت مجربست **جوارش جلابلی** منی را زیاده کند و مجامعت
را قوت دهد و ضعف گرده را سود دارد و معده را قوی گرداند و اشتهای طعام بسیار آرد اخلاط
آن سنبل الطیب قرفه قرنفل دارچینی قاقله از هر یک ده مثقال انیسون تخم کرفس از هر یکی
یک مثقال زیره کرمانی در سرکه خیسانیده و خشک کرده و بریان نموده مصطکی نعنع خشک
کرده عود هندی از هر یکی چهار مثقال فلفل دو مثقال سک نیم مثقال بعضی گفته اند یک
مثقال و نیم مشک قند سفید کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال تا دو
درم نافع بود **جوارش عود** مستعمل هاضمه را قوت دهد و اشتهای طعام بیاورد و معده را
قوت دهد و بلغم و رطوبت را دفع دهد ص قرنفل سه درم قاقله کبار دو درم عود خام پنج درم زعفران
یکدرم سنبل الطیب دو درم پوست اترج پنج درم زعفران یکدرم مصطکی سه درم بسباسه دو درم
جوز الطیب یکدرم قرفه دو درم زنجبیل دارفلفل از هر یک یکدرم نبات ده درم **نوع دیگر**

مستعمل مؤلف قرنفل دو درم عود خام پنج درم اترج پنج درم نبات یکمن قرفه چینی دو درم نوع دیگر
مستعمل مؤلف عود خام پنج درم قرنفل یکدرم قرفه یکدرم و نیم پوست اترج و مصطکی از هر یکی یکدرم
نبات یکمن نوع دیگر مستعمل بود عود خام پنج درم پوست اترج یکدرم مصطکی یکدرم نبات
یک من جوارش عنبر مستعمل عنبر اشهب یک مثقال با نبات بقوام آورند و فرو برند چنانچه
رسم است کفچه برنند و عنبر دران اندازند و بشورانند و در باسله حل کنند و کفچه بزنند نیک بعد از آن
بر روی سنگ ریزند مصطکی بر روی ملح کرده پس باید که نیم گرم باشد چون مصطکی بکار برند و بردارند
و استعمال کنند که بغایت نافعست و سودمند بود سردی معده را و جگر را و بادهای آنرا و بلغم را
دفع کند و آب رفتن از دهان باز دارد و مجربست جوارش فواکه مستعمل مؤلف کتاب
گوید که این جوارش را پیش از من کسی آنرا ترکیب نکرده و این صفت خاصه مؤلف است که
معده را قوت دهد و قی باز دارد و جگر و دل را و معده را قوت دهد و دفع صفرا کند و تنقل بدان
کرده دفع خمار کند صفت آن آب انار ترش و شیرین و به اصفهانی و بلحی و آب غوره
و آب زرشک و آب سماق و آب کسل نیز اضافه کنند اگر بجوشانند تا یک من بچهار باز آید بعد از آن
گیرند و قند صافی را اضافه کنند و بقوام زیاده آورد چنانچه نزدیک آن بود که بسته شود و در تیزردن
آبها سیر ریزند و بشیر ریزند و بردارند و استعمال کنند و باید که آبها را با همه یکجا بجوشانند بغیر از آب حماض و
لیمو و بعد از آن فرو گیرند از آتش و آب لیمو و حماض بر سر آن کنند و بکار برند چنانچه ذکر رفت
جوارش انار مستعمل بگیرند آب ترش چنانکه در فواکه ذکر رفت و نبات هم بقوام زیاده آورند
بدان طریقه که در فواکه ذکر رفت چنان سازند نافع بود جوارش زرشک بگیرند آن
زرشک تازه و اگر تر نبود خشک که بغایت سرخ و خوب بود بجوشانند و داغ کنند و بپالند و بقوام
آورند چنانچه ذکر رفت هم بدان طریقه سازند و استعمال کنند جوارش غوره آب غوره
بقوام آورند و در تیزردن آب غوره میریزند پس بر سنگ ریزند چنانچه ذکر رفت استعمال کنند
جوارش نارنج و حماض قند درین دو جوارش زیاده از قوام لیموست بجبلی چنانچه
هم دران قوام فواکه و انار باشد و آتش لیمو کمتر از آتش ایشان باشد و صفت آن معلوم
و مشهور است جوارش نعنع مستعمل قند صافی کرده بقوام آورند و قرص فواکه و سرکه و نعناع

بجا نشینی نهند چندانکه ترش شود و طعم نعناع روشن شود و بعد از ان بر سنگ بزند چنانچه عادت است و هرچه جوارش فواکه و انار ترش و زرشک و غوره و سیمین است ساختن آن اقتباد آن کمتر دانند و بدان سبب صفت آن نوشته شد تا مرکب را آسان بود جوارش آمله آب آمله و آب لیمو و آب سماق ده مثقال آمله پنج درم عود خام سه درم مصطکی ده درم عنبر نیم مثقال قند سفید نیم من چنانکه عادت است بسازند

باب الرابع فی الاطریفل بزرگ

مستعمل و سودمند بود و بواسیر را و لون را نیکو گرداند و باه را زیاده کند و معده را قوت دهد مجربست صفت آن پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست بلیله و آمله مقشر و فلفل از هر یکی سی درم زنجبیل بوزیدان بسباسه شیطرج هندی شقاقل مصری تودری لسان العصافیر و مغز حب فلفل و کنجد مقشر و قند سفید و خشخاش سفید و بهمن سرخ و سفید از هر یک ده درم مجموع کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کنند باسه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال تا دو مثقال بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این اطریفل را سه سال باقی ماند و بغایت نافع بود اطریفل صغیر بو مستعمل از جهت استرخاء معده سودمند بود و رطوبت بواسیر دفع کند و ذهن را نیکو گرداند اخلاط آن پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و آمله مقشر و پوست بلیله از هر یک ده درم کوفته و بیخته و بروغن بادام چرب کرده باسه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این تا دو سال میماند و شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود از جهت صداع که از بخار معده بود و معده را قوت دهد و بغایت نافع است اطریفل کشنیزی پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و آمله و هلیله و کشنیز خشک اجزا متساوی و بعضے بلیله سیاه نمیکنند مجموع کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده باسه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از دو ماه استعمال کنند شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع است از جهت صداع که از بخار معده عارض شود و قوت معده بما تمام بدهد و بغایت نافع است اطریفل مقل مستعمل مؤلف هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و آمله مقشر از هر یک ده درم مقل ازرق سی درم مقل را در آب حل کنند و عسل کف گرفته شصت درم بر آن کنند و بقوام آورند و داروها بدان بسرشند از جهت بواسیر بغایت سودمند بود و مفید و مجربست نوع دیگر اطریفل مقل پوست هلیله سیاه و هلیله زرد و آمله مقشر و اسطوخودوس و افتیمون بسفایج

از هر یک ده درم مقل و فلوس خیارچنبر سی درم خیارچنبر در آب کنند و عسل کف گرفته بوزن ادویه بر سر آن
کنند و دارو با بدان بسرشند و معجون سازند که بغایت نافع بود **اطریفل زیدان** مستعمل
از جهت کرمهای بزرگ و خورد بغایت مفید بود **صفت آن** برنگ کابلی مقشر ده درم
حب النیل تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده و قسط تلخ از هر یکی پنج درم قنبیل ترمس
افسنتین رومی نسج ارمنی و افتیمون اقریطی و ملح نفطی و خردل سفید و شحم حنظل و سعد هندی و
راسن خشک از هر یکی سه درم کوفته و بیخته با دو چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی از دو درم تا چهار مثقال
باشد و بغایت نافع بود و آزموده است **اطریفل شاهترج** مستعمل پوست هلیله زرد چهل درم و
کابلی سی درم ریوند چینی ده درم چوب کز ده درم مجموع کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده بوزن
ادویه کشمش بدان بسرشند شربتی یک مثقال تا چهار درم شاید و مفید باشد **اطریفل افتیمون**
پوست هلیله کابلی و پوست هلیله آمله مقشر از هر یکی ده درم سنا مکی تربد سفید مجوف کوفته و بیخته
افتیمون از هر یکی پنج درم شیطرج هندی سه درم بسفایج فستقی یک درم انیسون نمک هندی از
هر یکی دو درم کوفته بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند یک مثقال نافع بود و بغایت مجرب
و مفید و آزموده است +

باب الخامس فی المربیات

اهلیلج مربا قوت دهد و هضم طعام بکند و خمل معده را محکم گرداند و سده بلغمی را بگشاید و بواسیر را
سود دارد و روشنائی چشم را بیفزاید و درسر که از آنجا بمعده زائل کند و اگر قدری کشنیز بریان کرده با او
اضافه کنند بهتر است **صفت آن** باید که تری بپرورند و اگر یافت نشود و ضرورت واقع بود
بستانند هلیله کابلی بزرگ صد عدد و در ظرف سبز کنند و چندان بر سر آن آب کنند که آنرا بپوشاند
بعد از آن پنجاه درم خاکستر چوب رز یا چوب بلوط بر سر آن کنند بر سه روز بدل کنند و آب خاکستر
تا ده روز چهار نوبت بدل کنند و یک مشت جو بر سر آن کنند و بجوشانند که چون کشکاب پخته
گردد و دیگر بار فرو گیرند و آهسته بشویند چنانکه پوست از وی جدا نشود و سر هلیله را به سوزن بزنند و در
ظرف چینی یا کاسی کنند و چندان بر سر آن کنند که آنرا بپوشاند و بیست روز رها کنند و بعد از آن بر آن
آورند از عسل بسبب آنکه تا آبی که در هلیله باشد و بعسل آمیخته شده باشد و آن عسل رقیق شده باشد دیگر

عس

عسل تازه بر سر آن کنند چنانکه آنرا بپوشاند روز دیگر بپالایند بعد آن بجوشانند و به جوشش تنک شود و در ظرفی کنند و ایمن جای
که باد خواهیم کرد برافشانند اخلاط آن دارچینی زنجبیل قرنفل فلفل پیل جوزالطیب مصطکی
عود هندی از هر یکی دو درم مشک نیم مثقال زعفران یک مثقال مجموع کوفته و بیخته برافشانند و بعد
از آن چهل روز استعمال کنند و هر روز بیرون ظرف بشویند که بغایت نافع بود اترج مربا مستعمل
طبیعت را گرم و خشک بود و قوت معده را بدهد بخاصیت که با پوست مربا کرده باشند اخلاط
آن بستانند اترج بزرگ که آنرا بالنگ خوانند و بالنگ گویند و زردی آنرا پاک کنند و ترشی از آن جدا کنند
و بعد از آن گوشت بالنگ در دیگ اندازند و عسل شهد سفید بر سر آن کنند و با آتش آهسته
بجوشانند تا بقوام آید اگر بیفکنند بهمن سنبل الاصل نبات اترج و بلیله و شقاقل و جوز و امثال این
بعسل بهتر بود که بفکنند و هر چه هم هندی و آلوچه و سیب به تلخی و امثال آن بعسل بپالایند الا قند که
بهتر باشد شقاقل مربا مستعمل مجامعت را قوت دهد و باه را زیاده کند و نعوظ تمام آورد و بغایت
در باه مفید است صفت شقاقل تازه نباشد خشک را بجوشانند یک شبانه روز و آب آن
بریزند و یک شبانه روز دیگر بجوشانند و سوم روز همچنین کنند و بعد از آن مقشر کنند و بجوشانند تا نیم پخته
شود و بعد از آن عسل صافی را بر سر آن کنند و بر آتش نرم بجوشانند تا بقوام آید فرو گیرند و در ظرف
سبز یا چینی کنند و چهل روز بعد از آن استعمال کنند مفید بود جوز مربا مستعمل باه را زیاده کند و استعمال
آن استسقا را نافع بود و قوت پشت بدهد و سینه را پاک و نیکو کند مفید و نافع است اخلاط آن
بستانند چوب خوب تر بزرگ و پوست آن را بخراشند یک بار بمقدار انگشتی کوچک کنند و چوب اندرون
بیندازند و با قدری آب عسل بجوشانند تا نیم پخته شود و بعد از آن بیرون آورند و دیگر عسل
صاف کنند و بر سر آن کنند تا اندک جوشی بجوشد و فرو گیرند و در ظرفی کنند تا چهل روز بیرون ظرف
بشویند و شستن ظرف لازم است و در همه مربیات بغیر از اترج که محتاج نیست تفاح مربا مستعمل
جهت قوت دل و معده را بغایت نافع است و مفید اخلاط آن بستانند سیب اصفهانی
پنجاه عدد یا صد عدد و آن مقدار که خواهند در دیگ کنند و قند صاف کرده بر سر آن کنند و
بجوشانند چندانکه رنگ بگرداند و پژمرده شکل شود و بعد از آن فرو گیرند و در ظرفی کاسی یا چینی
کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند و باید که پوست سیب بخراشیده و اگر نه مهرا شود و اگر چه در

کتب مسطوری بود که پوست آن بخراشند و مولف بکرات امتحان کرده و سهو است سفرجل مربا
بستانند به اصفهانی شیرین و پاره کنند پارهای کوچک باشد صافی کرده بر سر آتش نهند و بجوشانند
تا بقوام آید پس فروگیرند و در ظرفی کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند نافع بود کمثری مربا
مستعمل جهت قوت معده بغایت نافع بود صفت بستانند ملح اصفهانی بیکره و بجوشانند تا پخته
شود و قند صاف کرده بر سر آن کنند و بجوشانند چنانکه رنگ بگرداند و تیره شود و فرو گیرند و در
ظرفی شهد کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند و باید که دست از شستن باز نگیرد آلو برگ مربا
مستعمل حرارت ساکن گرداند و طبیعت نرم دارد و تشنگی بنشاند صفت بستانند آلوچه اصفهانی
یا بخارائی و آب بجوشانند تا نیم پخته شود و قند صاف کرده بر سر آن کنند و بجوشانند با آتش نرم
تا بقوام آید و جلاب باید که تنگ باشد که هرچه سیب بلخی و به است آبدار بود و در جوشانیدن
رطوبتی بار سیدید و آلوچه به سیح مربا مستعمل سینه را بغایت سودمند بود و سر و شانه را
سود دارد که در وی صلابتی باشد صفت بستانند کدوی تازه نازک و پوست آنرا بخراشند
و مغز آن بیندازند و پاره کنند مانند انگشت کوچک و در دیگ کنند و با آب بجوشانند تا بقوام آید
و اگر بقند خواهند همچنین سنبل بطبیخ رقی مربا دفع حرارت بکند و تشنگی را بنشاند صفت بستانند پوست
کدو و سه شبانه روز در آب کنی آب به جوشانند پس بیرون آرند و یک شبانروز در نمک آب
بجوشانند تا نیم پخته گردد و بعد از آن فرو گیرند و در ظرفی کنند بعد از چهل روز استعمال کنند
نافع بود وج مربا جهت تقویه ریحی بغایت نافع بود مصروع را بنهایت سودمند بود صفت
بستانند وج ترکی فربه و سه شبانه روز در آب خیسانند و بعد از آن بیرون آورند قدری عسل
بر سر آن کنند و بر آتش نهند و اندکی بجوشانند تا بقوام آید و بعد از روز چهل استعمال کنند
جوز مربا سودمند بود از جهت معده و گرده سرد را و باه را زیاده کند صفت بستانند گردگان تر که
هنوز پوست آن صلیب نشده باشد و پوست از وی جدا کنند و در دیگ کنند و عسل
مصفی بر سر آن کنند و بجوشانند با آتش آهسته و سه جوشی و بعد از آن در ظرفی کنند و بعد از
چهل روز استعمال کنند لوز مربا مستعمل بود سرفه را بغایت مفید است صفت
بستانند بادام مقشر و در دیگ کنند و دوشاب بر سر آن کنند چنانکه او را بپوشاند و بر سر آتش نهند

تا دو سه جوشی سبک بزنند بعد از آن استعمال کنند **منضج** هر با سینه را نرم کند و سرفه را که از
حرارت بود زائل کند و خشونت حلق را دفع کند بغایت مفید بود **صفت آن** بستانند
گل بنفشه تازه خوب و باید که دانیال بران نبود و طعام در دست بمالند تا گشته گردد و اگر خواهند
با قند بکوبند و در هر یک من شیر بنفشه تازه دو من **قند سفید** و بعضی در هر یک من شیر بنفشه
چهار من قند بیکنند و در آفتاب نهند چهل روز و هر بامداد و شبانگاه خلط کنند و بعد از آن استعمال
کنند چنانکه ذکر رفت بغایت مفید است **جلنجبین الکبری** مستعمل و سودمند بود بلغم را و
قوت معده بدهد و هاضمه را بالغایت نیکو بود **ص** بستانند ورق گل تازه یک من و قند سفید
دو من و اگر چهار من کنند شاید و همچنانکه در خمیر بنفشه گفته شد بسازند **جلنجبین** قوت دل و دماغ
را بدهد و معده را بغایت نافع بود و از جمله مفرحات **ص** بستانند گل به چند آنکه گلنجبین بسازند
از جهت تقویت معده بغایت نافع است **جلنجبین لسان الثور** مستعمل و این از ادویه
قلبی است ماده سوداوی را سودمند بود و دفع کند و خفقان را زائل کند و سرفه بلغمی را
نافع بود **ص** بستانند گل گاوزبان چنانچه گلقند بسازند بسازند در هر یک من دو من قند
و هر چه جلنجبین سفید حلبی و لسان الثور است البته باید که قندی بود و اگر عسل خواهند نیم عسل
و نیم قند منضم بهتر بود و در آفتاب نهند و از جهت تفریح و دفع ماده سودا را بغایت نافع است
مجرب و آزموده است

باب السادس فی الاشرب

شراب عناب سرد و تر بود از جهت سرفه و غلبه خون و اصحاب باثری و جدری و دردسینه
را بغایت نافع بود **ص** بستانند عناب جرجانی یک چهار یک و دو من آب بجوشانند تا
باز دو دانگ آید و در دست بمالند و صافی کنند و یک من قند صافی کرده بر سر آن کنند و بجوشانند
تا بقوام آید و شربتی از درمی تا ده مثقال بود **شراب نیلوفر** سرد و تر بود نافع است سرفه و درد سینه
و شکم را نرم گرداند و جهت معده و خشونت سینه و سرفه را نافع بود بغایت **ص** بستانند
یک قیه نیلوفر خوب تازه و بجوشانند تا بقوام آید و شربتی از ده درم تا ده مثقال شاید و نافع و مجرب است
شراب بنفشج معتدل بود در سردی و گرمی و تری بود سودمند بود از جهت ذات الجنب

وذات الریه و درد گرده و بول براند و شکم را نرم دارد و سفیدی بلغمی و سرفه که ثابت بود عظیم نافع بود صفت
بنفشه تازه و گل آن یک چهار یک بخیسانند و بپالایند و یک من قند صافی کنند و بجوشانند تا بقوام آید
و اگر خواهند که مسهل بود پنج نوبت بنفشه تر بزنند بعد از آن خشک یک اوقیه و بوزن سی مثقال
عوض یک چهار یک بنفشه تر کنند نافع بود شراب دینار مستعمل مؤلف ذات الجنب
حرارت جگر را نافع بود و طبع را نرم دارد تشنگی بنشاند و سوء القنیه و استسقا را نافع بود صفت
بستانند تخم کاسنی تازه سی درم نیلوفر ده درم گاوزبان ده درم ورق گل سرخ بیست مثقال تخم کشوث
و کبابه بسته پنجدرم ریوند چینی پنجدرم و اگر پنج مثقال باشد شاید و ادویه بالغیر از ریوند بجوشانند
و صافی کنند و قند صاف را بر سر آن کنند یک من بجوشانند تا بقوام آید و ریوند چینی سوده بخرقه
بسته را بشیره بگیرند و بر سر آن کنند نوعی دیگر تخم کاسنی پانزده درم پوست بیخ کاسنی تازه بیست درم
گاوزبان گل سرخ زرشک نیلوفر از هر یکی ده درم ریوند چینی نه مثقال قند سفید یک من این
نسخه مستعمل تبریز و ترکیب صدر الدین عطار است شراب بزوری از جهت مستسقی
بغایت سودمند بود و معده و جگر را صفی باشد و بادها بشکند و مفاصل را نافع بود صفت
پوست بیخ کاسنی سی درم رازیانه بیست درم تخم کشوث ده درم کبابه بسته پنجدرم بیخ کبر ده درم
تخم کرفس ده درم بجوشانند و بپالایند و قند صافی کرده یک من و نیم بر سر آن کنند و بجوشانند
تا بقوام آید شراب زوفا جهت ضیق النفس بود و سعال کهن را و سعال بلغمی را بغایت سودمند بود
صفت بستانند عناب سی دانه سپستان پنجاه دانه انجیر سفید بیست عدد و مویز طائفی پنجاه دانه
بنفشه چهار درم پرسیاوشان هفت درم تخم خطمی تخم خبازی از هر یک پنجدرم زوفای خشک
هفت درم و در نسخه دیگر فراسیون پنجدرم اضافه کنند و بجوشانند و بپالایند و یک من قند صافی
کرده بر سر آن کنند و بقوام آرند شراب غوره ثقل آرد و حرارت معده ببرد و ضعف معده را سودمند بود
صفت هندبی پنجدرم سک پنجدرم سنبل ده درم قرنفل مصطکی جوز بوا از هر یکی دو درم مجموع
نیم کوفته و بخیسانند در شلیطه کتان و در دو من گلاب آتش آهسته بپزند تا بنیمه باز آید پس آنرا تنها بجا
و بپالایند و یک من قند بر سر آن کنند و کف از آن بردارند و بقوام آید و دانگی مشک
حل کنند شراب سلمویه معده را قوی کند و آرزوی طعام باز آورد و خفقان را سود بود

صص پوست ترنج نیم من مربا چوزبک من و قیه و قرنفل دو مثقال عود هندی یک مثقال همه
کوفته و بیخته اندر خریطه کنند و در قرابه کنند و دو من و نیم شراب کهنه بر سر آن و سه شبانروز بگذارند
و پس سه روز یکمن و نیم شراب کهنه بر سر آن قند هند و یک مثقال مصطکی و نیم مثقال زعفران
یا دو دانگ مشک در خریطه دیگر کنند و در شراب اندازند و بجوشانند تا بقوام آید و آنرا بپالایند و از
میان شراب بیرون کنند و ازین شربت مفید است استعمال کردن **شراب خشخاش**
مستعمل سرد و تر بود و سودمند بود سینه و دماغ گرم و نجوالی و نزله و ریشهای سینه را بغایت
نافع بود و حرارت بنشاند صفت بستانند خشخاش بزرگ با پوست صد درم و نیم و کوفته کنند و بجوشانند
در دو من و نیم آب اگر باران بود بهتر تا با دو دانگ آید و فرو گیرند و بمالند و بپالایند و قند صافی
کرده دو من بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و بعضی شیره خشخاش بگیرند و چون قند بقوام
آید بر سر آتش نرم شیره خشخاش بخورد و قند دهند و آن بکاری بباید و اگر خشخاش با پوست
نباید بی پوست نیم کوفته کنند و بجوشانند چنانچه ذکر رفت و بسازند و استعمال کنند که نافع بود **شراب**
صندل مستعمل سودمند از جهت ضعف دل و جگر گرم و تپ محرق صص بستانند صندل مقاصیری
بسوهان بسایند بیست مثقال و اگر گلاب خواهند یک شبانه روز در گلاب خیسانند و اگر آب ترنج خواهند
با آب غوره یا بهر کدام که باشد و خواهند که صندل در آن خیسانند آن مقدار که کفایت باشد و بعد از آن بپالایند و قند صافی کنند
و یکمن بر سر آن ریزند و بجوشانند تا بقوام آید و اگرچه در همه کتب مسطور باشد که پنجاه درم صندل
چهل درم باید و گفته شد که بعد از یک شبانه روز که خیسانیده باشند بجوشانند و این ممکن نیست که از آن خوردن
از غایت تلخی و هرچه شراب لیمو و ریباس و صندل است و کتب متقدمان نتوان ساخت
مگر بدین نوع که نوشته خواهد شد **شراب لیمو** مستعمل سرد و خشک بود و اندک حرارتی که در رو باشد
و قوت معده بدهد و صفرا بنشاند و هاضمه را یاری دهد و دفع قی و خمار و تبهای صفراوی و تشنگی را
زائل کند صص بستانند لیمو درست خوب و آب از آن بگیرند و قند صافی کرده بقوام زیادت
آورده و قدری گلاب و آب لیمو آن مقدار که کفایت باشد بر آن ریزند تا یک دو جوش آید
و اگر خشک از آتش فرو گیرند و بر آتش نهند آهسته و آب لیمو بر آن میریزند و برمیزنند آنقدر
که تمام شود و در دیگ سنگی بجوشانند تا بقوام آید و بهر یک رطل آب لیمو رطلی قند بر آن نهند

مؤلف این کتاب گوید ممکن نبود خوردن آن از غایت تلخی شراب حماض مستعمل گردد
باشد شراب لیمو سست بلکه زیاده تر و بغایت نافع است شراب سیب بهتر آن بود که از
سیب شامی یا اصفهانی خوب شیرین و مقشر بیدانه که بکوبند و آب از آن بیرون آورند و بر یک من
آب قند نیم من سفید صافی کرده بر سر آن کنند تا بقوام آید شراب به همچنانکه شراب سیب
سازند اما به شیرین و ترشی هر دو سازند شراب فواکه قوت دل و معده و دل و جگر را بدهد و
دفع قی بکند و صفرا بنشاند و زنان آبستن را مفید بود صفت بسازند آب سیب و به و آب سیب
تلخی و آب انار ترش و شیرین و آب سماق و آب ریشک آب کیل مساوی یکدیگر و آب غوره
و حماض و لیمو قدری اضافه کنند شاید و بهتر بود و جمله آبها را بجوشانند تا به نیمه آید و بر یک من
آب یک من قند صافی کرده بر سر آن کنند و اگر نیم من کنند بهتر باشد
و بجوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند بغایت مفید و نافع بود شراب به
طبیعت را نرم کند و صفرا بنشاند و دفع حرارت بکند و قوت معده
بدهد صفت بسازند تمر هندی زرد پاک کرده از دانه و قند و کشیده
بپالایند و دو من قند صاف کرده بر سر آن کنند و بجوشانند
تا بقوام آید شراب انار ترش قی باز دارد و قوت معده باز دهد و
صفت بسازند انار ترش و بجوشانند تا بقوام آید و اگر قدری آب نعناع اضافه کنند شاید شراب سیب
آب سیب کافوری بجوشانند تا بقوام باز آید فرو گیرند و در ظرفی کنند و استعمال نمایند شراب به
بگیرند آب به ترش و شیرین چنانچه ذکر رفت و در سیب بسازند و از آن همه خوب بدین نوع باشد
آب انار هم بدین نوع که گفته شد بسازند شراب نعنع بسازند آب انار ترش و شیرین که
انار آن کوفته باشند بجوشانند تا به نیمه باز آید و بعد از آن آب انار خوش یکمن آب نعنع تازه نیم من
قند صافی یک من بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند آلو سیاه خوب فربه یکمن
بشویند پاک و در پنج من آب بجوشانند تا از نیمه آید و فرو گیرند و بدست بمالند و صافی کنند و یک من
قند صاف کرده بر سر آن کنند و بکار برند مسهل صفرا بود و تشنگی را بنشاند شراب ورد و ورق گل سرخ
خوب بی تخم یک رطل و در پنج من آب بجوشانند نیک و بپالایند و دیگر یک رطل گل بر سر آن کنند و

وهمچنان کنند تا هفت نوبت تکرار کنند و بعد از آن قند صافی کرده دو من بر سر آن کنند و بجوشانند
تا بقوام آید شربتی سی درم تا چهل درم تناول کنند با سکنجبین قند سری نافع بود شراب ریباس
مستعمل تسکین صفرا کند و قی باز دارد و دفع خمار کند صفت آن بستانند ریباس عالی خوب ده من و آنرا بشویند از
بکارد چوبین پاک کنند و بهاون چوبی یا سنگی بکوبند و بکتان بفشارند و در قدح چینی کنند و زمانی
بگذارند و باز بقدح دیگر بپالایند آهسته و چند نوبت بپالایند و هر بار آنچه در قدح مانده باشد بریزند
تا تمام صافی شود و بعد از آن قند صافی کرده باید که بقوام زیاده آورند نزدیک بشاهق و آن زمان
آب ریباس صافی بر سر آن ریزند و باید که دیگ سنگی باشد و هیچ چیز دیگر نباشد و آتش وی آهسته بود
تا تمام شود و آنچه در کتب مسطور است که آب ریباس اول بجوشانند تا باز به بود آنگاه بدو و بعد ازان
قند صافی بر سر آن کنند این خلاف است و خطاء مؤلف گوید که تحقیق هیچ شرابی مشکل تر از شراب ریباس
نیست شراب غوره شراب قائم مقام ریباس است در این باب صفت بگیرند آب غوره خوب
صافی کنند و هر یک من آب غوره یک من قند بر آن نهند و بجوشانند تا بقوام آید و اگر خواهند
که بغایت ترش شود نیم من قند بر آن نهند و بر آتش نرم بقوام آرند رب غوره بگیرند آب غوره
و در دیگ سنگ کنند و بجوشانند تا بربعی باز آید و بپالایند و دیگر بار بجوشانند تا سه یکی [illegible]
بماند و بردارند و استعمال کنند و اگر تنک بود در ظرف سنگی کنند در آفتاب نهند شراب مورد
مستعمل بگیرند مورد دانه تازه و بکوبند و آب آنرا بگیرند و صافی کنند و بجوشانند تا بنیمه باز آید و اگر
مورد تازه دانه نباشد بگیرند مورد دانه خشک یکمن و در چهار من آب بپزند تا یکمن بماند و فرو گیرند
و استعمال کنند و این سرد و خشک بود تشنگی و سینه را سودمند بود و قوت بدهد بغایت و شکم ببندد
رب مورد بستانند دانه مورد تازه و بکوبند و آب آن بگیرند و بجوشانند تا بنیمه باز آید صاف
کنند و اگر یکمن باشد قند ربعی برو اضافه کنند تا بقوام آید و بعد از آن بگیرند و استعمال کنند شراب توت
مستعمل بستانند توت سیاه و آب آن بگیرند و صاف کنند و بپزند تا بنیمه باز آید و پنج رطل آب
سه رطل قند صافی کرده بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام باز آید سودمند بود از جهت درد گلو
و خناق و ورم گرم را بغایت مفید است شراب انار عذب مستعمل که بعضی نار گویند
بستانند آب انار عذب صافی بیست و پنج من و آب سیب یکمن و نیم و قند سفید سه چهاریک

بعضی ازان سیب چهار یک میکنند و قند یک من و نیم بجوشانند تا بقوام آید و این نوع
بغایت مفید بود جهت اسهال و شکم ببندد و سرفه را سود بود و دل را قوت دهد و ضعف و زلو
زائل کند نوع دیگر بستانند آب عنب صافی کنند و بجوشانند تا بنیمه آید و بهر یکمن آب انار
جوشیده یک من قند صافی کرده بجوشانند تا بقوام آید شراب انجیر قوت گرده را بدهد و باه را
بیفزاید و نعوظ تمام آورد و سینه را نیز یاد کند و مثانه را پاک گرداند از علت و قوت مجامعت بدهد
صفت بستانند یکمن و در پنج من آب بپزند تا باز بدو دانگ آید بعد ازان بستانند انجیر سفید خوب
دو من و در پنج من آب بجوشانند تا یک من و نیم بماند و بپالایند و طبیخ نخود بر سر آن کنند و نخود و انجیر
بپالایند و بهر یک من و نیم من عسل کف گرفته و دارچینی خولنجان و قرنفل و سنبل الطیب از هر یکی
یک درم زعفران ساذج هندی نیم درم مجموع نیم کوفته در صره بندد و دران اندازند و بجوشانند تا بقوام آید
فرو گیرند و استعمال کنند شربتی پنج مثقال لعق کنند پیش از غذا و بعد از غذا و نیز شاید اگر با آب گرم خورند هم شاید
شراب گاوزبان دل را قوت دهد و بهر حسن سودائی را زائل کند و بغایت مفید بود
شراب مفاصل پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کاسنی از هر یکی ده درم
انجیر زرد بیست دانه مویز منقی چهل دانه فقاح اذخر ده درم سورنجان پنج درم قند یکمن با عسل شربتی
سازند نافع بود آب بهی آب به ترش و شیرین ده رطل شراب کهن خوشبوی پنج رطل قند را
در شراب بجوشانند یکشبانه روز و بعد ازان بجوشانند و بپالایند و در شراب به کنند و با هم دیگر
بجوشانند تا بنیمه آید و فرو گیرند و بپالایند و باز بر سر آتش نهند و عسل با قند آنچه خواهند دو رطل
نیم دران اندازند و داروها که کوفته شود زنجبیل سنبل قرنفل مصطکی عود از هر یک پنج درم در صره بسته
اگر خواهند دران اندازند و بجوشانند و زبان کفچه دارو می مالند تا تمام شود و فرو گیرند و در ظرفی کنند
نافع بود شراب بالنگو بستانند بالنگوی تازه یکمن و گاوزبان خشک سی درم بجوشانند و اگر بالنگو
خشک بود سی مثقال و بپالایند و یکمن عسل کف گرفته بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید در
بعضی نسخها در شراب بالنگو زعفران و مصطکی گفته‌اند و اولی آن بود که نکنند و اگر احتیاج بآن بود در طبقه
طبیعت و ترکیب آن و اگر قند خواهند همین سبیل که گفته شد استعمال کنند نافع بود سکنجبین ساده
تپ را زائل کند و سده را بگشاید و تشنگی بنشاند و معده را از بلغم پاک گرداند و تبهای مزاج گرم را نافع بود

وجگر را قوت دهد و صفرا بنشاند و صفت محروری را نگاه دارد و اما باد را نقصان دهد اردص قند صافی
کرده و سرکه سفید آن قدر که کفایت بود بر سر آن کنند و قدری گلاب اول آن بجوشانند و در دیگ سنگین
کنند و بجوشانند و اگر نه باید که داند که چگونه در ظرفی دیگر باید جوشانید تا بقوام آید و باید که سرکه در اوائل کنند
که قند صافی کرده باشند تا چون بقوام آید که سرکه خام نباشد سکنجبین بزوری سده را بگشاید و
استسقا و سوء القنیه را زائل کند و بول براند و تشنگی بنشاند و تبهای تیز را سودمند بود تخم کاسنی تخم خربزه
تخم خیارزه تخم بالنگ از هر یکی پنج درم کاسنی تخم بیخ رازیانه از هر یکی ده درم مجموع نیکوفته در سه رطل از
سه مثقال آب سرکه بجوشانند یک شبانه روز و بعد از آن بجوشانند و بپالایند و یک من قند
صافی کرده بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند سکنجبین بزوری سده جگر
سده بگشاید و بول براند و معده را از فضول پاک کند و استسقا و سوء القنیه را نافع بود صص پوست بیخ کبر
و پوست بیخ رازیانه و پوست بیخ کرفس از هر یکی هفت درم تخم کرفس رازیانه انیسون تخم کاسنی
تخم کشوث از هر یکی پنج درم عصاره غافث ریوند چینی از هر یکی دو درم مجموع نیکو فته در سه رطل آب
و چهار رطل سرکه بجوشانند و همچنانکه در سکنجبین بزوری سر گفته شد سر دو استعمال کنند تا [illegible]
سکنجبین بزوری معتدل سده جگر و سپرز بگشاید و بول براند و تبهای مرکب را نافع بود [illegible]
مر تخم کاسنی و تخم کرفس و رازیانه از هر یکی دو درم مجموع نیم کوفته با یک چهار یک سرکه و سه رطل آب
چنانچه ذکر رفت با یک من قند صافی کرده بقوام آورند نافع بود سکنجبین [illegible] قوت معده و جگر بدهد
و اشتها را باز دید کند و سده را بگشاید و ناقهار اعظم سودمند بود صص بگیرند به اصفهانی و کوکر[illegible]
خوب خوشبوی و سودمند بود بکوبند و آب از آن و یک من قند صافی کرده و یک چهار یک
سرکه سفید بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و اگر چند پاره به اندر آن اندازند شاید فرو گیرند
و استعمال کنند شراب اصول پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ [illegible]
و پوست بیخ کبر و پرسیاوشان از هر یک هفت درم تخم کاسنی پنج درم بادیان ده درم تخم کرفس
پنج درم کشمش خراسانی سی درم انجیر زرد پانزده عدد قند یک من و نیم صاف کرده بر سر آن کنند
و بجوشانند تا بقوام آید نافع بود والله اعلم سکنجبین بزوری ریوندی تخم کاسنی و تخم خربزه
و تخم خیار بالنگ از هر یکی ده درم نیکو فته پوست کاسنی تر پانزده درم تخم رازیانه سه درم ریوند چینی

پنج مثقال سکنجبین سرکه چنانچه گفته شد بپزند و بعضی را شیره بگیرند چنانچه در شراب دینار گفته شده و اگر تخمها نیم کوفته
سوده والا بیخته اضافه کنند شاید سکنجبین افتیمونی مستعمل مولف تخم کاسنی تخم رازیانه تخم کرفس انیسون
از هر یکی سه درم پوست بیخ کاسنی و بیخ رازیانه افتیمون از هر یکی هفت درم بغیر از افتیمون ادویه ها را
نیم کوفته بجوشانند و سرکه چهار یک اضافه کنند ادویه ها چنانچه ذکر رفت نبات سکین در بعد جوش افتیمون
در سر کتان بسته بیندازند تا در سه جوش دیگر بپزد و تمام شود سکنجبین عسلی سرکه عسل یک چهار یک
عسل بصفت سکین و اگر قند و عسل با هم یکجا کنند بهتر بود تا بقوام آید از جهت تضییق النفس و استسقا و
ربو سعالی و بلغمی و سعال قدیم بغایت سودمند بود و نافع بود +

باب السابع فی الامر لعوقات

لعوق سپستان خشونت حلق و سینه و سرفه و شش را نرم دارد و ذات الجنب و ذات الصدر را
نافع بود وصف سپستان و بست عدد منقی دانه بیرون کرده چهل درم فلوس خیارچنبر ده مثقال
بیخ مهک خراشیده چهل درم مجموع در شش رطل آب بپزند تا باز بدو دانگ آید و فرو گیرند و دو دست
بمالند و صاف کرده نیم من قند سفید بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید لعوق زوفا نافع بود
و سرفه کهن و سینه و شش را از اخلاط پاک کند که غلیظ بود وصف بستانند ایرسا و زوفا خشک از هر یکی
بست درم ایرسا را نیم کوفته کنند و با سه رطل آب بجوشانند تا باز به یک رطل آید و دو دست بمالند و
صافی کنند و یک رطل قند صاف کرده بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید لعوق اسقیل
سودمند بود از جهت سرفه کهن و ربو خاصه که از رطوبت غلیظ بود وصف بستانند اسقیل بریان کرده
سه درم و ایرسا دو درم فرافیون و زوفا از هر یکی یک درم کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند و استعمال کنند
لعوق خیارچنبر بنفشه پنج مثقال عناب بست دانه سپستان پنجاه دانه سویق طالیقی سی دانه
بیخ مهک خراشیده ده درم خشخاش نیم کوفته بست مثقال زوفا سه مثقال رازیانه سه مثقال
ایرسا نیم کوفته سه درم کتیرا سه مثقال صمغ عربی آلو سیاه ده درم پر سیاوشان پنج مثقال انجیر سفید
بست عدد بجوشانند و بدست بمالند و صاف کنند و فلوس خیارچنبر بست مثقال در آن حل کنند
و قند سفید نیم من اضافه کنند تا دو سه جوش بخورند و مغز خیارین و مغز بادام شیرین از هر یک پنج درم
مغز پنبه دانه سی درم باقلا سفید کرده ده مثقال خبازی سه درم گل خطمی پنج درم حلبه سه درم کوفته

بدان لیشرشیند و بیست مثقال روغن بادام شیرین اضافه کنند لعوق خشخاش نافع بود جهت نزله
وریشهای خشن و رفتن خون ازان و سرفه گرم صفت بستانند خشخاش بزرگ صد عدد و دانه ازان بیرون کنند
در پنج رطل آب بجوشانند یک شبانه روز و بعد ازان بجوشانند تا به نیمه باز آید و درو بست بمالند و صافی
و بهر یک من آب خشخاش نیم من قند صافی کرده و نیم من مثلث بسر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید
و فروگیرند و صمغ عربی و کتیرا و نشاسته از هر یکے پنج درم کوفته و بیخته بدان لیشرشیند و استعمال کنند
لعوق رب السوس مستعمل سودمند بود جهت فضول لزج که در سینه جمع شود صفت تخم زنانخ
رب السوس کتیرا مغز بادام تلخ مغز ... یک مثقال هر یکے جزوی کوفته و بیخته با عسل کرات گرفته
لیشرشیند و روغن بادام اضافه کنند شربتی یک مثقال تا دو مثقال بلعاب بیخ زوفا بیاشامند نافع بود

باب الثامن فی السفوفات

سفوف الرمان سودمند بود اسهال که از ضعف معده بود و قوت آن بدهد صفت انار دانه
و شیرین بریان کرده بیست درم تخم سورد و بلوط و سماق و زیره کرمانی خیسانیده یک شبان روز و بعد ازان
بریان کرده و بیست کنار و بیست سنجد و کشنیز بریان کرده و خرنوب نبطی و خرنوب شامی از هر یک ده درم
سک و عود و راک از هر یکی یک مثقال کوفته سفوف سازند شربتی از پنج درم تا پنج مثقال و مجموع
سفوفات را قوت دو ماه باشد بعد ازان ضعیف شود نوع دیگر انار دانه بریان کرده ده مثقال
زیره کرمانی مدبر بسرکه و خرنوب نبطی و سماق و حب الآس و بیست کنار و شاه بلوط و کشنیز بریان کرده
و قرط هر یک پنج درم کوفته و بیخته شربتی پنج مثقال نافع بود سفوف مغلیا سودمند بود اسهال
در جنبه و ضعف معده را و بواسیر را بغایت سود دهد صفت تخم ترتیزک حب الرشاد بریان کرده
بزرکتان و بزرکات و هلیله سیاه در روغن زیت بریان کرده و داروها کوفته و بیخته بغیر از حب الرشاد
که آن نیم کوفته باشد و بعضی هلیله کابلی در روغن زیت بریان کرده اضافه کنند شربتی یک مثقال تا دو
بسران آب سرد باز خورد که نافع بود مجرب است سفوف الطین آنرا سفوف نشاسته خوانند
سودمند بود سحج را و اسهال مراری را نافع بود و بغایت صفت بنگو و تخم ریحان و تخم مرو نشاسته و تخم حماض
و صمغ عربی و گل ارمنی و طباشیر و نشاسته و تخم حماض بنکوفته کنند و باید که مجموع بریان کرده شود
بغیر از طباشیر و گل ارمنی که آنرا احتیاج بریان کردن نیست و آشامیدن بگلاب تر باید کرد و بروغن گل چرب کرده

شربتی سه درم تا پنجدرم فرو برد و اگر رب به و رب مورد خورد و شاید و بعضی بارتنگ اضافه می کنند
نوعدیگر بنگو و تخم مرو ریحان و نشاسته نیم کوفته صمغ عربی طین ارمنی از هر یکی ده درم همه کوفته کنند
و تخم اندک بریان کنند و با همدیگر بیامیزند و استعمال کنند که بغایت نافع بود **سفوف الخرنوب**
سودمند بود جهت اسهال و استرخاء معده و مجرب است بسیار ص خرنوب نبطی بیدانه و زیره کرمانی
مدبر بسرکه خولیا نند و سماق و لب کنار و حب الاس بلوط و کشنیز خشک بریان کرده و مصطکی از هر یک
مساوی کوفته و بیخته شربتی یکمثقال تا دو مثقال با آب مورد بسرشید و لعوق کنند **سفوف انبرباریس**
سودمند بود از جهت ضعف معده و قوت بدهد و شکم ببندد بغایت نافع بود ص نانخواه و سماق
و زنجبیل و انار دانه ترش بریان کرده و زرشک بیدانه و نشکار از هر یکی دو درم قند سفید بیست درم
مجموع کوفته و بیخته استعمال کنند **سفوف سماق** سودمند بود از جهت اختلاف ص سماق ده درم
تخم مورد انار دانه ترش بریان کرده از هر یکی پنجدرم خرنوب نبطی سی درم صمغ عربی و جلنار از هر یک
یک مثقال و نیم مجموع کوفته و بیخته پنجدرم استعمال کنند **سفوف البلوط** شکم ببندد و صفت آن
شاه بلوط و عجم الذهب از هر یک ده درم کوفته و بیخته شربتی سه مثقال **سفوف برود** سودمند بود
جهت بادها و نفخها که در معده باشد ص کرویا انیسون زیره کرمانی تخم کرفس و قاقله و قرفه و نانخواه
از هر یکی دو درم قرنفل زنجبیل دارفلفل از هر یک نیم درم قند بیست درم کوفته و بیخته شربتی ده درم **سفوف**
مستعمل خاص مسهل نقرس و مفاصل و عرق النسا را مجرب است ص سورنجان مصری
هفت درم پوست هلیله زرد هفت درم سنا مکی دو مثقال بوزیدان سه درم ورق گل سرخ
پنجدرم پوست بیخ کبر یک مثقال خبا سه درم زعفران یکدرم مغز بادام مقشر سه درم قند سفید
شصت درم سقمونیای مشوی یک مثقال مجموع کوفته و بیخته بغایت سحق کنند شربتی دو مثقال
بر سر آن کنند و باز خورند و بعضی سقمونیا کنند **سفوف سورنجان** مستعمل مؤلف این مسهل
جهت مفاصل و نقرس و عرق النسا بغایت نافع بود ص سورنجان مصری ده درم سنا مکی
هفت درم مغز بادام مقشر سه درم هلیله زرد سه درم زعفران نیم درم قند سفید سی درم سقمونیا مشوی
یک درم و اگر باه را بلغمی تربد عوض سقمونیا کنند پنج درم شربتی دو مثقال
آن نافع بود نوعدیگر سورنجان مصری ده مثقال سنا مکی پنجدرم تربد سفید مجوف پنجدرم

وهر روز ده درم با پنج درم لعاب بهی و یک مثقال سفوف و پنج درم نبات هر روز پیاپی استعمال کنند
نافع بود سفوف عود نافع از جهت ضعف معده و سردی آن و اشتها را باز پدید کند صص
قاقله و طباشیر و اصل السوس و ریوند چینی و رب گل سرخ مصطکی کبابه فرنجمشک نعناع خشک
تخم کرفس از هریکی پنج درم عود هندی دو درم و نیم قند بیست درم کوفته و بیخته استعمال کنند
که مجرب و نافع است

باب التاسع فی الحبوبات

حب ایارج مستعمل و سودمند بود از جهت مرضهای سر و معده را پاک کند از همه خلطها و
بغایت مفید است صص بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال تربد سفید مجوف خراشیده و بروغن بادام
چرب کرده یکدرم حب النیل انیسون غاریقون سفید از هریکی نیم درم نمک هندی دانگی و نیم
دانگی کوفته و بیخته باب رازیانه بسرشند و حب سازند هر یک بمقدار نخودی و این یک شربت است
اگر خواهند در عسل گردانیده فرو برند و همچو برا قوت آن دو ماه بماند و بعد از آن ضعیف شود و
بهتر آن بود که در روز ساخته باشند و در غربال در سایه نگاه داشته باشند تا سحرگاه بعد از آن استعمال کنند
نوع دیگر از کامل الصناعه جهت صداع بلغمی سودمند بود صص تربد سفید مجوف خراشیده یکدرم
و نیم ایارج فیقرا یکدرم شحم حنظل نیم درم سقمونیا و انیسون و عود از هریکی دو دانگ کوفته و بیخته باب کرفس بسرشند
و حب سازند و این یک شربت است نوع دیگر از کامل تربد مجوف هندی از هریک دو درم شحم حنظل یکدرم
کرفس نیم درم کوفته و بیخته حب سازند شربتی دو درم تا سه درم نافع است حب الصبر از کامل
صداع بلغمی را نافع است صص صبر سقوطری شش درم مصطکی چهار درم تربد سفید مجوف خراشیده
کوفته و بیخته حب سازند حبهای بزرگ مانند نخودی شربتی ده حب تا چهارده حب بر وقت خواب
فرو برند این حب را حب شیار خوانند و مفید است حب سورنجان سودمند بود در درد مفاصل
و نقرس و عرق النسا صص صبر سقوطری تربد سفید مجوف و سورنجان مصری از هریکی یک مثقال
ماهی زهره یکدرم حب النیل غاریقون از هریک نیم درم کتیرا شحم حنظل از هریکی دانگی و نیم کوفته
و بیخته باب کرفس تر بسرشند و حب سازند این یک شربت است حب بنفشه مستعمل از جهت
درد چشم و سر و شقیقه سودمند بود و دماغ را پاک کند و از جهت درد گوش نافع بود حب بنفشه

خشک دو درم تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده رب السوس پوست هلیله زرد
انیسون از هر یک پنج درم سقمونیا مشوی دانگی کوفته و بیخته بآب خالص بسرشند و حب سازند
و این یک شربت است حب سیبار سود مند است جهت معده و سر ص صبر سقوطری
سه درم پوست هلیله زرد و ورق گل سرخ تربد سفید مصلح و مصطکی از هر یکی یک درم کوفته و بیخته بسرشند
و حب سازند و در سایه نگاه دارند تا خشک شود شربتی یک مثقال تا سه درم در وقت خواب فرو برند
و بخسپند نافع بود حب مقل مستعمل هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و آمله مقشر و پوست بلیله از هر یکی یک درم
مقل ازرق چهار درم مقل در آب کنند تا جوشیده شود و بعد از ان در داروها کنند و اسپاغول تا حل شود
و داروها کوفته بیخته بدان بسرشند و حب سازند شربتی دو درم بود حب سیبار مستعمل مؤلف صبر سقوطری
سه درم پوست هلیله زرد و ورق گل سرخ و تربد مصلح و مصطکی از هر یکی یک درم سقمونیا و کتیرا از هر یکی
نیم درم کوفته و بیخته بسرشند و در سایه خشک کنند شربتی یک مثقال در وقت بخورند و بخسپند نسخه دیگر
از کامل که آنرا حب صنوبر گویند بلغمی که در معده جمع شده باشد دفع کند ص هلیله کابلی تربد سفید
مصلح از هر یکی پنج درم ورق گل سرخ چهار درم مصطکی دو درم صبر سقوطری کوفته و بیخته بآب بسرشند
و حب سازند شربتی یک مثقال بود در وقت خواب حب نانحن سود مند بود از جهت فالج و لقوه
و قولنج و درد مفاصل که از سردی بود و نقرس که از سردی و بادهای غلیظ و درد اعصاب استرخاء
آن و درد پشت و ادرار بول و حیض بکند و نافع بود ص اشق و سکبینج جاوشیر مقل ازرق حرمل
شحم حنظل صبر سقوطری تربد مصلح پوست هلیله زرد انزروت اجزا مساوی کوفته و بیخته صمغها در آب
حل کنند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند و حب سازند شربتی دو درم تا دو مثقال شاید و قوت
این دارو دو ماه بماند نوع دیگر از کامل جهت فالج و استرخا نافع بود ص سکبینج اشق جاوشیر مقل
حرمل شحم حنظل از هر یکی سه درم صبر سقوطری تربد سفید مصلح از هر یکی پنج درم فرسون جند بیدستر
از هر یکی یک درم ادویه خشک بیخته و صموغ در آب حل کنند و بسرشند و حب سازند شربتی سه درم باب
نوع دیگر هم از کامل هلیله کابلی نیم درم سکبینج اشق جاوشیر صبر از هر یکی چهار درم مقل ازرق شحم حنظل
سنا مکی از هر یکی دو درم فرفیون جند بیدستر سقمونیا از هر یکی نیم درم زعفران قرنفل از هر یکی دو دانگ
بهمان طریق بسازند شربتی سه درم حب خار بقون افتیمون صبر سقوطری از هر یک شش درم

غاریقون چهار درم سقمونیا یکدرم انیسون فطراسالیون تخم کرفس از هر یکی دو درم کوفته و بیخته حب سازند
شربتی ده درم تا سه درم بود سده را بگشاید و استسقا را و بیماریهای جگر را سودمند و نافع بود نوع دیگر
آن ذخیره سده را بگشاید و استسقا را نافع بود و بسیار بیماریهای جگر را سودمند بود صفت غاریقون ریوند چینی
از هر یکی پنج درم ایرسا سه درم ایاره فیقرا پنج درم فراسیون سه درم شحم حنظل دو درم انیسون یکدرم
انزروت دو درم سقمونیای مشوی یکدرم کوفته و بیخته حب سازند شربتی دو درم و قوت این ...
حب اسطمخیقون سودمند بود از جهت مرضهای که از بلغم غلیظ لزج و سودا بود و بدن را پاک کند
از خلطهای مختلف صفت ایاره فیقرا ده درم پوست هلیله زرد افتیمون اقریطی غاریقون بسفایج ...
از هر یکی دو درم مقل ازرق شش درم ادویه ها کوفته و بیخته مقل را که انیسون در آن جوشیده باشند
بجوشانند و حل کنند و دارو ها بدان بسرشند و حب سازند سه درم نافع بود نوع دیگر حب ...
سلیخه سنبل الطیب اسارون دارچینی خشخاش مصطکی از خرج عصاره افسنتین ...
نمک هندی از هر یکی یکدرم صبر سقوطری پانزده درم سقمونیای مشوی غاریقون ...
شحم حنظل از هر یکی سه درم افتیمون اقریطی و بسفایج منقی از هر یک شش درم کوفته و بیخته حب سازند
و در ظرف آبگینه بکار دارند و بعد از آن که در سایه خشک کرده باشند شربتی دو درم نافع بود ...
نوع دیگر تربد مصلوح دو درم صبر سقوطری حب النیل از هر یکی یکدرم تخم حنظل سقمونیا از هر یکی ...
کوفته و بیخته بآب کرفس بسرشند و حب سازند شربتی یکدرم نافع بود حب قوقایا این نسخه
جالینوس است سودمند بود از جهت درد سر که از بلغم بود و چشم روشن گرداند و خلطهای غلیظ ...
از بدن پاک کند صفت صبر سقوطری عصاره افسنتین یا ورق افسنتین مصطکی از هر یکی دو درم
سقمونیای مشوی شحم حنظل از هر یکی یکدرم کوفته و بیخته بآب کرفس بسرشند و حب سازند شربتی
... عصاره افسنتین و ورق آن هر دو بیفکنند نوع دیگر عصاره افسنتین شحم حنظل
صبر سقوطری ... حب سازند شربتی یکدرم تا دو درم و نیم استعمال کنند حب ... حب سکبینج سودمند بود
... درد ... بادی غلیظ دفع کند و حیض براند صفت صبر سقوطری سکبینج تخم کرفس
انزروت پوست هلیله زرد از هر یکی دو درم تربد مصلوح شحم حنظل یکدرم و نیم ... کوفته و بیخته حب سازند
شربتی ... درم و اگر آب ... از بادیان بسرشند بهتر بود و بعضی درین نسخه صبر بیفکنند و خشک کرده استعمال کنند

حب شیطرج هندی تربد مصلوح ده درم صبر سقوطری بیست درم زنجبیل خردل سفید بلیله سندی و شیطرج هندی
از هر یکی ده درم دار فلفل عاقرقرحا از هر یک یکدرم فانید سجزی چهار درم کوفته و بیخته باب گرم بسرشند
و حب سازند شربتی سه درم سودمند بود مفاصل و اعصاب فالج و لقوه و حیض براند بغایت مفید بود
حب شاهترج از کامل الصناعه بغایت مفید بود جرب را صفت هلیله زرد کابلی و سیاه از هر یکی پنج درم
صبر سقوطری هشت درم سقمونیا سه درم کوفته و بیخته باب شاهترج خیسانند در هاون کنند و بسایند
چون خشک شود دیگر بار بگذارند آب شاهترج را چهار نوبت بعد از ان سحق کنند و حب سازند باشند
نخودی و خشک کنند شربتی از یکدرم تا دو مثقال نافع بود حب غافث سودمند بود تپهای بلغمی
کهن را صفت صبر سقوطری پوست هلیله زرد غاریقون عصاره غافث از هر یکی مساوی کوفته بیخته
باب کرفس یا باب خالص بسرشند و حب سازند شربتی سه درم در عقب آن آب گرم باز خورند نافع بود
حب الذهب مستعمل سودمند بود درد سر و چشم را روشن کند و بدن را از اخلاط پاک کند صفت
صبر سقوطری بیست درم هلیله زرد ده درم مصطکی کثیرا سقمونیا زعفران از هر یکی سه درم گل سرخ پنجدرم
کوفته و بیخته باب خالص بسرشند و حب سازند چنهای بزرگ و در سایه خشک کنند شربتی دو درم نافع بود
حب البنفسج سودمند بود جهت درد چشم و درد سر و شقیقه دافع کند از اخلاط بنفشه خشک دو درم
تربد مصلوح یکدرم رب السوس پوست هلیله زرد و افتیمون از هر یکی نیم درم گل سرخ سقمونیا از هر یکی دانگ
کوفته و بیخته باب خالص حب سازند و این یک شربت است حب المسک مستعمل موافق سنبل الطیب
یکدرم فرنجمشک قرنفل دارمشک کبابه قرفه بسباسه خولنجان سعد کوفی از هر یک یکدرم قاقله جوزا
از هر یکی نیم درم به آب به و گلاب صمغ عربی حب سازند قوت دل بدهد و بوی دهن را خوش کند
نوع دیگر کبابه یکدرم سنبل الطیب پوست ترنج از هر یکی یکدرم قرنفل قرفه سعد هر یکی یک درم
مشک زنجبیل نیم درم مشک خالص نیم درم باب به و گلاب قدری صمغ عربی حب سازند
نوع دیگر مستعمل سنبل الطیب قرنفل از هر یک یکدرم دارمشک بادرنجبویه شهری زنجبیل از هر یکی
نیم درم قرنفل ساذج هندی قرفه سعد کوفی پوست ترنج از هر یکی یکدرم مشک کی دانگی باب به و گلاب
قدری صمغ عربی بسرشند و حب سازند و در سایه خشک گردانند و سرشته کنند و نگاه دارند بوقت حاجت
استعمال کنند نافع بود حب السعال سرفه بلغمی را بغایت نافع بود صفت رب السوس کثیرا

سه درم نشاسته کتیرا صمغ عربی مغز دانه کدو از هر یکی یکدرم نبات مصری نیم وزن داروها کوفته و بیخته
بلعاب به دانه بسرشند و حب سازند نافع بود نوع دیگر صمغ عربی نشاسته کتیرا مغز تخم خیارین از هر یک یکدرم
نبات فانید از چهار درم کوفته و بیخته بلعاب اسپغول بسرشند و حبها چون کنند بمقدار یک ناخن و شب
در شب زیر زبان گیرند که شفا یابد و اگر سرفه بلغمی بود رب السوس مویز طائفی بیدانه از هر یکی دو درم زعفران
نیم درم اضافه کنند و اگر سنگر بلعاب تخم به و روغن بنفشه بخور سازند هم مفید بود نوع دیگر که سرفه یابس را نافع بود
ص نشاسته عربی رب السوس اجزا متساوی کوفته و بیخته باب خالص بسرشند و حب سازند و زیر زبان نگاه دارند
نوع دیگر این حب از جهت سرفه حار مفید بود ص مغز بادام سفید کرده تخم خیارین و نشاسته
و صمغ عربی و خشخاش سفید از هر یک یکدرم رب السوس دو درم باقلای مقشر سه درم کوفته و بیخته
بلعاب بنگو بسرشند و حب سازند و استعمال کنند نوع دیگر مستعمل و این سرفه باز دارد مفید بود ص
پوست بیخ رازیانه و تخم کرفس رب السوس پرسیاوشان مغز بادام سفید کوفته و بیخته باب خالص بسرشند
و حب سازند و استعمال کنند نوع دیگر جهت سرفه رطب سودمند بود ص فلفل و نبات مصری مساوی
کوفته و بیخته حب سازند نوع دیگر مستعمل بشقال و نشاسته و کتیرا از هر یک سه درم خشخاش
رب السوس و به دانه از هر یک چهار درم مغز بادام سفید کرده ده درم صمغ عربی سه درم نبات مصری
ده درم کوفته و بیخته بلعاب بنگو بسرشند و حب سازند و استعمال کنند ص حایموسکه درم بیخ گاوزبان
یکدرم کوفته و بیخته با چهار درم نبات مصری بسرشند و حب سازند و استعمال کنند و اگر بعوض آن
بیخ گاوزبان کنند شاید حب ممسک شکم ببندد و قطع اختلاف دم کند ص سماق دو درم
عفص یکدرم قشر رمان نیم درم حب الآس ده درم دانه مویز سه درم کوفته و بیخته نانی که نیم درم صمغ عربی
دران حل کرده باشند بدان بسرشند و حب سازند شربتی دو درم باب مورد استعمال کنند

باب دهم در اقراص

قرص اند خوردن که مجامعت را قوت دهد و این از جالینوس است و بغایت مفید است
ص مغز دماغ کنجشک که در وقت هیجان گرفته باشند شقاقل مصری و تخم پیاز سفید و اجزا
متساوی کوفته و بیخته بسرشند و هر وقت که خواهند هفت حب از آن در شراب حل کنند و
بیاشامند نعوظ تمام آورد نوع دیگر این نسخه از حسین بن اسحاق است تیسیر ازین اختیا

نسخهاست و این نسخه ازادویه تریاق فاروق ست قرص دارشیشعان و اسارون از هریکی شش مثقال
دارچینی بیست و چهار مثقال اقحوان سفید هفت مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دوازده مثقال
فقاح اذخر دوازده مثقال عود بلسان قصب الذریره از هریکی شش مثقال مجموع کوفته و بیخته بشراب ریحانی
صافی یا بماء العسل قرص سازند و در قرص ساختن دست بروغن بلسان چرب کنند و
بعد ازان در سایه خشک کنند و این قرص را قوت تا دو سال یافته شود نوع دیگر نسخه صاحب منهاج
دارشیشعان مصطکی سلیخه قصب الذریره و اسارون و عیدان بلسان از هریکی شش مثقال فقاح اذخر
زعفران از هریکی دوازده مثقال مجموع کوفته و بیخته بمثلث بسرشند و سه روز هر روز یکبار
بسرشند و بعد ازان قرص سازند و در ظرف آبگینه نگاه دارند قوت این قرص هم تا دو سال باقیست
نوع دیگر از قرص اندرون خود که در تریاق غوره میرود یا بیخ سفید و سرخ و سماق و انیسون
و قصب الذریره و عیدان بلسان اجزا مساوی بمثلث قرص سازند و در ظرف آبگینه نگاه دارند
و قوت این قرص هم تا دو سال بماند قرص افاعی که در تریاق افاروق مستعمل است
یا بیخ سفید و سرخ دهر و انیسون و این قرص را بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت آن دو سال
باقیست و بعد ازان ضعیف شود بگیرند افاعی اشقر جوان ماده و نشان مادگی و نری وی آنست
که نر را دو قلاب باشد و ماده را چهار قلاب چنانچه وقت لاب در یک خلاف و نشان آنکه
آن بود که سر وی پهن باشد و نشان چشم وی آنست که سرخ بود و کشیده و شکم وی سپید باشد
و نشان جوانی وی آن بود که سریع الحرکت باشد و در رفتن سر وی مقدار چهار انگشت بلند دارد
و باید که موسم بهار که آفتاب در حمل و برانگیزند تا بشور آید تر نشاید لیکن چون بجز آید نشاید چون
بگیرند باید که بعد ازان بساعت دیا روز دیگر ویرا بکشند اگر دیر کنند حدت سمیت او زیاده شود و
کشتن وی را چنانست که سر و دنبال وی را در هم دیگر بندند و بیک ضرب سر و دنبال وی مقدار چهار انگشت
ببرند ازان چنانکه تشنه تیز بروی نهند سنگی محکم بر تشنه زنند چنانکه قطعا هیچ پوست بروی نماند و بعد ازان
که بیک ضرب جدا شده باشد پوست از وی بکنند و آلات شکم وی را تمام بیرون آرند و چند نوبت
باب شیرین بشویند و اگر بنمک کستر بگیوبت بشویند نشاید و بعد ازانکه پاک شسته باشند در دیگ
سفالین یا مسی یا قلعی داده کنند و آب بر سر آن کنند چندانکه کفایت بود و بسبب چند شاخ

دران انداز ند تا شاید و بعد از ان فرو گیرند از دیگ بیرون آورند و استخوان از وی جدا کنند و گوشت
وی را بکوبند و کوفتنی بغایت و بوزن آن خشک کوفته اضافه کنند و دیگر بکوبند نیک و بعد از ان
قرص کنند قرصها نیک بمثل ناخن بزرگ و باید که دست بروغن بلسان چرب کنند و در وقت
قرص ساختن در پشت غربال بسایند و نگاه دارند و بعد از ان استعمال کنند قرص سقولوقندریون که
در تریاق فاروق است و مستعمل هست بسایند پیاز عنصل کوچک و در خمیر گیرند و در تنور نهند تا پخته شود و
بگیرند و بعد از ان مغز آن بغایت نرم باشد پس در هاون بسایند و بوزن آن آرد کرسنه که
در شاپان شیر از آنرا سنگ خوانند اضافه کنند و قدری شراب بر سر آن کنند و بسرشند نیک و
دست بروغن گل چرب کنند و قرص سازند و بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این سه تا دو سال
باقیست قرص الملک این قرص در معاجین بزرگ مستعمل است صفت او دو ده درم
لک مغسول بیست درم بکوبند و بیزند و بمثل بسرشند و قرص سازند و در ظرف آبگینه نگاه دارند
و قوت این قرص تا شش ماه باقیست قرص طباشیر بطین مستعمل سود مند بود تبهای
صفراوی و تشنگی ساکن گرداند و سرفه و خشونت سینه را بالغایت نافع بود صفت آن
طباشیر سفید چهار درم ترنجبین سه درم مغز تخم خیارزه مغز تخم کدو از هر یکی دو مثقال نشاسته و
صمغ عربی و خشخاش سفید و کثیرا از هر یکی یک درم کوفته و بیخته بلعاب
بهی بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال نافع بود و قوت این شش ماه
باقیست نوع دیگر نسخه دار الشفا طباشیر چهار درم ترنجبین پنج درم تخم خیار
و مغز تخم کدو و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی سه درم کثیرا و خشخاش از هر یکی دو درم کوفته بیخته
بلعاب بهی بسرشند و قوت این شش ماه باقیست شربتی یک مثقال بود نوع دیگر صاحب منهاج
گوید ورق گل و ترنجبین از هر یکی پانزده درم نشاسته دو درم زعفران یکدرم صمغ عربی طباشیر
از هر یکی دو درم کوفته و بیخته ترنجبین بگذارند و دارو ها بدان بسرشند و قرص سازند و استعمال کنند
و قوت این تا دو سال باقیست قرص طباشیر مستعمل سود مند بود تبهای تیز و خون رفتن
شکم را نافع بود صفت ورق گل سرخ شش درم صمغ عربی نشاسته کثیرا از هر یکی چهار درم تخم حماض
طباشیر سفید از هر یکی سه درم کوفته و بیخته بلعاب بهی بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال نوع دیگر

نسخهٔ ابوالبرکات زرشک بیدانه طباشیر سفید ورد گل از هر یکی یک درم مغز تخم خیار بادرنگ مغز تخم
کدو تخم خرفه تخم کاسنی تخم کاهو صندل مقاصری از هر یکی یک درم کافور دانگی مجموع کوفته و بیخته بلعاب
بهدانه بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال و قوت این قرص شش ماه باقیست قرص طباشیر
ممسک سود مند بود از جهت اسهال صفراوی و دموی نافع بود صمغ عربی ده درم
تخم حماض نشاسته از هر یکی هفت درم مجموع بریان کرده طباشیر هفت درم گل ارمنی ده درم کوفته و بیخته بگلاب قرص سازند
قوت این قرص تا شش ماه باقیست شربتی یک مثقال نافع بود نوعی دیگر ورد گل سرخ
هفت درم تخم حماض چهار درم صمغ عربی طین فارسی چهار درم نشاسته بریان کرده دو درم زعفران
یک درم کوفته و بیخته بلعاب بهدانه بسرشند و قرص سازند شربتی سه درم با ده درم شکر سرخ جهت اسهال صفرا
و بلغم بود نوعی دیگر قرص گل جهت درد معده و تبهای کهنه بغایت نافع بود صفت آن
ورد گل سرخ هفت درم عصارهٔ غافت طباشیر سنبل الطیب از هر یکی یک درم رب السوس
چهار درم کوفته و بیخته بآب قرص سازند شربتی یک درم و قوت این تا شش ماه باقی است نوعی دیگر
صاحب منهاج گوید ورد گل سرخ شش درم اصل السوس یک درم و اگر جهت سطر الغیب دو درم
طباشیر چهار درم عصارهٔ غافت اضافه کنند کوفته و بیخته و بآب بسرشند و قرص سازند شربتی یک درم
و بعد از شش ماه قوتش ضعیف شود قرص ریوند جهت تبهای کهن و صلابت جگر و سپرز و
ورمهای بغایت سود مند بود قرص ریوند چینی شش درم و فودنگ منقی تخم کرفس انیسون
عصارهٔ غافت از هر یکی دو درم کوفته و بیخته بآب بسرشند و قرص سازند شربتی یک درم تا یک مثقال
و بعد از شش ماه قوتش ضعیف شود نوعی دیگر صاحب منهاج گوید ریوند چینی شش درم فودنگ
منقی از هر یک سه درم تخم کرفس انیسون از هر یکی یک درم و عصارهٔ غافت یک درم تا یک مثقال و بعد از
شش ماه قوت ضعیف شود قرص نوعی دیگر صاحب منهاج گوید سود مند بود و خاصیت
جهت سپرز قرص پوست بیخ کبر چهار درم زراوند طویل دو درم فنجنکشت فلفل سیاه از هر یکی شش درم
اشق در سرکه خیسانیده حل کنند و دارو ها کوفته و بیخته بدان بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال
تا ده درم سکنجبین قوت این قرص تا شش ماه باقیست نوعی دیگر نسخهٔ دار الشفا پوست بیخ کبر
چهار درم تخم فنجنکشت فلفل سیاه اسارون زراوند طویل وابرسا از هر یکی دو درم زعفران یک درم

کوفته و بیخته بسکنجبین بسرشند و قرص سازند قرص [illegible] سپرز را بگدازد و سده را بگشاید صفت
تخم پنجنگشت تخم کاسنی تخم ترب و مغز دانه کدو از هر یکی مساوی کوفته و بیخته با سکنجبین بسرشند و قرص
سازند شربتی یک مثقال بعد از شش ماه قوت آن ضعیف شود قرص ایرسا مستعمل این قرص که
یاد کرده شد کبر و پنجنگشت و ایرسا هر سه از جهت سپرز استعمال کنند و سپرز که سخت شده باشد بگشاید صفت
بگیرد از قرص ایرسا چهار درم فلفل سفید یکدرم در سرکه حل کنند و دارو را بدان بسرشند شربتی یکدرم
تا یک مثقال باشد و قوت آن تا شش ماه باقیست قرص خشخاش سودمند بود از جهت
ریشهای شش و سینه و تب و درد سینه و درد مثانه را زائل کند صفت ورق گل سرخ پانزده درم
صمغ عربی از هر یکی چهار درم نشاسته و کثیرا و رب السوس از هر یکی دو درم زعفران دانگی کوفته
با آب بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال و قوت این قرص تا شش ماه باقیست و نسخه
صاحب منهاج ادویه همان است که یاد کرده شد بغیر از طباشیر قرص غافث نسخه صاحب منهاج
سودمند بود از جهت تبهای کهن و تب لرز و سده را بگشاید و یرقان و سپرز را زائل کند صفت
عصاره غافث بیست درم سنبل الطیب ده درم طباشیر چهار درم کوفته و بیخته و در آب بسرشند
و قرص سازند شربتی یکدرم و قوت این شش ماه باقیست قرص کاکنج مستعمل صفت تخم خیار
بالنگ و حب کاکنج و مغز بادام سفید کرده رب السوس نشاسته صمغ عربی کثیرا دم الاخوین کندر
از هر یکی ده درم تخم کرفس دو درم افیون مصری یکدرم کوفته و بیخته قرص سازند شربتی یکدرم تا یک مثقال
آب مورد یا شراب به نافع بود قرص ممسک نسخه دیگر مستعمل در این نسخه تفاوت در اوزان است
اما ادویه همان است نوع دیگر صمغ عربی نشاسته تخم حماض ورق گل سرخ از هر یکی ده درم
زرشک بیدانه سماق بیدانه از هر یکی پنج مثقال کوفته بگلاب بسرشند و قرص سازند و قوت
این هم تا شش ماه باقیست شربتی یک مثقال بود نوع دیگر ورق گل سرخ پنجدرم حماض
طباشیر سفید چهار درم تخم حماض نشاسته صمغ عربی بریان کرده از هر یکی سه درم کوفته و بیخته بگلاب
بسرشند شربتی یک مثقال و قوت این قرص تا شش ماه باقی ماند قرص طباشیر کافوری
مستعمل سودمند بود جهت تبهای محرق و دق و تشنگی و سعال زائل کند صفت طباشیر سفید
ورق گل سرخ و صندل مقاصری و مغز تخم خیار زهره و مغز تخم خیار بالنگ تخم کاسنی و تخم کاهو و تخم

از هر یکی چهار مثقال کافور یکدرم کوفته و بیخته بلعاب بنگو بسرشند شربتی یک مثقال و قوت این تا شش ماه
باقیست نوعی دیگر از دار الشفا تخم حماض بریان کرده و گل مختوم صمغ عربی و مورد دانه طباشیر سفید
ورق گل سرخ از هر یکی بیست درم کوفته و بیخته بگلاب بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال بود و
قوت این تا شش ماه باقی بماند قرص طباشیر کافوری ممسک از کامل خشخاش سفید
تخم کاهو تخم تورک و مغز تخم خیارزه و مغز بهدانه بریان کرده از هر یکی شش درم صمغ عربی طباشیر تخم حماض
طین قبرسی از هر یکی سه درم نشاسته دو درم ورق گل سرخ پنجدرم کافور یکدرم کوفته و بیخته بلعاب
بنگو بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال با آب سیب و آب بهدانه و آب مورد نافع بود و
قرص گلنار خون رقیق از شکم باز دارد قرص سلیخه رومی و گل ارمنی صمغ عربی از هر یکی
چهار درم ورق گل سرخ و گلنار و اقاقیا از هر یکی نه درم کثیرا دو درم کوفته و بیخته با آب گلنار بسرشند
و قرص سازند شربتی یک مثقال و قوت این تا شش ماه بماند نوعی دیگر صاحب منهاج گوید
سلیخه طین مختوم صمغ عربی گلنار از هر یکی ده درم کثیرا پانزده درم کوفته و بیخته بسرشند شربتی یک مثقال
نافع بود قرص انجبار استعمال آن جهت سحج بغایت نافع بود صفت عرق انجبار چهار درم
ورق گل سرخ صمغ عربی کثیرا از هر یکی سه درم اقاقیا یکدرم و نیم نشاسته گل ارمنی [illegible] طباشیر
رب السوس گلنار از هر یک دو درم کوفته و بیخته به رب مورد بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال
و قوت این قرص تا شش ماه بماند قرص کافوری طباشیر سفید ده درم رب السوس دو درم
تخم کاهو سه درم تورک پانزده درم ورق گل سرخ پانزده درم کشنیز خشک کرده پنجدرم اقاقیا
صمغ عربی گلنار گل ارمنی از هر یکی دو درم کافور سفید درم کوفته و بیخته بلعاب بنگو بسرشند و قرص سازند
شربتی یک مثقال و بعد از شش ماه عمل آن باطل شود قرص کافوری از کامل از جهت تب دق
بغایت نافع است صفت مغز تخم کدو و مغز تخم خیارزه و مغز دانه به از هر یکی پنجدرم گل سرخ پنجدرم
صمغ عربی صندل سفید نشاسته از هر یکی دو درم رب السوس طباشیر از هر یکی سه درم
رازیانه یکدرم کافور سفید درم تا نیم مثقال نشاید مجموع کوفته و بیخته بلعاب بنگو بسرشند و قرص سازند
واستعمال کنند نوعی دیگر ورق گل سرخ شش درم صمغ عربی طباشیر از هر یکی چهار درم مغز دانه کدو
مغز بادنگ و تخم کدو بیخ مهک خراشیده از هر یکی بیست درم نشاسته سه درم زعفران دو درم

کافور چهار درم کوفته و بیخته بلعاب اسپغول سرشند و قرص سازند و استعمال نمایند قرص از نسخهٔ صاحب منهاج
سودمند بود تبهای ملتهب محرق و تشنگی را ساکن کند نوعی دیگر طباشیر سفید چهار درم ورق گل سرخ
هفت درم عود هندی دو درم مغز تخم کدو مقشر تخم خیار بادرنگ تخم خرفه از هر یکی چهار درم
صندل مقاصری و ترنجبین پاک کرده و نشاسته و قند سفید از هر یکی یک درم تا یک مثقال کوفته
و بیخته بگلاب و لعاب اسپغول سرشند شربتی یک مثقال تا یک درم شاید و قوت این تا شش ماه
باقی ماند قرص زرشک بزرگ سودمند بود تبهای بلغمی و تبهای کهن دو درم
قرص عصارهٔ زرشک تخم خیار زه از هر یکی سه درم ورق گل سرخ و ترنجبین از هر یکی
تخم کشوث رب السوس طباشیر تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب عصارهٔ غافث از هر یکی
فودنک مستی و ریوند چینی از هر یکی دو درم این مؤلف گوید که بعضی سه درم افسنتین اضافه میکنند
کوفته و بیخته بآب ترنجبین قرص سازند شربتی یک مثقال و قوت این تا شش ماه باقی ماند
قرص زرشک کوچک زرشک بیدانهٔ خوب پانزده درم تخم کاسنی تخم کاهو تخم خیار
بادرنگ از هر یکی سه درم ورق گل سرخ پنج درم ریوند چینی سنبل الطیب از هر یکی
و بیخته بلعاب اسپغول سرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال و قوت این تا شش ماه باقی ماند
قرص بنفشه بلغم و صفرا دفع کند و دماغ را پاک کند اخلاط و تاریکی چشم زائل کند و در صفرا و
بغایت نافع بود قرص بنفشه خشک چهل درم تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب
بیست درم و رب السوس ده درم پوست هلیلهٔ زرد ده درم سقمونیای مشوی چهار درم کوفته
و بیخته شربتی دو مثقال پنج دانگ یا ده درم شکر سرخ و باید که درست قرص سازند و بر پشت
غربال نگاه دارند و سحرگاه در جلاب شکر سرخ حل کنند و باز خورند و این قرص را قوت تا چهار ماه
باقیست نوعی دیگر صاحب کامل درد سر و چشم و شقیقه را زائل کند و دماغ را از اخلاط پاک
گرداند قرص بنفشه دو درم مصلح یک درم رب السوس نیم درم سقمونیای مشوی نیم دانگ
کوفته و بیخته قرص سازند نوعی دیگر صاحب منهاج بنفشهٔ خشک کرده ده درم تربد مصلح و رب السوس
از هر یکی چهار درم مشوی نیم دانگ کوفته و بیخته قرص سازند شربتی یک درم تا یک مثقال قوتش
می ماند نوعی دیگر مستعمل از جهت قرحهٔ مثانه و گرده را بغایت سودمند بود قرص تخم کرفس بزر البنج

از هر یکی شش درم تخم رازیانه و مغز حب الصنوبر تخم حماض و مغز بادام تلخ سفید کرده و افیون مصری
از هر یکی سه درم رب کاکنج بیست درم تخم خیار و مغز خیارزه دوازده درم کوفته و بیخته باب رازیانه بسرشند
و قرص سازند شربتی یک مثقال و بعد از شش ماه استعمال کنند نوعی دیگر تخم خیارزه و مغز خربزه و
مغز تخم بالنگ و تخم خیار از هر یکی پنج درم خشخاش سفید و مغز و اصل رب السوس از هر یکی پنج درم کاکنج و کوکنار
ده درم کوفته و بیخته بسرشند و قرص سازند و استعمال کنند بعد از شش ماه قوت آن ضعیف شود
قرص لک از نسخه صاحب منهاج لک منقی و بوقود و افیون تخم کرفس انیسون رومی اسارون
و مغز بادام مقشر تلخ قسط و دارچینی زراوند طویل و عصاره غافث از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته قرص سازند
و قوت آن بعد از شش ماه ضعیف شود باشد که لک مغسول شود و سودمند از جهت ضعف جگر
قرص حلتیت مستعمل از نسخه صاحب منهاج سودمند بود از جهت ربع صرع و سور و حلتیت
طیب فلفل سداب خشک از هر یکی یک درم کوفته و بیخته بسرشند و قرص سازند و قوت این
شش ماه باقی بماند قرص افسنتین از نسخه صاحب منهاج سودمند بود از جهت سردی معده
و جگر و سده‌های آن تبهای بلغمی را زائل کند و سده سپرز بگشاید و عسر البول را نافع بود صفت
افسنتین رومی تخم کرفس انیسون اسارون و مغز بادام تلخ از هر یکی مساوی کوفته و بیخته باب خالص
بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال و قوتش تا شش ماه ماند قرص اسقولوقندریون
از نسخه صاحب منهاج سودمند بود درد جگر و سپرز را مجرب است صفت اسقولوقندریون چهار درم
جعده خولنج حب البان مقشر کاکنج جاوشیر در سرکه بگدازند و داروها بدان بسرشند شربتی یک مثقال
تا شش ماه بماند قرص صداع صاحب منهاج گوید سودمند بود از جهت بیخوابی و درد شقیقه
چون بر پیشانی شقیقه طلا کنند صفت افیون و مردلادن و کافور از هر یک پنج درم کنند اندرون را یک
طین ارمنی از هر یکی دو درم زعفران بزر البنج پوست بیخ لفاح از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته
بگلاب و کاهو بسرشند و قرصهای مثلث سازند و در سایه خشک کنند و در وقت حاجت
باب کشنیز تر و آب کاهو یا بسرکه بسایند و بر پیشانی طلا کنند قرص سرطان از جهت سل
بغایت نافع بود صفت طین ارمنی طین مختوم طین رومی نشاسته ورق گل سرخ از هر یکی
سرطان سوخته ده درم کثیرا طباشیر سفید شاخ مغسول از هر یک پنج درم رب السوس سه درم

کوفته و بیخته با آب لسان الحمل بسرشند و قرص سازند شربتی ده درم با شراب انار عذب سفید بود از
جهت سل و دق و نفث دم قرص کواکب سود مند از جهت ضعف معده که از فضول اخلاط
بود و صداع و درد رحم زایل کند و درد شکمها که خورده باشند دفع کند و گزیدگی جانوران را نافع بود صفت
جند بیدستر ده درم و سلیخه و طین مختوم و طین ارمنی و پوست بیخ لفاح و طلق از هر یک چهار درم و وج
انیسون تخم کرفس و سیساالیوس بزر البنج سفید سعد سنبل از هر یکی هشت درم مر ده درم در مثلث
خیسانند و قرص سازند شربتی نیم مثقال بعد از شش ماه استعمال کنند و قوت این قرص تا دو سال
می ماند و مجرب است

باب یازدهم در ایارجات

ایارج اخلاط سوداوی و بلغمی و داء الثعلب اعظم نافع بود و بغیر آن ادوالی است و ایاره
ایوب و مطبوخات بود و صفت تخم حنظل بیست درم صبر سقوطری پنجده درم سلیخه جاوشیر از
هر یک هشت درم خولنجان ده درم کاریوس بیست درم فلفل سفید فطراسالیون زراوند مدحرج
دارچینی سلیخه زعفران زنجبیل جعده و مصطکی از هر یکی دو درم کوفته و بیخته همه با لشراب خیسانند
تا حل شود و با عسل کف گرفته بسرشند عسل سه وزن ادویه شربتی دو مثقال تا چهار مثقال افتیمون
و شاهترج و هلیله سیاه و مویز طائفی و غاریقون و اسطوخودوس کمافیطوس بسفایج گاوزبان
نیم درم مقل هندی خیسانیده باشد طبخ کنند و قوت این ایاره بعد از شش ماه تا چهار سال می ماند
ایارج فیقرا سود مند بود از جهت امراض سرد و رطوبت معده و درد مفاصل و قولنج و ریح بلغمی
فالج و لقوه و استرخا و گرانی زبان صفت مصطکی زعفران سنبل الطیب حب بلسان
اسارون سلیخه دارچینی عود بلسان از هر یک مثقال صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده مثقال
کوفته و بیخته در ظرف آبگینه و قوت آن چهار سال ماند شربتی یک مثقال تا دو درم با ادویه دیگر
صفت آن در حب ایاره گفته شد نافع بود ایارج جالینوس سود مند بود فالج و لقوه و تشنج و استرخا
عضلهای لرج را نفع کند و مثانه را سود دارد و کسیکه منی بغیر ارادت از وی جدا شود صفت
تخم حنظل غاریقون و اسقل مشوی و اشق و سقمونیا و خربق سیاه و غاریقون دادشیون
از هر یکی شانزده درم بسفایج افتیمون انزروت مقل ازرق و کاریوس سلیخه فراسیون از هر یک [illegible]

مرصافی سکبینج زراوند طویل فلفل سیاه و سفید و دارفلفل و دارچینی و جاوشیر و جندبیدستر و فطراسالیون
از هر یکی چهار درم و بعضی از اطبا زعفران و صبر سقوطری از هر یک چهار درم میکنند کوفته و بیخته بعسل کف
گرفته لبرشتند و مجموع با همدیگر بسرشند از دو مثقال تا چهار مثقال با آبی که از هلیله کابلی و افیتمون
و مویز طائفی منقی پنجدرم نمک هندی در آن جوشانیده باشند بیاشامند و این ایارج بعد از شش ماه
تا چهار سال قوت دهد ایارج لوغاذیا و این ایارج مبارک است و بسیار منفعت دارد بدن را
پاک کند و هم خلطهای و فضلهای مختلف از قعر بدن بکشد و پاک کند و این مسهل بهر جهت بود و سرسام
فالج و لقوه و رعشه و تشنج و صرع و جذام و داء الفیل و برص و بهق و قوبا و سعفه و شقیقه و صداع
و دوار و صمم و وسواس و شهوت کلبی و خبل عقل و عسر النفس و درد گرده و مثانه و نقرس و درد مفاصل
و عرق النسا و درد گوش و داء الحیه و داء الثعلب ریشها همه را نافع بود و حیض بسته بگشاید صفت
شحم حنظل پنجدرم اسقیل مشوی و غاریقون و سقمونیا و خربق سیاه و اشق و اسقوردیون
از هر یک دو درم و نیم افیون اقریطی و کمادریوس و مقل ازرق صبر سقوطری از هر یکی سه درم جاوشیر
ساذج هندی فاریقون فراسیون جعده سلیخه فلفل سفید و سیاه دارفلفل زعفران دارچینی جاوشیر سکبینج
سکبینج جندبیدستر و مرصافی فطراسالیون زراوند طویل عصاره افسنتین فراسیون سنبل حمامه
زنجبیل جنطیانا رومی اسطوخودوس از هر یکی دو درم کوفته و بیخته مصفوع در شراب عسل کنند و همه را
بعسل کف گرفته لبرشتند و در همه دیگر بچینند شربتی چهار مثقال و قوت این بعد از شش ماه
تا چهار سال ماند و اولی آن بود که شب هنگام فرو برند و صباح جلابی از بسفایج و زوفا و افتیمون و پوست هلیله
کابلی و گاوزبان و اسطوخودوس و مویز طائفی و قدری نمک تجرع کنند +

باب دوازدهم در شیافات کنکری

مستعمل کاتب بوره ارمنی پنجدرم کنکری سی درم خطمی بیست درم شکر سرخ پنجاه درم شحم حنظل
پنجدرم شیاف سازند **شیاف حلو** شیره خطمی و بنفشه از هر یکی سه درم بوره ارمنی پنجدرم یکی
عسل خیارچنبر سه درم شکر سرخ پنجدرم شیاف سازند **شیاف خیارچنبر** خطمی یکدرم بوره ارمنی
دو دانگ عسل خیارچنبر سه درم شکر سرخ پنجدرم شیاف سازند **شیاف ابیض** که آنرا
گویند اسفیداج قلعی هشت درم صمغ عربی چهار درم افیون مصری یکدرم کتیرا بکوبند و بیزند و

با سفیده تخم مرغ رقیق بآب باران بسرشند و شیاف سازند نافع بود شیاف زحیر ساذج مجربی

واسفیداج رصاص و زعفران و شیاف ماثیثا و فافیلو کندر یانی و افیون از هر یکی جزوی بآب مورد

یا بآب سماق بسرشند و شیاف سازند و هر شیافه را شیافی بآب تعبیه سازند و استعمال کنند نوع دیگر

اسفیداج قلعی و دم الاخوین از هر یکی ده درم افیون یک مثقال کوفته و بیخته بسرشند نوع دیگر

قیشار کندر دم الاخوین اقاقیا افیون و مر و عصاره لحیة التیس اجزا مساوی کوفته و بیخته بآب لسان الحمل

بسرشند و زفت در وی کرده شیاف سازند ۞

باب سیزدهم در تریاقات

تریاق فاروق تریاق بزرگ خوانند و طبیعت و قوت آن باشد تا سی سال و چون از سی سال

گذشت تا شصت سال قوت آن باقی است و هر خواص که گفته شد همچنان باقی باشد لیکن بعد از

شصت سال همه منفعتهای را که برزن نافع هست همان عمل کند اما دفع سموم و لذع و بهوش کند

و آنزمان بقوت معاجین بزرگ بکنند تریاق اربع تریاق کوچک خوانند سود مند بود از جهت

گزیدگی جانوران خصوصاً عقرب و بادهای غلیظ که در روده و معده باشد و درد جگر و سپرز و صرع

و خفقان را سود مند بود اگر زنی با بچه بزیان رفته مشکل زاید مثقال از آن فرو برد آسان زاید

حب خطیانا رومی و حب الغار و مر صافی زراوند طویل از هر یکی مساوی باشد با سه چندان

عسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال بآب سرد نافع بود و بعد از ده سال عمل آن باطل گردد

تریاق غوره سود مند بود جهت گزیدگی جانوران و بادهای غلیظ که در روده باشند و درد جگر و سپرز

و صرع و خفقان و لقوه و فالج را جاما مر صافی سنبل هندی و ماثیثا و قرنفل و ریوند چینی و قیصوم

و قسط تلخ و خطیانا رومی از هر یکی دوازده مثقال فقاح اذخر عصاره لحیة التیس مقل ازرق

از هر یک هشت مثقال عاقرقرحا دارچینی و تخم رازیانه و تخم کرنب و گوگرد و اسارون و فودنا و فودنج

و افتیمون و ناردین اقلیطی و فقاح الکرم و گل باقلا و تخم کرفس و دوقو افتیمون از هر یک سه مثقال

کتیرا و خشخاش سفید و فلفل سفید از هر یک سی مثقال بزر البنج بیست و هشت مثقال سلیخه

ورق گل سرخ و اقراص اندرو خوددن از هر یک سه مثقال سداب یک مثقال و دانه اترج مقشر

و سماق شامی منقی از دانه از هر یک دو مثقال روغن بلسان بیست و چهار مثقال و قنیم و ورق گل اترج

سیزده مثقال صموغ و عصارات بمثلث حل کنند و ادویه کوفته و بیخته باشند با سه وزن آن
عسل کف گرفته داروها با روغن بلسان چرب کنند و بسرشند و در ظرف چینی کنند و بعد از شش ماه
استعمال کنند شربتی یک مثقال شاید و قوت آن تا هفت سال باقی باشد هر دو لیطوس
اندرا تریاق گویند زیرا که سودمند بود جمله زهرهای مختلف و گزندگی جانوران و سگ دیوانه و قولنج [illegible]
و فالج و لقوه و استرخا را نافع بود و سده جگر را بگشاید و ورمهای صلب را نرم کند و سینه را از اخلاط پاک
کند و اشتهای طعام باز دید کند و سنگ مثانه بریزاند و بچه در رحم نگاه دارد و ذهن صافی گرداند و جوانی را
نگاه دارد و دفع سم زهرها کند و رطوبتی که در شکم بود دفع کند و درد معده را استسقا و غلاظ را نافع بود
و خاصیت این نزدیک است بتریاق فاروق صفت مر و زعفران و غاریقون و زنجبیل و دارچینی و
علک البطم و کثیرا از هر یک ده درم سنبل الطیب کندر الذکر خردل سفید و عیدان بلسان اسطوخودوس
اذخر قسط سیساليوس کمافیطوس زرنب راتینج دار فلفل عصاره هوفسطیداس جند بیدستر
جاوشیر سیعه سایله ساذج هندی از هر یک هشت درم سلیخه فاففلان سورنجان جعده اسقوردیون
دوقو اکلیل الملک جنطیانا رومی دهن بلسان حب بلسان فرفیون آب قرص مرکب ست
تا سه اندر خوردن مقل از هر یک هشت درم سداب دو درم تخم سداب ده درم اشق ناردین
اقلیطی مصطکی صمغ عربی قطر اسالیون قردمانا افیون ورق گل سرخ مشکطرامشیع از هر یکی پنج درم [illegible]
اسارون از هر یک پنج درم صمغها با شراب حل کنند باقی داروها کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف
گرفته بسرشند بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی یک درم و قوت آن تا هفت سال ماند دواء الذراریح
از جهت سگ دیوانه ذراریح فربه سر و بال جدا کنند یک جزو زعفران قرنفل دارچینی از هر یک جزوی
بسایند و با آب بسرشند قرص کنند هر قرصی بوزن دو دانگ هر روز یک قرص با آب بیاشامند و اگر
در مثانه شود و مشتی پیدا شود و با آب عدس مقشر و روغن بادام و گاو بخورد نافع بود نوع دیگر سر و بال
ذراریح جدا کنند و در دوغ خیسانند یک شبانه روز و در سایه خشک کنند و مثقال آن عسل مغز بکوبند [illegible]
دو دانگ و مثقال با آب گرم بدهند نافع بود تریاقی که از جهت گزیدن عقرب سودمند بود
بگیرند زراوند مدحرج و پوست بیخ کبر از هر یک نیم درم کوفته و بیخته با شراب بیاشامند که بغایت
نافع بود مجرب است ❊

باب چهاردهم در سنونات

سنون که دندان را جلا دهد صفت شاخ هرج کوهی سوخته و نمک اندرانی و کف دریا از هر یک جزوی و
بیخ نی سوخته دو جزو و ساذج هندی ربع جزو و سفال چینی کوفته و بیخته سنون سازند سنونی که دندان را
جلا دهد و سیاهی ببرد صفت بگیرند آبگینه شامی و کف دریا از هر یک برابر و هر روز یک بار بسایند و
بر دندان بمالند و باید که گوشت بن دندان نگاه دارد تا سوده نشود نوع دیگر کف دریا نمک سوخته
سفال چینی صدف سوخته و خاکستر بیخ زراوند مدحرج از هر یک جزوی کوفته و بیخته بر دندان بمالند
سنونی که بوی دندان را خوش کند و بیخ دندان را محکم گرداند و قوت تمام بدهد صفت آن اشنه
شاخ بز کوهی سوخته و نمک لعبل بجون سوخته از هر یک ده درم زعفران سنبل الطیب سعد
از هر یک ده درم گلنار و سماق از هر یک یک درم سعد کوفی سوخته و حبر سوخته از هر یک سه درم بیخته
سنون سازند سنونی که گند بینی را دفع کند صفت قلقطار و سک و پوست انار و قصب الذریره
قرنفل نسرین بمساوی بکوبند و بیخته و در بینی دمند جهت آنکه بدان اثرها باز ماند و در بینی نهند سنون
از جهت پوسیدن دهن صفت نیل اقاقیا سماق بهدانه طباشیر گلنار و حب الآس گل سرخ و آس
مجموع مساوی کوفته و بیخته اول قدری سرکه و چندان گلاب بر سر آن کنند و بگرم کنند
و بکتان پاره بشویند بعد از آن سنون سازند سنونی که بوی دهان را خوش کند صفت قرنفل
و سک قرفه و جوز الطیب سعد و سنبل و پوست ترنج خشک عود از هر یک جزوی مشک و قدری
مجموع کوفته و بیخته با زردآلوی که خوش بوی باشد بسرشند و حب سازند با شندیخود و هر روز
سه حب از آن در دهان گیرند و قدری بخایند و آب آن فرو برند سنونی که گرمی بینی را قطع کند
نوع دیگر صفت سنبل و سک قرنفل از هر یک یک درم کوفته و بیخته در یک من شراب ریحانی
بیسایند و آنرا بوی میکنند و غرغره میکنند و فتیله بدان آلوده در بینی نهند و این نسخها را تمام مستعمل
سنونی که دندان را جلا دهد و بیخ آنرا محکم دارد صفت نمک اندرانی بسایند و در کاغذی بپیچند
و بر خاکستر گرم اندازند تا سرخ شود و بر دندان آرند و چون خشک شود در قطران اندازند
جزوی از آن و از کف دریا و سعد و دار چینی و مر و خاکستر درمنه از هر یک جزوی مجموع کوفته و بیخته
سنون سازند سنونی که بوی دهان را خوش کند و دندان را جلا دهد و بیخ را محکم دارد صفت

ازو بعضی سیر شیند و کف دریا و بیخ نی سوخته از هر یکی بیست درم بلیله کابلی و قاقلیا بسباسه عاقرقرحا
از هر یکی سه درم طباشیر سفید گل سرخ و درمنه سوخته از هر یکی درمی نمک اندرانی پنج درم کوفته و بیخته
سنون سازند که مجرب است سنونی که از جهت درد دندان را محکم شده گوشت بن دندان
مجرب است چون بران باشد صفت عاقرقرحا دو درم گلنار شب یمانی و کزمازو و طباشیر از هر یکی
یکدرم انجبار یکدرم و نیم این جمله را نرم بسایند و دیگر پاس محکم هر دندان که درد کند یا بیخ آن
سست شده باشد بر انجا پاشند و در یک شدن بیخ آنرا محکم گرداند آزموده و مجرب است سنونی که
بوی دندان را خوش کند و دندان را محکم گرداند صفت صندل سفید پوست ترنج خشک
اذخر و رامک از هر یکی سه درم قاقلیا بسباسه قرنفل و عود هندی مصطکی و سک از هر یکی دو درم
کوفته و بیخته سنون سازند سنون که سیاهی دندان را ببرد صفت سنبل دو درم فلفل چهار درم
بسباسه درم ساذج هندی دو درم مازو سوخته نرم دو درم کوفته و بیخته بمسواک بمالند نوعی دیگر
زنجبیل دوازده درم شب یمانی محرق شش درم سماق سه درم بکوبند و بیزند و بکار برند نافع بود
نوعی دیگر دندان را که محرق بود نافع است صفت قرن ایل سوخته نمک اندرانی بعسل سرشند
و سوخته گردانند از هر یکی جزوی گلنار نیم جزو پوست بلیله زرد ورق گل سرخ از هر یک جزو
کوفته و بیخته بر بیخ دندانها که می جنبد افشانند بیخ دندان را محکم گرداند و بوی دهان را خوش کند
سنونی که گوشت بن دندان را که ریزه باشد برویاند و این مجرب است صفت زراوند مدحرج
کندر بیخ سوسن آسمان گون یک درم الاخوین کندر مساوی کنند کوفته و بیخته با سکنجبین عسلی سرشند و
بر بیخ دندان طلا کنند بر روی پنبه پاره نوعی دیگر از جهت حفظ صحت دندان را نافع بود صفت
شاخ بز کوهی سوخته و حرمل سنبل الطیب سعد از هر یک یک جزو نمک اندرانی ربع جزو کوفته و بیخته
سنون سازند

باب پانزدهم در ادهان

روغن بنفشه بادام شیرین سفید کرده و هر یک بادام را دو نیمه کنند و خشک سازند و هر یک من
بادام نیم من گل بنفشه در میان آن کنند و در سلیب جامه خواب اندازند و بر همچنان هیچ ...

چون ده روز بگذرد پرورش دهند و بعد از ان روغن از وی واگر بعوض بادام مغز دانه کدو با
شاید بلکه در وی رطوبتی که با دام نباشد روغن گل در میان گل چنانچه در بنفشه ذکر رفت ببرد
و روغن از ان بگیرند روغن گل سرخ بگیرند ورق تازه و در شیشه کنند و روغن کنجد بر سر آن
کنند و چهل روز در آفتاب بیاویزند و بعد از ان فرو گیرند و استعمال کنند روغن گل سفید و
یاسمین و خیری و سوسن و زنبق و نسرین و نرجس سابق و امثال بدین نوع سازند که ذکر گل سرخ
گفته شد روغن شاهسفرم بگیرند آب ریحان یک من و یک چهار یک روغن کنجد و قدری
آب بر سر آن کنند تا آب سوخته گردد و روغن بماند روغن کدو هم بطریق ریحان باید گرفت
روغن کدوی خشک بگیرند زنجبیل یک درم خشک نیم کوفته و بیخته بجوشانند و صاف کنند
و نیم من روغن کنجد بر سر آن کنند تا آب بسوزد و روغن بماند بزرگ عصبها را محکم دارد و درد جگر و معده
که از سردی بود نافع است و چون طلا کنند موی برویاند صفت بگیرند قسط مر صد درم سلیخه شش درم
ورق مرماجو و چهل مثقال نیم کوفته کنند و در شراب کهن خیسانند یک شبانه روز و بعد از ان بجوشانند
با آتش نرم و صافی کنند و نیم من روغن زیت بر سر آن کنند بجوشانند تا روغن بماند روغن قسط
بزرگ سودمند بود درد جگر و معده و سردی مفاصل و استرخاء آن بگیرند صفت قرنفل ده درم
سنبل ساذج سلیخه سایله ایرسا خرنوب اشنه از هر یک بیست درم راسن خشک سلیخه و عیدان بلسان
از هر یکی ده درم مر صافی پنج درم مجموع نیم کوفته و بیخته یک شبانه روز در آب شیرین خیسانند و بعد از ان
بجوشانند و صافی کنند و باید که آب پنج من بود و در آتش آهسته می پردازد و اول روز تا آخر شب
و بعد از ان بپالایند و نیم من روغن زیت یا کنجد بر سر آن کنند و بجوشانند تا آب برود نوعی دیگر صفت
روغن که موی را سیاه کند هلیله بلیله آمله سیاه نار بوی مرجه پوست درخت انار تخم نیل بری از هر یک
پنج اثار ربع رانم گذشته بر روغن نوعی دیگر ترکیب نجیب الدین سمرقندی قرنفل پنج درم سنبل
ساذج هندی بنفشه اصل السوس قرفه اشنه قسط از هر یک ده درم راسن و عیدان بلسان
از هر یک پنج درم مر سه درم مجموع نیم کوفته و بیخته و در پنج من آب بجوشانند یک شبانه روز و بعد از ان با یک من
روغن کنجد بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و باید روغن اول آنرا جمع کنند و بکار برند نافع بود در وجع
که خداوند فالج و لقوه را سودمند بود معده و جگر را نیز هم موافق بود و سیاهی موی را نگاه دارد صفت

بزر قسط ده درم فلفل سفید سه درم عاقرقرحا چهار درم فرفیون سه درم جند بیدستر دو درم همه نیم کوفته و بجوشانند
نیم من آب بپزند تا به نیمه آید و بپالایند و روغن نیم من با آب بیامیزند و بپزند تا آب برود و روغن بماند
و در نسخه دیگر سلیخه آورده اند روغن زرده تخم مرغ بستانند زرده تخم مرغ پخته و بدست بمالند و
قدری نوشادر سوده بر وی ریزند و در قنینه کنند که انگبیل حکمت آورده باشند و قدری بوی بالیف
بر سر قنینه نهند و در شیب قنینه آتش کنند و در شبستان قنینه شیشه نهند یا کاسه با روغن در انجا رود
روغن نارجیل روغن بادام و روغن گردگان بطریق روغن کنجد بگیرند روغن مصطکی
سود مند بود از جهت ضعف معده بگیرند روغن کنجد نیم من مصطکی خوب ده مثقال و در قنینه کنند و
دیگی را پر از آب کنند و آن قنینه در میان آب بیاویزند و بآتش نرم بجوشانند تا مصطکی بیکبار بگدازد و
بعد از ان استعمال کنند روغن شبت خشک نیکو بست درم و نیم من روغن کنجد و در قنینه
کنند و در آفتاب بیاویزند چهل روز بعضی بست درم حلبه اضافه کنند و اگر بابونه تازه نباشد بستانند
بابونه خشک بست درم بجوشانند در آب تا چهار من باز نیمه آید و بدست بمالند و صافی کنند بعد از ان
و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند روغن سوسن بگیرند آب سوسن تر سه رطل و روغن کنجد یا
بادام پنج درم لاذن و در آن کنند و بگدازند و اگر سوسن تر نیابند سوسن خشک را دو من نیم بجوشانند و
صافی کنند و یک رطل روغن بر سر آن کنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند

باب شانزدهم در مرهمها

ساذج جهت بواسیر و شقاق عظیم نافع بود صفت بگیرند روغن بنفشه و روغن گل و بادام از
هر یکی ده درم عصاره لحیة التیس گل قبرسی و گل ارمنی و ساذج نشسته از هر یکی سه درم افیون
نیم مثقال و چهار حبه موم اسفیداج دو درم زعفران یک درم داروها کوفته و بیخته بغایت سحق کرده
موم با روغن بگدازند و در هاون کنند [illegible] و داروها بر آن ریزند و سحق می کنند
تا یکسان شود مرهم دیگر که [illegible] جهت [illegible] بغایت نافع است صفت بگیرند پیه [illegible] و پیه بط و پیه
[illegible] مغز ساق گاو و [illegible] شتر همه مساوی [illegible] بگدازند و روغن از ان
بردارند و روغن کنجد [illegible] قدری افیون [illegible] بیامیزند [illegible] بر سر آن [illegible] بمالند
تا یکسان شود [illegible] استعمال کنند مرهم سفید که گوشت برویاند و جراحت را نافع بود بگیرند مرهم

اسفیداج از هر یکی دو درم روغن دو درم گل چهار درم موم با روغن بگدازند و اسفیداج بران
رود و در هاون بمالند بغایت و اگر حرارت زیاده بود قدری کافور اضافه کنند و اگر از جهت سوختن
گزیدگی جانوران مرداسنگ پنج درم اضافه کنند و چون بسایند و سرد شود قدری سفیداج
آن بزنند نیک تا یکسان شود مرهم سیاه گوشت فاسد بخورد و گوشت برویاند و بشتیج
[illegible] بود [illegible] نیم رطل زیت صافی یک رطل و نیم موم صافی ربع رطل زفت [illegible]
[illegible] زفت و موم با زیت بگدازند و مرداسنگ ریزند و در هاون می مالند تا یک
شود و [illegible] گردد مرهم نخل گوشت برویاند و ریش خشک کند صفت مرداسنگ ده د
[illegible] با چهل درم سرکه بپزند و چهل درم زیت در هاون کنند و بسایند و بمالند تا یکسان
و اگر خواهند دو درم و ازرق [illegible] اضافه کنند و بغایت سحق کنند مرهم داخلیون جهت
[illegible] بغایت نافع بود و جهت ورم ها البته شد [illegible] بزرگ و خطمی سفید از هر یک [illegible]
[illegible] بعد از ان بگیرند از لعاب هر یکی رطل و نیم مرداسنگ یک رطل و نیم و بغایت سحق
و با زیت بجوشانند بعد از ان مرداسنگ و روغن و لعابات بجوشانند [illegible]
و با آتش نرم بجوشانند تا پخته شود مرهم که جهت سوختن بغایت نیکو است [illegible]
سوخته باشد نافع است صفت بسانند اسفیداج اسرب [illegible] دو درم الاخوین [illegible] مرداسنگ
از هر یک مساوی بغایت سحق کرده موم سفید قدری و روغن گل [illegible] موم با هم بگدازد و در
و چند نوبت با آب شیرین بشویند بعد از ان داروهای سوده بران افشانند و مبالغه تمام
و دیگر بار بشویند و استعمال کنند نافع بود و سفید الحمد لله العزیز الحکیم و صلی الله علی
سید المرسلین حبیب الاله شافع المذنبین صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

خاتمة الطبع

الحمد لله که درین وقت [illegible] این نسخه [illegible] کمال درجه مستند و معتبر انیس الاطباء محبوب دلها
[illegible] اصل حکما [illegible] کشایش ابواب حکمت طب و کلید افتتاح اسرار فن واجب [illegible]

ی ازکنوز اساتذه و اطبای پیشین حال مقبول و مختار تعیین ادویه مفرده و مرکبه طبیه بلغت
ان بهر طائفه باشرح اسامی معروف باسم اختیارات بدیعی تالیف فاضل عصر جالینوس
لی ابن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی زین العطار مشتمل بر دو مقاله مفیده مقاله اول
ن ادویه مفرده و ابدال و اصلاح و منفعت و مضرت آن بهر نهج و ترتیب حروف تهجی حسب
یب ارباب لغت - و مقاله دوم در مرکبات طبیه مشتمل از هر قسم معاجین و جوارش و [illegible]
یفل و اقسام شربت و سفوف و دیگر مفرحات گرم یا سرد باشرح اجزا و وزن و تراکیب استعمال و از
ستعمالات بمقدار شربت معین بحسب طاقت و قوت نقل از نسخه قلمی بسیار صحیح که از
خانه حکیم محمد ولی مرحوم دستیاب شده چون این نسخه قلمی را با نسخه دیگر کتاب مذکور که بجا
طبع شده بود با اعانت چند کتب این فن مانند تحفة المؤمنین و مخزن الادویه وغیره بدرستی او
ن بالجمله بمقابله صحت نموده برای نوشتن کاپی داده شد و پس هنگام مقابله معلوم شد که از قلمی
مطبع نظر از درستی و نادرستی عبارت بسیار از لغات فروگذاشت شده اند بدین اعتبار
تول گفت که طباعان سابق اعتنا بصحت و تحقیق ننموده هر نسخه که بهم رسید از آن نقل
شد و بطبع درآوردند و تصدیق این قول عند الملاحظه شائقین علم طب بمقابله هر دو نسخه
ی هویدا خواهد شد فی الجمله از عنایات و افضال ایزدی کتاب موصوف الذکر با صحت و
ی باشاعت علم و فور همت عالی بحر ذخار دانش و تدبیر جناب منشی نول کشور صاحب دام اقباله
ع نامی مشتهر کانپور بمقام سرسیا گهات در کوتهی بهولا لک مطبع بماه مارچ [illegible] مطابق ربیع الاول [illegible] باجود
طبع تازه رونقی بی اندازه اندوخت امید که پسندیده ارباب علم گردد و دعاست که خداوند

پیرایه قبولش بخشد آمین ثم آمین +